(مجلهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی)

سال پنجاه و دوم
دورهٔ - سی و نهم
شمارهٔ - ۱

شمارهٔ - اول
فروردین‌ماه
۱۳۴۹

ارمغان

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی - نسیم)

(سردبیر : محمد وحید دستگردی)

نویسندگان و گویندگان

دکتر حریری، جمالزاده، وحیددستگردی، رفیع، جنابزاده، عنقا ، امیری ، حالت ، شهاب ، آزاده ، گلشن ، نیکوهمت ، آل‌بویه ، نورنیا ، نسیم ، بهروزی .

بهای سالیانه

ایران	۳۰۰ ریال
کشورهای دیگر	۴ لیره یا ۴۰ ملرک
تکشماره	۴۰ ریال

جای اداره

خیابان شیراز - باغ صبا - خیابان سلیم

مجلهٔ ارمغان - تلفن (۲۰۰۶۸)

فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و دوم
دورهٔ ـ سی و نهم
شمارهٔ ـ ۱

شمارهٔ ـ اول
فروردین‌ماه
۱۳۴۹

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : محمد وحید دستگردی)

دکتر علی اصغر حریری

پاریس ۲۴ فوریه ۱۹۷۰

کارنابکاران

نخستین شمارهٔ دورهٔ سی‌و‌نهم از سال پنجاه و دوم را بامقالهٔ شیوای تحقیقی ادبی و انتقادی دانشمندمحقق فرزانه آقای‌دکترحریری آغاز مینمائیم . این مقالهٔ فاضلانه که دنبالهٔ‌آن در چند شمارهٔ ارمغان ادامه خواهد یافت پس از سالها تحقیق وتدقیق درمتون نظم و نثرفارسی برشته تحریر درآمده و جای آن دارد کـه مورد توجه دانشوران دور و نزدیك واقع گردد . باشدکـه بدستیاری و همت ایشان و خردمندان ایرانپرست زبان و ادب شیرین فارسی از ورطهٔ هولناك انحطاط و ابتذالی‌که بدان دوچار گردیده رهائی یابد .

دوست عزیزم :

بسیار شرمنده‌ام از اینکه تاکنون بوعدهٔ خود وفا نکرده‌ام . پیش از این در

پاسخ نامهٔتان بعرض رسانیده بودم کـه پس از فراغت از گرفتاریهای بیشمار ، برای همکاری بامجلهٔ ارمغان خود را آماده خواهم ساخت . از روزی که بنده را بقرائت مجله مفتخر فرموده‌اید از مطالب سودمند آن استفاده‌های فراوان برده‌ام . مقاله‌های خودتان را بدقت میخوانم و از سبك نگارش‌تان بوی خامهٔ نقاد مرحوم استاد وحید بمشامم میرسد . گاه‌بگاه نکات و ملاحظاتی بنظرم میآید ولی از اظهارآنها خودداری میکنم . چه میدانم‌که درایران مردم سخت رود رنج و حساسند و هیچ قبول ندارند که‌کسی انگشت برکلمه‌ای از نگارشهای‌شان بگذارد ،

در شمارهٔ نهم سال ۱۳۴۶ مجله که اکنون در برابر چشمم است قطعه‌ای از مرحوم‌ایرج‌میرزا جلال‌الممالك‌آمده‌که مرادشاعرازآن بیتك هجومرحوم جهاداکبر نیست . آنانکه ایرج را شناخته‌اند میدانند کـه آن مرحـوم شخصی بود شوخ و بذله‌گوی و مقصودش ازآن قطعه جزمزاح نیست‌که اورا هرگز باجهاداکبرخصومتی در میان نبود . باهم بسیار دوست بودند . مقطع قطعه نیز چنین است « باشد جهاد بانفس یعنی جهاد اکبر» به‌آن صورت‌که نگارندهٔ مقاله واردکرده

شاید هرکسی شنیده باشد کـه جهاد با نفس جهاداکبر است و قریحهٔ لطیف ایرج میرزا لازم است‌که لطیفه‌ای چونین باایهام بیان نماید . این ذوق شوخی‌درطبع ایرج چنان مخمر بود که حتی در ضمن ادای موضوعی بسیار جدی هم بناگزیر و بی‌اختیار بمزاح میگرائید .

چنانکه در طی مثنوی « زهره و منوچهر» وقتی که سخن از موسیقی میرود ، به‌استاد بزرگ مسلم این فن کلنل علینقی وزیری اشاره می‌کند و بـا همه تقدیر از هنراستاد میگوید :

« دقت‌کامل شده‌در ساز او ـ بی‌خبرم لیك زآواز او‌ـپیش‌خودآموخته آواز را لیك من آموختمش ساز را ! » و هرگز نمیتوان چنین تعبیر کردکه وی باکلنل‌وزیری

دشمنی داشته . چه با آنکه کلنل بسیار درست میخواند ولی در آنزمان مردم ایران هنوز عادت به آنگونه آواز حوابی نداشتند بنابراین قدرآنرا نمیدانستند .

درصفحهٔ اول همین شمارهٔ نهم ارمغان مقالهٔ جناب عالی را بعنوان «دخالتهای ناروا» خواندم . بسیار بجا نوشته‌اید . کسانی‌که برحسب عادت در هرموضوع اظهار اطلاع می‌کنند . در همه جای دنیا وجود دارند و اگر تنها باظهار اطلاعی ازموضوع اکتفا نکنند ، شاید بتوان درآن بنظر اغماض نگریست . ولی پناه برخدا باید برد از دست آنان‌که خود را درهرباب متبحر و دانای روزگار می‌پندارند . من بارهادر ایران در مجالسی حاضر بوده‌ام کـه شخصی توانگر ووالامقام حتی باحضور مـردمی دانشمند متکلم وحده میشد و چون عادت براین‌داشت کــه نوکران وزیردستانش در مقابل اوامر و سخنانش یارای‌دم زدن نمیداشتند ، تصور میکرد که هرچه از دهن مبارکش بیرون بیاید فرمان است و همه باید آنرا بپذیرند .گوئی توانگری تنها مایهٔ دانشوری است .

وقتی یکی ازاین اشراف « همه‌دان » بقصد معالجه بپاریس آمده بود ویکی از دوستان‌من او را بمن سفارش‌کرده بودکه از او مواظبت بکنم و من اورادر یکی از معتبرترین بیمارستانهای پاریس بستری‌کرده بودم و برای رضایت خاطر دوستم‌از همه‌کار خود دست برداشته بودم و اکثر اوقات خــود را در صحبت او می‌گذراندم . اگـر چه ایـن مصاحبت در آغــاز نوعی شکنجهٔ روحی بود . ولی ناچار بموجب لیس‌علی المریض حرج طاقت شکیبائی می‌آوردم و بسااوقات کــه بسخنان بیهوده‌اش گوش نمیدادم و نشنیده بااشارهٔ سر تصدیق‌میکردم تاآنکه روزی چند نفرازخویشان دور و نزدیکش پیدا شدند و بعیادتش‌آمدند . بعادت معهود سخن‌آغازکرد وحکایت ملاقات خود را در برلین بایکنفر آلمانی بیـان کرد ، رشتهٔ‌کلام را بهحس برتری

ملت آلمان کشانید که آن آلمانی میگفت : «دویچ دویچ اوبر دویچ » وچنین معنی کر
که آلمانی برهمه برتری دارد . یکی ار حویشان جواش روی بمن کرد و پرسید ک
آیا این جمله این معنی را میدهد ؟ ناچار گفتم البته کاملا چنین نیست و این سرو
ملی آلمان است : «دویچلانداوبرآلس » (Deutschland Uber Alles) یعنی
آلمان بربالای همه‌چیز و مقصود ار آن بگمان من برحلاف تعبیر غالب مردم این
نیست که آلمانی برترار دیگران است بلکه مراد اینست که وطن (یعنی آلمان برای
آلمانیان) بالاتر از هرچیز دیگر باید باشد. درست مثل اینکه ما بگوئیم : اول ایرار
یا چوایران ىباشد تن من مباد .

حالی که من این بگفتم آن جناب اشرف چنان با خشم درمن نگریست که هر کس
جزمن بود زهره‌اش آب میشد . هماىروز بوسیلهٔ یکی ارهمان حویشاوندان عذرخدمت
مرا خواست .

ولی چند روز دیگر که حالش بدترشد ، ناچار بسراغ من فرستاد . گفتم اگر
وطیفهٔ طبی وادارم نمیکرد عطای‌تان را بلقای‌تان می بخشیدم . تا بیمارید برحسب
وظیفهٔ انسانی بمواظبت‌تان حواهم پرداخت . اما همینکه به‌شدید، باشما بمصافحه‌ای
هم تن درنخواهم داد ! و بهمین قرار نیز رفتارکردم . حتی از گرفتن حق‌عیادت هم
چشم پوشیدم و گفتم کار من محض رضای خدا بود نه عطای شما ! من هرگز علم شریف
طبابت را به‌کسب و تجارت منطبق نکرده‌ام و ازاینجاست که :

نه‌حق طبابت از کسی‌گیرم، نه مرد عیادت و پدیرائی !

عرض کردم که دخالت در هرمبحثی درضمن مصاحبه تاحدی در انسان غریزی
است . ولی دخالت هست تا دخالت .

در فرنگستان هر کس کما بیش سوادی دارد و بسا چندان وسایل تعلم از قبیل جراید و مجلات و رادیو و تلویزیون وکنفرانسها ، از هر موضوعی لامحاله اطلاعی اندك بهم میرساند .

بنابراین می‌توان گفت که از هر رشته اندکی سررشته دارد و اگر در بحثی شرکت میکند مقصودش توسعهٔ معلوماتش است نه اظهار عقیده ، آنهم دربرابر اهل فن. و این علاقه به‌آموختن یکی از دلیل‌های ترقی مردم مغرب‌زمین است . اما دحالتهای ناروای مردم در ایران بزرگترین دلیل است برجهل ایشان! و چنین بنظر می‌آیدکه این خوی بد قرنی بیش نیست که درطبیعت ایرانیان نشسته .

چنانکه مطالعهٔ آثار گذشتگان آنرا ثابت میکند . آن مرد داناکه با همه‌علم و فضیلتش درنهایت فروتنی میگوید :

«تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم!»

درحقیقت مرد داناکسی است که برنقص خود واقف باشد . چه علم دریائی بیکرانست و آنکه بیکرانی این‌دریا را دریابد به‌آسانی پی به‌این سرّ میبردکه با این عمر کم بشر را بکران آن رسیدن محال است

اما حال این‌همه دانان ایرانی حال‌آن‌کودکی را ماند که تازه الفبا آموخته باشد نه تنها خود را با سواد پندارد بلکه گمان کند که علم همان منحصر بدانستن الفباست . چون‌خودرا در میان جامعه‌ای می‌بینند کــه اکثر آن را بیسوادان مطلق تشکیل داده‌اند برخود و برمایهٔ اندك خود می‌بالند کــه گفته‌اند : یکچشم در شهر نابینایان شهریار است!

از معایب این‌طایفه یکی‌هم اینست‌که هریکی جزخود همه را بهیچ می‌شمارد و اگر در فکر آموختن بود به‌آرای دیگران نیز اندکی التفات مینمود. بسا اتفاق افتد که مهتران ازکهتران حقیقت‌آموزند .

سعدی گوید : «لقمان را گفتند حکمت از که آموختی ؟ گفت از نابینایان که تا جای نبینند در آن پای ننهند !» روزی در بیمارستان در تشخیص مرض بیماری متردد بودم . اکسترن من رأی خود را بیان کرد . دیدم حق با او بود . آن مرد عربی که بر رأی خلیفه و امام مسلمانان علی بن ابیطالب علیه السلام خرده گرفت و گفت : چنین نیست یا باالحسن . نرنجید از او حیدر نامجوی بگفت ار تودانی از این به ، بگوی! و پس ازشنیدن جواب اوفرمود :«که من بر خطا بودم، او بر صواب!»

خبرنگار یکی از روزنامه‌های طهران در پاریس رساله دکتری درباره یکی از شعرای عراق تهیه میکرد . روزی بدیدن من آمد و شمارهٔ اخیر روزنامه را آورده بود که در آن مقاله‌ای از او بود و چندین بار همان مقاله را خواند . اتفاقاً درهمان روزنامه مقاله‌ای راجع بهمان شاعر بود . گفتم لابد از این مقاله برای رسالهٔ تـان استفاده برده‌اید . معلوم شد که اصلاً آنرا ندیده و جز مقالهٔ خود بهیچ مطلب دیگر توجه نداشته . گفتم آخر شما مقاله‌تان را خودتان نوشته‌اید دیگر بخواندن مکرر آن چه احتیاجی داشتید ؟ صلاح این بود که نوشته‌های دیگران را میخواندید !

من بارها درضمن نگارشهای خود اشاره بشرحی ازغلطهای بزرگ کرده‌ام که حتی ارباب فضل هم از روی عدم توجه از آنها احتراز نمیکنند . ولی تعجب از این دارم که اخطار من ذره‌ای تأثیر نداشته. ندانستن کسیرا ننگ نیست . ننگ آنست که انسان از آموختن ننگ داشته باشد. یا چندان بعلم خود مغرور باشد که رای راست دیگران را ناراست پندارد و اگر هم احیاناً دربیش وجدان خود به اوحق بدهد ، اعتراف علنی را کسر شأن خود بداند و در اثبات درستی خطای خود بهزار دلیل نامعقول و نامقبول دست بزند و پای بفشارد !

ابوجهل بدوستی که باتکاء آیات قرآن از نبوع حضرت رسول سؤال میکرد جواب داد که درحقیقت محمد راست میگوید و فرستاده خداست . گفت پس چرا ایمـان

نمی‌آوری ؟گفت اگر ایمان می‌آوردم ابوجهل نمیشدم !

پس ازعمری مطالعهٔ آثار قدیم فارسی اعم از نثر و نظم و تعمق و تتبع‌وتفکر عمیق و سنجیدن‌جمله‌بندی‌ها با یکدیگر و مقایسهٔ آنها بازبانهای همسایه‌به‌نگارش «گفتارهای سه‌گانه»دست‌بردم: مسأله زبان ــ شعرنغز و شعر بی‌مغز ــ پیدایش‌نگارش و خطدری اگرچه تاکنون بانتشار این رساله موفق نشده‌ام ولی گاه‌گاه نکات و خلاصه‌هائی از آنها در طی مقالات خودآورده‌ام . بارها نوشته‌ام‌که علامت جمع در فارسی‌دری«آن» است و «ها»که این‌هردوهم‌دراصل منبعی‌واحد دارند . درنگارشهای استادان‌پیشین‌هم تا زمان‌انحطاط فارسی‌جز این‌سطر نرسیده الا اینکه جمعهای‌مکسر تازی نیزکم و بیش استعمال شده بنابراین‌جمع‌بستن‌کلمات با «ین»که از زمان‌شیوع روزنامه‌نگاری از راه عثمانی واردفارسی‌شده غلط است . در زبان‌عربی هم‌این‌علامت جمع در حال جر می‌آید . نوشتجات و روزنامجات و حتی علیذلك غلط است و در این هیچ شکی نمی‌توان داشت . عجب اینجاست که من وقتی اینرا بیکی از فضلای ایرانی‌عرض‌کردم درجواب من‌گفت چون ما درفارسی‌علامتی برای تعیین انواع‌نداریم می‌توانیم این علامت «ات » را نگاه داریم . گفتم برای آنکه جناب‌عالی تا کنون شاید از روی‌عدم‌توجه(نه‌عدم‌اطلاع»نوشتجات و روزنامجات و میوجات» درنوشته‌های خود بکار برده‌اید تصور میفرمایید‌که اگر ازین‌بعد ازآنها احتراز بکنید یا اعتراف به‌اشتباه خود بنمایید دلیل‌نقص‌تان می‌شود ؟ در زبان‌فرانسوی علامت جمع منحصر است بحرف «س=S»که آنهم تلفظ نمیشود !

آکادمی‌فرانسه نیز هرگز بفکر ایجادعلایم دیگر برای جمع‌بستن نیفتاده جز اینکه در این‌زبان‌کلمات لطینی را بهمان‌علامت جمع «ای» می‌آورند ولی‌اگر کسی با «سین» هم جمع ببندد بر او خرده نمیگیرند . استاد مزبور حق‌را بمن داد ولـی

نمیدانم پس ازآن عادت دیرینش را تغییر داد یانه؟ چه پس ازآن تاریخ اثری از او ندیده‌ام.

یکی دیگر ازغلطهای فاحش استعمال «یك» است که در زبان درست دری قواعدی‌داردکه‌کسی به‌آن توجه نمی‌کند. این‌غلط‌هم ازالسنه عربی مخصوصاًانگلیسی باراز راه عثمانی در فارسی رخنه‌کرده. جمله‌های«فراست یك‌بچه» یا «تا این‌چیزها را یك فرنگی نگوید ما قبول‌نداریم» اگر هم ازقلم‌کسی تراودکه عنوان‌علامه‌بنامش می‌بندند با جسارت عرض‌میکنم غلط اندر غلط است و فارسی نیست! شما نظیر این جمله‌هارا درآثار فصحای زبان‌دری مانندبلعمی و بیهقی و بیرونی وخواجه‌نظام‌الملك و سعدی و وصاف‌الحضره پیدا نخواهیدکرد.

من ازچنین «علامه‌ای»که برهمه‌کس می‌تازد پروائی‌ندارم و اگر متکی براین است‌که چون فرنگی چنین‌گوید. درست است‌واز اشتباه می‌کند چه در زبان‌انگلیسی هم مابین « One » و « a » تفاوتی فاحش وجود دارد که یکی بمعنی « یك » است و دیگری بمعنی «یاء وحدت و یاء تنکیر» حفظت شیئاً و غابت عنك اشیاء.

اصرار درجمع بستن با «ین» هم حسنی ندارد «معلمین» و « محصلین » و حتی «داوطلبین» هم در فارسی‌فصیح نیامده وگمان میکنیم معلمان و محصلان هم صحیح‌تر است و هم‌فصیح‌تر. اما داوطلبین نوشتن بقدری قبیح و وقیح است که حسابش با کرام‌الکاتبین است!!!

یکی دیگراز انحرافها استعمال بانجای «را» علامت‌مفعول صریح‌است که‌امروز چندان رایج است‌که اگرکسی بخواهددرکتابی انگشت‌غلط‌گیری برآن بگذاردباید کتاب را ببندد و انگشت برجلدآن بنهد!

درهریکی از این‌نکته‌ها که اشاره‌کردم لازم است مقاله‌ای جداگانه نوشته‌شود مراد در اینجا اشاره‌ای بودو بس. « را » مواردااستعمال متعدد دارد و همیشه علامت

مفعول صریح نیست . حتی در همین موردهم همیشه لزوم ندارد و بسا اوقات علامت حرف تعریف است . مثال‌راعرض‌می‌کنم اگر کسی بگوید : «رفتم‌آب خوردم» باآنکه آب در این جمله مفعول صریح است بدون «را» گفته میشود و اگر بگوید:«رفتم‌آب را خوردم»یعنی آبی که معلوم است و درجامی ریخته شده‌بود و مخاطب از آن‌خبردارد آن آب را خوردم .

امروز نامه‌ای از دوستی رسیدکه چنین‌آغاز میشود : «سرگذشت منظوم از یك دختر مظلوم را امروز خواندم و لذت بردم»این «را» بجای خود نیامده علامت‌مفعول صریح باید مستقیماً بمفعول بچسبد . مردم فصیح چنین می‌نویسند . «یکی از صلحا پیغمبر را علیه‌السلام‌بخواب دید» ملاحظه می‌کنیدکه علامت مفعول صریح‌رامستقیماً بعدازکلمهٔ پیغمبر می‌آورد و علیه‌السلام راپس از آن می‌نویسد. واگر بخواهم‌مثالهای دیگرازنویسندگان امروزواردکنم‌خواهید دیدکه جملهٔ دوست‌من‌که دعوی‌نویسندگی ندارد بسی بهتر از دیگران است .

غلطی دیگرکه از همه سر می‌زندکلمهٔ «قدیمی» است بجای «قدیم» مثلا«یك نسخهٔ قدیمی از این‌کتاب درکتابخانهٔ مجلس هست» اگر نویسندهٔ این جمله بخواهد از نسخه‌ای تازه سخن‌براند و بگوید«یك نسخهٔ جدیدی هم از این‌کتاب وجود دارد» همه‌کس درتعجب میماند پس اگر جدیدی درست نیست قدیمی‌چگونه تواند درست باشد؟ بیش از این دراین‌باره بحث نمیکنم‌که العاقل یکفیه‌الاشاره!

مقصود من از نوشتن این‌مقاله بحث در دستور و صرف و نحو و انشاء و املاء نبود . بلکه میخواستم ازکار نابکاران و دخالتهای ناروا شرحی بنویسم‌که بزرگترین معایب جامعه بشمار میرود . اما می‌بینم راست‌گفته‌اندکه سخن سخن را می‌آورد ودر ضمن بیان‌مبحث اصلی‌سخن بجائی‌کشیدکه ذکرچند غلط دستوری و لغوی بمیان‌آمد

رواج این غلطها هم از اصل ناشی از کارنابکاران است که در آغاز از راه عثمانی بوسیلهٔ ایرانیان مقیم استانبول به ایران آمده و رفته رفته چندان معمول و عادی شده که حتی مردم عالم نیز بدون دقت و توجه به آن آلوده شده‌اند و کار بجائی کشیده که امروز «فارسی‌خان والده» (باصطلاح مرحوم تقی‌زاده) جانشین زبان فصیح و اصیل فارسی دری شده! وگرنه در آثار سابق بر عصر قاجاریه (علی‌الخصوص پیش از مشروطیت و شیوع روزنامه‌نگاری) جمع بستن با «ین» و اصطلاح‌هائی از قبیل «بادر نظر گرفتن» و «عرض‌اندام کردن» و «کتاب قدیمی» هرگز بنظر نمیرسد!

گوئی مدعیان نویسندگی در ایران امروزی علاقه و عشق مخصوص به حرف «یا» پیدا کرده‌اند که نه‌تنها آنرا بی‌مورد در آخر کلمات (مانند قدیم) جای میدهند بلکه درکتابت هم‌گاهی یائی مفرد وکوه‌پیکر نصب‌میکنند که خواننده را از دیدن چنان هیولائی لرزه براندام می‌افتد و موی بتن راست می‌شود. گاهی بیکی نیز اکتفا نمیکنند و یائی ثانی نیز بدنبال آن می‌پیوندند. دیگر چه مانعی در پیش خواهد بود که یائی ثالث برآن بسته شود، اکنون که آب از سر گذشته.

ناتمام

لطیفه

بی‌هنران هنرمندان را نتوانند دید همچنانکه سگان بازاری سگ صید بینند مشغله بردارند و پیش آمدن نیارند یعنی سفله چون بهنر باکسی برنیاید بغیبتش در پوستین افتد.

(سعدی)

سید محمد علی جمالزاده

بقیه از شماره قبل

مسیحای پارسی و هندی ایرانی الاصل

قبل از شروع مطلب ابتدا مرقومهٔ زیر را که درپاسخ نامهٔ مدیر ارمغان بخامهٔ نویسندهٔ دانشمند نگارش یافته و مشحون بلطائف و خاطراتی شیرین ازدوران گذشته میباشد ملاحظه میفرمائید سپس دنباله مقاله پیشین را مطالعه خواهید فرمود .

خدمت جناب فضایل مآب ادیب اریب آقای وحیدزاده (نسیم) مدیر محترم مجلهٔ ارمغان طهران

باسلام و دعای فراوان وصول مرقومهٔ ۴ر۱۱ر۱۳۴۸ جناب عالی را بعرض رسانده رحمت افرا می گردد که ابداً نمی‌دانستم که مهرباباً درسال گذشته درگذشته است. مرد خیرخواه و ساده‌لوح و صالحی بود و ازخداوند برایش طلب آمرزش می‌کنم . حالا پس از عمری سکوت و خاموشی بحکم صرورت زبان درکشیده است و دست مرگ مهرخموشی بر زبانش بسته است و اگر در روز رستاخیز درصحرای محشر که تفصیل آنرا چنانکه شاید بداید درکتاب «صحرای محشر» حکایت کرده‌ام درآن غوغا و قیل وقالی که پدر پسرش‌را نمی‌شناسدو بی ادبی می‌شود سگ هم صاحبش‌را بجا نمی‌آورد دستم بدامنش برسد باو خواهم گفت رفیق دیدی که دنیا پایان یافت و روی آن صلح و صفا و آرامشی راکه تو در زندگانی خموش ولی پر سر و صدای خود مبلغ ومبشر آن شده‌بودی ندیدی و چنانچه مشیت الهی برآن قرار بگیرد که دوباره ما را بهمان دنیائی که بنام دارفنا خوانده می‌شد بفرستند بازهم باحتمال قوی در انتظار همان عوالمی که بآنها وعده داده بودی چشمشان سفید خواهد شد و مزهٔ آنرا نخواهند چشید. مرد عزیز

مگر فراموش کرده‌ای که چهارده قرن پیش از تو زبان غیبی بگوش عالمیان رسانید که «لقد خلقنا الانسان فی کبد» ما را برای رنج و محنت آفریده‌اند و تو بما وعدهٔ داد و شادمانی میدادی . ما حکم همان پشه‌ای را داریم که درحقش گفته‌اند «در بهاران زاد و مرگش در دی است» و خودت بهتر میدانی که از این نیز کمتریم و سرنوشت ما سرنوشت آن نوع از پشه‌ایست که فرنگیها آنرا «اف‌مر» (با اول و دوم و سوم کسره‌دار) میخوانند یعنی زودمیر که صبح می‌آید و شامگاهان عمرش بسر میرسد « پشه کی داند که این باغ از کی است» بماه رفتن که کار دشواری نیست اگر به «خورچهارم آسمان» و «فلك الافلاك» هم برویم باز نخواهیم دانست که زندگانی چیست و انسان کیست و مرگ کدام است و همینقدر است که دو روزی در این وادی حیرت سرگردانیم و باز هرچه باشد بهتر است که نعمت زنده بودن را درست بچشیم و بحکم «لا تنس نصیبك» از مواهب آفرینش بهتر برخوردار باشیم و بفرمودهٔ سعدی شیرازی هموطن خودت که مهربابا و گویا اصلا از شیراز بوده‌ای عمل کنیم :

« کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف و خوشی»
«که فردا چو پیك اجل در رسد بحکم ضرورت زبان درکشی »

و باز نباید فراموش کرد که سعدی نیز شرط گفتن را «لطف و خوشی» مقرر داشته است و خنك آن کس که بتواند بلطف و خوشی بزید و بیندیشد و بگوید و بنویسد و برود . پس ای مهربابا ، خداوند ترا بیامرزد که اندیشه‌ات پاك بود و بلطف و صفا زیستی و رفتی .

ژنو ، ۱۸ بهمن ۱۳۴۸

سید محمدعلی جمال‌زاده

این سطور را نوشته بودم که قضیه‌ای بخاطرم آمد که شاید بی‌مناسبت نباشد برایتان حکایت کنم. ۵۹۰ سال پیش از این درشهر لوزان (سویس) درس میخواندم و

تابستان با چهارتن از جوانان ایرانی دیگری که در فرنگستان درس می‌خواندند (یعنی دو برادرحسین و اکبر حکیمی برادران زوجه شادروان ابراهیم حکیم‌الملك که با من‌درلوزان تحصیل میکردند و علی‌پسر سردارمنصور رشتی که در شهرژنودرس میخواند و پسر مرحوم مستوفی‌الممالك‌که او نیز در فرنگستان محصل بود و امروز گویا همه بجوار رحمت‌الهی پیوسته‌اند و تنها من اسمم زنده است) از راه روسیه‌عازم طهران شدیم . مسافرت دور و درازی بود و ده‌دوازده روز طول می‌کشید . در رشت ما را بمنزل سردارمنصور بردند و دوسه روزی‌درآنجا میهمان بودیم و بما خیلی‌خوش گذشت و با مهربانی هرچه تمامترمیهمان‌نوازی‌کردند . علی پسر سردارمنصورجوان خوب و ساده‌ای بود ولی‌گویا درس درستی نخوانده بود و در رشت بسیار مورداحترام اهالی بود . بعدها یك‌بار هم پس ازعمری نامه‌ای بمن نزنو نوشت و جواب هم دادم ولی دنباله پیدا نکرد و دیگر امروز نمیدانم زنده است یا مرده .

همان‌جوانی است‌که از سویس بپدرش بایران تلگراف فرستاده بوده است و میگویند پدرخدابیامرزش تلگراف‌را(که‌چنانکه میدانید درآن‌اوقات‌درتلگرافخانه با خط خوب و روشنی‌می‌نوشتند و بگیرنده میفرستادند) باطرافیان خود نشان‌می‌داده و میگفته است ببینید از وقتی این‌جوان بفرنگ رفته دارای چه خط خوبی‌شده‌است علی همان‌جوانی است‌که بعدها داماد شادروان مستوفی‌الممالك گردید .

درخاطر دارم در همان منزل سردار منصور اولین‌بار فیض آشنائی با شادروان سید اشرف «نسیم‌شمال» نصیبم‌گردید . اغلب درخانهٔ سردار منصور میهمان بود و جل و فرشش را همانجاگسترده و بستر خوابانیده و اسباب‌کیف و حالش از هر جهت‌کوك بود . سیدبزرگوار وارسته و خوش‌فکری بود و حرفهای خوب میزد و صفات‌ممتازی داشت . خدایش بیامرزاد .

باز در خاطر دارم روزی پسر مستوفی‌الممالك (اسمش را فراموش کرده‌ام) نامه‌ای در دست باطاقم آمد که یك نفر آمده است و دست و پای مرا بوسیده و این پاکت را بمن داد و اشك ریزان رفت .

خودش از عهدهٔ آن نامه و فهمیدن مندرجات آن بزبان فارسی درست بر نمی‌آمد و آمده بود که من نامه را برایش ترجمه کنم. معلوم شد نویسندهٔ نامه یکی از نوکرهای قدیمی مستوفی‌الممالك است که قضا و قدر او را بگیلان انداخته است وسخت پریشان حال است و عیالش در بستر بیماری مشرف بمرگ است و پسرش عاجز و دخترش مطلقه و دارای دو بچه خردسال است و همه درنهایت فقر و فاقه بسر میبرند . من کما بیش می‌دانستم که این مطالب البته برسم معهود مبنی بر مبالغه است ولی بدون آنکه اظهاری بدارم تمام نامه را کلمه بکلمه برای رفیقم بفرانسه (فرانسه را بهتر ازفارسی می‌دانست) ترجمه کردم . وحتی تعارفات و قربان و صدقه رفتن‌ها و «من سگ آستان دودمان شما هستم» همه را کلمه بکلمه ترجمه کردم. جوان بسیار متأثر گردید و با پریشانحالی از ما می‌پرسید من که کاری از دستم ساخته نیست و روزی که همه با هم عازم طهران بودیم معلوم شد تمام پولش را بآن نامه‌نویس داده است و دیگر برای پرداخت کرایه کالسکه از رشت بطهران پول ندارد .

چه عیبی دارد که داستان همین پسر مستوفی‌الممالك راهم (گویا یوسف نام داشت) پس از رسیدن بطهران برایتان نقل کنم . از طرف منزل مستوفی‌الممالك آدم آمد که شما باپسر آقا همسفر بوده‌اید آیا میدانید بکجا رفته است .

معلوم شد وقتی پس از ورود بطهران سرزده بخانهٔ پدرش رفته بوده است پدرش درخانه نبوده و زنها همینکه چشمشان بجوان نامحرمی میافتد که واردخانه شده‌است سر و صورت را میپوشانند دوان دوان خود را درگوشه و کنار پنهان میسازند و این رفتار آنها باقازاده برمیخورد که حتی خواهرها و زنان خانواده از و رومیگیرند و

برسم پرخاش و اوقات تلخی قهر میکند و از خانه بیرون میرود و دیگر خبری از او نمیرسد .

عاقبت معلوم شدکه پرسان پرسان بخیابان علاءالدوله (فردوسی امروز) رفته دریك هتلی منزل کرده است و میگوید تا پدرم نیاید و از من معذرت نطلبد بخانه بر نمیگردم و سرانجام قرار میگذارندکه دوستان آقا زاده یعنی حسین واکبر حکیمی او را باسم شکار به بیرون شهر (مهرآباد کنونی که شکارگاه مرحوم مستوفی الممالك بود) ببرند و مستوفی الممالك چنانکه پنداری از اتفاقات است باسم شکار درهمان حدود بیاشد و ملاقات پدر و پسر رخ بدهد و اسباب آشتی مهیا گردد تامسیو بخانه برگردد و بهمین قرار هم عمل میکنند . آقازاده زیادفرنگی مآب شده بود .

اما مطلب اصلی که میخواستم برایتان حکایت نمایم این است که درطی همان چند روز اقامت در رشت روزی بما خبر دادندکه در نزدیکی رشت در یکی از دهات آقای سردار منصور معجزه‌ای شده است و امامزاده‌ای بنام خانوادهٔ سردار منصور در آنجا ساخته شده است و بایدهمه در رکاب پسر آقای سردار منصور بعزم زیارت بدانجا برویم. جوان از فرنگ برگشته بکلی تغییر ماهیت داده بود عبائی بر تن وکلاه درازی بر سر وعصائی در دست داشت و در درشکهٔ جداگانه حرکت میکرد و مانیز همه باجمعی از خدمه در درشکه‌های دیگر راه پرگرد و خاك راطی کرده بجائی رسیدیم که اطاقی ساخته و نامش را امامزاده گذاشته بودند ورفیق جوان ما بایکدنیا احترام کفشها راکنده وارده شده و بما هم فهماندندکه باید بایشان تأسی کنیم . کاشف که بعمل آمد معلوم شد که یک تن از رعایای سردارمنصور درموقعی که باره تنهٔ درختی را میبریده از جوف آن یک قطعه چوب خشک که صورت آدمیزاد داشته بیرون آمده است و شب آن روز زن آن مرد درعالم خواب دیده بوده است که آن قطعه چوب که درست شکل وقوارهٔ یک

دسته هاون سنگی را داشت زن‌حرریاحی است وچون خبر بخانوادهٔ ارباب رسیدلازم دانسته‌اندکه قبه وبارگاهی‌درآنجا بسازند و آنجا را زیارتگاه قـرار بـدهند . زن حرریاحی را درزیر مردنگی بزرگی‌گذاشته بودند و برایش زیارتنامه‌ای بزبان‌عربی تراشیده بودند و زیارتنامه خوان باآب وتاب هرچه تمامتر برایمان خواند و ماهم بااحترام‌تمام‌کلمه‌بکلمه تکرارکردیم وبیازی هم‌باوادیم و برشت برگشتیم.

من گمان میکنم‌که اشخاصی‌که با امور تربیتی سر و کار دارند مانند معلم و واعظ و نویسنده و روزنامه‌نویس و مدیرمحله باید حتی‌المقدور در جلوگیری ازین گونه‌کارهاکوشان باشند و بآتش خانمانسوز موهومات و خرافات دامن نزنند . راقم این سطور اگر امروز باموی سفید واعظ غیرمتعظ مبارزهٔ با موهومات‌گردیده است‌از برکت انفاس پدرش است‌که‌مرد وارسته‌ای بود وسعی داشت‌که پسرش راهم‌مانندخود پرورش دهد . دربارهٔ طرز این تربیت و پرورش درکتاب «سروته‌یك‌کرباس» شرحی آمده است چنانکه درآنجا میخوانیم :

« از جمله تمهیدهای دیگری که درهمان اوقات پدرم بقصد تصحیح اخلاقـم بکاربرد یکی هم‌این‌بودکه شبهامرادربغل میگرفت و بیکی از پستوها وصندوقخانه‌های تنگ وتاریك‌که صورت هولدانی وحشتناکی را داشت میبرد و درآن ظلمت‌که چشم چشم رانمیدهید پادشاه اجنه زعفر جنی را باسم و رسم میخواند وخطاب بـاو چنان دشنامهای سختی باو میداد که بشنیدن آن درابتدا لرزه براندام مـن طفل خـردسال میافتاد ولی رفته رفته ترسم ریخت وکاربجائی کشید که پدرم مرا در تاریکی تنهـا میگذاشت و خودش بیرون میرفت و ازپشت در مرا مجبور میساخت‌که بجن و پـری ولولو خرخره‌وغول‌بیابانی ودوالپا وبختك‌و نفرات دیگراین‌سپاه‌بیشمارپرهول‌وهراس دشنام بدهم وخلاصه آنکه بهمین منوال‌کم‌کم بنیان موهوم پرستی را درارکان‌وجود من متزلزل ساخت » .

سپس دردنبالهٔ سطورفوق درهمان کتاب این مطلب آمده است .

« بااین وصف حالا مبادا تصور فرمائیدکه بعدها در دورهٔزندگانیام‌دیگرهرگز گریبانم بچنگ موهومات و خرافات گرفتار نیامد . حقیقت به‌چنین است واز آنجائی که‌گوئی نهاد انسانی برای قبول و پرورش اوهام و پندار آفریده شده است و حکم زمین بایری را داردکه تخم موهومات درآن از هربذر دیگری زودتر میروید ، من نیز باقتضای فطرت بشری هیچگاه مرغزار ضمیرم از موهومات‌گوناگون و رنگارنگ خالی نمانده است و بمصداق‌کلام بلندپایهٔلسان الغیب شیرازکه فرموده :

« روزگاری است کـه سودای بتان دین من است »

پیوسته بتخانهٔ خاطرم دستخوش سودای بتان و تغییر وتبدیل اوهـام است و بمجردآنکه هیکل فریبندهٔ وهمی را بدست خودشکسته و بخاك افکنده‌ام در همان دم بت دیگری جای آنرا گرفته وسودای بتان دنباله پیداکرده‌است و متأسفانه‌هنوزهم عمربهمین منوال میگذرد . . » (۱)

ازجان و دل‌دعا میکنم‌که مجلهٔ «ارمغان»درکاربت‌شکنی‌که از مهمترین‌وظایف اوست توفیق‌کامل بیابد وباهرشماره و هرمقاله‌ای‌که مندرج میسازد برروشنی أذهـان هموطنان خود بیفزاید وسرچشمهٔ فیاض روشنائی وگرمی وامیدومعرفت باشد .

ژنو ، ۱۸ بهمن ۱۳۴۸

باز درهمان کتاب خواندم که روزی بابا یك تن از حواریون جوان خود را میخواند و معلوم میشودکه آن جوان غایب است . عده‌ای را مأمور میسازدکه بروند و او را پیداکرده فوراً بحضور بیاورند ولی هرجا میگردند او را پیدا نمیکنند ولی چند لحظه پس‌ازآن خودجوانك پیدامیشود ومیگوید چون دوسه شب ازبیخوابی‌در

---

(۱) « سروته یك‌کرباس» (بصورت‌کتاب جیبی)طهران معرفت ، جلداول صفحات ۶۳ و ۶۴

سیدمحمدعلی جمال زاده

رنج بوده در همان حوار اقامتگاه بابا درخرابه‌ای حوابش برده بوده است .

برانتون دراین موقع مینویسد عجبا که مسیحی کـه آتیهٔ دنیا ومردم دنیـا را میداند و از مغیبات آگاه است چرا نباید بداند که شاگردش در نزدیکی او خوابیده بوده است و جمعی را بفرستدکه او را بیابند .

البته می‌توان بابیت معروف سعدی حواب این سئوال را دادکه ازقول حضرت یعقوب فرموده .

« بگفت احوال مابرق جهانست گهی پیدا و دیگر گه نهانست »

« گهی برطـارم اعلی نشینم گهی برپشت پای خود نبینم »

برانتون نظرنهائی خودرا پس ازمطالعه این‌کتاب خاطرات چنین نوشته‌است :

« من نمی‌توانم‌جلو خودم رابگیرم ومعتقدم‌که مهربابا مردی است جایزالخطا ومتلون المزاج‌که شاگردان واتباع خودرا به کودکی میکشاند واطـرافیان خود را مطیع وعبدوعبید میخواهد و دربارهٔ کراماتش هم من خودرا محق میدانم که بگویم اغلب اساسی ندارد .. درکتاب خاطراتش هـم گرچه مکرر ازمطـالعهٔ آن خنده‌ام میگرفت ولی سخنان بلند و بیانـات نیرومندش نیز درآن دیده میشود و رویـهمرفته میتوان‌گفت‌که درزمینه دین وآئین مهربابا دارای نبوغی است تردید ناپذیر وناآنهمه یکی ازسخنان اورا هرگزفراموش نخواهم‌کـردکه میگفت «استعداد رهبری مخلوق درراه تقوی وصلاح نه‌دلیل تقدس است ونه‌علامت دانائی وخردمندی »

وقتی‌ساعت حرکتم‌فرارسید ومیخواستم مرخص شوم تذکردادم‌که وعده فرموده بودیدکه اگریك‌بار دیگر شرفیابی حاصل‌گردد معجزاتی از خودتان نشانم خواهید داد. درنهایت سادگی جواب دادکه دوماه دیگرودیگرجائی برای‌گفت وشنود باقی‌نمانده

---

(۱) یا درفادسی «خنثاء بسته بمیل نویسنده است و شاید «خنثاء بهتر هم باشد مثل «تقاضاء بجای «تقاضی» و «عیساء بجای «عیسی» و امثال آن .

و امروزهم معتقدم‌که مواجه شدن مهر بابا درموقعی کـه هنوزخیلی جوان بود باآن پیر زن مرتاض موسوم به‌حضرت بابایان (۱) چنان خیال این جوان راآشفته ساخته که هنوزتأثیر آن دروجود او باقی است واورا ازحال طبیعی منحرف ساخته‌است و باید اذعان نمودکه‌پاره‌ای اشخاص قوهٔ تحمل زهدوریاضت وعرفان راندارند وهمچنانکه مواد مخدره انسان رامریض واحیاناً مایهٔ اختلال مشاعرمیگردد نشست و برخاست باارباب طریقت ورهادبزرگ واهل ریاضت نیزمیتواند دارای همین تأثیرات بگرددو اعتدال وجود ومفکره راپریشان سازد .

درانتظار ظهور :

اطرافیان بابا باایمان هرچه تمامتر درانتظار روزی هستندکه بابا مهرسکوت راشکسته وبزبان خواهد آمد . آیا سرانجام بیدار وهشیار خواهند شد و باآنهمه امیدواریهای‌گذشته بدیدهٔ‌پشیمانی خواهند نگریست .گمان نمیکنم . نباید فراموش کردکه مریدان واتباع بابا اکثراً هندی هستندوهندیها درزمینهٔ صدق وافکارعوالمی دارندکه بامنطق واستدلال سروکارندارد .

راقم این سطور نیزبااین نظر رانتون کاملا موافق است . من دوستی ایرانی داشتم‌که سالها دربیروت ودرپاریس ودرلوران بااونشست وبرخاست هرروزه داشتم . وقتی (تحصیلاتش را بپایان برسانده) بطهران برگشت شنیدم باعرق و تریاك سخت دمساز گردیده است . درضمن یکی از مسافرتهایم بایران بملاقاتش رفتم . سخت تریاکی واهل منقل گردیده بود ولـی عجباکه بچشم خوددیدم که برمسند ارشاد هم جلوس کرده ومریدهائی پیداکرده بودکه میآمدند شست دستش رامیبوسیدند وباادب درمقابلش بدوزانو می‌نشستند تاکلمات قصار بسیارمبتذل وگاهی پریشان او را آویزهٔ

---

(۱) بعدا درطی همین گفتارشرحی دربارهٔ این زن بلوچستانی خواهدآمد .

خوش‌دل و جان‌سارند ـ وخوب بخاطردارم‌که روزی یکی از آنها بایکدنیا خضوع و خشوع درمقابل استاد بحال سجده درآمده بود واین ابیات راتلاوت میکرد واستادهم چنانکه‌گوئی ازسنگ خارا ساخته شده‌است گوش میداد وپشت چشم نازك میکرد :

«ما به صیت کرمت از ره دور آمده‌ایم
از در فاقه به ازکوی غرور آمده‌ایم»

« کعبهٔ اهل کمـال است مقام تو و مـا
بسته احرام ز نزدیك وزدورآمده‌ایم»(۱)

براتون این فصل ازگفتارخودرا بااین جمله بپایان رسانیده است :

«تمام مطالبی‌که درفوق مسطورگردیده است مانع نیست‌که تصدیق نمایم‌که‌مهر بابا افکاربلند وسخنان عالی نیزدارد اماوقتی از قلهٔ خیال مرتفع الهام بزیر میآید ــ ومجبور است‌که گاهی بزیر بیاید تا بتواند عظمت خود ورسالت خودرا برخ اطرافیان خودبکشد ـ آنوقت‌کسی‌که تاآنجا برسم احترام کفش خودرا ازپادرآورده بود حق دارد دوباره کفش خودرا برپا نماید چونکه درآن موقع دیگر مسیح احیا کننده آدمیزاد بیچاره‌ای بیش نیست .»

ناشرکتاب «هند پنهانی» درآخراین فصل‌که مطالب آن بتلخیص درفوق آمده است باخطی ریزتر ازمتن‌کتاب چنین نوشته است :

« مهربابا حقیقة بعدها بهاروپاآمدو مؤسس طریقه‌ای‌گردید . هنوز هم معتقد است‌که روزی‌که سکوت را بشکند پیشگوئیهای او تحقق خواهد یافت . چندین‌بار بانگلستان رفته و هربار در آنجا ایامی‌گذرانده و درفرانسه و اسپانیا و ترکیه هم

---

(۱) این دوبیت را درهمان مجلس خواهش‌کردم برایم بنویسد ونوشت ونگهداشتم وامروزپس ازبیست سالی‌ازروی دفتریادداشتهایم دراینجا نقل نمودم . این دوبیت‌گویا از عماد فقیه‌کرمانی باشد .

هواداران ومریدانی پیداکرده‌است . دو مرتبه هم‌بایران مسافرت‌کرده است. باشکوه وجلالی بآمریکا مسافرت‌کرد و حدمه و اتباعش نیز بااو همراه بودند . در هولیوود پذیرائی سیار شایانی از او بعمل آوردنـد و ماری پیك‌فورد ستارهٔ سیمای معروف او را در منزل حود میهمانی‌کرد و تالولا بنکید ستارهٔ سیاهپوست باو ارادت ورزید . درهمان موقع قریب به‌هزار نفر از هنرپیشگان معروف از زن و مرد و از معـاریف محل درمیهمانحانهٔ معروف هولیوود که منزل و اقامتگاه او بود بملاقات او رفتند . مریدانش قطعه زمین وسیعی را در امریکا حریدندو باو تقدیم داشتند تامرکزعملیات اوباشد . اوهنور مهرسکوت برلب دارد وسالك طریق شهرت و افتخار است . »

✿✿✿

اکنون بی‌مناسبت نخواهد بودکه اررسالهٔ محتصردیگری بزبان آلمانی مشتمل بر ۲۸ صفحه‌که در شهر زوریح (سویس) از جانب مؤسسهٔ روحی جهانی مهربابا (۱) درسال ۱۹۴۱ (یعنی ۲۹ سال پیش ازاین بچاپ رسیده است وشادروان حسین کاظمزادهٔ ایرانشهر در همان تـاریخ برایم فـرستاد بود بـرای مزید افادت نیز محتصری حکایت نمائیم .

این رساله‌دارای شش‌گفتار است بترتیب ذیل :

ترجمهٔ احوال مهربابا ،

رسالت او ،

آخرین پیام او بدنیا ،

پیام او درباره «نوع بشر جدید . »

هفت حقیقت مذهب وطریقهٔ او ،

(۱) «Meher Baba Universal Spiritual Centre»

گفتارش دربارهٔ «عشق ومحبت» ،

ترجمه احوال :

درسال ۱۸۹۴ میلادی از پدر و مادری ایرانی درشهر پونا (هندوستان) بدنیا آمد . پدرش شهریار ایرانی نام داشت و از صوفیان پاك ضمیر بود . مهربابا درهمان شهر پونا بمدرسه رفت و در مدرسه عالی آنجا تحصیلات‌کرده است. وقتی نوزده‌سال از عمرش‌گذشته بود اتفاقاً باحضرت باباجان ملاقاتی کرد و از آن پس‌سالك طریقت حقیقتجوئی و حقیقتگوئی گردید .

درسال ۱۹۱۴ بکلی از دنیا دست شست و بحال جلسه فرورفت . این کیفیت نه ماه تمام دامنه پیداکرد . ازآن ببعد بسیاحت در خاك هند پرداخت و باچند تن از مرتاضان و زاهدهای بنام‌ملاقات کرد . سرانجام بملاقات مرشد معروف موسوم بهاو پاسنی مهاراج نایل‌گردیدکه اورا ازنو بدنیای اعتدال «نزول» داد .

پس از سالیانی چند درخدمت این پیرطریقت‌که مرشد دوم او بودکم‌کم بحال طبیعی بازآمد و درسال ۱۹۲۱ بمقام «پیر کامل» واصل‌گردید . ازآن پس دوسال تمام‌مشغول نگارش شرح و تفصیل تجربهٔ جدائی‌گردیدکه تاکنون احدی آنرا نخوانده است .

ناتمام

لطیفه

بدخوی در دست خوی بدگرفتاراست که هرجا رود از چنگ عقوبت‌او خلاص‌نیابد .

(سعدی)

استاد سخن : وحید دستگردی

در پند و اندرز

(هنر در جوانی)

ای پسر در نیوش پند پدر — صرف کن در هنر جوانی را
تا بدوران تلخی پیری — بچشی شهد زندگانی را
به غنیمت شمر توانائی — یاد کن روز ناتوانی را
روزگار گذشته نتوان جست — میتوان جست لعل کانی را
هرکه ناکام شد ز علم و هنر — ننگرد روی کامرانی را

ور هنر یافت گرچه خسرو نیست
یافته گنج شایگانی را

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۵۱)

قیام محمدبن بعیث درمرند

محمدبن بعیث برناحیه‌ای از آذربایجان بنام مرند مستولی بود ، حمدویة بن‌علی عامل آذربایجان ازطرف خلیفه عباسی باوی در افتاد و بجنگ پرداخت حمدویه عاقبت محمدبن بعیث را دستگیر کرد وبه‌دربار خلافت فرستاد واموال اورا نیزخود تصاحب نمود. محمد بن‌بعیث وقتیکه نزدخلیفه رسید علیه حمدویه بن علی گزارش داد وماجرای تصاحب اموال بسیار توسط حمدویه بازگو شد بهمین جهت فرمان دستگیری حمدویه ازطرف متوکل خلیفه طماع ومجنون عباسی صادرگردیدو حمدویه راآنقدرزدند تامال‌هائی‌که بدست‌آورده بودگرفته شد وابن‌بعیث رهاگردید وی پس ازچند روز ازسامره بمرندگریخت ،گردن‌کشان وراهزنان آن ناحیه را نزد خویش خواند و علم طغیان برافراشت متوکل ناگزیر شد حمدویة بن‌علی را از زندان بیرون آورده ودوباره بحکومت آذربایجان منصوب دارد حمدویه‌طبق فرمان متوکل بسوی آذربایجان رهسپارگردید محمدبن بعیث‌که ازقبل خودرا آمادهٔ جدال بااو کرده بود باحمدویه به جنگ پرداخت و اورا کشت ، کارمحمد بن بعیث در مرند و نواحی اطراف آنجا بالاگرفت در مجمل فصیحی آمده است(۱) که دوقلعه مستحکم در آذربایجان درتصرف وی بودکه یکی را شاها ودیگری را یکدر ، مینامیدند ، متوکل برای سرکوبی محمد بن بعیث زیرك ترکی را به آذربایجان

۱- مجمل فصیحی جلد اول صفحه ۳۰۸

فرستاد و بدنبال او عتاب بن عتاب نیز فرستاده شد که با محمد بجنگ پردازد. جنگ محمد بن بعیث و فرستادگان خلیفه مدتی بطول انجامید تا اینکه متوکل بغاء شرابی (صغیر) را حکومت آذربایجان داد و اورا بجنگ محمد بن بعیث فرستاد بغاء عاقبت محمد را شکست داد وقلعهٔ مرند گشوده شد و محمد بن بعیث نیز دستگیر گردید واورا نزد متوکل به سامره فرستادند.

نوشته‌اند(۱) محمد در این شهر همچنان درزندان بود تا مرد.

اعلام ولیعهدی سه پسر متوکل از طرف وی

متوکل خلیفه ازخود راضی طماع وپرتوقع عباسی برای پسرخود محمد منتصر و سپس برای دوپسرش ابوعبداله معتز بالله و ابراهیم مؤید بالله ولیعهدی پس ازخود بیعت گرفت و سران مردم را از هرشهری بسامره فراخواند وآنان را براین بیعت جایزه‌ها داد وحقوق ده ماه سپاهیان را پرداخت کرد و خطیبان را فرستاد تا خطبه آنرا بخوانند.

وی بهریك ازولیعهدها ناحیه‌ای ازکشور را واگذارکرد ، مصر ومغرب را به منتصر داد ومنشی او احمد بن خطیب بود ، خراسان و عراق عجم را به ابوعبداله معتز بالله واگذاشت و منشی وی احمد بن اسرائیل بود ، شامات و ارمستان و آذربایجان را به ابراهیم مؤید بالله سپرد ومنشی او به محمد بن علی معروف بود.

قیام محمود بن فرج نیشابوری

در عهد متوکل شخصی بنام محمود بن فرج نیشابوری علیه حکومت و دین رایج زمان خود قیام نمود نوشته‌اند(۲) که وی دعوی پیغمبری داشته وعاقبت درسال

۱ـ تاریخ یعقوبی جلددوم صفحه ۵۱۵ - ۲ مجمل فصیحی جلداول صفحه ۳۰۹

۲۳۵ هجری باتفاق بیست وهفت تن ازمتابعان خود دستگیرشد و اورا نزد خلیفه در سامره آوردند، متوکل دستورداد آنقدر اورا زدند تاهلاك شد

شورش و آشوب در آذربایجان

درسالهای دویست وسی وهفت ودویست وسی هشت هجری شورش و آشوب دیگری درارمنستان وآذربایجان برپا گردید. مورخان نوشته‌اند که درسال ۲۳۷ هجری مردم نواحی به جنبش درآمدند وبریوسف بن ابوسعید بن محمد بن یوسف که از طرف متوکل والی آذربایجان بود شوریدند و اورا کشتند وبسیاری از لشکریان عرب راکه در-آذربایجان بسر میبردند بقتل آوردند.(۱)خبر این واقعه بهمتوکل خلیفه عباسی رسیدوی بغاءکبیر را بهمنظورسرکوبی مردم وفرونشاندن شورش وآشوب بهآذربایجان فرستاد بغاءکبیر باشدتی هرچه تمامتر درآذربایجان رفتارکرد وی موسی بن زراره یاغی بدلیس ویکی دیگر ازسران شورشیان بنام اشوط بن حمزه را دستگیر نمود و بسامره فرستاد همچنین با اسحاق بن اسماعیل یاغی تفلیس جنگید وپس ازتسخیر شهر تفلیس اسحاق را دستگیر نمود واوراگردن زدوسرش رانزد خلیفه فرستاد وپیکراورا دستورداد درشهر آویختند، طبق نوشته مجمل فصیحی پنجاه هزارتن از مردم این شهر کشته شدند وآنگاه بغاء برسرصناریه تاخت وبا آنان بجنگ پرداخت ، اما صناریه اورا شکست دادند و هزیمت یافته بازگشت وی دراثراین واقعه هرکس راکه قبلا امان داده بود دستگیر نمود، گروهی ازترس وی گریختند وباپادشاه روم وامیران خزروصقالیه مکاتبه کردند وباخلقی عظیم فراهم آمدند، بغاءگزارش آنرا به متوکل نوشت .

متوکل دراین موقع محمد بن خالد بن مزید شیبانی را بهحکومت آذربایجان وارمنستان برگزیدحاکم جدیدپس ازورود بهآذربایجان بهکلیه یاغیان وگردنکشان امان داد ودراثر تدبیروی آن سامان بطورموقت آرام گردید(۲).

۱- کتاب مجمل فصیحی جلداول صفحه ۳۱۲

۲- تاریخ یعقوبی جلد دوم ترجمه مرحوم دکترآیتی صفحه ۵۱۹

حکومت محمدبن اسحاق‌بن‌ابراهیم برعراق وفارس

پس ازمرگ اسحاق‌بن ابراهیم والی نواحی سواد(عراق) واطراف مصرونواحی دجله متوکل حکومت نواحی مذکوررا بهاضافه فارس به پسرش محمد بن ابراهیم‌که منزلت زیادی نزدوی داشت محول کرد ، طبق نوشته یعقوبی هفت روز درهر روزی هفت خلعت بروی پوشانید وپرچمهای بسیار برای وی بست ، محمد عمال پدرخودرا همچنان برسرکار گذاشت وی حسین بن اسماعیل رابجای عمویش محمد بن ابراهیم بهفارس فرستاد وبوی دستورداد آنقدرمحمد بن ابراهیم راشکنجه دهد تااموالی را که بدست وی افتاده است بگیرد

حسین بن اسماعیل دستورمحمد بن اسحاق رااجرا نمود ولی محمدبن‌ابراهیم درزیرشکنجه مرد ، دوران حکومت محمد بن‌اسحاق کوتاه بود بطوریکه نوشته‌اند پس ازپدرش یکسال زنده بود وسپس درگذشت تاآنکه محمد بن عبداله بن طاهر درسال ۲۳۷هجری ازخراسان به‌بغدادآمدوآنچه نواحی‌که دردست اسحاق بن‌ابراهیم بود درعهدهٔ وی قرارگرفت .

سالهای وحشت واضطراب

هماطورکه درصفحات گذشته بیان شد متوکل مردعیاش وبی‌بند وباری بود و درعهد خلافت اوظلم وبیداد بسیار به‌ایرانیان و علویان شد بویژه کارتعقیب وکشتن علویان بجائی رسیدکه بیشتر افرادخاندان علی(ع) ازعربستان وعراق به‌سوی ایران که جای امن‌تری برای ایشان بود سرازیرشدند و عده‌ای ازآنان پایه‌گذار نهضت پراهمیتی دراین‌کشورشدندکه درصفحات‌آینده زیرعنوان (نهضت‌علویان درطبرستان) به‌تفصیل آنرا موردبحث قرارخواهیم داد .

بهمین جهت نارضائی مردم ایران وعراق وآذربایجان وشام ازحکومت نکبت

بار متوکل بمیزان خطرناکی افزایش یافته بود.

نقل وقوع حوادث عجیب وغریب این دوره مؤید این نظریه است که مردم اعمال غیرانسانی متوکل رامستوجب نزول بلای آسمانی میدانسته‌اند و برحسب اتفاق یکی دومورد آن نیز بوقوع پیوسته است.

درنامه دانشوران نقل ازکتاب المدهش ابن جوزی آمده است که: «درشب پنجشنبه ششم جمادی‌الاخر سال ۲۴۱ هجری ستاره‌ها از غروب تاصبح درسیرخود اضطراب وتفرقه حاصل نمودند وسال بعد درسویدا که ناحیه‌ای ازنواحی مصراست سنگباران شده یکی ازسنگها راسنجیدند ده رطل بود، ری وجرجان وطبرستان و نیشابور واصفهان وقم وکاشان ودامغان را نیزدریکدم زلزله فراگرفت که کوه ازکوه منقطع شده هریك بجانبی میل نمودند و در دامغان بیست و پنجهزار نفر شربت فنا چشیدند).

ابن واضح یعقوبی نیز دراینمورد نوشته است (۱) که: (فرودآمدن ستارگان درشب پنجشنبه غره جمادی‌الاخر سال۲۴۱ بود وپیوسته ازاول شب تاطلوع فجرستاره فرومی‌افتاد ودرسال ۲۴۲ درقومس ونیشابور وتوابع آن زلزله‌ها روی دادکه‌درقومس خلقی بسیاربمردند وروزشنبه یازده شب مانده ازشعبان زمین لرزه‌ای به‌آنها رسیدکه دراثرآن دویست هزارنفرمردند وپس ازآن شهرهائی درخراسان بزمین فرورفت(۲) ودرهمین ماه مردم فارس راشعاعی رسیدکه ازناحیهٔ قلزم برآمد وازبی آبی‌که راه نفس برمردم‌گرفت ومردم وچارپایان تلف شدند ودرختان سوخت ومردم مصر بزمین

۱- تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۲۱

۲ - شهرتاریخی کومش (قومس) دراین حادثه بطورکلی زیرورو شده وازاین تاریخ ببعد دیگرآباد نشده است.

لرزه‌ای همه جایی گرفتارشدند که ستونهای مسجد بلرزید وخانه‌ها ومسجدها ویران گشت وآن درذی‌الحجه همان سال روی داد).

واقعهٔ مرگ متوکل خلیفه جبارعباسی

طبق نوشته عموم مورخان متوکل در سالهای آخرخلافت خود پسر بزرگش منتصررا رنجانده بود وی درجلسه‌ای درحال مستی به‌منتصر دشنام وناسزا داده وبا ـ بیزاری وتنفرخاصی اورا از پیش خود رانده بود ، بهمین جهت مخالفان از فرصت استفاده نموده پنهانی گرد منتصرجمع شدند وبرضدمتوکل بدسیسه پرداختند، ازجمله یاران منتصرافسران ترك بودند که علیه خلیفه بامنتصرسازش کردند وعاقبت تصمیم گرفتند متوکل را بقتل برسانند نوشته‌اند که متوکل درقصرخود مشغول باده‌گساری بودکه جماعتی از ترکان ازجمله بغاء صغیرواوتامش ملازم منتصروباغر «وبغلوا» وبرید وواجن وسعلفه وکنداش بمنظورکشتن متوکل داخل قصر اوشدند ، بغاء صغیرهمه‌ی ندیمان این خلیفه عیاش راخواند و مرخص‌کرد تنها فتح بن خاقان وزیرمتوکل در نزد او باقی ماند «آنگاه غلامانی‌که آمادهٔ کشتن متوکل بودند با شمشیرهای برهنه به متوکل هجوم بردند ، فتح بن خاقان چون چنین دید فریادکشیدکه وای برشما امیرالمومنین !! رامیخواهید بکشید ؟ وخودرا برروی متوکل افکند غلامان ترك شمشیرها کشیدند وبرفتح بن خاقان و متوکل فرود آوردند وهردو را کشتند وسپس بیرون آمدند و بنزدمنتصربالله رفتند وباأو بخلافت بیعت‌کردند (شب چهارم شوال‌ـ سال ۲۴۷ هجری) .

مدت خلافت متوکل چهارده سال و۹ماه و۹ روز بوده ودرموقع مرگ ۴۲ سال داشته است وی درقصرخودکه معروف به(جعفری) بود وآن را ماحوزه نیزمینامیدند بخاك سپرده شد طبق نوشته‌کتاب تتمةالمنتهی(۱) مکانی که متوکل درآن کشته شد

۱ ـ کتاب تتمه‌المنتهی شیخ عباس قمی صفحه ۲۴۳

همان موضعی بوده‌است که شیرویه پدرش خسروپرویزپادشاه ساسانی راکشته بود.

داستان سرو کشمر (کاشمر)

متوکل درشهر نو بنیاد سامره‌که بفرمان پدرش معتصم بنا شده بود کاخهائی بنا کرد که‌طبق نوشته‌کتاب مراصد الاطلاع پنجاه‌میلیون درهم‌صرف هزینهٔ‌بنای‌آنها شد.

طبق نوشته یعقوبی (۱) اسامی آن کاخها باین شرح بوده است:

شاه، عروس، شبداز، بدیع، غریب، برج، و یك میلیون و هفتصد هزار دینار هزینه ساختمان آنها شده بوده است این خلیفه عیاش و شهوت‌ران وقتیکه خبر یافت زردشت‌پیغمبر بزرگ آریائی‌بیاد بودملاقات با گشتاسب شهریار ایران دردوران باستان شاخه سروی در مشرق ایران در محلی بنام کشمر (کاشمر) غرس‌کرده و تاآن زمان پایدار مانده است و زردشتیان آنرا بسیار مقدس میشمارند، تصمیم‌گرفت این درخت تنومندکهنسال راکه‌گمان میرفت یکهزارو چهارصدو پنج سال‌عمر داشته‌باشد و آخرین اثر خاموش و بی تأثیر مذهب فعال و پرجوش و خروش زردشتی در ایران بود ریشه‌کن نماید، بهمین منظور دستور داد آنرا بیندازندو تنه‌اش را به سامره حمل کنند، نوشته‌اند با آنکه مبالغ هنگفتی از طرف زردشتیان ایران برای جلوگیری‌از قطع این درخت مقدس وعده شد معهذا جلوگیری از انجام این عمل بی ثمر میسر نگردید و سروکشمر را بریدند و آنرا قطعه قطعه نموده و قطعات آنرا جهت رویت خلیفه هرزه‌و هوس باز عباسی به‌سامره حمل‌کردند، ولی‌در این حکایت مسطور است که درست‌در همانروزکه‌این الوارو چوب‌هارا وارد سامره‌کردند متوکل بدستورپسرش منتصر بدست غلامان‌ترك‌کشته شد، سرپرسی سایکس محقق‌دقیق‌انگلیسی مینویسد(۲)

---

۱ - تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۲۱

۲ - تاریخ ایران جلد دوم صفحه ۲۲

نکتهٔ جالب توجه و با اهمیتی که در حکایت مزبور ملاحظه میشود اینست که آئین زردشتی در آن نواحی معروف به‌قهستان نفوذ خود را تا آن عصر همچنان حفظ کرده بوده است.

داستان سرو کشمر (کاشمر) در تاریخ بیهقی به تفصیل آمده است و با اینکه‌سال بریده‌شدن‌سرو مقدس‌کشمر مضبوط‌در کتاب مذکور با سال مرگ‌متوکل تطبیق نمینماید مع‌الوصف‌از نظر اهمیت موضوع و نشان دادن درجهٔ علاقه و اهمیت مردم ایران به آثار ملی و مذهبی باستانی خود عین مطالب‌کتاب تاریخ‌بیهق راکه در اوائل نیمه‌دوم قرن ششم هجری نوشته است درا ینجا نقل‌میکنیم . البته‌در مورد تاریخ‌سال آن بنظر میرسد اشتباهی‌رخ‌داده‌باشدزیرا سالی که‌مؤلف‌تاریخ‌بیهق‌آورد با سال جلوس متوکل بر مسندخلافت‌تطبیق‌نمی‌نماید وگمان‌میرود این‌اشتباه دراثر عدم توجه‌نویسنده‌کتاب و یا نساخ‌آن‌پیش آمده و بجای‌سال ۲۴۷ سال۲۳۲ نوشته شده باشد.بهر حال مطالب‌مذکور باین شرح است :

(زردشت‌که صاحب المجوس بود وطالع اختیار کردو فرمود تا بدان دوطالع‌دو درخت سرو بکشتند یکی در دیهٔ‌کشمر طریثیت ، یکی در دیهٔ فریومد و درکتاب‌ثما رالقلوب خواجه ابو منصور ثعالبی چنین آردکه این دو درخت گشتاسب ملك فرمود تا بکشتند ، المتوکل علی‌اله جعفر بن المعتصم خلیفه را این درخت وصف‌کردند و او بنای جعفریه آغاز کرده بود نامه نوشت‌به عامل نیشابور خواجه ابوالطیب وبه‌امیر طاهر بن عبداله بن طاهر که‌باید آن درخت ببرندو برگردون نهند و به بغداد فرستند جمله شاخهای آن در نمد دوزند و بفرستند تا درودگران‌در بغداد آن درخت راست باز نهند و شاخها بمیخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ و فرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن‌ببیند آنگاه‌در بنا بکار برند، پس گبرکان‌جمله جمع شدند وخواجه ابوالطیب‌راگفتند ، پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانه خلیفه را خدمت‌کنیم ، در

خواه تااز بریدن این درخت درگذرد، چه هزارسال زیادت است تا این درخت کشته اند واین در سنه اثنین وثلاثین و مأتین بود واز آن وقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار وچهارصد و پنج سال بود و گفتند که قلع که و قطع این مبارک باید و بدین انتفاع دست ندهد پس عامل نیشابور گفت متوکل بود از آن خلفا وملوك بود که فرمان وی بر وی رد توان کرد «پس خواجه ابوالطیب امیر عتاب بن ورقاء الشاعر الشیبانی را واو ازفرزندان عمرو بن کلثوم الشاعر بود بدین عمل نصب کرد واستادی درودگر بود در نیشابور که مثل او نبود اورا حسین نجار گفتندی مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن ساختند و اسباب آن مهیا گردانیدند و استدارهٔ ساق این درخت چنانکه در کتب آورده اند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است هر تازیانه رشی و ربعی بذراع شاه وگفته اند در سایهٔ آن درخت زیادت ازده هزار گوسپند قرار گرفتی ووقتی که آدمی نبودی وگوسپند وشبان نبودی وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی وچندان مرغ گوناگون بر آن شاخها مأوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد ، چون بیفتاد در آن حدود زمین بلرزید وکاریزها وبناهای بسیار خلل کرد و نمازشام انواع واصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه وزاری میکردند و بر - وجهی که مردمان از آن تعجب نمودند وگوسپندان که درظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله وزاری آغاز کردند، پانصد هزاردرم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشمر بجعفریه بردند ، وشاخها وفروع آن بر هزار وسیصد اشتر نهادند ، آن روز که بیك منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند و آن اصل سرو ندید واز آن برخورداری نیافت وآن بریك منزلی جعفریه بماند تاعهدی نزدیك ، و درآن سال والی نیشابور که آن فرموده بود ابوالطیب طاهر و هرکه درآن سعی کرده بود جمله پیش از حولان حول هلاك شدند ، درودگر وآهنگر و شاگردان و اصحاب نظاره وناقلان آن چوب هیچکس نماندند واین از اتفاقات عجیبه است).(۱)

نــاتمام

۱- تاریخ بیهق به تصحیح مرحوم استاد بهمنیار چاپ دوم صفحه ۲۸۱

محمد جناب زاده

بقیه از شماره قبل

ره چنان رو که رهروان رفتند

تغیر کلمات ولغات در دستورزبان (اسماء وافعال وحروف) وجعل نامهائی در برابر اسم عام ، مفرد ـ بسیط ـ ظرف زمان مبتدا و خبر ـ رابطه وفعل وفاعل ومفعول و تبدیل اسامی مثلث ـ قائم الزاویه به واژه‌های دیگر و مانند اینگونه چیزها همان داستان گستردن قالی و نهادن صندلی ومبل وداشتن کرسی باافروختن بخاری نفطی یا ـ الکتریکی است زیرا درهرحال برای پاسداری علوم وفنون که در کتب مضبوط است باید این لغات راداست وتاکید ومبالغه مدعیان نوآور مبنی براینکه لغات مفهوم و ساری وجاری بازنشسته گردند وواژه‌های تازه‌ای بخدمت گمارده شوند جزویرانگری معنی دیگری ندارد زیرا آن گروه معدود بقدری از برنامه نوسازی ونوآوری دورند که دندان سالم طبیعی راهم ازدهان درمیآورند تادندان مصنوعی بجای آن نصب کنند یعنی لغت پارسی راهم چون بگوشها آشنا وفهمیده میشود به کلمه‌ای نامفهوم ومجعول مبدل میسازند که خودهم معنی آنرا نمیدانند ودراین میدان مسابقه ناموری ونامجوئی (هر کس چیزی همیگوید (به تیره رأی) خویش بعلاوه تابدانندی که او لوقای بن ـ فسطاستی) .

آنانکه دیدهٔ بینا وتیزبین دارند بخوبی احساس میکنند که پیکار برای طرد ورد لغاتی آشنا و مفهوم که تاریخ هفت قرن مارا دربردارد برای ایجاد بعد مسافت باآئین رسمی کشوراست درصورتیکه اعتقادات وایمان ما بادلائل صریح ومستند تاریخ خواسته خودما بوده واگر تهاجم قوم تازی وفرمانروائی کوتاه آنان دراین سرزمین که باخرابکاری ویغماگری همراه بود کفاره‌اش رابایدزبان وادب واخلاق و فرهنگ ما بپردازد باید این برنامه رااز ریشه وبنیان اصیل و دقیقی آغازکرد زیرا جنایات

یونانیها و مغولها بیش از آنست که در تاریخ درسی نوشته شده ولی اسکندر بپاس ویرانگریها وآتش سوزیها و غارت وسوختن کتابها واوراق اوستا درادبیات ما مردی حکیم - پیامبر- ذوالقرنین - سازنده سد یأجوج ومأجوج معرفی شده و مدایح قوم مغول وتیموریان هم‌کمتر ازمقام رسالت فرزند نامشروع فیلیپ مقدونی در تاریخ و ادب ما نمیباشد .

اگرعرب بما تاخت امادرعوض مارا تکان داد وسود اوزیان مارا جبران کرد - مادرلغت وفرهنگ مدیون عرب نیستیم بلکه این قوم ازکوشش واهتمام درزبان‌وادب تازی بعلت عامل مذهبی سعی مشکورایرانیان بهره ونصیب فراوان بردند - این عامل مذهبی بحکم اعتقادات باستانی وآئین بهی جنبه تکاملی ورنگ‌زبانی‌کاملی دارد وبازوان وباختههای معروفون مادرمدت قریب بچهارده قرن سرشته وبافته شده است - ازراه طرد لغات امکان در آئین وجود ندارد بنابراین پیکارشدیدی‌که برخی بدون توجه بجامعه شناسی ونوامیس تاریخی درنوشته‌های خودمینمایندصورت انتقام پیدانخواهد کرد و خودکشی را باید بحساب کیفر و مجازات مهاجمان گذارد بلکه این عمل موجودیت مارا بخطرخواهد انداخت ورابطه ما باادب هفتصد ساله بکلی مقطوع و وزبان شیرین پارسی درردیف زبانهای مرده قدیمی خواهد درآمد اگرحوادثی راکه مبنای کینه توزی وپیروزی وشکست میان اقوام بوده اساس داوری قراردهیم باید روابط علمی وهنری وادبی وصنعتی رامیان ملتهاگسیخته بدانیم درصورتیکه می‌بینیم تبادل علوم وفنون ولغت وادب میان اقوام وملل وجود داشته وخواهد داشت و این موضوع همانطورکه در مسائل بازرگانی واقتصادی ضرورت دارد درامور معنوی هم اثر میگذارد .

فرانسویها وآلمانها وانگلیس‌ها و سایر اقوام مغرب‌زمین ازصنایع و اختراعات

دانشمندان یکدیگر بهره برداری کرده‌اند و محصول تمدن را که زاده همکاری و ثمره پیوستگی اندیشه‌های نوابغ بوده بحساب اتفاقات خصومت آمیز منظور نداشته‌اند پس بگماه حمله عرب تجدید نظر در طرز وروش ادبیات (نظم و نثر) درهم ریختن اسلوب لغوی و روش اساتیدمتقدم بدون داشتن یك برنامه جامع و ثابت و ایجاد محیط منقلب و متغیر ونشر اندیشه‌های انفرادی درکار نگارش وترجمه ـ آنهم بوسیله مترجمانی که عارف بزبان اصلی‌وپارسی نیستند موجب گمراهی نسل‌جوان است ـ مطابقت دادن جمله بندی پارسی با اسلوب دستوری زبانهای معرب زمین به بهانه خویشاوندی‌کم سلیقگی است زیرا هر زبانی تابع مایه طبیعی و نظم خاص‌اهل آن زبان است ــ نقل معانی از روی فرهنگها یا جعل واژه‌که در هیچ فرهنگ پارسی از آن یادی نشده جای اسلوب مفهوم زبان پارسی را نخواهدگرفت علاوه بر این لغات مفهوم پارسی و عربی را متقاعد و باز نشسته‌کردن و بجای‌آنها واژهای بیگانگان را نشاندن ونام آنرا اصلاح‌زبان گذاردن انگشت حیرت بدندان گزیدن‌است‌زبان دری‌که رنگی‌ازپهلوی، فارسی ناب، هروی زاولی ، سگزی ، سغدی، خوری، سریانی داشته وبازبان عربی‌هم‌مبادله لغوی بعمل آورده اگر چه با زبان هند و اروپائی قرابت دارد امـا فی‌نفسه زبان آزاد و مستقلی بشمار میآید و نظم مخصوص بخود را در دستور زبان داراست و بر دانشمندان عالیمقام و محققان‌ومتتبعان فرض است‌که باژرف بینی نوامیس آنرا دریابند ودستوری جامع مدون کنندو به سبك‌و شیوه لغت نگاران زبانهای زنده‌و رایج اروپائی‌قاموس و فرهنگ کلی برای عامه و برای هر علمی و فنی لغت نامه جداگانه تدوین نمایند و رشته کار را در اختیار نا اهلان نگذارند .

آنانکه تاسر حد مبالغه در تبلیغ و تقدیس‌اندیشه‌ها وطـرز تفکر واعتقادات روانی‌و مدنی دیگران تاکید دارندباید توجه نمایندکه محصول کارشان جزکاغذسیاه

کردن چیز دیگری نیست ـ اگر کتابها در مزایای گوشت قورباغه و خرچنك و حلزون بنویسند ذائقه ما جز با عکس العمل تهوع مواجه نخواهد شد زیرا هر ملتی خصایص عقلی و جسمانی خاص داردکه کمتر دستخوش تغییرمیشود ـ مزاج عقلی و ساختمانی فکری هر قومی ترکیبی است از افراد زنده و نیاکان آنان در گذشته که جزء فطریات ثابته است همانطورکه گروهها و خانوادهای حیوانی بوسیله مزایا ونمودها و خصایص خاص از یکدیگر جدا و نمایان هستند ملل را نیز یکدسته از خصایص از هم مجزا و ممتاز میکند و تفاوتهای محیط از لحاظ اقلیم و آب و هواو تاریخ و وراثت ومناظر و نوع تعلیم و تربیت از اصول اساسی جامعه شناسی استودر ادبیات بطرز واضح آشکار و هویدا استزیرا مؤثرات طبیعی مجموع همه این عوامل حتی نوع خوراکها میباشد.

بنابراین مؤثر و محرك حیات ملل عناصر و عوامل خارجی نیست واندیشه ها و تمایلات و عادات و سنن ملتی نمیتواند ادراکات ومشاعر خودرا بجامعه دیگری انتقال دهد و چه بسا آنچه را برخی در پیوندها عامل رشد و نموو ارتقاء میدانند موجب تدنی و پستی دریك اختلاط و امتزاج غیر عملی توام با بیماریهای روانی باشد و در اعمال جراحی و پیوندهای قلب وکبد این نکته به نحو قاطع و وضوح روشن استکه جسم انسان اجسام خارجی رارد میکندتا چه رسد به روح اوکه مرتبه عالیتری دارد .

انسان با ساختمان خاص بدنی که دارد در عموم افراد از لحاظ تشریح یکسان است امادر برابر مؤثرات خارجی و غذا و داروها حالات گوناگون پیدا میکند ـ دکتر الکسیس کارل بیولوژیست و جامعه شناس مشهور برای هر فردی از اجناس آدمیان و جانوران طبایع خاص و انفرادی قائل استتا آنجاکه میگوید انواع درمانها وداروها در برابر یکنوع بیماری آثار مختلف دارد . یکی بهبودی مییابد و دیگری درمان نمی پذیرد .

ناتمام

علی عنقا

ضمیرشناسی ـ جاذبه انسانی

دانش مانیه تیسم

ـ۱۴ـ

(دستور تحکیم اراده بروفق جریان مادی و سیرطبیعی)

شخصیت انسان با نیروی اراده وتملك نفس وچیرگی برعوامل نفسانی بارز و تابناك میگردد . شخص بااراده باارشاد عقل وخردشایسته‌ترین راه توفیق راباگامهای ثابت واستوار پیموده بهدف وکمال مطلوب میرسد وواجد مرتبه ومقام بلند انسانی میگردد. نیروی اراده سرمنشاء تمام پیروزیها وکامیابی‌ها وبااین نیروبجمیع‌مشکلات میتوان فائق شد .

ارادهٔ‌کسانیکه بخصوص بکسب وتقویت نیروی مانیه‌تیسمی خود اشتغال‌دارند باید قوی وریشه‌دار ودور ازتلونات‌صوری وهوی وهوس باشد . ضعف اراده مانند بیماری است وعامل امور مانیه‌تیسمی باید این بیماری را بادستورطبیب حاذق معنوی وپرهیزهای ضروری وتحمل تلخی دواقبلا مداواکرده وسپس برای انجام تکالیف‌خود قدم بردارد والا باضعف اراده وتلون بهیچ مقصود ومقصدی نمیتوان رسید.

شخص بااراده برکلیه حوادث غلبه میکند وبتملك نفس عادت داردوبکاربردن اراده درهرکار ملکهٔ اوشده است صاحبان‌اراده قوی بخواهشهای بی‌جای نفس و هوی وهوس بی‌اعتنا و بمناسبت توانائی غلبه برنفس همیشه دارای فرح باطنی و نشاط روحانی وصاحب دل پاك و وجود تابناك بوده وهیچگاه دوچار تاریکی غفلت وذلت و پستی نمی‌شوند .

هرکس خود بهتر و زودتر از دیگران ضعف اراده خود و میزان آن میتواند پی ببرد و این آزمایش بامخالفت باهوی وهوس وتمایلات نفسانی بخوبی انجام ـ پذیر است .

ضعف اراده را بااجرای تمرین‌های مختلف که هریك درموقع و محل مناسب خودکمکی موثر درتقویت اراده وتثبیت عزم بوده واسان را دارای منشی منظم‌وروش عقلائی میسازد میتوان برطرف نموده وصاحب ارادهٔ نیرومند شد.

برای ایجاد وتثبیت اراده بنابدستور متخصصین آزموده بهترین راه آنستکه شخص ناملایمات حتمی‌الوقوع وپیش‌آمدهای ناگوار زندگانی راکه موجب تنفر و اضطراب وآشفتگی خاطراست بافکرمتین ازخود رانده وباتصمیم قطعی (شبیه توبه ـ نصوح) خودرا متعهد سازدکه درهنگام وقوع هرحادثه آشفتگی واضطراب درونی‌را به‌آرامش تبدیل وهمیشه عزمش برآن باشدکه برهرگونه‌ناملایمی‌غلبه‌کند وآرامش خودرا ازدست ندهد تاآنجاکه وقوع هرحادثه باطن اورا مضطرب وآشفته نسازد ویا هرکار شایسته وعقلائی را که اراده میکند بی‌تزلزل خاطر وترس از موانع بانجام رساند . داشتن نیروی اراده را همواره به نفس خود تلقین و در این امر از ادامه آن‌کوتاهی ننماید .

البته مشقها و تمرین‌ها دراین باره بسیاروبیش ازحدمیباشند وهریك بتناسب ذوق وسلیقه وتمایزساختمانی مغزعامل ومتناسب مکان ومقام اومتفاوت است. هرکس میتواند به‌تحکیم اراده خود باتوجه بشرایطی‌که برایش فراهم است بپردازد . اینك یك تمرین مؤثر :

تمرین ـ چشمها را به‌بندید وچند عدد وزنه آهنی ۵ ـ۱۰ـ ۲۰ـ ۳۰ ـ ۴۰ ـ ۵۰ کیلوئی راجلوی پادردهن خود بطوری بتصورآوریدکه مانند حقیقت تجسم یابد

بعد ازآنکه وزنه‌ها را تجسم یافته‌مشاهده نمودید‌پای‌راست‌رادرفکرخود بوزنهٔ پنج کیلوئی‌که اول است برسید وبانیروی خلاقه اراده از تماس وتصادم خیالی وزنه بپا همان اثری رااستنباط‌کنیدکه ازتصادم حقیقی وضربه واقعی پا بوزنهٔ مزبور درظاهر میتوانستید احساس وادراك نمائید یعنی اثراین عمل خیالی ازلحاظ تجسم عین اثر عمل واقعی‌گردد ازحیث درجه فشار ومقدارحرکت‌پا وطرزچرخیدن وزنه حتی‌صدای ضربه تاآنجاکه وزنه مسافتی پیموده از حرکت بایستد درواقع اصل ونسخه بدل از هرجهت درنظرعامل بی‌اختلاف باشد.

همینکه تمرین شما نسبت بوزنه اول رضایت بخش وبرطبق دستور ومنظوربه‌نتیجه رسید باوزنه دوم همان عمل‌که باوزنه اولی انجام شده انجام دهید سپس‌باوزنه سوم وچهارم الی آخر البته اختلاف وزن هروزنه باوزنه بعد وتفاوت‌فشار وسایرآثار آنرا ازنظرمحو نخواهید نمود .

مراعات نظم دراجرای تمرین که هرعمل به‌ترتیب یکی پس از دیگری باشد فی‌نفسه‌کمك تدریجی است به‌تحکیم اراده وتسهیل وصول بمطلوب وچنانچه پس و پیش شود علامت‌بی‌طاقتی وعجله است وعامل عجول غالباً کارش ناتمام مانده وفرامش بانجام نمیرسد زیراعمل بانتیجه براساس صبروبردباری استواراست صبربازهم صبر که ان‌اله مع‌الصابرین کلام خدا وخدای‌کلام است .

کلمات نمیتوانم ـ ازعهده برنمیآیم ـ اینکارمشکل است واین قبیل جملات را ازمغزخود خارج نمائید همیشه بااعتمادکامل به‌نفس ویقین باجملات ـ نیرومندم ـ اراده‌میکنم‌شخصیتی‌متین‌وپرقدرت‌درخودایجادکنیدومطمئن باشیدبااجرای‌ایندستورات همه‌کس وهمه چیزرا میتوانیدتحت اختیارخویش درآورید .

ناتمام

امیری فیروزکوهی

انجمن ادبی حکیم نظامی

تجربه

قطعهٔ زیر را که اثر طبع استاد سخن‌سنج آقای امیری فیروزکوهی است نویسندهٔ شهیر آقـای جمالزاده ضمن مرقومهٔ اخیرشان بسیار ستوده و آنرا نمونهٔ شعر خوب و بامعنی امروزهٔ فارسی خوانده‌اند ما یقین داریم باپیروی از روش دیرین در نشر آثار بلند و فصیح سخن شیرین فارسی در ارمغان که هر روز توجه بیشتر علاقمندان را بخود جلب مینماید در آینده نزدیك دیگر محلی برای پریشان گوئی ومهمل سرائی که ساخته و پرداخته معدودی بی‌اطلاع از زبان وادب است باقی نخواهد ماند

ز دنیا همین تجربت دارم اکنون — که یك تجربت هم ز دنیا ندارم

چو از مرگ مهلت ندارم چه حاصل — که دارم فلان تجربت یا ندارم

اگر شصت سالم بر آید به ششصد — همانهاکه دارم جـز آنها ندارم

جهـان بر نیامد بـر نگی شناسا — که گویم دو چشم شناسا ندارم

ازین حیلت آموز مـردم فریبی — بر حیلت آمـوزی اصلا ندارم

گمان برده بودم کز این شصت مهلت — بسی تجربت دارم ، امـا ندارم

چو بیرون زرؤیا نبود آنچه دیدم — بیاد آنچه دیدم برؤیـا ندارم

از ین نقدجان مایه سودم چه باشد — چـو آهنگ کالا و سودا ندارم

چه فرق اینکه دیدم ضرر یا ندیدم — چه سود اینکه دارم هنر یاندارم

عروس کمال آن زمان رخ نماید — که من دیگر این چشم بینا ندارم

یك امروز چون تجربت حاصل آمد — مـرا کامشب امید فـردا ندارم

دریغا و دردا کـز این تجربتهـا — بغیر از دریغـا و دردا ندارم

بدین غارت تجربت ازچه گیرم که ازخویش چیزی دراینجا ندارم
همینقدر دانم که چیزی ندانم همینقدر دارم که دعوی ندارم
چرا دارم اندیشهٔ تجربت را
چه دارم ز دنیا که این را ندارم

اثر طبع وقاد آقای ابو القاسم حالت:

کیست ؟

آنکس که پایبند غم یار نیست کیست ؟
آنکو درین کمند گرفتار نیست کیست ؟
پروانه‌ای که نیست هوادار شمع کو ؟
صاحبدلی که در پی دلدار نیست کیست ؟
ای یار گر تو خون بدلم میکنی چه باك ؟
یاری که خون ازو بدل یار نیست کیست ؟
گر سوخت چشم مست تو جانم ، عجب نبود
آنکس که مست هست و سیه‌کار نیست کیست ؟
از بلبل و گل آنکه ندارد وفا گل است
از ما دو تن کسیکه وفادار نیست کیست ؟
تنها تو نیستی که به آزار دل خوشی
شوخی که دلبر است و دلازار نیست کیست ؟
ای باغبان ، که در نظرت خارو گل یکیست ،
در این چمن گلی که چومن خوار نیست کیست ؟

جز من که غیر ناکسی از کس ندیده‌ام

غمدیده‌ای که در پی غمخوار نیست کیست ؟

تنها نه حالت است بدنبال عشق دوست

امروز آنکه در پی این کار نیست کیست ؟

اثر طبع توانای آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

کلك هنر

دل را اگر به جلوهٔ جانان نظر نبود

هرگز بساط حسن چنین جلوه‌گر نبود

گر طایر خجستهٔ غم پر نمی‌گشود

اوج بیان به ملك سخن اینقدر نبود

غواص فکر گر بخطر ره نمی‌سپرد

در گنج طبع اینهمه در و گهر نبود

در بوتهٔ نیاز اگر جان نمی‌گداخت

گلگون رخ حیات به کلك هنر نبود

گر شوق و شور عشق شراری نمی‌فکند

در این دیار تیره امید سحر نبود

با ما اگر مساعدتی کرده بود بخت

اینسان دل شکستهٔ ما در بدر نبود

زان رو به آشیانهٔ غم خو گرفته‌ایم

کز بی‌غمان دهر یکی با خبر نبود

ایام اگر به ساغر جانم شرنگ ریخت

شادم ز بخت چون غم من بی‌اثر نبود

ای غم به آشیانهٔ دل جاودان بمان

زیرا که بی وجود تو ما را ثمر نبود

آری سعادتی است غم جاودان (رفیع)

گر غم نبود شعر ترا این اثر نبود

از آثار آقای طاهری شهاب

(طلعت دوست)

داروی درد دل ، از لعل لب یار طلب

از لب یار ، دوای دل بیمار طلب

همت ار نیست ترا ،گام منه در ره عشق

رهرو عشقی اگر ، قافله سالار طلب

گر بر آنی که تجلی کندت طلعت دوست

رنگ دل پاك کن و طلعت دلدار طلب

خار در چشم اگر میخلدت ، رنجه مشو

وصل گل خواهی اگر ، دیدهٔ خونبار طلب

عشق را خانه بجز دل نکند، عرض وجود

دیده بگشا و در این خانه ، رخ یار طلب

فیض روح القدس و نکهت گل گر خواهی

هر سحرگه ، ز کنار گل و گلزار طلب

رامش خاطر اگر می‌طلبی ، در ایام
از کف ماهرخان ، بادهٔ گلنار طلب

مطلب هیچگه ازمردم دون ، راه نجات
حاجت خویشتن ، از ایزد دادار طلب

کهنه شد قصهٔ جام جم و افسانهٔ او
سخن تازه از آن لعل شکربار طلب

سبك نو ، شیوهٔ نو ، درسخن امروز بیار
رسم گفتار بهل ، معنی کردار طلب

(گلشن) این طرفه غزل ، گو بپذیرد ز (شهاب)
هم از او ، پاسخ این شعر گهربار طلب

از آثار اقای فضل‌الله ترکمانی «آزاده»

اراك

غزل

گفتم امشب می‌شود کاندر برآید آفتاب
گفت هرگز دیده‌ئی در شب برآید آفتاب

گفتمش چون تو درآئی گلرخان پنهان شوند
گفت کی ماند ستاره چون در آید آفتاب

گفتمش روی تو بین گیسوان خوش منظر است
گفت مابین دو شب زیباتر آید آفتاب

گفتمش این گردش چشمان مستت خوش نماست
گفت بین دو ستاره خوشتر آید آفتاب

گفتمش ممکن شود در سترم آئی شبی ؟

گفت اگر ممکن بود در بستر آید آفتاب

گفتمش چون میروی دیگر کجا جویم تو را

گفت میدانی ز سمت خاور آید آفتاب

گفتم آزاده بیاد تو غزل خوانی کند

گفت برفرق روی چون افسر آیدآفتاب

طبع آقای گلشن آزادی

ن نامهٔ آزادی

(در پاسخ غزل آقای طاهری شهاب)

پرتو حسن و جمال ، از رخ دلدار طلب

تابش مهر جلال از افق کار طلب

در طریق طلب ، ازنور هدایت خواهی

همتی میکن وز آن مطلع انوار طلب

کام خود تلخ ، گر از زهر حسودان بینی

شهد جان پرور، ازآن لعل شکر بار طلب

اختیار بد و خوب، ازکف ما بیرون است

گر سعادت طلبی ، از در دادار طلب

خیر محض ز خیر من و تو غافل نیست

از بد حادثه زو ملجاء و زنهار طلب

هر متاعی ز دیاری،گهری از کانی است

گل ز گلزار بجو ، مشك ز تاتار طلب

(گلشن) این پاسخ شعری‌است‌که فرمود (شهاب)

از لب یار ، دوای دل بیمار طلب

نیکوهمت اثر طبع آقای

ارمغان وحید

آقای نیکوهمت شاعر خوش قریحهٔ معاصر درقطعه زیر مجله ارمغان و خدماتش را بزبان وادبیات مورد ستایش قرارداده ونگارندهٔ آنرا رهین الطاف خویش قرارداده‌اند .

زهی بخامه شیوای نکته‌دان وحید — فری بچامه غرّای درفشان وحید

جهی بطبع فرید وحید زاده نسیم — که بهره‌ورشده ازفیض بیکران وحید

ببین سفینهٔ آثار نظم و نثرش را — که هست گنج گهربار شایگان وحید

زهی بطبع بلند سخنوری که ازو — بپای گشت چنین کاخ جاودان وحید

نثار کرده بسی در و گوهر شهوار — زبسکه درو گهر ریخت از بیان وحید

بسا سخنور فی زمانه را بینی — که بوده‌اند همه‌ریزه‌خوارخوان‌وحید

نسیم شاعر آزادهٔ سخن گستر — که‌هست‌فاضل‌یکتای خاندان وحید

بدستیاری خود بعد سالها کوشش — فزوده است بسی ارج ارمغان وحید

ز ارمغان شده ستوار پایه‌های ادب — درود باد ز دانشوران بجان وحید

شدهست انجمن ما بنام او برپای — قرین رامش وشادی بود روان وحید

حکیم ملك سخن جز نظامی والا — کسی نبود در اندیشه وگمان وحید

بپاس شعر وادب آفرین به نیت او — بلند بود و پسندیده آرمان وحید

همیشه باد مؤید نسیم ای «همت»

همماره خرم‌وجاویدودودمان(وحید)

ابوالفضل آل‌بویه

پروفسور ریپکا وشعاع‌الدوله دیبا

در شرح احوال وزندگی مرحوم شمس العرفا بقلم آقـای صدر بلاغی مقاله‌ای هم از اینجانب چاپ شده است‌که آقای جمال زاده نویسنده مشهور ایران در شماره هشت و نه سال پنجم آبـان ۱۳۴۱ عین مقاله را در شرح‌زندگی پروفسور ریپکا نـقل فرموده‌اند ، در آن‌مقاله داستان آشنائی پروفسور ریپکا وخانم ایشان بامرحوم‌شمس ـ العرفا در خانقاه ایشان درگذر نوروزخان مطالبی نوشتم وجلساتیکه آن‌دو دانشمند وعارف‌باهم داشتند توصیف‌نمودم البته پروفسور ریپکا مجذوب‌کمالات مرحوم شمس ـ العرفا گردید وحالت شعف وجذبه پیداکرد ولی در همان ایام توقف ریپکا در ایران شمس العرفا درگذشت وریپکا را دچار تأثر وماتم نمود .

بمناسبت اینکه در شماره دهم دیماه ۱۳۴۸ مجله محترم ارمغان مقاله‌ای بقلم پروفسور بچکا وترجمهٔ محمد وحید دستگردی از احوال ایران شناس معروف چك‌و دوست صمیمی فلسفه و ادبیات ایران یعنی پـروفسور ریپکا درج شده است بی‌مناسبت ندیدم خاطره‌ایکه ازبرخورد ریپکا وشعاع الدوله دیبا پدر بزرگ شهبانوی‌گرامی و عزیز ما دارم بنویسم .

در سال ۱۳۱۲ که بابتکار اعلیحضرت فقید رضاشاه‌کبیر جشن هزاره فردوسی‌در تهران باعظمت خاص بـرپاگردید و ایران شناسان وشرق شناسان معروف جهان در تهران‌گرد آمدند دولت ایران ازاین دوستان خارجی خود نهایت مهربانی وپذیرائی را نمود وضمناً تجلیلی بس عظیم‌که در خورشأن فردوسی طوسی سخنور نامدار ایران واحیاکننده زبان پارسی بود بعمل آمد. درآن سال‌که تازه ازسفر فرنگستان برگشته

بودم باگروهی ازاین ایران شناسان ودانشمندان شرق شناس وایران دوست آشنائی پیداکردم از جمله با مرحوم پروفسور ریپکا وهمسر دانشمندایشان بانو ماریا ریپکاکه در پژوهش‌های علمی مددویار شوهرش بود طرح دوستی وآشنائی کردم ووسیله معرفی با بسیاری از دانشمندان و فضلای ایران شدم ودر خانه محقر خود پذیرائی می‌کردم به‌کتابخانه‌ها ودیدن آثار تاریخی وگردش بازار وغیره می‌پرداختم

پس‌ازپایان جشن هزاره فردوسی پروفسور ریپکاکه عاشق تمدن و ادب ایران بود مدتی درایران ماند وبمطالعه تاریخ وفلسفه وآشنائی بافضلا وداشمندان پرداخت وازمعاشرت‌با دانشمندانی نظیراستادسعید نفیسی ومحیط طباطبائی لذت میبرد. از جمله این اشخاص‌که مرحوم ریپکا با او طرح دوستی و مودت ریخت مرحوم‌شجاع‌الدوله دیبا بودکه ایشان‌پسری برومند و تحصیل‌کرده داشتند بنام‌سهراب دیباکه همین پدر علیاحضرت شهبانوی عزیزمان است.

مرحوم‌شجاع الدوله‌از شخصیت‌های ممتازوزارت خارجه ایران‌بودکه تحصیلات خودرادر روسیه وفرانسه انجام داده بودند وزبانهای روسی‌وفرانسه رابخوبی میدانست پسرایشان نیزگویا مدرسه نظامی‌سن‌سیر فرانسه راباتمام رسانیده بود وهمینطور یکی از دانشگاههای سوار نظام لنینگراد رادیده بود . مرحوم شجاع الدوله مردی بسیار باادب وهنر دوست ودانش پژوه بود.علاقه‌ایکه به هنر وآثار باستانی داشت تاکنون درکسی ندیده‌ام منزل ایشان‌که هم اکنون در خیابان جامی نزدیک خیابان پهلوی و تعلق بآقای پروفسور عاملی داردگنجینه بسیار عظیم وگرانبها وخود حقیقةً یك موزه مستقل بودکه درآن آثار قدیمی‌وگرانبها بطوروفور پیدا میشد. ازصدها قلمدان‌گران قیمت وصدها جلدکتابهای خطی تذهیب شده‌که اغلب آن نسخه‌های منحصر بفرد بودند در سالن‌ها وکتابخانه‌های ایشان وجود داشت . کلکسیون خط ایشان هنورهم

شهرت جهانی‌دارد ویکبار درموزه ارمیتاژ لینگراد بمعرض تماشای جهانیان گذاشته شدگویا مقداری از این خطـوط قدیمی منحصر بفرد فعلا در همـان موزه لینگراد مضبوط است .

من در منزل مرحوم شعاع الدوله دیدم درآن زمان‌که هنوز این اشیاء تا این اندازه نایاب وگران نشده بودند بیش ازپنج میلیون تومان ارزش داشت اغلب‌عصرها به دکاکین انتیك‌فروش‌ها برای خرید اشیاء ممتاز می‌رفتند یکی ازآن عتیقه فروش‌ها آقای ابوالحسن لاله است برادر آقای لاله بانك دار معروف ایران و صاحب بانك تهران‌که خودآقای‌ابوالحسن لاله مجداً نیز معازه انتیك‌فروشی دایرکرده وشاهد این است‌که چه مقدارکتاب خطی وقلمدان وظروف چینی وخطوط عالی قدیمی بمرحوم دیبا فروخته است .

کلکسیون بزرگی از نقاشی‌هـای دوره صفویه در شیشه‌هـای منقوش وظروف چینی وگلدانهای بزرگ چینی‌که درآن زمان جزو نوادرکتابخانه ایشان بی نظیر و بی همتا بود .

اغلب‌ایام بمعیت پرفسور ریپکا وهمسرش نزد مرحوم دیبا درك فیض می کـردم مردمی بودند اهل فضل ودانش وادب واز بحث در امور اجتماعی وادبی وفلسفی‌دریغ نمکردند آنمرحوم‌که اغلب باسمت وزیر مختاری درکشورهای اروپائی مخصوصاً در روسیه انجام وظیفه‌کرده بودند با ما وارد مسائل سیاسی وعلمی شده و باهمسر مرحوم ریپکاکه بانوی دانشمند است و خود مرحوم ریپکا به بحث ومذاکره میپرداختند بـا خانم ریپکا آلمانی وفرانسه و روسی صحبت میکردند ریپکا میخواست فارسی صحبت کند باآنکه فرانسه میدانست مرحوم دیبا بسیار مؤدب ومبادی آداب بود اگر دیدار ما با ایشان در روز بود برای نـاهار اجازه خروج نمیداد اگر این دیدار بعصر اتفاق میافتاد شام رادر اختیار ایشان صرف میکردیم بدون اطلاع قبلی اغذیه بطور وفور

ومرتب از غذاهای خاص ایرانی و خورش‌های متنوع و ترشیها با تشریفات اروپائی و بسنن غربی . اثاثیه منزل مرحوم شعاع‌الدوله تماماً ایرانی وبسبك خاص مثلا لامپهای برق در فانوسهای قدیمی جای داشت وکوس‌ها تماماً از قالیچه‌های قدیمی . مبلهای چوبی بسبك نجاری قدیمی‌که روی همه آنها قالیچه‌های گران قیمت نادر قدیمی بود یك اروپائی وقتی بخانه شعاع الدوله میرفت مات این همه آثارگرانبهای قــدیمی میشد و در آنجا چیزهائی میدیدکه در موزه‌ها هم بندرت یافت میشد تزئینات خانه تماماً شرقی وعلاوه بر سلیقه‌که بکار رفته بود جز از عهده اشخاص ثروتمند از عهده دیگران ساخته نبود .

مرحوم پروفسور ریپکا اراده‌کرد جهت مطالعه نزدیك دو ماه بکرمان برود در این موقع مرحوم شعاع الدوله باکمال سخاوتمندی قبول نمودکه خانم ریپکا مهمان ایشان ودر منزل ایشان بیتوتهٔ نماید چون ریپکا سفر سختی در پیش داشت وفاصله‌از تهران تاکرمان راعمداً همراه‌کاروان باشتر بپیمود برای خانم البته دشوار بودمدتیکه مرحوم ریپکا درکرمــان بود خانم ایشان مهمان مرحوم شعاع الدوله بود وپذیرائی شایانی ازمشارالیها بعمل آمددر تمام این مدت منزل مرحوم دیباسکونت‌کرد تااینکه ریپکا از سفرکرمان آمد واین زن وشوهر با دیده‌گریان وطن ما را ترك‌گفتند در این موقع مرحوم شعاع الدوله هدایای بسیاری از قبیل‌کتابهای قیمتی وقلمدان و آثــار دیگر تقدیم مهمانان‌گرامی نمودند بخوداینجانب نیز هدایائی مرحمت‌کردندکه بعضی از آنهاراآز دست داده وبعضی دیگررا نگاهداری میکنم .

در آن موقع شعاع‌الدوله در دلهائی از عدم اطلاع مردم ازهنروآثار باستانی داشت بارها بخود من‌گفت‌که بسیار رنجور شده‌ام‌به هیچ چیز دیگر دلبستگی ندارم وبستگی من به دوچیز است یکی عروسم ودیگر همین جمع آوری‌آثار هنری ایران عروس ایشان‌که همان سرکار علیه بانوفریده دیبا مادرگرامی شهبانو است ازخاندان

اصیل لاهیجان وچون من‌از دیلمان هستم ، دیلمان (۱) همسایه بزرگ لاهیجان‌است وپدرم بااعیان لاهیجان ازجمله صفاریها ومرحوم امجد السلطان پدرسرکار علیه‌فریده دوستی داشت واغلب صفاریها ازجمله امین دیوان ومرحوم امام جمعه صفاری ومرحوم اشرف السلطنه صفاری از دوستان پدرم بودند وما باآنها رفت وآمد ودوستی وارتباط معنوی داشتیم‌مرحوم‌دیبا به‌من‌محبت خاصی داشت واظهار علاقه میکرد وبرای دخول من بسمت استادی دردانشکده افسری‌کمك ومساعدت‌کرد .

پروفسور ریپکا از سخاوت دیبا خیلی خاطره‌ها داشت هنگامیکـه در شش سال پیش بدعوت اعلیحضرت شاهنشاه ایران بایران آمد وروزیکه قصد شرفیابی داشت‌وقتیکه فهمیدشهبانوی ایران نوه‌شعاع‌الدوله فقید است بگریه افتاد وحالت تأثر برن‌وشوهر داده‌وقتیکه شرفیاب شدند داستان سخاوتمندی پدر بزرگ رابعرض شهبانو رسانیدند گویا شهبانو هم اظهار خرسندی فرمودند واز اظهار مطالب مربوط بگذشته دچـار تاثر شدند .

پس‌ازعزیمت پروفسور ریپکا ازایران چیزی نگذشت شعاع‌الدوله بدرودحیات گفت واز آن بدتر سرهنگ سهراب دیبا فرزند شعاع الدوله پدر شهبانوی ایران در عنفوان جوانی براثرکسالت‌ممتدی درگذشت. پروفسور ریپکا از درگذشت آن دو مرد بزرگ خیر ودانشمند تأثرات فراوان داشت ودر نامه‌های خود ازاین انـدوه مطالب بسیار نوشته وهمیشه ازسخاوت وکرم مرحوم شعاع الدوله یادآوری مینمود حالا جز خانم ریپکاکه خوشبختانه درقید حیات است شاهد دیگری‌برای این‌یاد داشتهاندارم چون قهرمانان این داستان بسرای جاویدان شتافته‌اند .

---

(۱) گروهی‌از محققان در تاریخ دیالمه و دیلمان تحقیقات وتتبعات دقیقی کرده‌اند که تازه‌ترین‌اثر فارسی دو مقاله بقلم نگارند یکی **دیلمان** ودیگر **سمیران پایتختی از دیلمان** در سال نامه‌های کشور سال گذشته و رساله « خلفا در قلمرو آل بویه » بقلم محقق‌دانشمندآقای مدرسی چهاردهی در شماره اول سال‌دوم مجله بررسیهای تاریخی ازانتشارات‌کمیته نظامی تاریخ ایران است .

علیمراد نورنیا

گوشهٔ از تاریخ

بیاد شاروان سرهنك اخگر

شاروان سرهنگ‌احمد اخگر ار چهره‌های میهنی و ادبی کشور پرافتخار ما ایران است وشرح رندگانیش گوشهٔ از تاریخ این کشورکهن سال‌را روشن میسماید مطالعه‌تاریخ گذشتگان برای نسل حوان سیار مفید است ریرا افـراد ارزنده ومقاوم را شاحته ورفتار این ارزندگان‌پاك‌باحته در بوتـهٔ امتحـان میهن پرستی گـداخته شده‌اند سر مشق زندگـانی حویش قرار خواهندداد.

شادروان سرهـنگ احمد اخگر فرزند مرحوم حاج ابراهیم آمـلی در سال ۱۲۶۷ حورشیدی برابر ۱۳۰۸ هجری درشهر تهران متولد وپس ازفراغت از تحصیل با شور وشوق میهن‌پرستی بکسوت‌سرفرازی سربازی دلبستگی پیداکرد وواردخدمت نظام شد و پس ازطی دوره مدرسه نظام بمأموریت رفت اوکه درمیدان پیکار سربازی پایدار ودرسمت فرماندهی افسری فداکار بود در زمان خدمتش در فارس با سیاست حریف آشناواغلب دسایس آنرا خنثی مینمود چون افسران سوئدی‌را مردانی‌درست کردار وبرخلاف سایر اروپائیان بمیهن‌خویش خدمتگزاردید باآنان صمیمانه‌همکار ویارغار ـ ودرقلع وقمع متجاسرین واشرارکه راه رابرای استقرار نظام پلیس جنوب و ورود سرپرسی ساکس هموار مینمودند بمقابله وپیکار ومدتها درقلاع وسنگرها در محاصره اشراربود. پایداری واستقامتش مورد تقدیر افسران سوئـدی و مردانگیش موجب افتخار وسربلندی خودی‌بود صمیمیتش درکار افسران سوئدی را به تحسین

وادار میکرد ازینراه مورد عناد خائنین ومورد توجه سیاست بیگانگان قرار گرفت چون استقامت وپایداری اینقبیل افسران که نظیر اخگرها باوجود محاصره درسنگرها موجب تأمین نظر حریف نشد با ایادی خویش شبانه در شهر شیراز دست بحمله زد وقوای ژاندارمری را درهم کوبید و بلادرنگ یاور علیقلیخان پسیان برادر شادروان کلنل محمد تقی خان پسیان را بقتل رسانید. شادروان سروان مسعود خان پسیان که درباغ خویش بود از شنیدن خبرمرگ برادرخواست با اسلحه بزندگانی خود خاتمه دهد ولی این عمل اورا نکشت ولی حس بینائی اورا ازبین بردمعهذا ازخشم خائنین میهن درامان نماند و اوراکشتند برای سروان احمد اخگرهم نقشه نابودی کشیده بودند این سروان جوان که جرمش فقط میهن پرستی بود بدام بدخواهان نیفتاد و شبانه با لباس درویشی باتفاق ستوان سوم طاهر خان لر ازطریق بوشهر ، گچساران، بهبهان وکهکلویه و دزفول وکوههای بختیاری بطرف کرمانشاهان که آنزمان (زمستان۱۲۹۴ خورشیدی و۱۳۳۴ هجری و۱۹۱۵ میلادی) مرکز حکومت موقتی تحت ریاست شادروان نظام السلطنه مافی وعضویت شادروانان سید حسن مدرس و ادیب السلطنه سمیعی وجناب آقای حاج عزالممالك اردلان تشکیل یافته وانظار میهن پرستان ایران رابسوی خویش معطوف ساخته بودرهسپارگردید وپس از چهارماه راه پیمائی خود را بحکومت موقتی معرفی وبلادرنگ مأمور تشکیل قشون و تعلیم سربازان داوطلب برای حکومت موقتی شد ونامبرده با تماس و دعوت رؤسای عشایر وسرکردگان قبایل موفق بایجاد قشون برای حکومت موقتی شهر وعشایر باستثنای ایل کلهر همه گونه مساعدتی کردند واسب وتفنگ ونفر در اختیار گذاشتند وسربازان جوان شب وروز درکسب نظامی کوشیدند ولباس پرافتخار پوشیدند دراثر مساعی این سرپرست واین افسر میهن پرست نظام حکومت موقتی سروسامانی یافت و برای اولین بارکه این سربازان

فداکار دربرابر انظار و سران حکومت نمودار گردید موجب دلگرمی آنان و مورد تحسین همگان قرارگرفت .

متأسفانه دوران حکومت‌موقتی دیری نپائید وبا پیشروی قوای روس تحت امر ژنرال برات اوف ازتهران وقوای بریتانیا تحت‌امر ژنرال هد از طریق بغداد ناچار به مهاجرت ازایران ورفتن بکشورعثمانی آن‌زمان‌وترکیه فعلی‌گردید قبل‌ازمهاجرت باراینرنی همگانی آرتش حکومت موقتی مرخص وبا نظارت دقیق شادروان احمد اخگر کلیه اسلحه‌هائی که امکان حمل آن برای حکومت موقتی امکان نداشت شبانه ومخفیانه برودفرسو ریخته شد تابدست اجنبی واجنبی خواه نیفتد حکومت عثمانی مقدم این مهاجران ایرانی را بگرمی استقبال‌کرد وکلیه افسران با همان درجه در ارتش ترکیه بخدمت پذیرفته شدند . بدبختانه دولت عثمانی که متحدآالمان بود شکست خورد وحکومت موقتی وافسران ناچار بترك خاك ترکیه و معاودت به‌ایران شدند وافسران درارتش جدیدایران بخدمت پذیرفته مشغول‌گردیدند .

شادروان اخگر در دورهٔ پنجم بپاس خدماتش از طرف اهالـی عیور بوشهر و دشتی و دشتستان بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد .

دوره پنجم افتتاحش برابر با بیست‌ودوم بهمن ۱۳۰۲ واختتامش در۲۲ بهمن ماه ۱۳۰۴ بود فعالیت این‌دورهٔ قانونگراری ونتایج آن درخور دقت وبررسی‌میباشد زیرا درجلسه نهم آبان ۱۳۰۴ این دوره‌بودکه مجلس برطبق ماده واحـده انقراض سلطنت قاجاریه‌را اعلام وحکومت موقتی درکف باکفایت سردار بزرگ ایران‌سردار سپه قرارگرفت وبرطبق همین ماده واحده مجلس مؤسسان در۱۵ آذر ۱۳۰۴ تشکیل وآن مجلس درجلسه چهارم خود که مصادف باروز ۲۴ آذر ۱۳۱۴ استضمن اصلاح مواد ۳۶ و۳۷و۴۰ متمم قانون اساسی سلطنت ایران را برضا خان سردار سپه تفویض

واعلیحضرت رضا شاه کبیر ازچهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ رسماً تاجگذاری فرمودند .

پس از طی دوره نمایندگی (۱۳۰۲ و ۱۳۰۴) مجلس دوباره بارتش برگشتند و درسال ۱۳۰۶ بادرجه‌سرهنگ‌دومی سمت ریاست حوزه چهارم نظام وظیفه‌عمومی غرب منصوب وبکرمانشاهان آمدند والحق این مأموریت را با بی نظری وبلندهمتی بخوبی انجام دادند چون در زمان حکومت موقتی ما پدر نگارنده شادروان محمد کاظم شجاع همایون سابقه دوستی ومراوده ومکاتبه داشتند ارادتمندی پدر سبب شد بدیدنشان بشتابم واز نصایح مدبرانه و محبتهای پدرانه‌اش بهره‌ها یابم .

شادروان سرهنگ احمد اخگر در سال۱۳۰۸ ازکرمانشاه به شیرازمنتقل‌شدند و بتأسیس انجمن ادبی درآن‌شهر توفیق یافتند رابطه این مرد میدان سیاست وتدبیر ودارنده خامه وشمشیر هیچگاه با دنیای شعر وادب گسیخته نگردید .

مرحوم سرهنگ اخگر بیچون نامه را در پاسخ آقای عبدالحسین بهمنی در همان سال ۱۳۰۸ در شیراز سروده‌اند که در انجمن ادبی مطرح و در روزنامه گلستان شیراز برای اولین‌بار چاپ شده است درسال ۱۳۱۰ که آن شادروان از شیراز بتهران منتقل شدندبیچون‌نامه برای دومین بار درنامه وزین ادبی ارمغان درشمارهٔ یازدهم سال دوازدهم درج گردید برای درك مقام ادبی شادروان اخگر قطعه سروده استاد سخن‌مرحوم وحید دستگردی مدیر مجله‌ارمغان‌را دراینجا نقل مینمایم .

تقریظ

حضرت اخگر زهی اندر سخن	دستیاران ادب را رهنمون
حقته آندر حجلهٔ الفاظ تو	لعبتان بکر معنی گونه گون
نامهٔ شیوای بی‌چون نامهٔ است	از همه نامه‌فزون‌بی‌چند و چون
ونباختنه اسرار توحید آشکار	گرده کاخ شرك از بن‌سرنگون

رمزهائی کاندران گشته پدید — از حد توصیف من باشد برون
منکران را نیست بر انکار جای — با چنین برهان چون تیغ آبگون
ور به انکارند باقی بار هم — اهد قومی انهم لا یعلمون

در سال ۱۳۱۱ نگارنده هم مقیم تهران گشتم و اغلب درک فیض محضرشان می‌نمودم وگاهی هم در دفتر کانون شعرای مرحوم حاج حسین مطیعی حدمتشان میرسیدم و بوسیلهٔ آن شادروان بمرحوم مطیعی معروف و ناحار هرکس بمرحوم احگر ارادت داشت مورد احترام ارادتمندهم بود و با مرحوم مطیعی سالها همکاری داشتم و به دوستی منجر شد که تا زمان حیات آن شادروان ادامه داشت بیچون نامه شادروان احگر برای سومین بار در سال ۱۳۱۴ بوسیله کانون شعرا چاپ گردید و آراء و نظریات شعرا و نویسندگان و ارباب جراید دراین باره حواسته شد و مجموعه این نظریات دراوایل سال ۱۳۱۶ بهمت شادروان مرحوم حاج حسین مطیعی جمع‌آوری و بنام کتاب اسرار خلقت نگارش سرهنگ احمد احگر منتشر گردید در اینجا بی‌مناسبت نمیدانم چند شعری نیز از شادروان ملک‌الشعراء بهار حطاب به شادروان احگر که درصفحه ۱۷۴ و ۱۷۶ آن کتاب درج شده نقل نمایم .

من و تو احگرا همسایگانیم — عجب نبود که با هم رایگانیم
اگر چه من ضعیفی بی پناهم — ولی همسایهٔ سرهنگ شاهم
شنیدم گفتی ای سرهنگ هشیار — در اثبات حدا یک رشته اشعار
نهادی نام بیچون نامه آن را — نه بی چون نامه چون بستی میان را
به کشف مشکلی همت نمودی — دلیری کردی و جرأت نمودی
حکیمان را درین ره پا سنگ است — درین وادی کمیت جمله لنگ است
اگر در قعر دریا ماهی کور — برون آرد سر از این معدن نور
بشر هم پی برد بر ذات بیچون — تعالی وصفه عما یقولون

بدان حضرت نظرگاهی نداریم | بغیر از پنج حس راهی نداریم
برون زین پنج حس ره نیست جان را | که جان زین پنجره بیند جهان را
حواس پنج اگر پنجاه بودی | خرد را کی به صانع راه بودی

در اوایل بهمن ۱۳۴۸ درحالیکه قلبش آکنده از مهر میهن بود بدرگاه ذوالمنن ...تافت و دعوت حق را اجابت گفت .

نگارندهٔ این سطور با وجود قلت بضاعت ادبی و بسابقه ارادت قلبی در رثای ... سروده موشح بنام سرهنگ احمد احگر دارم که دو بیت مطلع آن در اینجا ...ل می‌گردد .

سوزد دل از مرگ عزیزان در زمانه
از مرگ احگر سوز دل شد جاودانه
رونق نمانده گلشن شعر و ادب را
نوری ندارد بعد از او بزم شبانه

آثار مرحوم اخگر غالباً در ارمغان بچاپ رسیده و اینك قطعه‌ایکه مربوط ...دوران جوانی وی است در اینجا درج می‌شود .

ای هموطن که کار به نزد تو عار تست
بگشای چشم عقل که کار افتخار تست
بردار پای عزم و توکل نما بحق
کن سعی پشتبان تو پروردگار تست
بهتر ز جنت است زمین زراعتت
خوشتر ز سلسبیل جنان چشمه‌سار تست
گر مردی اختراع جدیدی پدید ساز
چون دستگاه هوش و هنر در دیار تست

باید بهر دقیقه قدمها نهی به پیش
در کار راهکه مزد بمقدار کار تست

آنکس که یار بیهده گردیست دشمن است
دست آر دوستی که پی کار یار تست

اخگر بگیر پند ز پیران روزگار
آن گل که مانع است زکار تو خار تست

اندرز

ای عزیز علت هر یك از اعمال شنیعه و اخلاق ذمیمه را با تو گوییم تا بدانی از برای چه نهی کرده چون نتیجه را دانستی بهتر منهی و متنبه گردی . ظلم از عمر آدمی بکاهد و در آخر عمر هر چند عزیز باشد ذلیل شود و اغلب باشدکه بامراض زشت مبتلا گردد و ناموسش بدیگری مایل شود و او را نخواهد و اولادش برحمت و عسرت و حفت افتند و هیچ ظالمی نباشد که اینها باو نرسد و ظلم و تعدی بر مال و ملك و نفوس و ناموس و آبروی خلق است و از برای هر یك نتیجهٔ معین و کوتاهی عمر در هر نوعش محقق . زنا هم نوعی از ظلم است و پاداش آن بالبدیهه کمی عمر و تلخی زندگانی و فقدان عزت و مال .

(صفیعلی شاه)

وحیدزاده (نسیم)

دمی با خیام

حکیم عمرخیام نیشابوری ازجملهٔ علماء ومتفکران نامدار معدود ایران‌است که در پرتو افکار بلند و اندیشه‌های تابناك صیت شهرتش سراسر جهان رافراگرفته وآوازهٔ نام وتراجم سخنان بدیعش بیش ازدیگران برسر زبانها افتاده است .

محققان ونویسندگان ویرا در حکمت وفلسفه همتای نابغهٔ بزرگ بوعلی سینا ودر نجوم ورياضيات ولغت وتفسیر وادب وبالاخره جمیع علوم وفنون استادی بیهمال خوانده‌اند .

خیام ذوفنون باهمه‌کمالات وفضائلی‌که بدون شبهه واجد آن‌بوده‌عمدهٔ شهرت کم نظیر خود را اتفاقاً ازطریق سروده‌های تفکرآمیز ودلنوازی بدست آورده‌که در میان انواع سخن‌رباعی‌مشهور ودربعضی ازآنهاعالیترین اندیشه‌های انسانی‌ودقیقترین نکته های حکمی کـه‌زادهٔ مغزی انـدیشمند و روحی بلنـد پرو از است بـوضوح مشاهده‌میگردد .

صرف نظر ازتعداد وچگونگی این رباعیات ومسئلهٔ شعروشاعری خیام‌که خود بحثی جداگانه است نکته جالب اینکه‌در میدان سخنوری همانگونه‌که فردوسی و نظامـی وسعدی درشیوه‌های مخصوص بخود پهلوانانی بلامنازع بشمار می‌روند چون سخن ازربـاعی بمیان آید لاجرم نام خیام بیدرنگ بعنوان قهرمان بی‌بدیل آن در خاطره‌ها نقش می‌بندد .

محققان و دانشوران جهان از دیر باز در بارهٔ آثار علمی وادبی بویژه‌کمیت و کیفیت رباعیات وی پژوهش‌هاکرده وبا ژرف بینی‌های قابل تحسین نقاط مجهولی را معلوم‌ساخته واز این طریق خدمت شایسته‌ای بدانش وادب فارسی انجام داده‌اند .

دربین تحقیقات وتتبعاتی که درسالهای اخیر دربارهٔ اصالت وتنقیح وتهذیب این رباعیات از صدها رباعی مشکوك بوسیلهٔ فضلای معاصر ایران بعمل آمده این عقیده بیشتر رایج بودکه تحقیقات مرحوم فروغی فاضلانه‌تر وراهرا ازجهاتی برای محققان بعدی هموارتر ساخته است .

رباعیات حکیمانه وشور انگیز فیلسوف نیشابور ازروزگاران گذشته بویژه در سالهای اخیر دوستداران وشیفتگان فراوان داشته‌وبا اشتیاق تمام آروزمند بوده‌اندکه هر روز ازاطلاعات تــازه‌تری درباره افکار واندیشه‌های بلنداو برخوردارگردیده وبر گفته‌های اصیلش بهتر وقوف یابند .

کتاب دمی با خیام‌که در این اواخر انتشار یافته خوشبختانه تا حدود زیادی ایــن آروزی دیرین را بر آورده ساخته و با تجربه وتحلیلی عالمانه ودوربینی‌های اندیشمندانه‌که حکایت ازغور وممارست نویسنده‌دانشمندآن درتشریح نکات ودقایق پیچیدهٔ موضوع میکند خواننده رابه کمال مطلوب رهبری مینماید .

درطریق رسیدن بمنظور ومقصود نهائی نویسنده شهیرمبانی تحقیق وتتبع‌خود را بروی اصول و پایه‌هائی قرار می‌دهدکه محققان قبلی‌کمتر بدانها توجه داشته و بدون مجامله و اغراق‌گوئی بایدگفت‌که جامع‌ترین اثــر وتألیفی است‌که تاکنون در بارهٔ خیام ورباعیات وی بزبان فارسی نگارش یافته است .

مسئلهٔ شعر وشاعری خیام، شیوهٔ سخن واندیشه خیام، رباعیات‌کلید ، رباعیات مشابه، رباعیات مختار ، خیام وتصوف ، خیام و باطنییان و نکات دیگری که هرمحقق کنجــاوی باید آنها را مورد تدقیق و توجه قرار دهــد موادکتاب راتشکیل می‌دهد آنگاه رباعیاتی‌که بیشتر موردوثوق واعتماد است‌ازجنبه‌های لفظی ومعنوی ورشاقت و انسجام‌کلام و حسن ترکیب و سنج فکر و میزان فصاحت وبلاغت آن مورد بحث و سنجش قرار میگیرد .

اینك رباعی زیر را که منسوب بخیام ودر مبحث شیوهٔ سخن و اندیشه (فصل دوم کتاب) ازروی بصیرت و تعمق نسبت بآن اظهار نظر شده در اینجا نقل می کنیم.

آنم کـه پدیدگشتم از قدرت تو صد ساله شدم بناز وز نعمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد یا جرم مست بیش یا رحمت تو

«اینگونه رباعی‌ها بزاهدان قشری یا متعبدانی میبرازد کـه به ظواهر دیانت اکتفا کرده و خداوند بزرگ و فیاض رااز روی گردهٔ پادشاهان مستبد و تملق‌پسند عصر خود درست کرده‌اند. اینگونه اظهارات شایسته‌مردانی است که درعین‌اذعان به‌حرمت وقبح کاری نتوانسته‌اند کف نفس کنندواکنون به لهجهٔ خطاکاران دستگاه سلجوقی زبان چرب رابکار انداخته باتعبیرات مداهنه آمیز می‌خواهند ازقهر وغضب درامان باشند. با آشنائی بفکر خیام و نظرهای فلسفی او در باره آفرینش، وجود خیر و شردر عالم امکان و بارأی جازمی که اودر باب جبر و اختیار دارد نمیتوان چنین رباعی‌ها را از وی دانست.»

کتاب دمی با خیام چون دیگر آثار و نوشته‌های نویسندهٔ دانشمند شهیر آقای دشتی همواره‌مورداستفاضهٔ اهل‌فضل وادب‌قرارگرفته وقدرت‌قلم وشیوائی تحریر معظم‌له مایه‌اعجاب و تحسین‌ونمونهٔ نثرعالی‌معاصر بوده‌است.

ما انتشارکتاب جدید را باستاد فاضل مقدام تبریك گفته پیوسته آرزومندیم با انتشار اینگونه آثار نفیس و سودمند زبان و ادب فارسی را یار و مددکار و تا آنجا که ممکن است برای راهنمائی و هدایت علاقمندان بعالم نویسندگی و درست نویسی از نگارش اینگونه آثار بدیع دریغ نفرمایند.

محمود بهروزی

بقیه ازشماره قبل

از افسانه‌های کهن شرقی

امیرزاده چون در آئینه نگاه کرد جمال محبوب در آن دید . گل از گلش شکفت بی‌اختیار آهی سرد از دل پردرد برکشید . خاطرش آشفته و اندوهناك شد . تصمیم گرفت‌که از لذت آبی صرف‌نظر کند و هرگونه زحمت و رنجی را که ممکن است باز در پیش پای مقصود او سر برافرارد با جان ودل پذیرا گردد وتاشاهد مقصود را نیابد دل ازتلاش وکوشش بسیار برنگرداند،

پس آئینه را بکناری افکند و بطرفی براه افتاد . باحرکتی سریع‌بداخل آن شهرکه فاصله دیوارش تازمین‌کم بود پرید رسپس به‌تحقیق و مطالعه احوال ساکنان آنجا پرداخت .

چون چشم اولین دسته ازپریرویان بر اوافتاد چندتن دایره را شکافته پیش آمدند تا به‌امیرزاده رسیدند

امیرزاده درمقام تحبیب آنان برآمد وازآنها خواست تا از گمشده وی نشانی بدست بدهند واورا ازرنج جانکاه نجات بخشند . باهم بکنار استخری وسیع که در میان باغ قرارداشت وچون دریائی خروشان لبالب ازآبی زلال و گوارا موج افکن بودرسیدند ودستوروئی‌صفا دادند.

پریرویان هرگونه اطلاعی که از کیفیت آن شهر رؤیائی وساکنان درون قصر داشتند به امیرزاده بازگفتند مجمله گفتند اگر امیرزاده بتوانـد از راه استخر که راهی منحصر بفرد است با شنا خودرا بآنطرف برساند و بقصر سفیدی‌که درآن‌سمت

ناتمام

کتابخانه ارمغان

تذکره خوان نعمت

در بین کتابهای تذکره ایکه در سالهای اخیر تدوین وتألیف یافته تذکرهٔ خوان نعمت با نظر بیطرفانه ایکه درانتخاب شعرا وگویندگان معاصر وداوری و سنجش در مراتب فضل وارزش آثارشان بکاربسته بهترین آنها بشمار میرود .

تذکره هائیکه متأسفانه تاکنون انتشار یافته بود خالی از نقص و حب وبغض و جانبداری نبود وبیشتر نویسندگان آنها شیوهٔ رفاقت بازی واحیاناً روش های اغراض آمیز ونامطلوبی را بکار میبردند که باحقیقت وانصاف منافات بسیار داشت و یاآنکه اصولا أهل شعر وادب نبودند تا بتوانند ازعهدهٔ انجام این وظیفه برآیند .

آقای ذکائی بیضائی رئیس انجمن ادبی تهران که خودازشعرا وفضلای معروف معاصر ودرسخن شناسی وسخن سنجی دربین دوستان ادیب وسخنور مقام ومنزلتی خاص دارند در تنظیم وتدوین کتاب تذکره بهتر ازهرکس دیگر شایسته وسزاوار بوده اند .

دوست شاعر وفاضل ارجمند آقای ذکائی تاکنون تألیفات نفیس متعدد انتشار داده و ما انتشار کتاب خوان نعمت را صمیمانه بایشان تبریك میگوئیم .

محمد عاکف

عاکف از شعراء وفضلای نامدار معاصر ترکیه است که سخنانش در زمینه های اجتماعی واخلاقی زبانزد مردم ترکیه و دربین خواص وعوام شهرت بسزائی دارد .

در موضوعات مختلف پند واندرز ، وطنی ودینی ، وعظ وخطابه نظماً و نثراً سخن گفته ودربین گویندگان ونویسندگان ترك بعظمت فکر ووسعت دانش و اطلاعات متنوع علمی وادبی شناخته شده است .

درپایان جنگ بین الملل اول (۱۹۱۸ میلادی) عاکف باسردار بزرگ ترك مصطفی کمال پاشا همکاریهای صادقانه نمود وبوسیله اشعار میهنی ووعظ وخطابه مردم

را بیگانگی وطرد مهاجمان دعوت نمود و در این راه تاسرحد جان فداکاریهای فراوان‌کرد .

چندی قبل مقداری‌ازآثار نظم‌ونثر این‌گویندهٔ بزرگ ترك بههمکاری‌مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای بامقدمهٔ شیوائی بقلم‌فاضل‌فرزانه آقای دکتر سلیم نیساری وبخامهٔ توانای ادیب وشاعر ارجمند آقای کاظم رجوی (ایزد) بفارسی ترجمه‌ومورداستقبال دانش پژوهان قرارگرفت:

ما کامیابی دوست دانشور خود آقای رجوی را در خدمات ادبی همواره خواستار میباشیم .

رویدادهای مهم تاریخ جهان

کتابی‌است جامع ومفید محتوی هزار داستان از رویدادهای مهم تاریخ جهان بقلم نویسندهٔ ارجمند آقای عطاالله تدین که درسال گذشته انتشاریافته ومطالعهٔ آن بسی سودمند وخواننده را با بیشتر وقایع وپیش‌آمدهای تاریخی‌جهان آشنا میسازد .

مطالب و نکته‌ها با تحقیق و تتبع ازمتون تاریخ نقل وبسا نثری شیوا و روان نگارش یافته‌آنسان‌که علاقمندان بتاریخ وحوادث ایام وسرگذشتهای‌دوران پیشین را ازتهیه‌ومطالعه ده‌ها جلدکتابهای‌تاریخ‌مستغنی‌وبی نیاز میسازد واو را بر بیشتر اتفاقات و پیش آمدها که‌اقوام و ملل‌جهان با آنها سروکار داشته‌اند آگاه میگرداند .

نویسندهٔ فاضل ومحقق‌گرامی آقای تدین باتألیفات ونوشته‌های پرارزش خود همواره بخدمات فرهنگی ادامه‌داده و کتاب رویدادهای مهم تاریخ جهان خدمت دیگری است که درخور ستایش وتقدیر میباشد .

دیوان هشیار

فاضل و شاعر گرانمایه آقای علی‌نقی (دبیر مخصوص) کردستان متخلص به هشیارکه ازگویندگان بلند طبع وباسابقه معاصر است اخیراً دیوان اشعار خود را چاپ و در دسترس علاقمندان گذارده اند .

اشعار دیوان بخط جلی وزیبای گوینده نوشته شده واز روی‌آن‌عکس برداری گردیده است . ماتهیه نسخه‌ای ازآنرا بدوستاران شعروادب توصیه‌مینمائیم :

« نامهٔ [illegible] ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و دوم
دورهٔ ـ سی و نهم
شمارهٔ ـ ۲

شمارهٔ ـ دوم
اردیبهشت‌ماه
۱۳۴۹

تأسیس بهمن [illegible] ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : محمد وحید دستگردی)

زبان و ادب فارسی را دریابید

مجله ارمغان بارها بحکم وظیفه ومسؤولیتی که از دیرباز برعهده‌داشته ازاین مقوله سخنها بسیار گفته و تذکرات سودمندی نیز داده و باز هم هر موقع ضرورتی ایجاب کرده ازیاد آوریهای مشفقانه وثمربخشی که زبان وادبیات ارجمند فارسی را دستیار ومددکار باشد خودداری ننموده است .

زبان وادب فارسی بدون مجامله وگزافه‌گوئی ودور از تعصبات وجانبداریهای بیهوده‌که معمولا از احساسات ملی سرچشمه میگیرد بتصدیق محققان و دانشوران زبانشناس جهان از لحاظ شیرینی بیان وگنجینه‌های پرارزش‌ادبی وآثار تابناك نظم و نثر مشحون بافکار واندیشه‌های عالی انسانی ولطایف حکمی ودستورات اخلاقی نه تنها درمیان زبانهای زندهٔ عالم مقامی شامخ وارجمند دارد بلکه در مقـام نخستین آنها قراردارد .

TTE THE [illegible] TS OF

ایران گرچه در روزگارانی ازجهات قدرت وسیطرهٔ حکومت دوره‌های پر عظمت وجلالی را پشت‌سر گذارده و فرمانروایان وفاتحان توانا ودوراندیشی دردامان خود پرورش داده که پس ازگذشت دهها قرن‌کارهای نیك وآثارشکوهمندشان هنوز پای برجا ومایه اعجاب وتحسین جهانیان وافتخار همیشگی ملت ایران میباشد ولی با وجوداین آنچه امروز بیشتر مورد بحث‌وگفتگوی عقلاء ودانشمندان عالم‌است‌مسئله علم وهنر وخدمات‌گرانبهائی است که‌متفکران وهنرمندان این سرزمین درپرتودانش وذوق وهنر خارق‌العادهٔ خویش به‌عالم بشریت انجام‌داده‌اند .

در تمام شؤون ذوقی، معنوی، داستانی واخلاقی که متضمن دقیقترین‌اندیشه‌ها وافکار واحساسات عالیه انسانی است باشیواترین لفظ وکلام دیوانها تدوین‌وپرداخته که هردفتر آن‌باشیوهٔ‌خاصی‌ترجمان‌آخرین‌سیرفکری وتخیلی‌انسان‌هوشیار وژرف بین درفضای لایتناهی اندیشه وخیال بشمار میرود

در مکتب‌عرفان وتصوف که خود بخشی بس فراخنای وشورانگیزاست‌پیشتازان وراهبران نکته‌سنج درعرصهٔ پهناور دانش وبینش سمند تفکر و تعقل را بجولان‌در آورده وباسخنانی روح نواز ودلپسند که خوانندهرا در بحر تأمل‌و سرور غوطه ور میسازد راهرا برای وصول بحقیقت و درك فضائل معنوی که عشاق وادی معرفت از روزگاران پیشین درجستجوی‌آن بودند صاف وهموار ساختند .

تصوف وعرفان ایران که منبع‌ارتقاء روحی وتکامل اخلاقی‌انسان است‌نموداری ازروح بلند پروازواندیشه‌های دورپیمای ایرانی‌است که‌ریشه های کهن داشته ودر ایران باستان بوسیله استادان‌حکمت وفلسفه تعلیم داده میشد وهواداران‌بسیار داشته تا آنجاکه پادشاهان وحکمرانان مآل اندیش حتی درامور کشورداری‌واداره‌مملکتی از دستورات خردمندانه ایشان پیروی‌می‌کردند .

با سقوط امپراطوری عظیم ساسانی وفاجعه شکست ایرانیان ودرهم کوبیده شدن پایه‌های فرهنگ وهنر وآداب ورسوم ملیت کهنسال ایرانی دستخوش فراموشی قرار گرفته شبح هولناك زوال ونیستی ازدور پدیدار گردیده بود.

بنیادگذاران مکتب عرفان ودانشوران میهن‌پرست برای نجات ملیت وقومیت خویش از این خطر مرگبار دست بکار شدند و با ایجاد خانقاهها ومراکز تجمع پاکدلان وتعلیمات عارفانه وراهبریهای خردمندانه روح افسرده وقلوب پژمرده مردم ستمکشیده را برای بازیافتن راه ورسم وآئین وفرهنگ کهن بوجد وهیجان درآوردند.

افکار. اندیشه‌ها، دانش وفرهنگ. آداب ورسوم، فلسفه وادبیات باتحولات وتطوراتی که گذشت روزگار و سوانح ایام در آنها بوجود آورده بود از نوبا روش و طرز خاصی که نمودار حس استقلال‌طلبانه وبرتری جویانه ایرانی بود ازپس چندین قرن خمودگی رنج آور چهره‌های فروزنده خود را آشکار ساختند.

ده‌ها آثار پر ارزش عرفانی وحکمی که در تاریخ هنر و دانش ایام همواره جاویدان وپایدار خواهد ماند بزبان شیوای فارسی دری برشته نظم ونثر در آمد که هر دفترش عظمت نبوغ و ارجمندی و آزادگی و فرزانگی گوینده و نویسنده را بخوبی آشکار میسازد.

زبان و ادبیات فارسی ازدیرباز تاکنون باکلمه استقلال این سرزمین وآزادمنشی مردمش همگام و هم طراز و دوام وبقای هر یك متکی به پایداری ووجود دیگری بوده است.

این گنجینهٔ بزرگ دانش وهنر رابا ید گرامی وعزیز داشت و وظیفه هر ایرانی میهن دوست ووطن‌خواه است که درحفظ وحراست آن از هرگونه لغزش و انحرافی که ممکن است پایه‌های رفیع وستبر آنرا متزلزل وفرسوده سازد سعی بلیغ بخرج داده نگذارد این گوهر گرانبها و سند افتخارآمیز که میراثی بس ارزنده وپرارج است به رایگان از کف برود.

وحید زاده (نسیم)

دکتر علی اصغر حریری

بقیه از شمارهٔ قبل

کارنابکاران

اینك چند مثال : « فراش پست نامه‌ی آن دوست عزیز که مدتی است از من دور افتاده است را بدست من داد. » ، « اومحبت قدیمی‌ی خود را با درنظر گرفتن قوم وخیشی (کذا بجای خویشی) را اظهار می‌نمود.» «و آنرا تازگی‌یی در شعر می‌پنداشتند». پروردگار جهان (الذی علم الادم اسماء)گواه است وآگاه که مرا در نگارش این مقاله تحقیر وتوهین کسی‌منظور نیست . قصدی‌جز یادآوری ندارم. بعضی ازاین لغزش‌ها در نوشته‌های کسانی نیز ملاحظه میشود که من بر فضیلت و استادی ایشان‌اعتراف‌دارم تاچه رسد بر آنانکه یا بتازگی قدم به انشاگذاشته‌اند یا تنها هوس نویسندگی بدماغ‌شان افتاده ولی غیرت آموختن وتحمل دود چراغ‌خوردن ندارند. درایران هرکس‌که اندکی سواد خواندن ونوشتن دارد خودرا عالم و نویسنده می‌پندارد برای آنکه در آنجا سواد دردسترس همه نیست . درمملکت فرانسه‌که‌پنجاه میلیون نفوس آن همگی‌سواد دارند بیش از صد نفر نویسندهٔ معتبر پیدا نمی‌شود. چه درچنین مملکتی سواد داشتن‌چیزی عادی‌است‌مانند راه رفتن وخوردن‌وخوابیدن وهرکسی بدنبال کاری میرود که به آن استعداد دارد و نویسندگی از دست هرکسی بر نیاید !

برای نوشتن هرچیزی شرط اول داشتن موضوعی است . شرط دوم‌قدرت‌ادای آن موضوع وساده ترین طریقه‌ریختن مقصود است درقالب کلمات وجمل ، اینجاست که اختلاف سبکهاوشیوه‌ها بمیان می‌آیدوقریحه واستعداد طبیعی دست بکار میزند. اهل لسان را درحقیقت نیازی بمراعات قواعدصرف ونحو نیست . چه زبـان درست

مان است که مردم در آن زبان بایکدیگر سخن میگویند واگر در نگارش خود
مان جمله‌ها را بقلم بیاورد که درتکلم بکار می‌برد هرآینه از خطای صرفی ونحوی
کنار خواهد ماند . ولی درد اینجاست که‌کسی‌که درهنگام تکلم بحدی یکه تاز
ست که مجال سخن بهیچکس نمیدهد . همینکه قلم در دست میگیرد در گـل فرو
ی‌ماند . زیراکه بدنبال جمله بندی میرود وزور میزند وسرانجام جمله‌هائی میبافد
ه سرتاسر مشحون ازغلط است وجز فارسی بهرچیزی شبیه است .

مراد من تصدیق و تشویق‌تازه‌کارانی نیست‌که دراین اواخر کلمات‌واصطلاحات
ابیده طهرانی را در نوشته‌های خود بکار می‌برند‌که این شیوه بسیـار مذموم است
در ادبیات فارسی هرگز جائی برای خود بازنخواهدکرد . در کلیه زبانها کمابیش
اوتی ، بین زبان تکلم وزبان کتابت وجود دارد . مقصود من ازنوشتن مانندتکلم
لحاظ دستوری‌است نه لفظی. در نگارش‌کلمات را باید بدآنسان نوشت‌که‌در کتب
هنگ ثبت شده تا هر فارسی‌زبان و هر فارسی دان بتواند آنرا بخواند و معنیش
ا دریابد. اگرطهرانیان‌بجای«میگویم» « **مگم**یا **موگوم** » بنویسند شایدخوانندهٔ
خی هم از خواندن آن عاجز بماند وهم از فهم معنی‌آن. بلائی دیگرکه دامنگیر
بان فارسی شده ترجمه کتب و مقالات اروپائی است بدست مترجمان نابکار و کم
واد که نه فارسی را خوب میدانند ونه‌آن زبان اروپائی راکه‌کتاب یامقاله درآن
شته شده باشد .

ترجمه از زبانی بزبانی دیگر خود هنری است . مترجم‌راست که نه تنها در
ن هردو زبان سخت متبحر باشد بلکه چندین زبان دیگر نیز تاحدی بداند بویژه
انهائی که با آن دو زبان کم‌وبیش قرابت دارند . لامحاله مختصری آشنائی بمنابع
ن زبانها هم‌لزوم دارد .درضمن مکالمه‌ای بادوست فاضلم‌آقای مجتبی‌مینوی‌میگفتم
مترجمی‌بسی‌دشوارتر ازهنرنویسندگی است . گذشته ازتبحر درهردوزبان‌بنحوی

که ذکر شد مترجم باید در ادبیات وطرز مکالمه وریزه‌کاریها ونکات باریك و ایهامات هردو زبان استاد باشد . بقدری که هردو را مانند زبان مادری بداند، ای بسا لغات که درضمن اصطلاحات زبانی از مفهوم لغوی خود منحرف می‌شوند واگر مترجم کم سواد درست معنی لغوی آن را در ترجمه بیاورد ، جمله‌ای در می‌آید کـه نه تنها خواننده معنی آنرا نمی‌فهمد بلکه خود مترجم هم اگر توضیحی از او بخواهند معطل می‌ماند ویا معنی ترجمهٔ او بکلی مخالف مقصود نویسندهٔ اصل مقاله می شود ، یاد دارم درزمانی‌که دانشجو بودم یکی از هموطنان تازه واردکه زبان فرانسوی‌رابقدر کافی می‌دانست بدانشکدهٔ حقوق پاریس درآمده بود . روزی یکی از دانشجـویان فرانسوی‌برسر میزناهارخوری از شغل او پرسید واوجواب دادکه دانشجویم.فرانسوی گفت : « yem'en doutais » چون کلمهٔ « doute » بفرانسوی بمعنی شك‌است رفیق پنداشت‌که آن‌شخص درسخن او شك دارد وبیدرنگ ورقه دانشکـده را در آورد تا گفتهٔ خودرا ثابت بکند . توضیح دادم که مراد اوشك درگفته تونیست معنی جمله‌مذکور برخلاف‌تصورتست‌می‌گوید . همچنین حدس میزدم‌چندی‌براین بگذشت تاآنکه روزی دیگر هموطنی تازه واردتر برسر موضوعی طی بایکی از همکاران بحث می‌کرد . همکار فرانسوی بدرای او بود وگفت :

«y'en doute fort» واو در اثبات رأی خود بر اقامهٔ دلیل پرداخت آن دوست سابق الذکر که‌در آنجا حاضر بود،‌او گفت « : بحث بیجامکن اوهم‌میگوید که بعقیده تست ! » گفتم بار اشتباه می‌کنی‌میگوید : « دراین‌باب سخت شك دارم!» رفیق متحیر ماند وگفت : « براستی من دیگر هیچ سر درنمی‌آورم ! »

ملاحظه می‌کنیدکه اگر مترجمی غیر متبحر بترجمه این قبیل اصطلاحـات دست بزند معنی لغوی را بجای معنی مجازی بکار می‌برد و معنی اصل جمله بکلی مختل می‌شود ! .

هم اکنون ترجمهٔ مقالهای را می حواندم دربارهٔ بازی شطرنج که مترجم در
کر محل ومنبع و زبان اصل مقاله سکوت برگزیده است وحق این بود که پیش از
مق وتأمل ورجوع بچندین منبع دیگر ساکت میماند . نمیخواهم دراینجا انتقادی
آن مقاله سویسم که آن حود رساله ای خواهد بود ولی چند حمله ار آن ذکر
کنم ویقین دارم که اگر نگارندهٔ آن مقید سترحمه تحت اللفظ ببود فارسی را
ارااین می نوشت :

« صیصه از درستی هوش حود وشادمانی نردیك بود پر درآورد . او آغاز به
یان حرکات گوناگون بازی برای پادشاه‌کرد وآن را چون حوی وحالت او که در
وش وسبکی استوار ریخته بود ،شرح‌داد . »

« فیلسوف یادشده این فرصت‌را غنیمت‌شمرد و ...»

« عقاید دانشمندان پیرامون جدا شدن معنی شطرنج وعلت تحریف آن از
ازهٔی اصلیش . با یکدیگر اختلاف بزرگی دارد وما مهمترین نظریه‌ها راکه بیشتر
م‌آور است می‌آوریم . »

« در شاهنامه تنها چنین آمده است که : پادشاه هند پیکی همراه با بازی
طرنج به سوی خسرو انوشیروان فرستاد و از او دو نیاز خواستار شد : ۱ ــ رمرهاو
اه حل‌های این بازی راباو بیاموزد ۲ ــ درغیر اینصورت به‌پادشاه هندباجگزارباشد»
سیاق عبارات مترجم ، اگر خطانکنم ، حدس میزنم که ترحمه از زبان انگلیسی
ده باشد . ولی ار املاء« صیصه » چنین بر می آید که متن یا به عربی بوده یا به
اردو » .

کاری به این ندارم‌که کلمات درجمله‌ها بجای حود نیامده‌اند . درجملهٔ « او
غاز به بیان حرکات ... » خرده‌ای‌که می‌گیرم نخست آوردن ضمیر « او» ست عادهٔ
ردن ضمیر در اول افعال مختص به‌زبانهائی است که در آنها هنگام صرف تغییری

درصورت فعل پیدا نمی‌شود وحال آنکه در فارسی و عربی و آن زبانهای اروپائی که مشتق از لطینی هستند استعمال ضمیر جز در مواردی مخصوص لزوم ندارد چه دراین زبانها ضمیر ازصورت فعل معلوم میشود مثلا درفارسی اگر بخواهیم فعل «گفتن» را صرف بکنیم هریکی از متکلم ومخاطب وغایب هم درحال مفرد و هم درحال جمع بشکلی دیگر ادا می‌شود : سعدی گوید : ابریق رفیق را برداشت که بطهارت میرود . بعبارت میرفت ونمیگوید : اوبغارت میرفت در زبان عربی که صیغهٔ تثنیه هم وجود دارد « انتما ذهبتما » گفتن غلط است در زبانهای ایطالیائی و اسپانیائی (که در ایران به غلط اسپانیولی می‌نویسند چه این یاء هم درآخر اسپانیول مانند همان یا است در آخر قدیم و پرتقالی که مشتق از لطینی هستند درصرف افعال ضمیر استعمال نمی‌شود. ولی زبان فرانسوی با آنکه جزء السنه لطینی بشمار میرود چون با گرمنی هم اختلاطی دارد دراین مورد ازاصل لطینی خود انحراف پیداکرده . اما درزبان انگلیسی که غالباً صیغه‌ها بلاتغییر می‌ماند از استعمال ضمیر گزیری نیست .

در جملهٔ دیگر مترجم « ما مهمترین نظریه ها را که بیشتر نام آور است می‌آوریم» کلمهٔ « نام‌آور » بیگمان بجای « مشهور » یا معروف استعمال شده درزبان فارسی صفت « نام‌آور یا نامور یا نام بردار » مخصوص اشخاص است و هرگز باشیاء اطلاق نمی‌شود . تصور نمیفرمائید که اصلا اینجمله از اول تا آخر از شیوهٔ زبـان فارسی برکناراست؟ مثلا اگر بجای آن می‌نوشتند«مامشهورترین نظریه‌ها را میآوریم» درستر نمیشد ؟ نیز درعنوان همین قسمت « اشتقاق معنی شطرنج» بـی معنی است و بایستی اشتقاق کلمه شطرنج نوشت .

« عقاید دانشمندان پیرامون جدا شدن معنی شطرنج و علت تحریـف آن از واژهٔ اصلیش » این قسمت که آغاز جملهٔ سابق است دربادرستی پایه‌ای کم از تتمهٔ خود ندارد الا اینکه درآن از « واژه » ومهمان ناخواندهٔ «ی» پنا برخدا می‌برم:

دربارهٔ این کلمهٔ نوظهور « واژه » گفتنی بسیار دارم که در اینجا مجال ذکر آن نیست ولی پس از این بسروقت آن خواهیم آمد . گمان می‌کنم که این کلمه‌نامربوط « واژه » که گروهی از بیسوادان به معنی «کلمه» استعمال می‌کنند ازجمله لغتهای مجعول گبرهای هندوستان باشد که باید درردیف ابداعات دساتیر وچارچمن بشمار آید وامیدواریم‌که همت استادان‌لغت وادب فارسی شر این «واژه»های غلط وبی‌معنی را از سرما ایرانیان فارسی زبان باز دارد . پانزده یا شانزده سال پیش ازاین بود که درکتابخانهٔ ملی پاریس‌بمطالعه یادداشتهای محرمانهٔ دارمستتر (یکی ازدانشمندان بزرگ دیلماحیه) مشغول بودم . مشارالیه در بیان ملاقات خود با پسر مؤبدان‌مؤبد هندوستان مینویسد : پسر مؤبدان مؤبد گفت‌که این‌کتاب‌های دساتیر وچارچمن را پدرم بکومك و دستور یکنفر انگلیسی نوشته . »

حال اگر استاد بزرگوار وارجمند آقای پور داود وپیروانشان اینگونه‌کتاب‌ها را جزو شرایع زردشت پیغمبر می‌شمارند اختیار دارند و مارا برایشان بحثی‌نیست! لکم دینکم ولی دین .

دربارهٔ جمله دیگر مترجم : « ... در شاهنامه چنین آمده است که . .... »
نمیدانم چه باید گفت آیاممکن است‌که شاه هند بازی شطرنج راکه ساخته‌خودشان است برای خسروانوشیروان‌بفرستد وازاو بخواهدکه رمزها و«راه حل‌های » (بجای راههای حل) این بازی را به او بیاموزد در حقیقت براوست که آنرا به انوشیروان بیاموزد ونه برعکس .

افسوس‌میخورم که شاهنامه را دردست ندارم و برای‌مراجعه ناچار باید بـه کتاب خانه بروم که فرصت ووقت آن برایم میسر نیست ، چه همه اوقاتم بتربیت و تهیه معاش دخترشش‌ساله‌ام مصروف میشود . مال موروثیم را برادر بی انصافم برده و درآمدی جزئی هم‌که از وزارت معارف فرانسه داشتم در سایه خوشذاتی دوستان

«صادق و با وفا » قطع‌شده اما آنچه در این باب از محفوظات چهل سال پیش از شاهنامه بیاد دارم بقرار ذیل است .

(اگر اختلافی با متن شاهنامه ببینید مرا ببخشید چه این اشعار را از حافظه می‌نویسم وشاید درست مطابق اصل نیست)

✩✩✩

چنین داد پیغام هندو بر رای	که تا چرخ باشد تو بادی بجای
کسی کو بدانش برد رنج بیش	بفرمای تا تخت شطرنج پیش
. گذارد ز هر گونه رای آورد	که این نغز بازی بجای‌آورد
اگر نامداران ایران گروه	بیابند از این دانش ما ستوه
چو با دانش ما ندارند تاو	نخواهند ازاین بوم و بر باژ وساو
همان باژ باید پذیرفت نیز	زدانش نکوتر نشد هیچ چیز

✩✩✩

اگر مترجم زحمت مطالعه شاهنامه را بخود هموار کرده بود در می یافت که خسرو انوشیروان از رای هند خراج می‌خواست و او شطرنج را فرستاده بود که‌اگر کسی طریقه بازی آن را پیدا بکند ، رای هند بناچگزاری گردن خواهد گذاشت وگرنه براوست‌که باجگزار هند باشد .

گذشته از این مترجم درترجمهٔ بعضی لغات نیز دچار اشتباهاتی شده که آن هم دلیل عدم احاطهٔ اوست بزبان ویا عیناً کلمات نگارنده مقاله را فارسی‌گردانیده که خود اونیز دارای اطلاعاتی کامل نبوده. خردهٔ دیگر براین‌جمله دارم وآن‌اینست که اگر شاهی خراج ازشاهی دیگر بخواهد وشرایطی تحمیل بکند آنرا « نیاز » نمیتوان گفت . درایمورد باید کلمه‌ای بمعنی « اولتیماتوم » بکار برد ! چه نیاز دلیل ضعف است وضعیف‌را برقوی یارای تحکم و تحمیل واولتیماتوم نباشد !

اولا نام شطرنج لغتی است هندی وجستن منابع دیگر اتلاف وقت است و بس این کلمه بزبان سنسکرت (که حهال سانسکریت مینویسند) در اصل چطرنگ است که بمعنی چهارگوشه باشدوچون درزبان عربی حرف چ به ش تبدیل میشود. بنابراین تازیان شطریج نوشته‌اند ولی درست محقق نیست که این بازی در ممالك مغرب زمین بوسیله تازیان راه یافته باشد .

میتوان احتمال دادکه آن در ایران « بازی شاهان » نامیده میشده و شایدهم بوسیله روسیان به اروپا راه یافته باشد. چنانکه روسیان وغالب مردم ممالك اروپا آنرا « شاخ » می‌نامند .چه حرف « ه یاح » درزبان روسی وجود ندارد و غالباً «ح» بجای آن میگذارند . بزبان فرانسوی آنرا « اشیك Echecs» گویند که کلیه کتب لغت فرانسوی در شرح این کلمه مینویسند که از کلمهٔ شاه فارسی گرفته شده . تنها نام اسپانیائی آن‌که « آخدرز Ajedrez » است ظاهراً از کلمهٔ شطرنج عربی مأخوذ است وشاید بتوان پذیرفت که در آنجا بوسیله تازیان وارد شده باشد .

در معنی نامهای صورتها یا مهره‌های شطرنج نیز مترجم یا مؤلف یا هر دو بر خطا رفته‌اند . البته بازی شطرنج نمایندهٔ صف آرائی دو دشمن است در عرصهٔ نبرد و مبارزهٔ آنان بایکدیگر . در ردیف اول پیادگان(یعنی پیاده نظام) ایستاده‌اند و درپشت آنان عوامل دیگر جنك جای دارند که عبارتند ازدواسب سوار و دو فیل و دورخ (یا برج) و شاه و وزیر .

در نام شاه اختلافی در میان ملل موجودنیست وهرقومی بزبان خود ترجمهٔ شاه را بکار می‌برد (حتی روسیان بلشویك هم که از بهترین شطرنجبازان جهانند هنوز آنرا مبدل بکلمهٔ تاواریش نکرده‌اند) .

اما سر تبدیل وزیر به « ملکه » هنوز بر نگارنده مجهول است چه این مهره دربازی شطرنج قویترین‌وکاری ترین عوامل است وازاینجاست‌که آنرافرز (فرزین)

گویندکه بمعنی مهتر ومهمتر است و اگردراصطلاح شطرنجبازان ایران مبدل به وزیر شده ، بموجب تحریف است . چنانکه تاریان و روسیان همان کـلمهٔ فـرز را استعمال می کنند .

بهرحال سپردن کاری بدین دشواری و پرمشقتی برملکه (dame) رسم هیچ ملتی نیست مگر اینکه کلمه(دام dame را مشتق از (domina) دو مینای لطینی بدانیم که بمعنی زبردست ودراردست وپرقدرت است .

اما رخ (قلعه) آن هم نمایندهٔ برجهای متحرك است که درجنگهای قدیم بکار برده میشدو کلیه ملل ترجمهٔ آنرا استعمال میکنندتورم Turm به آلمانی و تور Tour بفرانسوی که هر دو بمعنی برج باشد . الا انگلیسیان که همان کلمهٔ فارسی رخ را بصورت « روك Rock نگاهداشته اند ونیز همین کلمهٔ رخ برای متحصن شدن شاه در قلعه اصطلاحی بین المللی گردیده .

برای اسب سوار بتقریب همهٔ ملتها ترجمهٔ آنرا استعمال میکنند کلمهٔ شپرنگر Springer آلمانی که بمعنی جهنده است تقریباً همان معنی را میرساند و کلمهٔ کاوالیه Cavalier بفرانسوی که درست بمعنی اسب سوار است .

اما خطای مترجم یا نگارندهٔ مقاله در توضیح فیل و پیاده کاملا نمایان است. دربازی شطرنج فیل را بزبان فرانسوی « فو Fou » نامند و مترجم آنرا دیوانه ترجمه میکند غافل ازاینکه این کلمه در فرانسوی غیر ازدیوانه معنی شاطر نیز میدهدولی در حقیقت کلمهٔ « فو » بلغت فرانسوی تحریفی است از « فیل » اگر چه فرانسویـان آنرا شاطر می پندارند وشاطران غلامان خاص بودند که هنگام سواری شاه درپیشاپیش او میرفتند (این رسم درایران هم معمول بود) درترجمه کلمهٔ انگلیسی این مهره نیز مترجم اشتباهی ازهمین قبیل کرده و « بیشپ Bishop » را بمعنی اسقف آورده و حال آنکه بیشپ درانگلیسی غیر از اسقف معنی پیشرو نیز دارد درست مثل کلمهٔ آلمانی آن « لویفر Laüfer » که بمعنی دونده یا پیشرو است .

اما پیاده یا البیاذق (بتازی) یا بیدق بر خلاف زعم مترجم بمعنی سنگها و مهره‌ها نیست بلکه معنی درست آن همان است که امروز سرباز گویند و پیش از این تابین میگفتند یعنی نظامی پیاده و بی‌رتبه و ساده و اصطلاح فرانسوی «پیون Pion» و « باورن Bauern » آلمانی و« پونس Powns » انگلیسی نیز همه همین معنی را میرسانند. مادر هیچ فرهنگ فارسی ندیده‌ایم که پیاده بمعنی سنگ و مهره آمده باشد. فردوسی در بیان جنگ رستم با اشکبوس که رستم بی‌اسب بمیدان آمده بود در جواب طعنهٔ اشکبوس از زبان رستم گوید «پیاده ندیدی که جنگ آورد - سر سرکشان زیر سنگ آورد» و مراد از پیاده نه سنگ است و نه مهره . رخش رستم بدلیل خستگی آماده سواری نبود و رستم که یلان دیگر را حریف اشکبوس ندید ناچار بی اسب یعنی پیاده بمیدان رفت.

پس از آن نیز گوید: «پیاده مرا زآن فرستاد طوس - که تا اسب بستانم از اشکبوس» اصطلاح فرزین نیز به پیاده‌ای اطلاق میشود که چون بردیف آخر دشمن میرسد منصبی میگیرد و باختیار راننده مبدل به وزیر (فرزین) میشود یا به اسب سوار یا فیل یا رخ. سعدی فصیحترین فارسی نگاران دراین جملهٔ شیوا و دلربا گوید : «پیادهٔ عـاج چون عرصهٔ شطرنج بسر برد ، فرزین شود یعنی به از آن گردد که بود و پیادگان حاج بادیه را بسر بردند و بتر شدند» الحق بسیار ناگوار است که براتر انحطاط و ترقی معکوس در زمان ما جای دری نگاران فصیح را دری وری نگاران وقیح گرفته‌اند .

در بالا بمذاکرهٔ خودم با مجتبی مینوی اشاره کردم و آن استاد هم عرض بنده را تصدیق کرد که ترجمه بسی دشوار تر از تألیف است . وقتی هم با مرحوم استاد فاضل عباس اقبال آشتیانی دراین باب مصاحبه داشتم آن مرحوم نقل قولی کرد که نمیدانم از مرحوم قزوینی بود یا ازمرحوم فروغی بهر حال مفهوم آن این بود که اگــر وقتی ترجمهٔ مقاله‌ای یا کتابی را بفارسی بخوانم هیچ سر درنمی آورم و به آن اعتماد نمیتوانم داشت مگر اینکه اصل متن را بدست بیاورم و بخوانم آنهم بشرطیکه بزبان متن آشنا باشم(۱)

تا تمـام

۱ ـ هنگـام نگارش این نامه یعنی دوسال پیش ازاین نام گوینده را فراموش کرده بودم اقبال هم دیگر زنده نبود که ازاو تحقیق بکنم اخیراً پس از خواندن مقالهٔ جناب آقای جمالزاده معلوم شد که این سخن از مرحوم فروغی است .

بقلم رفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۵۲)

نهضت جوانمردان وطن پرست سیستانی

(خروج صالح بن نصر)

همانطوریکه در صفحات گذشته ضمن بیان قیام حمزه آذرك در سیستان بیان شد سرزمین سیستان بعلت موقعیت خاص خود یکی از مراکز مهم قیامهای ملی ایران بخصوص قیام خوارج بود که در هر فرصتی علیه فرمانروایان تازی برپا میشد، عمال خلیفه در ابتدا و بعد نمایندگان دولت طاهریان که این ایالت جزء متصرفات آنان محسوب میشد همواره آمادهٔ سرکوبی شورشهای مستمر سرزمین مذکور بودند، طبق نوشته مورخان بهمین جهت در ایالت سیستان همواره جنگ و شورش ادامه داشت. در سال آخر خلافت واثق بالله (۲۳۲) شخصی بنام صالح بن نصر یا نصر به بهانه دفع خوارج و جلوگیری از فتنه و فساد آنها جمعی را در سیستان دور خود جمع نمود و آن ولایت را گرفت، در این زمان والی سیستان و نمایندهٔ طاهریان در آن ایالت مردی عرب بنام ابراهیم بن الحصین القوسی بود، خروج صالح بن نصر را در سیستان که علائم مشهود آن در دوره متوکل عباسی ظهور کرد باید مقدمه ظهور دلاورترین و بلندهمت‌ترین مرد تاریخ ایران در دوران بعد از اسلام باید دانست زیرا در اثر این خروج بود که حادثه‌جوی بزرگ تاریخ نهضتهای ملی ایران یعنی یعقوب بن لیث معروف به صفار که در دوره کودکی به تبعیت از شغل پدر به رویگری اشتغال ورزیده و سپس در دورهٔ مردی به راهزنی که نموداری از شهامت و بی باکی مردان سلحشور بشمار میرفت پرداخت و بالاخره در ایام [illegible] بود در صحنهٔ پیکارهای

را ویعقوب بن اللیث را و درهم بن نضر را از حمله سجزیان بفرستاد بحرب عمار، عمار بهزیمت برفت ازپیش ایشان، باز ابراهیم بن الحضین پسرخویش محمد را بحرب صالح بن نضر فرستاد به بست ازسیستان نیمه شعبان (سال ۲۳۹ هجری) محمد آنجا شد و برزمین داورحرب کردند وصالح به هزیمت شدویاران اوپراکنده شدند وابراهیم بن خالد که صاحب شرط صالح بود باگروهی بزرگ به زینهار محمدابراهیم قوسی آمدوصالح براه کش بااندك مردم برفت ودیرگاه آنجا ببود تاگروهی ازهزیمتیان براوجمع شدند، بازقصد بست کرد وبشد تابناحیآباد و خبر به بست رسید، محمدبن ابراهیم باگروهی بیرون آمد وحربی سخت بکردند و از دوگروه مردم بسیارکشته شد آخر محمدبن ابراهیم قوسی به بست اندر شد وقلعه حصار گرفت وصالح اورا بگذاشت بحصاراندر و خود برفت وکسی ندانست که کجا شد وبراه بیابان به سیستان آمد وناگاه به سیسکر فرودآمد وابراهیم القوسی خبریافت واندروقت برنشست باسپاه وبدرآکار (که یکی ازدروازه های شهرزرنج بود) فرودآمد ، آنجا حربی صعب بکردند وسیارمردم از دوگروه کشته شد روزچهارشنبه ده روز مانده از ذی الحجه (سال ۲۳۹ هجری) و ابراهیم قوسی بازگشت وبدارالاماره فرودآمد وصالح شب بشهراندر آمد ویعقوب بن لیث ودوبرادر اوعمر و وعلی بااو ، و درهم بن نضر وحامدبن عمروکه سرناوك گفتندی وعیاران سیستان باایشان وبه سرای عبداله بن القاسم فرودآمدند ، بامداد صالح بیرون آمد وشیعت او که اندر سیستان بود بااو جمع شدند وسیار مردم آنجا جمع شد ، وابراهیم قوسی مشایخ وفقها راجمع کرد وسپاه خویش راسلاح پوشیده پیاده و سوار وابراهیم بن بشر بن فرقد را وشارك بن النضررا وعثمان بن عفان رانزدیك صالح فرستادکه پرسید (۱) تا اینجا بچه شغل آمد؟ پس برفتند وسلام کردند وبپرسیدند، صالح گفت من اینجا بحرب خوارج

۱ــ درمتن :که پرسید

آمدم امروز تافردا بروم ومیان من‌وابراهیم‌قوسی حرب نیست) (۱)

بااین گفتار صالح بن‌نضر به‌بهانه جنگ باخوارج سیستان بـزرگان عرب و طرفداران دولت طاهریان راخام کرد ، صاحب تاریخ سیستان نوشته است کـه صالح باسپاه خود ازراه پارگین شهر که درآن موقع خشك بود بیرون‌آمد سپاه ابراهیم قوسی چون صالح وسپاه اورا دیدند به‌داخل حصار شهر رفتند ودربروی خودبستند بزرگ این‌عده شخصی بنام عبیدالکشی بود ! صالح وقتی اوضاع را براین منوال دید دستور داد عیاران سیستان ازحصار بالا رفتند و درحصار شهر را بازکردند و شروع بکشتار یاران ابراهیم قوسی نمودند وگروه بسیار از آنان رابقتل رسانیدند ابراهیم از ایـن واقعه خبر نداشت وقتیکه خبریافت بـراسب نشست و از دروازه پـارس از شهر بیرون رفت و روبهزیمت نهاد وشهر را خالی‌کرد ، صالح بن‌نضرپیروزمندانه بدارالاماره‌شهر واردشد ودرساختمان‌ابراهیم‌قوسی‌صبحانه‌خورد این‌واقعه‌در روزپنجشنبه ۹ روز مانده از ذی‌الحجه سال ۲۳۹ هجری اتفاق افتاد وابراهیم قوسی در حال هزیمت‌سوی سپاه عمارخارجی رفت وبه‌آنان پناه برد ، صالح بن‌نضرفرمان داد خانه‌بهلول بن‌معن‌رئیس پلیس ابراهیم قوسی راغارت‌کردند .

جنگ ابراهیم بن‌الحضین‌القوسی والی‌سیستان باصالح بن‌نضر

ابراهیم بن‌الحضین‌القوسی والی ایالت‌سیستان برای‌سرکوبی صالح‌بن‌نصرویاران پرشوروفعال اوکه دربین‌آنان چهرهٔ تابناك یعقوب‌لیث صفارپیشتاز بـزرگ وبی‌بـاك ایرانی بیش ازهمه جلوه‌گیری میکرد باعمار حمادمعروف به‌عمارخارجی‌رئیس‌خوارج سیستان همدوست‌کرد، سرانجام باگروهی ازیاران وهمراهان‌خود باتفاق عماروپاران اوبسوی شهرزرنج مرکزایالت سیستان تاخت ، صالح بن‌نضر از حرکت ابراهیم قوسی

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۱۹۳ ـ ۱۹۵

وعمار خبریافت‌و برای مقابله باو به‌تدارك‌جنگ پرداخت طبق نوشته‌تاریخ‌سیستان(۱) صالح یعقوب لیث را مأمور حفاظت دروازه‌آکار تعیین نمود یکی دیگراز یاران دلاور یعقوب‌بنام‌سر باوك یاسر باتك‌را حلودروازه‌میتا یامیما واداشت و شخصی بنام عقیل‌اشعث رابا علمهای سیاه بدرکرکوی‌گماشت ، علمهای‌سیاه خوارج سپید بود، دوسپاه‌به‌مقابل هم رسیدند مردم زرنج‌که ازظلم وبیداد خوارج بجان آمده بودند وقتیکه‌علمهـای سفید خوارج رادیدند علی رغم آنان بیاری صالح بن‌نصر وعیاران سیستان آمدنـد و جنگ سختی بین‌آنان درگرفت عده زیادی‌ازهر دوطرف کشته شدند عاقبت‌عمارخارجی وابراهیم قوسی بهزیمت بازگشتند وکارصالح بن‌نصر درسیستان بالا گرفت وقوی شد ، ابراهیم قوسی ازفرط استیصال بطاهر بن‌عبداله حاکم مشرق ایران نامه نوشت و برای رفع‌این مهم ازاو سپاه خواست .

صالح بن‌نصر دستورداد خانه ابراهیم قوسی حاکم ایالت سیستان وهمچنین‌خانه حمدان یحیی‌که اورا کاوك میگفتند غارت کردند واموال‌آنان را تصاحب نمودنـد . دراین موقع خوارج سیستان‌گرد شهرزرنج را فروگرفتند بطوریکه کس نه‌بیرون توانست‌شد ونه‌درون توانست‌آمد، یعقوب‌لیث باخوارج به‌جنگ‌پرداخت وسخت‌بر آنها تاخت ابراز شجاعت یعقوب که دراین موقع عنوان سرلشکری سپاه صالح بن‌نصر را برعهده داشت‌بسیارچشم‌گیر ونمایان‌بود زیرا وی‌باحرارتی هرچه تمامتر روز و شب با خوارج بجنگ‌مشغول بود. ابراهیم قوسی‌حاکم برکنارشده سیستان به‌پسر خودمحمد که دربست بودبوسیله حماره‌سوار پیغام فرستاد و از اودرخواست اعزام سپاه‌کرد محمد فرزند ابراهیم سپاهی مجهز کرد و از زمین داور به‌زرنج فرستاد این عده بـه‌سرداری شخصی بنام خواشی به‌سیستان‌آمدند ولی موقعیکه مهترایشان برگشت‌آنان‌نیز به بست

۱- تاریخ سیستان صفحه ۱۹۷

مراجعت کردند درموقع که کار بر ابراهیم قوسی بسیار تنگ شده بود عثمان بن عفان نامه‌ای به‌محمد پسر ابراهیم قوسی نوشت که برخیز و اینجا آی و پدرت را از این تنگنا برهان بهمین سبب ناگاه خبر رسید که محمد با سپاهی مجهز به زرنج نزدیك می‌شود . نوشته‌اند (۱) محمدبن ابراهیم قوسی شب‌هنگام که طی طریق میکرد راه راگم کرد و بامداد نزدیك شهر رسید و یعقوب‌لیث سرلشکر با تدبیر و پرقدرت صالح‌بن‌نصر که قبلاً از حرکت محمدبن ابراهیم‌سوی شهر زرنج مطلع بود جهت مقابله با او باتفاق حامد سرناوك از راه دروازه رودگران(۲) از شهر بیرون آمد و صالح‌بن نضر وخاصان وی نیز در محلی بنام مینوخنف درکمین شدند جنگ بین لشکر یعقوب و محمدبن ابراهیم‌درگرفت و جمعی زیاداز هردو لشکر کشته‌شدند عاقبت محمدبن ابراهیم‌شکست خورده هزیمت یافت و به‌هیسون نزد پدر خود ابراهیم رفت ، روز بعد صالح‌بن نضر دستور داد خانه محمدبن‌ابراهیم و یاران او را نیز غارت‌کردند و اموال آنان را متصرف شد .

اختلاف یعقوب‌لیث و عیاران سیستان با صالح‌بن‌نصر

طبق نوشته تاریخ‌سیستان پس ازپیروزی نمایان یعقوب‌لیث‌صفار و یاران‌دلاور وی درجنگ با محمدبن ابراهیم قوسی ، یعقوب و یکی از یاران نامدار وی بنام سرباژك و عیاران جوانمرد سیستان گفتند : جنگ و کشتار راما انجام دهیم‌ولی‌اموال غارت شده را صالح‌بن‌نصر به‌غنیمت میبرد . (اوکه باشدکه تاکنون دوبار هزارهزار درم غارت بزرگان سیستان بدو رسید و اکنون بازنو غارت خواهدکرد سترا ، واو را خود چه‌خطر باشد ؟).

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۱۹۸

۲ـ در تاریخ سیستان نکران نوشته شده و شادروان ملك‌الشعرای‌بهار باستنادنوشته اصطخری‌آنرا رودگران تصحیح نموده است ،

عیاران جوانمرد سیستان اضافه کردند این بی‌حمیتی است که ما بگذاریم این مالها را صالح بن نضر از اینجا ببرد ، طبق نوشته تاریخ سیستان دراجرای این منظور هرچه مردم سکزی بودند بر نشستند و بدر عجزه لشکرگاه کردند و فرود آمدند صالح بن نضر از تصمیم یعقوب و عیاران سیستان آگاه شد و دانست که کاری از پیش نخواهد برد شبانه بار بربست و پنهانی نامه‌ای به مالك بن مردویه که نماینده او در بست بود نوشت و ماجرای تصمیم نهانی یعقوب لیث و یاران وی‌را برضد خود شرح داد.

و اضافه کرد که متعاقب آن من نیز خواهم آمد، مالك با پانصد سوار بسوی زرنج حرکت کرد هنگامی که مالك به نزدیك شهر رسید صالح خبر یافته از شهر بیرون شدو در این موقع یعقوب و سرباوك و دیگر عیاران سیستان آگاه شدند و به تعقیب صالح بن نضر پرداختند جنگ سختی بین جوانمردان سیستان و صالح بن نصر و یاران او که مالك بن مردویه نیز دربین آنان بود درگرفت جوانمردان رشادت نمایانی در این معرکه از خود نشان دادند مالك راکشتند و همه اموال و خزاین او راگرفتند و تمام یاران او را نیز بقتل رسانیدند و هرچه اسلحه و کالا همراه داشتند تصاحب نمودند ، صالح بن نضر شکست خورده و نومید با عده کمی به بست فرار کرد یعقوب لیث همچنان درپس صالح تاخت و به تعقیب وی پرداخت تا اینکه در محلی بنام نوقان یا نوقات او را یافت در این مکان جنگ دیگری بین یعقوب و صالح بن نصر اتفاق افتاد که طاهر برادر یعقوب لیث کشته شد و صالح بن نصر شکست خورده هزیمت یافت و از ترس یعقوب و یاران دلاوروی پنهان گردید (جمادی‌الاخر سال ۲۴۴ هجری).

در هم بن نضر بفرماندهی کل قیام کنندگان سیستان برگزیده شد

نوشته‌اند پس ازفرارصالح بن نصر فرمانده طماع قیام کنندگان سیستان از چنگ یعقوب لیث صفار و یاران پیروزمند وی هرچه گشتند او را بهیچ جای باز نیافتند و

سپاه سیستان باز آمدند و با درهم‌بن النضر بیعت‌کردند و یعقوب‌لیث صفار بعنوان فرمانده سپاه منصوب شد وحفص‌بن اسماعیل‌بن‌الفضل بسمت رئیس پلیس تعیین‌گردید، در این موقع محمدبن ابراهیم‌بن الحضین القوسی در هیسون وفات یافت

سرانجام یعقوب‌لیث صفار بمقام فرماندهی‌کل رسید

درهم‌بن نضر از ابتدای حکومت خود از یعقوب‌لیث سخت در هراس بودطبق نوشته تاریخ‌سیستان (۱) درهم چون‌مردی و شجاعت یعقوب‌بن‌لیث و شکوه او اندر دل مردمان بدید ترسان‌شد و اندر سرای قرارگرفت‌که من بیمارم) یعقوب سواراسب شد و بردرخانه درهم آمد و با حالت تعرض پیام دادکه بر باید نشست بیرون آی با بیماری پادشاهی بیمروز نتوانی‌کرد ، درهم‌بن نضر بهافراد سپاه خویش فرمان دادکه به‌یعقوب‌لیث حمله برند و او را بقتل برسانند ، یعقوب‌که موقعیت خود را سخت‌در خطر دیدبا رشادت و شایستگی‌خاصی‌که نظیرآنرا در تاریخ‌کمتر میتوان دیدبه‌افراد سپاه درهم‌بن‌نضر حمله‌کرد بسیاری از آنان راکشت و بقیه‌گریزان‌گشتند پس‌آنگاه وارد منزل درهم‌بن‌نصر گردید و او را دستگیر کرده از خانه بیرون‌آورد و دستور داد او را بزندان بردند . بعد از این‌واقعه تحسین‌انگیز مردم سیستان بالاتفاق و با طیب خاطر به‌فرمان فرزند رشید و دلاور ایران یعنی یعقوب‌لیث صفار درآمدند و با او بیعت‌کردند (محرم سال ۲۴۷ هجری) و ازاین‌پس یعقوب مقام فرماندهی‌کل قیام‌کنندگان سیستان را عهده‌دار شد و صحنه‌های بسیار درخشان و افتخارآمیز ملی که شرح‌وقایع‌آن درصفحات‌آینده این تألیف خواهد آمد و همه‌آنها شاهد وطن‌پرستی و عشق و علاقه زایدالوصف و جاویدان او به‌آب و خاك اجدادی بوده استدرتاریخ جنبشهای ملی‌ایران به‌یادگارگذارد و ازآن‌تاریخ به‌بعد تازیان را ازحکومت‌سیاسی برایران و ایرانی بطور کلی سرخورده و محروم ساخت .

ناتمام

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۱۹۹.

استاد سخن : وحید دستگردی

غزلی پندآمیز

بافراق یار جفتم از وصال دوست فرد
بردباری برچنین باری ندارد پشت مرد

آتش غم را بآب باده کن ساقی خموش
پیش از آن کز خاك ما افتد بدست باد گرد

ز آه سرد افسردن از برق حوادث سوختن
به که بردن شکوه پیش ناکسان از گرم وسرد

گر بدوزد تیر رستم دیدهٔ اسفندیار
ناجوانمردیست برگشتن ز میدان نبرد

نیکنامی طالبی درکوی بدنامی مپوی
خوب برخود می‌پسندی گرد بدکاری مگرد

خواستم پوشیدن اندر پردهٔ دل راز عشق
پرده از رازم برافکند اشك سرخ وروی زرد

تا نیابی یار همدم اندرین دوران وحید
راز دل مگشای وطومار غم جان درنورد

سید محمد علی‌جمال‌زاده

بقیه ازشماره قبل

مسیحای پارسی وهندی ایرانی‌الاصل

این کتاب پس ازظهور بابا انتشار خواهد یافت . ازآن ببعد بابا قلم‌راشکست وگذشته از امضا دیگر کلمه‌ای بروی‌کاغذنیاورده است . مقالاتی‌که ازبیانات‌او منتشر گردیده همه بوسیله لوحهٔ الفبائی‌که‌دارداو تقریرفرموده وشاگرداش تحریرکرده‌اند شش‌زبان را بخوبی میداندکه از آن جمله است زبان انگلیسی .

مهربابادر روزدهم‌ماه‌ژویه‌سال۱۹۲۵ لب‌ازسخن‌فروبست‌وسکوت‌اختیارکرد(۱) و دو سالی پس از آن لوحهٔ الفبائی را که بوسیله آن با دیگران گفتگو میکند مرسوم داشت .

مهربابا اغلب زاویه‌نشین میگردد و روزه میگیرد : درسال ۱۹۳۱ میلاد بـه انگلستان وامریکا وجاهای دیگری مسافرت نمود . ازآن پس نه‌مرتبه بمغرب‌زمین مسافرت نموده و پنج بار سیاحت دور دنیا کرده است . در سال ۱۹۳۶ گـروهی از مریدان مغرب زمینی اودرناسیك که مرکز اقامت اوست بدو ملحق‌گردیدند. درسال ۱۹۳۸ برای مریدان فرنگی خود در احمد نگار مجالس‌درسی وتعلیمی ترتیب‌داد و در مهرآباد گروه شرقی خودرا که بعضی ازآنها بیست سالی در خدمت او بودنـد با گروه مغربزمینی اختلاط وآمیزش داد .

مهربابا درناحیه احمد نگار صومعه‌ای بنام « اشرام » (۲) تاسیس نمود که اختصاص‌بکسانی دارد که ظاهراً مختل‌المشاعر و درواقع «دیوانگان‌خدا ۳»هستند .

---

(۱) تااین تاریخ (نوامبر ۱۹۶۹ میلادی) میشود ۵۰سال و۴ماه ونیم

(۲) اشرام درزبان هندی بهمان معنی صومعه وخانقاه است .

در این اوقات اخیر مهر بابا با علاقه‌مخصوصی نسبت به « مستان »یعنی کسانیکه خمر الهی نوشیده‌اند و درخلسه مستغرقند ودیگر از جسم خود بی خبرند) ابراز میدارد . بدین منظور مسافرتی طولانی دور ودرازی ارخاك هند ودرجزیرهٔ سیلان بعمل‌آورد تا اینقبیل کسان را نزد خود بیاورد .

مهر بابا درنظرداردکه درآینده شمارهٔ مراکز عملیات خودرا بدوازده‌برساند. یکی از این مراکز که‌امروز موجود است همان مهرآباد است که در۱۲۰ میلی بندر بمبئی واقع‌است . مرکز دیگری در نزدیکی بنگالوردرایالات‌میسور درشرف‌ساختمان است که‌موسوم خواهد بود به « مرکز روحانی جهانی »

رسالت مهر بابا :

مهر بابا درتاریخ۲۱ ژوئن ۱۹۴۰ میلادی پیامی صادر نمود که‌جنبه‌جهانی‌دارد و باتباع خود بمنظورخاتمه یافتن جنگ عمومی دوم تعلیماتی دادکه‌قسمت‌عمدهٔ آن صبغهٔ اخلاقی دارد و قسمت دیگر آن مبنی برعادت وطاعت است ازاینقرار :

« یکبار در هفته مدت ۲۴ ساعت روزه باید گرفت (ویا تنها به‌شیر وآب و یا به‌آب ویکبار غذا قانع‌گردید) ویکبار درهر ۱۲ ماه یعنی ازاول ماه اوت۱۹۴۰ تا ۳۱ ژوئن ۱۹۴۱) .

مهر بابا درپایان این پیام چنین فرمود :

« دراین مدت یکسال من زاویه‌نشین خواهم بود و رشته مکاتبات‌راقطع‌خواهم کرد وبهیچ مطلبی جواب نخواهم داد مگر بتلگرافهای‌مهم وضروری » .

آخرین پیام مهر بابا بدنیا :

پیش از آنکه آخرین پیام مهر بابا انتشار یابد درماه دسامبر ۱۹۴۱ تلگرافی

(۳) درنزد عرفای ایران گاهی این نوع کسان «مجانین عقلاء» خوانده‌شده‌اند.

باطراف جهان مخابره گردید مبنی براینکه بابا بین ماه فوریه ۱۹۴۲ وماه فوریه سال بعد یعنی ۱۹۴۳ سکوت را شکسته سخن خواهد گفت : پیامی که درآن موقع صدور یافت و آخرین پیام اوست مورخ است به ۱۵ مارس ۱۹۴۱ و ترجمهٔ آن از این قرار است :

«من در روز اول ماه اوگوست ۱۹۴۱ کلام خدائی را درخود و با خود بزبان جاری خواهم ساخت ، کلامی که عین مشیت الهی است ورستاخیز معنوی دنیای مرده را بوجود خواهد آورد ومایهٔ نظم وترتیب جهانی خواهد گردید . این رازونیازو با خود سخن گفتن تا ۱۵ فوریه ۱۹۴۲ ادامه خواهد داشت ، روزی که من علناً خطاب بتمـام دنیا حرف خواهم زد ، روزی که رسالت من کاملا وآشکار بجهانیان ظاهر خواهد گردید ، روزی که رازونیاز شش ماهه من جلوهٔ رستاخیز معنوی را بدرقه خواهد بود ، روزی که اتباع من حقیقت را خواهنددریافت . زاویه نشینی کمونی من تاروزپانزدهم آوریل ۱۹۴۱ ادامه خواهدداشت اما ازآن روز بعد تا روزپانزدهم فوریه ۱۹۴۲ گوشه نشینی وانزوای من کاملتر خواهد بود .»

بشر جدید:

پیام اساسی مهربابا که دراطراف جهان اتباعش سالها چشم براه بودنـد در روزنامهٔ مهربابا [1] در هند انتشار یافت ومشتمل است برهفت هشت صفحه. ترجمهٔ آن ازحدود این مقاله بیرون است ومن متن آلمـانی آنرا دررساله ای که ذکر آن فوق رفت دارم واگر کسی بخواهدکه آنراتماماً بفارسی ترجمه نموده منتشرسازد حاضرم بامنت برایش بفرستم و طلب دعای خیر نمایم . رویهمرفته جنبه عرفانی دارد و گاهی

۱ ـ محل انتشار درشهر بنگالور ، درکوچه پلاین شماره ۷ الفاست

7A, Plain Street, Bangalore, Indien

سخنان مولوی را در « مثنوی » بخاطر می‌آورد و الحق شایستهٔ ترجمه و انتشار و مطالعه است ، درآخرین قسمت آن این جمله آمده است :

« بشریت بوسیلهٔ اثرات بلامانع ومتقابل‌عشق‌ومحبت پاك که از قلبی بقلب‌دیگر راه داشته باشد بصورت تازه‌ای درخواهد آمد وحیات جدیدی خواهد یافت.

هفت حقیقت :

هفت حقیقت مذهب بابا از اینقرار است :

۱ ــ وجود

۲ ــ عشق

۳ ــ جانبازی

۴ ــ ازخودگذشتن

۵ ــ علم

۶ ــ تسلط برنفس

۷ ــ اخلاص

وجود حقیقی وجود خداست وعشق حقیقی عشق بخداست و جانبازی عبارت است ازصرفنظر کردن از اشیاء وجسم وعقل ومقام ومال وحتی‌جان.از خودگذشتگی واقعی عبارت است ازاینکه حتی درعین انجام امور مربوط‌بزندگانی بکلی‌ازهرفکر وخیالی‌که راه بخودخواهی ببرد عاری باشیم . علم واقعی این است که بدانیم که خدا درکلیهٔ کسانیکه‌ما آنهارا نیك یابد می‌پنداریم موجود است اعم از اینکه آن اشخاص ازقدسیان باشند یا ازگنهکاران . تسلط برنفس واقعی حفظ نظام و«دیسیپلین» حواس است برای جلوگیری از آنچه ناشی است از تمایلات دنیه وپست ، اخلاص

حقیقی عبارت‌است ازاینکه شخص درهرحال راضی بارادهٔ الهی باشد و تعادل باطنی را در قبال حوادث ایام ازدست ندهد.

✿ ✿ ✿

این بود بطور خلاصه شرح حال و اعمال و اقوال و طریقت و مذهب هموطنی عزیز ومکرم ما مهربابا وماشکرخدارا بجا می‌آوریم که باز یك تن از برادران نژادی ما اسم ایران را دراطراف جهان تااندازه‌ای بلند ساخته‌است و مردم دنیا را بپاکی و برادری وصلح وآشتی میخواند وهشتصد سالی پس ازمولانا جلال الدین محمد بلخی باز منعکس‌کنندهٔ صدای او گردیده میفرماید

« جان گرگان وسگان ازهم جداست »

« متحد جانهای شیران خداست »

و با « سعدی هم‌آواز شده بگوید » بنی آدم اعضای یکدیگرند » وصد سالی پس ازمولوی و سعدی گفتهٔ حافظ شیراز را تصدیق مینمایدکه :

« جنگ هفتاد ودو ملت همه‌را عذر بنه »

« چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند »

و سپس باز پس‌ازچند قرن صدا درصدای هاتف انداخته ندا میدهد که :

« که یکی هست و هیچ نیست جزاو »

« وحده لاشریك الا هو »

✿

مهربابا چهل و دو سال ساکت بود و اکنون که متجاوز از ۷۶ سال ازعمرش گذشته خدا را شکر هنوز درحیات وبهدایت ودلالت ابناءنوع مشغول است ـ

روزنامهٔ بسیار ممتاز وگرامی « پارس » منطبعهٔ شیراز دوسال پیش (شمارهٔ اول

شهریور ۱۳۴۶) در تحت عنوان « چهل ودوسال سکوت » مقالهٔ مختصر ولی جامع وزبانداری بقلم آقای دکتر مهربان پارسی دربارهٔ مهربابا انتشار داد و عکس بابا را هم نشان داد . درپایان آن مقاله میخوانیم :

« مهربابا میگوید برای تعلیم دادن نیامده است بلکه آمده است افراد را از وجود خودشان بمیرانند ودروجود خدا زنده‌گرداند » .

درضمن همین مقاله آمده است :

« وقتی مریدان او معجزه‌ای را بوی نسبت میدهند میگوید اگر کسی چیز خارق العاده‌ای مشاهده‌کند مربوط بایمان خود اوست و یادآوری میکند که تنها یك معجزه درزندگی خواهدکرد وآن موقعی است که‌لب بسخن بگشاید وآن‌کلمه‌ای را که باید درگوش همه فرورفته تحول عظیم جهانی را ایجادکند برزبان آورد »

باز در همان مقاله میخوانیم :

« کلمه‌ای که برای بیان آن لازم بود چهل و اندی سال سکوت تحمل گردد چیست ؟ .

« کسی نمیداند . باید منتظر آن روز نشست ودید وشنید . با علم باینکه مهربابا اکنون در سن ۷۳ سالگی بسر میبرد (۱) وبنابگفتهٔ خودش یکسال بعد از شکست سکوت این جسم خاکی را رها خواهدکرد »

چنانکه در فوق گذشت بموجب رسالهٔ آلمانی بنابود مهربابا بین‌فوریه ۱۹۴۲ تا فوریه ۱۹۴۳ سخن خواهدگفت ولی‌حالا معلوم میشودکه بازلب‌بسخن‌نگشوده‌است و خاموشی ادامه دارد وازین قرار اکنون درحدود ۴۵ سال است‌که‌کسی صدای اورا نشنیده است ، خدا بخواهد هرچه زودتر لب سخن بگشاید ووعده‌های‌حیرودلفریبی که بدنیا و مردم دنیا داده است از قوه بفعل درآید . ما نیز جز این آرزوئی نداریم

(۱) اکنون درحدود ۷۶ سال ازعمرش گذشته است

جزاینکه از این اولاد آدم که در وصفش «ظلوم و جهول» آمده است چنین انتظاری را نباید داشت که واقعاً باین زودیها آدم شود و راه اسایت بسپرد و من شخصاً هم معتقد نیستم که نفس مردان طریقت باین آسانیها بتواند طبیعت بشری را عوض نماید تا گرگ و میش در یك جوی آب بخورند وعقاب تیز چنگال صعوه را در زیر بار حمایت و حراست خود بپذیرد .

نمیدانم مهر بابا روزی که بخواهد متکلم و ناطق شود پس از آنهمه سکوت اساساً باز توانائی وامکان سخن گفتن خواهد داشت یا نه . درهرصورت جادارد که با طالب آملی همزبان (درعالم بی‌زبانی) شده بفرماید :

« لب از گفتن چنان بستم که گوئی
دهان برچهره زخمی بود و بهشد »

خدانخواسته باشد که این مرد عزیز زبان نگشوده از این عالم فنا وفساد به عالم بقا برود و حقیقت بزرگی را که سالیان دراز در کشتزار پاك ومصفای ضمیر پرورانده ووعده داده بود که بجهان وجهانیان صلح وسعادت وعافیت و رستگاری خواهد بخشید ناگفته بطور ابد باخود بخاك ببرد .

راه بسوی خدا خیلی زیاد و بی‌حد وحصر است وگفته‌اند باندازهٔ نفوس مخلوق است و زهی بسعادت کسی که بتواند بهاین نصیحت عمل کند که « یار بینش شو نه فرزند قیاس » چیزی که هست انسان حس میکند که گمراه است ودرپی راه است و براست و چپ میزند تا بلکه راهی بیابد وچون نادان و بیچاره است گاهی بآسانی تصورمی‌کند که پیدا کرده است وبحکم « هرکسی درضالهٔ خود موقن است » بیافته خود ایمان و ایقان می‌آورد ودیگران را هم بدان میخواند .

« لیك اغلب هوشها در افتکار
همچو خفاشند ظلمت دوستدار »

کسانی که بوی حقیقتی بمشامشان برسد بسیار اندکند وهمان‌کسانی‌هستندکه حقیقت را در هیچ جا نمی‌بینند و درهمه جامی‌بینند وشمه‌ای دراین باب‌بترجمه از آناتول فرانس درتحت عنوان « راز حقیقت » دریکی ازکتاب هایم «بنام‌هفت‌کشور» بچاپ رسیده است که همیشه آرزو میکنم ای کاش میتوانستم بقوزك پای این قبیل نویسندگان برسم .

مجله « ارمغان » مقداری ازسخنان « مهربابا» را بتدریج در شماره‌های مجله آورده‌است. من‌گاهی آنها را میخواندم ومثلا درشمارهٔتیر ۱۳۴۸ همین‌امسال مبلغی‌از آن سخنان را که آقای خدابخش کلانتری بحکم عقیدهٔ پاك وخلوص‌نیت گرد آوری کرده میخواندم‌بدین نوع کلمات برخوردم .

« قلوب خودرا پاك ومنزه نگاهدارید. ظاهرخویش‌را غیرازباطن‌نشان‌مدهید. همواره راست و درستکار باشید ... برای شناسائی ودرك پروردگار باید از اطاعت نفس اماره سرپیچی نمود وتنها مطیع اوامر الهی بود ... آن یکتائی که در همه جا حاضر است چیزی از او پنهان نمیتوان داشت زیرا ناظر برهمه چیز است پس اوست یکتای دانا وتوانای جاویدان »

بخود میگفتم خداوندا این سخنانرا هزاران سال‌است‌که کلمه بکلمه‌یك صد و بیست و چهار هزار پیامبر بگوش ما خوانده‌اندوآیا بار دستگیرمان نشده که حرف تنها کافی نیست وصدها وهزارها اسباب لازم‌است تاکلامی‌اثرخودرا چنانکه شاید وباید بنمایدوآیا میتوان منکر شدکه بسیاری ازاین اسباب هنوز در دنیا موجود نیست و حتی هنوز ساخته نشده است . آیا خود آقای وحیدزاده مدیر محترم مجلهٔ « ارمغان » اگر قلم بدست‌بگیرد و نیت‌کند نمی‌توانندصدها صفحه ازین قبیل‌کلمات قصارومواعظ بیشمار ومعانی بلند ولی مبتذل بنویسند .

گفتار من بپایان رسید و دعا می‌کنم که لااقل کسانی از هموطنانم که وظیفه

رشاد وتربیت دیگرانرا دارندزنده‌وجوینده و بیننده باشند و بهرطنابی بچاه‌نروند
بفهمند که

« وای آن زنده که با مرده نشست

مرده گشت و زندگی ازوی بجست »

و از آن شهبازانی نشوند که مولوی در حقشان فرموده :

« لیك شهباری که او خفاش نیست

چشم بازش شاه بین و روشنی است »

و دعا میکنم که مرا نیز در این سالخوردگی نفس صاحبدلان دلیل راه باشد
توفیق بیابم که بتوانم لااقل بعده‌ای ازکسانی که نگارشات بی‌قدر و کم بهایم را
ی‌خوانند این حقیقت ژرف را بفهمانم که :

« طاعت عامه گناه خاصگان »

« وصلت عامه‌حجاب خاص‌دان »

حرف درستی است و ارباب جراید ومجلات واصحاب قلم ما باید ساعی باشند
ه مارا از همج‌رعاع‌که دنیای کوردلان گمراه است بیرون آورده بجهان زندگان
وشن بین‌رهنما باشند.

نا تمام

گر کار فلك بعدل سنجیده‌بدی	احوال‌فلك‌جمله پسندیده‌بدی
در علم بدی بکارها در گردون	کی خاطر اهل‌علم رنجیده‌بدی

خیام

دکترمظاهر مصفا

یاد بود

درروز شنبه ۸ فروردین ۴۹ درمحل رایزنی فرهنگی آنکارا به‌یادبود هفتمین سال درگذشت پرفسور نجاتی لگال استاد فقید زبان‌فارسی اجتماعی ازاستادان وادبا‌ءو شخصیت‌های کشور ترکیه فراهم آمد.

نجاتی لگال بیست سال درآلمان وسال‌های متمادی درترکیه سرپرستی کرسی زبان وادبیات فارسی را عهده‌دار بوده‌است. غالب استادان امروز دانشگاه آنکارا پروردگان تربیت وتعلیم وارشاد اوهستند وزبان و ادب فارسی را نزد آن بزرگوار آموخته‌اند. شاهنامهٔ فردوسی وظفرنامه شامی را به‌ترکی برگردانده است. او یکی ازعوامل موثر ترویج واشاعهٔ ادبیات ومعارف فارسی است وصرف نظرازجنبهٔ علمی و پیوندی‌که با ادبیات و فرهنگ ایرانی دارد ازجهت ملکات فاضلهٔ انسانی در میان طبقات اهل فضل و ادب وجوامع فرهنگی ودانشگاهی صاحب اعتبار وحرمت وشهرت بسیار است. او به‌زبان‌های عربی‌وانگلیسی وآلمانی وفارسی تسلط داشته ودرگذشتش ازضایعات فرهنگی وعلمی‌کشور ترکیه به‌شمارآمده است.

درجلسهٔ یادبود او چندتن ازاستادان و سخنوران بنام ترکیه وایران دراطراف فضائل علمی، اخلاقی و اهمیت واعتبارخدمات مرحوم نجاتی لگال سخنرانی‌هائی ایرادکردند به‌این ترتیب:

بانو دکتر ملیحهٔ انبارجی اوغلو رئیس‌کرسی زبان فارسی و عربی - دکترعدنان ارضی رئیس‌کرسی تاریخ - دکتر حسیبه مازی اوغلو رئیس‌کرسی ادبیات ترك و بانو مژگان رئیس‌کتابخانه ملی.

ذکر ترجمهٔ احوال بعهدهٔ یکی از فضلای ایران دکتر مهدی درخشان استاد دانشگاه آنکارا محول شده بود . دکتر درخشان بعد از ایراد خطابه ترکیب‌بندی را که به‌همین مناسبت سروده بود خواند و باحسن قبول وتشویق فوق‌العادهٔ حضار روبرو گردید. این است چند بیت ازآن ترکیب بند :

گفتم‌که بارسوز نهان را عیـان کنم | آغاز شکوه از غم و درد جهان کنم
در گوشه‌ای نشینم و خرم بهار را | برخویش غم‌فزای چوفصل خزان‌کنم
طبع محن‌گرفتهٔ خاموش مـانده را | از بعد سـالیـان دراز امتحان‌کنم
اندررثای پاك نهـادی فرشته خوی | از دیده اشك بارم و از دل فغان‌کنم
ای‌آنکه نام نیك زتو جاودان بماند | زیبد اگر ستایش تـو جاودان‌کنم
گل‌ها که پرورانده‌ای اینك‌شکفته‌اند | زین مژده روح پاك ترا شادمان‌کنم
روی ترا ندیده‌ام ای مظهر کمال | تا وصف توچنان‌که توبودی بیان‌کنم

ای باغبان‌باغ فصاحت‌کجا شدی
ای آفتاب‌برج سماحت‌کجاشدی

ای برنهاده‌بر ز برعرش گام خویش | وی بررسانده تابه‌ثریا مقام خویش
ای‌گشته باملائك قدسی هـم آشیان | جاوید ساخته زکمالات نام خویش
عمری چوشمع‌سوختی‌از بهر دیگران | ای‌کرده‌وقف‌خلق‌همه‌صبح‌وشام‌خویش
شد شاهنامه زنده به‌تو در میان ترك | استاد طوس را تورساندی‌به‌کام‌خویش
ترویج فارسی را بـودی پیـامبر | کردی ادابه‌نیکی الحق پیام خویش

بودی میان جمع تو چون شمع محفلی
هرچند رفته‌ای ز میان لیك در دلی

ورقی از تاریخ تصوف و عرفان

مرتضی مدرسی چهاردهی

سلسله ذهبیه و صفویه

-۵-

شادروان مجدالاشراف گوید:

دانشمندان که با اصطلاحات علمی . قیاس ، برهان منطقی سر و کار دارند کمتر زیر بار ریاضت می‌روند ، از این‌جهت چه بساخود رادرراه‌کسب دانش به‌سختی و هلاکت می‌اندازند ، راه دور و درازی را می‌پیمایند تا حقیقتی را بدست‌آورند ، عرفانیان آنان را از فضل خداوند محروم پندارند !!

چون از راه عدل یزدانی وارد میشوند بخود مغرور می‌گردند !! بزرگان و اربابان دانش چه بسا خود را همسرپیامبران پنداشته‌اند ، اولیاء خدا را مانند خود دانند مولوی در بیان این طایفه از اهل عقل و عشق چنین بیان نمود .

رگ رگ است این آب شیرین آب‌شور

در خـلایـق می‌رود تـا نفخ صور

این‌گروه خردمندان با تمیز همواره از دیرترین زمانها تاکنون بوده و هستند و ازعاشقان الهی شورانگیزتر بوده و خواهند بود و تا روز رستاخیز هم چنین بوده و خواهد بود : آیه شریفه قلیل من‌عبادی‌الشکور هم اشارت بدین‌معنی است .

عقل اینجا ساکت آیـد یا مضل

زانکه دل با اوست‌یا خود اوست دل

عکس بر نقشی نتابـد تـا ابد

جز ز دل هم بـی عدد هم با عدد

تـا أبـد نونو صور کاید در او

مینمایـد بی حجـابی انـدر او

اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ

هـر دمی بینند خوبی بیدرنگ

روش و طریق پیشوایان وادی حقیقت را چنین بودکه اصحاب سیر و سلوك را بطریقی مخصوص پرورش میدادند و مردم ظاهر بین را بروشی دیگر چرا کـه مرتبه هوش و خرد مردم تفاوت بسیار دارد عالی از دانی باخبر است ولی آنکه در هوش و خردکندتر است از مقام و مرتبه علمی و روحانی عالی خبردار نیست .

از دیر بازگفته‌اند با مردم باندازه خرد و هوش آنان سخن گوئید .

حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از روم

ز خاك‌مکه ابوجهل وین چه بوالعجبی است

همچنان از بلخ و روم يك‌نفر مانند جلال‌الدین مولوی:

من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب	هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنـوی او چـو قـرآن مـدل	هـادی بعضی و بعضی را مضـل

و از اردبیل‌مانند صفی‌الدین که بتربیت‌شیخ‌کامل شیخ‌زاهدگیلانی بریاضت‌های بسیار سخت و فوق‌العاده پرورش‌گردید ، شرح آن ریاضت‌هـای‌کشنده و تمرین‌هـای نفسانی نیازمندنوشتن رساله‌های جداگانه میباشد.

در عصر ما همچنان آقا میرزا محمدحسن‌شیرازی پدیدآمد چه جدبزرگوارش میرزا سید محمود در مدت‌سی‌سال درشیراز در تربیت آقامحمدهاشم بسر برد(۱) وبه

۱ــ هاشم‌شیرازی و هوقدوة‌العارفین و شیخ‌المتاخرین آقامحمدهاشم‌بن‌میرزا اسمعیل آن‌جناب در عنفوان شباب نویسندگی سلطان‌عهد را مینمود در اواسط‌حال از منصب‌استیفا

بقیه پاورقی در صفحه‌بعد

کمال صوری و معنوی نایل گشت .

از جمله کمالات وی خط شکسته را مانند درویش عبدالمجیدی می‌نوشت(۱

بقیه پاورقی ازصفحه‌قبل

استعفا فرمود سر ارادت برپای جناب عارف واصل سیدکامل سید قطب‌الدین شیرازی که مشایخ سلسله علیه ذهبیه کبرویه بود نهاد در خدمت آن‌حضرت بدرجات عالیه فایض شد شرف مصاهرت و خلافت دریافت گویند آن‌جناب را حالات و کرامات عظیمه بود و پیوسته اوقات بعبادات و مجاهدات قلبیه و قالبیه مبادرت می‌نمود آستانش مرجع طالبان طریقت صومعه‌اش مجمع عالمان شریعت نفسش مرده و دلش زنده جسمش افسرده و روانش پاینده عمر معقولی دریافته مرقدآن‌جناب در خارج شیراز در جنب خواجه شمس‌الدین محمد حافظ زیارتگاه اهل‌نیاز است از غزلیات او است :

ای دوستان ای دوستان رفتم ز خود من بارها
تا آنکه دیدم یار را در کسوت اغیارها
وحدت چو آمد در نظر کثرت شد از پیش‌نظر
بت‌ها شکستم سر بسر وارستم از او بارها

ریاض‌العارفین تألیف رضاقلی هدایت .

۱ـ درویش عبدالمجید از مشهورترین خطاطان قرن دوازدهم است ، تولد وی در ۱۱۵۰ در طالقان قزوین بود ، در جوانی باصفهان رفت و بمشق خط پرداخت ، پس چندی در هنر شکسته‌نویسی استاد هنرمند شد ، از شاگردان معروف او می‌توان میر کوچك اصفهانی‌نام برد ، وفات‌او در روزگار جوانی و درمحرم‌سال ۱۱۸۵ هجری‌قمری اتفاق افتاد و در تحت فولاد اصفهان دفن شد . از گرانبهاترین آثار وی کلیات سعدی‌است که اینك درکتابخانه سلطنتی ایران نگاهداری میشود .

صاحب‌دیوان اشعارفارسی است در سفینهٔ فاضل ارجمند محمودفرخ این‌اشعار بنام‌او ثبت است :

ازتیشهٔ فرهاد صدا در دل کوه است
یا عشق فغان از جگرسنگ برآرد

چنان گذر بر بیگانگان ز من کایشان
گمان کنند ترا با من آشنائی نیست

پس از وفات آقا محمد هاشم درویش آقا سید محمود گفت : که میل دارم که سنگ‌مزار آقا را بنویسم اگرچه فن‌شکسته‌نویسی را هنرمندم به‌نیروی روحانی در مدت چهل‌روز فقط مشق خط ستعلیق را مینمایم ! همچنان که میگفت پس از چهل روز سنگ آرامگاه هاشم‌درویش را بدرجه‌ای نیکو نوشت که از خوش‌نویسان‌شیراز بشمار رفت و در ردیف خط میرعماد خط او را بحساب‌آوردند .

این هنر بزرگ و زیبا را در اثر پرورش نفسانی خود موفق‌گشت و پسر خودرا به‌خط شکسته‌نویسی پرورش نمود ، پس از وفات پدر فرزند مشغول تحصیلات عالی گردید ، دراثر الهام غیبی برفقه و اصول پرداخت و بدرجه‌ای ازکمال‌رسیدکه‌یگانه زمان شد ، ازنجف اشرف سامرا مهاجرت‌کرد . سالیان دراز مشغول ریاضت‌نفسانی‌و روحانی‌گشت و به‌پرورش دانش‌پژوهان روحانی سرگرم شد و ماجرای دخانیـات و تحریم تنباکو و الغاء قراردادآن با کمپانی بیگانه را درکتابهای تاریخی به تفصیل نوشته‌اند ، شخصیت میرزای شیرازی درجهان عالم اسلام نمودارتر گشت .

هرگاه بزرگان دانشمند روحانی اسلام شورای محمدی را انتشار دهند بـاید حق‌الیقین عرفانی را هم در خاصان طریقت نشر نمایند و با ریاضت نفسانی وتکمیل نفس و تهذیب اخلاق سرگرم شوند آنگاه روشنائی بیشتری بدست‌آورند چه گفته‌اند دانش در بسیارآموختن و یاد دادن‌نیست بلکه دانش نوری است که پروردگار دردل آنکس‌که شایستگی دارد می‌تابد ، ولی چه باید کرد که می‌گویند مـا اهل روایت هستیم نه درایت !

دانش و ادراك خود مقامی دارد ، دانش و ادراك نوری‌کشفی هم‌مقامی والا و ارجمند دارد ، تفاوت مابین آنها از زمین تاآسمان است .

مولوی فرماید :

برترند از عرش وکرسی و خلا ساکنـان مقعد صـدق خـدا

صد نشان دارند و محو مطلقند چه نشان بل عین دیدار حقند

آری در آدمی ادراکهای علمی و آموزشی هرگاه با ادراکهـای کشفی و ذوقی بیاری خدا باهم آمیخته شود نور علی نور خواهد شد .

تکمیل صورت و معنی میشود مانند مولوی بلخی ، شهیددوم ، شیخ بهاءالدین عاملی ، صدرالدین شیرازی ، جلوه‌گری‌ها درجهان دانش و معرفت خواهند نمود .

چه خوش سروده است جلال‌الدین مولوی:

ایدل تو بهر خیال مغرور مشو پروانه صفت گشته هر نور مشو
تا خود بینی تو از خدا دورشوی نزدیك خودآی و ازخدادورمشو

اینها خلاصه‌ایست از رساله آقا سیدجلال‌الدین مجدالاشراف‌شیرازی‌پیشوای سلسله مبارکه ذهبیه‌که از روی خط زیبای شکسته نستعلیق شیخ‌مشایخ ذهبیه ، عشقی بزرگوار اقتباس‌گردید ، اصل رساله درکتابخانهٔ سرکار سرهنگ عشقی‌پور سرپرست محترم آرامگاه اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی محفوظ میباشد .

معراج بایزید بسطامی

بایزید بسطامی‌گفت : بچشم یقین در حق نگرستم بعد از آنکه مرا از همهٔ موجودات بدرجهٔ استغناء رسانید و بنور خومنورگردانید و عجایب اسرار بر من آشکارکرد من از حق بر خود نگرستم و در اسرار و صفات خویش تأمل‌کردم نورمن درجنب نور حق ظلمت بود لاجرم از ازکبریا مرا پرداد تا درمیادین عزاو می پریدم و عجایب صنع اومیدیدم چون نیاز من بشناخت مرا بقوت خود قوی‌گردانید و تاج‌کرامت برسر من نهاد و در سرای توحید بر من‌گشاد .

محمد جناب‌زاده

بقیه از شماره قبل

ره چنان‌رو که رهروان رفتند

دو موضوع برای قدرت حیاتی هرملتی در حکم روح و روان او است یکی پاسداری میراث تاریخی و آشنائی به خصایص و مزایای ذاتی و مبادی دینی دیگر حفظ وحدت روحی و ایمانی و عواملی‌که موجب تألیف قلوب و یکدلی وهم‌آهنگی جاذب و مشترك آنها در شعائر ملی و ایمانی است و بدیهی است زبان و لغت ـ علوم و حکمت ـ امثال و سیر و انواع هنرهای اصیل و صنایع‌ظریفه و آثار ادبی‌خواه نظم یا نثر درشمار این موضوع جایگیرند ـ معنی این‌سخنان توقف(درجای‌زدن) و درسر پیچ یك‌کوچه ماندن نیست بلکه مایه وقوه وحدت اجتماعی است‌که تعاون‌وهمکاری و استقلال آنها را در راه تجدید نیروها و تجدید حیات رهبری می‌کند و آنچه را سودمند و قابل جذب است و با سنن و عادات و طبع ملی سازش دارد می‌پذیرد و یا منقلب و تغییر میدهد و درقالب ممتاز خویش درمیآورد و همه این حقایق در تاریخ هفتصدساله حیات جدید ما بعد از ویرانگری یونانی ها تا پایـان سلطه اشکانیان و حمله عرب ازآغاز حکومت سلسله‌های ایرانی قابل درك و فهم است و همین وحدت قوی توانسته اثر حاکمیت سلاجقه و مغولها را بی‌اثرسازد و آنان را برنگ وشکل خود درآورد .

بنابراین‌بر نویسنده و شاعرفرض و قرض‌است‌که درعالمی‌غیرواقعی‌وپندارهائی که از تب و سودای شتابزدگی بوجود می‌آید پرواز نکنند ـ طیران و پرواز وقتی موفقیت‌آمیز است که قواعد حرکت و ساختمان وسائل نقلیه آن از علوم و فنون و قوانین ریاضی و هندسی و تمدن موجود که محصول ابداع و اندیشه و نبوغ‌کرورها

متفکر و دانشمند است بهره‌برداری کند ارتقاء ادبی خود نوآوری است و اگر انواع سبکها را درنظم و نثر یعنی آنچه بزبان پارسی درآمده مورد مطالعه قرار دهیم درخور مقتضیات زمان تغییرات محسوسی در هردورشته آن مشاهده میکنیم ولی در عین‌حال این تغییرات موجب گسستگی سلسله تاریخ نبوده و پیوستگی این حلقات در گردش زمان هویدا است و بهمین لحاظ فهم اشعار متقدین یا نوشته‌های مترسلین آسان است با این تفاوت که تعدادی از لغات از جریان خارج‌شده و معانی آنها را باید درفرهنگها یافت و همان لغات فراموش‌شده ارزش آنرا داردکه قالب برای مفاهیم تازه‌ای گردد تا ما را از بکار بردن کلمات بیگانه بی‌نیاز نماید و به فصاحت و بلاغت زبان خللی وارد نیاورد .

آنچه دانش‌آموزان را در فراگرفتن شعر و نثر پارسی میگذارد و یا ستوه می‌آورد نبودن دستور زبان و روش نگارش و املاء کلمات است که هر نویسنده ودبیر و معلم و استادی خود فرهنگستان مستقلی شده است و در هنگام مسابقه وآزمون امتحان دهندگان راسرگردان و حیران میسازد که چگونه جواب موردقبول و درعین‌حال معقولی در برابر پرسشها و علائم (+) یا (—) بدهند تا ماشین دربارهٔ پاسخ آنان داوری کند- دانش‌آموز بکدام فرهنگ جامع مراجعه کند تا معانی و عبارات (پارسی سره) یا جمله‌بندیهای ثقیل تاریخ و صاف و دره نادره را درك کند ؟..

آیا برنامه‌های درسی و ادبی تاکنون توانسته کتابهای ارزنده علمی و تاریخی راکه با سبکهای گوناگون نگاشته شده برای دوره‌های تحصیلی دانشجویان تقسیم‌بندی کند؟

تردیدی نداریم که لغات هم مانند موجودات آلی و ذیروح یا رونده دوره کودکی و جوانی و پیری و مرگ دارند و در اثر کثرت استعمال حال اندراس وابتذال بخود میگیرند - در ادب پارسی براثر مایه و شیرینی لغات و ملایم بـا طبع بیشتر

الفاظ عمری طولانی و شاید جاودانی دارند ولی در هرحال چون ذائقه ادبی جویای غذای تازه‌ای است در هر دور از زمان سبکی نو با استعاره لغات درمعانی تازه قوه چشاوائی سخنگویان و شنوندگان را لذت می‌بخشد لیکن این نوجوئی و تفنن ازحدود قواعد زبان خارج نشده اصول بلاغت محفوظ مانده و توضیح الفاظ بوجه نیکوئی انجام یافته و بر زیبائی کلام شاهکارهای استادان افزوده است . با کمك اساتید سخن برای بیان افکار تازه و اندیشه‌های نو اگر بواژه‌ای نیازمند شدیم وآنرا خواستیم روی موجودی نامگذاری کنیم مجمع علمی رسمی بهر اسمی موسوم باشد با توجه به اراءدانایان واهل فن نام این موجود تازه را اعلام میکند-تنهاشاید بتوان گفت درمکاشفات جدید یا اختراعاتی نو که کاشف یامخترع ویاآکادمیها نامگذاری میکنند واین نام بی‌سابقه و در هیچ فرهنگی وجود نداشته و بین المللی خواهد شد پذیرفتن آن نام مخالف اصول زبانشناسی نباشد وباید توجه داشت که هرزبانی دارای دونوع لغت ومعنی ولی درقالب یك لفظ میباشد بدینمعنی که فرهنگ عمومی عبارت از وازه‌هائی است که بکارعموم طبقات و اصناف میآید ولی فرهنگ خصوصی علمی درپزشکی وعلوم طبیعی وامور قضائی ونجوم وریاضیات وهرگونه دانشی خاص قاموس اختصاصی داردکه همان لغات را برای تفهیم معانی ومورد ضروری بکار برده‌اند بنابر این اصطلاحات قضائی در قوانین دادگستری فرهنگ معین دارد بهمین نحو مصطلحات هرعلم‌وفن وحرفه وپیشه‌ای‌را بایددرقاموس خاص همان علم جویا شد .

همانطورکه مبادی دینی وعبادات واوامر ونواهی هم‌اصطلاحاتی دارد مانند صلواة (نماز) صوم(روزه) وغیره که نباید آن مصطلحات‌را عمومی تلقی وهمه‌جا وهر مورد بکاربرد زبان ادبی از زبان فلسفی و سخنگوئی جداست ، کتاب در عبارات کوتاه حاوی معانی بسیاراست و برخلاف‌روزنامه درسطور بسیار ازحیث مفهوم‌ومعنی خیلی کم ارزش و بیمقدار میباشد برای آنکه .

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بودکه پرتوان زد (نظامی)

امور تفکری وذهنی وروانی‌وعرفانی زبانی مرموز دارد ـ مدارك‌ومیزان‌شعور وپستی وعلواحساس وهوش درهمه یکسان نیست تفاوت شاعر یا نویسنده بادیگراصناف این است که‌این دوگروه درتصویر وجان دادن به احساسات وبیان عواطف‌توانا هستند نقاش با دیده تیزبین ودقیق ازمناظر ومرایاتابلو جاودانی میسازد صورتگر درپیکری از سنگ‌زیبائیها وتناسب اندام ـ رعنائی وطنازی ودلبری را بشان نازبین نگاری حجاری میکند وشاعر اندیشه‌های لبریز ازذوق وهیجان ملتهب‌را درلباس‌نظم میآورد مناظردلکشای‌طبیعی ـ آبشارهای غرنده ـ جنگل‌های‌سبز وهمیشه‌بهار. گلگشتهای مصفا ـ جمال‌طبیعت ـ جمال معشوق‌وزیبائیهای خداداد بدون‌تصرف‌وتغییر آرایشگران مورد ستایش شاعر است .

شعر درزبان پارسی کلامی است موزون ومقفی ونثر نیز گاهی با پوشاك مسجع رنگ شعر سفید یا آزاد پیدا میکند ـ آنچه درشعر مهم است محتوی ومایه‌های‌روح نواز یا حکمت‌آموز آنست و همه‌شاعران ما درغالب علوم‌زمان دانا بوده ونظم رادر بسیاری از تعلیمات برای روانی وآسانی‌فراگیری بکاربرده‌اند بنابراین شاهکارپدید آوردن‌معانی‌تازه‌درقالب‌الفاظی‌دلپذیر ومفهوم درخور نیازهای روزوترقی وتکامل‌وسائط مدنی ومعنوی‌که باطبع ومزاج ایرانی سازگار باشد .

ترجمه ونقل آثار پست ومبالغه واغراق وغلو شگفت آور در باره این آثار و نویسندگان و شاعران‌آنها گمراهی یا بیخبری از گوهرهای شاهواری است که درقالب وخزائن‌کلمات وسخنان پارسی بنظم یانثر درآمده‌است .

تردیدی نباید داشت‌که علم وحکمت ، دانش وفضیلت و داستاننویسی و مفاهیم شعری‌درزبانهای‌راقی‌وجوددارد وشناسائی‌چنین آثار ارزنده‌ای‌که بپرودهنده‌اندیشه‌ها

باشد فن خاصی‌است وکسانی صلاحیت نقل‌این آثار را دارندکه در هردوزبان استاد ودربیان مفاهیم گفته‌های نویسندگان وشاعران قدر اول مغرب‌زمین درمفاهیم موجود زبان پارسی توانا باشند ورنه انباشتن مغز وخزینه دماغ جوانان از مطالبی پراکنده و ناموزون بعنوان اطلاعات عمومی در بارهٔ نویسندگان و شاعران و موسیقیدانان و نقاشان و هنرمندان مسان پر کردن معده از غذاهای ناسازگار و ثقیل است که هضم نمی شود.

و این روش که ممدوح شده و از همه کس همه چیز میخواهند وعامل تألیف دائرةالمعارف‌های نامطلوب گشته جوانان را از تعقیب رشته هـای اصلی تحصیل باز میدارد وگمراه می کند .

عصر ما ــ زمان ما ــ روزگار کار و هنرنمائی است ـ رشته‌های کار نامحدود و بیشمارند بنابراین هنگام انباشتن مغز و زوایای حافظه از همه مطالب وهمه‌مسائل وموضوعها سپری‌شده وهرکس باید در خور ذوق‌واستعداد وقریحه ومیل طبیعی‌خویش در یك شعبه از هزاران شعبه‌ای‌که درعلوم متنوعه بوجود آمده دانا و بینا باشد تـا شایستگی‌عمل وآزمون‌درکاری پیداکند بنابراین اتلاف وقت جوانان بنام‌اینکه فلان هنر پیشه درکدام فیلم ودرچه تاریخی چه نقشی را عهده‌دار بود بامسابقه‌هائی ازاین مقوله برای دادن جائزه وفرسنگها اسکناس ونظایر این مبالغه‌هائی‌که ارزش پول و جوائز راهم بصورت‌نامطلوبی‌درآورده ـ ایجاد نارسائی درزبان و خط و هنرهای زیبا همه از دست دادن‌گوهرعمر است‌که هرلحظه‌آن باایثار میلیاردها زر وسیم وچندین «من» طلا که دربهای سپردن پول به بانکها یا خرید بعضی‌کالا تحت شرایطی باوعده عرفوبی آگهی میشود دیگر بدست نمیآید این دقایق که‌با حساب معکوس هر ثانیه آن هزار کیلومتر مسافت درعالم بالا طی میشود در روی زمین بیهوده نبایدبهدربرود

و قرنها وقت گرانمایه ملتی که روزی گل سرسبد تمدن جهان بود در راه هوس مصرف شود.

مکتب اساتید در نظم و نثر باید مورد احترام باشد اما نه بحالت اشیاء عتیقه که درموزه‌ها گذارده میشود بلکه از لحاظ سرمشق و کار و روش درس وتعلیم‌وتربیت قبول ورد لغات ـ وضع قواعد دستوری از ساختمان‌طبیعی زبان ـ تدوین‌فرهنگ‌جامع عمومی و خصوصی ـ نظر آزمائی در شعر و ادب ازکارهای انفرادی واستثنائی نیست بلکه نگارش دائرة المعارف در هر رشته و بحثی باید بوسیله صدها دانشمند ومحقق بمعنی صحیح این کلمه در وقت وفرصت کافی انجام پذیرد ـ مقدمات ومایه این‌اقدام لازم وواجب فراهم‌است وبموقع است که بموازات کارهای چشمگیر ودرخشنده‌عمران و آبادانی که صورت عمل یافته موضوع زبان وخط ودستور و لغت هم در شاهراه تاریخی و طبیعی به سیر تکاملی خود ادامه دهد و از روش ناهنجار پیروان مکتب سوررآلیسم وددائیسم واغراضی که‌در تلون مقاله بآن اشاره‌شد رهائی‌یابد.

دکتر شهریار نقوی دانشجوی پاکستانی رساله پایان تحصیل و اجتهاد خود را (تز) درزبان وادبیات فارسی نگاشته وتقدیم دانشگاه تهران نموده واز طرف وزارت فرهنگ درسال ۱۳۴۱ انتشار یافته ـ کوشش‌آقای نقوی‌درخور قدردانی‌وسپاس‌است این‌کتاب دارای شش باب وشش پیوست‌است وسیر وحرکت زبان پارسی را از قرن ۷ تا ۹ و ازقرن ۱۰ ـ تا ۱۳ وفرهنگهای قدیم وجدید ولغت‌نامه‌ها ونصاب‌نامه‌ها با فرهنگهای‌فارسی‌که درایران نوشته شده‌ـ فرهنگهای‌لهجه‌های‌ایرانی‌ـ واژه‌های فارسی که درهندو پاکستان هنوز بقوه خود باقی است.

واژه‌های فارسی وعربی که غالباً جنبه قدیمی معانی آن در هندو پاکستان (زبان اردو) وضرب المثل‌های فارسی‌درزبان اردو است. دکتر نقوی نام‌فرهنگهای پارسی را بشماره ۱۹۹ ازفرهنگنامه دانشمند فقید (سعید نفیسی) نقل می کند ـ

شماره‌هائی ازکتاب‌های تاریخ‌که درهندو پاکستان تألیف‌شده تاشماره ۶۸ صورت‌می‌ـ
دهد ـ تذکره‌هائی‌که درهندو پاکستان بفارسی نگاشته شده بشماره ۱۱۵ختم‌میشود ـ
آنگاه نقل فرهنگهای فارسی دوره پیش ازمغول باتاریخ تدوین و مؤلفان آن در ده
شماره ـ فرهنگهای مؤلفه دردوره مغول بنحو مذکور در۳۳ شماره از سال (۹۳۳ تا
۱۲۷۴ ه ق) واسامی ۴۴ فرهنگ را ازقول مؤلف فرهنگ جهانگیری‌شرح‌میدهد۔
کتب مصطلحات ومصادر ولغات معنی ۲۰ شماره کتب لغت مربوط به آثار مخصوص
۱۵ شماره نصاب‌نامه ۱۴ شماره ـ فرهنگهای دوره جدید که‌آغاز آن ۱۲۱۱ هجری
قمری است تاسال۱۳۷۰ه‌ق ۳۲ شماره .

فرهنگهای فارسی بفارسی‌که درایران نوشته شده۷۲ شماره ـ فرهنگهای‌لهجه
ایرانی ۱۴ شماره ـ فرهنگهای پارسی بزبانهای دیگر ۹۳ شماره ـ فرهنگهائی از
زبانهای مختلف‌جهان‌که بفارسی تألیف شده۱۳۴شماره »

این منابع را باید گردآورد وتجدید چاپ نمود و در دسترس اهل تحقیق و
تدقیق‌گذارد ـفرهنگهای معروف‌که مورداستناد است عبارت از برهان جامع ـ برهان
قاطع ـ لغت‌نامه دهخدا ـ فرهنگ رشیدی ـ فرهنگ انندراج ـ فرهنگ‌نظام (در
پنج جلد) تألیف سید محمدعلی داعی‌الاسلام ـ انجمن ارای ناصری ـ فرهنگ نامه
نفیسی ـ واژه‌نامه طبری ـ فرهنگ دکتر محمد معین .

این خزائن را نمیتوان نادیده گذارد وبجعل واژه وداژه وورود لغات‌بیگانه
بدون گذرنامه وطرد لغات مفهوم تسلیم شد و نام‌این‌کاررا (نوآوری) گذارد.

جوانان باید میراث نیاکان واستادان خودرا محترم بشمارند تاملیت واستقلال
وقوام وقوت معنوی آنها همدوش پیشرفتهای مدنی‌گردد. بدیهی‌است هر فردی‌در هر
طبقه وگروهی میل‌دارد سرشناس باشد و خودی نشان دهد ـ این میل واحساس قابل

ملامت نیست بلکه پسندیده است .

اما از راه خود و برنامه صحیح چه ضرورت دارد که همه میخواهند شاعر و ادب پرور باشند هرچه از نظم طبیعی دور شد دوام ندارد چراعاقل‌کند کاری که باز آرد پشیمانی.کمتر ملتی مانند ملت ایران جهت‌جامعه‌وقدر مشترکی چون‌نژاد- زبان وخط ویگانگی آئین دارند این استخوان بندیها یا ستونها وارکان ملیت را باید پاسداری کرد زیرا درعصرما اگردولت‌هائی ممتاز وجود دارند اغلب قوام ملیت‌را فاقد هستند و جامعه بحساب‌می‌آیند. جوامع همیشه با فرصت از حوادث تغییر و تبدیل میبابندامام ملتها همچنان قائم و دربرابر هرخطری ایستاده واستوارند .

پایان

تصوف

جامی میگوید : از شیخ ابوالحسن خرقانی پرسیدندکه صوفی کیست گفت : صوفی بمرقع و سجاده نبود ، و صوفی برسم و عادت نبود ، صوفی آن بودکه نبود . و هم وی‌گفته‌که صوفی روزی بودکه بآفتابش حاجت نبودو شبی‌که بماه‌وستاره‌اش حاجت نبود و نیستی است‌که بهستیش حاجت نیست. و ازوی پرسیدندکه :که را رسد در فنا و بقا سخن‌گفتن ؟گفت : کسی راکه بیك تار ابریشم از آسمان در آویخته باشندش ، بادی بیاید که درختها و بناها بیفکند ، وهمه‌کوهها برکند ، و همه دریاها انباشته کند ویرا از جایگاه نتواند جنبانید .

ابوالقاسم حالت

انجمن ادبی حکیم نظامی

همسایه

نزدیك تو و دور زدیدار تو بودم — همسایهٔ دیوار بدیوار تو بودم

سویم نفکندی نظری گر چه شب و روز — چون آینه آمادهٔ دیدار تو بودم

بودی تو طبیب من و آگاه نبودی — از درد من زار که بیمار تو بودم

مانند نسیم سحری حال من ای گل — ز آن بود پریشان که هوادار تو بودم

ازدور جوانی که بهین فرصت عیش است — کامی نگرفتم که گرفتار تو بودم

گر از تو همه ناز خریدم عجبی نیست — زیرا که تهی دست خریدار تو بودم

چون هر کسی از دست کسی میکشد آزار — شادم که من آزرده ز آزار تو بودم

گفتم که بجز سوز دل ای عشق چه بودی — گفتا سبب گرمی گفتار تو بودم

حالت ، غم و درد تو بجان میزند آتش — وای از من بدبخت که غمخوار تو بودم

پارسا تویسرکانی

لطیفه

پیش قاضی زنی شکایت کرد — شکوهٔ خویش را حکایت کرد

که دو سال است شوی من بامن — می نگوید بهیچ روی سخن

گفت قاضی به شوی علت چیست — سبب این سکوت و غفلت چیست

شوی گفت او ، زبسکه گفت سخن — مهلت یك سخن نداد به من

کمال زین‌الدین

غوغای دل

چشم مستش میزند امشب ره دلهای مست

هست وقتی خوش‌که بامستان بودسودای مست

زاهد هشیار را کز راز مستی غافلست

گو منه پای اندرین محفل‌که باشد جای‌مست

پای دل میلرزد از جادوی چشم میفروش

بشکنند مینا اگر زین دست لرزد پای مست

خانه صبرست ویران پایه تقوی بر آب

میزند تا راه دل آن نرگس شهلای مست

با فغـان و نالهٔ جانسوز من ای دل بساز

زانکه خوش باشد که سازدمست باغوغای‌مست

تا نهادم پا به کوی دوست افتـادم ز پـا

بـار ماند این جا ز رفتن‌کام ره پیمای مست

رنجه کن یك شب قدم ایماه در بزم کمال

تـا سر افشاند به پایت عاشق شیدای مست

باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر حور

با خاك کوی دوست برابر نمیکنم

(حافظ)

طاهری شهاب

هادی مازندرانی

حسن مستغنی است از بود و نبود عاشقان
شمع راپروا نمیباشد ، اگر پروانه نیست

ای مرغ نغمه سرا و ای پروانهٔ بی‌پروا و ای شوریدهٔ سوخته‌دل ! اگرچه‌دست بیداد زمانه پردهٔ فراموشی برلوحهٔ نامت‌کشیده است . ولی آتشی‌راکه تودرآتشکدهٔ دلهای سوختگان برافروختی هرگز خاموش نخواهد شد وتادلی در جهان معنویت باقیست تو درآنجا درخشندگی خود را محفوظ خواهی داشت . اگر کسی در دوران زندگیت یادی از تو نکرد و سطری‌بعداز مرگت در دفتری ننوشت واشکی درمزارت بماتمت نریخت بر تو باکی نیست ، زیرا که تو با اندیشهٔ غیر اندیشهٔ ابنای زمانت زیستی و درطریقه‌ای غیر از راه آنان گام برداشتی . من فروزش ترا که ازشرارهٔعشق سرچشمه میگرفت از هرآتشی فروزانتر مینگرم و نغمات جانسوزت را الهام بخش روانهای خسته میدانم وبحق معترفم که تو با این سوز و گدازهائی که از خود باقی گذارده‌ای‌هیچگاه ازخاطر عشاق‌محو وفراموش نخواهی‌شد .

اینک منم که باپای پرآبله دروادی طلبت گام برمیدارم و در تاریکی ظلمات قرون ترا میجویم تامگر چون ستارهٔ سحری درآسمان اندیشه‌ام رخ نمائی‌ودیده‌ام‌را با پرتو جمالت روشن سازی و بدانسان‌که باعاکفان زمان حیاتت‌پیش‌ازین رازها گفته واسرار شنوده‌ای مرا بخوانی وبدون فاصله ام درساط قرب‌کشانی تاباتو راز دل‌گویم و درکویت سرعجز والحاح برخاك سوده وبتضرع درآیم ، باشدکه پرتوی از جمال معنویت‌مرا بکمال مطلوب رساند ونشانی از توبازیابم وسطری‌در پیرامون‌زندگیت

دراین نشریه بنگارم ودوستانرا هدایتی ازگلزار افکارت بارمغان برم تا دماغ جانرا از شمیمش معطر وتلخی مذاق را با گفتار شکر بیرت شیرین سازند : ولی هیهات که آنچه ماجستیم آنراکه حبرشدخبری بازنیامد .

هادی مازندرانی از جمله سرایندگانیست که نه‌تاریخ تولدش معلوم است و نه در گذشتش ، درهیچ تذکره وکتابی از وی ذکری بمیان نیامده ، دیوانی هم‌که از وی باقیمانده تاریخ زندگی ویرا روشن نمیسازد ، تنها دریك مورد از متن یکقطعه مثنوی او که ببحر تقارب سروده ضمن شکایت از فردی بنام ملتجی بشخصی بنه نام (فتحعلیخان) شده و از او دادخواهی مینماید میشود بظن قریب باحتمال گفت که‌او از شعرای اواخر دورهٔ صفویه و اوایل ظهور افشاریه بوده است واین (فتحعلیخان) هم جز سردار معروف قاجار کس دیگری نباید باشد . نسخه خطی دیوان هادی که شامل غزلیات وقصاید ومثنویات اوست و بخط خود شاعر نوشته شده است نزد دوست دانشمندم آقای (رکن‌الدین همایون فرح) رئیس محترم کتابخانه عمومی پارك شهر میباشدکه با نهایت سعهٔ صدر وکمال بزرگواری برحسب خواهش نویسندهٔ این سطور قبول زحمت فرموده ومقداری از آثار این‌شاعر گمنام را ازروی نسخهٔ خود نوشته و دراختیار این ناچیز قرار داده تا درگرامی مجلهٔ ارمغان طبع ونشر یافته از حوادث زمان محفوظ بماند وما امیدواریم که دوست ارجمند ما آقای همایون فرح با چاپ کلیات آثار هادی مشتاقان غزلیات نغر و عرفانی او را هدیتی گرانبها بخشند ، بمنه و توفیقه .

هادی مازندرانی بطوری‌که خود درضمن غزلی گفته است در سخن‌سرائی اقتفا ازکسی نکرده‌و از گلشن طبع هیچکس گلی نچیده است وآنچه گفته عاریت کس نپذیرفته‌است ، چنانکه میگوید :

ندارم بر گلستان‌کسی چشم طمع هادی
زگلزار خیال خویشتن پیوسته‌گل‌چینم

از جمله شعرای معاصرش که هادی از او نام میبرد (آقا صادقای متخلص به شباب مازندرانی) کهدرمرثیت وی شعری‌سروده است‌که متأسفانه قسمتی‌راکه‌متضمن تاریخ درگذشت (شباب) است از نسخهٔ دیوان ساقط است .

در غزلی که به ترکی سروده اشاره‌به سکوت خود در گیلان وشکایت‌ازغریبی خویش کرده‌ومیگوید :

گیلانده هادی اهل سخن رشدایلمز کنج قفس ده بلبل دستان غریب‌دور

•✿•

هادی درغزلسرائی وخلق معانی بدیع و مضامین بکر ولطایف سخن و ایجاد تشبیهات تازه و استعارات دلنشین الحق بدون شایبه استادوکم نظیر است. چندغزلی را که بعنوان نمونه از دیوانش استنساخ و دراینجامی‌آوریم نشان گویائیست‌ازاینکه هادی شاعری است آشنا برموز عرفان و دانا بمکتب عشق و دلدادگی :

غزل

وصل سودی نکند جان غم اندوخته را
بحر سیراب نسازد جگر سوخته را

چرخ بر اهل وفا سخت نگیرد هرگز
در قفس کس نکند طایر آموخته را

غم به دنبال دل سوختگان می‌گردد
نیست از باد خطر شمع نیفروخته را

پنبه بر خرقهٔ صد پارهٔ تزویر مدوز
که دوامی نبود زهد بخود دوخته را

بسکه خجلت زدهٔ کشتهٔ خویشم (هادی)

در ره سیل برم حرمن اندوخته را

غزل

مکن به چشم حقارت نگـاه دشمن را

کـه موریانـه حـورد رفته رفته آهن را

به هوش باش و بهسنگیندلان مکن پیوند

که ربط سنگ به چرح آورد فلاخن را

هوس به گرد دل عاشقـان نمـی گردد

حطر ز بـاد نباشد چـراغ ایمـن را

برای مرده دلان مـأمنی چو دنیا نیست

بهشت مـی شمـرد پـای حفته دامن را

بهار عمر گذشت و چو نرگس از حیرت

فغان که سیر ندیدیم روی گـلشن را

دلا زیاده ز روزی طلب مکن که چراغ

شود فسرده چو بیند ز یـاد روغـن را

ز بسکه منفعل از کشتهٔ حودم (هادی)

به بـرق مـی سپرم احتیـار حرمن را.

غزل

هر حریفی محرم خلوتکه میخانه نیست

منزل قربست اینجا، جای هر بیگانه نیست

نشأهٔ مـا بیخودان از جای دیگر می‌رسد
ز آن می بیغش که ما مستیم درمیخانه نیست
حسن مستغنی است ار بود ونبود عاشقان
شمع را پروا نمی باشد اگر پروانه نیست
انبساط اهل همت از وجود سائل است
شیشه در محفل نمی‌خنددا گر پیمانه نیست
دودمان زلف‌را یکباره در خود کرده‌است
هیچ دست امروز بالاتر ردست شانه نیست
غفلت ما « هادی » از تحریك ناصح فارغ است
همچو مخمل خواب ما، درعقدهٔ افسانه‌نیست

در نصیحت

مراگفت رموز طریقت و اسرار حقیقت بگفت نیاید آنچه گفتن را سزد مقالات شریعت است پس با خاص و عام اگر سخن گوئی بر وفق شرع و عقل گوئی تا مخذول نگردی . وگفت باندك قناعت کن تا از اهل زمانه راحت یابی وملول نگردی و شاکی نشوی وگفت بر خلقت خود میفزای آنچه هستی همان را نمای که چون ظاهر خود را بگردانی باطنت را بگردانند وگفت فسادها از طمع است چون طمع کنی تخم فساد در ارض حواس ریشه گیرد .

(ازسخنان یکی از عرفاء)

علی عنقا

ضمیرشناسی ـ جاذبهٔ انسانی

دانش مانیه‌تیسم

ـ۱۵ـ

از تجربه یافته‌ایم که عزم واراده و همچنین احساسات و عواطف ما تراوش و ارتعاشات خارج دارد.

از این روست که وقتی افکار ما آرام وحال عمومی ما خوش وراحت است اطرافیان ما نیز خوش وراحت هستند وبرعکس هنگام اضطراب والتهاب وخشم امواج غضب و جوش وخروش ازما تراوش کرده باطرافیان به سمت قرب وبعد سرایت میکنند.

تمام اعمال مغناطیسی ومغناطیس کننده برروی همین قانون سرایت جاری است ولزوم تقویت اراده وتسلط برنفس وجمع آوری وتمرکز احساسات درهنگام عمل مانیه تیسم وبلکه همیشه بهمین جهت بوده ونیز احتراز ازمصاحبان ناباب که درکتاب اخلاق بابی برجسته دارد مبتنی برهمین اصل مسلم است.

اتکینسون امریکائی از پیشقدمان دانش مانیه تیسم که از ماهران این فن است می گوید:

کیفیات مختلف عقاید وحالات ما برحسب آنکه باچه کسانی زندگی می کنیم و تماس ومصاحبت داریم تغییر میکند واغلب دراین مواقع آنکه اراده‌اش ضعیف تراست تحت اثر احوال وعادات بد یاخوب وعقاید آنکه نیرومند است قرار میگیرد -

استحباب وترغیب بعیادت صله رحم ودلجوئی زیردستان شاید مبتنی بر همین نکته باشد که چون در باطن شخص قوی وصحیح وسالمی که با قلبی پرنشاط نزد شخص

ناتوان ومهموم ویا بیماری میرود طبعاً میل وارادهٔ بهبود بیمار موجـود است امواج مغناطیسی او بیماررا احاطه نموده وبهر نسبت‌که قویتر ونیتش پاکتر وخیرخواه‌باشد زودتر وزیادتر در بیمار اثرکرده مانند جسم سردی که درمجاورت جسم‌گرم‌قرارگیرد تیرگی خاطرش بروشنی امید وکدورتش به‌بهجت وسرور تبدیل میشود ،

سابق معروف بود بعضی اطبا حوش قدم ودمشان مانند اهل الله‌حوش اثر است میتوان این عقیده را نیز مشمول همین قاعده دانست یعنی امواج ناپیـدا بمناسبت نیت پاك وشدت اراده به بهبودی بیمار ازجانب طبیب دربیمارحسن اثر داشته‌وموجب نشاط وبهبود میگردد.

دیده‌ایم اشخاص حساس‌وعصبانی‌سریع‌التأثر ازکمترین اختلاف روحی‌اشخاص متأثر می‌شوند بهمین مناسبت اگر ما بخواهیم دیگری را بغضب آوریم لازم نیست مشت‌ها را گره‌کرده‌وقیافه را عبوس وابروهارا درهم کشیم بلکه‌کافی است با نیروی اراده خشم وغضب را درباطن خود تولیدکنیم ملاحظه خواهیدکرد بدون آنکه در ظاهر ما اثری پیداشود ازغضب درونی ما امواج ناپیدا تراوش‌کرده وآن‌شخص‌راتحت تأثیر قرار میدهد و نشانهٔ خشم وپریشانی خود بخود دروی ظهور می‌رسد و اگر آن شخص آدمی باوقار باشدوظاهر خودرا حفظ‌کند حالتش را جویا شوید البته خواهد گفت که ملول ودلتنگ هستم‌وهمچنین‌هرگاه بخواهیم حال‌اضطراب وناراحتی‌دیگری را به‌آرامش وسکون ونشاط برگردانیم کافی‌است دستهارا روی دست اوگذاشته و هر چه بیشتردر فکر خود آرامی‌خاطرآماده نمائیم بدیهی‌است‌امواج ناپیدا که از تفکر ما تراوش می‌کند در او به‌نسبت تسلیم ومنفی بودنش اثر خوب خواهد کرد .

ارتعاشات وتموجات نیروی مغناطیسی ما که با انجام مشقهای مربوطه نیرومند شده بوسیله قدرت اراده ازوجود ما خارج و بهرسوئی‌که بخواهیم امتداد می‌یابد و

در نقطه دور ونزدیك واشخاص حاضر وغایب اثر خودرا بظهور میرساند .

در هر حال باید دانست که فکر و اراده قدرت شگرفی دارد که از لحاظ تقویت ونمو مغناطیس انسانی وتمرکز نیروی آن بی‌نهایت مهم است اغلب‌مانیه تیزور های ورزیده و ماهر وتوانا دررشته‌های مختلف مانیه‌تیسم بمناسبت نیرومندی فوق‌ـ العاده اراده وتمرکز از بسیاری عوامل وحرکات مربوطه که‌لازم است درکارهای مانیه تیسم به کار برده شود بی‌نیازند و با یك نگاه تنها هرچیز وهـرشخصی را تحت اثر میگیرند و در (تله پاتی) انتقال فکر حتی از راه دور اثر قـدرت خود را مانند برق بدیگران نفوذ میدهند .

نگارنده شخصاً مکرر درجلسات مغناطیسی مشاهده کرده‌ام شادروان حضرت محمد عنقا استادکم‌نظیر امور روحی ومغناطیسی شخصی را بنام‌عبدالله که مـدیوم و معمول آن استادقرار میگرفت و برای اجرای خواب مصنوعی (هیپنوتیزم)با اوکار میکرد درحضور حاضران جلسه اغلب‌بمجرد آنکه باو نگاه مینمودآناً او بی اختیار بخواب میرفت وسئوالات استاد را جواب میگفت ووقتی اورا ازخواب‌بیدار می‌کردتا مدتی مات وچشمهایش سرخ و خواب آلود بود

پول کلمان ژاگو ازهمکاران نزدیك‌پروفسور هکتور دورویل متخصص‌مشهور دانش‌مانیه‌تیسم درآثارارزنده‌خودنیروی‌اراده را درتحصیل علوم مانیه‌تیسم‌وفعالیتهای مانیه تیسمی و بکار بردن رشته‌های مختلف آن شرط اصلی موفقیت هرعامل گفته و آنرا عامل بزرگ تمرکز قوا وتملك نفس وتأمین صحت و تهذیب جان وتن و تجمع حواس وتقویت نیروی نهفته‌باطنی واساس تسلط وفرمانروائی برخود ودیگران‌دانسته وعقیده داشته است این نیرو همانطوری‌که براعضای بدن حکومت دارد اگر تقویت شود نه تنها بر نیروی باطنی بلکه به تغییر سرنوشت ما ودیگران قادر و تواناست .

توفیق در تقویت این نیروی پراهمیت و بهره برداری از آن موکول بعلم [illegible]
پروری ودوری از آلایش وغرایز حیوانی وترك لذتهای مضره دیوی وصفات [illegible]
اجرای تمرین‌های مؤثر است .

نکتهٔ بسیار مهم که در تمام مراحل استکمال لازم ومؤثراست و راستی مستحق
یك کتاب شرح است آنست که عامل ازعمل خود بهمان میزان نتیجه‌میگیرد که‌بتواند
مطلوب را درباطن‌خود ظاهر ومجسم‌کند مثلا میخواهیم شخصی را از دور تحت اثر
قرار دهیم که فلان عمل‌راانجام دهد باید چشم را بهم‌گذاشت و آن‌شخص‌رادرهمان
عمل مجسم دید مثل آنکه درحضور ماست (این‌عمل را با مداومت در تمرین‌های
مربوطه به تجسم فکر که درفصل بعد خواهد آمد بخوبی می‌توان انجام داد) وقس
علی ذلك باقی کرامات وخوارق عادات وقدرت نمائی‌های‌محیرالعقول که پیشرفت در
تحصیل آن موکول به تقویت قدرت اراده و دقت در اجرای‌عاشقانه دستورهائیست‌که
همه‌از استادان فن‌وتجربه شده وبسیار ارزنده است .

شبان وادی ایمن گهی رسد به‌مراد

که هفت سال بجان خدمت شعیب‌کند

دستورها و تمرین‌ها طوری تنظیم شده که هرکس بقدراستعداد وهمت خود از
نتایج وآثار آن برخوردار و چنانچه بی تسامح وتخلف پیروی واجراکند مطمئناً بوم
و پشیمان نخواهد شد . اشخاص مجرب می‌دانند که اگر طالب عاشق دستور
بجزء با دقت بموقع اجراگذارد البته‌به‌کمال مطلوب میرسد آنکس که [illegible]
حتماً راهرو عاشق نبوده و یا دستورها را کامل ودقیق انجام نداده است

بسمه تعالی شانه

هو الحیّ الذی لایموت

ماده تاریخ وفات مرحوم جنت مکان دانشمند مجاهد دین و وطن آقا شیخ عبدالمجید شیرازی مینوچهر والد ماجد حضرت دوست ارجمند آقای دکتر حسن مینوچهر استاد و سرپرست گروه ادبی دانشکده ادبیات طهران سلمه الله تعالی نسخهٔ حاضر را بخط خود تقدیم خدمت معظم له کردم بتاریخ بهمن ماه ۱۳۴۸ شمسی و ذی الحجه ۱۳۸۹ قمری هجری

(جلال الدین همائی سنا)

شیخ عبدالمجید مینوچهر	که بحق داشت قامت افرازی
بود در فخر مولد و موطن	نسبت فارسیش با رازی
در ره عدل و دین و داد و وطن	داشت مردانگی و جانبازی
بهر بیچارگان و مظلومان	بود در چاره و مهم سازی
از جهان رفت و محمل چوبین	جست بر جای مرکب تازی
گفتم از مصطفی یاران نیست	با ملایک نمود دمسازی
زادهٔ صدق او حسن چو خواست	بهر تاریخ قطعه پردازی

من ز قول سنا نوشتم وای

شیخ عبدالمجید شیرازی

۱۳۸۹

ماده تاریخ ذیل اثر طبع استاد فاضل آقای همائی موقعی برای درج در ارمغان رسید که آخرین فرم مجله تحت چاپ بود.

محمود بهروزی

بقیه ازشماره قبل

ازافسانه‌های کهن‌شرقی

استخر بچشم می‌خورد راه یابد در آنجا دخترانی خواهد دیدکه چون برغبت (دیو بزرگ) روی رضایت ننموده‌اند برتخت‌هائی ارچوب بسته ومحبوس‌واز‌آمیزش و معاشرت با دیگران محرومند وهمین‌که رضای خاطر دیو بزرگ رابدست آورنداز قید وبند نجات خواهندیافت وباکمال خوشی‌عمری را دراین باغ دلگشا که‌جلوه ـ گاهی از بهشت برین است فارغ ازهرگونه درد واندوهی سپری خواهند کرد و الا همچنان باید اسیر دیو باشند تا عمرشان بپایان رسد .

امیرزاده چون این‌شنید ازدختران خدا حافظی وشکرکرد وغفلتاً خود رادر آب افکند . اگرچه مسافت استخرطولانی وشناکردن درآن بسیارمشکل‌وطاقت‌فرسا بود اما چون عزمی خلل ناپذیر داشت وتصمیم‌گرفته بودکه تاحد مرگ مبارزه کند لهذا بادلی چون دریا وسیع وآرزوئی طلائی متحمل‌صعوبت کار نشد و چندان همت بخرج داد و بخویش نهیب زد تااینکه ساعتی بعد خسته و بی رمق اما سر زنده و با نشاط خودرا درآن‌طرف استخر دید : در حالی که آب از همه اندامش می چکید بی‌درنك بجانب قصر سفید راهی‌شد . در درون قصر اطاق‌هائی متعدد دید وبهمه جا سرکشید تا درآخرین اطاق همانطورکه انتظار داشت محبوب خودرا دست و پا بسته برتختی مقید دید مقابله آنان در وهلهٔ نخست‌بسیار شور انگیز وپرهیجان بود :

خوش آن باشد که بعداز انتظاری بامیدی رسد امیدواری

دختر مثل باران‌بهاران می‌گریست و بی‌تابی‌می‌کرد امیرزاده اورا وقسم یاد کرد که تا انتقام این فاجعه باز نستاند ازپای ننشیند .

در اینوقت دیوی تنوره‌کشان چون‌کوهی ازگوشت و [illegible]

نجارا بلرزه افکند . دختر از تاب رنج وترس، بیهوش شد
بگرفت وخواست با او بمبارزه برخیزد ولی دیو مهلت
امیر زاده با دست دیگر تخت حامل دختررا چون پرکاهی برگرفت
ساکنان قصر چون این سر وصدا شنیدند در آنجا جمع شدند.
بانك دیگری برکشید و وردی بر آن دو دمید در اینحال همهٔ دیدند
بصورت مسخ شده مانند دوالاغ ساکت و بیریان در کف اطان قرار
دیو تنوره کشان بیرون رفت و آنهارا بحال خود واگذاشت . آندو باتانی
نادیده ودر گوشه‌ای به استراحت پرداختند . شب هنگام دیدند که مستخدمینی
رفت وآمدند و بفعالیتهائی غیر متعارف مشغول . از آیندگان وروندگان می‌شنیدند
که دیو ضیافتی بزرگ دارد و شب هنگام مراسمی در (بتخانه) انجام خواهد شد.
آندو در حالیکه خسته بودند با اشاره بیکدیگر از جای برخاستند وبهر طرف سر
کشیدند تا به آشپزخانه رسیدند دیگهای بزرگ طعام ووسایل پخت و پز ازهرجهت
فراهم است و بزودی راه بتخانه‌را هم که درزیرزمینی واقع در قسمت چپ آشپزخانه
قرار داشت بیاد سپردند . چون باین مقدمات آشنائی یافتند درگوشه‌ای از آشپزخانه
ظاهراً به استراحت مشغول اما بباطن درکمین بودند که تاچه وقت بتوانند به اسرار
ورموز دیگری که آثار آنها دمادم بچشم می‌خورد اطلاع کافی حاصل کنند .
گفتیم که امیر زاده ومحبوبه او بصورت دودرازگوش مسخ شده بودندوهرچند
نمی‌توانستند چون آدمیان نشست و برخاست کنند اما قادر بدرك و تمیز اشیاء
امیر زاده که درگوشه‌ای استراحت می‌کرد بسرنوشت آینده خود میاندیشید
هنگامیکه درمرحله نخست آئینه مخصوص بدستش داده بودند پیش آندو
راست که توانست با استفاده ازوضع فوق العاده‌ای که ابجنبه
فرصت تفرس وکنجکاوی بوضع وحال دیگران ندارد

خودرا باینجا برساند تا اطلاعات دیگری بامیر زاده خداشناس بدهد . امیرزاده چشم در چشم فرشته دوخت و منتظر شنیدن شد .

فرشته درمقدمه بیانات خود رفتار شهامت آمیز امیرزاده را ستود وبشارت داد چنانکه اقدامات خودرا بنحوی‌که تاکنون انجام داده بدون ترس وواهمه دنبال کند قریباً ازوضع وخیم فعلی نجات خواهد یافت وپیروزمندانه شاهد موفقیت‌رادرآغوش خواهد گرفت .

سپس به اختصار توضیح داد که راز تغییر وضع حاضر در دو موضوع خلاصه می‌شود و باید باین نکات دقیقاً توجه داشت .

اول آنکه ـ گردن بند (دیوبزرگ) طلسم گماشت یعنی همین‌که این رشته گسیخته شود دیوبزرگ در مهلکه‌ای مرگبار گرفتار خواهد شد و رهائی از آن به هیچوجه ممکن نخواهد بود .

دوم ـ آنکه زیر زمین آشپز خانه محوطه ایست وسیع که در آنجا (اصنام) مختلف قرار داده شده است . همه‌ساکنان قصر وظیفه دارند هر روز شبانگاه بداخل زیرزمین بروند و با تشریفاتی خاص اصنام را نیایش کنند . طلسم (بت بزرگ)که از سایر بتها مشخص و ممتاز است با سرنوشت حیاتی دیو رابطه مستقیم دارد . اگر کسی بتواند هنگام جمع شدن افراد در بتخانه از موقع استفاده و (بت بزرگ) را ازجایگاه خودساقط کند قطعاً دیو هم دست ازحیات خواهد کشید وباشدیدترین وضع روبرو خواهد شد .

امیرزاده از شنیدن این مطالب جان‌گرفت وشادمانه درانتظار تشکیل مجلس ضیافت نشست . خادمان درازگوشها را هم بکار واداشته بودند که البته امیر محبوب او هم ازاین دسته خارج نبودند لاجرم بارکشی وحمل ظروف‌را ..... قصر بدون آشپز خانه بوسیلهٔ آنسو صورت گرفت .

چوبین بزرگ بداخل آشپزخانه انتقال یافته بر روی
گسترده گشت وشب چره مفصلی ازمیوه وشیرینی وآجیل وانواع
[illegible]را جور بر روی تختها آماده شد. مهمانها نیز در این وقت
آمد و بر تختها جایگزین میشدند.
[illegible] تنوره کشان آمد و برصدر مجلس نشست وهمه حاضران باحترام
او برخاستند وبکرنش و تواضع پرداختند. ساقیان سیمین ساق جامهای باده
[illegible] درمی‌آوردند و ازغذاهای متلون که با مجموعه‌های متعدد بتدریج وارد مجلس
[illegible] مهمانان می‌چشانیدند، ساعتی گذشت که همه مدعوین مست ومدهوش وبکلی
عالم هوش وهستی خارج وساقط شدند.
امیر زاده که از آغاز بجریان وضع توجه دقیق داشت دراین وقت به محبوب
خود اشاره‌ای کرد و هردو ازجای برخاستند. محل پخت غذا رسیدند امیر زاده
[illegible]سوزی شعله‌کش ودختر نیمسوز دیگری بدست گرفته عازم زیرزمین وجایگاه اصنام
شدند پرحمت از پلکان تنگ و متعددی پائین رفتند وقبل ازآنکه کسی متوجه کار
آنها شود بداخل بتخانه راه یافتند. نیمسوزرا هردو باشدت بفرق بت بزرگ کوفتند
[illegible]سلمانی مرتب و بلافاصله آنقدر برآن هیکل بیجان نواختند که بت قطعه قطعه و
[illegible] شکسته درکف بتخانه متفرق شد.
از طرفی دیگر از هرضربه‌ای‌که به بت بزرگ نواخته میشد چون باسر نوشت
[illegible] به جان دیو بزرگ شرر میزد وهرقطعه که ازاندام بت فرو می‌افتاد
از بدن دیو نیز قطع و بگوشه‌ای افکنده می‌شد. بزودی مجلس ضیافت
[illegible] خروشان دیو بآسمان برمیخاست.

تاتمام

کتابخانهٔ ارمغان

تاریخ نهضت‌های ملی ایران

سرزمین وسیع ایران از روزگان پیشین مرکز قدرت وجایگاه تمدن وفرهنگ بوده و ازلحاظ سیطرهٔ حکومت وبسط فرمانروائی وروش عدل وداد واشاعهٔ فرهنگ وهنر زبانزد جهانیان ودرادواری چندحاکم برمقدرات قسمت اعظمی ازعالم بوده‌است.

کشور بزرگ وکهنسالی چون ایران درطول تاریخ درخشان خویش ناچار باسوانح و حوادث بسیار روبرو گردیده ، نشیب و فرازها دیده ، با مشقات وسختیها دست و پنجه نرم نموده ودربرابر فتوحات وکشورگشائی‌های روزمندانه شکستها وناکامیهائی‌را نیز تحمل نموده‌است .

یکی ازاین شکستهای جانفرسا و دلخراش که بتصدیق مورخان ومحققان علل و جهات خاصی داشته شکستی بود که ازسوی تازیان برایران واردگردید وقومیت وملیت ایرانی را سخت مورد تهدید ومخاطره قرارداد .

آداب ورسوم، آئین وسنتها، دانش وفرهنگ ایرانی که سالیان دراز مورداعجاب وغبطهٔ جهانیان بود دستخوش فراموشی ونسیان قرارگرفته وبیم آن میرفت که کم کم نام ونشانی ازآن بجای باقی نماند .

مردم ایران ازهمانروزهای نخست زیربار این شکست ننگبار نرفته درهرگوشهٔ پهناور کشور بپای‌خاسته نهضتها براه‌انداختند وجانبازیها نمودند و دراندك زمانی نه تنها عرب را ازایران اخراج کردند بلکه مراکزقدرت آنانرا درزیرنفوذمادی ومعنوی خویش قرار دادند .

گرچه دربارهٔ این نهضتها و کوششهای مردانه مورخان کتابها نوشته و مطالبی نقل کرده‌اند اماکتاب جامعی که خواننده رابکنه مطلب وحقایق تاریخی آن‌ره نماید در دسترس نبود تااخیراً کتاب نهضتهای ملی ایران در دسترس پژوهندگان دور و نزدیك قرارگرفت .

وقایع نهضتهای ملی ایران ازآغاز نهضت خراسانیان [illegible]

...اب رسیده وعلاقمندان و محققان داخل وخارج رابخود جلب
...تن ادامه خواهد داشت .
...ش نهضت‌های ملی ایران ازحملهٔ تازیان تاظهورصفاریان میباشد .
...ین کتاب نفیس را بدوست محقق فاضل وشاعرارجمند آقای عبدالرفیع
(...فیع) تبریك گفته کوششهای خستگی ناپذیر ایشانرا درتألیف ونگارش این
...ار گرانقدر ازروی خلوص نیت میستائیم .

مجموعه ادبیات بر گزیده حکیم نظامی

...سهٔ حکیم بزرگ گنجه اثری است بس فروزنده وجاودانی مشحون به حکمت و
...انی وپند واندرز و امثال و سیر که در عالم فرهنگ و هنر جهان مقامی شامخ و
ارجمند دارد .

غور وتتبع در آثار این گویندهٔ نامدار سخن فارسی مستلزم دانش ومعلومات کافی
و...سالها ممارست ومداقه توأم باذوق وقریحهٔ طبیعی درعالم سخنوری میباشد تاعظمت و
...وانائی گویندهٔ بزرگ را ازلحاظ بلنداندیشی ووسعت معلومات وقدرت تخیل و ابداع
...ضامین و معانی دقیق که در میان کلمات نهفته و درك بعضی از آنها مشکل ولاینحل
می باشد دریابد .

سالها ابیاتی فراوان ازسخنان گوینده از نظر معنی لاینحل ومتجاوز ازسه هزار
...یت ازاشعار دیگران دردیوان حکیم راه یافته بودکه حتی بزرگان سخن قرنهاازحل
...انی وتشخیص ابیات الحاقی عاجز وناتوان مانده بودند .

...ستاد بزرگ سخن وحید دستگردی پس ازسالها مطالعه وتحقیق و تخصصی که
...ـامی داشت بتصحیح وتحشیه وتفسیر معانی ابیات و تشخیص اشعا...
...ت و باچاپ وانتشار آن آرزوی دیرین خویش را که بادشواریهاوتحمل...
...ود برآورده ساخت .

...تمند آقای محمود سپاسی که از قضات عالیقدر ومحققان و...

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و دوم
دورهٔ ـ سی‌ونهم
شمارهٔ ـ ۳

ارمغان

شمارهٔ ـ سوم
خرداد ماه
۱۳۴۹

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : محمد وحید دستگردی)

دکتر علی اصغر حریری
پاریس۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹

کار نابکاران

دوست عزیزم درنامهٔ پیشین ، که دوسال پیش آغاز شده بود ، سخن‌از آن مرد دانشمند میرفت‌که گفته بود : اگر ترجمهٔ مقاله‌ای یا کتابی بفارسی بخوانم ، هیچ سر درنمی‌آورم و به‌آن اعتماد نمیتوانم داشت مگر اینکه اصل متن‌را بدست‌بیاورم وبخوانم . درآن تاریخ درست نمیدانستم که‌این سخن ازکیست؟خدارا شکرمیگزارم که جمالزاده نام گوینده را برمن بیاموخت‌که مرحوم فروغی بود .

من خود بارهامتوجه این امرشده بودم. با این تفاوت‌که ترجمهٔ‌فارسی‌مقاله‌ای یاکتابی وقتی بنظرم میرسیدکه پیش ازآن متن اصلی‌را بزبان خارجی‌خوانده بودم و

اختلاف فاحش ما بین آن دو نابکاری مترجم را روشن و آشکار میساخت .

نابکاری مترجم خطرهای عظیم در بردارد . چه بسا اتفاق افتاده که ترجمه‌ای نادرست از گفته‌های رجال مهم سیاسی ، درروابط دوستانهٔ دوکشور خلل ایجادنموده . وبارای یکی ازفلاسفهٔ قومی درنزد قومی دیگر بمعانئی متضاد درآمده .

لازم آمدکه توضیحی دربارهٔ کلمه «نابکار» داده شود . کسانی هستند که از عنوان این مقاله سخت برآشفته‌اند . بگمان ایشان‌که کلمهٔ نابکار دشنامی است در ردیف کلماتی ازقبیل‌حرامزاده و مادربخطاوقس‌علیه‌ذلك ، نعوذبالله‌که من گرد‌فحاشی وناسزاگوئی بگردم . همین اشتباه خود دلیلی است واضح بر نابکاری ایشان چه از ترکیب این لفظ پیداست‌که‌آن جز بمعنی «غیراهل‌کار »و « ناشی »نمی‌تواند باشد . .

دست نکاری زدن کسی‌را سزد که درآن کار اگر هم استاد مسلم نباشد ، آخرکم ازآنکه[1] بقدر لازم مایه‌ای داشته باشد وگرنه کار او جز خرابی ببار نخواهد آورد .

ز دست او چنان کاری نیاید که از بوزینه نجاری نیاید

بوزینه‌ای‌که از روی هوس وتقلید دست بنجاری ببرد لاجرم دمش در شکاف چوب بماند !

در زبان فارسی قاعده‌ایست که اگر « به » یا «با» براول اسم مصدری بیاید یا هراسمی که حاکی ازعملی باشد ، لغتی پدید آردکه‌بمعنی‌اهل آن‌عمل‌باشد مانند « بخرد وبکار » که « نابخرد ونابکار » بمعنی مخالف وضدآنهاست‌کلمات «باهوش‌و باادب» هم‌ازاین‌قبیل است. این‌را هم‌بعنوان‌جملهٔ‌معترضه یاد آور میشوم‌که« به‌یعنی‌ب مفتوح و با » دراصل یکی است وتلفظ به (یعنی‌ب‌مکسور باصطلاح‌طهرانی امروزی) نتیجه تطور است‌که پس ازاین شرحی درآن باب خواهم نوشت .

---

۱ - کم ازآنکه‌یعنی ,لااقل‌سعدی گوید : معشوقه که‌دیردیر بینند-آخرکم ازآنکه‌سیر بینند .

دقیقی‌وفردوسی

فردوسی پس‌ازآنکه داستان گشتاسب شاه وزردشت وارجاسب را ازکلام‌دقیقی در شاهنامه می‌آورد ، ازبیم متعصبان وحاسدان دربار امیر محمودغزنوی‌مصلحت‌وقت را زبان بذم دقیقی میگشاید ومیگوید :

من این ز آن نوشتم که تا شهریار بداند سخن گفتن « نابکار »

البته مرادش ناسزاگفتن ودشنام دادن بدقیقی نیست .

بسیار شگفت‌آور استکه فردوسی باآن‌همه تقوی وپاکدهنی‌پس ازانجام‌روایت دقیقی بناگهان زبان بدم او می‌گشاید :

چو این نامه افتاد در دست من بماهی گراینده شد شست من

نگه کردم این نظم سست آمدم سخن ها همه نا درست آمدم

حال آنکه پیش از این ازهمان دقیقی تمجیدها میکند :

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتنش نغز و طبعش روان

بنظم آرم این نامه را، گفت‌من از او شادمان شد دل انجمن

بخردی‌ورا « خوی بد » یاربود ابا بد همیشه به پیکار بود

بر او تاختن کرد ناگاه مرگ نهادش بسر بریکی تیره ترك

یکا یك از او بخت برگشته شد بدست همان خوی بد کشته شد

زگشتاسب و ارجاسب بیتی هزار بگفت و سر آمد بر او روزگار

برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند

خدا یا ببخشا گناه ورا بیفزای درحشر جاه ورا

باری دیگر عرض میکنم توضیح‌را که بشاهنامه دسترس ندارم واین ابیات را از حافظه مینگارم. اگر احیاناً احتلافی‌با اصل مشاهده‌شود، مرامعذور باید داشت .

اگرچه نسخه‌های موجود شاهنامه نیز اختلافهای بسیار با هم دارند ، امالازم استکه این نکته را بگویم که بموجب تتبع بنده « خوی بد » نام دوستی بوده دقیقی را که سرانجام بدست همان دوست کشته شده . براین دعوی چند دلیل دارم: یکی اینکه اگر صورت شاهنامه‌های چاپی را درست بدانیم . این بیت را چگونه معنی توان کرد؟

جوانیش را خوی بد یار بود   ابا بد همیشه به پیکار بود

اگر دقیقی دارندهٔ خوی بد بود، چگونه میتوانست همیشه با بد به پیکار باشد ؟

این ضد ونقیض را در دو مصراع یك بیت ، چه عذری توان نهاد ؟

دوم اینکه خوب بیاد دارم که در مدرسهٔ متوسطهٔ تبریز خدمتکاری بود بنام « کربلائی علی » . اگر چندتن از همدرسان آن روزی من هنوز زنده باشند گواهند که این مرد بتقریب همه شاهنامه را از بر میخواند . واین مایهٔ تعجب من بود .

روزی من ویکی از دوستانم « ادیب زاده ، ابراهیم سرمدی» بخانه‌اش رفتیم. نسخه‌ای بسیار مندرس شاهنامه درآنجا دیدیم که فاقد صفحات اول وآخر بود .

ابیات مذکور در آن نسخه همچنان بود که دربالا آوردم وکربلائی علی آنهارا ازبر کرده بود وهمچنان بی‌کم وکاست میخواند .

باری دیگر در ارومیه که‌اکنون نامش برضائیه مبدل شده ازدرویشی شاهنامه خوان همچنان شنیدم که‌ازکربلائی علی شنیده بودم ودرنسخهٔ شاهنامهٔ اودیده‌بودم.

همچنین بود مصراع « بدست همان‌خوی بدکشته شد » که درنسخه‌های چاپی « بدست یکی بنده‌برکشته‌شد ».آمده . نادرستی این ترکیب آشکار استچه‌پیشاوند « بر » برسر فعل « کشتن » بکلی غلط و نامربوط و بی معنی است و اگـر آن را مربوط به «بدست»فرض کنیم ازآن هم نامربوط تر خواهد بود .

اگرچه این جملهٔ معترضه بدرازا کشید ولی ازکارخود هیچ پشیمان نیستم .

دوست دارم که بحث دراین باب بیش باشدکه شاید پرده ازاین راز برافتد .

می بینیم که فردوسی پیش ازآنکه شاهنامهٔ دقیقی را بشاهنامهٔ خود بیفزاید، باز بتمجید شاعر پیشین برمی خیزد.

چنین دید گوینده یکشب بخواب | که یك جام می‌داشتی چون گلاب
دقیقی ز کنجی پدید آمدی | برآن جام می‌داستان ها زدی
بفردوسی آوار دادی که می | مخور جز به آیین کاووس کی
که شاهی گزیدی ز گیتی که بخت | بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر | ز گیتی بهر کس رساننده بهر
بر این نامه گر چند بشتافتی | کنون هر چه جستی همان یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن | گر آن بار یابی بخیلی مکن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار | بگفتم سر آمد مرا روزگار
گر آن نامه نزد شهنشه رسد | روان من از خاك بر مه رسد
روانش روان باد اندر بهشت | ببخشادش ایزد همه خوب وزشت
کنون من بیارم سخن کو بگفت | منم زنده او گشته با خاك جفت

اگر براستی فردوسی میخواست که روانی و برتری نظم خودرا بر نظم دقیقی بنمایاند برای سنجیدن، آوردن چند بیت کافی شدی وهیچ لزومی نداشت که هزار بیت از دقیقی درشاهنامه خودبگنجاند وخود از نظم آن قسمت شانه خالی کند تا ضعف طبع دقیقی را بررخ امیر محمود غزنوی بکشد و شاهنامهٔ خود را باهزار بیت سست معیوب گرداند : علی‌الخصوص که پس از آنکه دوسه‌بیت‌در ذم‌دقیقی‌میسراید:

نگه کردم این نظم سست آمدم | سخن ها همه نادرست آمدم
من این‌زآن‌نوشتم که تاشهریار | ببیند سخن گفتن نابکار

باز پای بروی حق نمیگذارد و بتمجید گویندهٔ داستان گشتاسب می‌پردازد :

گرفتم بگوینده پـر آفرین
که پیوند را راه داد اندرین

اگر چه نپیوست جز اندکی
ز بزم و ز رزم از هزاران یکی

همو بود گوینده را راهبر
که شاهی نشاید بر گاه بر

ستایندهٔ شهر یاران بـدی
به مدح افسر نـامداران بدی

بنقل اندرون مرگسستش سخن
نشد زنده ز او روزگار کهن

من این نامه فرخ گرفتم بفال
همی رنج بردم به بسیار سال

۞•۞

همین دوسه بیت ذم است که ستایندگان نخستین فردوسی را باشتباه انداخته .
آیندگان نیز بی‌آنکه درشعر دقیقی تعمقی دقیق بکنند بتقلید یکدیگر نظم اورا
پست‌تر ازنظم فردوسی شمرده‌اند. حق آنست‌که من بنده تفاوتی فاحش مابین نظم این
دوشاعر بزرگ‌ندیدم .

در این باب یکبار با مرحوم استاد وحید دستگردی وباری دیگر بـا مرحوم
ملك الشعراء بهار گفتگوکردم و آن هر دواستاد رای مرا تصدیق کردند . اگر چه
بهار پیش ازاین مصاحبه به‌برتری‌شعر فردوسی سخت معتقد بود . ولی همینکه‌ابیات
را بدقت باهم سنجیدیم ، اعتراف کردکه درنظم دقیقی هیچ سستی مشاهده نمی شود
و ازرای پیشین خود برگشت .

پس مسلم است‌که این فتوی هم‌نظیر آن فتوای دیگر است که بموجب آن
بدبخت دقیقی مسلمان متهم به‌پیروی از دین زردشتی گردیده برای آن‌که این قطعهٔ
بدیع‌را سروده :

در افکند ای صنم ابر بهشتی
زمین را خلعـت اردی بهشتی

چنان گردد جهان هزمان‌که‌دردشت
پلنـگ آهو نگیرد جز بکشتی

زمین برسان خون آلوده دیبـا
هوا بر سان مشك اندوده مشتی

بهشت عدن را گل زار مانند درخت آراسته حور بهشتی
بد آن مانند که گوئی‌از می ومشك مثال دوست بر صحرا نبشتی
نتی رخسار او هم‌رنگ یاقوت مثی بر گونهٔ حامهٔ کنشتی
جهان طاوس گونه گشت گوئی به جای نرمی و جای درشتی
ز گل بوی گلاب آید بدان سان که پنداری گل اندرگل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیدست به گیتی از همه خوبی و زشتی:
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می چون زنگ و کیش زردهشتی

☆ • ☆

تحقیقی دقیق لازم است که این معما مکشوف گردد . فردوسی با آن‌طبع‌روان که داشت . هرآینه از سرودن قسمت گشتاسب شاهنامه عاجز نبود .

پس موجب چیست که آن‌را ازگفتهٔ دقیقی درکتاب خود میآورد با آن مقدمه درمدح آن شاعر ولی پس از ایراد هزار بیت‌او بذمش میپردازد .

هنوز بیست سال ازعمرم نگذشته بود که مرا اندیشه‌ای بخاطر نشست و روز بروز نیروگرفت. اکنون دیگر دراین رای راسخ گشته‌ام . فردوسی بجای آن که مانند شعرای دیگر نان‌را بنرخ روز بخورد یعنی قصاید غرا در مدح امرا و وزراء بگوید وخواسته‌گرد آورد ، عمر خودرا برسر نظم شاهنامه‌گذرانید. بیگمان درآن زمان مثنوی رواج بازار قصیده را نداشت چنان‌که غضایری دربهای قصیده‌ای‌چندان مال بدست‌آوردکه گفت :

بس ای ملك‌که ازاین شاعری وشعر مرا ـ ملك فریب نخوانند وجادوی محتال

وعنصری دستگاهی یافت‌که ازنقره دیکدان زد و اززرآلات خوان ساخت .

اما فردوسی با چنان سرمایه‌ای بنابر دستور حامی نخستینش ، بگفتاکه این نامه شاهوار ـ اگر گفته‌آید بشاهان سپار. در جستجوی شاهی شایسته همی بود تا به

ربار امیر محمود غزنوی شاعر نواز درآمد ولی افسوس که درآن جا باحاسدان‌عنود
متعصب روبروگردید . مذهب تشیع او حربه‌ای بدست بد خواهاش داده بود . بیم
آن میرفت که نظم داستان گشتاسب وظهور زردشت پیغمبر حربه‌ای دیگر باشدوپس
از تشیع اورا بتدین دین زردشت متهم دارند .

پس حیلتی بکار برد و آن قسمت داستان را ازگفته دقیقی آوردکه مرده بود
وکسی با مرد مرده دست برسرد نبرد . (حتی درست معلوم نیست و سندی در دست
نداریم که آن هزار بیت همه‌از دقیقی باشد .که میداند که فردوسی خود آن‌ها را
بنام دقیقی نپرداخته باشد . من چندین بار برای آزمایش ابیاتی چندار گشتاسبنامه
با اشعار فردوسی در آمیختم ودرحضور استادان سخن‌شناس برخواندم از هیچ یکی
اعتراضی نشنیدم مبنی براینکه درآن اشعار اختلاف‌سبکی وجود دارد اگرچه‌همان
استادان خود مدعی وجود اختلاف ما بین شعر دقیقی وفردوسی بودند و شعر دقیقی را
بپایهٔ شعر فردوسی نمیدانستند .)

فردوسی پس ازپایان هزار بیت دقیقی (یا منسوب بدقیقی) برای‌آن که خود
را بالکل ازهرگونه اتهام مبری گرداند چندبیت هم درذم دقیقی میگوید . حتی به
گمان من از شعر « نگه کردم این نظم سست آمدم سخن‌ها همه نادرست آمدم »
مراد سستی نظم دقیقی نیست بلکه سستی مربوط بروایت پیغمبری زردشت است که
دقیقی مدعی آنست ! واگر اورابابکار میخواند، ازاین ثابت است که قسمت‌های‌دیگر
شاهنامه را فروگذاشته و بکار نظم ظهور زردشت پرداخته !

دیگر رابطهٔ فردوسی رابادقیقی دراین‌جاپایان میدهم ولی در توضیح کلمهٔ
نابکار هنوز سخنی چند باقی است . عرض‌کردم که هرگاه « به و با » بر سر اسم
مصدر بیاید (یا هر اسمی که حاکی از عملی باشد) صیغه‌ای ازآن حاصل‌میشودکه

صفت است و «نا» که علامت نافیه است آن صفت را منفی میگرداند . (بخرد بمعنی داناست و نابخرد بمعنی نادان) ولی البته این قاعده را نباید تعمیم داد و بقرینه از هر اسم مصدری صفتی ساخت . زبان نازیچهٔ هوسبازان سازگار نیست و آنچه در گفته‌های متقدمان نیامده باشد . ایجاد آن را جز برجهل و نادانی حمل نتوان کرد .

شاهدی دیگر بر این قاعده این بیت دقیقی است که مسلمانی او را نیز درعین حال ثابت می‌کند :

شفیع باش بر شه مـرا بدین زلت چو مصطفی بردادار «بگروشنان» را

در این شعر کلمهٔ «بگروشن = بگروش» از همین قبیل است و بمعنی مؤمن است. یعنی کسی که بدین گرویده باشد .

ولی دربارهٔ لغتی بدین سادگی و آسانـی ، حس فرنگی‌پرستی ، چند نویسندهٔ نابکار را بجادهٔ گمراهی کشانیده . با بحثهائی بی‌مورد چند صفحه را سیاه کرده‌اند و این کلمهٔ «بگروش» را بصورتهای گوناگون مانند «پرپر شن» و غیرذلك مسخ کرده‌اند دلیلشان هم اینست که یکی از «دیلماجیه» براین عقیده بوده .

پروردگارا ! آنرا که عقل داده‌ای ، چه نداده‌ای و آنرا که عقل نـداده‌ای ، چه داده‌ای؟ . یادآن معلم بخیر که میگفت : لقمه‌ای راکه میتوان راست بدهن گذاشت از حماقت است که شخصی دست خود را ازپشت گردن بگذراند و بر دهان بگذارد .

براستی باید برحال چنین بیگانه‌پرستان نابکار زارگریست . آیا انحطـاط و بیچارگی و زبونی‌ما تا بدانجا رسیده است که زبان خود را هم باید از بیگـانگـان بیاموزیم ؟

درست است که ما کاهل و بیکار شده‌ایم و فرنگیان برخلاف ما ازکار و کوشش دقیقه‌ای آرام نگرفته‌اند. ماشین ساخته‌اند، بمداوای امراض کوشیده‌اند، ذره شکافته‌اند،

گردونه ساخته‌اند و بماه فرستاده‌اند درحالی‌که ما دست بروی دست‌گذاشته‌ایم ودهان بازکرده‌ایم و درکارهای ایشان انگشت بدندان مانده‌ایم . ولی‌آیا اینهمه دلیل‌تواند شدکه هر مهملی را هم‌که دربارهٔ زبان ما بگویند ، کورکورانه بپذیریم و بگوئیم چون‌گوینده فرنگی است . باید قبول داشت !

باز رحمت به‌عباس‌اقبال‌آشتیانی‌که چون از علم و عقل بهرهٔ‌کافی داشت کلمهٔ «بگروشن» را به «بدروشن» تصحیح‌کرده بود .گویا در نسخه‌ای که در دست داشته ، این‌کلمه درست خوانا نبوده و او بذوق و سلیقهٔ خود چنین پنداشته . وقتی که در پاریس نظر خود را بر او ابرازکردم‌گفت بسیار بجا می‌بود اگر کلمهٔ «بگروشن » در فارسی سابقه‌ای داشت . گفتم چه مدرکی بالاتر از گفته دقیقی است دیگر اینکه پیغمبر در روز محشر ازکسانی شفاعت خواهدکردکه بدین اسلام‌گرویده باشند نه از مردمی‌که از راه راست منحرف‌شوند و ببدکاری‌بگرایندکه در اینصورت لازم‌می‌آید که از شمر و یزید و حرمله و ابوجهل و ابولهب هم‌شفاعت نماید و از دادار بخشایش کردار بد ایشان را بخواهد . مرحوم عباس اقبال پس‌از این توضیح خواه و ناخواه رای مرا قابل‌قبول دانست .

بارها دیده‌ام‌کسانی‌که درایران بنگارش‌مقاله‌های تاریخی دست می‌برند بکتاب «سرپرسی سایکس» انگلیسی متوسل می‌شوند وگفته‌های او را مانند آیات آسمانی سند می‌شمارند . عجب اینست‌که چنین کتابی سالها پیش از این سبکی سخیف و انشائی‌کسیف(۱) بفارسی ترجمه شده و بهزینهٔ وزارت‌فرهنگ آنزمان بچاپ‌رسیده. من هم اصل‌آن‌کتاب را خوانده‌ام و هم ترجمهٔ فارسی‌آنرا . جز این نمیتوانم‌گفت‌که کتابی است بسیار نامربوط و ترجمه‌ای ازآن هم نامربوط‌تر ، بارها درکنگره‌های

(۱)کسیف باکثیف اشتباه نشود

تاریخ شنیده‌ام که مورخان انگلیسی هم آن کتاب را تسخر میزنند و نویسنده‌اش را احمق و دیوانه میخوانند . اما در ایران هموطنان ما چنان معتقد فرنگیانند که لاطایلات آن کتاب‌را سند می‌پندارند .

مثلا درآن کتاب تاریخ (؟) می‌خوانیم که نام شراب معروف اسپانیائی حیریس (Jeres) از نام شیراز می‌آید ! چون این بخواندم یکی از مزاحهای شیرین استاد دکتر رضازاده شفق بیادم‌آمد که میگفت : نام ماداگاسکار ازکلمهٔ ماده‌کاسه‌گر می‌آید و نام‌کلکته بموجب‌آنست درآن شهر کلهاکته میخورند . کیوتو نام یکی از شهرهای ژاپون باین‌مناسبت است‌که بشهری دیگر که پایتخت ژاپن باشد میگوید : « کیستی تو ؟» و آن‌شهر هم جواب میدهدکه «توکیستی ؟ » و از اینجاست‌که نام توکیو بر خودگرفته !

ناتمام

نکته

حکماء درتصانیف آورده‌اندکه‌کژدم‌راولادت معهود نیست‌چنانکه دیگر حیواناترا بلکه احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند وراه صحرا گیرند و آن‌پوست‌پاره‌ها که در خانهٔ‌کژدم می‌بینند اثر آن است . باری این‌نکته پیش‌بزرگی همی‌گفتم‌گفتا دل من برصدق‌این‌سخن‌گواهی میدهد و جز این‌نتوان بودن درحالت‌خردی با مادرخویش چنین‌معالتی کرده‌اند لاجرم در بزرگی نامقبول و نامطبوع‌اند .

(سعدی)

سیدمحمدعلی جمال زاده
ژنو ـ سوئیس

مسیحای پارسی و هندی ایرانی الاصل

الهام دهندهٔ مهر بابا

درقسمت اول گفتارمان که درشمارهٔ مرداد و شهریور امسال «ارمغان» بچاپ رسید از پیرزنی مرتاض بنام حضرت بابایان سخن رفت که وقتی مهربابا در شهرپونه شاگرد مدرسه بود روزی سوار بر دوچرخه از کوچه عبور میکرد با آن زن مواجه گردید و آن زن اورا بخود میخواند وبوسه‌ای برپیشانی او میدهد وهمین بوسه اثر عجیبی درمهرجوان باقی میگذاردکه هنورهم پس ازعمری باقی است .

گمان میرود که خوانندگان بی‌میل نباشند که اندکی بحال این زن آشنائی حاصل نمایند .

برانتون‌نویسندهٔ‌کتاب «هندپنهانی»که مدرك اساسی این مقالهٔ دور ودراز است درکتاب خود ازحضرت بابایان نیز باختصار سخن رانده است میگوید پس‌ازملاقات نخستین خود بامهربابا به‌پونه برگشتم وبخدمت بابایان مشرف گردیدم ومترجمی هم باخود همراه بردم خلاصهٔ‌کلامش چنین است :

«منزل‌این‌بانودرته‌کوچهٔ تاریکی بودکه چندچراغ‌نفتی‌وچندچراغ‌برق ندُرت روشنائی‌می‌بخشید. درجائی‌که‌عابرین‌میتوانستندببینندروی‌توشکی‌درازکشیده‌بودتنها پرده‌ای میان اووکوچه حایل بود. یك درخت«آردرخت»که‌گلهای سفیدش عطرملایم ودلپذیری دارد برجائی‌که‌حضرت بابایان خوابیده بود سایه میفکند ، کفشها رابرسم احترام در آوردم و وارد شدم . سفیدی برف‌آسای موهایش باتیرگی چهره پرچین و

چروکش ناجور بنظر رسید . سوی من برگشت وبازوی استخوانی خود را درازکرده دست مرا گرفت ولحظه‌ای چند درمیان دست فشرد ونگاه خیره‌اش راکه گوئی نگاهی است از دنیای دیگری بمن‌دوخت. چشمان گودرفته و بی‌رمق وناتوانش مرا ناراحت میساخت سه‌چهار دقیقه بدون آنکه سخنی بگوید دست مرا همچنان در دست خود گرفته بود و با نگاه بی‌فروغی بمن نگران بود . احساس میکردم‌که این نگاه‌تااعماق روح ووجود مرا می‌بیند . سرانجام دست مرارهاکرد ودستش را چندبار برپیشانی خود مالید وسخنی گفت‌که مترجم برایم ترجمه‌کرد . سخنش چنین بود : « اورا بهند خوانده‌اند وعن‌قریب خواهد فهمید» . سخن دیگری هم‌گفت که هرچند درخاطرم مانده است ولی نمیتوانم‌دراینجا نقل نمایم . صدایش ضعیف‌بود وحرفهایش‌باآهستگی وبزحمت ازدهانش بیرون میآمد . صدسالی ازعمرش میگذرد . پس ازآن تاریخ‌چند ماه بعد بازیك مرتبهٔ دیگر بسراغش‌رفتم ومعلوم‌بودکه چراغ عمرش درشرف‌خاموش شدن است وچند ماهی پس‌ازآن وفات نمود .

چون پس ازدیدار او به‌میهمانخانه‌ای که محل اقامتم بود برگشتم بخود گفتم جای انکار نیست‌که این وجود عاجز وناتوان دارای علم نفوذ در ارواح است و شکی نیست‌که همین دیدار مختصر وکوتاه بااو جریان افکار مرا وارد طریق دیگری نموده وحس اسرارپنهانی را دروجود من ایجادکرده است . روشنی خیره‌کننده‌ای چشمم را بازکرد و فهمیدم این علمائی‌که مدعی هستند اسراراساس این هزارپیشهٔ نغرنجی‌راکه نامش جهان‌است‌کشف‌کرده‌تنها بانوك‌انگشتان ناتوان خود بقشرظاهری آن ناخنکی زده‌اند و بس . بعداً دربارهٔ بابایان ازمنبع موثقی اطلاع یافتم‌که اصلش‌ازبلوچستان است و درجوانی خانوادهٔ خود رارها نموده فراراً بهندوستان آمده بوده است وپس‌از مدتی سرگردانی درآغاز قرن بیستم به‌پونه رسیده است ودیگر ازآنجا بجای دیگری نرفته است.درآغازکار درزیریك‌آزاد درخت‌برای خود منزلی ساخت وگفت دیگراز

آنجا حرکت نخواهد کرد وبجای دیگری نخواهد رفت و رفته‌رفته ازلحاظ زهد و تقدس دارای شهرتی گردید واتباع ومریدانی بخصوص درمیان مسلمانان آن‌نواحی پیداکرد وکم‌کم دربین هندوها نیز معتقدان بسیاری دورش راگرفتند وچون حاضر نشد که از جائی‌که برای خود منزل گزیده بود بجای دیگری برود برایش همانجا منزلگاه مختصری ساختند که درهمانجا میزیست ودرهمانجاهم زندگی را بدرود گفت : پس معلوم شد که حضرت بابایان هم شاید ازبلوچستان ایران واونیز باماهم وطن بوده‌است خدا اورا ومارا بیامرزد . مهربابا هم که برگزیدهٔ یزدان پاك والبته آمرزیده است.

خاتمه

تصوف : راه رستگاری جسمی و روحی خودمانی

ماایرانیان گوهربسیارسیارگرانبهائی‌داریم که هزارساله‌است ودرسرتاسرجهان مایهٔ افتخار وشهرت و مباهات ما میباشدواسمش«تصوف» است . تصوف مدرسهٔ بزرگی است‌که بما و بعالمیان یاد میدهدکه چگونه باید زیست‌نمائیم تاتمام قوای انسانی ما از جسم ومغز ودل وحواس پنجگانهٔ ما به‌بهترین طرز واسلوبی بجانب تکامل سیر نماید وشادمانی ورضا وسکینه بمابخشد . تصوف هزارسال است‌که بصدزبان به‌نظم ونثرراه این‌کاررا نشان داده است وحتی برای جزئیات حرکات و سکنات دستورها و تعلیمات دقیقی‌داده‌که همه نتیجهٔ‌فکر وتجربه‌های دور ودراز حکیمانه است . راقم‌این سطور چندی است‌که سرگرم‌مطالعهٔ مجلدات سه‌گانهٔ «تاریخ ادبیات در ایران» بقلم آقای ذبیح‌الله‌صفا هستم‌که شایدبتوان‌درحقش گفت‌ازکتابهای‌مفیدی‌است‌که دراین‌دوره‌بچاپ رسیده است .

درجلد سوم‌آن (از اوائل قرن هفتم تااواخر قرن هشتم هجری) در فصل سوم (وضع ادیان ومذاهب) دربارهٔ تصوف وصوفیه (صفحات ۱۶۰ تا ۱۹۸) بشرح وتفصیل سخن رفته است . ازآنجائی‌که بالمآل اصول تصوف‌دانسته یا ندانسته داخل خون ما

ایرانیان گردید ودر وجود ماریشه دوانیده است اجازه میخواهم که در اینجا مختصری درین باب بنقل از کتاب نامبرده بعرض برسانم تا مزید اطلاع هموطنان باشد و بدانند چیزی راکه هزارسال است خودمان به بهترین صورت داریم لزومی ندارد که در بیرون ازمحیط خودمان درپی آن باشیم

شمس الدین محمدآملی دانشمند معروف قرن هشتم هجری (یعنی در حدود ششصدسال پیش ازاین) درکتاب «نفایس الفنون» دربارهٔ علم تصوف بتفصیل و عالمانه سخن رانده وآنرا عبارت درپنج فن اساسی دانسته است بقرارذیل .

فن اول ـ «علم سلوك»

فن دوم ـ «علم حقیقت»

فن سوم ـ «علم مراصو» که فضیلت ودراست وعلم سعت وعلم تعیین وعلم موازنه از حمله متفرعات آنست .

فن چهارم ـ «علم حروف» که ازآن جمله است دقایق حکمیات ولطایف الهامیات.

فن پنجم ـ «علم فتوت» که بیشتر بااصطلاح امروز جنبهٔ اخلاقی و اجتماعی دارد و «ایدآل» وغایت مقصود است واگر نوع بشر بدان مقام برسد برستگاری وسعادتمندی خواهد رسید دربارهٔ سلوك یعنی رفتار و کردار ماآملی تعلیماتی داده است که خلاصهٔ درهم فشردهٔ بعضی از قسمتهای آنرا دراینجا بمعنی نقل مینمائیم :

سلوك درتصوف آنگاه آغاز میبابدکه سالك قوم درمرحلهٔ توحید ایمانی بگذارد یعنی دل راازتعلقهای **بمقدار وازکینه وعنادپاك سازد و خود راازبندرسمها وعادتهای نادرست ورأیها واعتقادهای تباه برهاند** و بعلم تعیین بداند و گواهی دهدکه هیچ چیزشایستهٔ عبادت نیست مگر وجود ازلی وسرمدی وثابت ولی دگرگونی کـه وهم واندیشه بدو دست نمی‌یابد وحس و قیاس را بدان راه نیست .

در سلوك باید ، پیوسته با طهارت بود و ازهرپوشیدنی و خوردنی که در آن شبهه باشد (یعنی آیا **حلال** و رواست و یا از راه ناروا بدست‌آمده‌است) دوری‌گزیند ودر نوشیدن و خوردن میانه‌روی‌کند الی‌آخر .

اما شیخ یعنی پیرو مرشد . اونیز ملزم‌است‌که آدابی را درکردار وگفتارخود نسبت‌بمریدان و شاگردان‌رعایت‌کند . **باید اظهار پیشوائی نکند و خود را برتر از دیگران نشمارد.** پیش از تصرف در استعداد مرید مرتبهٔ استعداد او را بسنجند و بطریقی‌که مصلحت سالك است او را راهنمائی‌کند (۱) باید کار و گفتارش با هم سازگار باشد . باید باصعیفان بطریق رفق و مدارا رفتار نماید . بایدکلامش از شوایب هوا صافی باشد . باید اسرار مرید سالك را نگاه دارد و آنان را در میان جمع رسوا نکند . باید اوقات خود را تقسیم نماید قسمتی را بخلوت و قسمت دیگر را بمعاشرت با مردم‌اختصاص دهد ، بایدازطرفی قطع تعلقات و ازطرف دیگراستفاده از حظوظ نماید و هیچیك را ازنظر دور ندارد .

درآداب طریقت بآداب صحبت و معیشت و مسافرت و معاملهٔ با خودی وبیگانه و امور دیگر نیز تعلیمات مخصوصی مقرر و معین است که ذکرآن سخن را بدرازا میکشد علاوه‌برآنچه‌گذشت سالك بایدکوشش نماید که باخلاق‌الهی تخلق یابدیعنی بشرایط **صدق‌وبذل و قناعت‌و تواضع و حلم و احسان و تازه‌روئی‌والفت**

---

(۱) در هندوستان بقراری‌که خوانده‌ام ، هریك ازپیران طریقت درطریق‌مخصوصی راه‌می‌پیمایدو راهنمائی‌میکنند . گروهی متوجه عالم **فکر و معنی** و دسته‌ای طرفدار **کار و عمل و خدمت و کردار** و عده‌ای هوادار **عشق و محبت** هستند و هریك از آنها باید سالکی را بپذیرد و ارشاد نماید‌که برای طریقهٔ او استعداد دارد وساخته‌شده است و و تنها عدهٔ بسیار قلیلی ازین‌مشایخ و مرشدها دارای هرسه جنبه میباشند (این‌طریقه‌چهارم را «طریقه شاهانه» میخوانند).

وآمیزش با خلق عمل نماید و حتی دربارهٔ شوخی و بذله گوئی هم بشرط آنکه عاری از زشتی و بدزبانی باشد دستور مشخص آمده است.

محبت ازجمله شرایط مهم سلوك است وهمچنین **شوق** و**غیرت** و **قرب** و **حیا** و**انس** و **قبض** و **بسط** که صوفیان ما دربارهٔ هریك ازآنها سخنان بلند دارند.

از جمله علوم صوفیان یکی هم **علم فتوت و جوانمردی** است (۱) یعنی سالك باید برظلمت نفسانی استیلا یابد ونور فطرت انسانی در تنور وجودش روشن گردد تا فضایل اخلاقی راتمامی ملکه شود ورذایل بکلی در اومنتفی گردد. دربارهٔ فتوت چنین می‌خوانیم:

« فتوت بحقیقت اتصاف است بصفات حمیده وتخلق باخلاق پسندیده و دراثر آن جوانمرد پیوسته شادمان و خوشدل باشد ومشفق وناصح خلق خدا درمصالح دین ودنیا وبه مهمات دینی ودنیائی ایشان بی‌تکلف قیام نماید وهمچنانکه خود بکسب کمالات مشغول است رفقا واصحاب نیز برآن دارد. »

مبانی واصول فتوت هشت است: ۱ ـ وفا ۵ ـ تواضع

۲ ـ صدق ۶ ـ نصیحت وخیرخواهی

۳ ـ امانت ۷ ـ هدایت

۴ ـ سخاوت ۸ ـ توبه

فضایل راهم منحصر بچهار صفت دانسته اند: **« عفت »** ، **« شجاعت »** ، **« حکمت »**، **« عدالت »** و فتوت راهم درهفت صفت تشخیص داده اند: **«مردی»**، **«بلوغ جسمی وروحی»** ، **« عقل »** ، **« صحت و بنیه »** ، **«مروت»** **« حیا »** .

---

(۱) باصطلاح فرنگیها «جنتلمن» بودن و «کاراکتر» داشتن

لابد میدانید که‌خاورشناس معروف انگلیسی شادروان نیکولسون سالیان‌درازی
ازعمر خودرا صرف ترجمهٔ « مثنوی » وتفسیر مثنوی و بیان اصول تصوف نمود و
شاگرد نامدارش ایمبری هم که درهمین اواخر وفات نمود همان طریقه استادش را
پیروی‌کرد کتابها در بارهٔ تصوف تألیف نموده‌است وکتابهای بسیاری بزبان‌های‌گوناگون‌در
خصوص تصوف وصوفیان بزرگ نوشته شده‌است و بازهم می‌شود ودر این صورت آیـا
تصدیق نمیفرمائید که باداشتن چنین‌مدرسهٔ رفیع وعظیمی وچنین مربیان‌واستادهای
بزرگی ما ایرانیان نباید محتاج باشیم که دیگران (ولو بخودمان‌هم منسوب باشند)
تصور نمایندکه راه تازه‌ای یافته‌اند ومارا بمذهب وطریقهٔ عرفانی خود بخوانند . ما
آب درکوزه‌و یار درخانه داریم‌و لزومی‌ندارد که از دیگران آب بطلبیم ودرجستجوی
مطلوب‌گرد جهان بگردیم . دیگر درخانه اگر کس است یك حرف بس است و من
بجای یك حرف نقدری وراجی‌کردم که شرمنده هستم‌ و لی‌چه می توان کرد که به
تصوف علاقه بسیار دارم و با وجود شصت سال اقامت در فرنگستان و کم وبیش آشنا
شدن بسیار مختصری باپاره‌ای از طریقه‌های فلسفه وحکمت وعلم اجتماعی آن‌سامان
اعتقاد محکم پیداکرده‌ام که تصوف خودمان بصورت عالی و حکیمانهٔ آن می‌تواند
ازجهات‌گوناگون حلال مشکلات بسیاری از مسائل بغرنج دنیا و مردم دنیا بـاشد و
بسیاری از دردها را درمان کندو لهذا از این همه طول‌وتفصیل خودداری‌نتوانستم .

« هزارگونه بلنگم بهر رهی که‌روم رهی که آن بسوی تست‌ترکتاز کنم»

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۵۳)

خلافت کوتاه منتصر

بعد ازکشته شدن متوکل خلیفه عیاش و بی بند و بارعباسی به تحریك فرزند بزرگش منتصر توسط سرداران ترك امر خلافت بهمحمدمنتصر که مـادرش کنیز رومی بنام حبشیه بودمحول گردید (شوال سال ۲۴۷ هجری) منتصر دو برادر خوداىوعبدالله معتزبالله و ابراهیم مؤید را احضارکرد وازآن دو و همهٔ مردمی که حاضر بودندبیعت گرفت و سواره رهسپار دارالامه (کاخی که سلام عمومی درآنجا برگزار میشد)گردید و دستور داد جیرهٔ ده ماه سپاهیان‌را پرداخت نمایند و از(جعفری) بهسامره نقل‌مکان کرد و فرمان دادکاخهای‌آنجا را ویران کنند و مردم را ازآن مکان بهسامرهمنتقل کرد وآن شهر را خالی گذاشت تا ویران شد و مردم وسپاهیان بهسامره روی‌آوردند،منتصر برادران خود معتز و مؤید راکه در زمـان حیات پدرش متوکل بولیعهدی برگزیده شده بودند از مقام خود خلع کرد و طبق نوشته یعقوبی (۱) : (برآن دو بخُلع‌خویشتن گواه‌گرفت) منتصر مردی زیرك و بغایت سفاك و بی‌باك بود مدت خلافت او بیش از ششماه ادامه نیافت در ۲۵ سالگی بدرود زندگی گفت (چهارم ربیع الاخـر سال ۲۴۸ هجری) نوشته‌اند او را بهزهری‌که در شاخ حجامت ریخته بودندمسموم‌کردندوانجام این عمل با سن‌کم او در موقع مرگ بعید بنظر نمیرسد.

---

۱ ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۲۴

دوره خلافت مستعین و آغاز دوره آشوب وهرج و مرج

پس از مرگ منتصردرآغازجوانی سرداران ترك برای تعیین خلیفه بمشورت پرداختندآنان گفتند اگر یکی از فرزندان متوکل بخلافت برسد بمنظور انتقام و بازخواست خون پدر ما را خواهدکشت پس بنا بهاشاره و صلاحدید احمدبن حصیب وزیر منتصر ، احمد بن محمد بن معتصم راکه نوادهٔ حامی بزرگ ایشان بود بخلافت برگزیدندمستعین بهیچوجهصلاحیت احراز مقام خلافت را نداشت بهمین‌جهت برخی از فرماندهان از بیعت با او سر باز زدند ومیان ترکان و ایرانیان اختلاف‌وکشمکش روی دادو سه روزبا هم جنگیدند (۱) عاقبت ترکان موفق شدند وکارایرانیان‌بزبونی کشید ، مستعین برای جلب‌رضایت مردم اموال بسیاری بمردم بخشید ولی‌چون‌شخص بی‌اراده‌ای بود ترکان سخت بر او غالب شدند بهمین جهت در دوره خلافت‌اوآشوب و هرج و مرج آغاز شد « و بغداد برای بار دوم محصور گردید وکار بجائی رسیدکه » ترکان خلفا را بدلخواه خود تعیین میکردند و بقتل میرسانیدندپرچم طغیان‌وسرکشی در تمامی مملکت برافراشته شد، مراکز پادگان وفرماندهی بواسطه هرج و مرجی که در همه جا حکمفرما بود از سرکوبی یاغیان و ماجراجویان عاجز شده و عمال ولایات بی‌یار و یاور ماندند و بالنتیجه‌کار خلافت رو بهتقسیم و تجزیه نهاد.

مرگ طاهر بن عبدالله حاکم مشرق ایران و انتصاب فرزندش محمد بن طاهر بجای وی

طاهر بن عبدالله بن طاهر حاکم مشرق ایران در رجب سال ۲۴۸ هجری در چهل و چهار سالگی درگذشت طبق نوشته یعقوبی (۲) اصحاب مستعین از هیچکس

۱ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۲۵

۲ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۲۶

چنان بیمناك نبودند که از امیر خراسان بودند اما پس از طاهر بن عبدالله این ترس از دلشان رفت وبر آن شدندکه محمدبن عبدالله را از عراق به‌خراسان بیرون‌فرستند ومستعین باوگفت‌که رهسپار خراسان‌گردد» محمدگفت برادرم پسرش را جانشین‌خود ساخته است و بیم دارم‌که با رفتن من‌کارخراسان تباه‌گردد پس‌آنگاه مستعین به‌محمد بن طاهر بن عبدالله نوشت تا بجای پدرش حکومت مشرق ایران را عهده‌دار شود.

خروج یحیی علوی درکوفه

در سال ۲۴۹ هجری شخصی از علویان بنام یحیی بن عمر از نوادگان زیدبن علی بن حسین بن علی (ع)درشهرکوفه پایتخت علی‌بن ابیطالب ومرکز تجمع ایرانیان ساکن عراق بر ضد خلافت مستعین عباسی قیام‌کرد یحیی در دوره خلافت متوکل‌علیه بیدادگری‌های وی در خراسان خروج‌کرده بود ولی در اندك مدت دستگیر شد واورا بنزد متوکل به‌سامره بردند متوکل دستور داد وی را شلاق زدند و سپس در زندان افکندند و پس از مدتی بـا اخذ تعهد رهایش‌کردند . تا این زمان دوبـاره درکوفه قیام‌کرد.

یحیی بن عمر بن یحیی درآغاز خروج خود بـا جماعتی از شیعیان بزیـارت قبر حسین بن علی (ع)که در زمان متوکل با خاك یکسان شده و زمین‌آنراشخم‌زده بودند بکربلا رفت «و درآنجا قصد خود را مبنی بر خروج علیه عباسیان با جماعت زوار در میان‌گذاشت جماعت مذکور با وی همداستان شدند و بقریه شاهی رفتند و درآنجا ماندند تا شب فرا رسید ،آنگاه شبانه بکوفه رفتند واین‌شهرراتسخیر نمودند یاران یحیی مردم‌کوفه را باگفتن این شعار : (ایها الناس احببوا داعی الله) به‌بیعت دعوت‌کردند و خلق بسیاری به‌بیعت وی درآمدند پس از آن یحیی به گرفتن اموال و بیت‌المال پرداخت و در میان لشکریان خود و مردم بی‌بضاعت شهر تقسیم نمود و

بعدل و داد با مردم رفتار کرد بهمین جهت مردم کوفه بدوستی و پشتیبانی او کوشیدند.

خلیفه مستعین پس از آگاهی برخروج یحیی بن یحیی علوی لشکری بسرداری عبدالله بن محمود جهت سرکوبی وی به کوفه گسیل داشت نوشته اند (۱) در جدالی که بین آنان اتفاق افتاد یحیی که مردی قوی و شجاع بود یك تنه به عبدالله بن محمود حمله نمود و ضربتی بر صورتش زد و او را با لشکرش هزیمت داد، کار قیام یحیی بن عمر بالا گرفت و خبر آن باعث ناراحتی مستعین و دستگاه خلافت عباسی گردید و عاقبت دفع این مهم به عهده محمد عبدالله بن طاهر رئیس پلیس و حاکم بغداد محول شد محمد بن عبدالله پسر عموی خود حسین بن اسماعیل را مأمور این کار کرد و با لشکری به شهر کوفه فرستاد.

یحیی بن عمر علوی در قریه شاهی با حسین بن اسماعیل و سپاه بغداد تلاقی کرد، و با رشادت و بی باکی قابل تحسین با آنان بجنگ پرداخت و پیوسته پیکار نمود تا اینکه در اثر زخمهای زیاد از پا درآمد و یکی از لشکریان دشمن سر او را از تن جدا کرد و نزد حسین بن اسماعیل برد، مردم کوفه همچنان بجنگ مشغول بودند و با آنکه خبر کشته شدن یحیی را نیز شنیدند باور نکرده بجنگ ادامه دادند تا اینکه خبر قتل یحیی بوسیله برادر وی با صدای بلند در لشکرگاه اعلام شد و مردم کوفه با شنیدن این ندا دست از جنگ و کشتار کشیدند و هزیمت نمودند حسین بن اسماعیل سر بریدهٔ یحیی علوی قیام گر پرشور و محبوب شیعیان کوفه را نزد محمد بن عبدالله بن طاهر به بغداد برد و محمد آنرا به سامره نزد مستعین فرستاد.

قیام سپاه فارس بر ضد عامل آن ولایت

در سال ۲۴۹ هجری در سرزمین فارس نیز قیامی از طرف افراد سپاه بر ضد عامل

۱ـ کتاب تتمة المنتهی شیخ عباسی قمی صفحه ۲۴۷

آن ولایت بوقوع پیوست دراین سال سپاه فارس بریاست علی بن حسین قریش بخاری برعامل خود حسین بن خالد تاختند و براموالی که دراین ولایت جمع‌آوری شده و درحین حمل ببغداد بود حمله بردند و ذخیره‌های خودرا ازآن برداشتند همان طورکه درصفحات گذشته بیان شد دراین زمان ایالت فارس ضمیمه قلمرو حکومت محمد بن عبدالله بن طاهر بود وی چون ازاین واقعه خبریافت عبدالله بن اسحاق را امارت آن ولایت داد و باسازو برگ وسپاه رهسپار فارس نمود عبدالله هنگامی که واردفارس گردید سپاهیان بفرمان وی درآمدند وعلی بن حسین بن قریش سر دستهٔ قیام کنندگان را دستگیر نموده وپس از شکنجه وی‌را آزادکرد وچون دراین‌موقع خوارج در ناحیهٔ فرش وروذان که حدمیان فارس وکرمان است دست بخرابکاری زده بودنداورامأمور جنگ باآنان کرده ابن‌قریش بناحیه اصطخر رفت وباافراد سپاه فارس‌مکاتبه نمود و بآنان اعلام‌کردکه‌می‌خواهد برعبدالله‌بن اسحاق بتازد لشکریان در اثر اینکه عبدالله با ایشان بدرفتاری کرده وجیره‌های آنان را نداده بود بیاری علی‌بن‌حسین بن‌قریش برخاستند پس آنگاه علی بن‌حسین‌از اصطخر بازگشت و بیاری سپاه‌فارس برعبدالله بن اسحاق حمله برد و درنتیجه اورا ازخانه‌اش بیرون‌کردند واموال واثاثش غارت شد و علی بن حسین بفرماندهی سپاه‌فارس منصوب‌گردید .

عبدالله‌بن اسحاق ناگزیر ببغداد گریخت ونمایندهٔ اعزامی بعدی ازطرف‌بغداد نیز نتوانست‌ازعهدهٔ علی‌بن‌حسین برآید وچون کاری ازپیش نبرد درناحیه‌ای ازبلوك فارس اقامت گزید [۱]

نهضت‌علویان درطبرستان

همان‌طوری که درگذشته نیز بیان‌شدودرکتاب تاریخ نهضت‌های‌فکری‌ایرانیان

---

۱ ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۳۰

تألیف نگارنده بتفصیل آمده است نهضت‌های ضد بیگانه که ازقرن دوم هجری بطور آشکار درایران آغازگردیدطرفداری‌از فرزندان علی‌بن ابیطالب یکی ازعلل بالااقل بهانه این نهضتها بود .

در دورهٔ خلافت نکبت‌بار متوکل‌عباسی دستگیری و کشتار علویان بسختی‌تعقیب می‌شد بهمین جهت بیشتر ایشان ازترس عمال متوکل سرزمین ایران که جای امنی برای آنان محسوب می‌شد مهاجرت‌کردند ، ایرانیان نیز بعلت دشمنی‌دیرینه‌باخلیفه فاتح ایران یعنی عمربن حطاب بعلی‌بن ابیطالب وفرزندانش که بعقیده‌آنان‌حق‌مسلم آن حضرت در احراز مقام خلافت بعد ازپیغمبر اسلام (ص) از طرف ابوبکر وعمرو عثمان غضب شده‌بود علاقه وارادت میورزیدند وبالطبع بیاری ومساعدت علویان‌راغب بودند ودراین زمان نیز برای اینکه آنان را از دست عمال خلیفه برهانند در پناه دادن به افراد خاندان علی باوجود هرگونه اتفاقات خطرناك پیش قدم‌بودند ودر هر موقع مناسب نیز ازهیچگونه کوشش وفداکاری درراه انجام هدف‌پی‌گیر آنان‌که‌وجه اشتراك باآرمان مقدس ایرانیان که‌همانا قیام برضد خلفای عباسی‌وتوفیق سرکوبی و اضمحلال ایشان بوددریغ‌نداشتند .

بررسی اوضاع طبرستان بعد از مازیار

بعد از دستگیری وکشته‌شدن مازیار طبرستان جزء متصرفات طاهریان درآمد وقریب ۲۶ سال ازسال ۲۲۴ هجری تا۲۵۰ هـ ـ درتصرف‌آل طاهرقرارگرفت در این مدت شش تن ازطرف‌طاهریان درطبرستان‌حکمرانی‌کردند نخستین نفرحسن بن‌حسین بن مصعب فاتح طبرستان درموقع جنگ با مازیار بودکه شهرساری را مقر حکومت خود قرارداد حسن در۲۸ ذی‌الحجه سال ۲۲۸ هجری ازاین‌جهان درگذشت پس‌ازاو طاهربن عبدالله‌بن طاهر بحکمرانی طبرستان برگزیده شد وی مدت‌یکسال‌وسه‌ماه‌در

این سامان فرمانروائی کرد که پدرش عبدالله بن طاهر حاکم مشرق وفات یافت و بجای پدر بحکمرانی کل منصوب گردید وفرمان حکومت طبرستان‌را بنام برادرخود محمد بن عبدالله صادر کرد عبدالله مدت ۷ سال درطبرستان بفرمانروائی پرداخت تادرسال ۲۳۷ هجری به بغداد رفت و بجای اوسلیمان پسر دیگر عبدالله بن طاهر به طبرستان اعزام شد و بحکومت‌مشغول گردید تا اینکه درسال ۲۴۰ هجری یکی ازدبیران‌مرو بنام منصوربن یحیی بعنوان نماینده طاهریان بطبرستان فرستاده شد منصور با مردم ببدرفتاری پرداخت ومقررات جدیدی وضع کرد ومالیات‌های زیادی ازمردم دریافت داشت بهمین جهت مردم طبرستان از بدرفتاری او بطاهر بن عبدالله شکایت بردند درنتیجه فرمانروای کل‌مشرق ایران منصور بن یحیی‌را معزول‌کرد و بجای او محمد بن‌عیسی‌بن عبدالرحمن را بفرمانروائی طبرستان منصوب نمود محمد بن عیسی رفع ظلم‌ازمردم‌طبرستان‌نمودومردم‌آنسامان‌بحکومت‌او‌تسلیم‌شد طبق‌نوشته‌ابن اسفندیار [۱] بعدازمحمدبن عیسی سلیمان‌بن عبدالله را دیگربار بفرمانروائی طبرستان‌فرستادند.

سلیمان شخصی بنام‌عبدالله قریش‌را بنمایندگی خود بشهرآمل فرستاد « پس‌ازچندی اورا ازاین‌کار برکنارکرد واسدبن جندان را بفرمانداری آمل منصوب‌کردمردم‌آمل از انتصاب اواستقبال‌کردند اسدبن جندان مدتی برسراین‌کار بود تااینکه سلیمان‌بن عبدالله شخصی بنام محمدبن اوس‌را بجای او برگزید وحکومت رویان و چالوس را نیز به حوزهٔ متصرفات وی اضافه نمود » محمد اوس پسر خود احمدرا بنمایندگی از طرف خود به چالوس فرستاد وکلار را نیز بدو سپرد ، دراین‌موقع عمال سلیمان بن عبدالله بویژه محمد بن اوس و پسرش به‌اذیت‌وآزاد مردم این‌سامان پرداختند و کار این ظلم وتعدی بجائی رسیدکه بیشتر اهالی املاک خودرا فروختند و ترک آن دیار

---

۱ ـ تاریخ طبرستان‌صفحه۲۲۳

نمودند ثروتمندان نیزخانه وزندگی خودرا گذاشتند بولایت دیگر نقل‌مکان‌کردند بطوریکه ابن اسفندیار تصریح نموده است طبق فرمان محمدبن اوس هرسال سه بار از مردم خراج گرفته میشد یکبار برای محمدبن اوس بار دوم برای پسر او احمد و وسومین بار برای مجوسی که وزیر یا پیشکار ایشان بود [۱]

ناتمام

حجرالاسود

گویند بعضی احجار ساقطه مانندحجرالاسود که درزمان‌جاهلیت یکی ازفتیش‌های اعراب بت پرست‌بوده دراسلام نیز بمصلحت الهی‌محترم شمرده شده وهم اکنون درگوشهٔ خانه‌کعبه قرار دارد ، وشایدکه‌ضرایح فلزی وطلسمات وقفل‌ها وسایر احجار و تصاویر مقدسه نزد بعضی ملل از از همین قبیل میباشد . صور آلهه ثلاثه (ویشنو ، شیوا ، برهما) نزد هنود و تمثال بودا دربرد ملل خاور دور که همهٔ آنها را ازانواع‌فلزات و احجار می‌سازند از بزرگترین و مشهورترین فتیش‌هاست که‌درجوامع بشریت منتشر میباشد .

(تاریخ ادیان)

۱ ـ تاریخ‌طبرستان‌صفحه ۲۲٤

استاد سخن : وحید دستگردی

بلبل و نرگس

گفت بلبل شبی بنرگس باغ
کای بچشم تو خفته بیماری
خواب کن صحت مزاج بجوی
روز و شب تا بچند بیداری
گفت اگر خواب در رسد از در
افسر از سرکند نگونساری
درخور تاج چشم ببدار است
ناید از خفتگان کله داری

محمد جناب زاده

بعلم کوش که سرمشق زندگی علم است

جیمز بریانت کنت (۱) کتابی دارد بنام (تفسیر تاریخی برای فهم علم) روشهای علوم تجربی و تحقیقات علمی را تا آنجاکه برای طبقه متوسط فرهنگیان وطالبان دانش ضروری میدانسته برشته تحریر درآورده تاآن کسانی که درحرفه خود روزگاری بسر بسر برده وفرصت ارتباط با دانشمندان را نیافته‌اند وآرزوی دارند از راههای علوم جدیدورازهای گشوده‌شده‌وقوف‌حاصل کنند ازاین تألیف مألوف بهره‌برداری نمایند- مؤلف درتلو بیان این منظور مینویسد « البته‌عصای جادوئی دراختیار ما نیست‌تا بوسیله آن بتوان مردی راکه وارد دستگاه نیست در مدت کوتاهی برموز علم جدید آشنا کرد - با وجود این مرد غیرعالم بواسطه تجربه وتحقیق طولانی تاحدی بروش‌کار دانشمندان معرفت حاصل نماید » .

(جیمز) دراین باره به‌تفصیل‌سخن گفته ودرباطن معتقد بوده‌که در مرد عادی غیرعالم هم فهم علمی وجود دارد وبطورکلی همه مردم دانش طلب هستنداما آنانکه درخط سیرمستقیم معرفت‌گام برنداشته‌اند و باصطلاح ما (جاهل بمسأله) میباشند در دریافت مکاشفاتی ازداناتی مستعد بوده بااین تفاوت‌که زبان گویا ندارند و فاقد فهم مصطلحات علمی‌میباشند وبرای‌آنکه فکر غیرعالم بتواند بآسانی تمام مشخصات عالم را درك‌کند باید طریق وقوف اورا بروشهای علمی‌کوتاه‌ترکرد : ازنظر توفیق‌واینکه عامه دانشجویان ازخوان علم بدون حاجب‌ودربان‌کامیاب شوند و سدهای پولادین‌که هریك بسان هفت خوان‌رستم وطلسمات عجائب راه برطالبان علم بسته درهم‌شکسته گردد ودانش از احتکار و مجاری مسدود وخاص بیرون آید - درشرق حضوردرمحافل

ومجامع علمی بویژه مدارس اسلامی آزاد بودوبرای استماع سخنان استادان ومدرسان تفاوتی میان عالم و غیرعالم وجود نداشت وآنکه از روی حقیقت طالب علم و معرفت بود ومیتوانست تن به ریاضت دهد وگوش هوش را برای جذب دانش باز کند مورد حمایت قرار میگرفت و درمدارس جدیده‌ای که درهمه شهرها و باساختمانهای زیبا وجود داشت باو (حجره) جای ومنزل مناسب میدادند وکفاف معاش او را هـم تأمین مینمودند ـ بدون آنکه ناچار باشد ازقید وبندها وکمکور و مسابقه‌ها بگذرد وبرای نامنویسی هم یکجا یا بـاقساط بافروش وقت و آزادی عمل خود از محل وام مبلغ کلانی بدهد .

درمغرب زمین هم بعداز نهضت‌های پی‌درپی این نتیجه حاصل شد و متفکران توانستند به‌گنجهای علوم زمان ومعارف قدیم یونان وروم دسترسی پیداکنندهمانطور گفته‌انددرهیچ سری نیست‌که سری زخدانیست ـ علم باید بدون رادع ومانع درفضای آزاد بدون تفاوت رنگ پوست ـ نژاد وملت طبقه وصنف بهمه ابناء بشر عرضه‌شود زیرا اگـر مخلوق برتری در جهان وجـود داشته همـان نوع انسان است بمدلول (ولقدکرمنا بنی‌آدم) وهمه‌گروههای عدیده‌آدمیان انسانند بشرطی که آنـان را در حدود فهم میمون آدم‌نمای (اورانگوتان) ودرحال انجماد متوقف نسازند .

تحقیقات ومکاشفات تاریخی در هرسرزمینی ودرمیان هرقوم و ملتی از قدیم و جدید دانایان ومتفکران و رسولان را یافته است و چـراغ دانش در هر زمـانی در گوشه‌ای ازجهان روشن بوده وغالب ملل شرق در پی‌ریزی این تمدن پیش کسـوت هستند و مدنیت بطورکلی ازفعالیت‌های بشری ساخته شده وهمه حق‌آب وگل دارند ونباید خواص معجزآسای علوم‌مکتوم بماند و سحروجادووشعبده وتفاله‌های بی‌حاصل دانش واوهام وخرافه سهم‌کرده بیشماری‌گردد و به‌لهو ولعب ودلقك‌بازی جامه‌زیبای

دانش را بپوشند تا گروهی فوق سماء وکثیری زیر سمك دراوج وحضیض جای گیرند اما علم پرنده خوش نوائی نیست که بتوان آنرا درقفس زندانی کرد واز الحان دلنواز او سامعه را نوازش داد علم موج ربانی و نامرئی است که از زندان قفس و ارتفاعات وسدوبندها میگذرد وعاشق خود را درهرزاویه پنهان باشد پیدامیکند حدیث نبوی است **العلم نور یقذفه‌اله فی‌قلب من‌یشاء** - در همین قرن ما اسرار و رموز سیاری ازعلوم مادی وطبیعی در محکمترین دژها و در میان‌گاوصندوقهای الکتریکی‌پنهان است وشبکه‌ها وحلقه‌ها و زره‌های مغناطیسی برگرد آنهاکشیده‌اند ولی می‌بینم که بقوه اشراق وهوش‌خدادادهمان‌مکاشفات واختراعات درمیان جوامع دیگر باپدیده‌های نو وتازه ظاهر میگردد این اندیشه راتاریخ محکوم کرده است‌که نتواندقوم‌ونژادی خودرا برتر ومافوق همه بداند زیرا دراین‌زمان هم دیده‌ایم ملتهائی‌که چنین‌شعارها وسرودها میدادند ازبستر نرم بخاکستر گرم نشستند وامکان ندارد هیچ دولتی باهرگونه حیله ومکری بتواند باقویترین وسائل علم وآزادی وحق‌حاکمیت جهان را درانحصار خود قراردهد - سرمایه‌داران درکارخانه‌ها وسازمانهای صنعتی باقالبهای مکانیکی و ماشینی میتوانند میلیونها مصنوع یك‌شکل ویك حجم‌بیرون دهند وصورتهاوپیکرهای یکسان بتراشند ولی دراجسام آلی : گیاهان - جانوران . انسان دست تصرف‌وتملك آنان‌کوتاه است .

در نوع انسان هرفردی ازجهات عوامل روانی وبدنی وجود مستقلی است - میتوان توجه عامه راازززن ومرد باتبلیغات حاد وفریبنده تابع مدروز نمودودرعادات و سنن وزبان وعلم وادب وتمدن ملی‌انهانفوذ ورخنه کرد وافکار را مشوش و برای نسل جوان برنامه ریزی نمود وباو تعلیم دادکه گذشته‌ها وتاریخ خودرافراموش کند تا فرزند ناخلفی‌گردد و ازصدر تاذیل موجودیت قومی وملی را نادیده انگاشته همه

افتخارات وافکار و برجستگان قوم وخردمندان رابد نام و لجن مال نمایند اما این تبدلات همه عوارضند وگوهر وجود بجای خود ثابت است .

درحال حاضراقوام وملت‌هائی که جامه استعمار را بانخستین تابش‌فجرآزادی بدور انداختداند دراحیاء هویت قومی خود باتوجه به نیازهای عصر و وسائط حیاتی زمان‌کوشا میباشند وآنچه علائم سلطهٔ بیگانگان بود از درودیوار پاك می کنند اما آنانکه تقلید را وسیله تفریح وخودنمائی خود (وعامل خودنمائی بدون پیوستگی حقیقی بعلم ودانش وشعر وادب ولغت وفنون و آداب واخلاق جمیله ملی و معتقدات دینی قرار دادند وقتی‌غرور جوانی ومیل بدلقك بازی در آنها سرد شد بمبدأ اصلی باز میگردند وتشخیص میدهندکه بدبینی وسم پاشی وپیروی باافکار مالیخولیائی و خودکشی نبوغ نیست وهیچ عاقلی تاریکی را برروشنائی وشقاوت‌را برسعادت و ذلت را برعزت ومرگ را برحیات برتری‌نمیدهد ودردنیائی‌که هر لحظه‌آن‌یك‌کشف‌تازه‌ـ یك پدیدهٔ نو ویك‌گام درخشنده درراه قوه وقدرت وحریت ودانش و صنعت برداشته می‌شود اتلاف وقت وویرانگری وشعربافی (به فتح ش) واخلال در ادب و زبان و قوائم حیاتی دیوانگی است و یکنوع بدبختی وسرنوشت انباشته از درد و ناکامی و پشیمانی واین خود نمائیها و هنرپیشگیها اگرچه بهره ونتیجه موقت بدهد و شهرت کاذبی بوجود آورد اماقیمت سنگ بیفزایدوزرکم نشود .

در اغلب کشورها بعلل(ماجراهای‌اقتصادی‌طلا ونقره‌مسکوك وگوهرهای ارزنده ازجریان داد وستدهای روزانه خارج شده ودرگاو صندوقها نگهبانی می شود ، پول رائج ومسکوك از آلیاژهای فلزی وکم بهاست واگر روزی گروهی زر وسیم رابگناه قدمت خدمت بی ارزش اعلام‌کردندطبیعی‌است سکه‌های برنزی ومسی ونیکلی‌اعتباری در معاملات نخواهد داشت زیرا پشتوانهٔ آن بی‌قدر وقیمت شده است .

در حال حاضر نگاهبان و پشتیبان نسل عاصی از تمام جهات احتماعی واقتصادی بقیه السیف نسل قدیمند - توانگر زاده‌ای که امروز وقت خود را بدلقك بازی وهیپی- گری میگذراند و درپی شهرت موقت وکاذب میرود معاش او با ولخرجیهای سرسام آوردرعهده پدر است روزی که این پدرسر به بستر تراب گذارد آن وقت آن دوشیزه‌ای که هر لحظه برنگی درمیآید وآن آقازاده‌ای که از دنیا و مافیها بی خبر و کلافه ابریشمش را بدرخت گلسرخ انداخته وخودرا انگشت نمای حلق حداکرده وصدای زنجره و سوسك را برعندلیب وهزار دستان رجحان میدهد ازرقص شتری و زوزه طلبی باز خواهد ماند وخواهد دانست که درخت بید میوه نمیدهد ودیگر ناخن ندارد که پشت خود را بخارد و چراغ مفلسی هم نوری ندارد .

در چندسال پیش نامه‌ای بوسیله پست رسید مبنی براینکه شرح حال (بیوگرافی) خودرا بنویسم ومبلغ معین در متن نامه را باحواله بانکی جوف پاکت بگذارم تا عکس وشرح حالم در کتاب (مشاهیر) درج شود - این اندرز از گلستان سعدی بخاطر مانده بود .

« مشك آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید ، فی المثل کسی درپوست شیر رفت آیا شجاعت ومهابت آن سلطان وحوش جنگل را دارا خواهد شد .

پوشاك آلبرت انشتین را گفتند میلیونری به چند صد هزار دلار داوطلب شد خریداری کند ، آیا دانش این نابغه قرن درلباس او بود ؟

پس شیرین نشود دهان بحلوا گفتن - خاقانی گوید :

گیرم که مار چو به کندتن بشکل مار کوزهر بهر دشمن کومهره بهر دوست

شاید طبع زمانه گاهی بااین عیاریها و بیکاریها سازش پیدا کند حس بشریت با حس شیره دمسازگردد وکمال بهجت مدرك علم و معرفت و نظر زیگموند فروید در

بارهٔ غریزه و اشتهای طبیعی مدار کار و گردش روزگار باشد اما روزی که این بحرانهای روحی بهبودی یابد آنانکه نامه سیاهند ازجامه سفید طرفی بر نمی بندند ـ تمدن بشر با فروغ ودرخشندگی وجمع وسائل دانا و خردمند میخواهدکه آنرا صیانت کند ـ دیوانگان و بیهنران که با زمره اجلاف همداستانند از حفظ مدنیت راقی انسانی فرو میمانند امثال ومصادیق همان توانگرزاده‌ای که از نادانی مال پدررا بده روز تلف کرد وبدربدرگی افتاد پیدا خواهند نمود ـ میگویند برای توسعه وآزادی غرایز در کشور سوئد ودانمارك وبسکی دنیا و بعضی کشورها حریت مطلقه بوجود آمده و کافه‌های تریا میعادگاه دلدادگان است وکیفر خانه همجنسی هم لغوشده ـ آیا اگر سیلاب فساد درشهرها همه آبادیها وخانه‌ها وزمین‌های دیگررا فراگیرد باید گفت سیل وخرابی وویرانی خوب وممدوح است ؟

این همه فساد و بدبختی و بحرانهای روانی وطغیان وعصیان زیرسر عالمان بی‌عمل ومولود مطامع و حرص وآز جهانگیران وتوسعه‌طلبان است مصادر امور در نقاطی از جهان بعلت بگرانی وتضاد وتناقضات ازحل این مشکلات فرومانده‌اند و ماهمه در نیمه اول قرن بیستم شاهد وناظر بوده‌ایم که همه محامد وعواطف و اخلاق و دانش انسانی‌را رب‌النوع جنگ طعمه خود ساخته است.

خواهیدگفت چرا صلحاء ومتفکران اقوام وملل درراه اصلاحات گام بر نمی - دارند ولی میدانید آواز بربط ازغلبهٔ دهل برنیاید و بوی عبیر ازگند سیرفروماند . استعمار هر آتشی را افروخت خود در میان آن سوخت .

اندرز من بفرزندان اصیل وپاکدل وپاکدین میهن‌عزیز این استکه مسحور وجادوزده ظواهر فریبندهٔ دنیای باختر نشوند ـ آنچه‌را شما درتلو سینماهاوداستانها ومجله‌های خارجی ازتظاهرات وطرز تفکر واندیشه نسل عاصی درمغرب زمین می‌ـ

ببنید ومیشنوید ضربات دوجنگ عالمگیر وقربانی‌های بی‌حسابی است که با یك جبر توأم با تحرك اجتماعی داده وهنوزهم عفریت خونخوار پیکار دست ازگریبان او بر نمی‌دارد رستاخیز عظیمی که درجهان بشریت درغالب شهرهای بزرگ دنیا بر ضد جنگ بوجود آمده ـ منفی بافی ودلقك بازی وقلندری که نسل جوان درپیش گرفته و معتقد شده این تمدن‌را که چنین حوادث بوجود آورده باید عطایش‌را بلقایش بخشید و آرزوی بازگشت زمان‌هائی را داشت که این وسائل دردسترس بشر نبود. آنان معتقدندکه همه چیز باید تغییر کند وضرباتیکه بعالم شعروادب و اخلاق و ایمان و عرفان وارد می‌آید ازاین افکار تولید شده است.

جهات مشابه شما با این تمایلات بویژه با فراهم بودن همه وسائل و وسائط کار که بزرگان و اولیاء شما ازغالب آنها محروم بودند برای چیست؟ بنشینید واز پدر ومادر خود یکایك پرسش کنیدکه چه روزگاری وچه‌طرز کاری وچه‌وسائلی برای آرامش زندگی داشته‌اند؟

تمدن غرب خوب است اگر ازدریچه‌علم ومنطق وعمل نگریسته‌شود ـ تمدن غرب بد است اگر ازروزنه صفوف‌خوشگذران وافراد لاابالی وهواخواهان اصالت لذت مشاهده‌گردد ـ مجموعهٔ ایرانشناسی‌را که دیگران دربارهٔ آن‌تحقیق وتدقیق و تألیف کرده‌اند بخوانید وازعنایات الهی سپاسگذار باشید که‌از اصل و نژاد چنین قوم بزرگی هستید ـ ازامنیت وفراغت امروزهم بدرگاه یزدان مهربان از دل و جان سپاس‌گوئیدکه بار نمرودبرما وملت‌ما بهارخلیل است ـ جوانان غرب‌بهرراه میخواهند بروند در مشتهیات نفسانی‌وحیوانی اندیشه‌های انسانی وجود پیدا نمی‌کند.

ماملتی هستیم که‌عقاید واخلاق مشترك ووحدت زبان و امتیازات مخصوص بخودرا بیشتر از ششهزارسال آشکار ساخته‌ایم وبیش از دوهزاروپانصدسال کشورمامهد

تمدن وحامل لواءتکامل وقطب دائره مدنیت بوده است ـ افکاروعقاید ماموجدتغییرات علمی وفلسفی واجتماعی گیتی شده ـ انواع مهاجمات دراین سرزمین مطیع آداب و نظامات گشته و اساس جمیع مسائل تاریخی ما روشن است و ما با تمدن ملی پرورش یافته نیازی به‌تقلید افکار فیلسوف‌نمایان این زمان نداریم تاریخ شاهدصادق وعادل است .

بجای آنکه ناقل‌سخنان‌دیگران باشیم و برای کسب شهرت کاذب بهمه‌افتخارات ادبی واخلاقی خود پشت پا بزنیم باید راه کمال انسانی را در پیش بگیریم .

بشریت نیازمند فرهنگ وتمدنی است که‌نیازهای جسمانی وروانی اوراتأمین کند ـ تمدن شرق در حکمت وادب و عرفان بر تمدن غرب برتر است وتمدن غرب در مادیات .

تمدن شرق باید ظهورات علمی وصناعی ومادی غرب‌رافراگیرد تابقوةاستعداد عقلی و روحانی خود جان وحیات تازه ببخشد بدون آنکه هوسبازی و مد سازی و شهوات نفسانی را حقایق ومظاهر علم وصنعت جلوه دهد .

بشریت در پرتگاه ماده پرستی بدومعنی رو به نیستی میرود وتنهاتوحید تمدن شرق وغرب وجلوگیری از افراط و تفریط و تفاسیر غلط می‌تواند عالم انسانی رااز زوال قطعی نجات بخشد.

تمدن غرب در مشتهیات نفسانی وحیوانی فرورفته ومدنیت شرق نیز باخرافات واوهام باطله آلوده‌شده باید جواهر نفیس‌که آینهٔ‌نمایش کمالات ومظهرجلال‌وجمال و عقل و فرهنگ و عرفـان ایرانـی است و میراث تاریخی اوست احیا گردد و درمعرض نمایش قرارگیرد نه‌آنکه بدریوزه‌گی حکمت و عرفان‌نزدبیگانگان‌برود.

باید باکمال دقت وجدوجهد ـ سعی وکوشش آرامش فکری وعوامل حیاتی و

کانونهای ملی خودرا ازبیماریهای روانی ومسری حفظ کنیم وتبوغرا درمغز های آشفته وپریشان نشناسیم و بهره نام وعنوان عالی بهر بی سروپا و آنان که با آلوده کردن چاه زمزم میخواهند شهرهٔ آفاق شوند مدال افتخار ندهیم .

باتوجه سطور صدراین مقاله پارساله باید عالم را بمعنی صحیح این کلمه تائید وتشویق نمود ـ باید راه‌آموزش و پرورش را برای غیرعالم و دانش‌طلب هم‌باز گذارد ـ تماس ادیسون ازهمین‌راه موفق بتقدیم بیش ازیکهزار اختراع به جامعه انسانی‌شد بدون آنکه خودرا آفریدگار یارسول بخواند .

تجلی احساس ایرانی ورهائی مطلق ازگمراهی جز در پرتو علم واقعی میسر نمیشود وعلم هم بدون معلم خوب وکتاب خوب ومکتب زمان حاصل نمیگردد .

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندریمن

هر خسی از رنگ‌گفتاری به این ره‌کی‌رسد

درد باید صبر سوزد مرد باید گام زن

قرنها باید که تا یك کودکی از لطف طبع

عـالمی گویـا شود یـا فاضلی صاحب سخن

وداستان مناظره کدوبن را باچنار دویست‌ساله باید بخاطر آورد زیرا محال است هنرمندان بمیرند و بیهنران جای ایشان‌گیرند سعدی فرماید :

گوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بفلك رسد همچنان خسیس

قیمت شکر نه از (نی) است ـ بلکه آن خودخاصیت وی است

داستان نویسی و خرچنگ نگاری ورورده و رقص شتری نه علم است نه هنر و یاوه گوئیها نام شعر و ادب نمی توان داد مرحوم محمد صادق امیری (ادیب ـ الممالك) گوید :

بس است دیگر افسانه خواندن و گفتن

که قصه گوئی از شغل پیشهٔ سفهاست

ز روی علم قوا را به حرج باید داد

و گرنه قوه هدر رفته است و رنج هباست

مسلم است که گر در میانه نبود علم

قوای ما همه بی مصرف و عمل بی جاست

پس اجتماع بباید ز روی دانش و علم

که علم اگر نبود اجتماع بی معنی است

داستان خلقت

زردشت در تعلیم خود اسطورهٔ خلقت را چنین بیان میکنند که در آغاز کار درکیهان دوروان مافوق طبیعت که نمایندهٔ نیکی و بدی بودند وجود داشتند . این هر دو روح جاویدی ، نیروی خالقه دریکی بصورت مثبت و دردیگری بصورت منفی بظهور رسید اولی که اورمزد نام دارد نوراست وحیات و آفریدگار چیزهای خوب وپاك و زیبا ، اوموحددین بهی است دومی که باهرمن موسوم است ظلمت است و پلیدی و خالق امور مضره .

(تاریخ ادیـان)

۱ ـ جیمز بریانیست کونت مؤلف تاریخ علم تولد ۱۸۹۳

ترجمهٔ آقای احمد آرام

یادبود استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

روز سه‌شنبه ۲۹ اردیبهشت ماه گذشته محلی یادبودی بمناسبت درگذشت دانشمند فرزانه شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر با حضور جمعی از فضلاء و دانشمندان و دانشگاهیان که اکثراً از شاگردان فقید سعید بودند در تـالار فردوسی دانشکدهٔ ادبیات تشکیل و بیاناتی در بارهٔ فضائل و خدمات ادبی و تألیفات وی ایراد و اشعاری‌نیز قراءت گردید . در پایان جلسه شرح حال مختصری که‌از نظر خوانندگان‌محترم میگذرد در بین حاضران توزیع گردید.

استاد بدیع‌الزمان فـروزانفر در ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۲ هجـری قمری ، در بشرویه از روستاهای خراسان متولد شد . خاندان او همه اهل فضل و ازعالمان‌دین

بودند . مقدمات علوم قدیم‌را در روستای بشرویه‌آموخت و سپس برای فراگرفتن ادب عرب و دیگر رشته‌های علوم اسلامی بمشهد رهسپار شد . در محرم ۱۳۳۸ به مشهد رسید و پس از چندی به‌حوزهٔ درس ادیب نیشابوری راه یافت و علوم ادبی‌و منطق را از محضر او آموخت و در فاصلهٔ کوتاهی در شمار شاگردان برجستهٔ حوزهٔ درس ادیب درآمد . در همین ایام ذوق ادبی و قریحهٔ خاص او ، بر اثر امکاناتی‌که درحوزهٔ درس ادیب وجود داشت، شکفته شد ودر هردو زبان پارسی‌وعربی به‌سرودن شعر پرداخت . تسلط او در این سالهای‌آغاز جوانی ، بر ادب این دو زبان ، مورد اعجاب مردمان‌آگاه و صاحبدلان بود و محیط محدودآن روزگار مشهد، نمی‌توانست وجود این مایه استعداد و هوشیاری را تحمل‌کند . از این روی ، هم برای یافتن محیط مناسب‌تر و هم برای‌کسب دانش بیشتر ، در ۱۳۴۲ بتهران‌آمد.درخراسان ، جز از حوزهٔ درس ادیب از استادان دیگری همچون شیخ مرتضی‌آشتیانی‌وشیخ‌مهدی خالصی نیز فقه و اصول‌آموخت و در تهران از محضر استادانی همچون میرزا طاهر تنکابنی (در حکمت) وآقا حسین نجم‌آبادی (در فقه و اصول) بهره‌مند شد و در زمینه‌های مختلف از محضر ادیب‌پیشاوری بهره‌ها برد استاد فروزانفر ، بعلت‌هوش سرشار و حافظهٔ خارق‌العاده‌ای‌که داشت ، از حداقل امکانات موجود، نهایت استفاده راکرد و در تهران هرکجا اهل فضلی و ادب دانی می‌شناخت از قبیل شمس العلماء گرکانی‌ومیرزا لطفعلی‌صدرالافاضل‌ووحید دستگردی‌وشاهزاده‌افسر و ذکاءالملك‌فروغی‌و علامهٔ‌قزوینی(پس‌ازبازگشت‌آن مرحوم‌ازاروپا) بایك‌یك‌ایشان دوستی‌و آشنائی‌برقرار کرد . در ۱۳۰۵ از او خواستند تا تدریس فقه و زبان عربی را در دارالفنون قبول کند . در ۱۳۰۶ در مدرسهٔ حقوق استاد منطق شد و در ۱۳۰۸ تدریس زبان فارسی در دارالمعلمین بدو واگذارگردید و در ۱۳۱۰ به‌استادی تفسیر قرآن وادبیات عرب

در [illegible] سپهسالار برگزیده شد . پس از تأسیس دانشگـاه تهران استاد و معـاون دانشکدهٔ معقول و منقول و استاد دانشکدهٔ ادبیات شد و تدریس تاریخ ادبیات‌فارسی دردانشکدهٔ ادبیات و تصوف اسلامی در دانشکدهٔ معقول و منقول باو واگذار گردید. از ۱۳۲۳ به‌بعدتا هنگامی‌که به‌افتخار بازنشستگی نایل‌آمد ریاست دانشکدهٔ‌معقول و منقول را برعهده داشت . پس از بازنشسته شدن نیز تدریس دورهٔ‌دکترای ادبیات فارسی را تا یك هفته قبل از وفات خویش (۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۹) ادامه داد.

نخستین تألیف او ، سخن و سخنوران است‌که در سال ۱۳۱۲ درتهران‌انتشار یافت . آخرین تألیف او جلد سوم از شرح مثنوی شریف است ، (تهران ۱۳۴۸) . دیگر ازکتابها و تحقیقات ارزندهٔ استادکه به‌چاپ رسیده است عبارتند از: منتخبات ادبیات فارسی (۱۳۱۴)، رساله در احوال مولانا جلال‌الدین (۱۳۱۵)، تاریخ‌ادبیات ایـران (۱۳۱۷) ، فرهنگ تـازی بپارسی (حـرف الف) (۱۳۱۹) ، خلاصهٔ مثنوی (۱۳۲۱) ، دستور زبان فارسی (معروف به‌پنج استاد بـا همکاری چهار استاد دیگر) (۱۳۲۳) ، قدیمترین اطلاع از زندگـانی خیام (تبریز ۱۳۲۷) ، تصحیح فیه مـافیه (۱۳۳۰) ، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (۱۳۳۳) ، احادیث مثنوی (۱۳۳۴)،زندهٔ بیدار (تـرجمهٔ حی بن یقظان ابن طفیل) ۱۳۳۴ ، تصحیح بهـاء ولد (۸ـ۱۳۳۳) ، تصحیح دیـوان شمس (۴۲ـ۱۳۳۶) ، تصحیح معـارف برهـان الدین محقق ترمذی (۱۳۴۰) ، احـوال و تحلیل‌آثارعطار (۱۳۴۰)،تصحیح‌معارف‌ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه (۱۳۴۷) ، تصحیح مناقب اوحدالدین‌کرمانی (۱۳۴۸) ، شرح مثنوی شریف (که‌سه جلدآن چاپ شد ۴۸ـ۱۳۴۶).

علاوه بر این‌کتابها مجموعه‌ای از مقالات او در مجلات : ارمغان ، آرمـان ، تعلیم و تربیت ، یغمـا ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیـات تهران و مطبوعات دیگر به چـاپ رسیده است.

دردا که آفتاب خراسان بخون نشست
چشم امید مردم ایران بخون نشست
هر کس شنید واقعهٔ جان گداز او
غرق هراس گشت و هراسان بخون نشست
کان فارس صحاری صعب دلاوری
آسان ر پا در آمد آسان بخون نشست
دل‌ها شکسته آمد کان دل نواز رفت
تنها غریق خون شد کآن جان بخون نشست
خونها زچشم عارف وعامی به خاك ریخت
تا چشمت ای ستارهٔ عرفان بخون نشست

✿✿✿

در حیرتم که بی‌تو خراسان چگونه است
بی‌آفتاب رخشان رخشان چگونه است

مظاهر مصفا

یا قوم این فروزانفر استاذ الا ساتذة الحبیب المحترم
قدکان یجلس فی الصدارة اینه کادالمکان من التلهف یضطرم
اولم تصله دعوة ما باله قدغاب عنا فجأة او ما علم
ام انه عرف الحقیقة اننا جئنا نعظمه فأحجله العظم
ترك السموع غریقه بدموعها والورد یتشح الحداد و ینفحم

صلاح الصاوی

مرتضی مدرسی چهاردهی

خانقاه درویش محمود در سمنان

تاریخ دیرها خواندنی است ، داستان‌های ادبی و تاریخی شور انگیزی را در بردارد . شابشتی بخشی از آن حکایتها و لطیفه‌ها را درکتاب نفیس «الدیارات» ثبت کرد ، دانشمند نامی کورسیس‌عواد با حاشیه‌های دقیق تاریخی وادبی ارزش‌کتاب‌را چندبرابر نمود و دومرتبه کتاب‌رادر بغداد وتهران بچاپ رساند .

از شادروان استاد سعید نفیسی کتابی است بنام « تاریخ مسیحیت در ایران ـ باستان » از انتشارات انجمن‌کلیساهای تهران دراین کتاب نموداری است از مغان و دیرهای نصرانی واوضاع واحوال اجتماعی وسیاست ومذهب ایران قدیم در پایان‌هر فصل مؤلف اسناد ومدارك تألیف‌کتاب‌راثبت کرده‌است .

خانقاهها هم درایران وسایرکشورهای اسلامی ماجراهای دلکش مثبت و منفی بسیاردارد بقول حافظ :

رطل گرانم ده ای مرید خرابات   شادی شیخی که خانقاه ندارد
گوشه ابروی تست منزل جانم   خوشتر ازاین گوشه پادشاه ندارد

تاریخ خانقاهها بصورت کتاب یا رساله نوشته‌نشده و یا چاپ نشده است ولی ازگوشه‌وکنارتذکره‌های تصوف‌می‌توان حوادث‌مهم وشور انگیزی را بدست‌آوردکه‌از دیده تاریخ اندیشه‌ها ، سیاست‌ها،اجتماع‌ها ، مذهب‌ها . فرقه‌ها بسیار شایسته‌توجه و دقت است .

چنان‌که مورخان معاصر ثبت کرده‌اند درقرن نوزدهم میلادی‌آفتاب درقلمرو سیاست ومستعمرات بریتانیای کبیر غروب نمی‌کرد ، مهدی سودانی از زاویه خود در

سودان برخاست وامپراطوری انگلیس را بزانو در آورد ودیده سیاست مردم دنیـ
متوجه خود ساخت [۱]

شاگرد باوفای وی شادروان سیدعمر درطرابلس غرب در حدود بیست و پنـ
سال جنگ کرد و دولت فاشیست ایتالیارا بخاك وخون کشید ! تاریخ درخشان صفـ
و پرورش روحی شیخ‌زاهد گیلانی وصفی‌الدین اردبیلی درزاویه‌ها وصومعه‌ها وخا
های گیلان وآذربایجان بودکه نقشهٔ استقلال و آرامش ورفاه ایرانی را طرح ر
کرد و به اجراگذاشت .

ما خرابات نشینان زکرامات ملاف هرسخن جائی وهرنکته مکانی د
مرغ زیرك نشوددرچمنش نکته‌سرای هر بهاری که بدنبال حزانی د

یکی از خانقاههای کهنه که هنوز آثاری از آن مانده است خانقاه م
آباد سمنان است .

شادروان استاد فروزان‌فر حکایت کرد مراکه : قدیم ترین وسالم‌ترین‌خانقـ
که تاکنون در ایران‌باقی‌مانده‌است، صاحب خانقاه درویش محمود مؤمن‌ارشاگر
و تربیت شدگان ومشایخ علاءالدوله سمنانی است.

نگارنده این سطور دراسفندماه گذشته بسوی سمنان شتافت و بادوستان‌ویا
ادبی بدوازده‌کیلومتری سمنان رفت ، رنج سفررا بخود هموار نمود تا آثار یکی
بزرگان عرفان را از نزدیك زیارت‌کنند ، درحدود هزار متر محوطه خانقاه است
مصطبه شیخ ده قدم در ده قدم مساحت دارد ، شش زاویه در کنار خانقاه بود
تاریکخانه بشمار میرفت .

این زاویه‌ها مخصوص سالکان بودکه در تاریکی بریاضت می پرداختند ،

---

۱ - نگاه کنید بکتاب سیدجمال‌الدین واندیشه‌های او بقلم مرتضی مدرسی چهاردهی چ
چهارم‌از انتشارات‌امیرکبیر ـ تهران

روشنائی آن گوشه‌ها بی بهره بود تا برای سالك تمرکز فکر و توحید خیال فراهم آید این راه و روش بودائیان و مرتاضان هند است که درکناری نشینند و از روشنائی بهره‌ای نبرند ، مدتی را بنا بدستور استاد بمراقبه پردازند تا روشنائی در دل ایشان بتابد و اشراقی یابند ، این خانقاه اکنون مورد استفادهٔ درویشان سمنان نیست و زیر زمینی در زیر خانقاه ساخته‌اند که در تابستانها از آنجا استفاده میشد .

چیزیکه درخانقاه درویش محمود جلب توجه مینماید یکی زاویه‌های آن بودکه هرکدام ازآنها از آن یك سالك بود دیگر سالم ماندن یکی از یادگارهای راه و روش علاء الدوله سمنانی بود ، پیشوای تصوف درمصطبه می نشست و یاران ودرویشان درکنار وی پروانه وار بزبان حال مترنم این اشعار بودند .

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	زان به نبودکه خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را	به زانکه هزار بنده آزاد کنی

بودائی در ایران

درکشور ایران بعد از دورهٔ اسکندر و حمله‌ای او سلوکیها دین بودا رواج یافته وتا قرن سوم هجری دهم میلادی عصر پارتها کما بیش انتشار داشته حتی از بابل تا حدود سواحل مدیترانه پیش رفته است . در بلخ مجسمه‌ای ازبودا هنوز موجود است که بزرگترین ومرتفع ترین پیکری است که از آن حکیم ساخته شده . راهبان بودائی را درخراسان و ماوراالنهر (شمن) میگفته‌اند .

(تاریخ ادیان)

ابوالقاسم حالت

روز حرکت

میرود یارم و فردا دگر او اینجا نیست
آه از امروز که اندر پی آن فردا نیست
غم فردا گرم امروز دهد رنج بجاست
زانکه فردا دگر آن راحت دل اینجا نیست
جلوه ای نیست جهان را پس‌ازاین در نظرم
چون به پیش نظرآن روی جهان آرانیست
هیچ جا نیست دلی کز غم دوری نتپید
مگر آن دل که به رخسار کسی شیدا نیست
هر که دل بست غم دوری دلبر دارد
غم تنها شدن اندر دل من تنها نیست
عشق با وصل رخ یار خوش است ار نه بهجر
هیچ دردی بتر ار عشق درین دنیا نیست
دل عشاق در آنجاست که دلدار آنجاست
در برم نیست دلی تا رخ او پیدا نیست
حرکاتش همه زیباست به جز آن کامروز
حرکت می‌کند و این حرکت زیبا نیست
گر دل حالت و من رفت بعشقش از دست
فتنه ز آن چشم سیاه است گناه‌ازمانیست

محمود بهروزی

از افسانه‌های کهن شرقی

امیرزاده که نتیجهٔ کارهای خودرا میدانست باشتاب عازم محل ضیافت گردید ومحشری‌کبری درآنجا برپا دید، دراین‌وقت بیاد گردن بند دیو افتاد . دیووحشیانه هنگامی‌که گریبان چاك میداد گردن بند را دریده بود .

امیرزاده ناچار بودکه دانه درشت مروارید طلسم مورد سفارش دروازه‌بان‌شهر (دربند)را برگیرد و پیش خود نگاهدارد . همینکارکرد وبقیه مرواریدهارا بزمین ریخت . تازه متوجه شد که ماهیت‌آن‌جایگاه‌بکلی تغییر یافته وهمه اشیاءوموجودات آنجا بصورت اصلی خود ظاهر شدند ومنجمله امیرزاده و محبوبه او هم بشکل خود در آمدند .

بعد ازآنکه همهمه و هیاهو فرونشست‌امیرزاده‌جمع‌کثیری از زن و مرد را باقیافه‌های گوناگون‌وصور مختلف دیدکه درکار خود حیران وسرگردانند ودستورداد که همه درحیاط قصر اجتماع کنند تا امیرزاده را ز این شگرفی‌ها و شگفتیها را به آنان بازگوید .

امیرزاده چگونگی اقدامات خود را تشریح‌کرد و سپس خواست‌که‌همه عازم خروج ازقصر و بصوب‌دیار خود روانه شوند . چون ساکنان‌قصر خودرا آزاددیدند شادی کنان وهلهله کنان متفرق شدند امیرزاده بقیه دیوان خفته و مدهوش را بحال خود واگذاشت و دست محبوبه را گرفته عازم خروج شد . چون ببالای دیوارمرزی باغ رسیدندریسمان سحرآمیزرا درجای خود آویخته دیدند . دختر برحسب‌دستور خودرا برپشت امیرزاده محکم کردوامیرزاده با اینحالت توانست بکمك ریسمان‌خود ومعشوقه را آنطرف دیوار برزمین فرود آورد .

پس بیدرنگ پیش پریروی دروازه بان شتافت و مروارید درشت گردن بندرا در اختیار آن زن گذاشت . رن از او تشکرکرد و بعد قوطی کوچکی به اوداد واز امیرزاده حواست که‌گردسفیدی که در داخل قوطی است .
بطرف گوسفندان بپاشد تاگوسفندانهم بصورت اول حود درآیند . امیرزاده که می‌دانست برادران او هم بشکل اصلی خود ظاهر خواهند شد روی عطوفت‌ذاتی‌خوش‌حال ودست بکارشد .

در بین گوسفندانیکه بشکل خود ظاهر شدند همه نوع افراد ار شهری و روستائی بالباسها و سرووضع محتلف‌ومتفاوت‌وجود داشتند امیرزاده بین آنان‌برادران خودرا شناحت و پیش‌آنها شتافت وحال وحکایت بازگمت واز آنها حواست‌که ازگناه خود استغفارکنند و باوی‌عازم مراجعت شوند

ذات بد در طبیعتی که نشست　　　نرود تا بـروز حشر از دست

در باب تأثیر تربیت در افراد گدشته از مباحتی که در روانشناسی است‌ازنظر ادبی هم طومارهائی پرداخته‌وحود داردکه از آنجمله داستان شمع‌وگربه دست‌آموز موضوع داستانی منظوم و عبرت انگیز از مرحوم ادیب الممالك فراهـانی است به این حلاصه :

گربه‌ایرا بر اثر تربیت واداشته بودند تا در محلس امیری شمع‌روشن بردست گیرد و ساعتها روی دوپای‌خود بایستد امیر در مقام مفاحره بوزیر حود یادآورمیشد که‌این رویداد عجیب نتیجه مستقیم تأثیر تربیت است . اما وزیر که جرأت انکار و رد اظهار نداشت درصدد بود تا عملا بطلان این دعوی را ثابت کند ،

روزی چند موش درجیب قبا پنهان کرد و بمجلس امیروارد شد . در فرصتی مناسب موشهارا میان مجلس رهاکرد و به‌انتظار نشست .

گربه چون موش‌ها را دید طاقت نیاورد فوراً شمع را رها و موش‌ها را دنبال کرد وضع مجلس بهم خورد ، آری

به تربیت نشود گربه آدمی زیرا سرشت گربه دیگر طبع آدمی دیگر است

برادران بزرگ چون ذاتاً خبیث بودند از ماجراهای گذشته عبرت نگرفتند و اینهمه سرخوردگی در آنان اثری نداشت وعبرتی برنینگیخت تاجائیکه باز اندیشه قتل برادر خودرا بطوریکه خواهد آمد در سر می‌پروراندند .

باری هرچهارتن دراتفاق هم طی مراحل وقطع منازل کردند با بجنگل رسیدند تا رمقی داشتند پیش رفتند چون از رفتن باز ماندند ناچار بتوقف شدند و بـه استراحت پرداختند .

هنگامیکه نفیر خواب از امیر زاده کهین ودختر برخاست باز برادران که تا آنوقت بیدار بودند بحوی‌کمان بطرح نقشه جنایت مشغول شدند و تصمیم گـرفتند برادر خودرا از دست و پا ناقص‌کنند که از رفتن باز ماند وخود دختر را تاقصر پدر بهمراه ببرند وانجام‌مأموریت را بنام خود وانمود کنند ،

از این مسئله هم فارغ بودند که در صورت موفقیت کدامیك را دختر نصیب خواهد افتاد . دختر ناگاه چشم گشود و سایه هائی بربالین خود در حرکت دید . هراسان برجست وصیحه‌کشیدن آغازید .

برادران بعد از آنکه زخمهای منکری بردست وپای امیرزاده که ناآگاهانه دچار چنین حادثه شد و خودرا گرفتار برادران نامرد دید زدند واطمینان یافتندکه امیرزاده از هرگونه واکنشی ناتوان است اورا بحال خود گذاشته و دختر را و ادار بسکوت کردند و از او خواستند که با آنها براه افتد .

بی‌قراریها و زاریها وندبه‌ها وعجزها و التماس‌های دختر بی اثر بود ناچار

متابعت کرد . دل بدریا زد و به پیش آمد تسلیم‌شد که .

در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم ورضا کو چاره‌ای

•✡•

ما این عده‌را که باچالاکی وسرعت عازم دیار خود شده‌اند بحال‌خویش می‌گذاریم ومی‌پردازیم‌بتحقیق دروضع امیرزاده کهین . امیرزاده ازشدت دردوناراحتی نعره میکشید و چون مار زخم خورده برخود می‌پیچید.

در آنوقت غفلتاً بیاد انگشتری افتاد بیدرنگ نگین آنرا چندبار بر زمین سود واینکاررا آنقدر تکرارکرد تاناگاه صدائی چون بال زدن مرغان شنید و وقتی چشم‌گشود پریرو را در مقابل خود ایستاده دید .

پریرو لبخندی ملیح بر لب داشت وامیرزاده راکه میخواست ارزمین بر خیزد وقادر نبود دراینکارکمك‌کرد . آنگاه به‌آرامی خم شد وبه‌معاینهٔ زخمهاوجراحات اوکه هنوز خون زیادی ازآنها برزمین میریخت پرداخت . بامیرزاده اطمینان داد که لحظه‌ای بعد بکلی شفا خواهد یافت سپس ازداخل جعبه‌ای مرهمی بیرون کشید وبزخمها مالید درضمن اینکار امیرزادهٔ ناتوان را بسخن آورد وچگونگی واقعه را جویا شد همین‌که از ماجرا اطلاع یافت بدلداری امیرزاده پرداخت وگفت غم‌مخور که‌کارها بروفق مراد خواهد بود ،

وی می‌تواند جفتی (بال) برای پرواز امیرزاده آماده و او را مستعـد پرواز کند تا بتواند زودتر از برادران خود بحضور پدر بار یابد . این بگفت وبه آسمان پرکشید امیرزاده چشم‌برهم نهاد و باستراحت پرداخت و از تلب تأسف وحسرت‌غمی چون کوه گران درجانش سنگینی میکرد . می‌اندیشید که اگر بموقع‌به‌پیشگاه‌پدر نرسد حاصل همهٔ زحمات اوبهدر خواهد رفت .

پریرو در اینوقت بال‌زنان فرودآمد وبال پرواز را بر دوش امیر زاده استوار ساخت وقتی دانست که با این بالها می تواند پرواز کند قلبش مالامال از شعف و مسرت شد .

سپس هر دو بپرواز درآمدند و عرصهٔ آسمانها را پیمودند تا بشهر امیر زاده رسیدند . زمانی بقصر امیر فرود آمدندکه پسران دراتفاق دختر خود را به‌پیشگاه پدر رسانیدند ومشغول نقل ماجرائی بودند که لابد آنرا ازپیش تمرین کرده بودند. امیرکه از شادی دیدار دختر درپوست نمی‌گنجید وآرامش خود را پس از مدت ها مرارت ومشقت باز یافته بود ناگاه صدائی شنید و سایه ای در پیرامون مجلس افکنده دید .

چون چشم بدقت گشود دریافت که امیرزادهٔ کهین با پریروئی بال‌زنان پیش تخت او فرود آمده‌اند ، امیرزاده مشتاقانه خودرا پیش پای پدر افکند و در حالی‌که اشك تحسر ازدیدگان‌میفشاند دست و پای پدررا پر از بوسه‌ساخت - برادران مبهوت و متحیر براین منظره چشم دوخته و هوش وحواس خودرا از دست داده بکلی ساکت شدند . باترس ودلهره‌ای عظیم وعذابی الیم که درجانشان رخنه‌کرده بود به انتظار فرجام‌کار نشستند ،

پدر که ماجرا را بصورت دیگری از پسران بزرگ شنیده بوداین بار خواست امیرزاده کهین چگونگی واقعه را توضیح دهد . امیرزاده همه حکایت را بی کم و کاست برشمرد وهمان پریروی مصاحب را شاهد واقعه اخیر معرفی کرد . امیر چون این ماجرا شنید منقلب و نسبت به‌پسران ارشد خود که‌گستاخانه درصدد فنای برادر خود بودند بشدت خشمگین‌شد .

از دختر خوانده خودکه هنوز لب فروبسته واز ترس برادران چون بید می‌-

لرزید پرسید که چرا حقیقت حالرا ازوی پنهان داشته است ؟ امیر زاده بحمایت از دختر بر خاست و او را که مثل کبوتری در چنگال شاهین اسیر و گرفتار بود بیگناه دانست .

امیر فوراً دستور داد که پسران ارشد را بازداشت و محاکمه کنند . پریروی مصاحب پس از تحصیل مرحصی بدیار خود روانه شد . در آن هفته همه اهل شهر غرق در شادی و مسرت بودند زیرا شهر آنها هفت شب وروز شاهد با شکوه ترین جشن بود وهمه دانستند که امیرزاده پاك طینت و خدا شناس با محبوبه موردعلاقه خود عروسی کرده است .

پایان

ظهور زردشت

در یکی از قرون باستانی ظاهراً در اواسط هزاره اول قبل‌ازمیلاد مرد مصلحی بظهور رسید و آریائیهای متمدن و شهرنشین را که اندك اندك از زیر بار خرافات سکنهٔ قدیم بومی و موهومات اجدادی قبائل آریائی بیرون می‌آمدندبپرستش آئین جدیدی که مبتنی برقواعدمنطقی و مبادی اخلاقی باشد دعوت کرد و دستگاه پیشوایان و کاهنان عقاید خرافی کهن پرسترا که بنام مغان معروف بود برچید. این پیامبرمصلح که خودرا از طرف خدای روشنی ونیکی بجهان معرفی کرد زردشت نام داشت .

(تاریخ‌ادیان)

محمد علی نجاتی

انجمن ادبی حکیم نظامی

در رثای استاد فروزانفر

ای قلزم ز خار فصاحت گهرت کو
ای کوه گرانسنگ ادب کان زرت کو

تیره است فضای ادب ای چرخ بلاغت
تا پرتوی از مهر فشانـد قمرت کو

ای گلبن عرفان چه شدت آن گل خوشبوی
ای روضه حکمت شجر بار ورت کو

ای نخل سرافراز هنر نك ثمرت چیست
ای شاخهٔ سر سبز سخن بار و برت کو

ای طـائر فرخنده فـرهنگ ز پرواز
وامانده همی بینمت آن بال وپرت کو

گنجی ز هنر بودی و در سینه نهفتی
خاکت بسرای خاك بجز این هنرت کو

شاید کـه بدین غم گـهر از دیده فشانی
ای در یتیم سخن اینك پدرت کو

ای انجمن انس چه تاریکی و خاموش
آن مشعل پرتو فکن بـام و درت کو

ای سالك پوینده بره در طـلب علم
سر گشته و گمراه شدی راهبرت کـو

فیضی نرسانی به‌کس ای مسند تعلیم
استاد فروزانفر صاحب نظرت کو
ای دیده بخوشی بغمش کو گهر اشك
ای سینه بسوزی به فراقش شررت کو
کام سخنم تلخ شد از مرگ تو استاد
آن منطق شیرین چو شهد وشکرت کو
آن خاطر و قاد که صد دفتر منظوم
تازی و دری داشت گشوده ببرت کو
رخسار فصائل بپس پردهٔ باطل
پنهان شده بیش قلم پرده درت کو
دل بود مرا از اثر مهر تو روشن
ای مهر فروزان محبت اثرت کو

علینقی هشیار

در رثاء و ماده تاریخ دانشمند فقید فروزانفر

آه فروزان‌فرطاب ثراه بار سفر بست بـه ناگاه آه
نابغهٔ عصر بدیع الزمان فاضل نام آور باهر وجاه
ماند دلش از تپش‌ورفت‌وهشت درغم حود سوزدل واشك وآه
مهر فروزان ادب ای دریغ روی نهفت از پس ابر سیاه
دانش ویرانتوان وصف کرد نغز اثرهاست بفضلش گواه

عارف کامل که بسوکوی است دانشی و مدرسه وخانقاه
خواست بفردوسی نزدیك بود کرد بفردوس برین جایگاه
سالمه مرگ پژوهیدمی زانکه بدو فخر کندسال وماه
گردش‌خودرایکی‌افزودوگفت: آه فروزانفر طاب ثراه

۱۳۴۹+۱=۱۳۴۸

نوربخش آزاد

ایضاًماده تاریخ درگذشت شادروان فروزانفر

چون بحکم قضا ز دار فنا به بقا شد رهی فروزانفر
به وفاتش بگوی و آه بکش کرد قالب تهی فروزانفر

۱۳۹۶−۶=۱۳۹۰

حکمت

بر عجز دشمن‌رحمت مکن که اگر قادر شود بر تورحمت‌نکند. هرکه بدی‌را بکشد خلقی را از بد او برهاند و او را عذاب خدا. نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تابخلاف آن کارکنی که یمین صواب است. خبری که دانی دل بیازارد تو خاموش باش تا دگری بیارد. همه‌کس را عقل‌خودبه‌کمال نمایدوفرزند به‌جمال.

(سعدی)

دکتر هراند قوکاسیان

زوریك میرزایان

زوریك میرزایان در سال ۱۹۱۶ درتهران از مادر زاد تحصیلات نخستین را در مدارس ارامنه تهران وتحصیلات متوسطه را درکالج آمریکائیها گذراند. پدرش هوسپ میرزایان نویسنده، مترجم، ادیب شهیر و نمایندهٔ ارامنه در ادوار مختلف مجلس شورایملی بود.

زوریك از همان ابتداء از آنجاکه بازبانهای مختلف ارمنی، فارسی،روسی، انگلیسیو فرانسه آشنائیداشت بطور مداوم بمطالعه و بررسی ادبیات جهانیپرداخت وتقریباً از تمامیشاعران گوناگون تأثیر پذیرفت وهمین تأثیر پذیریهمراهبامطالعه ومداقه دقیق بودکه بشیوهٔ خاصی ازشعر رهنمون شد وبدین ترتیب بهشیوهایوزبانی مستقل دست یافت.

* زوریك میرزایان دبیر شورای شاعران ونویسندگان ارامنه مقیم ایران و نیز عضو فعال وبرجستهٔ گروه ادبی «نوراج» بود واین فعالیت تابدان حد بودکه تقریبا میتوانگفت نشریات اینگروه بیشتر با پشتکار و جدیت او بود که همواره ادامه پیدا میکرد تاآنجاکه پس از مرگوی ، تنها یك شماره از آن نشریاتچاپ ومنتشر شده است .

آثار زوریك وهمچنین ترجمهها و مقالات تحقیقی او چه در ایران و چه در کشورهای دیگر در نشریات مختلف ازجملهدر « آلیك » ، وارتر نونت » «تاواسارد « آربی » ، « آرموهی » ، « نوراج » ، « باگین » ، « شیراك » ، « اسپیورك » « زوار تنوتز » ، « آناهید » وغیره همواره بچاپ میرسید .

تنها مجموعهٔ شعرهای او که در زمان حیاتش بچاپ رسید « پیادهٔ رو غناك نام داشت که متضمن شعرهای کمی ازاو بود .

بنابراین تازمان مرگش شعرهای دیگر او در مجلات مختلف بودکه طبع و انتشار مییافت . تا سالگرد مرگ او (۱۹۶۵) که گروه ادبی « نوراج » شمار ویژهای را به اواختصاص داد که درآن برگزیدهای از اشعار و داستانهای اوراهمرا با شرح حال حالبی از اوچاپ ومنتشرساخت .

زوریك میرزایان ازآنجاکه علاقه واعتقاد وافر به ادبیات فارسی داشتهموار از معرفی وترجمه احوال وآثار بزرگان ادب ایران اعم از قدما و معاصرین دریغ نورزید . از جملهکارهای او دراین زمینه میتوان از تجدید چاپ رباعیات حکیم خیام که نخستین بار بدست پدرش ترجمه شده بود ، نام برد که در همین سالها با ملحقات و اضافاتی چندبوسیله او به ارمنی ترجمه وبچاپ رسید . ترجمههای دیگر او « دوبیتیهای باباطاهر عریان ازروی نسخه تصحیح شده استاد فقیدوحیددستگردی و « زندگینامه ابوعلی سینا » است .

ازمیان معاصرین نیز غیر از هدایت که نزدیکی بسیار بـا او داشته است میتوان از علاقه وافر او نسبت به‌شاعران معاصر ایران یاد کرد و نشانه این علاقه و افر اینکه وی شخصاً درزمان حیات خویش به‌ترجمه منظوم شعر شاعران معاصر ایران بزبـان ارمنی دست زد وثمرهٔ این کار آنکه بعد ازمرگ او تمامی این ترجمه‌ها « در هفتگی نامه اسپیواك » و سپس بصورت مجموعهٔ جداگانه انتشار یافت .

از ترجمه‌های دیگر میرزایان میتوان از نخستین کار او دراین زمینه نام بردکه درسنین هفده تاهیجده سالگی بانجام رسانده است و آن ترجمه اشعار « تاگور » بود سپس به‌ترتیب دست به‌ترجمه آثار بزرگان زیر زد از « داستایفسکی » داستانهای کوتاه از «مارك تواین» از « تومتم وتانو » از « فروید» ترجمهٔ اشعاری از « فدریکو ـ گارسیالورکا » و «ژان‌کوکتو » ترجمه آثاری از «کارل ویتلینگر » وترجمه مجموعه داستانی از «ارسکین‌کالدون » درهرصورت زوریك میرزایـان یکی از آن دسته شاعران معاصر ارمنی ایرانی است که تقریباً در تمام زمینه‌های هنری و ادبی دستی قوی داشته است وکوششهای وفعالیت‌های بسیارکرده است . از لحاظ خلاقیت شعری نیز بـه پایه‌ها و درجـاتی بلند نائل آمده است تـا آنجـا که میتوان او را یکی از قوی‌ترین‌شـاعران معاصرارمنی دانست مردی‌کـه مرگ او براستی مایه تأثر و تاسف بسیار بود .

عقل بزرگارین موهبت الهی اسر که بنوع انسان اعطاء شده است . سعدی حکیم سخنور ایران فرماید : ای خداآنکه را عقل دادی چه ندادی و آنکه را عقل ندادی چه دادی . آدم بی عقل عدمش بسی سودمندتر از وجودش خواهد بود

خلیل سامانی (موج)

انجمن حکیم نظامی

بخت بلند

هر سایه نیست غم که شود کم زسر مرا | کوته مباد سایه مهر پدر مرا
مادر برفت و درد پدر شد ز پیش بیش | ترسم که داغ تازه رسد برجگر مرا
افسرده تر شدار من و برحال من گریست | افسرده، دید چون زخود افسرده تر مرا
رفتند همرهان اگرای غم روی تو نیز | تنها بی دل افکنند از یادگر مرا
بخت بلند بین که غم عشق چون رسید | نشناخت کس زسوختگانش مگر مرا
چون دیده جز بنرگس خوبان نظر نداشت | پیوست دل بمردم صاحب نظر مرا
چشم و دلم شدند یکی آنچنان بعشق | کاندر زمانه ساخت وفا مشتهر مرا
درشعر مدح دوست مرا سربلند ساخت | شرمندگی نصیب نشد زین هنر مرا

طبعم نگشت تیره زطوفان روزگار
آری همور «موج» درخشد گهر مرا

طـاهری شهاب

کعبهٔ مقصود

پاس گهرم دار ، که شیرین سخنم من
شهد از سخنم نوش ، که شکر شکنم من
از خویش مرانم ، که گزی بس لب افسوس
تا مرغ گرفتار تو ، در این چمنم من

لخت جگرم ، از مژه برروی میفشان

تا ، بندهٔ عشق تو ، بوجه حسنم من

بگذار بسوزم ، دل محنت کش خود را

در بزم تو چون شمع ، که پر تو فکنم من

رنگی نپذیرد ، دلم از گردش گردون

چون سرو ، سر افراز و چورنگ سمنم من

از سیلی ایام و ز ناکامی دوران

آنکسکه برد بهره ، در این ملك منم من

یك شب نشد از نالهٔ دل ، خواب بچشمم

آزرده ز بس ، از غم و رنج ومحنم من

بگذار که از بیکسی خویش بنالم

اکنون که ، گرفتار بلا و فتنم من

روزیکه شوم ، لالهٔ باغ و چمن عشق

زآن لاله هویداست ، که گلگون کفنم‌من

چون مهر و مه ، اندر طلب کعبهٔ مقصود

سر گشته و پویای ، ره پر شکنم من

در محفل اغیار (شهاب) از نبرد راه

در مکتب شوریدهدلان ، ممتحنم‌من

ابراهیم ـ ناعم

شکیبائی

شود درجمع نادان محترم‌کس چون خموش آید

توجه بیش بیند هرکه عمری پرده پوش‌آید ! ؟

نداورد تاب تحمیل آنکه تن پرورده از راحت
که از سر بشکنند شاخ گل از بارش بدوش آید

بعصیان میکشد کارش کس از افزون ستم بیند
که ریزد باده از سرگردرون خم بجوش آید

ز نرمی میشود چون موم برهر شکل و هرصورت
هر آن عزمی نه‌چون پولاد گر مردانه کوش آید

چو آب از آسیا افتاد پیرا بر است میرائی
که هر بدمست شب‌گردی سحرگاهان بهوش آید؟!

زگلخویان نسیم نافه می‌پیچد بهر سامان
که هر آشفته دل خرم ز کوی میفروش آید

نهال صبر عزت بردهد «داعم» بدریاها
صدف را زیب گوهر ازشکیبائی بگوش آید

~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

احمد نیک‌طلب «یاور همدانی»

« سرگذشت »

حوراوش ای شکوفه میمو سرشت من
ای گل ـ بهار حرم باغ بهشت من

فرخنده فرودین مها ـ رنگ غم گرفت
دور از بهشت روی تو ، اردیبهشت من

ای در سپهر مهرجو قرص قمر ، که سوخت
برق نگاه گاه بگاه تو . کشت من
~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

من در وطن اگر چه غریبم ـ غریب تر :

.ا غربتی عجیب عجین شد ، سرشت من

دست قضـا ، چو پایه هستی . بنـا نهـاد

ـاغم سرشت آب وگل ، خاك وخشت من

ای کعبه کمال ـ تـرا جلوه حمال

دنیا و دین من ، حرم من . کنشت من

آبم ز سرگذشت . . که زد آتشم بجـان

ایـن سرنوشت تلخ تر از سرگذشت من

تادر ـ دیار حسرتم ازدرد یار ، نیست

«یاور»مگر بدشت‌جنون، سیروگشت‌من

حسن‌سناجیان

بیاد بود سی‌و نهمین‌دورهٔ‌ارمغان

قرین فخر وشرف بـاد ارمغـان وحید

کزو بجاست همی جاودان نشان وحید

بروی سر در کـاخ سخن نوشته به زر

که این بنای رفیع است آستان وحید

به نوك خامه بناکرد کاخ علم و ادب

بهای رفعت این کاخ گشت جان وحید

برای آنکه شود محفل ادب روشن

چو شمع سوخت وشد آب استخوان وحید

هزار شاعر گمنام زنده گشت ازو
ببین کرامت عیسی تو از بیان وحید

به ارمغان اگرت دسترس فتد یابی
میان هر ورقش گنج شایگان وحید

هزارها گل و ریحان در ارمغان پیداست
که هست زیب چمنزار گلستان وحید

بیا ببین سی و نه اختر فروزان را
فروغ بخش و درخشان در آسمان وحید

بهر کفی که زند صد هزار در جوشد
ز موج قلزم دریای بیکران وحید

بیا به انجمنش تا نسیم خلد برین
دهد نوازشت از روضهٔ جنان وحید

چو نور عشق فروزنده باد و جاویدان
چراغ روشن پر نور دودمان وحید

قطعه

وجود مردم دانا مثل زر و طلاست
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

بزرگ زادهٔ نادان بشهر واماند
که در دیار غریبش بهیچ نستانند

(سعدی)

علی عنقا

ضمیر شناسی ـ جاذبه انسانی

دانش مانیه تیسم

ـ ۱۶ ـ

(تجسم فکر و نیروی تصور)

پس از مراقبت‌های پی‌گیروانجام مشق‌هائی‌که شرح آن گذشت اینك‌که‌دارای حسمی سالم وورزیده وروحی شاداب واراده نیرومند وصاحب چشمانی نافذ و ثابت ومالك قدرت‌تلقین ومهمتر ازهمه‌جمع‌کامل حواس ونیروی‌تمرکزفکرهستیم می‌توانیم برای تحصیل قدرت تجسم فکر ونیروی تصور که درداش مانیه تیسم بسیار بااهمیت است باجرای تمرین ودستورهای مشروحه زیر بپردازیم :

تمرین اول ـ بافراغت خاطر وعشق تام در موقع ومکان مناسب وبی غوغا در محل راحتی نشسته یك شیئی عادی‌را که ساختمان‌آن‌ساده‌باشد مثل‌قوطی کبریت که فقط مکعبی مستطیل‌وصاف است وامثال آن بدست درمقابل چشم گرفته‌طوری‌بادقت و انحصار توجه آنرا نگاه‌کنیدکه تمام جهات‌آن یااقلا چهار پنج طرف باستثنای سطح زیر که ناپیداست تحت توجه قرار گرفته وبخوبی دیده‌شود همینکه‌شکل‌قوطی کبریت درچشم منعکس ومحسوساً درمغز متمرکز شد چشمها را بسته‌عین آنرا در حافظه جستجوکرده سطوح‌واضلاع وزوایای قائمه مکعب‌مستطیل مزبور (قوطی کبریت) را با تمام جزئیات ساختمانش در فکرچنان تجسم دهیدکه گویانقش‌ثانی و

عکس آنرادرآئینه‌مشاهده‌می‌کنید . اگر درمشق‌های ابتدائی نتیجهٔ مطلوبه بدلخواه حاصل نشد چون هنوز مغز انسان با این چنین اعمال‌دقیق مأنوس نشده مایوس‌نشوید وهمچنان مشتاقانه ومستمراً بمشق بپردازید البته بنتیجه‌خواهیدرسیدعلی‌التحقیق بر اثرصبر نوبت‌ظفرآید .

برای‌تسهیل عمل‌وقتی چشمها بسته است‌می‌توانیدیکی‌دوبار چشمهارا باز کرده شیئی منظور راکه شاید درفکر شما رو بمحو شدنست باردیگر مورد معاینه دقیق و مزید توجه حدید قرار داده چشم را ببندید وجستجوی‌هیکل‌آنرا درفکرومغزخود دنبال نموده‌تمرین‌را باصبر وحوصله تکرارکنیدخواهیددید آن‌شیئی متدرجاً در فکر شما سیما وصورت روشن و روشنتری بخودگرفته واگر یأس ونومیدی‌که عامل مؤثر دربی رغبتی‌ومحرومیت است درشما ایجادنشده باشد تجسم بحدی‌میرسدکه‌شکل‌آن چیز در مقابل چشم شما (بازیابسته) بی‌تفاوت ومثل‌آنستکه پلك‌چشم‌شمادرنتیجه ممارست بقدری پاك ومانند شیشهٔ شفاف شده که حاجب ماوراء نیست و توجه شما برق‌وار ازآن عبورکرده وبمقصد نفوذ نموده است (لوکشف الغطاءماازدت یقیناً)

تمرین دوم ـ بعد از تکمیل و فراغت ازتمرین اول عکس‌یکی ازدوستانی که با شما بیش ازدیگران‌محشور ومأنوس است مانند همان قوطی‌کبریت مورد عمل‌قرار داده تمام خصوصیات وجزئیات صورت اورا دقیقاً نگریسته وآنچنان درفکرخود او را تجسم دهید اگر چشمهارا بازکردیدبین متن‌عکس وصورت ذهنی اختلافات‌نمایانی مشهود نشود وحتی یك خال ازقلم فکر وخیال شما نیفتاده باشد ، روح و ریشه عمل درتمام تمرینات یکی است وآن‌نمو قدرت تمرکز وخلاقیت‌معنوی‌انسان است .

تمرین سوم ـ تمرین قبل که بروفق دلخواه تکمیل و انطباق صورت فکریه

(دراصطلاحات صوفیه صورت فکریه موضوع پردامنه وعریضی است که مورد بحث بسیار باقشریون بوده وجای تردید است که حتی پیشوایان صوفیه این مرحله را تکمیل نموده باشند مگر افراد صاحب تصرف و اراده) باعکس درلوح خاطر شما بسهولت میسر شد عکس بیگانگان ناآشنارا مورد آزمایش وتمرین قرار داده ودقت کنید که صورت غریب هم مانند شمایل مأنوس دوستان در فکر تجسم یابد .

تمرین چهارم ـ دراین تمرین عکس اشخاص ویا عین اشیاء لازم نیست فقط قیافه یکی از دوستان یا هیکل و نمای ظاهری یك شیئی را با توجه تمام خصوصیات آن بنظر آورده درلوح فکر ترسیم نمائید واین مشق را مانند مشق‌های قبل آنقدر تکرار کنید تا به نتیجه برسد .

تمرین پنجم ـ وقتی صورت دوستان در فکر شما روشن و ثابت تجسم یافت سعی کنید بصورت مزبور تغییر قیافه داده او را در حالات مختلفه (نشسته ـ ایستاده ـ بشاش ـ عبوس ـ و . . .) بنظر آورده تجسم دهید که گوئی همان صورت متصوره درحضور شماست و دریك محضر باچشم سر بیکدیگر مینگرید . اگردراین مشق چنانکه شایسته ودلخواه است توفیق و تسلط یابید خواهید دید که هروقت دوست شما خندان یاگریان ـ شاد یاملول و درهرحالی باشد درشماهم بی‌اطلاع ظاهری بابعد مسافت فیمابین همان حالت بروز خواهد نمود و با آنکه ازشما دوراست از حالات او آگاه خواهید بود (خوشی‌ها وفرح یاقبض و دلتنگی که بی‌مقدمه و علت صوری گاهی در انسان ظهور میکند اکثراً بهمین دلیل است که از لحاظ ارتباط معنوی وهم آهنگی طرفین ارتعاشات و امواج پراکنده مغز فرستنده را آنتن مغز طرف دیگر گرفته است)

در اوایل این تمرین البته حرکات وسکنات و آنچه عادت اوست و درفکر خود مجسم خواهید نمود اما بعد از پیشرفت درایںکار باید با حرکات و تغییراتیکه عادت ندارد صورت آندوست را درفکر خویش بنظرآورید حتی قیافه او را خلاف آنچه هست مانند یك مجسمه ازموم که کاملا در اختیار شما است عـوض کنید و آن جسم تصوری وموجود ذهنی‌را بهرحرکتی‌که مایلید وادارید(مانند اشکال روی پرده‌سینما) همینکه تمرین‌ها هریك درموقع ومحل خود بخوبی عمل شد یعنی اراده خلاقه شما توانست ظاهر شخص یا شیئی را در باطن خود تجسم ووجود ذهنی دهد که مـانند اشخاص زنده‌واشکال ظاهری بهرعمل و حرکتی‌که خواسته‌اید درآید باید بدانید که دربادی امر این تجسمات ذهنی غیر ثابت و گریز پاست و ممکن است پس از تظاهر بزودی محو شود لذا برای اثبات آن در ذهن بایستی کوشش کرد و نگذاشت مناظر پی درپی بفکر وارد و بر طرف شـود بلکه هرمنظری را کـه منظور شمااست بی‌اختلاط بامنظور دیگر اریك تا بتحدقیقه درذهن خود نگاهداشته در روی آن فکر کنید و باندك خستگی مغز که مسبب محوشدن صورت وایجاد بی‌رغبتی است فوری تمرین را موقتا تعطیل وپس ار رفع خستگی و تجدید قوا بار شروع‌نمائید . در نتیجه مشق مشتاقانه و ممارست چند روزه خواهید دید که اینکار هم‌شدنی است .

نکته مهم برای پیشرفت کار و حصول نتیجه در تمام متمنیات صوری بویژه معنوی آنستکه‌عامل بیشتر اراستعداد ظاهری وظرفیت واستحقاق باطنی عمل نکند وهمانراکه در خور موجودیت وحدّتوانائی اوست متوقع‌ومترصدحصول آن باشد واز خستگی وآشفتگی جسم وجان بپرهیزد زیرا صحت فکرو مزاج هردوهرکار ضرور و بمنزله دوبال پرنده و یادوپای رونده است .

تمرین‌ها و دستورهائیکه برای تحصیل و تقویت نیروهای جسمی و روحی تا

بحال از نظر خوانندگان محترم گذشته در تمام رشته‌های مختلف داش مانیه تسیم که از پس هریك درفصل جداگانه شرح‌داده خواهد شد بسیار مؤثر ولازم است برای یك مانیه‌تیزورماهر انجام تمرین‌های دیگری نیز درهریك ازرشته‌هاهست که درجای خود تدریجاً باستحضار علاقمندان حواهد رسید .

اینك اقتضا دارد پس از انجام مشق‌ها و تمرین‌ها میزان قدرت مغناطیسی و باطنی حود را درزندگی جاری آرمایش‌کنیم تابه‌بینیم نیروهای ما تاچه‌حدتقویت‌شده وتاچه اندازه درخود ودیگران مؤثر اثرهستیم .

اینکار را درمحیط کار وباگردش دربین مردم بطریق زیر میتوان انجام داد :

۱ـ دریك سالون یامحل مناسب دیگری شخصی راکه نزدیك شما است (اگر زن ، باشد بهتراست) با یك ارادهٔ آرام و مصمم پشت گردنش را نگاه کنید و تمام نیروی فکری حود را متمرکز نمائید وبخواهیدکه اوسرش را برگردایبده و نگاهش را بطرف شما امتداد دهد ملاحظه خواهیدکرد اگر نیروی شما تقویب‌شده باشدغالب اوقات بـاین تجربه موفق میشوید .

البته مردم در قبول اثر مساوی نیستند و توحه شما دربعضی زودتر ودر برحی دیرتر اثرمیکند . اشخاص عصبانی برای قبول اثرحساس‌ترند واینگونه اشخاص را ازحالات وحرکات ظاهر آنها درآتیه بخوبی‌حواهید شناخت. باید تملك مغناطیسی‌در تمام شخصیت شما ثابت شود تابتوانید ازتجربه‌های خودتان نتیجه بگیرید بنابراین باید نیروی شما آرام وبدون در هم کشیدن ابرو التهاب و عصبانیت متوجه مقصود شده و درصرف نیروی خود هم اصراف نکنید اگر مضطرب وعصبانی شوید از نیروی مغناطیسی خود نتیجه‌ای بدست نخواهید آورد .

قوای خود را در اطراف نقطه منظور منتشر و نتیجه مطلوبه را باتملك کامل بدست‌آورید در غیراینصورت نیروی شما بیموقع صرف وجزخستگی ویأس نتیجه‌ای نمی‌برید توجه شما بایدعمیق وبااراده‌ٔ وسکونت جسمی و روحی باشد تانتیجه حوب وسریع حاصل‌گردد .

محمد : وحید دستگردی

آدم و حوا

در یکی از داستانهای قدیم سنسکرت نوشته شده است که رب النوع تواشتری در آغاز زمان جهان را آفرید و از عناصر موجود خورشید و ماه و ستارگان و تپه‌ها و جنگلها و سرانجام آدم را بوجود آورد .

همهٔ عناصر جامد را در آفرینش مرد بکار برد و چون زمان آفرینش زن در رسید، تواشتری گردی ماه ، پیچ و خمهای بدن خزندگان ، چسبندگی پیچکها ، لرزش علفها ، ظرافت و لطافت ربانهٔ نی ، مخمل گل ، سبکی برگ ، نگاه تیز آهو بره ، درخشش اشعهٔ خورشید ، اشکهای شبنم ، بی ثباتی باد ، جبن خرگوش ، غرور طاووس، لطافت و نرمی کرك ، سختی الماس ، شیرینی عسل ، بیرحمی ببر ، گرمی آتش ، برودت برف ، پرگوئی فضول وصدای ملیح کبوتر را برگرفت و در سرشت زن عجین کرد .

این چیزها را همه جهت آفریدن زن ترکیب کرد و آنگاه زن را بمرد عطا کرد . مرد از داشتن چنین مصاحبی مسرور و شادمان گشت چون در آنحال یار و همدمی داشت که باوی در لذائذ عالم شریك باشد .

چون مدتی گذشت مرد بدرگاه تواشتری آمد وگفت :

« خدایا ، این موجود که مرا داده‌ای زندگانی را برمن تلخ و ناگوار ساخته‌است. مستدام صحبت می‌کند ، بیش از اندازه به ایذاء من میپردازد ومرا هرگز لحظه‌ای تنها وفارغ رها نمیکند . پیوسته ازمن میخواهد که بدو توجه کنم و درهر مورد هر چند بی اهمیت باشد گریه آغاز میکند وغالب اوقات را ببطالت میگذراند . بدین جهت

آمده‌ام تا اورا بتو بازگردانم وجان خودرا از شر او برهانم . زندگی کـردن بـا او برای من میسور نیست .»

بدین ترتیب تواشتری زن را پس‌گرفت . اما پس ازهشت روز ، مرد بدرگاه تواشتری فرازآمد وگفت :

« پروردگارا ، زندگی من پس از رفتن‌زن سرد وبی معنی گشته‌است . بخاطر می‌آورم اوقاتی راکه بامن میرقصیدومی‌خندید وقلبم را مالامال ازوجد و شادمانـی میکرد ، چون خورشید درپس کوه پنهان می‌گشت وظلمت مرا در بر میگرفت خود را درآغوش من‌می‌افکند و به‌جسم وجان من نیرو و تاب وتوان میداد » .

القصه ، تواشتری زن را بمرد بازگردانید ، اما پس‌ازگذشت یکماه مردمجدداً به آستان خدا روی نیاز آورد وملتمسانه گفت :

« خداوندا ، من این معما را حل نتوانم کرد اما همین‌قـدر میدانم که آلام بازن بسربردن افزون ازلذائذ آنست . پس از تو میخواهم که از تقصیرمن درگذری و مجدداً اورا باز ستانی » .

تواشتری درجواب‌گفت:

« برو وکار خویش درپیش‌گیر وجهد کن با او درصلح وصفا بسر بری » .

مردگفت « اما من با او زندگانی نتوانم‌کرد » .

خداگفت « بدون اوهم زندگانی نتوانی‌کرد .

در زندگی همواره صبورو شکیباباش تا کامیاب گردی .

کتابخانه ارمغان

سه کتاب از اورنك

سالی نیست که یکی دوکتاب از نویسندهٔ پرکار آقای اورنگ بچاپ نرسد . اینك بتازگی نیز سه کتاب ارزنده وآموزنده بچاپ رسانده‌اندکه مطالعهٔ آنها برای پژوهندگان و بویژه دلباختگان به فرهنگ وزبان ایران بسیار سومند میباشد ،

کتاب نخست بخش‌دوم فرهنگ کردی‌است که‌شامل‌دوحرف (پ ــ ت) ودارای ۶۲۵۰ واژه است . بیشتر این واژه‌ها با واژه‌های اوستا وپهلوی وگویشهای‌گوناگون محلی نیز تطبیق شده

کتاب دوم حسروشیرین خانای‌قبادی است‌که دورنمائی ازخسروشیرین‌نظامی گنجه‌ئی میباشد . یعنی شادروان خانای قبادی که از شعرای معروف‌کرد زبان‌بوده، در ۲۳۷ سال پیش با پیروی از نظامی گنجه‌ئی ، آنرا با فارسی‌کهن درگویش‌هورامی سروده وتاکنون بچاپ نرسیده بوده‌است .

آقای اورنگ نسخه‌های خطی آنرا بدست آورده و پس ازتطبیق و بررسی‌به نحو مطلوبی بچاپ رسانده است .

دیباچهٔ کتاب دارای یك سلسله مطالب ارزنده‌ئی است که بسیاری از رازها و ریزهٔ‌کاریهارا نمایان میسازد ، درآخرکتاب نیز فرهنگی‌است‌برای‌تطبیق واژهاوبرای پی بردن بریشه ومعنی‌آنها .

کتاب سوم بنام (ماه وماه نیایش) است که درترجمه وتفسیر بخشی بنام (ماه نیایش) از اوستا و پیشکش بسرنشینان آپولو ۱۱ و۱۲ میباشد .

این‌کتاب که دارای یك رشته ریزه کاریهای دانشی است ، بهزینهٔ نیکمرد

بلند منش آقای اردشیر ساسانیان چاپ شده و بطور رایگان به پژوهندگـان داده می‌شود .

موفقیت آقای اورنگ را در ادامهٔ این حدمت ارزندهٔ میهنی و فرهنگی از حدا حواستاریم .

دیوان قدرت

سید علی متخلص به (قدرت) ازسادات محترم رضوی قم واز فضلاء وشعرای روشن ضمیر وصاحب طبع قرن اخیر بشمار میرود .

تولد وی بسال ۱۲۳۴ شمسی ووفاتش درسال ۱۲۷۵ اتفاق افتاده وبا آنکه دوران حیاتش دیری نپائیده در فضل وادب بمدارج عالیه رسیده ودر مراحل عرفان وسیرو سلوك طی طریق نموده است .

حطش نیکو وصوتش خوش ودر تحصیل ادبیات فارسی وعربی وعلم فصاحت و بلاغت وطریق سخنوری رنج بسیار برده ودر پرتو غور و مطالعه و تتبع در آثار بزرگان شعر وادب اشعاری نغز وبلند از خود بیادگار گذارده است .

در انواع سخن از قصیده وغزل ومثنوی و رباعی ومخمس طبع آزمائی نموده که درعین سلاست وروانی وتازگی مضمون وشیوائی لفظ متانت واستحکام کلام را نیز از دست نداده واین خود نمودار توانائی گوینده در نظم سخن میباشد .

آثار مرحوم قدرت چون تاکنون دردسترس علاقمندان قرار نگرفته بود لاجرم کمتر کسی باآن آشنائی داشت . اینك حای حوشبختی است که بهمت و کوشش فاضل مقدام آقای سیدمهدی رضوی وکیل دانشمنددادگستری وشاعر فاضل آقای رضوی شیوا برادران ارجمند شاعر چاپ ومورداستفاده قرارگرفته است .

ضمناً از دوست دانشور وشاعرخود آقای خلیلی سامانی (موج) که‌در انتشار اینگونه آثار ادبی همواره دستیار وراهنما بوده سپاسگزاری مینمائیم .

شب غم

آقای غلامحسین مولوی متخلص به (تنها) ازشاعران خوش ذوق و توانای معاصر است که سخنش واجد همهٔ خصوصیات لفظی ومعنوی آمیخته باشور و هیجان واحساسات وتأثرات درونی بوده‌که هرگاه این شرایط در بیانی،جمع‌نگردد نام شعر برآن نتوان نهاد اگر چه سخنش منظوم واز لحاظ ظاهر قواعد وزن‌و قافیه در آن ملحوظ‌شده باشد .

وی با دارا بودن قریحه وطبع‌که شرط اولیه سخنوری ونویسندگی است رنج مطالعه ومداقه درآثار گویندگان بزرگ را برخود هموارساخته و از تصحیحـات و توصیه‌های استادان استفاده نموده ودرعالم شاعری گامهای بلند برداشته‌است .

با انواع سخن از چکامه وغزل وقطعه و رباعی وغیره مشحون بمضامین‌دلپذیر وافکار رقیق‌که روح گوینده را سوی خود جلب نموده سروکار داشته ودرنظم‌وبیان آنها نخوبی‌ازعهده‌برآمده آنسان‌که خواننده را برای مطالعه بیشتر سر شوق وحال در می‌آورد ،

آثار ارزندهٔشاعر اخیراً در دوجلد بنام (شب غم) باچاپ وکاغذی زیباانتشار یافته ودوست ادیب وشاعرگرانمایه‌آقای‌خلیل سامانی (موج) آنرا بکتابخانهٔارمغان هدیه نموده که مایهٔ امتنان وتشکر می‌باشد .

ما انتشار دیوان را بشاعر فاضل توانا آقای تنها تبریك گفته یقین داریم بـا کوشش و سعی‌بلیغی که در راه‌تحصیل فنون وادب‌مطالعه وممارست‌آثاربزرگان سخن مبذول میدارند درآیند بمدارج عالیهٔ سخن خواهند رسید .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و دوم
دورهٔ ـ سی‌ونهم
شمارهٔ ـ ۶

شمارهٔ ـ ششم
شهریورماه
۱۳۴۹

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : محمد وحید دستگردی)

محمد جباب زاده

نواندیشی و نوگرائی

دانشی باید که اصلش ز آن سراست
زانك هر فرعی به اصلش رهبراست

نواندیشی و نوگرائی اگر شکوفنده پدیده‌ای تازه و کشف جدیدی باشد شکوهمند است و درخور تقدیس و شایستهٔ بهره‌برداری برای فرهنگ وجامعه انسانی و پیشاهنگ و مدنیت مترقی ـ این اختراعات ومکاشفاتی که آدمی را ازاعماق غارها ونوك درختان و از میان بیابانهای خشك وسوزان درحالی که لخت وعریان بود ازدوره سنگ [illegible] حجر گذراند و اورا بکشف آتش که بزرگترین عامل ارتقاء است [illegible] آهن قدرت بخشید وبالاخره دراین خاکدان وسیاره‌ای که جزکوه ودر[illegible] و رود وجانوران درنده وجنگلهای تاریك ومظلم ومخوف چیزی [illegible]

درمیان خیل چرندگان وپرندگان ودرندگان موجودی ناتوان و بی‌سلاح و هیچگونه وسیله‌ای از سرما وگرما ودشمنان بیشمار برای اوطبیعت بوجودنیاورده بود بنا بودیعه ربانی (وعلم آدم‌الاسماء کلها) وکریمه (ولقد کرمنا بنی آدم) بدرداش وتفضل‌در مغزهای اندیشمند ومتفکر بایك قواعد منظم و بهم پیوسته درطول زمان بار ور گردید وهمان بشر که جنبه وغریزه حیوانی‌اوشراست و از خود بزرگتر دشمنی دراین‌جهان ندارد وبیك قطره آب ـ چندلحظه محروم شدن ازدم بر آوردن ودم فرو بردن او را بهلاکت میرساند درمحیط غوغا وبحرانهای سرسام‌آور وموحش بار توفیق یافته بمدد هوش وخرد خودرا ازآب وآتش وطوفانها و تندباد حوادث نجات دهد وتمدنی رابه وجود آوردکه اورا صاحب اختیارمطلق جهان سازد و بر همه دشمنان مرئی‌ونامرئی غالب وفائق آید واگر میتوانست برخصم بی امان درون و نفس اماره هم‌حکومت‌نماید واورا محکوم وخود حاکم شود بهشت‌ارم همین جایگاه امروزی ماروی زمین بود ـ غرض ازگشودن این مقال بیانی روشن وکهنه ونواست که ازآن بغلط تفسیر میشود نووکهنه هردو دارای‌یك‌اصلند زیرا همه‌این صنایع و اختراعات نتیجه‌گیری ازعلم‌و هنر است وعلم هم مولود بررسی وکاوش دقیق و پژوهشهای هزاران افراد باهوش و ونابغه یا انسانهای (برتر) است‌که ازنفس طبیعت ومکتب خلقت کسب‌شده وآنچه را مورد مطالعه قرار دهیم اندیشه‌های علمی و عملی است‌که مانند آب‌رودخانه‌ای از هزاران چشمه‌سار ونهرهای کوچك بوجود آمده وسرانجام دریاچه یا دریائی را پدید آورده است .

این انسانهای (برتر) که‌کوشش داشته‌اند باپرورش صحیح موجوداتی عالیتر بانبوغی بهتر ازنسل بشر میدان وعرصهٔ حیات‌را تملك نمایند گروهی از آنها به ارزشهای مادی ونیازهای همه‌جانبه آدمی توجه داشته وسلسله‌ای نیز بمسائل اصلی انسانی که درعین حال مادی ومعنوی بوده عهده‌دار رسالت شده‌اند و برخی هم‌درمیان

این دو صنف فارغ ازهردو برنامه بوده ریاضت واشراق وتعالی روانی را با اصولی که دادند مطلوب غائی خود قرارداده‌اند ،

بعبارت ساده‌تر پیامبران مرسل مبارزه برعلیه نفس وفرمانبرداری و اطاعت از قواعد واصول اخلاقی ومرزبندی میان خوب وبد (معروف ومنکر یاحلال و حرام) را تبلیغ کردند اینها بامعجزات وبرهانها ودلایلی که عرضه داشتند خودرا رسول و فرستاده آفریدگار خواندندجمعی به آنها ایمان آوردند وعبادت پروردگار واعتدال وکف نفس ازشهوات بی بند وبار را سعادت مطمئن وعقلانی وشرعی و عامل آسایش روح دانستند ،

حکیمان وفیلسوفان نیزدرکشف‌مجهولات و روابط علتها و معلولات ورازهای نهفته جهان وپی ریزی علوم همت‌گماشتند ـ بعضی ازآنان مکاتب انبیارا تأییدکردند که‌آنهاراحکماء الهی (متألهین) نامیدند زیرا قائل بمبداء ومعاد شدنـد ـ جمعی از فیلسوفان موضوع ما بعدالطبیعه ودنیای دیگر را ازمکتب وبرنامه‌خود حذف‌کردند وبه امور مادی مطلق پرداختند افرادی‌هم مانندکالیکاس یونانی ونیچه آلمانی ـ وپل سارتر فرانسوی ـ برتراندراسل‌انگلیسی‌زاویه دید دیگری داشتندکه ازنظرحکیمان الهی واخلاقیون وعرفا موهوم وسخیف است و درهرحال هرچه باشد خواه گمراهی واشتباه ویاابهام‌این‌افراددرقدرت‌تعلیل وتحلیل‌اندیشه‌های فلسفی حاصلش بافرضیه و تئوری‌زیگموندفروید اطریشی است که بنام آزادی غریزه جنسی از لحـاظ درمان جنون جوانی مرزهای دینی وملی و اخلاقی را متزلزل کرده‌ودنیای‌بشری را بهلانه زنبور مبدل ورذائل‌را برفضائل و شهوت‌را برعفت مسلط ساخته‌است .

بودای هرزانه‌هندی وکنفوسیوس حکیم‌چینی هم‌در جهت باطنی روش عرفانی بدون آنکه تعلق خاطری بمبداء ومعاد وعبادت نشان دهند لیکن چون دارای‌خرد

وعقل سلیم بوده و در دوران ریاضت دانستند وپی بردندکه بشر جز با ایمان‌واخلاق و بردباری وکف نفس ایمن ازطغیان‌خواسته‌های درونی نیست‌قلم نیستی برمکاتب‌اخلاق وعشق و تعالی روانی نکشیدند .

بودائی وقتی در زیر شکنجه روزگار فشرده شد . بامقاومت منفی دشمن‌راخرد میکند - مهاتماگاندی باجسم نحیف بدون پوشاك وکاشانه که همهٔ ثروت اویك‌بزشیر دهنده بود ستونهای پولادین استعماررا بهاین برنامه درهم شکست - بودائی خودرا آتش میزند ولی موری را هم‌زیرپا لگد نمی‌کند .

اما وقتی شك برمزاج بیر غالب شدملکهٔ تعقل و ادراك او نابود می‌شودقواعد . واحکام ضروری ومسلمیات رانفی میکند - تباین نظرات وتعالیم فیلسوف نمایان‌هدف انسانی را ازکعبه‌یکتاپرستی بکانون خود پرستی وتسلیم مطلق در برابرمیول‌وشهوات نفسانی واصالت لذت و مکاتب حسی و سکسی کشانیده وبنای منطقی همه افکار و اصول ویران وفعالیت‌های غیرعقلانی برنامه‌های جاری شده و هر الزامی نا معقول و نکوهیده میگردد و از این لحاظ دیگر صلح معنوی و وثائق حیاتی وجود نـدارد این سیرانحرافی موجودیت روانی وعقلی (دین‌وفلسفه) مکتب مادی (علوم و صنایع) را که هریك تاریخی دارند و از یك ریشه ولی با شاخ و برگ و میوه های فراوان بارورند بخطرانداخته .

زیراازخلقات‌علم‌جداشده‌محققان‌درعلم‌ادیان،فلسفه‌وعرفان-تاریخ‌عمومی‌انواع دانشها وفنون وحرفه‌ها بررسیهای دامنه دار بروحیه‌شناسائی و تخصص خودازلحاظ علم وعمل‌نموده‌اند وهمه علوم را بهم پیوسته میدانند هرعلمی درتاریخ مبداءوآغازی دارد و بنیادگذاران وکاشفان وخادمان آنها روشن ومعلومند تا یك‌قرن قبل‌از عصرما تاریخ عبارت بود از شرح‌حال جنگاوران و ترقی وتنزل ملتها وکشورها و بالندگیها

و نکوهشهای قهرمانان داستان اما در حال حاضر هرکس گامی در راه دانش و هنر برداشته وخدمتی بفرهنگ بشر انجام داده نامش درلوح ابدی ثبت میشودوآ چه از تتابع وتوالی تاریخ کلی علوم بدست می آید پیوستگی مداوم و حلقات بسته شده رشته‌های متنوع است که ازریشه‌های اصلی وبذر نخستین فلسفه بوجود آمده است زیرا درجهان ما هیچ‌چیز خلق‌الساعه‌نیست‌تعبیرات زمانی ومکانی مانند اصالت‌بالقوه وجود شاخ و برگ ومیوه درندر است‌که باگردش لیل ونهار و گذشت قرون و اعصار شجره علوم وصنایع بال وپر میگشاید بعد از پدید آمدن روشنائی در تاریکی شب از آتش بوسیلهٔ افروختن هیزم چراغ موشی گام‌دوم تکامل صنعتی است و نگهداری آتش درداشکده‌ها در آن مناطقی که پرستشگاهی از آتش جاویدان (گاز نفت) وجود نداشته آنگاه کشف خواص عدیده نفت و بهره برداری ازاو برای روشنائی و بی‌نیازی از (شمع) که همور جلوه محبوب ولطیف شاعرانه خود را در دیده پندار نشان میدهد .

وقوف آدمی به صنایع مکانیکی ومهار کردن صاعقه تولیدی شب و روز را یکسان نموده وشاید تاچندی نگذرد (صنایع اتمی) در این تحرك دائمی منبع و کانون افروزنده‌ای ایجادکنند که با قمر مصنوعی ماهتاب دنیای ظلمت را همه جانبه برطرف کند .

این هنر (یدبیضای) علم است ومولود سیر زمان وهمکاری اندیشمندان و تااین مراحل طی نمی‌شدوهزاران عامل موجب (بفتح ح) بیکدیگر پیوسته و یار و مددکار نمی‌گشتند ازریشه و بن تخم دانش جنین اثماری پدید نمی‌آمد و هر علم و صنعت در تاریخ خود همین عالم کودکی و جوانی را دیده تا بمرحلهٔ کمال رسیده تجربه وآزمونها درخط سیر فعالیت‌های عقلانی بر شناسائی قواعدو نوامیس خلقت

اشیاء وکشف آثار وخواص آنها کمبودهای حسی وقدرتهای دفاعی را دربشر ازراه علم وهنر مرتفع کرده است واگر شرور حیوانی وتهاجمات اقوام بربررا در امحاء و زوال تمدنهارا نادیده بگیریم وتوجه نداشته باشیم که درهر عصر وزمانی جماعاتی با قدرتهائی پدید آمدند و بربنیاد انحصار طلبی و تملك اراضی وایجاد رسم بردگی واستثمار بر جسم وجان وعقل وخرد وآزادی مردم حکومت کردند و ازاشاعه علم وتمدن جلوگیری نمودند وبدانش تاآندرجه اجازه رشددادند که بکار بندگی و خدمت آنها درآید امروز هم با همه درخشندگی الفاظ ومواعیدی که القاء آن درادهان شنوندگان نور امیدرا پرتو افکن میکند وداوری دراختلافات را به مجامع بین المللی تفویض مینماید باز عصر ما این تعقید و ابهام را دارد که مرتبات بطور کامل بر خلاف جهت ومقصودی است که باحسن ترکیب کلمات شکل میگیرد وهمین تباین گفتار با رفتار عامل بین بیماریهای روحی در نسل جوان است که گناه این مفاسد و معایب لبریز ازدورنگی و تزویر و تحدید علوم عقلی و انسانی و تهدید آزادی در قلم و قدم را از سنن قدیم می داند ،

زیرا هر فردی نمیداند که معنی نظم وقانون ودین وسیاست واخلاق و ادب و رسوم وعلم وهنر دراین زمان چیست وشرایط بهبود زندگی روی چه اصولی استواراست سخنان شیرین اما حلاوت آنها زهرآگین ، مفردات بسیار زیبا وشوق انگیزاما آنچه درقالب وظروف کلمات نامعلوم است معنی ومقصود میباشد وبراستی این روش ادبی و باصطلاح منطقی عصر کیهانی ازمعجزات قرن ما است که بافصاحت کلمات وجزالت وعذوبت الفاظ به تشنگان وادی حیرت امیدآب دهد ودورنمای امیدبخش آن رااز بیابانهای دور بیدائی که درآنجا باد سموم میوزد بصورت (سرآب) نمایان می سازد و بااین وعدههای عرقوبی روزها میگذرد و تصادم قدرتها موجب میشود که صفحات

تاریخ همچنان مانند همیشه از جنگها وویرانیها وقتل وغارتها سخن گوید و نسل جوان بقربانگاه برود.

پس این زندگی پیچیده ومفسده مغزها ومخهارا از رشد ونمو باز مـی‌دارد ـ نسلی که فقط برای پیکار وجان‌دادن در بیغوله‌ها و نقب‌هاوزیر آوارها باعلوم‌وآموزشی در خور ایفاء این وظیفه پرورش مییابد ایمان وعقیده واخلاق و حکمت و ادب از برنامهٔ او حذف شده واگر شکوفه‌هائی از نبوغ‌درآثارش جوانه برند بامقراض‌مصلحت اندیشی سیاسی چیده میشود وباید آنطور فکر کند وآنطور بنویسد که برنامه‌زندگی روز است‌که از اومیخواهند نه‌آنچه خود میخواهد وطالب است احساس مـی کند و طبیعت به او تعلیم میدهد بلکه خطر جنگ سبب شده‌که حفظ سیاست ایمنی و دفاع از خطرات نفوذ اجنبی وشبکه‌های جاسوسی همه چیز تحت کنترل دقیق در آید و همه چیز بادیده بدگمانی زیر مراقبت عمیق درآید و از ماهیت اصلی‌ورشد ونمو باز بماند و از روی پندارهائی مسائل وموضوعها قالبگیری شود و در فضای عقلی بشر و احساسات و عواطف اوصنعت جایگزین حقیقت گردد و این‌روش پرورش‌درست‌مشابه مدینه فاضله‌ای است‌که معمار ومهندس‌آن افلاطون بوده وخواسته سازندگی‌خلقت‌را درشکل وسیاق آراء فلسفی خود درآورد وچون آدمی هرقدر دانا وباهوش وزیرك و نابغه باشد نظر ودیده او درهر حال محدود است نمی‌تواند طبایع ونوامیس جهان‌را تغییر حالت دهد و دربرابر قوانین ثابته طبیعت قواعد و اصولی را وضع و به موقع اجرا بگذارد .

افلاطون میخواست خودرا جای مهندسی بگذارد که در یك کار خانه برای هرپیچ ومهره و استوانه وچرخ وظیفه معین و ثابتی قائل است ـ او آهن وپولاد را مناسب ماشین میبرد ومیسازد و بجای خود نصب میکند ولی با نوع انسان رفتـاری

چنان میسر نیست که بخواهند بطور مطلق آلت فعل باشد و میول وعواطف او را نادیده انگارند.

بشر مانند فلزات وسنگ‌وخشت که درکوره وقالب یا دراثر ضربه‌های سنگ‌تراش شکلی راکه صورتگرمیخواهدپیدا کند پس تصرفات همه جانبه درعقول‌ومیول وتحدید علوم والهاماتی‌که شعر وادب وهنر وموسیقی وصنایع ظریفه و عرفان ومعانی را پرورش میدهد خطری هولناك‌دارد و روی‌افراد و اجتماع اثر می‌گذارد.ارتباطات معنوی وروانی میان عموم مقطوع میسارد و بهمین جهت که‌حلقات علوم‌را از سیر آزاد طبیعی باز داشته و دانشهائی‌که در منطقه شعوری واراده‌آدمی فضای وسیعی از تعلیمات عرفانی‌میگشود وحیات باطنی را فروزنده وروشن وشوروعشق وذوق‌که‌خلاق معانی است دروجود انسان گلزاری ازلذت ونشاط خلق میکرد در قبضه قدرت و روشنی مشابه (اسکولاستیك) قرون وسطی فشرده میشود با این تفاوت که علم کلام درآن زمان‌نشان‌میداد چه نوع افکاری دینداری‌وچه‌گفتار واندیشه‌هائی‌الحادوزندقه و بامجازات سوختن وخاکستر شدن توأم است اما باوجود وقفه و سکون تاریخ علوم عقلی ونقلی وجمالی وعاطفی این مشکل عظیم برای نسل معاصر در قرن تسخیر ماه وجود دارد که جزدریچه غرایزحیوانی العاء خانواده و ویرانگری در ارکان‌اخلاقی روزنه‌ای گشوده نیست شاید برخی تصورکنندکه بحث از مسائل جنسی وانحصارافکار واندیشه‌های جوانان اراده معقول و سرگرم کننده‌ای میتواند عقل وعاطفه یعنی مغز وقلب را از رنج و بحرانهای زمان ودرد وعشق آسوده سازد و برطبق نظر راهنمایان سکسی اعصاب لرزان بشر را آرامش ونوازش دهد لیکن در این جا هم مانند غالب مسائل نظری عصر حاضر باخطا و اشتباهکاریها توأم‌است ودرهرگام‌که آدمی برخلاف نوامیس‌خلقت‌حرکت‌کردبا عکس‌العمل‌آن مواجه شد.

سیم برق اگر پوشیده باشد امنیت برای ما وجود دارد اما اگر حجاب از روی آن برطرف شود خانه وکاشانه را میسوزاند ـ تجارب طولانی انسان درقرون متوالی وتعالیم دینی و فلسفی برای هرچیز بویژه‌غرایز حیوانی حد وسدی بوجود آورده ـ شکستن حدود وثغور زیان فراوان دارد .

در هرحال انتظار تفکر واندیشه‌های یکسان با قدما ازنسلی‌که برای‌آن نوع زندگانی پرورش نیافته وباید همیشه برای مقابله باپیش آمدهای احتمالی و یاپیکار-های محلی آمادگی داشته باشد و برنامه زیست او ازحدود خلق و خلق تجاوز نکند برخلاف عادت وسنت است زیرا چنانکه تربیتم میکنند میرویم .

ماهیت همه چیز ساختگی وغیر طبیعی است و در خط افراط و تفریط نسل امروز گام بر میدارد ـ برای‌اینکه مردم امروز پاسدار سنت‌های‌ارزنده واخلاق‌باشند برای اینکه اندیشه‌های انسانی وعاطفی و ذوق شعر وادب وهنر و موسیقی وجمال ـ دوستی شاعرانی‌چون نظامی ـ سعدی ـ حافظ ـ مولوی پدیدآید باید همان‌آموزشها و محیط مستعدی که امثال‌این بزرگان و هنرمندان را پرورش داده وجودداشته‌باشد زیگموند فرویددرباب اثر غریزه شهوانی یابقول‌او (سکس)متوجه همان نکته‌ای‌شده بودکه مولوی در مثنوی درحکایت عشق‌کنیز به‌جوان زرگر بیان داشته وبا ابن سینا درمعالجه بیماری وتداوی مریض عشق متوجه‌عامل اصلی درد شده است ـ اماپیروان (فروید)مطلب‌را بسط داده وهمگانی کردند و درآزادی وافشاء اسرارجنسی حتی در برنامه‌های درسی‌اصراروزیدند وچون‌این‌مقالات وتبلیغات برای شرکت‌های‌سینمائی و آرایشگاهها ومد سازان زیبائی سرشاری در بر دارد ومصلحت روز بشرحیکه‌بیان شد ایجاب این آزادی را مینماید خود بخود بدایع افکار وتندرستی جسم و جانرا افراط درلذات‌جسمانی‌تباه می‌کند .

اگر غریزهٔ شهوی وجاذبهٔ جنسی را در مرد وزن با یك مثال ساده تفسیر کنیم زیان این آزادی مدلل میشود فرض کنید ماشین یا دستگاه مکانیکی با قوهٔ بخار

حرکت میکند ـ اگر بیهوده دریچهٔ بخاررا بازکنید درمدت کوتاهی انرژی و قوه حرکت ماشین تمام میشود و همه چرخها و ادوات از کار باز مانده ومتوقف میشود ـ اگر حوض یابرکه‌ای زیرآب بزنید بحالت یك گودال عفن و گند آبی در می آید اعتدال در حفظ غریزه شهوی وضع روانی وبدنی را موزون نگاه‌میدارد ـ دیده‌ظاهر و باطن درحس جمالی واخلاق و اشراق روشن وبینا میشود و انسان لذت بیشماری از مناظر طبیعت و زیبائی وجمال وهنرهای عاطفی میبرد عشق وتمایلات جنسی محرك ذوق وقوه تحلیل ولطف تعبیر وظرافت و قدرت تحقیق و عامل موفقیت در کارهای مهم میگردد ـ فرهاد قلب کوه‌را میشکافد.

قهرمانان با دشواریها دست و پنجه نرم میکنند اشعار غنائی. حماسی. اخلاقی فلسفی، وصفی حدیث وامق وعذراء ـ لیلی ومجنون ـ خسروشیرین ـ رومئو و ژولیت که مملو از احلام زیبا واندوه وناکامی و رؤیاهای آسمانی است گلزار ادب را عطر آگین میسازد.

اما اگر دریچه اطمینان را از انرژی خلاقه که سازنده نسل و انسان است برداشتید و این قوه‌ای که الهام بخش همه بدایع علمی‌وجمالی وکانون اشراق‌وتابش عشق است بیهوده هدر دادید بزودی شمع وجود افراد خاموش می‌شود ـ قدرت ومایه مغز و مخ از میان میرود دیدگان کم‌نور ـ قلوب دردمند و تاریك ـ زانوان لرزان ورعشه براندام مستولی میگرددوفعالیت‌های جنسی که باز ماند غم ورنج ودردومحنت قوت پیدا میکند.

اشباح هولناك و تخیلات پریشان مانند عفریت درصحنه دفاع جای بازمیماند نه پزشکان ونه روانکاوان و روانشناسان و نه‌هیچ مدبر و ناصح و واعظی توانا است در دل شما امید و در مغز شما روشنائی بوجود آورد آنوقت این دنیا بجهنم مبدل میشود که برای رهائی از سوزش برخی دست بخودکشی میزنند ـ خودکشی محصول

نومیدی مطلق وفرو رفتن درژرفنای بی ایمانی و نابودی عشق وتاریکی روح و بیماری مغز ودل است .

این سخنان فریبارا هرقدر رنگ آمیزی کنند وظلمت را برنور ـ طوفان را بر آرامش، وبدبختی وشقاوت را برسعادت ونیك بختی و بیماری را بر تندرستی رجحان نهند جز دیوانگان تسلیم اینگونه یاوه سرائیها نمیشوند .

سعادت درعشق پاك وطهارت نفسانی ودلبستگی بدلداری شیرین است.

وای از آنروزیکه در خانه مقدس ما ایرانیان هم اینگونه افکار و پریشانیها روح ادب وحکمت وشور عشق و ذوق را مسموم کند حذر از آنروزی باید داشت که براستی نوسازی ونوگرائی برپایه ومحور یاوه سرائی واندیشه‌های مالیخولیائی ارج پیدا کند .

فریاد از آنروزیکه بنای عقاید ما از زیر سازی بنایان ویران گردد وهرکس برای زندگی خود جهانرا تنها ازدریچه‌سنت شکنی‌و پرده دری ناموس بنگرد آنروز است که بانگ مرغی شنیده نمیشود ـ عندلیبان خاموش میگردند هزاران از نوا باز میمانند ـ ذوق مستی طبیعی از مغزها دور میگردد .

مولانا جلال الدین چه خوش گوید :

تلخ از شیرین لبان خوش میشود | خار از گلزار دلکش میشود
حنظل از معشوق خرما میشود | خانه از هم خانه صحرا میشود
ای بسا از نازنینان خارکش | بر امید گلعذار ماه وش
ای بسا حمال گشته پشت ریش | از برای دلبر مه روی خویش
کرده آهنگر جمال خود سیاه | تا که شب آید ببوسد روی ماه
خواجه تاشب بر دکانی چار میخ | زانکه سروی‌دردلش کردست بیخ
آن دروگر روی آورده به چوب | بر امید خدمت مه روی خوب

دکتر علی‌اصغر حریری
پاریس

کار نابکاران

توضیح و تصحیح

دوست عزیزم در گفتار گذشته چند اشتباه دیدم که شاید برخی از آنها بگردن خودم باشد. وقت تنگ بود و آنقسمت را بتعجیل نوشته بودم و فرصت مرور نداشتم.

لازم است که پیش از ادامهٔ مطلب به آن غلطها اشاره شود: در صفحهٔ ۳۱۳ سطر ۷ «بنیگاریم» درست است وسطر ۱۹ پیش از «ترکستان» «از» ازقلم افتاده. در صفحهٔ ۳۱۵ سطر اول «فریگیان» را «فرنگیان» باید خواند. در سطر دوم «مستقر شدند» ناخوانا بود و سطر ۱۷ «متصمن» بجای «متقن» آمده. درصفحهٔ ۳۱۶ سطر ۸ میم ار «ناجارم» وسطر ۱۹ پس از «مناسبت» کلمهٔ «شباهت» ازقلم افتاده. درصفحهٔ ۳۱۸ ار سطر ۱۸ باید چنین خوانده شود: ضحاکیان (اطیوحوسها) بزمان پیش از الکسندر مقدونی تعلق میگیرند و زوال دولت هخامنشی بدست الکسندر وخروج پرثویان یا اشکانیان بدنبال تاریخ کیان ملحق میشود و این همان شاهنامهٔ ساسانیان است که در تاریخ طبری وثعالبی و شاهنامهٔ فردوسی منعکس گردیده. حق آنست که اشکانیان پیش از کیان به بلخ وطخارستان آمده اند و ضحاکیان را از آنجا بیرون رانده اند.

سرسلسلهٔ ایشان همان «فریدون» معروف است که اگریکیان «آفراطانیوس» نویسند. پس از ورود کیان بدان سرزمین اشکانیان بمغرب رانده شدند وقسمتی از آنها به ارمنستان در آمدند. مهرداد کبیر چندی اسیر کیان بود و در تحت تربیت ایشان بدین زردشت گرویده بود.

ساسانیان با اشکانیان روابط حسنه نداشتند بهمین دلیل است که در شاهنامهٔ خود نامی از ایشان نبردهاند چنانکه فردوسی گوید : از ایشان بجز نام نشنیدهام ـ نه در نامهٔ خسروان دیدهام .

در صفحهٔ۳۱۹سطر ۹«داستان امیترمردهخای » غلط و « داستان استرمردخای» درستاست. سطر ۱۵ دانیال وعزیر غلط ودانیالوارمیاه درست است و این اشتباه از خودم سرزده . سطر۱۷ پس ازقرائت » کلمهٔ « غلط » از قلم افتاده .

درصفحهٔ ۳۲۰ کلمهٔ « سنسکرت » دوبار غلط چاپ شده ـ سطر ۹ پس‌از کلمهٔ دیلماحیه کلمهٔ «نام» باید حذف شود . درصفحهٔ ۳۲۱ سطر ۷و۹ بجای « در » « از » باید خواند. و سطر ۱۳ « بزبان » غلط است و «زبان» درست .

چون ساسانیان بسرزمین قدیم هخامنشیان درآمدند از روایاتی‌که می شنیدند هیچ خبر نداشتند ولی حملهٔ الکسندرو بدکاریهای‌اگریکیان مورد توجه‌شان‌گردید. از عجایب روزگار است که برحسب تصادف پادشاه بیزانطه در آنزمان الکسندر نام داشت . ساسانیان که مرادشان جلب‌قلب مردم آنسامان بود ازاین‌امراستفاده کردند و داستان اردشیر دراراشکل را بتاریخ‌کیان افزودند وروایت اردشیر درازدست‌را در شاهنامهٔ خود آوردند و بمردم‌اعلام داشتند که ما آمدهایم تا انتقام شمارا ازالکسندر بگیریم . محتاج بتذکار نیستیم که درآن عصر حساب زمان مانند امروزمبنی برمبدأ معین نبود ووقایع تاریخی بصورت نمایشنامهای روایت میشدکه تاریخ‌وقوع آنها بـه حساب زمان مقید نبود .

روایات‌سیاحان‌یونانی نیز همه ازهمین‌قبیلند . بنابراین منطبق‌کردن‌الکسندر مقدونی برالکسندر پادشاه بیزانطه معاصر ساسانیان هیچ اشکالی دربر نداشت .

کار ساسانیان بالاگرفت . اردشیر بابکان بشاهی رسید ومملکت نام‌ایران‌بخود

برفت مردم بدین زردشت گرویدند که « الناس علی دین ملوکهم » ولی از اختلاط آن با سنتهای بومی گزیری نبود . آتش مجوسان با آتش زردشت مشتبه گردید . حال آنکه مراد از آتش مقدس در دین زردشت کانون خانواده است (دودمان) نه آتشی که مورد پرستش باشد . کم‌کم دردین زردشت مانند ادیان دیگر انحرافاتی رخ نمودکه غالباً بدست موبدان یا شیوخ صورت میگرفت و بسکه برآن برگ و ساز بستند اگر زردشت دیدی نشناختیش باز با همین آرایشها و پیرایشها بودکه منجر بقیام مانی گردید که مرادش اصلاح دین زردشت بود و برگرداندن آن بصورت اصلیش .

زبان مردم زبان فارسی نام داشت ولی درباریان و نزدیکان ساسانیان به زبان بلخ وطخارستان تکلم میکردند ازاینجاست‌که نام آن بفارسی‌دری معروف گردیددر وجه‌تسمیهٔ آن‌دورای است‌که هردو پذیرفتنی‌است. برخی گویند بموجب آنست که آن زبان درباری بود وبرخی پندارند « دری » دراصل « طخاری » بوده (یا طخیری به اماله) .

وقتی استادمحترم جناب آقای جمال زاده در یکی از مجله های طهران‌سؤالی کرده بود راجع به « کبك دری » من بنده علی اصغر حریری توضیحی مفصل دراین باب نوشتم ولی چاپ نشد . یا نامهٔ من به ادارهٔ آن مجله نرسیده بود یاموافق رأی مدیر وهیئت تحریریهٔ مجله‌نبود. یابرسم معمول کسی آنرا برداشته و درجائی‌دیگر بنام خود بقالب زده . چه‌این رسم در ایران‌بسی‌معمول اهل قلم است و بارها مقالات (یا مضمون آنها بعبارت بدتر) واشعار من به امضای دیگران در مجلاتی چاپ‌شده که من‌عادةً وسیلهٔ خواندن آنهارا ندارم . جوابی که بسؤال آقای جمالزاده داده ام اجمالا اینست که صفت « دری » در فارسی وکبك معنی واحد ندارد کبك دری به معنی کبك دره است ونوعی دیگر کبك کوهی است منوچهری دریکی ازمسمطهایش از هر دو نوع کبك نام بردست .

پس مسلم شد که درایران ساسانیان دو زبان معمول بود یکی فارسی است که زبان قسمتهای غربی و جنوبی بود دیگری زبان بلخ وطخارستان که زبان درباری بود وظاهراً مردمآنرافارسی دری میخواندهاند .

وقتی که دیلماجیه زبان ایران را مانند زبانهای دیگر بر سه تقسیمکردند : فارسی قدیم وفارسی میابین وفارسی جدید و یکی را مشتق از دیگری بقلم دادند ، اشکالی پیش آمد . در طرفان که جهال تورفان می‌نویسند برخی از آثار مانی پیدا شد که بازبان معروف به « پهلوی » ازلحاظ جمله بندی و صرف ونحواختلاف‌داشت چندی متحیر ماندند بجای آنکه خود اعتراف نمایند راه حلی جستندکه برگمراهی افزود زبان پهلوی را به پهلوی ساسانی و پهلوی اشکانی تقسیمکردند !

مرحوم ملك الشعراء بهار از روی ذوق سلیمش بخوبی دریافته بود که‌طرز جمله بندی در آثار مانی به‌فارسی‌دری‌می‌ماند. درکتاب سبك شناسی به‌این‌همانندی اشاره کرده . معهذا درهمان کتاب درتأیید بیانات « حرص فلد» عتیقه فروش یهودی هم مطالبی ذکر میکند .

ما دراین بهار از مرحوم بار توضیح خواستیم آهی برکشید و با تأسف‌دست‌بر زانو زد وسپس سر برآسمان کرد وگفت : خدایا مراد من گمراه کردن مردم نبود . آنگاه روی بمن نمود وگفت«میدانید من زبانهای فرنگی‌را نمیدانم وآنچه‌میخوانم از ورای ترجمه‌هاست . از اینجاست که نمی‌توانم باجرأت رأی خود را اظهار دارم و مستقیماً با خاور شناسان در اثبات عقاید خود بگفتگو و مباحثه پردازم . اگر حیات باقی باشد بر ماست که باهم بنشینیم و این اشتباهها را اصلاح بکنیم . نمی- دانستم‌که شما این‌همه‌درعلم‌زبان تبحردارید‌فعلاپیش‌ازآنکه برای‌این‌اصلاحات‌دست اندرکار شویم صلاح‌دراینست‌که شما انتقادی‌براین کتاب در مجله یغمامنتشر بکنید

و ملاحظه کاری را بکنار بگذارید من هم ممنون خواهم شد و هم از شما تشکر خواهم کرد و هم از خطاهای خود عذر خواهم ساخت .

مرا یارای چنین گستاخی نبود ولی اصرار استاد باجبار وادارم نمود . ناچار دست بکار زدم و مقاله‌ای در انتقاد سبك شناسی بهار نوشتم و برای مجله یغما فرستادم و یاد آور شدم که این مقاله بااجازه و بدستور خود استاد بهار نوشته شده است . ولی دوست فاضل گرامیم آقای حبیب یغمائی انتشار آنرا صلاح ندانست بدستاویز این که این مرد دشمنان فراوان دارد و این انتقاد حربه‌ای بدستشان میدهد . چندی بر این نگذشت که روزگار بهار سر آمد . آن استاد بزرگوار عمرش را به‌اختیار داد و جایش را به‌اغیار . بیگمان آن مقالهٔ درکارگاه یغما یا بوتهٔ نسیان در افتاد و یا بدست دوستان بیغما رفت. شاید هم تاکنون درجای دیگر بامضای یکی از یغماگران بچاپ رسیده باشد. اگر بخت یاری کند و مسودهٔ آنرا در میان اوراق انباشته‌ام بدست آرم برای انتشار آن چه جائی بهار « ارمغان» خواهد بود ؟

مرگ بهار ضایعه‌ای جبران ناپذیر بود برای زبان وادب و شعر فارسی دری پس از او نیز دانشمندان دیگر یکی پس از دیگری ادبیات فارسی را یتیم گذاشته‌اند. دراواخر سال گذشته خبر مرگ سیدحسن تقی‌زاده رسید . در بهار امسال عیدمن مبدل بماتم گردید . درخانه بساط جشن فروردین برچیدم و هفت سین نگستردم. . هنوز دلم از این فقدان داغدار بود که وفات دواستاد ارجمند دیگر : فرزان و فروزانفر داغم را شدیدتر گردانید . گفتم «دریغ از این دودانا» پس از آنکه خبر وفات مرحوم فرزان بمن رسید بسیار متأثر شدم . من این مرد دانا را هرگز ندیدم ولی از مطالعهٔ آثارش مقام فضل او را دریافته بودم آرزو داشتم که طالع اگر مدد کند دامنم آورم بکف و از محضرش استفاده‌ها برم ولی افسوس! ای بساکه آرزو خاك شده !

سالهاست که گروهی از دوستان فاضل میکوشندکه بغربت من خاتمه بدهندتا رخت ازاین دیار غربت بوطن عزیز بکشم بویژه آقایان بدیع الزمان فروزانفر و دکتر مهدی حمیدی وعلی اردلان . فروزان فرو حمیدی معروفند ومقامشان در عالم ادب برهمه معلوم است .

اما آقای اردلان گدشته از سخا وجوانمردیش شاعری استدارای طبع روان و ذوق لطیف . اشعار بسیار نغزوشیوا مینویسد ولی از انتشار آنها استنکاف میکند. دلیل اینرا نمیدانم شاید نمیخواهد بشاعری شهرت بیابد . برگشتن من بسوی وطن پس از چهل وسه سال اقامت در فرنگستان کاری آسان نیست .

درایران نه مقامی دارم ونه کاری . جای مرا در دانشکده پزشکی نابکاران گرفته اند . خواسته ای هم ندارم مرده ریگ پدرمرا برادرم با اقسام حیله ها و نیرنگها تصاحب کرد ودیناری برای من باقی نگذاشت .

ممکن است بار تهمت انحراف از مضمون کلام برمن وارد آید . راست است که اساس بحث ما بر مسأله زبان بود . این قسمت را بصورت حاشیه بمناسبت مرگ سه نفر دانشمند بزرگ آوردم. اکنون که آغاز شده باید بپایان برسد آنگاه باز بسروقت زبان فارسی درعصر ساسانیان خواهم آمد. نمی‌خواهم خودرا ازگناه خود تبرئه بکنم ولی پرگناهکارهم نیستم مگر نه سخن ما بر سرکار نابکاران است ؟ مگر نه کسانی که امروز بر سر منبرهای تدریس دانشکدهٔ پزشکی نشسته اندهمه ازبیمایگانندجز چند نفر معدودکه درفن خود استادند ولی افسوس که تیغ بیدریغ بازنشستگی بر سرشان فرود آمده یا عنقریب فرود خواهد آمد . آنروز است که برحال دانشکدهٔ پزشکی باید زار گریست .

شاگردانی که از زیردست این استادان بیمایه بیرون خواهندآمد ، چه مایه‌ای دردست خواهند داشت ؟ پزشکی کاری است خطیر وسروکار پزشك باحیات و سلامت

مردم است . پیش از این کسانی درطبابت دست می بردند که استعداد خداداد داشتند.
ما در ایران پزشکانی مانند رازی و ابن سینا داشته ایم که در حکم امروز هنوز تعلیماتشان
مورد قبول وتوجه پزشکان استاد جهان است و اگر وقتی مردی دیوانه وپرمدعا مانند
پاراصلسوس (Paracelsus) کتابهای پر ارزش ایشانرا به آتش غرض سوخت .
بنزدیك علمای واقعی ذره ای ازقدرشان نکاست .

سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند		قیمت سنگ نیفزاید وزر کم نشود!

در همین روزهای اخیر از یکنفر محقق فرانسوی شنیدم که مخترع عینك ،
پزشکی ایرانی بود . مرا از این امر خبر نبود اگر اطلاعاتی بدست آورم خواهم نوشت.
ولی امروز پزشکی در ایران وسیلهٔ مال اندوختن گردیده . بجهنم که جان بیمار
فدای این پزشکان نابکار گردد همینقدر که کیسه‌شان پرشود کافی است . در ممالك
فرنگستان هیچ مرسوم نیست بل قبیح است و زشت که پزشکی برای جلب مشتری
اقدامی بکند واعلانی به روزنامه بدهد .

اگر باور ندارید روزنامه‌های فرانسه را بخوانید واگر خلاف گفته باشم لعنت
بر من بفرستید . قانون هم اجازه نمیدهد که پزشك اعلان منتشر بکند وغیراز پزشکی
بکاری دیگر دست برند .

در یکی ازروزنامه‌های طهران اعلانی دیدم بدین مضمون « آقایان داروسازان
و دندانپزشکان ، محض رضای خدا هریکی اقلا پنج مریض بمطب بنده بفرستید :
دکتر . . . نشانی مطب . . . »

من از خواندن این اعلان بر خود بلرزیدم و از اینکه همکار چنین گدائی
هستم از خودم شرمنده شدم. اینان شاگردان استادان گدائی هستند که گدائی راپیشه
خود ساخته‌اند و بهروسیله اعم ازمشروع وغیر مشروع وآدم‌کشی وجنین اندازی که
خود جنایتی بزرگ است متوسل میشوند .

در زمانی که در یکی از بیمارستانهای مهم پاریس معاون کلنیك طبی بودم . روزی یکی از دوستانم که پدرش صاحب یکی از کارخانه‌های دواسازی است بمن گفت که پدرم میخواهد شمارا ببیند . وعده‌ای گذاشتیم . هنگام ملاقات نامه‌ای بمن نمود که یکی از استادان دانشکده پزشکی طهران نوشته بود و ازاو درخواست میکرد که دلالی محصولات خود را انحصاراً بدو بسپارد .

گفت من تعجب میکنم بگمان من این شخص عنوان استادی دانشکده را بـه دروغ برخود می‌بندد چه درشأن استاد پزشکی نیست که دلالی دوا بکند . من از خجالت آب شدم وناچار گفتم که من سالهاست از ایران دور مانده‌ام واستادان دانشکده طهرانرا نمی‌شناسم ولی بعقیده شما هستم این شخص بیقین این عنوانرا برخود بسته بمنظور اینکه پیش شما از داوطلبان دیگر بدینوسیله گوی سبقت برباید .

در پایان تعطیلات تابستان چندین کنگره طبی در دانشکدهٔ پزشکی پـاریس منعقد میشود که ازهمه ممالك جهان اطبای بنام درآنها شرکت میکنند .

در این ضمن کارخانه‌های دواسازی هم برای معرفی محصولات خود هر یکی بساطی در راهروهای دانشکده میگسترند . البته از ایرانهم جمعی ازپزشکان (غالباً بهزینهٔ دولت) بعنوان شرکت درکنگره بپاریس می‌آیند ولی درطالارهای کنفرانس پای نمیگذارند حق هم دارند برای آنکه ازمباحث طبی سر درنمی‌آورند ولی کارشان اندوختن نمونه‌های رایگان دواست . سالی یکی‌را ازایشان‌دیدم که هرروز دوجامه‌دان بزرگ با خود می‌آورد و ازدواهای مجانی پرمیکرد و میبرد و باز بر می گشت و همین کار را از سرمیگرفت .

ازکسی پرسیدم این‌مرد بهاین همه نمونهٔ دوا چه احتیاجی دارد . گفت‌میبرد در طهران می‌فروشد . گفتم روی بسته‌ها بخط جلی نوشته‌اندکه این نمونهٔ‌مجانی‌است

و بفروش نتواند رسید .

گفت شما بیخبرید من بارها بدولتهای متعدد در ایران پیشنهاد کرده‌ام که دوا را به انحصار دولتی درآورند که هم نفع دولت درآنست وهم نفع مردم و طبیعی است که با این قرارنهای دوا هاهم تنزل خواهدکرد .

ولی چون هرگز کسی بعرض من گوش فرا نداد منهم دیگر خاموش نشستم که مبادا حکایت بوزینگان وکرم شب‌تاب‌شامل حالم باشد . ازاین قبیل حکایتهای‌شنیدنی بسیار دارم که نوشتن آنها را بفرصتی دیگر میگذارم . همینقدر مایهٔ ننگ است که فن شریف پزشکی تاحدی ذلیل و پست‌گردد که پزشکان درایران از انهماك به آلایشهای این گیتی پست بدلالی دوا و حمین انداری تن در دهند . این عمل اخیر خیانت است وهم جنایت در مقابل خدا ودین ووجدان وجای تأسف است‌که‌این خیانت چندان رواج گرفته‌که پزشکانی کار خودرا بدآن منحصر کرده اند و امروز کلمهٔ « کورتاژ » حتی ازدهن کودکان ایرانی هم شنیده میشود . حتی‌شنیده‌ام بازیی در میان‌کودکان پیدا شده‌که نام آن بازی کورتاژ است .

بانوان با استطاعت درمقابل مبالغی‌گزاف بداین گناه مرتکب میشوند،دیگر بچه زائیدن کار زنانی است که وسیله تربیت آنرا ندارند .

وظیفهٔ دولت‌است‌که از اینهمه کارهای‌ناشایسته جداًجلوگیری نماید ومجازات‌های سخت برای عامل ومعمول اینعمل زشت مقرر دارد .

ایران‌امریکا وانگلستان و سوئد نیست‌که فراوانی نفوس‌مایه‌نگرانی‌آن‌باشد.

چندی‌بودکه ازشاعری توبه‌کرده‌وپس‌ازآن تاریخ دیگر شعری ننوشتم،تاآنکه جنابآقای هویدا نخست‌وزیرازروی‌کرم وجوانمردی و بزرگواری‌نظری‌بجانب این ناچیز انداخت ومبلغی‌حواله فرمود . منهم توانستم بدینوسیله کفاره‌یمین‌رابگزارم.

خواستم شعری بحضورش بنویسم وشکر نعمت بگزارم دیدم طبع‌را یارای آن نیست امیدوارم روزی بیایدکه بتوانم ازعهدهٔ شکرش بدرآیم . ارزش این بخشش جناب نخست‌وزیر به اینستکه این بزرگواری از خود نموده‌اند بی آنکه کمترین اظهاری ازجانب بنده شده‌باشد .

ازقدیم گفته‌اند خود ناخواسته دادن است چه پس از خواستن دادن پاداش خواهش باشد .

در آغاز بهارامسال‌که ازشنیدن‌خبر مرگ تقی‌زاده سخت متأثر بودم‌قصیده‌ای بعنوان بدیع‌الزمان فروزانفر آغازکردم با این مطلع :

فراز آمد بهار امسال باگرم ای فروزانفر !

خراما فرودینی کآن محرم را بود در برا

پس از ذکر فضایل و مردانگی شهیدان کربلا وشهامت سیدالشهداعلیهم‌السلام قصیده بمرثیهٔ سید حسن تقی زاده علیه‌الرحمه ختم میگردید . فروزانفر این قصیده را نتوانست بخواند . هنوزآنرا بحضرتش نفرستاده بودم که خبر مرگ فرزان رسید و بدنبال آن خبر مرگ خودش . منهم با تأسف وتأثر مرثیه هر دو را بدنبال همان قصیده پیوند زدم که مقطع آن ماده تاریخ وفات این دو دانشمند بود : « مآل عمر فرزان و فروزانفر » بدختر برادرم دوشیزه سیما حریری که درپاریس بودگفتم‌باری دیگر این مادهٔ تاریخ را بحساب جمل بشمارد که مبادا درآن اشتباهی بوده باشد . اشتباهی نبود . و چون تکرار از زبان من جملهٔ « دریغ از این دو دانا »شنیده بود از روی تفنن آنرا هم شمرده بود . معلوم شد که آنهم مادهٔ تاریخ همین دودانشمند بزرگ بوده بی آنکه من آنرا بعمداً ساخته باشم .

ناتمام

سید محمد علی جمال‌زاده

بقیه ازشماره قبل

دیوان مهستی گنجوی

درپایان مقدمه آقای‌طاهری شهاب جمله‌ای آمده است حاکی براینکه اشعار مهستی (سبکی را زنده میکندکه هیچیك ازشعرای نامدار قدیم بتقلید آن دست نیافته‌اند و بآن پایه از ملاحت وحلاوت گفتار نتوانسته‌اند رسید) قضاوت‌در بارهٔ این حکم باکسانی است‌که درزمینهٔ شعر و ادب فارسی کمیتشان چون من لنگ نیست ولی آیا نمیتوان جسارت‌ورزیده گفت که‌شاید بحکم علاقه‌ایکه درضمن آنهمه تحقیقات ومطالعات بمهستی پیداکرده‌اند قدری برتوسن مبالغه سوارشده وتند تاخته‌اند ،

درآخرکتاب شرحی بقلم‌شادروان ایرانشناس بسیار محترم‌ومعظم‌چکو اسلاوی **استاد ژان ریپکا** آورده شده است . استاد ریپکا طریقه تصوف مارا پذیرفته ودریای بیکرانی بود از احساسات رقیق ولطیف ودلباخته زبان وشعر فارسی بـود ، پس از نقل یکی ازرباعیات منسوب بمهستی (یاشاید واقعاً از مهستی) در شرح آشفتگی درونی خود چنین اظهارنظر فرموده است :

(شما درگفتار کدام فیلسوف جهان بینی ژرف اندیشی را کـه درشعر مهستی متجلی است توانید یافت) .

من آثار فیلسوفان جهانرا نخوانده‌ام تابتوانم در اینخصوص آری یانه بگویم ولی میترسم استاد عزیز ماهم تا اندازه‌ای مغلوب همان عواطفی شده باشدکه‌وقتی پای ایران بمیان می‌آید کلمات (بی نظیر) را به آسانی و بدون تأمل کافی بر زبـان جاری میسازیم .

اشعار مهستی

در دیوانیکه موضوع این گفتار است رویهمرفته ۴۱۸ بیت از گفتهٔ مهستی جمع آوری شده است و اگر کسی احتمال بدهد که مهستی ابیات دیگر یهم داشته که در اینکتاب نیامده است و یا تمام این ۴۱۸ بیت واقعاً از مهستی نیست شاید بخطا نرفته باشد .

در قسمت اول تعداد ۱۶۹ رباعی آمده است . درمقداری ازاین رباعیها اشاراتی بمعشوقهای مهستی ارقصاب وکودک قصاب ودرری وترک پسر وحمامی وتونتاب (وخوش پسرانی که اصلشان از چکل است) ونعلبند وحاک بیز وجوله پسر وکفشگر ونجارو خباز وکلاهدوز و سراج ومؤذن دیده میشود که همه را میتوان با اطمینان خاطر از مهستی دانست .

خواننده تعجب خواهدکردکه این شاعره باذوق ودانش و زیبائی که با دربار پادشاه و بابزرگان وامرا ودرباریان نشست و برخاست میکرده چرا معشوقهای خودرا درمیان بازاریان برمیگزیده است .

جواب این سئوال را خود او داده آنجاکه فرموده : (معشوقه لطیف و چست و بازاری به) آیا دراین عقیده تناقضی نمی بینید . معشوق بازاری ممکن است چست باشد ولی عموماً ازلطافت نصیب زیادی ندارد ومعلوم نشد مقصود مهستی از (لطیف) که بایستی ازصفات بازاریان باشد چیست .

عمادفقیه : گفته : « مست سودا زده را دلبر بازاری به » و دراینکه مهستی سودا زده بود جای تردید نیست ولابد از مستی هم بی خبر نبوده است . در مطالعهٔ دیوان مهستی گاهی با ابیات ورباعیاتی برمیخوریم که مشحون از معانی و نکات عالی حکمتی واخلاقی است و از خود میپرسیم که آیا واقعاً از مُهستی است ، مثلا این نوع رباعی :

ما مردمی ایم و در خرابات مقیم نه مردم سجاده و نه مرد گلیم
قاضی نخورد می‌که از آن دارد بیم دزدی خرابات نه از مال یتیم

و یا این رباعی مشهور :

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست ز هرچه نیست نقصان‌وشکست
پندار که هر چه هست در عالم نیست
و انگار که هرچه نیست در عالم هست

که بهیچوجه رایحه‌ای از روح مهستی در آن بمشام نمیرسد .

از طرف دیگر آیا میتوان شك وتردیدی داشت که این رباعی در صفحه ۵۴ دیوان از مهستی نیست ولابد اشتباهاً درکتاب آمده است .

دیدم چو مه و مهر میان‌کویش گرمابه رده آبچکان از مویش
گفتم که یکی بوسه‌دهم بررویش زینسو،زن‌من‌رسیدوزآن‌سوشویش

مصراع اول رباعی دیگری (رباعی شماره ۱۱۵) چنین است :

(هم مستم وهم غلام سرمستانم)

آیا اگر گوینده این رباعی مهستی باشد بهتر نیست که بگوید :

(هم مستم و هم کنیز سر مستانم)

افسوس که درکتاب‌هائی مانند (تاریخ ادبیات ایران) تألیف دانشمندگرانمایه ذبیح‌الله صفا و همچنین در (گنج گوهر) از آثار همین مرد محقق نامی از مهستی برده نشده است‌و از قراریکه در مقدمهٔ دیوان او بقلم‌آقای فرامرزی میخوانیم : « زندگانی مهستی بقدری مجهول و نوشته های تاریخ نویسان راجع باو بقدری گنگ است که از جمع آوری همهٔ آنها چیز مفید وجامعی بدست نمی‌آید»

وراقم این‌سطور مبلغی از اشعاریرا که در دیوان او آمده است نمی‌تواند ازاو بداند.

مهستی البته صاحب ذوق وعذوبت لفظ و لطافت پاره‌ای ازمطالب است و الحق ابیات بسیار خوب دارد که دلم میخواهد ازحفظ کنم و در حافظه ام بمـاند و هرگز فراموش نکنم ولی گاهی نیز با ابیاتی روبرو میشویم که غنجی بدل نمیزنند وبازی با الفاظ ذهن خواننده را مشوب وحتی مکدر میسازد ومیتوان از خود پرسیدکه‌فصاحت و بلاغت و عذوبت وملاحت وحلاوت در ابیاتی ازاین‌قبیل درکجا نهفته است(بتقدیر آنکه‌از مهستی باشد) .

زلفین توسی‌زنگی وهرسی‌مستان   سی مستانند خفته در سیمستان
عاج‌است‌بناگوش توپاسیم‌است‌آن   زین‌سیمستان‌بوسه‌کم‌ازسی‌مستان

خدا را شکر که‌آقای طاهری‌شهاب‌کاملا متوجه‌این‌نکته‌بوده ودر این‌باب‌شرح لازم را مرقوم داشته اند و از آن جمله دربارهٔ پاره‌ای‌از رباعیات مهستی‌تذکرداده‌اند که : « در اغلب آنها با کلمات بازی شده و معانی تاریك دور از ذهنی پـرورده شده است » .

در طی مطالعه‌رباعیات نکاتی‌بنظر رسیدکه قسمتی از آنرا ذیلا بعرض‌میرساند ولی قبلا یك مطلب‌را دلم میخواهد بعرض برسانم وآن اینستکه‌گمان میکنم قسمتی از اشعاریرا که به مهستی نسبت داده‌اند ازو نباشد و رویهمرفته غزلیکه دست وپـا شکسته وناقص باشد ازغزلهای‌او چیزی باقی نمانده است وخیال میکنم (شایدهم‌کلی در اشتباه باشم) که این زن دلفریب وارقه (یا عرقه ویا بهر املاء دیگری) اگـر آن اشعار هرزه‌را نگفته بود اکنون مدتها بودکه نامش مانند نام صدهاوهزاران‌شاعر فارسی زبان دیگر درصفحهٔ روزگار محو ونابود شده بود .

در رباعی‌شمارهٔ ۳ معنی‌کلمهٔ(تنگریا) که چهار بار تکرار شده ولابدمعانی مختلف دارد (گویا درمصراع اول‌بمعنی خدای ترکان ومغولان باشد ودرمصراع‌دوم

بمعنی نگریستن و درمصراع آخر مشتق از گریستن وبمعنی « نخواهی نگریست » باشد) ولی در مصراع سوم معنی کلمه درست بر من معلوم نگردید ومحتاج توضیح است . ۱ در رباعی ۴مصراع آخر رباعی « اردل کمش آتش وزدیده پر آب »(گویا ازدیده کنمش آتش وردیده پر آب » صحیح تر باشد) از خود پرسیدم در جائیکه صحبت ارتون حمام درمیان است آتش جای خود دارد ولی آب گویا موردی نداشته باشد . در خزینهٔ حمام است نه در تون حمام . ۲

در رباعی ۵ صحبت از قاضی چرخ است . توضیح از طرف آقای طاهری لازم است . مصراع سوم این رباعی یعنی، « برمشته اگر می برید نیست عجب » معنی بریدن برمشته برمن معلوم نگردید . ۳

در چندین رباعی کلمهٔ « پریر» (بمعنی پریروز) آمده است (مثلا رباعیهای ۳۲ و ۳۳ و۳۴ و ۳۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸)وگاهی کلمهٔ امروز هم دیده می شود . آیا

۱ــ همانطورکه حضرت استادی جمال‌زاده مرقوم فرموده‌اند ، مصرع اول این رباعی (ننگریا) بمعنی خدای مغولان است و درچاپ بصورت مغلوط درآمده صحیح آن اینست : (ای ترك پسر بحرمت ننگریا) . واما مصرع سوم آن‌هم دردستنویس راقم این سطور چنین بوده است : (بربنده اگرکار چنین ننگریا) یعنی برمن اگرکار را اینطور (تنگ) و یا (سخت) بگیری .

۲ــ دراین رباعی خطاب شاعره به (حمامی) است نه (تونتاب) که شغلش برافروختن آتش گلخن است. ازآنجائیکه هر(حمامی) شخصه ممکن است هم تصدی کار (تونتابی) و هم عامل پرکردن آب خزینه حمام باشد (چنانکه این رسم هنوز هم در بعضی از نقاط معمول است) لذا درمعنی ابیات رباعی اشکالی راکه آقای جمال‌زاده مرقوم‌داشته‌اند بنظر نمیرسد .

۳ ـ چرخ بتصریح صاحب کتاب مجمع‌الفرس سروری نام‌آبادی وباشهرکیست که در حوالی غزنین بوده‌است . واما معنی (برمشته‌بریدن) مثالی است متداول بین بازاریان ودر مواقعی‌آنرا استعمال مینمایندکه استاد حرفه‌ای با همهٔ بینائی و استادی هنرش ناصواب و ناپسند واقع شود .

در زمان مهستی که میزیسته در آن تاریخ بجای پریروز (و یا شاید دیروز ودی) «پریر» میگفته اند. ۴

وقتی رباعی ۶۹ را میخواندم و به این بیت رسیدم:

خورشیدرخت چو تیغ بنمودازدور پیکان سپری کرد، سپر هم افکند

از خود پرسیدم آیا این بیت واقعاً فصاحت هم دارد.

در رباعی ۷۴ معنی «تاجان گیرد هرآنچه با جان گیرد» برمن درست معلوم نگردیده‌وهمچنین‌معنی مصراع‌چهارم رباعی ۷۵ «حقاً که اگر نظیراو کنده‌بود»۵ .

۴ـ راجع بکلمهٔ (پریر(بجای (دیروزیادی) دراشعار اساتید باستان نیز بکار رفته است، چنانکه ناصرخسرو گوید:

گرشکر خوردی پریرودی یکی‌نان‌جوین همبراست‌امروز ناچار این‌جوین‌باآن‌شکر

خیام نیز میگوید:

چون دی وپریر وپاروپیرار گذشت شادی و غم و محنت و تیمار گذشت

انوری میفرماید:

پریر وقت سحرچون نسیم بادشمال همی‌رساند بارواح بوی عنبرتـر

مولوی راست:

او پریر از دار دنیا نقل کرد مرد وزن از واقعه او روی زرد

۵ـ درنسخه دستنویس این مصرع بصورت: (تاجان گیرد هرآنچه جانان گیرد) بوده است وبجای (جانان) درچاپ بغلط (باجان گیرد) طبع شده است. معنی (کنده گر) را درفرهنگها ندیده‌ام تنها دریك‌نسخه خطی کتاب (نصاب‌طبری)اثر میرزا محمدعلی‌مجنون بارفروشی (بابل‌فعلی) ازسرایندگان سدهٔ سیزدهم هجری قمری که درتصرف راقم‌این‌سطور است ولغات واصطلاحات محلی رابشعر درآورده این‌کلمه یعنی (کنده گر) رابمعنای‌نجاری که درچوب درهای منازل وباصندوق مقابرعمل نقش و نگاری برجسته ازاشعار ویاگل و بوته انداختن درآن راانجام‌میداده‌بکار برده‌است واین‌خودیکنوع هنر تزیینی‌ونقش‌آفرینی بدیع وزیبائی بود مخصوص طبقهٔ (کنده گران) . شایدمنظور شاعره درمصرع چهارم‌رباعی ۷۵ که میگوید:(حقاکه‌اگر نظیراو کنده‌بود) اشارتی بزیبائی‌هنری که بدان‌اشاره‌شد ازنقش ونگار بدیع ایجاد شده درکندهٔ چوب باشد.

در رباعی ۷۸ معنی « جفته بر خایه زدن » را که گویا نظیر «گره بر بادزدن» اصطلاحی بوده است درست نفهمیدم . ۶

در رباعی ۸۰ نفهمیدم انگشتری چگونه بصورت نردبان در می آید . معنی- کلمهٔ (پشماگند) را هم نمیدانم . آیا محتاج حاشیه وتوضیح نیست . ۷

در رباعی ۸۱ (آباد بدوزخ برد ازکوی تو خاك) چه معنائی باید بدهد . آیا بمعنی آبادی آمده است. ۸

در رباعی ۸۳ وزن رباعی ندارد و جایش در میان رباعی‌ها درست به نظر نمی آید . ۹

در رباعی ۸۴ (ای لعل تو تالالهٔستان بهار) چه معنائی دارد . آیا یعنی لعل تو تا (نظیر لالهٔ ستان بهار است و یا تا موقع لاله ستان بهار طول خواهیم کشید . معنی روشن نیست وشاید تشویشی درعبارت باشد . ۱۰

۶- جفته برخایه زدن باید یکی از انواع امثال سائرای باشدکه دربارهٔهنرمندی اشخاص بکارمیبردند مانند اینکه‌میگویند فلانی درشب تارتیر بچشم مارمیزند .

۷- راجع به‌تشبیه انگشتری درانگشت دست بصورت نردبان معنی دوراز ذهن است وامادرباب کلمهٔ(پشماگند)طبق‌شواهدیکه‌دراشعارشعرای‌باستان‌مذکورشده‌بمعنی:عرقگیرزین یاجل‌شترکه‌پالان بررویرآن نهند استعمال شده چنانکه سوزنی گوید : سیه گلیم خری‌ژنده جل‌وپشماگند-که‌زندگیش به‌دردی پذیر وبه‌خو .

خاقانی میگوید :

همسکان را قلاده زرین است   همخران‌راخراست پشماگند.

۸- این مصرع بصورت فوقغلط چاپی است وصحیح‌آن چنین است : (تابادبدوزخ برد ازکوی توخاك) .

۹- نظریه استاد دراینباره صحیح است .

۱۰- معنی مصرع پیچیده است ومااز‌لحاظ مراعات‌امانت بهمین صورت که درسفینهٔ خطی مورخ ۸۱۳ ه . بوده نقل کرده‌ایم .

مصراع آخر رباعی ۸۹ بایدبدینصورت نوشته شدهٔ باشد : (پای ازخط بندگی و از عهد تو سر . [۱۱]

در رباعی ۹۰ معنی (با آنکه چهار ترك را يك زه بس) درست نفهمیدم. ترك کلاه را میدانم چه معنی دارد ولی معنی مصراع را نفهمیدم . [۱۲]

در رباعی ۹۶ آیا وزن این مصراع (در بستان دوش ارغـم وشیون حویش) درست است . [۱۳]

در رباعی ۹۷ چرا تنها يك بیت دارد . بایستی جزو ابیات مفرده آمدباشد. [۱۴]

در رباعی ۱۰۳ در این مصراع (تو مردم چشم مردم چشم منی) قدری تأمل کردم . میدانم که کلمهٔ مردم در اینجا چه معنائی دارد ولی رویهمرفته مردم چشم مردم چشم کسی بودن قدری مشکل بنظر آمد . [۱۵]

در رباعی ۱۰۶ (وامی بیمم) بمعنی نگریستن وتأمل کردن و فکر کردن آمده است . آیا شاعر دیگریهم بدین معنی استعمال کرده است . [۱۶]

از رباعی ۱۱۰ بسیار لذت بردم و بر (مهستی) آفرین خواندم . رباعی پر لطف وطراوتی است :

۱۱ـ حذف حرف الف دراین مصرع ازاغلاط چاپی است .

۱۲ـ معنی این مصرع ومنظورشاعره هم پیچیده وهم نامفهوم میباشد .

۱۳ـ مصرع موردنظرمغشوش ومدرك دیگری باستثنای کتاب فردوس التواریخ ما را بدست نیامد تامقابله وتصحیح شود .

۱۴ـ از لحاظ اینکه وزن رباعی را دارد در حرو رباعیات آورده شد و بیت دوم بدست نیامد .

۱۵ـ شاید موردپسند خود شاعره بوده وبدینصورت قبول خاطرش بوده است .

۱۶ـ راقم سطور تاکنون درآثار اساتید بدین معنی وکیفیت برنخورده است . شاید دیگران هم استعمال کرده باشند .

هرشب ز غمت تازه عذابی بینم — در دیده بجای خواب آبی بینم
وآنکه‌که‌چونرگس‌توخوابم ببرد — آشفته‌تر اززلف‌تو خوابی بینم

با اینهمه از (وانکه که) زیاد خوشم بیامد . کلمهٔ (کـه) قـدری تو ذوق می زند .

رباعی ۱۱۶ که با این مصراع شروع میشود : یکدست به مصحفیم ویکدست بجام) نباید از مهستی باشد . والله اعلم ،۱۷

در رباعی ۱۱۸ صحبت از معشوق (خاك بیز) درمیان است ومعلوم می‌شود که خاك بیزان در پی زرخاك بیزی میکرده‌اند (مثل معدنچیهای افریقای جنوبـی در معادن طلا) این کلمه را تاحال جائی ندیدم بودم . ۱۸

در رباعی ۱۲۰ آیا این مصراع (باآنکه زتوبه است هم در ندهم) به همین صورت است . معنی درستی‌که نمیدهد . ۱۹

رباعی ۱۲۳ با این مصراع شروع میشود (از مرگ توای شاه سیه‌شد روزم)

۱۷ــ این رباعی باستناد نوشتهٔ شادروان کاظم زاده ایرانشهرمنقول ازسال اول مجله ایرانشهر دریك سفینهٔ خطی کهنسال که ایشان آنرا دیده بودند بنام مهستی ثبت شده بود وما هم ازآن مجله نقل کرده‌ایم .

۱۸ــ کلمهٔ (خاك بیز) درآثارشعرای باستان هم مورداستعمال واقع‌شده‌وبکسانی‌اطلاق میشدکه ازبیختن‌خاك‌سودی عایدشان میشد چنانکه حکیم نظامی گوید :

من‌آن خاك بیزم بغربال رای — کـه بستانم و بادبیزم بجای

خاقانی گوید :

فلك خاك بیز است خاقانیا — که‌روزیت ازین‌خاکدان‌میدهد

ابوسعید ابوالخیر گوید :

دی طفلك خاك بیزغربال بدست — میزد بدودست‌روی‌خودرامی‌خست

۱۹ــ بهمین صورت در تمام منابعی کـه در دست بـود ثبت است . البته مفهوم درستی ندارد .

کدام پادشاه مقصود است . ۲۰

در مصراع چهارم (در او آموزم) بجای (باو آموزم) که امروز مستعمل است آیا درست است و استعمالش در آن تاریخ و در آن‌روزگار بهمین صورت (در آموختن) بوده‌است .۲۱

در رباعی ۱۲۵ مصراع دوم (انگشت‌نما حمله حلایق بودن) بمعنی انگشت نمای حمله حلایق بودن (استعمال متداول امروز) آیا بهمان صورت درست‌است.۲۲

در رباعی ۱۲۸ در آخر مصراع دوم کلمهٔ (سراحان) آیا دراصل(سرتاجان) نبوده است . ۲۳

چون برباعی۱۳۰ رسیدم که کلمهٔ (چین) هشت بار در آن تکرار شده‌گفتم (سبحان‌الله) .

دررباعی ۱۳۱ در دو مصراع اول قافیه و ردیف(یکوزن) مکرر بنظرمیآید. آیا چنین است ومجاز است یا من در اشتباهم . رویهمرفته رباعی بی‌مزه ایست . ۲۴

در رباعی ۱۳۳صحبت‌از دروزن‌گر) بمیان است . معنی‌این کلمه‌را نمیدانم.۲۵

۲۰ـ راجع باین پادشاه باید تاتاریخ‌سرودن رباعی‌معلوم نباشدکارتحقیق‌مشکل‌است.

۲۱ـ دراوآموزم غلط چاپی است ودستنویس مابصورت (خون ریختن از دیده باو آموزم) بوده است واین صحیح‌تر است .

۲۲ـ درمنابعی‌که دردست بودبدینصورت بود. البته درست بنظر نمیرسد و اگر گفته بود . (انگشت نمای‌خلق وخالق بودن) بمراتب‌زیباتروبامفهوم ترمیشد .

۲۳ـ دردستنویس مااین‌کلمه (سرتاجان) بوده استو (سراحان) غلط چاپی است .

۲۴ـ البته این تکرارمجازنیست . درنسخه‌ها بدینصورت بوده و ما رعایت امانت راکرده و بسلیقه خود آنرا اصلاح وتغییر نداده‌ایم .

در رباعی ۱۳۹ آیا کلمهٔ(بربر) در مصراع چهارم بمعنی اسافل اعضای زنان است . در هرصورت تکرار این کلمه که در این رباعی التزامی است الحق لطفی هم ندارد . ۲۶

ناتمام

خودخواهی‌ما بیداژدهای افسانه‌سرها داردکه هر کدام راقطع‌کنی‌سرهای دیگرش برجاست و دارای مظاهری است برای بروز و ظهور از قبیل حب شهرت و جاه‌طلبی و عزت نزد خلق و سلطهٔ بر دیگران و در دلها جای داشتن وحب تملك واختصاص‌جوئی وغیره و درهر مقامی(هل من مزید) گفتن و بهیچ مرتبه قانع و پای بست نشدن این شیطان زیرك و وزورمند در هر حال مجالی متناسب باآن ظهورات و خود نمائیها پیدا میکند که‌از آن جمله است حال سلوك معنوی و جهاد کدائی در این مرحله حربه این دشمن وجاهت وطرف توجه خلق شدن است و شیفتهٔ تکریم و تعظیم این وآن گردیدن .

(حافظ شناسی)

۲۵ـ دربعضی نسخه‌ها (سوزنگر) آمده وازمفاد شعراستنباط میشود که‌بمعنی(درزی) یا (خیاط) مورد نظرشاعره بوده است .

۲۶ـ بهمان معنی است که استاد جمال‌زاده مرقوم داشته‌اند و اما لطف آنرا اهل حال بهتر درك میکنند .

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضت های ملی ایران

ـ۵۶ـ

جنك دیگر سلیمان بن عبدالله باداعی کبیر در ساری

سلیمان بن عبدالله که از اقامت حسن بن زید علوی درچمنو آگاه شد با سپاه مجهز خود بجنگ وی شتافت وجنگ سختی در بین آنان درگرفت دراین جنگ داعی کبیر بسختی شکست خورد وعدهٔ زیادی از افراد سپاه وسرداران وی ازجمله محمد بن عیسی بن عبدالحمید کشته شدندوحسن بن زید نیز هزیمت یافت و به محلی بنام هستگی رفت محمد بن رستم ومسمغان وگورنگیج بن روزبهان همراه او بودند ، داعی کبیر به اسپهبد بادوسپان وویجن بن رستم مأموریت داد که بکوهستان رفته اسپهبد قارون باوندی وافراد اوراکه به سلیمان بن عبدالله کمك کرده بودند سرکوبی نمایندومسمعا نرا بنودیه معلمان منصوب داشت که اخبار دریافتی از فعالیتهای دشمنان وخطمشی آنانرا به او برساند وخود بشهر آمل عزیمت کرد .

سلیمان بن عبدالله پس از هزیمت حسن بن زید ویارانش بساری آمد و کلیه افراد خانواده و نزدیکان خودرا از استرآباد (گرگان) به ساری منتقل کرد و در جایگاه خود نشست . ابن اسفندیار مینویسد [1] دراین هنگام ابراهیم بن خلیل سلیمان بن عبدالله را بیاری مردم آمل امید می‌داد وسلیمان به اطمینان نویدهای مذکور محمد بن اسماعیل را به آمل فرستادداعی کبیر که ازاین مطلب خبر یافته بود دستورداد محمد بن

---

۱ ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۳۶

اسماعیل را دستگیر نموده زندانی کردند البته بعد اورا رها کرد تا بنزد سلیمان بن عبدالله رود وگزارش عدم موفقیت خودرا تسلیم نماید .

جنك مسمغان یکی از یاران نامی و لایق داعی کبیر باسلیمان بن عبدالله

حسن بن زید علوی دوباره درآمل بجمع آوری سپاه پرداخت و پس ازتوفیق دراینراه بسوی ساری حرکت کرد تا به‌چمنو رسید وی پیش ازاین به مسمغان سفارشی کرده بود که درکسب اخبار مورد نیاز جنگی بی اندازه هوشیار باشد .

وقتیکه به چمنو رسید جعفر بن رستم ولیث بن ونه را باهفتصد مرد جنگی به مدد مسمغان گسیل داشت وویحن بن رستم را نیز همراه ایشان فرستاد، در اینموقع سلیمان بن عبدالله که از تجهیزات جنگی داعی کبیر مطلع شده بود بمنظور جنگ باوی از ساری بیرون آمد و با مسمغان و سربازان وی که برسرراه کمین کرده بودند بر خوردکرد ، مسمغان در روز نبرد نیرنگ جنگی بکار بست و نزدیك بیشه‌ای اردو زد و درداخل بیشه کمینگاههای مخفی ساخت و درهریك از آنها عده ای از یاران خودرا درکمین نشاند آنگاه با سلیمان در نبرد شد و درآن گیرودار پای بگریز نهاد و براه بیشه شتافت سپاه سلیمان بدنبال او تاختند و بقول مؤلف تاریخ طبرستان [1] در اثر صاعقه و باران (تیر درکمان نتوانستند پیوست) ومسمغان در جنگل ناپدید شد اما سپاه کمین کرده و تازه نفس او ازنهانگاه بیرون آمد ، سپاه آشفتهٔ سلیمان تاختند و بکشتار آنان پرداختند ، دراین جنگ گروه بیشماری ازافراد سپاه سلیمان بن عبدالله کشته‌شدند ، مسمغان درپایان این جنگ نمایان سرهای بزرگان کشته شده‌سپاه‌سلیمانرا بنزد داعی کبیر فرستاد .

---

۱ ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحهٔ ۲۳۶

دشمنی اسپهبد قارن باوندی بااسپهبد بادوسپان

همانطورکه درگذشته بیان‌شد ازابتدای قیام حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) در طبرستان اسپهبد قارن باوندی که اوراسدراه حکومت وترقی خود میدید درباطن با او مخالف بود تا اینکه دراثر ارسال نامه‌ای‌که منجر به پیغامهای دو جانبه شد معلوم‌گردید اسپهبد قارن نظری‌جز فریب دادن داعی‌کبیر نداشته است واین خصومت آشکارگردید، بهمین جهت اسپهبد قارن بسلیمان بن عبدالله حاکم طاهری طبرستان پیوست و باحسن‌بن زید علوی وکسانی‌که به او یاری میکردند دشمنی ورزید، در این‌میان خصومت اسپهبد قارن‌نسبت با اسپهبد بادوسپان که باداعی کبیر متحدومتفق شده بود بیش ازدیگران بود بخصوص‌که اسپهبد بادوسپان بارها اورا بهمین مناسبت تعقیب‌کرده و آزار داده بود،دراینموقع داعی‌کبیر سرگرم جنگ باسلیمان‌بن‌عبدالله بود وی موقع را مناسب تشخیص داد و با سپاه خود به‌جنگ اسپهبد با دوسپان رفت اسپهبد قارن پیش بینی‌کرده بودکه داعی‌کبیر دراثر اشتغال جنگ‌باسلیمان نخواهد توانست با اسپهبدبادوسپان کمك‌کند و در نتیجه او براحتی اسپهبد دوسپان‌راشکست حواهد داد، ولی اسپهبد بادوسپان وقتی‌که از قصد و حرکت اسپهبد قارن آگاه شد برادر خود گردی زاد را بنزد داعی‌کبیر فرستاد وضمن ارسال گزارش امر ازاوبرای مقابله با اسپهبد قارن مددخواست،حسن‌بن‌زید سه‌لشکر از یاران خودرا به‌اینشرح محمد بن رستم را باگروه کلاریان وویهان بن سهل را با گروه دیلمیان و خیان بن رستم را با گروه آملیان بمدد اسپهبد با دوسپان فرستاد اسپهبد قارن چون وضـع را بدین منوال دید مطمئن شد که‌از عهدهٔ اینهمه سپاه برنخواهد آمد وبهمین جهت‌از جنگ منصرف‌گردید و با سرعتی هرچه تمامتر پا بفرار نهاد و بکوهستان پناه برد، درهمین هنگام نیز داعی کبیر به‌آمل رسید، بطوریکه ابن اسفندیار نوشته‌است [۱]

---

۱ ـ تاریخ طبرستان به‌تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۳۷

ورود داعی کبیر به آمل مصادف با روز عید قربان بوده است ، داعی کبیر از آمل به **سوی ما مطیر** (مامیترا) رفت و سیزده روز در آنجا بسر برد .

سلیمان‌بن عبدالله برای شکست‌دادن داعی کبیر از دیلمیان یاری خواست

سلیمان بن عبدالله حاکم طاهری طبرستان که درجنگها نقشه صحیحی نداشت و بیشتر لشکریان خودرا در اثر جنگهای پی درپی که شرح آن در صفحات گذشته این تألیف بیان شد از دست داده بود ، تلاشهای بی ثمر خودرا برای اعادهٔ قدرت و حکومت آل طاهر در طبرستان تعقیب میکرد آخرین فکریکه بخاطرش رسید جلب رضایت وکمك ازجانب دیلمیان بود ، بهمین جهت نامه‌ای همراه باهفت هزار دینار زر و جامه‌های بسیار بوسیله‌دو نفر از یاران نزدیك خود بنام ازهربن حناح وسعیدبن جبرئیل از راه‌دریا بنزدخورشیدفرمانروای دیلم فرستاد، سلیمان‌بن‌عبدالله درنامهٔ خود بعنوان خورشید فرمانروای دیلم نوشته بودکه: هدایای ارسالی را بین دیلمیان تقسیم نموده وآنان‌را ازیاری حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر)باز دارد، نمایندگان‌سلیمان درکنار رود (مهربان حوی)برکشتی نشستند و از راه دریا عازم‌محل‌مأموریت خود شدند ، ولی هنگامی که‌کشتی‌مذکور بنزدیکی سپید رودرسید بادتندی وزیدن‌گرفت وکشتی حامل نمایندگان سلیمان‌بن عبدالله را از راه مقصود منحرف کـرده به رود چالوس آورد ، عامل‌حسن بن‌زیددرچالوس‌ازاینواقعه‌مطلع‌شد وفرستادگان‌سلیمان‌بن عبدالله را دستگیر ساخته‌وآنانرا بانامه وهدایای ارسالی سلیمان بنزد داعی کبیر فرستاد، داعی‌کبیر پول وجامه‌های مذکور را بین دیلمیان لشکر خـود تقسیم کـرد و خورشید فرمانروای دیلم را سرزنش نموده کار را بر اوسخت گرفت . ابن اسفندیار تصریح نموده‌است‌که باآشکارشدن‌این‌دسیسه وشکست‌نقشه‌طرح‌شده‌ازطرف‌سلیمان بن

عبدالله مردم طبرستان اطمینان یافتند که کارسلیمان بن عبدالله امیر طاهری درطبرستان خاتمه یافته است .

داعی کبیر بعداز اینواقعه از ما مطیر به چمنو رفت ودرآنجا بمنظوراطمینان یافتن ازیاری دیلمیان آنانرا وادار کرد که برای اثبات مراتب همکاری و وفا داری خود با او سوگند یادکنند .

آخرین نبرد داعی کبیر باسلمان بن عبدالله طاهری

داعی کبیر برای یکسره کردن کارسلیمان بن عبدالله درطبرستان، ازچمنو بدوآب که سلیمان درآنجا بسر میبرد لشکر کشید، دربین راه مسمغان بداعی کبیر گفت بادر نظر گرفتن تعداد لشکر مارا با سلیمان یارای جنگ روبرو نیست بهتر آنستکه اورا فریب دهیم تاموفق گردیم پس آنگاه نقشه‌ای طرح کردند وافراد لشکر داعی کبیر در مقابل لشکر سلیمان بن عبدالله فرود آمدند وپرچمهای سفیدراکه نشانه مشخص آنان در این نهضت بود بر درختهای لشکرگاه خود بستند ؛ وگروهی ازیاران خود را در آنجا واداشتند تالشکریان دشمن بدانندکه ایشان درآنمکان آماده کارزارند بقیه افراد لشکر داعی کبیر طبق نقشه طرح شده قبلی مخفیانه ازراه نهرو (بونیا باد) در پشت اردوی دشمن جای گرفتند با این ترتیب سلیمان بن عبدالله و سربازانش پیش ازآنکه بخود آیند گرفتار افراد سپاه حسن بن زید علوی (داعی کبیر) گردیدند و در نتیجه گروهی کشته شدند وبقیه پراکنده گردیدند درنتیجه گروهی ازآنان کشته شدند وبقیه پا بفرار نهادند .

سلیمان نیز ازبیم جان زن وفرزند و نزدیکان خودرا درچنگال دشمن گذاشته و از عرصهٔ کارزار به استرابادواقع درسرحدشرقی طبرستان گریخت ، مورخان نوشته‌اند

دراین جنگ عدهٔ زیادی ازافراد لشکر سلیمان بن عبدالله وهمچنین چندتن از بزرگان ونام آوران لشکر اوازجمله عناتور بختانشاه وابوالاعز محمدبن کثیر و جسنف بن ماس ومحمدبن العیاش ومحمدبن الولید وموسی الکاتب محمدبن اسماعیل وفضل بن العباس الکاتب وعلی بن منصور ومحمدبن عبدالله قاضی کشته شدند ، پس ازاین فتح داعی کبیر دستور داد دونفر قاصدیکه بنمایندگی از طرف سلیمان بوسیله کشتی عازم دیلمان شده و درچالوس دستگیر گردیده بودند حاضر ساختندوسر آنانرا بریده پیکرشانرا آویختند و شهر ساری بتصرف حسن بن زید علوی وباران ش درآمد ، ودیلمیان همراه داعی کبیر بغارت وتاراج شهر پرداختند ابن اسفندیار [1] تاریخ پیروزی را روز پنجشنبه هشتم ذی الحجه (سال ۲۵۱ هجری) ثبت نموده است .

سلیمان بن عبدالله برای رهائی زن و فرزند خود نامه‌ای التماس آمیز ازاسترآباد به محمدبن حمزهٔ علوی نوشت [2] واز وی خواست در نزد داعی کبیر از اراو شفاعت نموده زن وفرزندانش را بدون تعدی به استرآباداعزام دارد، محمدعلوی نامه سلیمانرا بداعی کبیر تسلیم داشت وداعی کبیر پس ازخواندن نامهٔ سلیمان دستور دادزن وفرزند سلیمان بن عبدالله را با احترام نزدوی فرستادند ، نوشته‌اند لشکریان داعی کبیرازداخل حوض آب خانه سلیمان بن عبدالله درساری دویست هزار درهم که سلیمان آنرادرآخرین دقایق سکونت خود درآنخانه در آب ریخته بود یافتند و به حسن بن زیدعلوی تسلیم داشتند و او آنرا بین سربازان خود تقسیم کرد .

اسپهبد قارن باوندی ناگزیر تسلیم داعی کبیر شد

حسن بن زیدعلوی پس از پیروزی برسلیمان بن عبدالله درساری مرکز حکومت

---

۱ ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۳۸

۲ ـ نامه‌مذکور درصفحه ۲۳۸ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار آمده است

وی مستقر شد دراینموقع اسپهبد قارن باوندی که توفیق داعی‌کبیر را مشاهده کرد ناگزیر به مسمغان که یکی از یاران‌داعی کبیر بود پناه برد و از او خواست‌که‌بین او وداعی کبیر میانجی شود تا داعی کبیر از سر تقصیر او درگذرد ، درضمن‌بمنظور اثبات مراتب اخلاص و متابعت دو پسرخود سرخاب و مازیاررا به‌نزدداعی‌کبیرفرستاد و داعی نیز خواهش اوراپذیرفت و باوی صلح نمود ، ۲۵۲ هجری) .

« بقیه در شمارهٔ آینده »

راه کدام است

آن راه را اخلاص کامل درعمل است وتخلیص پندار و گفتار و رفتار ،وسیله پنهان داشتن حال وسلوك خویش از انظار خلق و چنانچه اتفاقاً بر اعمال خیر سالك یاحالاتش یافته باشد، باید برای‌انصراف آن شخص مطلع کوشید ، یعنی باید عملی کردکه آن مطلع یا مطلعین که از روی آگاهی براعمال وحالات سالك جلب و مجذوب شده‌اند انصراف یافته و تشخیص خودرا تخطئه‌کنند . سالك باید از تمام جهات موحد کامل باشد و جز خدا نه بیند واحدی نیز نباید آگاهی از این سلوك بشود .

(حافظ شناسی)

استاد سخن : وحید دستگردی

غزلی شیوا

خوشا دو تن که بیك روح در بقا باشند
شریك شادی و غم دولت و غنا باشند
به کارشان نزند دست روزگار گره
دو دل که یکدله برهم گره گشا باشند
نیازمند نخواهند شد بناز طبیب
دو دردمند که بر یکدگر دوا باشند
نشان تیر حوادث نمی شوند آن قوم
که بر جراحت هم مرهم شفا باشند
کسان که رحمت خلق خدا کنند قبول
همیشه در کنف رحمت خدا باشند
زمان پیرهن عیش آن گروه قدا
نمی‌کند که بر اندام هم قبا باشند
سعادت است از آن خانواده بیگانه
که اهل خانه به اغیار آشنا باشند
مبارك است بر آن قوم استخوانخواری
که ممنت طلب از سایهٔ هما باشند
ز بلبلان چمن پای از آن ببوسد گل
که در ترانه هم‌آهنك و یك نوا باشند
بر آن دو دوست حسد میبرم که همچو دو چشم
نشد که یك نظر از یکدگر جدا باشند
دو دوست یکدله کس درجهان ندید وحید
وگر تو دیدی و هستند کیمیا باشند

دکتر یحیی اسفرجانی

بقیه ازشماره قبل

بحثی روانشناسی

بزهکاری درنوجوانان

وقتی کودك نتواند بین صحنه‌های مختلف ارتباط برقرار کند طبعاً ازمطلب چیز مهمی درك نکرده وآنچه که می‌بیند بیشتر برایش جنبه خیالی و ناپیوسته خواهدداشت

باتوجه به‌اینکه نظرات موافق ومخالفی دراینمورد وجود دارد بایدموارد زیررا درنظر داشت :

۱ ـ عملادر تمدن جدید نصف بیشتر تماشاگران وشنوندگان رادیووتلویزیون وسینمارا کودکان و نوجوانان تشکیل میدهند درست است‌که بعضی اوقات برنامه‌های مخصوصی برای کودکان تهیه می‌شود ولی کودکان و نوجوانان بیشترعلاقمند هستندکه که ازبزرگسالان پیروی نمایند.

۲ ـ کاملامشهود و نمایان‌است‌که سینما، مطبوعات، تلویزیون و رادیو در وضع فعلی هیچ‌نوع نقش‌فرهنگی مهمی را درمورد کودکان ونوجوانان ایفا نمی‌کنندبلکه بیشتر مطالب از نظر تجارتی واقتصادی تهیه وتنظیم میگردد و بیشتر اوقات مضربحال اطفال و حتی بزرگسالان میباشد .

۳ ـ نکتهٔ‌دیگری‌که عملا مشاهده میشوداینستکه رادیو ، تلویزیون‌ومطبوعات برای جلب بیننده وشنونده بیشتر متوسل به ایجاد دلهره درآنها میشوند که اگر در بزرگسالان خیلی مضر نباشد ولی اثرات نامطلوبی برروی اطفال و نوجـوانان بجای می‌گذارد و باوجود اینکه‌اثرات اینعوامل‌محرز و بدیهی است ولی مادام‌که‌همبستگی

آنها از طریق صحیح اندازه‌گیری و ارزش‌یابی نشده‌باشدنمیتوان‌اظهارنظر نمود .

نقش‌الکل ـ در اینجا باید مسئله را از دوجهت مورد بررسی قرارداداز نظر تأثیر مستقیم آن درنوجوانان و دیگر ازجهت غیر مستقیم بودن‌آن .

الف ـ تأثیر مستقیم‌و آن‌موقعی‌است‌که نوجوان خود بمصرف الکل‌دست‌بزند. در وهلهٔ اول اثر الکل در طفل این خواهد بودکه نتواند سنتها و قیود اجتماعی را رعایت‌کرده وتحت تأثیر چنین شرایطی مرتکب‌اعمال خلاف اجتماعی یاخلاف‌اخلاقی بشود وعملا یك‌کودك (نوجوان)الکلیك رفتار غیراجتماعی خواهد داشت .

ب ـ بطور غیرمستقیم و آن‌زمانی است‌که والدین طفل درمحیط خانوادگی و حضور کودك الکل مصرف نموده ودر چنین شرایطی ممکن است از آنها رفتار غیر اخلاقی سربزند این رفتار درکودکان اثرات نامطلوبی بجای خواهد گذارد . مثلا اتفاق می‌افتدکه‌کودکی بعلت اینکه پدرش الکلی بوده و درخانه اعمال ناهنجاری‌از او سرزده است . تحت تأثیر یك شوك روانی قرارگرفته باشد و دراو احتلالاتی ایجاد شودکه منجر ببزهکاری‌گردد .

بصورت تالیمی اثرات استعمال الکل توسط بزرگسالان غالباً مشاهـده شده و بطوریکه تحقیق شده کودکان این قبیل افراد دچار ناراحتی‌های روانی بوده انـد . رویهمرفته می‌توان چنین نتیجه‌گرفت‌که‌الکلی بودن والدین ازنظر ارثی‌چندان‌تأثیر نداشته بلکه بطور غیر مستقیم از راه ایجاد یك محیط ناسالم خانوادگی وعدم توجه بتربیت طفل درکودك اثر نامطلوب بجای خواهدگذاشت .

عوامل دیگر ـ دراینجا بدنیست‌عوامل دیگری‌راکه ممکن‌است‌درکودك بی تأثیر نبوده و باعث بزهکاری او گردد بیان‌کرد .

۱ ـ سفلیس والدین دراین باره اغراق گوئی‌هائی شده‌است . چه اثر سفلیس

والدین بیشتر درکودك موجب پیدایش نقص وعارضهٔ جسمی می‌شود تا روانی ولی در موارد نادری دیده شده که سفلیس دررشد وتکامل نیروهای عقلانی نیزاثرداشته‌است.

۲ ـ نقیصه‌های عقلی وسرشتی والدین که حتماً بایستی موردتوجه‌قرار گیرد.

۳ ـ بیماری سل والدین . این‌عامل بیشتر باز از نظر نامناسب بودن محیط خانواده درطفل مؤثر است.

۴ ـ ضربات مغزی . از قبیل وارد آمدن ضربه بمغز کودك که می تواند باعث عقب افتادگی طفل از نظر هوشی شود .

۵ ـ اختلال ترشح غدد داخلی که غالباً اطفال را عصبانی کرده و باعث‌شرارت آنها میشود .

پیشگیری ودرمان : در این زمینه باید قبل از هر چیز مسألهٔ پیشگیری از دوران کودکی شروع شود یعنی اززمانی‌که هنوز افراد مرتکب بزهکاری‌نشده‌اند وبهمین علت است‌که‌روانشناسان اهمیتش را خیلی بیش ازدرمان دانسته‌اند.اقداماتی را که درزمینهٔ پیشگیری میتوان انجام‌داد بشرح‌زیر خلاصه می‌شود .

۱ ـ کوشش‌کنیم بزهکاران بالقوه و کسانیرا که امکان دارد بزهکاری از آنها سربزند قبل ازاینکه عملی از آنها سرزند شناخته واقدامات لازم را درموردشان‌به عمل آوریم و برای رسیدن به این‌هدف‌بایدمرتباً درصدد کشف افراد خطرناك‌جامعه باشیم بخصوص‌کسانیکه دارای اختلالاتی روانی میباشند و دقت کنیم تا ازبزهکاری قریب الوقوعشان جلوگیری نمائیم .

۲ ـ پیشگیری ازنظر تکرارجرم‌یعنی کاری‌کنیم‌که اشخاصی‌که یکبارمرتکب بزهکاری شده‌اند اینکار را دوبار تکرار ننمایند .

پیشگیری درحقیقت فقط شامل مورد اول میشود ومورد دوم مربوط به درمان

بزهکاری است حال به‌بینیم اگر ملاکهائی برای شناختن بزهکاران بالقوه در دست داشته باشیم وآنها راقبل از ارتکاب جرم تحت درمان صحیح وکافی قراردهیم‌میتوانیم ازمیزان بزهکاری آنها جلوگیری نمائیم‌که درایمورد مطالعاتی بوسیلهٔ‌مسئولین‌امور اجتماعی انجام‌گرفته ولی متأسفانه به نتیجهٔ مطلوب‌نرسیده است . برای‌اینکار تست‌های مختلفی‌درنظرگرفته و پژوهشهائی‌شده است‌ولی همانطورکه‌گفته شدایجاد محیط سالم خانوادگی و راهنمائی تربیتی وراهنمائی اجتماعی عوامل مؤثر پیشگیری بزه درنوجوانان میباشند

اما از نظر اجرائی‌پیشگیری بدو اشکال اصلی برخورد خواهیم‌کرد ازیکطرف اطلاعات ما راجع بچگونگی ومیزان تأثیر است اقدامات‌پیشگیری درروی‌افرادیکه مستعدبزهکاری‌هستندناقص‌است وازطرف‌دیگرپیداکردن چنین اشخاصی مشکل بلکه غیر ممکن است بدین ترتیب معلوم می‌شود که پیشگیری ازراه پیدا کردن بزهکاران بالقوه میسر نبوده وتوأم با مشکلات فراوانی میباشد . روش دیگر پیشگیری مبارزه با علل ومنشاء وعوامل اجتماعی است‌که باعث بزهکاری نوجوانان می گردد و برای اینکه در اینراه نتیجهٔ مطلوب بدست آید بایدکوششهای مقامات مختلف‌دولتی‌وملی هماهنگ‌گردد .

پیشگیری بزهکاری ازطریق بهبود عوامل اجتماعی

۱ ـ با توجه جدی به نخستین روابط عاطفی بین کودك ووالدین بایدشرایطی بوجود آورد که مادران بتوانند در شبانه روز ساعات بیشتری نزدکودکان‌خود بمانند بدیهی است هرچه‌سن‌کودك‌کمتر باشد باید اینمدت بیشتر شود وعواملی بوجودآورد تا مادران‌مجبور نباشند برای تأمین زندگی خود وکمك بمخارج خانواده منزل را برای مدت طولانی در روز ترك نمایند .

تشکیل پانسیون روزانهٔ اطفال وشیرخوارگاه نیز نمی‌تـواند در اینراه کمك جالب توجهی بنمایند .

۲ ـ اصلاح وضع مسکن : هرقدر دراینمورد گفته‌شود بازهم کـم است و بـا وجوداینکه بزرگی خانه وتزئین آن جزء عواملی است که در روحیه اطفال مؤثراست ولی آنچه که بیش ازهمه باید مورد توجه قرارگیرد اینستکه خانه مستقل بـاشد و کودکان باید این امکانرا داشته باشدکه در محوطه‌ای باز نزدیك منزل خود بازی نمایند ودراینمدت مادر طفل‌را به امان خدا رها ننموده بلکه دائماً بااوتماس‌داشته باشد برای کوشش در این‌زمینه علاوه برمطالب‌گفته شده باید دولت اقدام بساختن پارکها ومحلهای تفریحی برای نقاط پر جمعیت بنماید تا کودکان بتوانند بتفریح و بازی مشغول شوند .

درك شخصیت و انگیزه اطفال ازطرف پدر ومادر لازم وضروری بوده و آنچه در سن نوجوانی افراد را از محیط خانواده ومحیط تربیتی و اجتماعی فراری میدهد همان نداشتن محبت پذیرش فردی واستقلال است .

دراین سن نوجوانان علاقمندند مستقل بوده‌ولااقل بدانچه مورد نظرشان‌هست دسترسی پیداکنند .

منفی‌بودن‌نسبت‌بنوجوانان ومحدودکردن‌آنهاخوده‌محیطی‌ناسالم‌ازجهت‌پرورش روح ستیزه‌گری وگستاخی درآنها بوجود می‌آوزد وسبب میشود که به‌طفلی گریزپای تبدیل شوند .

وقتی حوائج وتمایلات مشروع نوجوانان برآوردنشود خواه ناخواه‌دست بـه اعمالی میزنندکه از نظراجتماعی جرم است.

در اینمورداولین‌بار پدر ومادر وسپس همسایگان وبعد پلیس مقصرندچون در

بحالت وضع دفاعی بخودگرفته وتنفر خودرا بصورتهای مختلف ابرازمیدارندوهمین عوامل باعث میشود که نوجوان رویگردان بدسته وگروه خود پیوسته و دسته‌ای بنام بزهکاران جوان تشکیل دهند و صاحب نیرو وقدرتی شوندکه پلیس ومردم‌را برای مدتی ناراحت نمایند .

برای آنکه نوجوان بزهکاری را اصلاح‌کنیم باید ابتدا وضع خانوادگی و محیط تربیتی و سپس محیط اجتماعی اورا بررسی‌کنیم و باید پی بریشه اصلی بزه برده و احیاناً جرم وجنایت اوراتجربه وتحلیل‌کنیم و سپس دربارهٔآن تصمیم‌بگیریم.

آمار دقیق از نوع جرایم دردست داشته و دراینمورد با دادگاهها . زندانها، دارالتأدیبها و پزشکان خانوادگی آنها تشریك مساعی کنیم .

از مجموع روایات باهمهٔ ابهام وازقرائن عدیده‌باهمهٔ خردی واز مرور به‌نوشته‌های مسلم خیام باهمهٔ ایجاز صورتی از وی در ذهن نقش می‌بندد که میتوان آنرا چنین خلاصه‌کرد ، مردی پرمایه‌کهازفراگرفتن دانستنی‌های‌عصرخود فروگذار نکرده است. درعلوم عقلیه‌چون‌حکمت، ریاضیات ، نجوم و طب یگانهٔ زمان خویش است . بر ادبیات و علوم منقوله از تفسیر و حدیث و روایات مختلفه درکیفیت قرائت آیات‌قرآنی گرفته تا گفته‌های شاعران‌بزرگی ابوالعلا احاطهٔ کامل دارد .

(دمی با خیام)

بقلم : جان‌فریزر

ترجمهٔ: محمد وحید دستگردی

آرامگاه با عظمت معشوقهٔ امپراطور

این بنای با عظمت برساحل یمین رود جامنا در ناحیهٔ اگرا در هندوستان واقع است. دویست و بیست و یك پا ارتفاع دارد و باآنکه سیصدسال ازعمرش گذشته آنچنان درخشش و تلألؤ داردکه‌گوئی آنرا از مهتاب تراشیده‌اند . امپراطور مغول شاه‌جهان این‌عمارت رفیع بناکرد . وی‌امپراطوری خوش‌ذوق و نکته‌سنج و حامی و مشوق هنر و ادب و معماری بود . شاه جهان سه همسر داشت لکن هیچ زنی‌درتاریخ مانند معشوقهٔ زیبای‌وی ، ممتازمحل ، چنین نامی جاویدان پیدانکرده و امپراطور این بنای مجلل راکه تماماً از مرمر سفید خالص است بر روی قبروی بناکرده است.

پرل‌باك‌که یکی از نویسندگان مشهور عالم است مینویسد «درجهان تنها چند منظره میتوان پیداکردکه از توصیفی‌که دربارهٔآنها شده‌بهتر و زیباترند و یکی‌ازآن مناظر بدیع همین تاج‌محل است» . اغلب سیاحانی که از هندوستان دیدن کرده‌اند در این رأی متفقندکه تاج‌محل عمارتی منحصربفرد است . سبك ساختمان‌آن ازسبك ساختمانهای ایران و هندوستان و بناهای اسلامی اقتباس گردیده و شاید عشقی که امپراطور به معشوقهٔ زیبای خود داشته نیز در تکمیل این بنای عظیم الهام‌بخش بوده است .

ملکه ممتاز درسال ۱۵۹۳ متولد شد . وی‌دختر یکی ازبزرگان ایران بود . نامش ارجمند بود و تاریخ دلالت دارد براینکه وی شاهزاده‌خانمی فوق‌العاده زیبا بوده است . درسن پانزده‌سالگی بعقد شاهزاده خرم‌که بعداً بنام امپراطور شاه جهان

موسوم گردید درآمد و پنج‌سال بعد از آن در تاریخ بیستم مه سال ۱۶۱۲ (تاریخی که ستاره‌شناسان تعیین کرده بودند) مراسم عروسی انجام گرفت . امپراطور جهانگیر که مسحور زیبائی خیره‌کننده عروس خود شده بود او را به‌لقب ممتاز محل ملقب کرد و آرامگاه سنگ‌مرمری وی امروز باسم تاج‌محل معروف است . تاج‌محل همانا تحریف ممتازمحل میباشد .
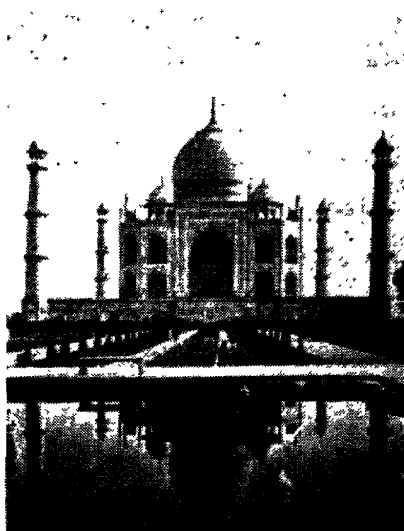
آرامگاه موسوم به تاج‌محل

شاهزاده خرم فرزند سوم همسر دوم امپراطور جهانگیر بود . تصویرش نشان میدهد که شاهزاده‌ای زیبا بوده ، پوستی گندم‌گون ، چشمانی قهوه‌ای ، بینی راست ، سبلتی زیبا وریشی آراسته داشته‌است. حافظه‌ای شگفت‌انگیز داشته وفوق‌العاده باهوش بوده است . یکی از مورخان معاصر مینویسد که «روشن‌ترین جنبهٔ شخصیت او عشق

عمیقی بوده که به‌ممتازمحل داشته‌است .»

این زوج سلطنتی چهارده فرزند پیدا کردند که هفت تن آنها در خردسالی درگذشتند . هنگامیکه امپراطور جهانگیر درگذشت . شاهزاده خرّم بر تخت‌سلطنت نشست و برای‌آنکه بتواند باآرامش خاطر حکومت‌کند فرمان داد تا همهٔ اقـارب ذکور او را بقتل رسانیدند . این امپراطور سی و یك سال حکومت کرد و دوران حکمرانی‌وی قرین‌آرامش و صلح و صفا بود . وی‌هنر و هنرمندان را تشویق میکرد و عماراتی بسیار زیبا و رفیع بناکرد .

شاه‌جهان امپراطوری‌گشاده‌دست‌بود وگشاده دستی وی مأموران‌سیاسی اروپائی راکه در دربار او در دهلی بودند به‌تعجب و تحیر می‌انداخت . وی به‌تخت طاوس بدیعی‌که زرگران درباری از جواهرهای نادر وگرانبها ساخته بودند علاقه‌ای خاص داشت . تخت‌طاوس تختی‌کم ارتفاع و طویل بود . پایه‌هایش ازطلا بودندوآسمانه‌ای داشت مرصع و مبنت‌کاری شده‌که بر روی دوازده ستون زمردین قرار داشت . بـر بالای هریك از ستونها دوطاوس درکنار درختی‌از الماس ، یاقوت ، زمرد و مروارید می‌درخشیدند.

در ژوئن سال ۱۶۳۱ مصیبت بناگهان از در فرا رسید . ممتـاز محل بهنگام زایمان درگذشت و مرگ‌نابهنگامش‌امپراطور را در دریای غم فرو برد . بهمین‌جهت فرمان داد دردربارش دیگر موسیقی ننوازند. لباسهای رنگـارنگ خود را بـدور افکند و بعلامت سوگواری لباس سفید بر تن‌کرد . مدتی از بار عام دادن خودداری کرد و درمجامع‌رسمی‌نیز بندرت حاضر می‌شد و پیوسته می‌گفت : «امپراطوری‌برای من لذتی ندارد و اکنون زندگانی من‌نیز ارزش خود را از دست‌فرونهاده است» .

پی‌ترماندی‌که مردی انگلیسی‌بود و درآن اوقات در هندوستان میزیست‌چنین مینویسد «پادشاه برای همسر درگذشته‌اش ملکه تاج محل‌که بوی از بن دندان عشق

میورزید آرامگاهی می‌سازد و قصدش اینست که این آرامگاه از دیگر آرامگاههای موجود بهتر و زیباتر باشد.»

ساختمان این آرامگاه درسال ۱۶۳۲ آغاز گردید. بیست هزار کارگر برای ساختن آن استخدام شدند و پس ازبیست و دوسال ساختمان آن اتمام پذیرفت . ازهندوستان و سایرنقاط عالم ، حجاران و جواهرتراشان و نقاشان روی گچ ، از بخارا واقع در آسیای مرکزی گل‌تراشان و ازقسطنطنیه، اسماعیل‌خان‌رومی که درساختن گنبداستاد بودبکار دعوت شدند . بزرگترین خوش‌نویس‌عصر ، امانت خان شیرازی نیزبدان‌کار فراخوانده شد . دانشمندانی‌که این بنای‌مجلل را با دیدهٔ تیزبین از نظر گذرانده‌اند اکنون‌عقیده دارندکه این خوشنویس‌عالیقدرکه همهٔ جهان او راگرامی میداراستاد احمد لاهوری بوده است .
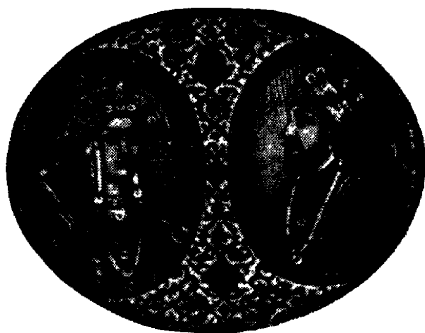
شاه جهان و ملکه ممتازمحل

سنگهای مرمر سفید و باشکوه این‌عمارت را از مکرانا و رایوالا واقع در ایالت راجاستان هندوستان لعل را نیز از راجاستان و سنگهـای لاجوردی را از افغانستان آورده‌اند . رویهمرفته بیش‌از چهل‌نوع سنگ تقریباً گرانقیمت و از جمله

فیروزه‌ای‌که در تبت استحراج می‌شده درساحتمان این‌بنا بکار رفته‌اند . لکن بعضی از این سنگها بمرور ایام سرقت‌شده‌اند . برای ساختمان تاج‌محل پنج میلیون روپیه مصرف گردید و امروره این ساحتمان در حدود شش و نیم ملیون پوند ارزش دارد و از زمان ساختمانش تا زمان‌کنونی قیمت‌آن تقریباً ده برابر شده است .

مانند اغلب سیاحان من نیز دراوقات روز بتماشای تاح محل میرفتم . هنگام فلق ، موقع ظهرکه مرمرهای سفیدگرم در برابرخورشید میدرخشند . دروقت شفق‌و هنگامیکه مهتاب عالم را منورکرده است این عمارت باابهت‌منظرهٔ بدیعی دارد .

ار دروازهٔ غربی وارد حیاط بیرونی می‌شویم که مسافران قرن هفدهم از آن بعنوان‌کاروانسرا استفاده می‌کرده والاغ وقاطر حودرا نیز درآن مکان جامیداده‌اند . این حیاط اکمون مشجراست ومحل توقف اتومبیل‌ها ودوچرخه‌های تماشاگران این عمارت است . درطرف شمال‌که به‌باغهای زیبای این عمـارت منتهی مـی‌شود دروازهٔ بزرگی واقع است . این دروازه بصورت راهروی طاقدار مرتفعی است‌که آیاتی‌ازقران روی‌آن نقرشده است. حکایت‌کرده‌اند زمانی درهای این‌دروازه ازنقره بوده‌وهردری هزار وصدمیخ داشته وسرهریك‌ازمیخها یك روپیه بوده است . غارتـگران‌این‌درهای گرانبها راار محل خودحداکرده ونقرهٔ آنها راذوب‌کرده‌اند .

هنگامیکه وارد راهروهای طاقدار می‌شوید منظرهٔ‌کامل آرامگاه تاح دربرابر دیدگان شما نمایان می‌شود ومن ار مشاهدهٔ این منظرهٔ بدیع حظ وافر برده‌ام . سپس وارد باع می‌شویم .

این بـاغ نیز بسبك همهٔ باغهائی است کـه امپراطوران‌بزرگ مغول احداث کرده‌اند . ازچهار قسمت مساوی تشکیل شده وهرقسمتی نیزبچهار قسمت‌دیگرتقسیم شده است. درپائین دورنمای‌مرکزی‌که به‌تاج‌منتهی‌می‌شوداستخرمعروفی قرار داردکه تصویرگنبد عمارت‌درآب زلال‌آن پیوسته‌شناوراست . ازدرخت‌گل‌مهره ودرخت‌انجیر

گرفته تا باغچه‌های گلکاری شده زیبا ودرختان سروی که دردوردیف غرس گردیده‌اند و هرگیاه دیگرچشم بیننده رابطرف تاج محل متوجه می‌سازند .

قبر امپراطور و قبر ملکه درکنارهم

تاج برروی زمینی که ۲۲ پاارتفاع و ۳۱۳ پای مربع مساحت داردوازسنگهای مرمرچهارگوش پوشیده شده واقع است ، چهارمنار زیبا از چهارگوشهٔ آن سربفلك برکشیده‌اند . هریك ازمنارها ۱۳۷ پاارتفاع‌دارد وقبه‌ای‌مرمرین برسرهریك ازآنها نهاده شده است . در طرف چپ مسجد زیبائی قرار دارد که هرروز جمعه مردم در آن نماز میگزاردند ودر طرف‌راست تاج‌ساختمانی‌شبیه مسجد است و این‌شبه‌مسجد بدان سبب‌بناشده‌که‌معماران امپراطور مغول میخواسته‌اند بدینوسیله تناسب‌ساختمان را حفظ کرده باشند .

ازراه پله‌ای بالا میروید و داخل عمارت می‌شوید و مأمور مراقبی نیز شما را همراهی می‌کند . وی‌ممکن است‌یکی‌ازخادمان‌موروثی باشدکه اجدادش‌خدمتگزار شاه جهان بوده‌اند . او عباراتی ازقرآن نشان میدهد که روی مرمر سیاه در مدخل آرامگاه نقرشده‌اند . اطاقی‌که قبر درآن واقع است تاریك و خالی است و دیواری مشبك دیده می‌شودکه ازسنگ مرمرسفید دور تا دور تابوتهای سنگی منقوش کشیده شده است ، چلچراغی از سقف آویزان است و این چلچراغ را لردگرزن که از سال ۱۸۹۸ تا سال ۱۹۰۵ فرمانروای هندوستان بوده به‌این آرامگاه اهداء کرده است .

مزار ممتاز محل در وسط اطاق و در زیرگنبد واقع است . این قبر بطرز بدیعی باعقیق ، سنگ لاجورد و سنگهای تقریباً گرانبهای دیگر تزئین شده است.

روی سنگ مرمرقبر کلماتی فارسی نوشته شده‌اند : « مزار باشکوه ارجمند بانوبیگم موسوم‌به‌ممتاز محل متوفی بسال ۱۰۴۰ هجری» (۱۶۳۱ میلادی) . دربالای سنگ قبراین‌کلمات دیده می‌شوند . « خداوند جاوید و باقی است » این عبارت هم از قران روی سنگ قبر نوشته شده است « اللّٰه‌لااللّٰه الاهو یعلم بالغیب و الشهود . هوالرحمن و الرحیم » .

درکنار قبرملکه‌درطرف راست آن قبرامپراطور شاه‌جهان است‌که ازقبر ملکه بزرگتر و مرتفع‌تر میباشد. امپراطورنیز دراینعمارت مدفون شده است در صورتیکه قبل ازمرگش دراینموردچیزی نگفته بود . او قصد داشته آرامگاهی شبیه آرامگاه همسر زیبایش درطرف راست رود جامنا ازمرمر سیاه درخشان بناکندو با ایجاد پلی دوآرامگاه را بهم متصل‌کند . لکن اورنگ زیب ، فرزند سوم پادشاه‌فرمانی دیگر صادرکرد « پدرم نسبت بمادرم عشق‌وعلاقه‌ای‌عظیم داشت ، پس قبرش نیزباید درکنار قبر همسرش باشد ».

سنگهای روی قبر امپراطور وقبر ملکه در این اطاق نسبة تاریك کاملا شبیه یکدیگرند . مطابق سنت باستانی قبرهای حقیقی شان در زیرزمین و درسردابی واقع است که بوسیلهٔ پله‌های مورب میتوان وارد آن سرداب شد.

امپراطور شاه جهان پس از مرگ همسرش سی وپنج‌سال حیات داشت سالهای آخر عمرش قرین سعادت وشادکامی نبود. پسرانش که فرزندان ممتاز محل بودند برای تصاحب تاج‌وتخت بایکدیگر بجنگ پرداختند . اورنگ زیب که‌مردی‌محیل بود بر دیگر برادرانش فائق آمد وپدرش‌را نیز درقلعهٔ آگرا محبوس کرد.شاه‌جهان در این قلعه اوقات خوشی نداشت. دخترش جهان‌آرا مراقب احوالش بود. شاه‌جهان هفت سال آخر عمرش‌را یکسره درعبادت وتفکر صرف کرد. لکن هرروز از زندان برج مانندش به‌آرامگاه معشوقهٔ دلبندش خیره می‌گشت وقلبش از دیدن‌آن‌منظره‌به تپش می افتاد تا سرانجام در زاویهٔ سال ۱۶۶۶ چشم از مشاهدهٔ زیبائیهای آفرینش فروبست و در دل تیرهٔ خاك درکنار همسردلبندش آرامش جاویدان گرفت .

خلافت دربغداد

تغییر مرکز سلطنت اسلامی از دمشق بکوفه وهاشمیه وبغداد که در حوالی مداین‌پایتخت قدیم ایران بودند وافتادن ارکان سلطنت بدست ایرانیان و خراسانیان وواقع‌شدن کامل خلافت تحت نفوذ ایرانی‌سرنوشت اسلام را تغییر داد از طرفی در بداوت عربی روح تمدن وآداب و نظم و مملکت‌داری دمیده شد تاهل وعلم دوستی وداش و ادب رواج گرفت . ترجمهٔ کتب خارجی به عربی و تغییر ضبط وقایع از زوایات شفائی به تاریخ نویسی و تدوین آداب وعلوم از آثار آن بود .

(پرویز تاچنگیز)

دکتر قوکاسیان

مذهب ارامنه در عهدباستان

دربارهٔ چگونگی معتقدات دینی ارامنه دربدو تشکیل کشور ارمنستان اطلاعات چندان روشنی دردست نیست بنابه‌گزارش «مارکنی» مذهب این‌قوم‌نیز مانند سایر اقوام وهم نژادآریائی برمبنای پرستش قوای طبیعت استوار بوده است . تااینکه‌این اعتقادات بتدریج جای خود را به‌خدایان و قهرمانان ملی دادند و در اندیشهٔ آنـان بصورگوناگون راه یافتند .

خدایان وقهرمانان افسانه‌ئی ارمنستان ازمیتولوژی‌یونان ، روم وایران گرفته شده ودرحقیقت تمامی‌آنان دارای یك خاستگاه بوده‌اند .

معروفترین‌آن خدایان عبارت بودند از :

«آرامازد» Aramazd یاپدر خدایان‌که ارامنه تحت تأثیر «پارت‌ها» به‌آن اعتقاد فراوان‌داشتند چراکه زمین‌وآسمان را اوآفریده بود وهم او وفورنعمت‌وبرکت را برمین ارزانی‌داشته بود . «آرامازد» درمیتولوژی ارامنه بمنزلهٔ «زئوس»یاژوپیتر درتاریخ اساطیری روم بشمار میرفت .

معبد عمدهٔ پدر خدایان درشهر «آنی» بود . مردم پاین خدای مهربان ، مهر وعلاقه شدید میورزیدند وروزاول سال راکه بنام «آمانور» میخواندندبه او تخصیص داده بودند . بهمین مناسبت ازنخستین روزسال تاهفت روز درسراسرمملکت جشنهاو مجالس شادی‌وسرور برپامیکردندو ازاطراف ارمنستان برای عبادت وزیارت‌باهدایای زیاد به‌آن مکان مقدس میرفتند . از چهـار سوی ارمنستان ترانه خوانان دوره‌گرد (گوسان) ، شاعران ، رامشگران وخنیاگران وعموم طبقات بدآنجا رهسپار میشدند

وضمن ادای مراسم دینی بپایکوبی ودست‌افشانی مشغول میگشتند :

«آناهید» Anahid پس از «آرامارد» این الهه از دیگر خدایان محبوب‌تر بود . «آناهید» الهه باروی‌وپزشکی محسوب میشد . مردم درهنگام بیماری،با اعتقاد زیاد به‌عبادتگاه اومیشتافتند تاشفایابند .

«واهاگن» Vahagon . خدای‌جنگ وشجاعت بود. هم اوبودکه‌فتح‌وپیروزی را نصیب سربازان مینمود .

«واهاگن»همچنین خدای عشق، آتش‌وآفتاب نیز بشمارمیرفت معبد و درشهر «آشتیشاد» بود وروز بیست‌وششم هرماه به‌این خداتعلق داشت .

«استخیک» Astkhik . به‌الههٔ عشق و زیبائی معروف بود. معبدش در کنار دیگر خدایان قرارداشت . این الهه همسرخدای جنگ وشجاعت بود .

«میهر» Mihr یامهر. این خداکه در تاریخ اساطیری ارامنه مبداء ایرانی داشت‌درسرزمین ارمنستان محبوبیت قابل توجهی‌پیداکرده بود.«موسیلس‌خوره‌ناتسی» و «یقیشه پارماگیر»که هردو ازمورخین نامی ارامنه بودند در کتب تاریخی معتقدند که «میهر» درنزد ایرانیان بخدای وفاداری معروف بوده است وبهمین لحاظ شایددر نزد ارامنه نیزهمان مقام را داشته است . این خداهم دارای‌عبادتگاه‌خاص بودوروز معینی به اواختصاص داده بودند .

«تیر» Tir . این خدا همچنان مبداء ایرانی داشت منشی « آرامازد» وحامی شعر محسوب میشد . درمعبد اوآتش خاموش ناشدنی‌روشن بود. هیکلش راهمیشه‌در حالیکه نیزه‌بردست داشت نمایان میساختند .

«ژرژ پراندس» دریکی‌ازتألیفاتش بنام «ارمنستان‌واروپا» درخصوص‌میتولوژی ارامنه چنین مینگارد :

« هنگامیکه ارمنستان » رسماً بدین مسیح در آمد نه تنها معابد خدایـان کهن ویران‌گردید بلکه‌کلیه افسانه‌هائی را نیز که به‌آنان نسبت میدادند بفراموشی سپرده شد . ولی آنچه مسلم است‌قوم ارمنی دارای روحی غنائی بوده وهم ازاینجهت «میت»های متعددی در جامعهٔ آنان نفوذکرده است وشاعران و نویسندگان عصر قدیم وهمچنین معاصرین درطی اساطیر وافسانه‌های رویائی آنان منبع بیکرانی از الهام برای خلق شاهکارهای ادبی خود یافته‌اند . همچنانکه میتولوژی یونان سبب‌بوجود آمدن آثارگرانبهائی چون « آندروماك » « ایفی ژنی » ، « فدر » و غیره گردیـده است . »

مهمترین مکان مقدس خدایان ارامنه در شهر « آشتیشار » ارمنستان بود. در آنجا درجنگلی بزرگ معابد سربفلك کشیده دیده میشد که پرشکوهترین آنهـا عبادتگاهی بود که به «آناهید » موسوم بود و مجسمهٔ طلائیش را درآنجانصب کرده بودند . میگویند وقتی‌که سپاهیان «مارکوس آنتونیوس » ارمستان رامسخر ساخت سربازی‌که نخستین بار دست‌برروی این مجسمه نهاد بلادرنگ کورشد .

معابد خدایان از باغات وسیع احاطه شده بود و درفضای آن باغات حیوانات مقدس از قبیل کبوتران و آهوان باگردن بندهای طلائی می چریدند . « رافی » نویسنده شهیر ارمنی در داستان تاریخی معروف خود « ساموِل » یکی از جشنها را که در روز اول سال بخاطرخدایان درکنار معابد برگزار میشدچنین‌توصیف‌میکند.

« ... سلطان ارامنه چهره مینمود ، آنگاه‌رؤسای بتکده وزعمای قوم‌پدیدار میشدند . سلطان با دست‌خود عید بزرگ قربانی را باذبح یکصد گاو سفید وتعدادی آهوی طلائی رنگ‌درپیشگاه خدایان افتتاح میکرد . سال نو زندگی‌نوهمراه‌داشت. مردم سعی میکردندکه‌درآنروز تمامی موفقیتهائی‌که درسال‌گذشته بدست آورده‌بودند بخدایان خود عرضه کنند چرا که « واهاگن » دلاوری‌میطلبید ، « آناهید » فضل‌و

هنر میخواست و «آستخیك» شعر وعشق ... آنگاه در پیشگاه خدایان بازی ها ، هنرنمائیها ومسابقات شروع میشد. شعرا بقرائت شعرهائی که سروده بودندمیپرداختند و نوازندگان بنواختن ساز . پهلوانان زور بازوان خویش را میازمودند و خلاصه هر کس بنحوی بهنرنمائی میپرداخت . برندگان به دریافت جایزه و تاج گل نائل میشدند تاجهائی که باآنها معابدنورانی خدایان را میاراستند. رئیس معبدآب مقدس میگرفت وبا آبپاش طلائی بروی مردم می‌پاشید . زوار بتأسی از او بروی یکدیگر آب می‌پاشیدند وهرکدام از آنها کبوتری بهوا پرواز میدادند . »

معبدها دارای ثروت سرشار و عایدات فراوان بودند و در آنجا هزاران خدمتگزار زن و مرد بکار مشغول بودند و ازعایدات معبد وهدایای زوار زندگی می کردند .

بطور کلی در میتولوژی ارامنه از خدایان دیگر وهمچنین ارواح پاك وپلید سخن فراوان بمیان آمده است . بت‌هائی بنام « گیانه » و «دیمتر » یاد شده است . ازارواح‌معروف « ساندارامت » یعنی روح دوزخ و « آرالتر » یا « هارالتر » که هیکل سگ برایش تجسم می‌کردند می‌توان نام برد . تمامی اینان‌مظهرجاودانگی محسوب می‌شدند و بالیسیدن جراحات سربازان در میدان جنگ آنها را شفا و بهبودی می بخشیدند .

برای بدست آوردن اطلاعات بیشتروکاملتر از تاریخ اساطیری وافسانه‌ئی‌خدایان ارمنستان درعهد باستان‌می‌توان بکتب و آثار «عالیشان » ، «کیلرر» و«ساندالچیان» محققین ارمنی‌مراجعه کرد .

نگارنده امیدوار است در آتیه بتواند مقالات جامعتری در اینخصوص وبویژه در زمینهٔ « میترائیسم در بین ارامنه » بخوانندگان دانشمند مجلهٔ‌ارمغان‌تقدیم‌نماید.

محمود بهروزی

انجمن ادبی حکیم نظامی

مرد خدا

فضل خدا که شامل خلق خدا شود
صدها گره ز مشکل آن خلق وا شود

هر بنده‌ای نه در خور الطاف ایزدیست
هر مس کجا ببوته گدازد طلا شود ؟

اخلاص پاك باید و ایمان تابناك
تا آنکه درخور نظر کبریا شود

مرد خدا که نور خدا تافت در دلش
اوقات زندگانی او با صفا شود

خانه بهشت و خانگیان ساکن بهشت
آبش غذای روح و فضا جانفزا شود

(زن) در عفاف مطلق و اندر خصال فرد
اولاد او مطابق میل و رضا شود

(دختر) بحسن سیرت وصورت چوآفتاب
رونق شکار ماه و سهیل و سها شود

صدق الخلف (پسر) شود و در میان قوم
اسباب سربلندی و عز و علا شود

جسمش سلیم و تن قوی وروح با نشاط
اندیشه‌اش صحیح و بیانش رسا شود

آری روایت است و حدیث است و حجت است
هر کار نیك خلق به‌نیکی جزا شود [۱]

با خلق مهربانی و احسان و مردمی
تنها فریضه ایست که باید ادا شود

کاری کند ـ که آدم بیکار مهمل است
وان عهد بسته است همان به وفا شود

خواهد اگر معاد ـ کند جهد در معاش
کان را معاش نیست معادش هبا شود [۲]

(بهروزیا) به‌شصت رسیدت سنین عمر
گیرم که مهلت دیگرت هم عطا شود

آخر چه؟ باید از همه پوشید چشم و رفت
چشمی که خاك ـ عاقبتش توتیا شود

رفتند دوستان و حریفان مهربان
با یادشان دیگر نه کسی آشنا شود

باید گرفت دامن حبل‌المتین دین
تا درد ما بعالم عقبی دوا شود

دین چیست؟ خدمت است بمردم ز روی مهر
زخم دلی ز مرهم لطفت شفا شود

باید برفع حاجت مردم شتافت زود
تا حاجت دل تو بزودی روا شود

۱ـ هل جزاء الاحسان الا الاحسان ؟
۲ـ من لامعاش له لامعاد له .

بایدکه داشت پاس حقوق ذوی الحقوق
با آنچه قسمت تو بود اکتفا شود
باید ز بخل و رشك وحسد برکنار بود
تا آسمان خاطر تو پر ضیا شود
ظالم رسد بکیفر اعمال خویشتن
مظلوم را چو اشك بدامان رها شود
اصحاب عدل تا ابدالدهر زنده‌اند
تا بام و شام وروز و شب ومهروما شود
بهروزیا دعا کن و بگذر که بهتر است
اوقات ما همه گذران با دعا شود
یارب فزای درد محبت بدل ــ که دل
بهتر بود بدرد چنین مبتلا شود
دشمن چشدشرنگ فنا تاکه‌کام دوست
شیرین و نوشیاب ز شهد بقا شود

اسمعیل معمائی

سادی

معاصران

درپیرامون عکس خود گفته است

عزیزم این دل حونین داغدار منست
که‌حوار دربرت‌ای نازنین نگار منست
نشان داغ‌جوانی من دراین‌عکس‌است
ولی نمونهٔ یك داغ از هزار منست

کفن چو گل بدرم سر ز خاك بردارم
بدین امید که شمعی گل مزار منست
مبین بچهر (معمائی) اندرین تصویر
که عکس من بخدا عکس روزگار منست

رباعی

خیز ای بت من بیـار جامی ز شراب
پر کن قدحی مرا از آن بـادهٔ ناب
اکنون تو چرا خوری غم روز حساب
من می خورم و تو بیم داری ز عذاب

محمد حسین گلچین
ساری

رباعی

تـا زلف کجت بصورت آویخته شد
زین کجرویش چه فتنه انگیخته شد
مژگـان تو صف کشیده از بهر قتال
بر هم زدی و هزار خون ریخته شد

تا نزد تـو رسم مهر نایاب شدست
قلبم ز شرار هجر بـی تاب شدست
گـفتم که روم بخواب و بینم رویت
افسوس کـه جـای خواب پر آب شدست

محمد علی ارتفاعی

ساری

افسانه

ساقی برسان باده که دیوانه‌ام امشب

مشتاق مـی و شـاهد وپیمانه ام امشب

با دیدن آن چهره و لعل لب دلدار

ار هوش و حرد فارغ‌و بیگانه‌ام امشب

از گرمی می گشته وجودم همه آتش

سوزنده شمع و خود و پروانه‌ام امشب

ذرات وجودم همگی مخزن عشق است

پروانه‌ی مست از گل‌وگلخانه‌ام امشب

یاران ز من سحر شده خرده مگیرید

مسحور نظر ناری جانانه ام امشب

عیبم منمائید گر آرام و خموشم

حـاموش بسان حم میخانه‌ام امشب

افسانـه دلـدادگی وامق و عـذرا

شد تازه دگر بار ز افسانه‌ام امشب

آرام ندارد دگر این طایر محبوس

در سینه دمی این دل و دیوانه‌ام‌امشب

بربود ز سر عقل بیك جلوه ز بیدار

آن دلبر فتانه و فرزانـه ام امشب

فریدون نوزاد

بقیه از شماره قبل

حزین لاهیجانی

بعداز بازگشت شیخ به‌اصفهان باب مکاتبات باوی مفتوح گردید، میرزاابوطالب سولستانی طی نامه ای تقاضا نمود تا کیمیت فصل و فهم و هنر شاعری و مرتبه ادب جمال الدین عبدالرزاق و پسرش کمال الدین اسماعیل دو استاد بنام را در ترازوی قضاوت وزن نموده ونتیحه را اعلام دارد ، شیخ درجواب نوشت .

دوش‌از بریاری که‌دلم شیفته اوست — وز شرح کمال‌خردش‌ناطقه لال است

آمدم ببرم قاصد فرخنده سروشی — با نامه عذبی که مگرآب زلال است

نثرش نتوان گفت که‌سلکیست زگوهر — هرسطری‌ازآن درنظرم‌عقدلئال است

بگشودم‌وبرخواندم وسنجیدم ودیدم — کز بنده رهی‌حاصل‌آن‌نامه‌سؤال‌است

. . . . . عـاشق سخنان را — عوغا بسر شعر جمال‌است‌وکمال‌است

القصه دراین‌مسئله یاران دوگروهند — درححت ترجیح‌یکی‌زین‌دوجدال‌است

این شعر پدر آورد آن شعر پسر را — یکسو ستداین‌مشغله‌امروزدوسال‌است

راضی شده‌اند آنهمه یارال محادل — کز کلك‌توحکمی برسدوحی‌مثال است

بگشا دمی پاسخ سنجیده پر حویش — سیمرغ خیالم که‌سپهرش ته‌بال است

مجموعه آن هر دو بدقت نگرستم — کزمعجزه‌گفتن‌نتوان سحرحلال‌است

دیدم که دوات و قلم آندو شهنشاه — درمملکت‌شوکتشان‌کوس‌ودوال است

آن هردو بفضل آیت وبرهان بلاغت — درحجله‌آن‌هردو پریزاده‌خیال است

غرائی هر مطلعشان مهر سپهریست — سیرابی هر مصرعشان تیغ هلال است

شعر شعرائی، که قریبند بایشان — نسبت‌بگوهرسنجی‌آن‌هردوسفال‌است

در چنگ دلیران قوی پنجه، قلمها | پرپیچ وخم از خجلت آنهر دو چونال است
جمع آنهمه اتفاق بلطافت که نموده | پیش دمشان غاشیه بردوش شمال است
هرصفحه مشکین رقم آندو گهر سنج | چو عارض خوبا بهمه خط و همه خال است
اما چو کسی دیده انصاف گشاید | این مطلع من آینه شاهد حال است
درشعر جمال ارچه جمالی بکمال است | امانه به زیبائی افکار کمال است
لطفش بصفا آینه شاهد معنی است | معنی بشکوهی است که طغرای جلال است
هر نکته سر بسته او نافه مشك است | هر نقطه او شوختر از چشم غزال است
فیض رقمش ازتتق غیب سروش است | حد قلمش در افق فضل هلال است
صد بار ز سرتاسر دیوانش گذشتم | لیلی است که سر تا بقدم غنج و دلال است
دریوزه گرر شحهٔ اوبند حریفان | الحق رگ او بر قلمش سحر نوال است
استاد سخن گرچه جمال است ولیکن | تکمیل همان طرز و روش کار کمال است
تحقیق در اقوال دو استاد حزین را | اینسنکه گفتیم وجزاین محض کمال است
رای همه این بود که خلاق معانی | آخر به خطاب وی از اصحاب کمال است
معیار کمالم من و با من دگران را | درپله میزان خود اندیشه وبال است
این نامه نوشتم بشب هفتم شوال | ماه این وهزار وصدوسی ودوسال است

حزین در اصفهان نیز از تعلیم گرفتن وتألیف و تصنیف باز نماند ، علاوه بر تألیف رسالاتی چند مثنوی عاشقانه و شور انگیز « تذکرة العاشقین » در هزار بیت تصنیف نموده با این ابیات نغزو دلنشین شروع می‌شود .

ساقی ز می موحدانه | ظلمت بر شرك از میانه
با تیره دلان چو لمعه نور | در نیمه شبان تجلی طور
در ده که زخودکرانه گیریم | بی خورده آن یگانه گیریم
مطرب دم دلکشی به نی کن | این تیره شب فراق طی کن

از صبح وصال پرده بر گیر — شام غم هجر در سحر گیر
تا بار رهم ازین جدائی — گیرم سر کوی آشنائی
ساقی قدحی می مغانه — سر جوش غم شرابخانه
در کام حزین تشنه لب کن — بدر دل آتشین بسب کن
تا رخت کشم به عالم آب — آسوده شوم ازین تب و تاب
مطرب نفست حلای جانهاست — نامرده دلان دم مسیحاست
تنگیم چوخون‌مرده درپوست — بشتر برگ فشرده نیکوست
دل‌مرده تن فسرده گور است — آواز بی تو ناله طور است

دل آتشین نسبت را آرامش و تسکین میسر نیست ، با همه آلامی که درسینه شاعر خانه نموده بود ، مصیبت مرگ عمویش درلاهیجان ، به سنگینی اندوه‌افزوده و از لحاظ مالی هم احتلالی دست داد و مختصر در آمد املاکشان درلاهیجان قطع گردید ، ملك بعلت فقدان سرپرست ویران‌گردید وویرا به رامفتخواران دنیاپرست تصاحب نمودند .

دراین زمان‌روسها گیلان رامتصرف شده وارتباط خط زرخیز گیلان را باسایر ایالات و ولایات قطع نمودند ، افغانها نیز ازبیحالی آخرین بازماندگان صفوی جری شده و اصفهان را درمحاصره داشتند ، قحطی وفقر بیداد میکرد ، مردم بجان آمده بودند ، حزین میگفت شاه باید از اصفهان خارج شود و کانون مقاومت را در شهرستانی دیگر تشکیل دهد ولی درباریان فاسد مانع ازصورت پذیرفتن این عقیده منطقی بودند ، حزین دراینزمان خود را موظف بانجام وصیت پدردید علی‌الخصوص که دوبرادر وسایر بازماندگانش دراین مصیبت عظیم ملی راه نیستی پوئیده بودند ، اصفهان پایتخت‌کشور ایران سقوط‌کرد و شاه سلطانحسین درمحرم سال ۱۱۳۵ بدست خود تاج برسرمحمود افغانی نهاد ، روح حساس حزین تحمل آنهمه مذلت را نداشت

بناچار درمعیت‌دوسه‌تن از بازرگان بالباس دهقنت از اصفهان بدر آمد و پای پیاده به‌خوانسار رسید وازآنجا به‌لرستان وخرم آباد رفت . ایران روزگارانی دردناك را پشت سرمیگذاشت بافتنه افغان روسها ممالك الرقاب شمال و عثمانیها که میدان را بلامعارض وازبلان پرخاشجوی خالی دیدند از جانب آذربایجان بداخله وطن ، سرازیر شدند و شهرهـا را یکی بعد از دیگری گشودند و چون مردم دلاور همدان پایمردی نشان داده وتلفات وخساراتی به‌نیروی‌عثمانی وارد آوردند محکوم‌به‌کشتار فجیعی‌گردیدند ، همدان راغم‌ماتم فراگرفته بود ، حزین بعنوان همدردی‌با برادران همدانی بدانصوب شتافت و مدتی در آنجا مقیم بود ، همدانیها میخواستند حزین سرپرستی مردم وشهر را بعهده بگیرد ، اما اونمی‌توانست سرپرست مردمی‌اسیر باشد، عذر این خدمت‌خواست وبخرم‌آباد بازگشت وازآنجا به‌دزفول وشوشتر وحویزه‌رفت ودگرباره بکشتی برنشست تابزیارت خانه خدا رود ولی ازبخت نامساعد درکشتی بیمار شد ، ویرا دریمن پیاده‌کردند ، بعد از آنکه مختصری شفایافت خودرا به‌صنعا رسانید ، آب وهوای یمن بامراجش سازگاری نداشت ، به‌بصره و حویزه وشوشتر و لرستان وبالاخره خرم‌آباد بازگشت، ازاین‌آوارگیها حزین مینالد :

آنم کـه بملك نیستی سلطانم | بـاساما نم اگر چه بی‌سامانم
مانده آسیا در ایـن‌ملك خراب | سرگردانم‌که از چه سرگردانـم

وهمین سرگردانی دوباره اورا به‌بغداد وکربلا ونجف‌کشانیدسه‌سال رادردیار عرب بزیست آنگاه هوای خراسان بسرش افتاد ، ازنجف به‌کرمانشاه و کردستان و آذربایجان واردبیل‌وآستارا وبالاخر به‌گیلان آمد ،گیلان اسیر درچنگال روس ، گیلان طاعون زده خاموش،کنام نرهشیران مرزدار ، باعظمت تیره‌روزیهایش انقلابی در درون‌حزین برپاکردوباسوزی جانکاه نالید ....

ازخرابی میگذشتم ، منزلم‌آمد بیاد | دست‌وپاگم‌کرده‌ای‌دیدم دلم‌آمد بیاد

دردی بعظمت کوههای کبود و شکوه جنگلهای و هم او را فرگرفته گیلان بودلش نشست ، توان اقامت درزادگاه نیاکان در خود ندید ، بمازندران و استراباد و مشهد رفت و چون بپابوس حضرت ثامن الائمه رسید مثنوی زیبا و سرمستانه «خرابات» را بساخت . ـ

دراینزمان شاه تهماسب درمشهد بمنظور نبرد بااشرف افغان بجمع آوری سپاه مشغول بود ، چون ازآمدن شیخ مطلع شد عده‌ای ازمقربان ونزدیکانش را به نزد او فرستاد ودرخواست کرد حزین بدرگاهش روی آورد و درسفرهاهمراهش باشد، آواره آزاده دعوت شاه را پذیرفت وشرفیاب حضور گردید .

اشرف افغان از خراسان اندیشناك بود و تا حدی یقین داشت از آنجا حمله علیه افاغنه شروع خواهد شد وبهمین جهت نیزتصمیم گرفت قبل از مرور خطر قطعی بخراسان حمله ورشود وشاه تهماسب را شهید یا دستگیر نماید ، با سپاه عظیمی عازم خراسان شد ، شاه تهماسب هم بمقابله اوازشهر خارج شد ، دراین لشکرکشی حزین جزوخاصان شاهی بود اما ازاولین منزل به‌ضعف مزاج مبتلی واز شاه پوزش طلبید ولی بمنظور حفظ ادب بدنبال لشکرحرکت میکرد وشاهد از جان گذشتگیهای دلاوران ایران وشکست افغانها درمهماندوست بود . ـ

شیخ برای استراحت ازراه دامغان وهرارجریب خودرا بساری رسانید ، دوماه بیمار و بستری بود و بعد از اعاده تندرستی بدرخواست طلاب شهر به‌تدریس کتاب اصول کافی ومن لایحضره الفقیه والهیات شفا و شرح تجرید پرداخت ، آنسال راتاپایان بهار درمازندران گذرانید وسپس بطهران واصفهان رفت ودرزمره ندما ومصاحبان شاه درآمد ، این سکون و آرامش فقط ششماه دوام یافت ، چون وضع معشوش و یاران موافق مقتول ، روزگار نابسامان و شاه تهماسب ازپیروزی اندك سرمست ونسبت به‌امر مملکتداری بی‌علاقه بود حزین قصدخروج ازاصفهان رانمود .

ناتمام

کمال زین‌الدین

نـامه وارده

دانشمند محترم جناب آقای وحید زاده(نسیم)مدیر محترم مجله ارمغان

شرحی که فاضل ارجمندو نویسندهٔ شهیر جناب آقای سید محمدعلی جمالزاده راجع بدیوان مهستی مرقوم داشته بودند مطالعه شد، درقسمتی ازنامه‌چنین نوشته‌اند: (من میدانم که در ممالك ماهم زنان با فهم و با سواد و باقدرت کم نبوده‌اندوداستان دوتن از زنان فتحعلیشاه را شنیده‌ام) (هرچند گویا ساختگی است و ایـن داستان دربارهٔ دوتن اززنان یکی ازپادشاهان قدیمتر است) که یکی جهان ودیگری‌حیات نام داشتند وجهان بشوهر تاجدار خود می‌گوید : تو پادشاه جهانی جهان ترا باید ، حیات هرتحلا می‌افزاید ! اگر حیات نباشد جهان بچکار آید .)

ارادتمند درکتابی شایدهم در(بزم ایران) باشد خواندم که «جهان»و«حیات» ازکنیزان‌شاهجهان پادشاه هندوستان بوده اند و دراین باب چنین شرح دادهشده است: (شاهجهان که یکی از پادشاهان هندوستان بوده روزی بایکی ازشاهزادگان‌ایرانی شطرنج بازی می‌کرده وقرار براین بوده‌که هرکس بدیگری باخت بازنده یکی از کنیزان خودرا بآن دیگری بدهد ، بعد از حرکتی چند شاهجهان ملتفت‌شدکه‌درباری شکست خواهد خورد ، بنابراین درهمانجا دست نگهداشته و برقیب اظهارداشت‌که باندرون میروم ومیآیم . و برخاست و داخل حرمسرای خود شد و کنیزانرا جمع کرده وواقعه را برای آنها بیان‌کرد ، پس از بحث زیاد رأیش براین قرارگرفت که یکی از کنیزانرا که نامش جهان بود پس ازشکست برقیب بدهد . مطلب را به او

اظهار داشت که اگر شکست خوردم مال‌المصالحه تو واقع خواهی شد . جهان‌متأثر شد و بدیههً این شعر را انشاد نمود .

(توپادشاه جهانی جهان ز دست مده که پادشاه جها را جهان بکار آید)

شاهجهان به حیات یکی دیگر ازکمیران رو نموده و گفت حیات ترا خواهم داد . حیات این بیت‌را بدیهة در جواب گفت .

جهان خوش است ولیکن «حیات » می باید

اگر حیات نباشد جهان چه کار آید

شاه گفت پس دل‌آرام‌را خواهم‌داد ، دل‌آرام دیگر مجال گفتگو باشاهجهان‌را پیدا نکرد وچون در شطرنج مهارت داشت گفت : آنچه رأی شاه است بایست بجا آورد ، ولی خواهشمندم که صفحه بازیرا بمن بنمائید . شاهجهان درخواست او را قبول‌کرده وصفحه را به او نمود دل آرام بعد از دقت تمام ملتفت شدکه ممکن‌است شاه غالب شود این بیت‌را بعنوان دستورالعمل برای شاه خواند .

شاها دورخ بده و«دل آرام » را مده پیل‌وپیاده پیش‌کن واسب گشت مات

شاه پیروی نموده و برحریف غالب گشت واورا انعام زیادی داد .

مصرع دیگری ذکر کرده بودند که گویا از نور جهان باشد که بجهانگیر گفته است :

(بخون من اگر شاها دلت خوشنود می گردد

به جان منت ولی تیغ تو خون آلود می‌گردد

از نور جهان بدیهه‌گوئی‌های‌مناسبی بجا مانده است که در صورت اقتضا بعداً بیان خواهم داشت .

ارادتمند : کمال زین‌الدین

کتابخانهٔ ارمغان

گلزار شارق

مرحوم دکتر میرزا مهدیخان بروجنی متخلص به (شارق) از فضلاء و شعرای بلندطبع وصاحب قریحهٔ معاصر است که درفنون ادب وسخن سنجی دستی قوی داشته ودرانواع سخن‌طبع آزمائی نموده وآثار پرارزشی ازخود بیادگارگذارده است .

وی درسال ۱۲۵۳ شمسی در بروجن اصفهان متولدگردیده وپس از فراگرفتن مقدمات فارسی وعربی درموطن خویش باصفهان شتافته و از محضراساتید فن بهره‌ها برگرفته ودرپرتوذوق و مطالعه وممارست درمتون نظم و نثرفارسی بمقامی ارجمند از سخن‌سرائی رسیده‌که مورد قبول اهل‌فضل وادب میباشد .

شادروان شارق با آنکه بشغل طبابت اشتغال داشته در طریق خدمت بخلق و دستگیری ازمستمندان سرازپا نمی‌شناخته وبحکم علاقه و تمایلات درونی اوقات فراغت راصرف تصحح وغوردردواوین استادان سخن و سخن‌سرائی نموده است .

اوپس ازسالها مجاهدت وکوشش درخدمتگزاری وانجام وظیفه ودانش‌پژوهی درسال ۱۳۲۷ شمسی درگذشته وبپاس‌خدمات بی‌شایبه نـامی‌نیك واشعاری دلپذیر و فرزندانی دانشور ازخود بیادگارگذارده است .

اخیراً متجاوزازچهارهزاربیت ازاشعار شادروان شارق بهمت وکوشش‌دانشمند وشاعر بزرگوارجناب آقای مشفق ضرغام داماد آنمرحوم باهمکاری و معاضدت خانم ماهرخ متخلص به(نیره) همسر ایشان وصبیه‌فقید سعیدشارق‌که خود بانوئی فاضله و شاعره میباشد باچـاپ وکاغذ زیبا منتشر گردیده‌که مطالعهٔ آن برای دوستداران‌شعر وادب مغتنم میباشد .

ما این همت وخدمت ادبی‌را بدوست ادیب وشاعرخردمند آقای‌مشفق ضرغام و همسر ارجمند معظم‌له تبریك گفته موفقیت وسلامت ایشانراهمواره‌آرزو مینمائیم .

پارسی سرایان کشمیر

سرزمین پهناور ودل‌انگیز هندوستان ازدیرباز باکشور بزرگ ایران رابطهٔ مادی ومعنوی داشته و از جنبه‌های مختلف تجاری ، جهانگردی ، علمی و ادبی ، خطاطی، معماری ونفوذ آئین‌های‌مختلف تأثیرات عظیمی دریکدیگرداشته‌اند .

کشمیر یکی ازنواحی ادب پرورهندوستان بوده که از روزگاران‌پیشین باایران ارتباط معنوی داشته :کتاب پارسی سرایان‌کشمیرشرح حال‌وقسمتی‌ازآثار بیست‌تن ازآنان را دربردارد .

ماانتشارکتاب‌پارسی‌سرایان‌کشمیرراکه ازانتشارات‌انجمن ایران وهند ومؤلف آن فاضل محترم‌آقای‌دکترـگ ـل ـ تیکومیباشد بنظر تحسین نگریستهٔمطالعهٔ آنرا بادب‌دوستان توصیه مینمائیم .

انسیه خانوم

نویسندهٔ فاضل‌توانا آقای جعفرشهری (شهری‌باف)که هرچند ماه یکبار باهمت قابل تحسینی‌کتابی نفیس‌تألیف ومنتشرمیسازند‌اخیراً نیز کتاب انسیه‌خانم‌راکه‌با نثری شیوا وسلیس نگارش یافته بدوستداران‌کتاب اهداءکرده‌اند .

برخلاف اکثر تألیفات مبتذل و بی‌ارزشی که بصورت داستان نوشته میشود وجز انحرافات اخلاقی چیزی عاید خواننده نمی‌نماید جوانب اخلاقی به‌نیکوترین وجهی در تألیفات آقای‌شهری‌باف آنها مراعات‌گردیده و این خود بزرگترین‌خدمت بفرهنگ و دانش کشور میباشد .

ما انتشارکتاب جدید را بنویسنده ارجمند تبریك گفته کامیابي بیشتر براي ایشان آرزو مینمائیم .

وحیدزاده (نسیم)

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و دوم
دورهٔ ـ سی و نهم
شمارهٔ ـ ۸

شمارهٔ ـ هشتم
آبان ماه
۱۳۴۹

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : محمد وحید دستگردی)

سید محمدعلی جمال‌زاده

معنی کلمه دری در کبك دری

خدمت دانشمند فرزانه آقای وحیدزاده (نسیم)مدیر محترم مجلهٔ «ارمغان» دام‌مجده

از نامهٔ مهر شمامهٔ جناب عالی مورخ ۱۷ر۷ر۴۹ امتنان دارم خداوند پاداش این‌همه همت بلندوفداکاری‌وکوشش جوانمردانه آن وجود ذی وجودرا عطافرماید. درضمن مقالهٔ جامع وشیوای دانشمند گرامی آقای دکترحریری که خدایش شادکام وکامیاب بدارد اشاره‌ای رفته‌است راجع بسئوال این بنده کمترین که در بارهٔ معنی کلمهٔ دری درکبك دری درمجلهٔ شریف «یغما» مطرح شده بود مانند اغلب هموطنان کلمهٔ دری را درکبك دری بمعنی دره دانسته‌اند وکبك دری را کبکی میدانندکه در دره پیدا میشود ویا دردره زیست می کند. راقم این سطور چون تاکنون ویا ...

سروکاری ندارد نمیدانم این نظر تا چه درجه درست است و باید از کسانی که اهل شکارند و ضمناً دراین امور سوابق ذهنی ومشاهدات مخصوصی دارند پرسید و تحقیق نمود که آیا واقعاً کبك دری تنها (یا بیشتر وعموماً) در دره زندگی می‌کند ودر دشت پیدا نمی‌شود و آیا کبك معمولی باکبك دری از لحاظ محل زیست تفاوتی دارد یعنی مثلا بیشتر درکوهستان بدست می‌آید یا آنکه چندان تفاوتی از لحاظ محل زیست درمیان آن دو نوع کبك وجود ندارد تامسئله روشن شود. میترسم درواقع نظر کسانیکه معتقدند که کبك دری را از آن سبب دری میخوانند که در دره زندگی میکند چندان اساس حقیقی وعلتی نداشته باشد ودراینصورت دقت بیشتری درمعنی کلمهٔ دری دروصف کبك دری مفید بنظر میرسد ومیتوان احتمال داد که باکلمهٔ دری درفارسی دری وجه مناسبت و ارتباطی پیدا کند واگرچنین باشد واین احتمال دور ازحقیقت نباشد واز لحاظ زبان‌شناسی اساسی پیدا کند تا اندازه ای معنی حقیقی کلمهٔ دری در « فارسی دری » هم روشن خواهدگردید .

همه میدانیم که دری‌رادراینجامعنی «درباری» دانسته‌اند ولی‌حالا که‌خودمانیم این نظر هرقدر هم قدیمی باشد و درکتابهای معتبرهم مذکورگردیده باشد من‌فضول وشکاك را قانع نساخته است ونمی‌توانم قبول کنم که در دربار ایران قدیم (در دورهٔ اشکانیان یاساسانیان) بزبان مخصوص تکلم میکرده‌اند که بازبان سایر مردم کشور تفاوت میداشته‌است وهیچ‌نمیدانم‌آیا تاریخ دنیا نظیر این پدیده را (بمعنی «فنومن») درزمینهٔ زبان وزبانشناسی بیاد دارد که درکشوری دربارسلطنتی دارای‌زبان‌مخصوصی باشد که بازبان سایر مردم آن‌کشور متفاوت باشد .

اگر چنین نظایری پیدا شود نظر آن گروه از دانشمندان ما که زبان دری را زبان درباری دانسته‌اند ومعتقدندکه کلمهٔ «دری» همان «کلمهٔ درباری » و یامخفف آنست قوتی پیدا خواهدکرد ولی میترسم نظرآنها از دایرهٔ احتمال بیرون نباشد و

چنانکه خودتان خوب میدانید بحکم « اذا جاء الاحتمال بطل الاستـدلال » دیگر دلیلی باقی نمی‌ماند که بدون چون وچرا واحتمال صدق وکذب آنرا یکپارچه بپذیریم و ماميدانيم كه فردوسی هم در « شاهنامه » کلمهٔ « دری » را (درمقابل پهلوی) يك بار استعمال کرده است ومیتوان احتمال دادکه پس از هخامنشیان که زبانشان زبانی بود که ما امروز آنرا فرس قدیم میخوانیم و ازآن رویهمرفته چندصدکلمه‌ای (که مقدار زیادی ازآن اعلام اشخاص وامکنه‌است) باقی نمانده‌است وهنگامیکه‌ایران در استیلای پارتها (اشکانیان) درآمدکه ازمشرق ایرانزمین آمده بودند بزبانی تکلم میکردند که آنرا زبان پارتی وپهلوی خوانده‌اند البته درطول چهارصد سال سلطنت آنها بر ایران ودر نتیجه اختلاط وامتزاج زبان مردم‌سرزمین‌ایران‌رفته رفته بصورت دیگر درآمد (شایدبا استثناهای قلیلی و در جاهای بسیار دور افتاده‌ای‌که‌پای‌پارتها بدانجا رسیده‌و یا ازآنجافقط عبورکرده بودند و رفت وآمد مستمر با آنجا نداشتند گرچه این احتمال هم ضعیف است و در هرصورت همچنانکه پس ازاستیلای عرب بر ایران زبان ما بصورت دیگری درآمد لابد در آن تاریخ هم در اثر تسلط پارتها (اشکانیان) بر ایران زبانی‌که‌ایرانیان بدان تکلم می‌کردند بصورت تازه‌ای درآمد. ما میدانیم‌که هنوز بیش از یکی دو قرن ازاستیلای‌عرب‌برایران‌نگذشته بودکه‌زبان مملکت ما (باحفظ صرف ونحو خود) بصورت دیگری درآمد وازآنجائی‌که‌پارتها چنانکه مورخین نوشته‌اند ۴۷۴ سال درایران سلطنت‌کردند بدیهی است کـه زبان فارسی تفاوت فاحشی یافته وهرچند زبان پارتها هم از زبانهائی‌بودکه باصطلاح علم زبانشناسی امروزه هندو اروپائی خوانده میشود با اینهمه بازبان‌مردم ایران‌خودمان تفاوتهای بسیاری داشت و از قرار معلوم مردم ایران‌هم هرچند ازسلطه‌این قوم دل‌خوش نبودند و چنانکه میدانیم فردوسی طوسی در« شاهنامه » تاریخ این ۴۷۴ سال سلطنت پر حادثه را در۱۴ بیت بیان فرموده که دو بیت مشهورآن‌ازاین قرار است .

«چو کوتاه بد شاخ و هم بیخشان نگوید جهاندیده تاریخشان »
« از ایشان جز از نام نشنیده‌ام نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام »

و این خود نشان میدهد که ایرانیان آنزمان (ویا لااقل قسمتی از آنها و علی الخصوص کسانی که مانند دودمان ساسانی مدعی سلطنت بودند و تبار خود را به پادشاهان بزرگ و نامدار گذشته میرسانیدند) ازرمانی که با آمیزش باگروههای بسیار پارتها بوجود آمده بود دلخوش نبودند (همچنانکه درمیان ما ایرانیان هم کسانی بوده‌اند وهستند کـه طرفدار فـارسی‌سره هستند)وسعی داشتند ازز بـان‌خالص‌تری (باصطلاح امروز «سره») صیانت نمایند وآنرا نمیدانم بچه مناسبت « دری » می‌ خواندندکه البته میتوان احتمال دادکه بملاحظه خصومتی که در باریان با دودمـان سلاطین اشکانی و پارتهاداشتند طرفداری ازآن زبان درحول وحوش دربارمحسوس‌تر بوده است .

شنیدم که شادروان دهخدا به این کلمات عوامانهٔ «دری ووری» باکلمهٔ«دری» ارتباطی پنهانی میدیده بوده است ومثلا چون «در» بمعنی درونی وداخلی و « ور » بمعنی برو خارجی و بیرونی‌و «ورائی»است شاید بتوان احتمال داد که‌زبان‌خالص‌تر را درآن زمان زبان درونی وداخلی و «دری» (بمعنی « اینطرفی ») وزبان صفحات مشرقی وشمال شرقی را که پارتها ازآنسو به ایران داخلی آمده بودند زبان وری و ماورائی میدانسته‌اند (گرچه درباب این قسمت دوم سند ومأخذی دردست نیست.و یا برنگارنده معلوم نیست) درهر صورت راقم اینسطور درقبول کلمهٔ « دری » (چه در « کبك دری ».و چه در «زبان دری) با تردید دست بگریبان است و آنچه را تا کنون دربن زمینه خوانده و شنیده است با تردیدتلقی میکندمگر روزی اسناد تازهٔ دیگری بدست آیدکه قانع‌کننده‌تر باشد .

جناب آقای دکتر حریری مرد باداش ونظر واهل تحقیق ومداقه هستندومن

مدعی نیستم که نظر ایشان مردود است ولی همین قدر خواستم بعرض محترم ایشان برسانم که افسوس دارم که سئوال من در مجلهٔ « یغما » جـواب دندان شکنی داده نشده است و هنوز در تاریکی وجهل و تردید غرقه ماندهام و گمان میکنم آنچه تا کنون در این زمینه نوشته و گفتهاند فرضی بیش نیست وجنبه استوار علمی ندارد واز حدود احتمال تجاوز نمیکند ، یك نکته مهم نیز باید تذکر بدهم که چون ازعلم زبانشناسی بی خبرم (مانند علمهای بسیاری و بلکه تمام علوم وفنون که از آن بی خبر و بی سررشتهام) آنچه مسطور افتاده هذیانی بیش نیست وابداً ادعا ندارم که بحقیقتی مقرون باشد ، فرض وتصوری بیش نیست وهمین قدر است که شاید اشخاص بـا دانش و بصیرتی را بتفکر مایهدارتری بکشاند و قدم را از شباهت لفظی «دری» با دربار یادرهای قدری بالاتر بگذارند .

راستاست که مولفین ومورخین ناموری در موضوع کلمه دری در « فارسی دری » بیانات وتصریحاتی دارند که قبول عامه یافته است ولی آیا تمام آنچه همین بزرگواران با اعتبار دربارهٔ مباحث تاریخی وعلمی ولسانی وجز آن گفتهاند بکلی خالی از اشکال است وگاهی مبنی بر اشتباه نیست . من گمان میکنم که شباهت ظاهری الفاظ به آسانی انسان را به اشتباه میاندازد و در این زمینه احتیاط کامل شرط است که مبادا فریب آنچه را که فرنگیها « انیمولوژی عوامانه » میخوانند بخوریم ومعتقدم که قبل از صدورحکم وفتوی بایدغوررسی کاملتری بعمل آوریم، مثلا معلوم شود آیا واقعاً نوعی ازکبك بیشتر در درهزیست میکند و بدین مناسبت اورا دریخواندهاند وانگهی باید دیدکه کلمه « دره » در موارد دیگریهم درزبان فارسی بصورت دری درآمدهاست یا نه ومثلاً آیا « مار دری » یا گل دری» یا «گیاه دری» هم درزبانفارسی داریم یانه وهمچنین آیادرزبانفارسی « دربار » در موارد دیگری هم بصورت«دری» در آمده است یانه . همین کلمهٔ « دربار » در « شاهنامه » فردوسی هم آمده است

(گویا تنها یك مرتبه) ولی بصورت دری و بدین معنی در آنجا دیده نشده است .
مقصود از این طول و تفصیل این است که میتوان احتمال داد که دراین باب تحقیق و مداقه علمی بیشتر باشد .

وقتی نامه‌ام بدینجا رسید بفکرم آمد که بکتاب لغت بزرگ آلمانی «می‌یرس لکسیکون» که در بیست و چندجلد انتشار یافته و درکتابخانه‌ام موجود است مراجعه نمایم شاید معلومی برمعلومات محدودم دربارهٔ کبك افزوده شود. مراجعه نمودم ولی درباب اینکه این پرنده خوش گوشت و خوشمزه و خوش صورت آیا بر دو نوع است دشتی و دره‌ای اشاره‌ای ندیدم و میترسم در مملکت خودمان هم تفاوت بین کبك دری و کبك معمولی ازحیث جا و محل سکنا و نشو و نمای آن نباشد و مثلا تفاوت در بزرگ و کوچکی جثه ویا دررنگ وصدا وروش وشکل باشد والحق که جادارد باز بگوئیم والله اعلم بالصواب !

از طرف دیگر باید دید که این کلمهٔ« فارسی دری »ازچه تاریخی وارد زبان ما شده است . چنانکه گذشت در « شاهنامه » یك مرتبه آمده است ولی من نمیدانم آیا قبل از فردوسی هم (ومثلا درآنچه از رودکی باقیمانده است ودرتاریخ طبری و تفسیرطبری) درجائی دیده شده است ویانه . اگر واقعاً کلمهٔ دری بمعنی درباری باشد ظاهراً اززمان ساسانیان وقبل ازآمدن عرب‌ها بایران هم مستعمل بوده‌است. بایددید آیا درآثاری (متأسفانه قلیل) که ازآن دوره بزبان پهلوی برای ما باقی مانده است این کلمه بدین معنی (درباری) دیده شده است یانه . خلاصه آنکه عجله در داوری جایز نیست و تنها بگفته پیشینیان هم قانع شدن شرط عقل و انصاف نمی باشد .

باسلام ودعای فراوان سید محمد علی جمالزاده

« تکمله در بارهٔ کبك »

بمناسبت آنچه در سطور بالا در بارهٔ کبك مسطور افتاد شاید بی مناسبت نباشد که مطالبی را که در بارهٔ این مرغ در دو فرهنگ آلمانی و فرانسوی یعنی فرهنگ آلمانی بزرگ می یرس ۱ و فرهنگ فرانسوی معروف لاروس (در ۲ جلد) آمده است برای مزید آگاهی خوانندگان « در مجلهٔ ارمغان » بعرض برساند .

کبك را بزبان فرانسوی « پردری » (با اول وسوم کسره دار) میگویند که از کلمهٔ لاتینی « پردیکس» آمده است و خدا میداند که این کلمهٔ لاتینی از کجا آمده باشد وتنها لابد برزبانشناسان معلوم است (آن هم شاید). در زبان آلمانی آنرا « ربهون » (باراء مکسور) میخوانند که میتوان به « مرغ انگوری» یا مرغ رز » (شاید « انگور خوار ») ترجمه کرد مرغی است که اختصاص بدنیای قدیم داشته یعنی در امریکا وجود نداشته و اگر بدانجا رفته باشد ازین سمت دنیا بدان جا رفته است .

هشت نوع کبك وجود دارد که هرکدام نام مخصوصی خوانده میشود(درزبان فرانسه از آن جمله است « فرانکولان » و « تتراگال » و جزآن) ـ کبك سرخ نوعی ازکبك است که باکبك معمولی خاکستری رنگ قرابت دارد .

کبك در محل بی سقف وآزاد زیست میکند و روی شاخهٔ درخت نمی نشیند .

کبك ماده در مزارع تخم میگذارد (عموماً از ده عدد تا بیست عدد) وجوجه بمحض اینکه ازتخم بیرون آمد بلافاصله برای پیدا کردن خوراك براه می افتد .

خوراکش عموماً تخم مورچه و کرم ریزه وخرد حشره است .

کبك برای پرندگان بزرگ گوشتخوار طعمهٔ لذیذی است ومقدارزیادی ازکبکها

۱- Meyers Lexikon

هرسال طعمهٔ مرغان گوشتخوار میشوند .

نظر به اینکه شکارچیان رغبت بسیاری بشکار کبك دارند اگر بکمك وسایل مصنوعی تخم‌گیری نکنند بیم آن میرودکه کم‌کم بکلی نایاب گردد و لهذا در هر مملکتی بکمك مقررات مخصوصی سعی‌دارند که نگذارند کبك ریشه کن شود و بالخصوص شکارچیها رااز صیدکبك مادهٔ سالخورده که بیشتر تخم میگذارد جلوگیری میکنند ولی مانعی درصید کبکهای مادهٔ سرسرخ که زیاد مزاحم دیگران می شوند و بکبکی که روی تخم خوابیده آزار میرسانند نمی‌شوند .

☆☆☆

چنانکه ملاحظه میفرمائید در این شرح و تفصیل اشاره‌ای بوجود کبکی که در دره زندگی کند دیده نشد ولی باز هم نباید اطمینان پیدا کرد که چنین کبکی دردنیا وجود ندارد وشاید در ممالکی مانند ایران خودمان کبك دره‌ای هم وجود داشته باشد و فرنگیها از معرفی آن غفلت ورزیده باشند . پس باز یك بار دیگر باید دل خود را بدان خوش سازیم که میتوانیم بگوئیم والله اعلم .

درویشی مستجاب‌الدعوه در بغداد پدید آمد . حجاج یوسف را خبر کردند بخواندش وگفت « مرا دعای خیر کن » گفت : خدایا جانش بستان » گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت دعای خیر است ترا و جملهٔ مسلمانان را .

(سعدی)

بقلم : جان ارسکین
ترجمه : دکتر محمد وحید

نوادر تاریخی

نهایت شجاعت

درسال ۱۹۱۴ هنگامی‌که در دانشگاه کلمبیا تدریس می‌کردم برای اولین‌بار ژنرال پاژه را ملاقات کردم ،وی‌نزدمن آمده بود تادر مورد درسهایش اورا راهنمائی کنم . هنوز قامت نحیف ، چشمان پرنور وسیمای آگـاهش درنظرم مجسم است ، چون دو پایش فلج بودند بدین جهت باصندلی چرخدار آمده بود .

مراگفت که‌دوستانش به اوکمك می‌کنند تا تحصیلات خودرا تمام‌کند . تنها مشکل او این بودکه چگونه دوسال و نیم ازوقت باقیمانده اش را ببهترین طریق صرف کند .

پس ازآن قصد انجام چه‌کاری دارید ؟

تبسمی‌کرد و درجواب گفت « آنگاه فرمان در میرسد و ازعالم فنا رخت بدار بقا خواهم کشید » .

من از این گفتار متعجب در افتادم اما فوراً مرا از حالت تحیر بدر آورد . بیماری فلج مبتلی بود واین‌بیماری همچنان دربدنش پیشروی می‌کرد . فقط‌دوسال دیگر می‌توانست از دستها و پاهایش استفاده کند . مغزش و زبانش تا آخرین لحظهٔ حیات کار می‌کردند ، چون بیماری فلج بقلبش میرسید اجل اورا بکام‌خودفرومیبرد ، پس از این فرصت‌کوتاه چگونه باید استفاده کند ؟ این تنها چیزی بود که می‌خواست راجع بآن صحبت‌کند هنگامی که باصندلی چرخدارش ازاطاق‌من‌خارج شد مرا درحالت تحیر و تعجب فروگذاشت بنحوی که حرکت هم نتوانستم‌کرد .

در طول دو سال بعد اوساعی ترین دانشجوی دانشگاه بود. کسی هرگز نشنیدکه وی لب بشکایت بگشاید و از سرنوشت خودشکوه کند . شجاع ترین فردی بود که من هرگزدیده‌ام .

او تنها یك نگرانی داشت . سایر پسرها می‌توانستند صاحب فرزند گردند و بدین ترتیب حلقهٔ ارتباط بین نسل خود ونسل بعدی باشند .

هنگامی‌که بااو بیشتر آشنا شدم به آلام و مصائبش پی بردم و دیدم‌که‌چگونه این مصائب‌را با بردباری بی نظیر تحمل می‌کند . در اطاق کوچکی زندگی می کرد وپرستاری اوقات فراغت خودرا صرف مراقبت از وی می‌کرد . پرستار مزبوراندکی پیر تر از او بود .

در ششماه پایان عمر ، قوایش بسرعت رو به تحلیل‌گذاشت . در پانزده روز آخر عمر دیگر درجلسهٔ درس حاضر نتوانست شد . هنگامی‌که چشم ازعالم هستی بربست همکلاسانش در نمازخانهٔ دانشگاه گرد آمدند . در تعظیم مقـامش سخن گفتند و از خداوند برای اوطلب آمرزش کردند .

هنگامی‌که شنیدم حالش رو بوخامت رفته هر روز بدیدنش میرفتم ، هنگام درگذشت چهره‌اش گشاده و متبسم‌بود و این حالت چهرهٔ او که اجل هم درآن‌تأثیری نکرده بود مرا بتعجب انداخت . پرستار دلسوز او در حالی‌که به آرامی میگریست ودانه‌های اشك از چشمانش بروی زمین در می‌غلتید از شجاعت وشهامت اودر برابر سختی‌ها و انتظار فرارسیدن‌مرگ‌یاد می‌کرد . پس ازآن جالب ترین قسمت‌داستان زندگیش را ازاین پرستار اصغاء کردم ،

پرستارمزبور برای‌شادمان کردن‌خاطراو واثبات‌عشق‌وعلاقه‌اش باوی‌ازدواج کرده بود . هنگامی‌که چشم ازجهان بربست بتحقیق میدانست که آخرین فرد دودمانش نخواهد بود .

همسرش پسری تندرست و برومند بجهان آورده بود .

محمد جناب زاده

در شاهنامه شجاعت با تقوی وعفت ومردانگی و روح ملکوتی و عقل و خداشناسی پیوند شده است

بلاغت وذوق ادبی فردوسی زادهٔ طبیعت اوست . هرقطعه‌ای دارای وصف وکیفیت خاصی است . تاریخ ومدنیت وحقیقت زندگانی اعصار پهلوانی را با عواطف اخلاقی ومقتضیات زمان امتزاج داده است . اوخواسته‌است تاریخ‌را نشان‌دهد . ولی سراینده داستانهائی است که شاید تنها مولود فکر پاك او باشد.

یادداشتها وافسانه‌ها گفت‌وشنودها وآنچه دردسترس تحقیق‌شاعرقرار گرفته با فلسفه‌وحکمت عالی آمیخته شده‌است شاهنامه کتابی‌است که‌اگراز لحاظ تاریخ با درجهٔ اطلاعات علمی دنیای معاصر درمورد ایران باستان وفق ندهد درمقابل مزایای زیادی که دارد همیشه زنده وجاوید است وداستانهای حماسی اقوام دیگر را مانند « ایلیاد اثر هومر ــ وداستان جنگ «تروا» ونبردهای پهلوانی یونانی وخدایان‌افسانه‌ای آنها را تحت‌الشعاع‌قرار میدهد درشاهنامه‌شجاعت با تقوی‌وعفت و مردانگی‌وروح‌ملکوتی وعقل وخداشناسی پیوند شده . اما درسرودهای بیست‌وچهارگانه «ایلیاد» این‌مزایا دیده نمیشود هرچند درباره آن مبالغه‌های زیاد بعمل آمده باشد .

روزیکه‌جشن هزاره فردوسی انعقاد یافت وکنگره‌ای از بزرگترین‌دانشمندان جهان ومستشرقان درتهران تشکیل‌گردید مطلوب وهدفی غیر از تکریم و تعظیم یك شاعر حکیم و بزرك ایرانی‌که معروفیت‌جهانی دارد وجود نداشت و مکتب واحد برنامه عمل بود .

آنروزها درکتابخانه ملی وذخایر ونفایس ایرانی بسته نشده بود وخودراك و

غذای روحی جوانان را مجلات عفت سوز وحالات زنان ولگرد سیمین پیکر تشکیل نمیداد . ارزش بزرگان درنظر خردوکلان مسلم بود وتمام کوشش و فعالیتها روی این برنامه بکار نمیرفت که همه چیز ایرانی رنگ دحالت خارجی پیدا کند ومفاسداخلاقی عنوان هنر وهنرمندی بخود بگیرد وقوهٔ الهام از معارف درخشان قومی نابود گردد ودر عوض تقلیدهای بیمزه وغلط وحانمانسوز جای معرفت ملی‌را پرسازد .

به امر شاهنشاه فقید رضاشاه پهلوی دانشمندگرانمایه‌مرحوم محمد علی‌فروغی (ذکاءالملك) نخست‌وزیر وقتیکه در۱۲مهر سال ۱۳۱۲ اولین جلسه کنگره فردوسی را با حضور پروفسورها مستشرقین‌وعده‌کثیری‌از دانشمندان وخردمندان‌ممالك‌مترقی وفضلای ایرانی افتتاح نمودند آقای علی اصغر حکمت که درآن موقع وزیر معارف بودند خطابه‌ای مؤثر ایراد کردندکه از هرجهت‌شایسته تکرار ویادآوری‌است. آقای حکمت درخطابه خود مسحور تمدن اروپائی نشدند وبادیدهٔ واقع‌بینی سخن گفتند. گذشته‌های جاودانی و پر افتخار ایرانی را دربرابر اساطیر اروپائی و یونانی ناچیز جلوه ندادند و بدون ذره‌ای مبالغه حقیقت وارزش ادب و فلسفه و نبوغ ایرانی را ستودند .

آقای حکمت در اولین جلسهٔ کنگره‌فردوسی بیان داشتند :

اجتماع این عده ازدانشمندان‌معظم‌که علی‌الظاهر پرورده آب وهواومقتضیات مختلف هستند برای تحلیل‌شاعر بزرگ ایرانی دلیل قاطع است براین‌قول‌که‌گفته‌اند علم ادب را وطن معینی نیست . ازهر جاکه پرتوآن موهبت الهی درخشیدن گرفت نفوس مستعد و ارواح‌مشتاق پروانه‌وار بجانب آن روی آورده خودرا درآئینه‌مشترك می‌بینند و میگویند .

متحد بودیم یك گـوهر همه ‌ ‌ ‌ بی تن و بی سر بدیم آن‌سر همه

یك‌گوهر بودیم همچون آفتاب ‌ ‌ ‌ بی گره بودیم وصافی‌همچو آب

چون بصورت آمـد آن نور سره شد عدد چون سایه های کنگره

توجه فوق العاده‌ای که ملل مختلفه عالم بجشن هزارساله فردوسی کرده و در بلاد معظم بتجلیل او پرداخته و زبده فضلای خودرا تا آرامگاه شاعر ایران فرستـاده اند خود برهانی ثابت است برای اینکه علی رغم شواهد امور وحوادث خارجی ملل جهان «درحقایق» اختلاف وتباینی ندارند با وجود تفاوت‌های جزئی که از حیث اقتضای سیاست و تجارت و معیشت و آداب ورسوم جاریه درمیان ملل امروزی جهان مشهود است تا بحدی که دنیای کنونی را مادی وتاریك ومحل آفات وشرور دانسته‌اند هرجا که پای امور معنوی و فوائد علمی و ادبی پیش بیاید پرده آن اختلاف کنار رفته پیکر اتحاد ووفاق جلوه‌گر میشود .

بعقیده مصلحین که دربی حصول توافق بشر رنج میبرند تنها راهی که برای توحید ملل متصور است اشتراك آنها است در امور معنوی که از شایبهٔ و غرض ونفع مادی مبره باشد . درمیان ملل هرقدر رشتهٔ علائق سیاسی وتجاری محکم شود باز هم آن را نمیتوان اتحاد حقیقی نام نهاد بلکه اتصالی است که ازحیث احتیاجات متقابله موجود گشته است .

اتحاد که عبارت از امتزاج ویگانگی باطنی باشد جز درطریق اختلاط روحانی صورت نتواند بست . باید درمیان ملل همان علقه پیدا شود که دراعضای یك خانواده یا افراد یك طبقه موجود است چنانکه ضامن وحافظ اتحاد ودوام یگانگی خانواده وقبیله اشتراك در معنویت خاص وتفاخر برجال مشترك ویادگارهای مشترك است. باید اقوام عالم هم در بعضی امور معنوی شریك و سهیم گشته میان آنها تفاهم روحی حاصل گردد .

از آنجاکه هرکاری محتاج به آزمایش وورزش است حصول آن یگانگی تام هم منوط بتمرین است . باید ملل عادت کنندکه دربرخی امور معنوی خالی از سود

مادی باهم دست یگانگی بدهند وطریق آن هم جز تعدد این قبیل مجالس نیست.

اقدام ملت ایران در تهیه جشن فردوسی وشرکت ملل معظم وداشمندان متخم اگرچه بظاهر هدف ادبی وتاریخی دارد درواقع ونفس الامر قدمی است که بسوی تفاهم حقیقی فیمابین ملل برداشته میشود .

« فن بلوحر » وزیر مختاردولت آلمان در پشت میز خطابه درنطق مشروحی گفت که ملت آلمان نفائس شاهنامه را در ردیف ذخائرادبی خود قرارداده وشعرای آلمان مانند « فردریخ دوکرت » و « آدولف وردریخ فن شاك » طبع شاعرانهٔ خود را برای ترجمه شاهنامه بزبان آلمانی بکار برده است و داشمندان آلمان در ترجمه حال فردوسی وتاریخ زمان او وپیدایش شاهنامه تتبعاتی نموده اند.

پروفسور «مار» عضویت هیئت نمایندگی اتحاد جماهیر شوروی از ترجمه های مختلفه شاهنامه سخن راند واضافه کرد که ترجمهٔ آثار فردوسی روز بروز وسعت پیدا می کند زیرا شاهنامه یکی از بهترین وگرانبهاترین ذخائر مدنیت بشری است ،

شاعر انگلیسی « دریمگ واتر » اشعاری بزبان انگلیسی سروده بود که بوسیله مرحوم ملك الشعراء بهار بزبان پارسی و نظم ترجمه و درکنگره انشادشدکه قسمت مهم آن اینست .

از ایران نرفته است نام و نشان	شکست جهان نشکند پشتشان
هزیمت نیاورده در بندشان	نبرده دل و فرو آورند شان
اگر چند پروردگار سخن	ببست ازسخن دیرگاهی دهن
چو بر تابد استاره ارجمند	نهند از سخن کاخهای بلند
سر تخت جمشید را نو کنند	ز نو یاد جمشید و خسرو کنند

مقصود از بسط مقال شرح جریان کنگره فردوسی نیست . زیرا درهمانموقع متن خطابه ها وجریان کنفرانس درمطبوعات یومیه درج شد وجداگانه هم انتشار یافت

منظور این است که مطبوعات باید کوشش نمایند تا ذخائر ادبی از نو در فرهنگ عمومی جلوه درخشان خودرا پیدا کند واز کنج فراموشی بدر آید وغبار « مرور زمان » از رخسار آن زدوده گردد . تا نسل جوان خرمهره را بجای درو گوهر زر و زیور خود نسازد و بارزش آثار و مقام سخن سرایان عظیم الشان وطن خود آگاه شود ومخصوصاً لازم است منتخباتی از شاهنامه جزء ضروری برنامه‌های درسی در دوره ابتدائی و متوسطه حتی دانشکده ادبیات قرار گیرد . گلستان سعدی و بوستان وسایر آثار بزرگان ازدیدگان دانش آموزان دور نگردد و این کار مهم باصورت سازیهای عاری ازحقیقت بنام رفع تکلیف نباشد و مطالب سست و ترجمه‌های غلط جای این برنامه را نگیرد

سوریه و مصر

این دو مملکت وخصوصاً اولی دراوایل قرن هفتم مصر یعنی چند سالی قبل از هجرت و بعد ازآن میدان محاربات ایران وروم بود، هردو مملکت که در قلمرو حکومت روم شرقی بود درآن زمان چند سالی در تصرف ایران ماندند. یعنی سوریه وفلسطین قریب دوازده سال الی چهارده سال و مصر قریب ده سال جزو مستملکات ایران بوده و فقط در حدود سال ۶۲۷ مسیحی (سال ششم هجرت) باز بتصرف روم درآمده و بزودی بدست مسلمین افتاد . در مردم مصر مخصوصاً بعلت تعصب درمذهب یعقوبی وکشمکش آنها از این حیث بامذهب رسمی روم (ارتودکس) خصومت شدیدی نسبت بروم پیدا شده بود، بطوریکه اثر آن در استیلای عرب به مصر بخوبی نمایان بود .

محمود بهروزی

چکیده‌های اندیشه

آقای مدیر دانشمند مجله ارمغان ـ کتابی دردست تألیف یا بهتر است بگویم آماده چاپ دارم بنام (چکیده‌های اندیشه) ودراین کتاب فصل مشبعی است از ناروائیهائیکه در شعر و نثر و اصولا در سخن فارسی راه یافته درزیر عنوان (سبب تألیف کتاب) وچون رویه وروال مجله کهن سال ارمغان را نشر واشاعه اینگونه مقالات مناسب یافتم ونقد وبررسی درپیرامون چنین مقوله‌ها طبعاً باید در مجله‌هائی مانند ارمغان مورد مداقه وامعان نظر قرارگیرد لهذا لازم دانستم آنرا بعنوان مجله شما بفرستم باشد که چاپ آن طلیعه ووسیله‌ای باشد برای برانگیختن طبایع نکته‌سنجان ونازك بینان درجهت انتشاراین قبیل آثار وقلمفرسائی بیشتر در اطراف موضوع تادرنتیجه تدبیری مؤثر اتخاذ شود برای پیراستن گلزار سخن وادب ایران از خارهـای دلدوز ناروائیها ونابسامانیها اینك شما ومقاله این بندهٔ ناچیز :

(سبب تألیف کتاب)

بندهٔ کمترین از سالهای پیش درصدد بود قسمتی از آثار واشعار خودرا جمع آوری ومدون کند تاازگزند حوادث درامان ماندودسترس به آن بعداً برای خواهندگان وپژوهندگان آسان باشد . چون در این اندیشه تأمل کردم دانستم‌کـه این کار برای کسان سودی دربر نتواند داشت سهل است که عرضه چنین کالائی ناقابل دربازار سخن بسان عرضه خزف درپیش گوهر فروشان موجب پشیمانی وانفعال خواهد بود. تاچندی بعد یکی از دوستان همدل وهمخوی وقتی که انصراف مرا ازاینکار دانست وباعتذارم گردن ننهاد بر اصرار افزودکه لازم است آثار هرگوینده وشاعر هر چند که ناچیز باشد درحیات خود اوجمع آوری شود تاموجبی برای پشیمانی وغبن باقی نماند .

ان آثار نا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

دوباره در این اندیشه فرو رفتم و سخنان بزرگان را مرور کردم و بقول سعدی شیرازی دانستم که :

نگویند از سر بازیچه حرفی کزان پندی نگیرد صاحب هوش

آری دانستم که آدمی وکلیه موجودات فانی‌اند و پس از مرگ نامی و نشانی از کسی باقی نخواهد ماند مگر آثار او بقول نظامی گنجوی :

یادگاری که زاد میزاد است سخن است آن دیگر همه باد است

منگر از هرچه آفریده خدای تا از او جز سخن چه ماند بجای

این مثنوی لطیف نیز از مولانا جامی است :

ای بس ایوان برکشیده بچرخ وی بسا کاخ سرکشیده بچرخ

که بسر افراختند تاجوران یادگاری بعالم گذران

تا از این کوچگه چو درگذرند جمع آیندگان درآن نگرند

یاد پیشینیان کنند از پس به ثنا شان بر آورند نفس

چشم پوشیده چند بنشینی ؟ خیز و چشمی گشای تا بینی

قصرها پست از زلازل دهر قصریان بند در سلاسل قهر

زان بناها نمانده است آثار جز کتابه بدفتر اشعار

وان عمارات را نه سر نه بن است آنچه باقی است زو همین سخن است

یادگاری در این رباط کهن نیست بهتر ز نظم و نثر سخن

از طرف دیگر در دنیای مغشوش و پرهرج ومرج ادب ایران نوشتن مطلبی و و یادداشت خاطره و تدوین دفتر ودیوانی هم سهل است وهم ممتنع . سهل است ازاین جهت که خوانندگان امروزی بمناسبت خواندن کتب ومجلات جدید مطالبی را می‌پسندند و بدانها خو گرفته‌اند که مطالب بسبك وسیاق نوشته‌های خارجی و بیرون از روال

وشیوه وقاعده علمی تنظیم و تدوین یافته است وچون ذوق وقریحه آنان باین قبیل نوشته‌است وتوجه خواهند داشت ازپرس وجو وفحص وبحث مطالب علمی و ادبی غافلند و رغبت آنان بیشتر منحصر است بمطالعه مطالبی مبتذل بویژه راجع بهنر پیشگان مجازی‌خارجی وعکس‌وشرح‌حال آنان و هرجزوه و کتابی باباب اماردنگین و خوش ظاهر .

تراکم کتابهای سنگین علمی‌وادبی بقلم نویسندگان مشهور درقفسهٔ‌کتابخانه‌ها و فروش روز افزون جزوه‌های رنگین حاوی مطالبی وقیح و تصاویری شنیع در میان طبقات مختلف جوانان گواهی صادق در اثبات این مدعا است .

پس اگر در سرکسی هوس نوشتن جوانه زند بی زحمت و رنجی تواند طومار بپردازد و آنها را تحت عناوینی دلخواه و نقشهائی دلفریب با تجهیزاتی که در چاپخانه‌ها از برکت صنایع جدید برای ابتکارها فراهم است منتشر سازد .

یاللعجب . برای انتشار این رنگین نامه‌ها هیچگونه منع و قیدی نیست و صلاحیت نویسنده منظور نمیباشد .

اگر هم گاهی دستور جمع آوری و توقیف کتابی بعلت نشر مواضیع مخالف اخلاق صادر شود (مانند کتاب : توئیست‌داغم‌کن..) بلافاصله اعضای سندیکای‌مربوط وادار میشوند تا آنراازتوقیف‌خارج و اجازه فروش وادامه انتشارش را تحصیل‌کنند. (طبق مندرجات شماره‌های نیمه دیماه ۱۳۴۱ روزنامه اطلاعات) .

این مطلب اگرچه مربوط بسالهای پیشین است و در حال حاضر ممکن است نظائری نداشته باشد ولی‌برای توجیه مطالب پیش گفته شده عنوان موضوع‌جایز بود. ممتنع است از اینروی که اقتضاء سبك‌وشیوهٔ نویسندگی بازاری وعدم رعایت قواعد وقوانین زبان و جمع آوری مطالبی اصیل و اساسی موجب خواهد شد کسی به آن نوشته‌ها توجه نکند و نویسنده را از پیروی نیت و ادامه اقدامات حدود باز

دارد و مسبب خساراتی مالی و معنوی گردد ومضمون :

رتبه نکاهد ز سعدی و ز نظامی ننگردد ارکس بخمسه یا بگلستان

هم نتواند رافع و جبران کننده اینگونه خسارتها بشود .

با اینوصف مرا عقیده اینست که وظیفه‌ای برعهده هریك از ما برای جلوگیری از اغتشاش زبان ادب و خودخواهی و تعصب کورکورانه بعضی از افراد مقرر میباشد و میباید هر یك بسهم خود در پاسداری کاخ باعظمت زبان و ادب خود وحفظ آثار فنا ناشدنی شعرای بزرگ گذشته اهتمام و تلاش وکوششی بزرگ و پی‌گیر آغاز کنیم تازاغان کج بیان را جرأت نباشد درگلزار فصاحت و بلاغت زبان ما جای بلبلان خوش الحان گیرند ومانع انتشار نشید دلاویز ترانه‌های هنرریز هزار دستان غزلخوان هنر اصیل ایرانی شوند .

از اینروی سالی چند در این فکر بودم که بنابر وظیفهٔ وجدانی وازراه کمال دلسوزی و ابراز منتهای علاقه خود بحفظ و بقای آثار پرشکوه ادب ایران با ابناء نا اهل زمان بمبارزه برخیزم و تدبیری بیندیشم درباره آنچه که بمصلحت باشد.

روزنامهٔ هفتگی (کنار دریا) را در سال ۱۳۳۱ شمسی منتشر ساختم وصفحات آنرا وقف درج مطالبی کردم که من‌غیر مستقیم حاکی بود ازراهنمائی‌های دلسوزانه برای درست نوشتن زبان مادری و مخصوص فراهم آوردن موجباتی تا جوانـان بتوانند استعدادهای خلاقه خودرا در مقاله نویسی بیازمایند و از صفحات کناردریا استفاده کنند.

همچنین با نوشتن مقالات ونظم قصائد ومنظومه‌هائی در مجلات ادبی منجمله مجله ارمغان از اهل‌فن خواستم تا مرا یاری دهند و در این اقدام خیر بامن‌هم‌صدا شوند وجهد وسعی کافی ووافی مبذول و مرعی بدارند تا شاید ازرواج کالاهای فاسد دراین بازار آشفته کاسته و از اینهمه اغتشاش وهرج و مرج جلوگیری شود .

مع‌التأسف جز مقاله مشروح و مستدلی که بقلم یکی از نویسندگان مشهور در شمارهٔ (۸۱) سال ۲۲ مجله خواندنیها در این زمینه چاپ شده بود از کسی و جائی دیگر صدائی برنخاست و فضلا و دانشمندانی که مرا بدانان چشم امیدواری‌همی‌بود بقول سعدی همچنان زبان در کام کشیده اند و تیغ سخن درنیام .

سطح دانش و فرهنگ هنوز در محیط ما پائین است و جوانان فقط به امید گرفتن مدرك درس میخوانند .

طرحهای آموزشی که درحال حاضر پیاده میشود داروی درد کنونی نیست و ثمرهٔ آنها در سال‌های آینده مشهود خواهدبوددرحال‌حاضر اطلاعات‌فارغ‌التحصیلان دبیرستانها حتی دانشگاهها در قسمت ادبیات بسیار ناقص ونارساست .

موضوع تنها مورد‌ادعای‌بنده نیست بلکه در سالهای اخیر موردبحث‌دامنه‌دار بعضی از مجلات وزین و ادبی که خوشبختانه درآسمان ادب ایران مانند ستارگانی تابنده همچنان میدرخشند قرار داشته است و هرگاه راهنمائی‌های دلسوزانه‌مدیران و نویسندگان این چند مجله ادبی برای ارشاد نویسندگان و شاعران جوان در بین نبود و در مقابل همه مشکلات و کارشکنی‌ها ـ غیرت مردانه بدوام انتشارمجله خود همت نمی‌گماشته‌اند تاکنون فاتحه زبان ادبی ما میبایست خوانده میشد .

عیب‌کار یکی و دو وده وصدنیست‌بلکه‌هر‌مجله وروزنامه‌وکتاب راکه‌بگشائید ومرورکنید درمی‌یابید که هم‌درظاهر وهم درباطن بهزاران نادرستی آلوده وازصدر تا ذیل مشحون از ناپاکی مطلب‌وسقط و تحریف کلمات وجملات و ترکیب غلط و نتیجه‌گیری ناهنجار است

اگرچه اثبات این مطلب بایکبار مطالعه سطحی درمتون این قبیل نوشته‌ها بخوبی دستگیر خوانندگان منصف خواهد شد وآنان که هنوز در ذوق و ذهن خود اصول قواعدزبان فارسی‌رامرکوز دارند بعیوب ونقائص ذاتی این نوشته‌هاپی‌خواهند

برد ولی برای آنکه اجمالی از نمونه‌نویسندگی بعضی از جوانان شهرت طلب بدست داده شودذکر مواردی ازآنرا دراینجا بی‌مناسبت نمیداند .

(... دکه‌ای برتصویر وجود شدم. . ازهفت‌سال پیش شعر با احساساتم‌آعشت. گاهی هم احساسات سرکشم را درپیمانه داستان ریخته سرمیکشم .. اینك زندگانی و تنهائی آویزهٔ سیاه وجود من درشهرستان .. هستند ! !

نقل از صفحه ۱۰۳ کتاب گلها و غنچه‌ها ...»

مطلب بالا را یك دیپلمه فارغ‌التحصیل دررشته طبیعی نوشته واینك به‌نتیجه امتحانات یکعده لیسانسیه‌ها و دکترها توجه فرمائید .

یکی از داوطلبان شغل که فوق لیسانس‌دارد درجواب این‌سئوال که(فردینان دولسپس) طراح فرانسوی حفر کانال سوئز چه شغلی‌داشت. جواب داده بود ولیعهد اطریش بود !

دیگری در جواب مربوط بتاریخ بیهقی نوشت ، این تاریخ را خواجه فضل‌الله طوسی نوشت !!

داوطلب دیگری که چهارسال دررشته طب در امریکا تحصیل‌کرده وسه سال‌هم در دانشگاه تهران مشغول تحصیل بوده دراین‌مورد نوشته بود . خواجه‌فضل‌الله‌طوسی یکی از خواجگان ایرانی درزمان ساسانیان بوده‌است !!

یکی از دیپلمه‌ها منطق‌الطیر شیخ فریدالدین عطاررا ازارسطو فیلسوف‌یونانی میدانست ! دیگر از دانشجویان رشته‌پزشکی نمیدانست ناصرخسرو انسان است یا جماد و بهمین جهت‌درورقه امتحانیه نوشت. ناصر خسرو کتابی است فلسفی! دیگری نوشته بود ناصر خسرو درزمان انوشیروان میزیسته !! ازنظر شناسائی قواعدودستور زبان فارسی یکنفر که در دوره دکتری زبان انگلیسی دانشگاه تهران مشغول‌تحصیل میباشد ودبیر دبیرستانها بوده‌در ورقه‌امتحانی‌نوشت (ضمیر موصولی مفرد)ودیگری

از ایسانسیه‌ها نوشت (مشك اسم خاص است !) دیگری نوشت . (بو بد صفت و و موصوف است !) دیگری در عبارت مشك آنست که حود بوید نوشت (علامت استفهام است) ...

نقل از سالنامه ۱۳۴۹ دنیا ـ از خاطرات سناتور دکترشمس‌الملوك‌مصاحب »

یکی ار نویسندگان حوان دریکی ارشماره‌های امسال محله اطلاعات هفتگی آغاز داستانی را به این عبارت « سالن فرودگاه در زیر موحی از هیجان و انتظار خوابیده است .. » آرایش داده بود . بخداوندی‌که سخن درزبان آفریده بنده هیچ نیرزنده تاکنون نمیدانسته سالن بیجان فرودگاه می‌تواند‌مثل آدمها وموحودات‌جاندار بخواب رود وتمدد اعصاب کند .

در یك محلهٔ هفتگی راحع بگاوبازان اسپانیایی نوشته شده بود : (البته با عرض معذرت) .

(خشتك گاوبار بشاخ گاوگیر کرده بود . گاوبازچون زیر شلوارش چیزدیگری نپوشیده بود با (ماتحت) برهنه وسط میدان ایستاد ..)

وقتی شاعره نسل حوان بدون پرده‌پوشی ودرکمال شهامت بگوید .

گنه کردم گناهی پر ز لذت درآغوشی‌که گرم‌وآتشین‌بود

نویسنده این طبقه‌هم باید بحای آنکه مطلب را درلباس عبارتی زیبا و حوش فرم بگنجاند چنان عبارت مستهجن می‌نویسد و بخورد همزبانان حود میدهد (بیله دیگ .. بیله چغندر .)

نویسنده ای در تقریط ارکتابی نوشته بود .. (دریك کتابچه کوچك که به نظرم رسید .)

این نویسنده محترم میدانست‌که کتابچه یعنی‌کتاب کوچك و عبارت کتابچه کوچك بکلی نادرست وناشی ار جهل نویسنده درشناخت علائم تصغیرزبان ما است .

بعضی ساده نویسی را درشکافتن ومسخ کلمات میدانند ولهجه‌های عوام‌انه‌را در غیر مورد عیناً درکتاب نقل می‌کنند ومدعی‌اند که نوشته باید مردم پسند ودر خور ذوق عامه باشد اینان با این تفنن تیشه بر ریشهٔ ادبیات وسخن فارسی میزنند زیرا مبتدیان جوان این نوشته‌های چاپ شده‌را که میخوانند تصور میکنند براستی این اصطلاحات وکلمات مسخ شده درست است وآنچه را که درکتاب‌های درسی تعلیم یافته‌اند ناصواب و بدین شیوه کم‌کم عادت خواهند کرد و بسا که درنوشته‌های خود تقلید کنند و دامنه این تقلید بقسمی وسیع شودکه دیگر جلوگیری ازآن ممکن نگردد .

در این باره سخن بسیار است که ناچارم بهمین‌قدر بسنده کنم تا بتوانم بمطلب دیگر بپردازم . تا یادم نرفته باید بعرض برسانم که من با نوگوئی ونوجوئی مخالفتی ندارم البته بشرطها وشروطها .. بلکه بعضی ازاشعار شعرای معاصر را که مراعات وزن وسایر قواعد عروض درآنها گردیده و با ترکیبات تازه و اصطلاحاتی نو بازار سخن عرضه شده‌است بهترین شعرمیدانم. مانند نمونه زیر از آثار بانوسیمین بهبهانی.

ستاره دیده فرو بست وآرمید بیا شراب نور برگهای شب دوید بیا

رسن بدامن شب اشك انتظارم ریخت گل سپیده شکفت و سحر دمید بیا

شهاب یاد تو در آسمان خاطر من پیاپی از همه سو خط زر کشید بیا

ز بس نشستم و باشب حدیث غم گفتم ز غصه رنگ‌رنگ شب پرید بیا

بوقت مرگم اگر تازه می کنی دیدار بهوش باش که هنگام آن رسید بیا

بکامهای کسان میبرم کمان‌که توئی دلم ز سینه برون شد زبس طپید بیا

نیامدی که فلك خوشه پروین داشت
کنون که دست سحر دانه دانه چید بیا

امید خاطر سیمین دل شکسته توئی مرا مخواه از این بیش ناامید بیا

یا مثل شعرهای دیگر گویندگان توانا که همه ابتکار و ابداع ایشان

در تلفیق اصطلاحات ونکات جدید و لطیف باوزن وقالب قوابین ادبی است ، امادر برابر شعرهای به‌اصطلاح سفید بیرنگ وبیوزن وقالب که‌دراغلب مجله‌های هفتگی نمونه از آنها چاپ شده نمی‌توانم بی‌تفاوت باشم.

این مجله‌ها گناهی بزرگ مرتکب میشوندکه مهملات اینددسته را بچاپ‌می‌رسانند زیرا گویندگان مصروع آنها براستی می‌پندارندکه‌چون گفتارشان بچاپ‌رسیده پس می‌توان سری برافرازند وخودرا ادیب وشاعر بحساب آورند.

بنده عقیده دارم‌که شعر باید باقواعد منطبق باشد ودرآن مطلبی وجود داشته ویا شعر برای بیان‌مطلبی گفته‌شودولی شعرای نوپرداز ما نه‌تنها شعر میگویند بدون آنکه درآن مطلبی باشد بلکه اشعار شعرای گذشته را هم‌که مشحونست از مطالبی بسیار مفید و مضامینی سنجیده و قابل استفاده تخطئه می کنند و این منتهای بی - انصافی است.

در اینجاخلاصه‌ای ازمقالهٔ(نوح)مندرج دریکی ازشماره‌های گذشته(آژنگ) را عیناً می‌آورم تا درتوجیه مطلب‌کمکی شده باشد.

(... گروهی هر شعرکلاسیك را کهنه میدانند و به‌آن نظر تحقیرمینگرند، در ادبیات ماکه میراث گرانبهای بزرگترین مردان سخن‌است شاهکارهائی‌وجوددارد کة گذشت قرون واعصار هرگزنتوانسته‌است درخشندگی وجلای آنراکم‌کنند . بایداز گردان عرصه ادب‌کمك‌گرفت . بایدآنها را باتمام صفات وطرز تفکر وخصوصیاتشان شناخت و بااستفاده از تجربیاتشان‌راه آینده شعر پارسی‌را تعیین‌کرد. چگونه‌ممکن است‌کسی ادعای شاعری داشته‌باشد وآثار نظامی گنجوی را نخواند وازشاهکارش لذت نبرد ؟ باید دید نظامی چرا توانسته‌است هشتصد سال بردلهای‌مشکل پسند اهل ذوق حکومت‌کند ؟

چرا بعد ازقرنها (آب‌تنی شیرین) هنوز شیرینی وحلاوت خود را از دست

نداده‌است ؟ دراین شعر استحکام ـ زیبائی ـ تخیل ـ عفت وپاکی همه‌جمع است ..)

زرنج ره بود اندام خسته غبار از پای تا سر بر نشسته

بگرد چشمه جولان زدزمانی ده اندر ده ندید ازکس نشانی

فرود آمد بیك‌سو بارگی بست ره اندیشه بـر نظارگی بست

چو قصدچشمه‌کرد آن‌چشمه‌نور فلك را آب در چشم آمد ازدور

سهیل از شعر شکرگون برآورد نفیر از شعری گـردون بر آورد

پرندی آسمان گون‌برمیان زد شد اندر آب وآتش برجهان زد

تن سیمینش می غلطید در آب چو غلطد قـاقمی برروی‌سنجاب

عجب باشدکه گل راچشمه‌شوید غلط گفتم که‌گل برچشمه روید

در آب انداخته ازگیسوان‌شست نه‌ماهی بلکه ماه‌آورده‌دردست.

تنها خسرو وشیرین نظامی نیست که‌کسی نتوانسته‌است تاکنون‌نظیرش‌را بسازد بلکه اکثر آثار این‌شاعر بزرگ شاهکارهائیست‌که تا ابد برتارك سخن پارسی‌خواهد درخشید. یکی ازقصائد شیرین‌نظامی قصیده‌ایست‌که راجع به‌پیری خود ساخته واز امهات قصاید فارسی بشمارمیرود .

در این‌چمن که‌زپیری‌خمیده‌شدکمرم زشاخه‌های بقا بعدازاین چه‌بهره برم

نه‌سایه‌ایست‌ز بخلم نه‌میوه‌ای کس را که‌تندبادحوادث بریخت برگ و پرم

سپهر با قد خم گشته می کند لحدم بیاض موی ز کافور می دهـد خبرم

دو رشته پر زگهربود در دهان مارا جفای‌چرخ گسست وبریخت‌آن‌گهرم

قدم خمیده سرم سوی خاك مایل‌شد که در حدیقه عصمت نهال بارورم

نشست برف‌گران‌برسرم زموی سفید زبیست گشتن بام وجـود در خطرم

ز قله‌ایکه براو برف باشد آید آب همین بود سبب‌آب کایـد از بصرم

کمان صفت‌بدوتا گشت قـامتم گوئی ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم

نهال چون ثمر افشاند راست گردد لیك — خمید نخل قدم چون فشانده شد ثمرم

سرم فروشد یکبارگی میان دودوش — که ازمهابت شمشیر مرگ بر حذرم

چنین که لرزه بدستم فتاد از رعشه — ببزم دهر چسان ساغر نشاط خورم

پی فکندن نخل بقا به گلشن دهر — سپهر خم شده بر پای میزند تبرم

نهال خم شده بوستان عصیانم — که دهر خشك کند بهر آتش سقرم

☆☆☆

در میان این همه هیاهوی بسیار برای هیچ ... تنها بارقه‌ای که از امیدواری در دل آرزومندان حفظ زبان میدرخشد یکرشته اقداماتی است که بر حسب اشاره و اوامر رهبر دلسوز مردم ایران شاهنشاه آریامهر درشرف انجام است .

منجمله کنگره بحث وسخنرانی که اخیراً باپیام شاهنشاه شروع بکارکرده واین پیام مبین آنست که بزودی اقداماتی وسیع درحفظ زبان فارسی بقسمی که این زبان بتواند بصورت یك زبان فرهنگی توانا که آمادگی تمام مطالب گوناگون امروزی و آینده را داشته باشد بعمل خواهد آمد ودراین باره کوششهای دامنه دار تری بکار خواهد رفت و متعاقباً فرهنگستان ایران بوسیله گروهی ازدانشمندان که خوشبختانه درکشور ما فراوانند فعالیت خودرا شروع خواهد کرد .

(پایان)

فقر کامل وقتی بدست آمد آن اکسیر عجیب نصیب میشود که ازخاك زر ساخته گردد . آرامش خاطر وبودن اندوه وغمها آنزمان است که بـا دستور راهنما بعالم بیخودی برسی . از عشق باید آغازکرد که مرکب راه است در این سفر پر سود .

(حافظ شناسی)

استاد سخن : وحید دستگردی

قطعه

نه هرچه پیدا مىگردد از زبان‌سخن‌است
سخن زبان نهان‌دارد ارچه خود پیداست
بسا مسجع وموزون که عاری‌است ز وزن
بسا کلام مقفاکه چون حدیث قفاست
بسا مسا که پذیرفت رنگ و سکه زر
ولی نه‌قدر مس‌افزوده شد نه اززرکاست
به پیشگاه محك سرخ رو نشنید زر
خلاف مس که‌چواینجا رسیدروی‌سیاست
گهرشناس‌نمانده است ازآن‌گوهر جورا
نه‌دست‌کندن‌کان است و نه سردریاست
چو مشتری نشناسد زر عیار ازقلب
طلای‌بغش‌درمعرض‌فروش‌خطاست

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضت‌های ملی ایران

(۵۸)

شکست قطعی محمدبن نوح وفرار سلیمان بن عبدالله از طبرستان

حسن بن زید علوی (داعی کبیر) سه ماه شعبان و رمضان وشوال سال ۲۵۲ هجری را درآمل بسر برد وکار حکومت شهر ساری نیز طبق فرمان وی بدست حسن بن محمدعقیقی بود ، در ماه شوال سال مذکور محمد بن نوح فرمانده لشکر اعزامی سلیمان بن عبدالله طاهری از گرگان با اسپهبد قارن باوندی متحد شد ومسمغان نیز که درگذشته با داعی کبیر اختلاف پیداکرده و بعد در اثر میانجیگری حسن عقیقی حاکم شهرساری بظاهر متقاعد شده بود بمنظور مخالفت با حسن بن زید به آنان پیوست وسرانجام سه‌گروه متفق مزبور جهت تسخیر ساری عازم آن شهر گردیدند، حسن عقیقی فرمانروای شهر ساری پس از آگاهی از حرکت آنان چون یارای مقاومت در برابر ایشان نداشت ازساری کوچ کرده بترجی رفت ، حسن بن زید که دراینموقع درآمل بسر میبرد بمجرد مطلع شدن از همبستگی محمدبن نوح واسپهبد قارن و مسمغان و حرکت آنان بسوی ساری هزار تن چریك ورزیده را بفرماندهی جعفر بن محمد و لیث بن فنه بیاری حسن عقیقی بساری اعزام داشت ، سپاه اعزامی داعی کبیر به اتفاق یاران وهمراهان حسن عقیقی از ترجی بساری تاختند ، ابتدا بمسمغان رسیدند و پس ازجنگ وی را هزیمت دادند و برادرش عباس را نیز کشتند سپس به لشکرگاه محمد بن نوح حمله بردند و درچهار فرسنگی ساری درمحلی بنام (گرده زمین) بجنگ مشغول شدند ، دراین جنگ لیث بن فنه شیر مردیها نمود و دراثر شهامت نمایان او محمدبن نوح شکست خورد. حسن عقیقی نیز بلشکر محمدبن نوح شبیخون برد و عده

زیادی از افراد اورا کشت وبقیه فرار کردند و در نتیجه غنیمت بسیار بچنگ حسن عقیقی ویاران وی درآمد ومحمدبن نوح نیز ازصحنه‌کارزارگریخت و بسلیمان بن عبدالله طاهری‌که درگرگان بانتظار نتیجهٔ جنگ محمدبن نوح با داعی‌کبیر نشسته بود پیوست .

نوشته‌اند سلیمان‌بن عبدالله طاهری پس ازاین واقعه از حکومت بر طبرستان ناامید گردیده به‌اتفاق محمد بن نوح از گرگان به خراسان عزیمت کرد و سرزمین طبرستان بطورکلی دراختیار حسن‌بن زیدعلوی (داعی‌کبیر) قرارگرفت و او از این ببعد تقریباً بلامنازع بفرمانروائی پرداخت .

گرگان نیز به تصرف داعی کبیر در آمد

حسن‌بن زید علوی در روز چهارشنبه سوم ذی‌الحجه ۲۵۳ هجری دو نفر از فرماندهان لشکر خودبنام‌محمد بن ابراهیم ولشکرستان دیلمی را مأمور فتح گرگان کرد ، وآنانرا بالشکری بدانسو فرستاد دوفرمانده مذکور دربین راه بهر جائی که می‌رسیدند مردم باشادی ضمن تقدیم هدایا به‌استقبال‌آنان میرفتند و در نتیجه بدون هیچگونه جنگ و خون‌ریزی به‌گرگان وارد شدند وآنشهر بتصرف هوا داران‌داعی کبیردرآمد لشکرستان دیلمی وديلميان همراه او ماههای ذی‌حجه و محرم ونیمی از ماه‌صفررا درگرگان‌ماندند، پس‌ازآن بعلت جمع آوری غنائم زیاد و برای‌نگهداری آن محمدبن ابراهیم را تنها گذاشته ازگرگان خارج شدند ، محمدبن ابراهیم نیز ناگزیر پس از ده روز به‌ساری آمد ودر روز اول ربیع الاول سال ۲۵۴ به حسن بن زید پیوست .

لشکرکشی داعی کبیر به کوهستان هزار جریب

ظهیرالدین‌مرعشی مینویسد [۱] درهمین هنگام مازیار وسرخاب دوپسراسپهبد

---

۱ ـ تاریخ طبرستان ورویان و مازندران صفحهٔ ۱۳۵

قارن که درزندان داعی‌کبیر بسر میبردند اززندان فرارکردند ودر کوهستان به پدر خود اسپهبد قارن پیوستند ، داعی‌کبیر پس ازاطلاع بمنظور سرکوبی اسپهبد قارن و فرزندان وی دستور داد محمدبن ابراهیم بکوهستان هزارجریب که پناهگاه اسپهبد قارن وفرزندانش بودلشکرکشید ولی آنها بولایت قومس گریختند و سربازان داعی کبیر پس از سوزاندن غلات‌آن نواحی و خراب کردن خانه های آنجا به ساری بازگشتند .

خروج محمد بن جعفر درری

مسعودی درمروج‌الذهب آورده است‌که درسال ۲۵۰ هجری محمدبن‌جعفردر ری خروج‌کرد ومردم‌را ببیعت حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) دعوت نمود ، بهمین جهت‌بین او وافراد لشکر عباسیان جنگهای بسیار واقع‌شد وعاقبت اورا اسیر کردند وبنزد محمدبن عبدالله طاهر حاکم مشرق ایران درنیشابور بردند و زندانی کردند طبق نوشتهٔ مؤلف‌کتاب تتمة‌الامنتهی [1] محمدبن جعفر مذکور درزندان‌طاهریان‌بود تابدرود زندگی گفت . مورخان نام چندتن ازعلویانرا که در اینزمان درایران قیام کرده‌اند درکتابهای خود آورده‌اند ازجمله حسین بن احمدبن اسماعیل معروف به کوکبی‌را که درناحیه زنجان وقزوین خروج نموده بود نام برده‌اند [2] ونوشته‌اندکه سرانجام از طرف عمال طاهریان منهزم‌گردید .

استیلای داعی‌کبیر بر ولایت ری وقزوین وابهروزنجان

پس از لشکرکشی به‌کوهستان هزار جریب ومراجعت بساری حسن بن زید پیغامی ازطرف جستان‌بن وهسودان ازری‌دریافت داشت‌که یکنفر ازیاران لایق خود

---

۱ ـ تتمةالامنتهی شیخ عباس قمی صفحهٔ ۲۵

۲ ـ مجمل‌فصیحی جلداول صفحه ۲۲۸ درحوادث سال ۲۵۱ هجری

را تعیین کرده پیش من بفرست تا ولایت ری را جهت تو مستخلص کنم، حسن بن زید پس ازدریافت این پیام احمد بن عیسی بن علی بن حسن را روانه آن دیار نمود، احمد بن عیسی باهمکاری جستان بن و هسودان بخشی از ولایت ری را متصرف در آورد سپس با معاضدت قاسم بن علی قزوین و ابهر وزنجان را نیز متصرف شدند ومردم شهرهای مزبور دعوت داعی کبیر را اجابت نموده و بیعت اورا پذیرفتند ، قاسم بن علی علوی به پیشروی خود بسوی عراق ادامه داد و عبدالله بن عزیز را که یکی از سرداران طاهریان بود دستگیر نموده واورا بوسیلهٔ فضل بن مرزبان نزد داعی کبیر فرستاد ، وروزعیدقربان بودکه عبدالله بن عزیز را به آمل پیش حسن بن زید آوردند و بموجب فرمان وی سر عبدالله را از تن جدا کردند [1] .

بروز قحطی در بغداد وسامره وخلع نمودن مستعین از خلافت

همانطور که گفته شد در دورهٔ خلافت مستعین آشوب وهرج ومرج در تمام نقاط قلمرو خلافت حکمفرما بود مرکز خلافت دراختیار سرداران ترك قرارگرفته ووضع مردم عراق بخصوص ساکنان بغداد وسامره پیش ازهرموقع نابسامانتر شده بود، اختلاف برسر خلافت نیز براغتشاش اوضاع می‌افزود یعقوبی مینویسد [2] درسال ۲۵۲ نرخها دربغداد وسامره چنان گران شدکه قفیزی [3] بصددرهم رسید وجنگ بین مستعین ومعتز فرزند متوکل که داعیه خلافت داشت ادامه یافت وراه ورود خواربار بسته شدوقحطی پدید آمد ونمایندگان مستعین ومعتز بهرفت وآمد وگفتگو پرداختند ، مستعین عاقبت دراثرفشار طرفداران معتزخواستارصلح گردید وحاضر شد خودرا ازخلافت خلع کند

۱ ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحهٔ ۲۴۳

۲ ـ تاریخ یعقوبی جلددوم صفحهٔ ۵۳۱

۳ ـ تاریخ قفیز ـ واحدوزن که دراعصار وازمنهٔ مختلف متغیر بوده است (فرهنگ فارسی دکتر معین)،

وامر خلافت‌را به‌معتز واگذار نماید وخود بشهری دور افتاده برود و در آنجا اقامت گزیند ، مشروط براینکه‌جان و فرزندانش‌درامان قرارگرفته مال واملاکی که‌زندگی وی راکفایت‌کند باو داده شود ، پس ازبحث وتبادل‌نظر پیشنهاد مستعین پذیرفته شد واو خودرا ازخلافت خلع‌کرد وبا ابوعبدالله معتز بالله‌بن متوکل که‌مادرش‌کنیزی بود بنام (قبیحه) بیعت کرد ومستعین مراتب خلع‌خودرا ازخلافت نوشت و بر آن گواه گرفت وبامادر وفرزندان وبستگانش بواسط رفت تادرآنجا اقامت‌گزیند،(محرم سال ۲۵۲ هجری) ولی بعد از شش‌روز بقتل‌رسید [۱] وکارخلافت دراختیار معتز بالله قرار گرفت وتمام مردم‌بغداد وسامره‌بخلافت‌او بیعت‌کردند وعمال‌شهرها برای‌اوازمردم‌بیعت گرفتند . البته برخی ازعمال ازجمله عمران‌بن مهران دراصفهان از اظهار تبابعیت خودداری نموده وعلم طغیان برافراشت وخلیفه موسی‌بن بغارا بجنگ او فرستادولی موسی ازجنگ‌با عمران بن مهران منصرف شده‌و با انتخاب جانشین در آن شهر به همدان رفت . [۲]

اعزام سپاه‌ازبغداد بمنظور سرکوبی‌نهضت داعی کبیر

خبر نهضت دامنه‌دار حسن‌بن زیدعلوی (داعی‌کبیر) در طبرستان و شکست پی‌درپی سلیمان‌بن‌عبدالله‌طاهری‌حاکم‌طبرستان درمقابله باوی وهمچنین‌ناتوانی‌لشکر خراسان دراین امر وبالاخره عجز دولت‌طاهریان ازسرکوبی داعی‌کبیروطرفدارانش همواره ببغداد میرفت ولی دولت ازهم گسیخته عباسیان دراینزمان براثر اختلافهای داخلی‌وعدم تمرکز قدرت حتی بفکر این نبودکه هیچیك از قیامهائی که در قلمرو خلافت برپاشده بود فرونشاند ولی خبر تسخیرشهرهای ری و قزوین و ابهر وزنجان توسط طرفداران داعی‌کبیر وپیشرفت آنان بسوی عراق ودرپی آن وصول خبر قتل

---

۱ ـ تتمة الامنتهی شیخ عباس‌قمی صفحهٔ ۲۵۱

۲ ـ تاریخ یعقوبی جلددوم صفحه ۵۳۴

عبدالله‌عزیز یکی ازسرداران معروف طاهریان سرانجام دولت عباسیان وخلیفه راکه دراینزمان معتزبالله بود دربیم افکند وبرای جلوگیری از ادامه پیشرفت و همچنین سرکوبی داعی‌کبیر ویارانش تصمیم عاجلی اتخاذ نمودند .

طبق نوشتهٔ مورخان‌خلیفه زبیر معتزبالله . موسی‌پسر بغاء وشخصی‌بنام مفلح‌را مامور این مهم کرد و با لشکری بسوی ایران فرستاد ، طبق‌نوشتهٔ مؤلف تاریخ طبرستان ۱ لشکر اعزامی مذکوردر قزوین باجستان پسر وهسودان وسپاه‌داعی‌کبیر روبروشد و باآنان بجنگ پرداخت ولی این‌جنگ به زیان طرفداران داعی کبیر خاتمه یافت وعدهٔ زیادی از دیلمیان که جزو لشکرعلویان بودند کشته‌شدندواموال ایشان بتصرف سپاه دشمن درآمد ، موسی‌بن بغاء ومفلح پس از اینواقعه از قزوین به ری واز آنجا بقومس رفته پس ازگشودن‌اینولایت بمنظور جنگ با داعی کبیرعازم گرگان شدند .

پیشروی موسی‌بن‌بغاء ومفلح درطبرستان

موسی‌بن بغاء ومفلح سرداران لشکر اعزامی ازبغداد جهت مقابله وسرکوبی داعی‌کبیر پس ازورود بگرگان بتدارك جنگ مشغول شدند ، در اینموقع احمد بن محمدبالسکی نمایندهٔ محمدبن‌طاهرحاکم مشرق ایران بدیشان پیوست،موسی‌بن‌بغاء پس ازمشورت باهمراهان خودتصمیم‌گرفت بسوی طبرستان پیش‌روی نماید،دراجرای اینمنظورابتدا مفلح را باعده‌ای‌ازیاران‌خودپیشاپیش بتمیشه فرستاد ، دراین‌هنگام حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) باده هزار مرد جنگی در آمل بسرمیبرد و اسپهبد بادوسپان نیز همراه او بود ، حسن محمد عقیقی نیز با لشکر خویش در ساری اقامت داشت ، مفلح پس از ورود بطبرستان شهر تمیشه‌را تسخیر نموده وبسوی ساری پیش تاخت ، حسن محمد عقیقی‌که از پیشروی ناگهانی مفلح بسوی ساری‌خبر یافته

---

۱ ـ تاریخ طبرستان تالیف ابن اسفندیار صفحهٔ ۲۴۴

بمقابله او شتافت و بارشادت و از حودگذشتگی نمایانی بر سرپل ساری باوی به جنگ پرداخت ولی عاقبت در مقابل هجوم افراد زیاد مفلح تاب مقاومت نیاورده عقب نشینی نمود .

مفلح بساری وارد شد و پس ازسه روز توقف درآنجا سوی آمل شتافت، داعی کبیر پس از آگاهی ازچگونگی جنگ وشکست سید حسن عقیقی در ساری، ازآمل به چالوس رفت ، طبق نوشته ابن اسفندیار [۱] افراد سپاه حسن بن زید ازخبر پیشرفت سریع مفلح و یارانش در طبرستان بوحشت افتاده و ازگرد او پراکنده شدند، ناگزیر داعی کبیر از چالوس بکلار رفت و از دیلمیان استمداد طلبید ولی هیچکس با او همکاری نکرد .

ابن اسفندیار نوشته است که مفلح تاجمادی الثانی سال ۲۵۵ هجری در آمل بود بعد ازآن به چالوس رفت وعمرآباد چالوس را لشگرگاه خویش ساخت ودرآنجا اقامت گزید ودیلمیان از ترس او حسن بن زید علوی (داعی کبیر) را تنها گذاشتند وبیاری او شتافتند ، دراینموقع نامه‌ای ازموسی بن بغاء به‌مفلح رسید که بدون هیچ گونه درنگ دراسرع وقت خودرا بگرگان برسان .

مفلح با سرعتی هرچه تمامتر خودرا بگرگان رساند و درآنجا خبر یافت که خلیفه معتز بالله مرده است (سال ۲۵۵ هجری) پس آنگاه باتفاق موسی بن بغاء راه بغداد درپیش گرفتند مردم طبرستان پس ازآگاهی ازمرگ خلیفه معتز بالله و حرکت مفلح وموسی بن بغاء بسوی بغداد دیگربار برگرد حسن بن زید علوی جمع شدند و همراه او به‌آمل آمدند .

داعی کبیر دوباره به تنظیم امور طبرستان پرداخت و با استفاده ازتجربه‌ئی که درگذشته بدست آورده بود باقدرت بیشتری بحکومت مشغول شد ، نوشته‌اند پس از

---

۱ - تاریخ طبرستان صفحهٔ ۲۴۳

آنکه سپاه خلیفه گرگانرا تخلیه کردند یزیدبن خشمردان که از طرف طاهریان در آنجا حکومت داشت ازضعف وفتور دولت طاهریان استفاده کرده نامه‌ای درروز بیست و دوم رمضان همان سال به داعی کبیر نوشت و اورا بمنظور تصرف گرگان بدانجا خواند ، داعی کبیر که کلیه ولایات طبرستان را در احتیار داشت فوری بسوی گرگان شتافت و آن ولایت را نیز در اختیار گرفت وپایه حکومت و قدرت وی مستحکم گردید و در تمام نواحی شمال ایران بفرمانروائی پرداخت طبق نوشتهٔ ابن اسفندیار [۱] دراینوقت بعدد اوراق اشجار سادات علویه وبنوهاشم ازحجاز و اطراف شام و عراق بخدمت او رسیدند درحق همه مبرت ومکرمت فرمود و چنان شد که هروقت که پای دررکاب آوردی سیصد نفر علوی شمشیر کشیده گردا گرد اوکله بستندی) حسن بن علی معروف به ناصر کبیر دراینمورد اشعاری سروده است که در تاریخ طبرستان ثبت شده است با این ترتیب حسن بن زید علوی معروف به داعی کبیر مؤسس سلسلهٔ علویان طبرستان دولتی درایران تأسیس کرد که اعقاب وی ۳۲۵ هجری درسایهٔ آن بحکومت پرداختند ولی هیچگاه حوزه نفوذ و تسلط آنان از حدود ایالات شمالی ایران تجاوز نکرد . البته در بعضی مواقع ولایات قومس وری را نیز که همجوار باولایات شمالی ایران است در تصرف داشتند .

بقیه درشمارهٔ آینده

۱ - تاریخ طبرستان صفحهٔ ۲۴۳

دررأس هزارهٔ اول قبل از میلاد مسیح دو شاعر بزرگ دریونان زمین به ظهور رسیدند. یکی هومر شاعرحماسی درقرن نیم قبل ازمیلاد. دیگری هزیود شاعر تعلیمی درقرن هشتم قبل ازمیلاد . اشعار و حماسه‌های آن قوم که بزبان این دوشاعر گفته شده درحقیقت بمنزله ادبیات دینی واسناد مذهبی ادوار قدیم آنمردم است .

(تاریخ ادیان)

دکتر علی‌اصغر حریری

کار نابکاران

تغییر و تحول تلفظ الفاظ در میان اقوام‌مختلف مبنی برچیست؟کسی‌بدرستی نتواندگفت ! هر توضیحی‌که در این‌باب داده شده ، فرضیه‌ای بیش نیست . از همین تحول تلفظ است‌که در ادای سخن تفاوتهائی پیدا میشودکه آنرا لهجه گویند . لهجهٔ مردمی‌که بیکی زبان‌سخن‌گویند ، از کشوری‌بکشوری‌دیگر از شهری بشهری‌دیگر ازکوئی بکوئی دیگر حتی از خانه‌ای بخانه‌ای دیگر متفاوت است . دراینجادیگر خلقت و اختلاف‌نژاد را دخالتی‌نیست .کودکی که بسخن‌گفتن قادر میشود ، کلمات را همچنان ادا میکندکه ازکسانی می‌شودکه در محیط ایشان زندگی میکند. سپس بتدریج هرچه بزرگتر می‌شود دایرهٔ محیط معاشرانش وسیعتر میگردد و طرز تلفظ هر گروهی بل هرفردی در وی‌کما بیش اثری میگذارد . عجب اینست‌که باآنکه‌بچه بیش از همه‌با پدر و مادر و خویشان‌خویش‌معاشراست، لهجهٔ ایشانرا اتخاذ نمیکند. اگر آموزگاری یزدی‌بطهران منتقل شود، بیگمان‌فرزندانش‌ ـ بشرط اینکه‌خردسال بوده باشند ـ بلهجهٔ طهرانی سخن خواهندگفت .

من بنده علی‌اصغر حریری‌که راقم این‌سطورم ، متوجه شده بودم‌که‌کلمات را نه‌مانند پدرم ادا میکردم و نه‌مانند مادرم . عجبتر اینکه فرزندان عمهن اصطلاحات و استعاراتی در مکالمه بکار می‌بردندکه درخانه ما معمول نبود با آنکه همگی‌ازیك دودمان بودیم .

ارباب فقه‌اللغة یا فیلولوگیا عقایدی ابراز داشته‌اند که پذیرفتن‌آن بنظر من دشوار می‌آید. خلقت آدمیان و شکل دهان و زبان و حنجره نژادهای گوناگون در ادای‌کلمات‌چگونه مؤثر تواندشد؟ در دنیافراوانندکسانی‌که فرزندانشان‌درکشورهای

بیکباره بیار آمده‌اند و همگی بلهجهٔ مردم آن‌کشور بیکباره سخن میگویند و نژاد و دهان و حنجرهٔشان هیچ تأثیری در شیوهٔ تکلمشان ندارد وگرنه‌آقازادهٔ فلان ایرانی که ازکودکی در فرانسه تربیت شده بایستی بلهجه فارسی بفرانسوی تکلم بکند. میگویند زبانهای اعصار ابتدائی ازکلمات‌کوتاه ترکیب می‌یافت ولی بتدریج‌که بشر رشدکرده‌کلمات ارکوتاهی بدراری‌گرائیده‌اند.

بعقیدهٔ من این‌رأی از ریشه بی‌اساس است. آنچه ایشانرا در اینراه دلیل‌است، باید این باشدکه تصور ایشان انسان درآغاز مانند جانوران دیگر اصواتی از حود بروز می‌آوردکه بتدریج آن اصوات بصورت‌کلمات‌کوتاه درآمده ، سپس‌کم‌کم در تأثیر ترقی و رشدکلمات جامعتر و درازتر ایجاد یافته.

اینگونه تکامل و تحول برحلاف قانون‌زمان است‌که‌کار زمـان همیشه سائیدن است اندکی دقت برما ثابت و مدلل میکندکه زبان هرقدر معمرتر باشد همانقدر بمرور زمان کلماتش سائیده‌تر و مختصرتر لاجرم‌کوتاهتر میگردند.

زبان چینی‌که برحسب ظاهر قدیمترین زبانهاست امروز ازکلمات یك‌سیلابی مرکب میشود. در ایران خودمان لغات‌امروزی زبانهای‌معروف به‌پهلوی‌بسی‌کوتاهتر و ظریفتر از ریشهٔ عصرهخامنشی‌آنهاست. همچنین لغات زبان‌فارسی‌دری‌همان‌نسبت را دارد با ریشهٔ اوستائی‌آنها.

تقسیم‌بندی السنه بر دوگروه آریائی و سامی‌هم‌که ورد زبـان فرقهٔ دیلماجیه است بکلی واهی و بی‌اساس است. ما بدقت زبانهائی را که معروف بشعبهٔ سامی باشند با زبانهای معروف به‌طبقهٔ آریائی سنجیده‌ایم و مطابقه کرده‌ایم. راست گویم دعوی دیلماجیه و مدعیان زبان‌شناسی و فیلولوگیا شخص‌مرا متقاعد نکرده. اختلافی که مابین سنسکرت و عربی ملاحظه‌کرده‌ام بس‌کمتر از اختلافی است‌که‌مابین‌فارسی و انگلیسی وجود دارد.

یکی از علمای فرانسوی موسوم به‌هونورا (Honora) کتابی تألیف‌کرده و در آن بیش از چهارهزار لغت‌گرد آورده از زبانهای متعدد اعم از سامی و اریائی که آن لغتها درآن زبانها با هم شباهت انکار نکردنی‌دارند و پیداست‌که از منبعی‌واحد می‌آیند . و اگرکسی بیش از او بجوید بیگمان بمراتب بیش ار این مقدار خواهد یافت . هم فروتر آید ارچونان‌که باید بشمری !

من در این‌راه دورتر هم می‌روم . تقسیم‌بندی سفید پوستان را هم به اریائی و سامی‌نادرست می‌پندارم. کلمه « اری » در اصل به تمدنی یا باصطلاح ابن خلدون به‌عمرانی‌اطلاق‌می‌شدکه‌اقوام‌آسیای مرکزی به‌آن عمران تعلق داشتند. ارکتیبه‌های هخامنشیان‌این‌امر بوضوح نمایان‌است.مثلاً دراول‌کتیبهٔ داریوش‌کبیر عبارتی‌است که مفهوم آن بفارسی دری اینست : « منم داریوش هخامنشی ، پارسی ، اری » یعنی نام من داریوش است‌که اردودمان **هخامنشم** وارکشور **پارس** و ارعمران **اری** از اینجاست‌که اقوامی راکه ازتمدن اری (اریائی) نبودند «انری» می‌گفتند.

(کلمهٔ « اریائی » ار اصطلاحات امروزی است و درست آن « اری » است)

همین امر به‌ثبوت‌میرساندکه درآن‌عصر هنوز «ایران» نام مملکت‌ما نبود، همچنانکه سیاحان یونانی هم نوشته‌اند نام‌این‌مملکت «پارس» بود . پرسپولیس هم‌درست‌ترجمه «پارسه‌کرته» است بیونانی که‌فرنگیان‌کتابت میخی‌آنرا بغلط « پازارگاد» خوانده‌اند وایرانیان هم‌که‌کورکورانه مقلد فرنگیانند وسخن دیلماجیه راآیهٔ آسمانی‌پندارند و جرأت ردآنرا ندارند بدآن ایمان‌آرند ونام خودرا پازارگادگذارند . مرحوم‌کاظمزاده هم (لابدبتلقین مرحوم پورداود) به‌اشتباه آنرا ایرانشهر ترجمه‌کرده بود که نخست مجلهٔ خود راچنین نامید وسپس‌آنرا برای خودنام خانوادگی برگزید .

شك نیست‌که اگر این شهر «پارسه کرده » ویران نشده بود ، پس از چندی برطبق قانون تحول فتحه‌های‌آن می‌افتاد ومبدل‌به « پارسگرد یاپارسگرد» می‌شد.

این توضیح هم ضروری است که «کردن» دراصل بکسر کاف است . هنوز هم یکی ازمشتقات آن که «کردار» باشد بکسر کاف تلفظ میشود نامهائی مانند یزدگرد ودستگرد (وطن مرحوم استادوحیددستگردی) ازهمین قبیلند. درزبان سنسکرت چندحرف مانند راولام حروف نیمه مصوتند وتلفظ آنها ازحودحرکه‌ای بسیار حفیف کسره داردکه برحسب مقام دراول یادرآخرآنها واقع می‌شود . درزبان فارسی هم نظایری هست مانند فعل «گرفتن» و «شکستن» که کاف درگرفتن وشین درشکستن از حروف نیمه مصوت بشمار میروند . درالفبای فرنگیان هم حروف نیمه مصوت وجود دارد وآن حروفی است که تلفظشان باهمزهٔ مکسور آغاز میشود مانند X-S-R-N-M-L-F که اف-ال-ام-ان- ار- اس- واکس تلفظ می‌شوند . درحقیقت ابتدا بساکن وجود ندارد بلکه آن حالت کلمه‌ایست که حرف اول آن حرفی غیرمصوت یاساکن باشد وحرف دوم آن یکی ازاین حروف نیمه مصوت . (درزبان عربی هم قاعده‌ایست که گویند وقتی که دوساکن متلاقی شوند باید مکسورگردانید) .

پس ازاین توضیح لازم برگردیم برمبحث خودمان . در بالا عرض کردیم کـه هخامنشیان ازتمدن یاعمران اناری بودند و آنان راکه از تمدنی دیگر بـودند انری می‌نامیدند. همچنانکه ساسانیان که مملکت خود را ایران میخواندند ، ممالک دیگر را «انیران» می‌نامیدند . مقصود این بودکه آنها بعمرانی تعلق دارندکه غیر ازعمران ایشان است واین بهیچوجه نه جنبهٔ تفاخر برخود دارد و نه جنبهٔ توهین و تحقیر بر دیگران و آنرا باکلمهٔ « باربار» یونانیان نباید مشتبه گردانید که آن بسیار توهین آمیز است . «بارباروس » در لغت یونانی بمعنی وحشی و بی‌تمدن و بیرحم وحیوان زبان نفهم است .

درجنگهائی که میان پارسیان ویونانیان اتفاق افتاد ویونانیان برخلاف حقیقت خود را غالب وپارسیان را مغلوب ومنهزم بقلم داده‌اند، متخاصمان خودرا «بارباروس»

میخواندند چنانکه پارسیان هم ایشان را « ملتچك » میگفتند « بکسر میم و فتحهٔ لام) که بتقریب همان معنی را میرساند که «باربارس» ولی نه به آن شدت درحقیقت معنی آن بیگانه ایست که درکشوری بیگانه سکنی گزینند و ازادب و نجابت به کنار باشد. این کلمه را پارسیان بیونانیانی اطلاق میکرده اند که با الکسندر مکدونی بمملکت هخامنشیان اندرآمده بودند و ازهیچگونه تعدی واجحاف دریغ نداشتند. یونانیان همین کلمه را ازپارسیان اتخاذکردند وبصورت « متویکوس» Metoikos در آوردند که فرانسویان «متك» Méteque گویند و آنرا به تحقیر و توهین بمردم غیر فرانسوی اطلاق کنند. این حس برتری درهمه اقوام وجود دارد و میتوان گفت که از خصایص غریزی بشر است. اگر هرقومی خود را برتر از اقوام دیگر میدانند، هرفردی هم خود را برتر ازهمگنان می پندارد. پس از گذشت قرنها که جمله وجود فردوسی وسعدی ریخته وخاك شده، امروز ایرانیان ایشانرا می پرستند و در بزرگی وشایستگی شان همزبان وهمداستان هستند. ولی اگر آن هردو درعصر ماميزيستند، بیگمان هیچ یکی از شعرای معاصر بهبرتری ایشان ایمان نمی آورد و شاید مرحوم ابوالقاسم عارف قزوینی همان دشنامها وناسزاها را نثار ایشان میکرد که نثار مرحومان وحید دستگردی وملك الشعرا بهار واستادان دیگر کرده بود.

ولی چنانکه دربالا بعرض رسانیدم درکلمهٔ «انری» هخامنشیان قصد تحقیر و توهین نداشتند. بلکه آنرا باقوامی اطلاق میکردند که متعلق بهتمدن یا عمران «اری» نبودند. حتی بتمدن لود (که حهال لیدی نویسند) وکلده وآشورو مصروقع و احترام میگذاشتند. این رسم معمول همه ملتهاست که در مورد ملتهائی کـه از جنس خودشان نیست کلمه ای استعمال می کنند که شامل همهٔ ایشان باشد. چنانکه عرب بهمه مردم غیرعربی «عجم» میگوید ویهود بهرغیر یهودی «آرین» میگوید اعم ازاینکه چینی باشد یازنگی یاایرانی یاآلمانی یافرانسوی.

اما چنانکه دربالا بعرض رسانیدم کلمهٔ باربار (بارباروس) یونانی از این مقوله نیست بلکه بمعنی غیر متمدن ووحشی و درنده و حیوان زبان نفهم است .

این کلمه را درایران ازروی عدم اطلاع « بربر » می‌نویسند وآن غلطی است فاحش وناشی ازاین است که مترجمان نابکار کتابت فرنگی « Barlar » را « بربر » خوانده‌اند و کلمهٔ « بربریت » را از آن ساخته‌اند که مرادشان توحش است ولی از بیسوادی معنی این کلمه‌را نمیدانند . درحقیقت بربر « نام قومی است آفریکائی. این بربران بدین اسلام‌گرویده‌اند ولی سنتی مخصوص دارند که آنرا حفظ‌کرده‌اند وصاحب عمران یا تمدنی هستندکه اطلاق کلمهٔ «باربار» یونانیان به ایشان ابـداً صدق نمی‌کند .

چندی پیش‌جناب آقای‌جمال‌زاده‌دریکی ازنامه‌های نادر خود که باین‌ناچیز نوشته بود ، ازانتشار کتابی مژده میداد بنام « یونانیها و بربرها » مرا ازاین‌عنوان عجب آمد چه درکتاب‌های تاریخ‌که‌بهرزبان‌و درهرزمان نوشته‌شده ، هرگزرابطه‌ای میان یونانیان و بربران بنظرم نرسیده بود . بسیار شایق شدم که آن کتاب‌را ببینم که شاید اطلاعاتی جدید بدست آرم و برمعلوماتم بیفزایم و دراین باب شرحی بـه جناب جمال‌زاده نوشتم و خواستم‌که مؤلف نسخه‌ای ازکتابش برایم بفرستد و بهایش را از من بستاند . بسیار بجا افتادکه مؤلف کتاب چنین لطفی نفرمود . چه پس از آگاهی از مضمون آن رفتار ابن‌سینا پیش‌می‌آمد .

شخصی‌کتابی نوشته‌بودکه آنراپیش‌ابن‌سینا بردند . استادکتاب را بازکرد وبی تأمل بربست وبحامل آن بار پس‌داد . چون ازسبب آن پرسیدند . گفت تا نظری‌بر آن انداختم چشمم بکلمه « مسیله» افتاد . کسی‌که املای «مسأله» رانداند بمن‌چه تواند آموخت ؟

مسلم است‌که ابن‌سینا را، باآنهمه مشغله‌که برگردن‌داشت ، مجالی برای‌اتلاف

وقت نبودکه بلاطایلات مردی بی‌مایه مصروف گرداند . کتابی که درآغاز آن غلطی املائی باشد حاکی از ارزش علمی آنست و مایهٔ دانش مؤلفش . سالی کـه نکوست از بهارش پیداست !

این قبیل کتاب نویسان مقصودی جز خودنمائی ندارند . شهوت شهرت طلبی استکه ایشان را بچنین کاری حطیر وامیدارد وگرنه صلاح چنین بودکه پیش‌ازاقدام بنوشتن هماںوقت را که مصروف نگارش کتابی بیهوده نموده بتعلم وتتبع نزداستادان مصروف می‌گردانید و تا وقتی‌که مایه‌ای‌کافی بدست نمی‌آورد ودرکار نوشتن ورزیده نمیشد نوشته‌های خودرا بمردم‌عرصه نمیداشت . برای آنکه مردم دانشمند و استاد کتاب اورا نمیخوانند چه برتر از اوهستند . همپایگانش‌هم که تاب خواندن‌کتاب‌او را نیارند.آنان‌هم‌که‌از او پائین‌ترند، سوادخواندن ندارند . لاجرم رنجی بیهوده‌می‌برد وکاری واهی می‌کند .

من که علی اصغر حریریم ازهمان سالهای اول که بمدرسه رفتم به شعر وادبیات علاقه پیدا کردم وهنوز ده‌ساله نبودم که جمله‌های موزون میساختم وازهر آنچه در طبیعت‌میدیدم متأثر میشدم ، قطعه‌های ابرراادرآسمان مینگریستم وهریکی‌را بشکلی تشبیه میکردم وهمهٔ اینها را بنظم یا بنثر مینوشتم . روزی در باغ بانگ پوپکی‌را شنیدم و بروزن آن آهنگی ساختم . چون آنرا نزد همدرسانم خواندم ، کسی باور نکرد که از من است . درامتحانات‌کتبی ابتدائی انشاء نامه‌ای از ما خواستند.چون مسودهٔ نوشته‌ام را ببرادرم نشان دادم گفت محال است که اینرا تو نوشته باشی . گفتم محال یا نه محال نویسندهٔ این‌نامه جز من‌کسی دیگر نیست .

هرچه از نظم و نثر می‌نوشتم دردفتری پاکنویس می کردم . چون سال دیگر بر می‌آمد باز میخواندم و نمی‌پسندیدم پس دفتررا پاره میکردم ودور می انداختم . برای اینکه آنهارا باآثار استادان می‌سنجیدم وبسستی‌شان پی می بردم و بناتوانی

حود اقرار میکردم . ازخود نومید می‌شدم و تصمیم میگرفتم که دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و دیگر پریشان نگویم . »

ار حسن اتفاق خالزادم مرحوم‌اسماعیل نساج که ار شعرای فحـل خراسان نود تشویقم میکرد . پس‌از آنکه از مشهد به‌تبریز رفتم بمدرسهٔ متوسطه آنجاداخل شدم . آن مدرسه‌کانون ادبیات بود . معلمان شایسته و دانشمند داشتیم مانند میرزا باقر حکمت وسید حبیب‌الله حاوید ومیرزا علی اصغر خان موثقی وعبدالله‌زاده‌فریور و میر مصور و میرزا طاهر حوشنویس ومرحوم‌سید احمدکسروی (که بعداً جایش را بمیرزا باقر منطقی داد) سپس مرحوم اسماعیل امیر حیزی ومرحوم جام‌جم شیرازی وادیب نوبر بدیشان پیوستند ، اینان همگی ادیبان کامل نودند . شاگردان مدرسه نیزغالباً اهل ذوق نودند وهم صاحب طبع. در درجه‌هـای مافوق کسانی چون یحیی میرزا دانش ونقی نزرگر و مرحومان احمد حرم و مهدی نسودی بودند همه دارای طبع روان و قلم‌شیرین. در میان همدرسان همگی از ادبیات کمابیش‌بهره‌ای داشتند که از آنجمله‌اند حاجی آقا ناصح (مهندس ناطق کمونی) مرحومان حسینقلی‌خان عطائی وادیب‌زاده ابراهیم سرمدی . کمی پائین‌تر از درجهٔ ما دکتران محمد حسین شهریار وغلامعلی‌رعدی‌آذرخشی نودند . پس‌از آنکه مرحوم‌امیرخیزی‌بریاست‌مدرسه برگزیده شد بر رونق بازار ادبیات افزود . انجمن ادبی درمدرسه تشکیل گردید و مجله‌ای هم بنام « ادب » انتشار یافت. پس ازچندی که مرحوم‌محمدعلی‌خان‌تربیت بریاست معارف منصوب شد ، در سایهٔ همت وکوشش این مرد فعال کارهای‌فوق‌العاده صورت‌گرفت،طآنری‌در عمارت‌مدرسه‌ساخته شد وکتابخانه‌ای‌احداث‌گردیدکه بزودی کتابهای فراوان در آن فراهم آمد و این همانست که امروز کتابخانهٔ تربیت نام دارد اگر بخواهم از استعداد وپشت‌کار اوسخن بگویم مثنوی هفتاد من کاغذشود.

تنها نابکاری که دراین‌میان وجود داشت همانا مرحوم تقی رفعت بودکه بامایهٔ

اندک ادبی خیال انقلاب ادبی در سرمی پرورانید و تجدد (بقول جامد تو ..) در ادبیات میکرد . اشعاری بس سست می نوشت و میخواست مارا بشیوهٔ خود بگرداند، مرا دوست نمیداشت زیرا که من تابع سبك خراسانی بودم و از تجدد او تنفر داشتم. روزی سرودی ساخته بود بر آهنگ سرود ملی فرانسه باکلامی بسیار سست و غیر فصیح . من آنرا نپسندیدم . این اعتراض من برطبعش گران آمد ،

مرا متهم به استهزا ومسخره نمود و از مدرسه اخراج مُرا خواست (آقای ابوالقاسم فیوضات در آنموقع رئیس مدرسه بود. سخن اورا باورکرد و حکم به اخراج من داد) ولی معلمان مدرسه جمعاً اعتراض کردند بویژه آقایان حکمت و جاوید سخت پافشاری کردند تا مرا بمدرسه برگردانیدند . بعداً شنیدم که شاگردان مدرسه هم دست باعتصاب زده بودند که تا علی اصغر حریری نیاید ما بکلاس درس نخواهیم رفت و دسته جمعی این شعر حافظرا به آواز بلند میخوانده اند :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نیی دلبرا خطا اینجاست !

خدا بیامرزاد این تقی رفعت راکه مردی بود بی صفت و ماجری جو. زمانی که عثمانیها درتعقیب روسها به آذربایجان درآمده بودند روزنامه‌ای بزبان ترکی عثمانی درتبریز منتشر کرده بود. [۱] پس از آن هنگام قیام شیخ محمد خیابانی (شهید مخبرالسلطنهٔ هدایت) بحزب دموکرات پیوست . و درمدرسه مبلغ زبان فارسی گردید . روزی

۱ـ این واقعه درست همانوقت بودکه مرحوم عارف در استانبول تصنیف معروف شور را ساخت وگفت :

ز ترك این عجب نیست که اهل نام و نسب نیست

قدم بخانه کیخسرو این ز روی ادب نیست

شاگردان را در حیاط مدرسه گرد آورد و گفت :

در میان شما کسی هست که از تاریخ اطلاعی وسیع داشته باشد ؟ یکی از شاگردان باهوش ملقب به « علم آقا پیش رفت . پرسید چنگیز خان زنده است یا مرده؟ البته علم آقا گفت : مرده است : گفت پس چرا ما باید بترکی سخن بگوئیم . من زیر لب گفتم زبان چنگیز خان مغولی بود نه ترکی و اگر شما بترکی سخن میگوئید بدلیل آنست که بترکی عثمانی روزنامه نوشته‌اید. مقصودم از بیان این مختصر بدگوئی از مردی مرده نیست و خدا میداندکه کینه‌ای از او در دل ندارم . میخواهم بدانید که چنین نابکاری در ادبیات ما تجدد براه می‌انداخت. پس از او نیما یوشیج (؟) قائم مقام او گردید که عاقبت از کار ایشان «شعر نو» ببار آمد .

روزی در طهران مرحوم رشید یاسمی و نصرالله فلسفی و من بنده و چند نفر دیگر در ادارهٔ روزنامهٔ شفق سرخ بودیم . نیما هم بدآنجا درآمد بزودی دریافتم که این شخص درحال طبیعی نیست شاید از این بابت عصبانی بودکه شعرش را درشفق سرخ چاپ نکرده بودند . سخنانی بیهوده می‌گفت . آقای فلسفی که تیغ زبانش هرگز در نیام نمی‌ماند با آن قریحهٔ حاضر جوابی خود جواب‌هائی میدادکه بر خشم نیما می‌افزود . دراین اثنا نیما خنجری ازچکمه‌اش بیرون آورد . جناب آقای دشتی مدیر روزنامه دست بزنگ اخبار برد . نیما ترسید و اندکی آرام گرفت وخنجر را درموزه‌اش جای داد . چون مستخدم وارد اطاق شد ، دشتی با نهایت آرامی از او کبریت خواست تا سیگارش را آتش بزند. پس از این واقعه باز نیما بپرخاش برخاست که من درجنگل بزرگ شده‌ام ومردی جنگلی بودم. فلسفی گفت.همین اکنون هم جنگلی هستید . نیما را خشم گرفت تا خواست باری دیگر دست بخنجر ببرد چشمش بدست دشتی وتکمهٔ زنگ اخبار افتاد و ناچار خشمش فرونشست . لابد دانست که این بار دیگر نیازی بکبریت نیست !

باری «تجدد درادبیات» رفعت بجائی نرسید . چند نفرازجوانان‌هم‌که بشیوهٔ اوگرویده بودند و اشعاری ازاین‌قبیل می‌ساختند :

شیخ محمد تجدد که کند نطق باز
ملت از او میتوان شد که‌شودچاره ساز

کم کم براه آمدند واز «تجدد درادبیات» برگشتند .

در سایهٔ حمایت امیر خیزی ودیگران ادبیات در تبریز سخت رونق گرفت و شعرائی مانند شهریار و رعدی‌پرورش یافتند . نسودی جوانمرگ شد واگر زنده‌می‌ماند حتماً نابغه‌ای میگردید بزرگر طبعی توانا وروان داشت . نمی‌دانم چرا مهر خموشی برلب نهاده . از روزی که بغربت افتاده‌ام هیچ‌خبری اراو ندارم . ناطق هم باآنهمه استعداد وقریحه‌مهندسی را برشاعری ترجیح داده.

یکی دیگر از دوستان باذوق وخوش قریحهٔ ما که بوتهٔ نسیان افتاده حسین علی بسیان است که در ایام جوانی با یکدیگر بسیار مشاعره میکردیم ولی اکنون سالهاست که یار دیرینش را ازیاد برده .

من چنانکه گفتم برحسب عادت احساسات درونی خود را از روی تفنن می‌نوشتم وپس ازچندی باطل میکردم . روزی مرحوم امیرخیزی از اشعارم یکی را در روزنامهٔ تبریز منتشر کرد . پس ازآن تاریخ دوسه قطعه برای ملاحظه برای‌خالزادم مرحوم اسماعیل‌نساج بمشهدفرستادم‌که یکی‌ازآنها قصیدهٔ تشویش‌مرگ‌بودکه حاجی مرتضی میرزا شکسته علیه‌الرحمه‌آنرا با شرحی در تمجید من درروزنامهٔ«خورشید» مشهد منتشر کرد . این قصیده موجب حیرت اهل فضل و مورد بحث انجمن‌های‌ادبی گردید.جایزه‌های فراوان از شهرهای مختلف ایران رسید بدیع الزمان فروزانفر و ملك‌الشعراء بهار دوازده بیت آن قصیده را به مسعود سعدسلمان ترجیح داده بودند و بقیه را همپایهٔ اشعار او شناخته‌بودند .

شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر کتاب المعجم را اهدا کرده بود ورئیس معارف تبریز کتاب لباب الالباب را .

همین‌قدر برای تشویق من کافی بود . گاهگاهی شعری از خود در جراید تبریز و مشهد منتشر میکردم . چون دورهٔ مدرسهٔ متوسطه‌را بپایان رسانیدم خودم روزنامه‌ای بنام اردیبهشت ایجادکردم . پس از انتشار چند شماره روزی گلستان سعدی را می‌خواندم با خود گفتم سعدی با آنهمه فضل وفصاحت بیان این کتاب را درسال ششصدو پنجاه وشش انتشار داده ویکسال پیش از آن کتاب سعدی نامه‌را (که در ایران بغلط بوستان نامند) اندیشیدم که این مرد پس ازرمانی کسب علم و سفرهای درازدراکناف زمین ببلخ وبامیان رفته تاکلیه نکات وریزه‌کاریهای زبان دری را فرا گرفته آنگاه خامه برنامه گذاشته . ای علی‌اصغر حریری ترا چه‌مقداری است‌که با این‌مایهٔ اندك نوشته‌های خام خودرا برخ استادان پخته‌بکشی . روزنامه‌را تعطیل‌کردم و دیگر نه شعری ونه‌نثری از خود انتشار ندادم .

بارها اتفاق افتاد که تذکره‌نگاران ازمن شرح‌حال و چندقطعه‌شعر خواستند بهیچ‌یکی جواب ندادم . درطهران درمجالس ادب حاضر میشدم ولی جز آموختن منظوری نداشتم . کسانی‌که در تذکره‌های خود نامی ازمن برده‌اند وتصویری از من چاپ‌کرده‌اند ازروی لطفی بوده‌که به‌این ناچیز داشته‌اند وگرنه هیچ اقدامی ازجانب من‌دراین‌باب نشده است .

وقتی هم که اطلاعات خود رادربارهٔ مهستی بمرحوم رشید یاسمی عرض کردم مخصوصاً تأکیدکردم که نام‌مرا نبرد . سپس مسافرت فرنگستان پیش آمد وتحصیل علم کیمیا وپزشکی چنان مشغولم نمود که مجال شعر نوشتن اصلانداشتم‌حتی‌کسانی که ده‌سال بامن همدرس بودند ازشاعری من خبر نداشتند . ولی اوقات فراغتم را به مطالعهٔ کتب‌قدیم‌تاریخ وادب میگذرانیدم. تا آنکه پس از سالها فراموشی‌استادمن

مرحوم ملك‌الشعراء بهار ازاشعار من‌چند قطعه درمجلهٔ یغما منتشر نمود . پس‌ازآن دیگر بناگزیر درجرگهٔ اهل قلم درآمدم وتا تحقیقی عمیق‌نکرده باشم‌مطلبی نمی‌نویسم ومنتشرنمی‌کنم . ولی درحیرتم ازکسی‌که فرق‌میان بربر وباربارورس‌را نمیداند واین قدر زحمت نکشیده‌باشد که‌دربارهٔ عنوان کتابش تحقیق بعمل‌آورد، درکتابش چه مطالبی محقق وارد تواندکرد . گمان می‌کنم باچنین‌کتابی همان به که معاملهٔ ابن‌سینا کرده شود .

ورق بپایان رسید وبرای نوشتن مجال نماند باید این نامه را زود به‌پستخانه ببرم. دنبالهٔ این‌گفتار بماند تا ماه دیگر .

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی .

ضمیمه

دوست عزیزم این‌بار نیز درنگارش مقاله تأخیری روی داد وشرمسارم‌ازاینکه به‌آن‌زودی که انتظارداشتید این نامه بدستتان نخواهدرسید .

شمارهٔ اخیر مجلهٔ ارمغان روزی فرازآمدکه‌نامه‌ای هم از جناب آقای‌طاهری شهاب‌رسیدکه مژدهٔ فرستادن چندین کتاب میداداز تألیفات‌خودش‌من ازفضایل‌ایشان بی‌خبر نبودم ولی نمیدانستم که اینهمه‌آثارازخود بیادگارگذاشته . ازخداوندمتعال خواهانم‌که چنین مردی فاضل را تأییدکناد وعمری درازکرامت فرماياد .

ولی باید توضیح بدهم‌که عرایض سابق من شامل گله‌ای ازایشان نبودخواسته بودم حاشیه‌ای براتنقادهای جناب آقای حمال‌زاده نوشته باشم‌که آنجناب را دربارهٔ مهستی اشتباهی‌چندرخ‌داده بود ونداستم‌که چگونه‌مردی‌چنو بامعلوماتی که اوراست بمضمون برخی ازرباعیات مهستی پی‌نبرد یا آنزن آزاده را زنی هرجائی بپنداردکه هرلحظه دل بکسی‌دیگر بسپارد . یااینکه نداندکه کلمهٔ «می‌رید» چه صیغه‌ایست وچه معنی‌دارد وازاین‌غافل‌باشدکه‌آن‌مضارع‌است‌ازفعل‌ریستن. عبیدزاکانی‌پیش‌ازآن

رباعی مینویسد که آن قاضی برفت «و برمشته بریست» سپس صنعتی بدیع بخرج داده ومشتهری را با مشتری که معروفست بهقاضی چرخ جناس آورده .

بگمان من همهٔ آن رباعیهای جناس دار نباید ازمهستی باشند .

ما در فارسی دو فعل دیگر نظیر ریستن داریم که یکی زیستن است و دیگری گریستن که مضارع آنها زید است و گرید .

دیگر اینکه لغت ترکی ومغولی خدا« تنگری » نیست و«تنگری است.انوری وچند شاعر دیگر همآنرا آوردهاند .

ارادتمند علی اصغر حریری

غلط نامه گفتار پیشین :

صفحه	سطر	غلط	درست
۴۴۱	۵	مهر	بر
ـ	۱۶	فلسطین	فلسطینی
ـ	۱۹	اینکانون	این کانون
ـ	۲۲	و مرحوم	. مرحوم
۴۴۳	۱۵	بوده	بود .
ـ	۱۷	چنانکه	چندانکه
۴۴۴	۴	خویش دانند	خویش خسروان دانند
ـ	۹	فرض محال نیست	فرض محال محال نیست
ـ	۱۳	چیره	چیده
ـ	۱۴	و بعد	. بعد

صفحه	سطر	غلط	درست
۴۴۵	۳	راستی	براستی
–	۱۳	نقشه	نقشه‌ای
۴۴۶	۲	میرفتم	میروم
–	۸	آدم	آدمم
–	۹	طلب نیستم	طلب هم نیستم
–	۱۵	که نژاد پرستی	که درنژاد پرستی
۴۴۸	۴	سرنوشت	سرنوشت انجمن
–	۲۰	بوده	بود .
۴۴۹	۹	عنان دیلماجیه	عنان‌قلم بسوی دیلماجیه
–	۱۸	درحضور بمجلس	به حضور درمجلس
۴۵۰	۱۳	ار اغلب	از فهم اغلب
۴۵۳	۱۳	جمله«چه‌مسودهٔ آ برا ندارم» بایدپس‌از«خواهدگردید»خوانده‌شود	

چند غلط جزئی هم هست که اصلاح آنها را بذوق خوانندگان وامیگذارم مثلا در صفحهٔ ۵۴۲ سطر ۲ متوسلان غلط و مترسلان صحیح است .

حکمت

سه چیز بی‌سه‌چیز پایدار نماند مال بی‌تجارت و علم بی‌بحث و ملك بی سیاست . سخن در میان دو دشمن آنچنان گوی که اگر دوست گردند شرمنده نشوی .

(سعدی)

م : اورنك

اهل حق

بی‌گمان همهٔ خوانندگان‌گرامی نام اهل حق را شنیده‌اند وکم‌وبیش با آنان آشنا هستند . ولی میتوان گفت از آئینشان خوب سر درنیاورده‌اند . زیرا بسیاری از این‌گروه مردمانی ساده وکم سواد هستندوآنجوریکه باید بچگونگی آئین‌خود پی نبرده‌اند و چنین می پندارند آئینشان دارای رازهای نا گفتنی است و نباید آنرا بنمایانید .

با آنچه گفته شد ، گروه اهل حق نوشته‌های دینی خود را که سرود هائی باگویش‌کردی هورامی و پاره‌ئی هم بزبان ترکی است وهمهٔ‌آنها بنام کلام خوانده میشوند ، بکسان دیگر نشان نمیدهند وآنها را از دیگران پنهان میدارند و نمی‌گذارند ، دست‌پژوهندگان بیفتد و بچاپ برسد. برای همین است که تا نزدیك‌پنجاه سال پیش ، هیچگونه‌کتابی دربارهٔ آئین آنان بچاپ نمیرسید . ولی اکنون باکوشش فراوان پژوهندگان‌رازها وریزه‌کاریهای راه و روشها وسروده‌های آنان بخوبی‌نمایان شده و خودشان هم دراین راه گام برداشته و هماهنگ با پیشرفت فرهنگ و دانش کتابهائی نوشته بچاپ رسانیده‌اند . زیرا خوب‌دریافته‌اندکه در روزگارکنونی نمی‌توان دین وآئین را پوشیده و پنهان نگاه داشت ودست پژوهندگان‌راکوتاه کرد .

ازکتاب‌هائی که در این زمان بدست خود آنان نوشته شده ، میتوان شاهنامهٔ حقیقت سرودهٔ شادروان حاج نعمت‌الله جیحون آبادی مکری ، برهان الحق گرد آوردهٔ دانشمند ارجمندآقای‌حاج نورعلی الهی ، سرودهای دینی یارسان فراهم آوردهٔ جوان دانشمند آقای ماشاءاله سوری رانام برد.

گذشته ازاین‌کتابها ، چند سال پیش نیز کتابی بنام رسالهٔ اهل‌حق باکوشش

دانشمند روسی ایوانف بچاپ رسیده وامسال‌هم در تبریز کتابی بنام‌سرسپرده‌گان‌اهل حق نگارش آقای خواجه‌الدین چاپ شده است .

برای‌نشان‌دادن بیداری وجنبش اهل حق ، باید در اینجا ازکوشش‌آقای سید قاسم افضلی کارمند استانداری کرمانشاه نیز یاد کرد که از رهبران این دودمان بشمار میرود .

ایشان که جوانی روشن‌بین‌وآدم امروزی هستند ، ازچندسال پیش‌باین‌اندیشه افتاده بودندکه سرودهای‌دینی اهل حق را بچاپ برسانند و دردسترس‌مردم بگذارند تا بخوانند و از راه‌و روش‌آنان آگاه گردند . روی این اندیشهٔ ستوده‌کلامهای زیادی راکه باگویش کردی هورامی بوده ، گرد آوری کرده بتهران آورده بودند که به چاپ برسانند .

ولی‌چون باراه وروشهای‌وابسته‌بچاپ‌کتاب‌چندان‌آشنائی نداشتندومیخواستند کلامهای کردی را بی ترجمهٔ فارسی چاپ‌کنند ، ازاین‌رو با دشواریها روبرو شدند و درکار خود پیروزی بدست نیاوردند . رویهمرفته اندیشه و کوشش ایشان‌که‌برای شناساندن اهل حق بود،درخور درود وستایش میباشد. امیدواراست درآینده بتوانند از روی کاردانی این سرودها را با ترجمهٔ فارسی آنها بچاپ برسانند و پژوهندگان را از بار و براین کار پسندیده بهره‌ور سازند .

چون در آغاز گفتار ، از نشان‌دادن‌نوشته‌ها و سرودهای دینی اهل حق‌سخن بمیان آمد ، خوب است در اینجا داستانی راکه با آن روبرو شده‌ام به آگاهی خوانندگان برسانم .

نزدیك ده ماه است دربارهٔ سروده‌ها و سرگذشت شادروان بابا طاهر سر گرم پژوهش‌هستم . از سروده‌هایش تاکنون بیش از شصت (۶۰) نسخهٔ دست نویس‌کهنه‌به کمك نیك اندیشان بدست‌آورده‌ام وسرگرم سنجش و پالایش وپیرایش هستم‌تابتوانم

بچاپ برسانم .

در برخی از نوشته‌ها میخواندم که بابا طاهر درمیان اهل حق پایه‌ئی‌ارجمند دارد و درکتاب سرانجام که بنیادنامهٔ دینی آنان است،از او وفاطمه‌لره یادشده‌است.

من خودم کتاب سرانجام وهمچنین بسیاری از کلامهای اهل حق را دردست دارم ، ولی چون درآنها چنین‌چیزی ندیدم ، به‌جست وجوی نسخه‌های دیگری از این‌کتاب افتادم زیرا کتاب سرانجام‌دارای نسخه‌های گوناگون است .

در جست وجوها و پرسشهائی‌که از اهل حق و بویژه از اهل حقهای استان کرمانشاه میکردم ، می‌گفتند آقای نورعلی‌الهی هرجا کتاب سرانجام سراغ داشته، از مردم گرفته وگمان نمیرود درجائی مانده‌باشد . در برخورد باخود آقای الهی هم دانسته شد گفته‌های آنان درست بوده . زیرا آقای الهی می‌گفتند هفتاد و دو نسخهٔ دست نویس‌دارم ومی‌خواهم آنهارا باهم بسنجم ونسخهٔ پالایش یافته را فراهم آورم و بچاپ برسانم .

آقای الهی‌که دانشمند سالخورده‌ئی هستند ومانند خود بنده آفتاب لب‌بامیباشند ، سزاوار این‌است شماره‌هائی ازاین‌کتاب‌ها را بکتاب خانه های بزرگ ببخشند یا بفروشند ویا اینکه بدهند فرتورگیری(عکسبرداری) نمایند ودردسترس پژوهندگان بگذارند . زیرا سنجش وپالایش وپیرایش هفتادودونسخهٔ دست‌نویس وفراهم آوردن یك نسخهٔ پالایش یافته‌برای چاپ، نزدیك ده‌سال کاردارد که بازندگی‌ماسالخوردگان چندان جور نمی‌آید ، چه‌بسا اینگونه‌کتاب‌های‌ارزنده‌که برای بهره‌برداری‌بندگان خداست ، پس از مرگ ازمیان میرود و بدست دلباخته‌گان دانش نمیرسد و مایهٔ افسوس میگردد .

درهنگام جست وجو برای بدست آوردن نسخه‌ئی که یادآور نام باباطاهر و فاطمه لره باشد ، سرهنگ بازنشسته آزاد علی نمایندهٔ آقای سید منصور مشعسع را

بمن شناساندند . به ایشان تلفون کردم ، به‌خانه‌شان رفتم‌وچگونگی را بازگوکردم. گفتند بلی من چنین کتابی دارم . ازباباطاهر وفاطمه‌لره ودیدار آن دو باشاه خوشین لرستانی نیز درآن یادشده است ،

سپس کمی‌ازاین داستان سخن‌گفتند، بسیار شادمان شدم ، خواهش‌کردم‌کتاب را بدهدتا درهمانجا همین‌گفته‌هارا بنویسم . پاسخ داد نمی‌توانم نشان بدهم ، زیرا درآئین ما دستور چنین است که نوشته‌های دینی خودرا بکسی نشان ندهیم. اما این کتاب باکوشش ایوانف بچاپ رسیده . میتوانید بروید خریداری‌کنید .

گفتم شما داستان‌را برای‌من بازگو کردید. کتاب هم‌بگفتهٔ‌خودتان‌بچاپ‌رسیده . باهمهٔ اینها چرا ازنشان دادن آن خودداری میکنید پاسخ داد دستور این است .

باشگفت فراوان وافسوس فراوان برخاستم وآمدم . کتاب را از کتابفروشی خریدم وآنچه را که میخواستم درآن یافتم وبهره بردم .

آقای نیك نژاد

پس ازاین برخوردها ، چون نام و آوازهٔ آقای نیك نژاد را که ازپیشوایان اهل حق است شنیده بودم ، هوس‌کردم‌ایشان‌را هم به بینم که شاید از بابا طاهر در

نوشته‌های اهل حق آگهی‌هائی بدست بیاورم ،

بلی. نزد آقای نیك‌نژاد رفتم .اما با ناامیدی زیرا گمان میکردم اوهم رازهای مگورا برخ من خواهد کشید و نشان‌دادن کتاب وکلام را ناروا خواهد دانست .

ولی برخورد ما جور دیگر شد . یعنی باگشاده روئی ومهر ورزی فراوان که شایستهٔ یك رهبر دینی است ازمن پذیرائی کردند وآنچه‌را که کتاب و کلام داشتند آوردند وبمن نشان‌دادند و ازارزش آنها سخن بمیان آوردند وگفتند : دراین‌اندیشه هستم که اینهارا باکمك دوستان دانا ودل آگاه ترجمه کنم و بابررسیهای دانشی به چاپ برسانم تا بدست پژوهندگان برسد وآنانرا ازآئین اهل‌حق آگاه سازد.

پس ازاین گفت وگوها سخن دیگری رابه‌میان آورد و آن این‌بودکه‌میگفت آرزو دارم بکمك یاران خانقاهی بنام خانقاه اهل حق بسازم که دارای کتابخانه باشدو برای‌پژوهندگان‌سودمندگردد.

پاره‌ئی ازکتاب‌ها را که‌خودم نداشتم ، بمن دادند ببرم بخوانم و بر گردانم. خوشبختانه از خواندن‌آنها هم آگهی‌هائی در بارهٔباباطاهر و فاطمه‌لره بدست‌آوردم که خیلی سودمند بود .

از این برخورد نیك وسودبخش بسیار شاد شدم‌ودانستم که این‌بیکمردروشن‌بین وخداپرست ، اندیشهٔ بلندی در سر وآرزوهای بزرگی به‌سود گروه اهل حق در دل دارد . امیدوارم در رهبری خود بیش از پیش سودمند افتد و در آرزوهائی که برای چاپ سرودهای دینی و ساختن خانقاه دارد کامیاب گردد و پیروان‌راه حق رااز اندیشهٔ بلند وداش خود بهره‌مند سازد .

بی‌گمان همهٔ پاکدلان ونیکوکاران ، دراین راه سودمند با ایشان دمساز وهم آواز خواهند بود و ازیاری وهمراهی دریغ نخواهندکرد .

دنباله دارد

ابو القاسم حالت

انجمن ادبی حکیم نظامی

هرگز

ترك عشق از دل دیوانه نیاید هرگز
کشتن شمع ز پروانه نیاید هرگز
سرکشی از من افتاده نخواهی دیدن
روش شیشه ز پیمانه نیاید هرگز
می دهی پندم و غافل که ز دیوانهٔ عشق
شیوهٔ مردم فرزانه نیاید هرگز
بندهٔ عشق شدن پا بدو عالمزدن است
وز تو این همت مردانه نیاید هرگز
گر دلت خانه یار است بپوش ازهمه‌چشم
در فرو بند که بیگانه نیاید هرگز
سیل عشق از پی ویرانی آباد آید
پی آبادی ویرانه نیاید هرگز
می نهد عشق چنان دام که ناگاه‌کسی
رود از خانه و در خانه نیاید هرگز
دل به دریا زده‌ام گر چه یقین میدانم
به کف آن گوهر یك دانه نیایدهرگز
همه جا مایه رسوائی حالت دل اوست
که جز این کار ز دیوانه نیاید هرگز

طاهری شهاب

تا سنك شود لعل ، خورد خون جگر

بارد فلك ار برسر ارباب هنر سنگ — هرگز نتواند شکنند قدر گهر سنگ

تیره نتواند کرد بگل پرتو خورشید — چون آنکه بصیقل نشود آینه هر سنگ

فیض ازل آنرا که بدل شعله برافروخت — بی‌شبهه دهد ماهیت لعل و درر سنگ

حال دل شوریده چه داند که نخورده است — ازدست جفا لطمه نه برروی و بسر سنگ

مگریز و مجو نرم دلی ای دل غافل — آنرا که بود ازدل سنگش بحذر سنگ

جز نام نکو هیچ ترا سود نبخشد — روزیکه بود بستر تو خاك و زبر سنگ

از بی‌هنران کس نتواند ثمری یافت — آید بسوی شاخهٔ پر بار و ثمر سنگ

آنرا که طراز سخنش یاوه وراژ است — گفتار ورا نیست بمیزان نظر سنگ

تا جان نگدازد نشود لایق جانان — تاسنك شود لعل، خورد خون جگر سنگ

یکذرهٔ عالم نبود خالی از اسرار — آیات خدا هست چه در خاك چه در سنگ

تنها نه مرا سوخت دل و جان غم هجران — سودای تو سوزد همه را دل بود ار سنگ

گر راه دهندت بسر تربت محبوب — نقشی بنه از خون دل خویش بهر سنگ

در ملك فنا همچو (شهاب) از سر اخلاص
بشتاب زند گر فلکت بار دگر سنگ

وحیدزاده (نسیم)

آش و کاسه است همین

دو بیت زیر درپاسخ نامهٔ منظوم یکی از دوستان که چندی قبل از وضع پریشان جهان وجنگ و بیعدالتی‌های آن سخن رانده بود ارسال گردید .

مباد خاطرت از دور روزگار غمین
که اهل فضلی و با مهر جاودانه قرین

ز صلح و جنگ مزن دم که تا جهان باشد
ز دست جنس دو پا آش و کاسه است همین

علیمراد نورنیا

معاصران

مردان حق

مردان حق براه خدا پا گذاشتند
هر کبر و عجب بهر من و ما گذاشتند

رستند از قیود علایق بزندگی
آن را برای مردم دنیا گذاشتند

رو کرده سوی بارگه کبریا بشوق
از لا گذشته کار به الا گذاشتند

از همرهان نکرده وداعی بره شدند
(ما را بزور حادثه تنها گذاشتند)

رفتند همرهان و مرا بر دل حزین
صد داغ دل چو لالهٔ حمرا گذاشتند

میخوارگان بمی شده آلوده آنچنان
دین را برهن نشئهٔ صهبا گذاشتند

جمعی شدند بندهٔ دنیا و زیورش
آن زرق و برق را بتماشا گذاشتند

جمعی زخلق گشته چو مجنون گریزپا
دیوانه وار پای بصحرا گذاشتند

دانشوران بکسب فضیلت شتافتند
سر را بپای مردم دانا گذاشتند

جمعی بهاده صورت و معنی گرفته اند
مال و منال خویش به یغما گذاشتند

نوری صفت باهل ولا سر سپرده اند
جان را براه حضرت مولا گذاشتند

فضل‌الله ترکمانی « آزاده »
اراك

غزل

خم شد تمام هستی و هست خمارم بجا هنوز
در حیرتم که این همه می شد کجا هنوز

عمری گذشت برمن و بر ماجرای عشق
وامانده ام در اول این ماجرا هنوز

مردم همه بدرد دلم آشنا شدند یاللعجب خودم نشدم آشنا هنوز

تاجرعه‌ئی ز نرگس مستت کنی عطا ما مانده ایم چشم براه عطا هنوز

عمری‌است‌دل بیادتو از آشیان پرید پر میزند بیاد تو اندر هوا هنوز

یا آنچه‌گفته‌اند همه بوده اشتباه یا آنچه دیده‌ام همه بوده خطا هنوز

تا جان کنم بمقدم مهر و وفا نثار هستم بجستجوی صفا و وفا هنوز

عنقا و کیمیا اگر افسانه است‌وبس گویند مردمان سخن از کیمیاهنوز

اصلا نیا فریده خدا مهر و راستی بیهوده جستجو کنم آنرا چراهنوز

آزاده درجهان‌دو سه تن باوفا چه بود

تکرار می‌کند ستر آن قصه‌ها هنوز

فتح‌الله صفاری

ساری

خیر ازتو نبیند کسی ای خیر ندیده

زآن لحظه که‌عشقت‌بدلم‌خانه گزیده نه دل ز فراق تواَمان دیده نه دیده

غارتگر دلهای پریشانی و دائم خیراز تو نبیند کسی‌ای خیر ندیده

تا مرغ دلم دانهٔ خال سیهت دید پرپرزده بر در زده از دام پریده

جانا مفکن زلف برحساره که ترسم این شب نشود طی‌که دمدصبح سپیده

این بوی معطر اثر کوی نگاراست یا از دم عیسی است که برمرده‌دمیده

عاشق نتواند ز تصور بـدر آرد خاری که دراین بادیه برپای خلیده

(صفاری) ازین چامهٔ شیوا که سرودی

آب از دهن چامه سرایان بچکیده

محمد اسماعیل مهرعلی گرگانی

یار گمشده

در کجا ای مـاه منزل کرده ای کـار مـا را سخت مشکل کرده‌ای

من در این شهر ازکجا جویم ترا هیچ میدانی چه با دل کـرده‌ای

زین همه بی مهری و عاشق کشی بایدت گفتن چه حاصل کرده ای

دیده یکسال است میجوید ترا گر چه جا در خانه دل کرده ای

رفتی و هرگز نگفتی کیست این الحق الحق کـار عـاقل کرده ای ؟

قلب زارم را ز مژگـان دراز همچو صید نیم بسمل کرده ای

ایدل از کف داده‌ای جان و هنوز آفرین بر دست قاتل کرده ای

با علی مهر این دوری ز چیست
چون بخود او را تو مایل کرده ای

رباعی

یك قطرهٔ آب بود و با دریـا شد
یك ذرهٔ خاك با زمین یکجا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست
آمد مگسی پدید و نا پیدا شد

(خیام)

مرتضی مدرسی چهاردهی

نقش ایرانیان در تاریخ عراق

در سال ۱۹۱۸ ـ ۱۹۲۲

استقلال عراق

سلسله مقالات «ایران در جهان عرب» و «شعر و حکمت ایران در ادبیات عرب» بقلم دانشمند ارجمند آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در دوره‌های سوم و چهارم مجله ورین ماهانه وحید چاپ و منتشر شد، اینک فصلی دیگر از این تاریخ نفیس بنظر خوانندگان گرامی میرسد .

ارمغان

جنگ جهانی اول که از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی بطول انجامید نتیجه‌ای که گرفته شد این بود که مصر و سرتاسر شمال افریقا در اختیار نیروهای متفقین درآمد و امپراطوری عثمانی که باصطلاح سیاسی آن زمان «مرد بیمار» نام داشت متلاشی شد. قسمت‌های عرب‌نشین آن که یمن ، حجاز ، عراق ، سوریه ، فلسطین بود از عثمانی جدا گشت ، شهر استانبول را که پایتخت چند صد سالهٔ امپراطوري بود متفقین تصرف کردند ، در ایران هم که در آتش تشتت و اختلافات داخلی می‌سوخت مقدمات قرارداد ۱۹۱۹ فراهم می‌آمد .

هنگامی که کشورهای مستقل سرنوشتشان این بود روشن است کشورهای تحت حمایت یا مستعمراتی مانند هند وسایر نقاط دیگر در چه حالی می‌بودند. در این هنگام که خاورمیانه نفس‌های آخر زندگانی سیاسی و نظامی خود را می‌شمرد ،

«لردالنبی» که فرمان آتش‌بس را به نیروهای فاتح خود در سوریه و فلسطین

صادرکرده بود این جمله تاریخی راکه نهیب آن دل‌های چهار صد میلیون مسلمان را بلرزه درآورده بود بزبان آورد «امروز باید بکلاودستون که میگفت تا قرآن محمدص در دنیا است امیدی برواج تمدن نیست تبریك گفت.

کلاودستون همان سیاست‌مدار متعصبی بودکه در هنگام نخست‌وزیری خود در انگلستان میکوشیدکه بهر وسیلهٔ که ممکن میشد نام اسلام را از صفحه روزگار براندازد! غافل از آنکه:

چراغی را کـه ایزد بر فرورد هر انکس پف‌کند ریشش بسوزد

دو سال‌بعد از سخنان«لردالنبی» یك روشن‌دل پارسای‌ایرانی بنام«میرزامحمد تقی شیرازی» تودهنی‌محکمی به‌نیروی فاتح انگلستان‌زدکه هیچگاه درصفحات‌تاریخ فراموش نخواهد شد این است مختصر ماجرای آن حوادث تاریخی.

نجف اشرف‌که در حدود هزار سال است دانشگاه بزرگ مذهب جعفری‌است و همیشه بزرگان روحانی و علمی ایرانی مشعل معارف اسلامی رادرآن شهر دانش روشن نگاه داشته‌اند و استادان و مدرسان ایرانی در همه دانشهای اسلامی صدها دانش پژوه افغانی، عرب، هندی، لبنانی و جاوه‌ای را تربیت و پرورش علمی و روحانی مینماید. این نجف اشرف درآن‌زمان‌بمنزله تیری‌در چشم سیاست‌انگلستان بود(۱) و مورد توجه خاص‌ولسن حکمران‌کل عراق بود برای اینکه براستی ازنظر مردم نسبت بآینده عراق‌اطلاعاتی بدست‌آورد مسافرت‌کوتاهی بآنجا نموده وجمعیت زیادی ازطبقات مختلف را بعمارت‌حکومتی در بیرون‌شهر دعوت‌کرده پس ازحضور مدعوین ولسن منظورازدعوت را بیان و تقاضا نمود حاضران نظر خود را بگویند؟! روشنفکران و آزادیخواهان خطابه‌های شدید و تندی ایراد کردند و نظر دادند که

---

(۱) این تفسیر سرپرسی‌کوکس است درکتاب رسائل مس‌بل ص۵۱۸ ترجمه عربی چاپ بغداد.

ما باید با پیشوایان بزرگ خود مانند آقاسیدمحمدکاظم یزدی . آقامیرزا محمدتقی شیرازی . شریعت اصفهانی یك جواب روشن و واحدی بدهیم (۱) ولسن این تقاضا را قبول کرد وگفت جواب را بوسیله فرمانداری نجف برای من بفرستید . حاضران پراکنده شدند و رؤسای عشایر که همه مسلح بودند بکوفه رفتند تا از رأی آقا سید محمدکاظم یزدی اطلاع حاصل کنند . پس از بیاناتی سیدیزدی گفت : موضوع بسیار مهم است و هرکس حق دارد رأی بدهد چه بزرگان باشد و چه بقال جواه پیشوا یا حمال‌ولی باید همه با هم‌متحدباشید و پس‌از مشورت‌یك‌رأی‌بدهید سیاست‌گران به نجف بازگشت کردند وفردای آن‌روزدرخانه‌شیخ‌جوادصاحب‌جواهر(۲)انجمنی‌بیاراستندودر این‌انجمن بسیاری‌ازرؤسای‌عشایر وایرانیان‌مقیم‌عراق وبزرگان‌شرکت‌داشتند وبرعلیه قوای اشغالی انگلیس اعلان‌دفاع‌دادندامثال سیدمحمدیزدی‌فرزندآقا محمدکاظم‌یزدی وسیدعلی داماد تبریزی ، شریعت اصفهانی ، میرزا محمد رضا شیرازی حاج میرزا احمد کفائی خراسانی ، هبةالدین شهرستانی ، عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام ـ چاپ تهران ، شیخ عبدالحسین رشتی ، شیخ محمد آیت‌الله‌زاده چهاردهی، شیخ‌محمد حسین قمشه‌ای ، سید محمدتقی‌خوانساری وشیخ‌حسین چهاردهی و صدها ایرانی‌دیگر بمیدانهای جنگ شتافتند و مجاهدان را برای مقاومت با مهاجمین درعرصهٔ کارزار تشویق میکردند . نتیجه این شدکه دولت انگلیس با نیروی چند هزار نفری خود چندین سال ما بین بصره و بغداد سرگردان‌ماند تا باتحلیل و تجزیه شدن‌قوای‌عثمانی و تسلیم شدن آلمان به متفقین انگلستان بین النهرین را فتح‌کرد .۳ (ناتمام)

---

(۱) العراق‌فی‌دوری‌الاحتلال والانتداب تألیف عبدالرزاق حسنی‌جلداول‌ص۷۱ـ۷۲ چاپ بغداد .

(۲) خاندان جواهری اصلاً اصفهانی‌هستند و جد بزرگوار آنان شیخ محمدحسن صاحب‌کتاب جواهرالکلام است کتاب جواهر بزرگترین و معتبرترین کتاب فقه مذهب جعفری است نگاه‌کنید بکتاب تاریخ مختصرفقه ــ فقهاء مذهب جعفری بقلم مرتضی‌مدرسی چهاردهی در سال نهم و دهم مجله ماهانه کانون سردفتران ایران‌چاپ تهران .

۳ ــ مذاکرات ولسن حکمران کل سلطنتی انگلستان وتذکرات کلنل لورانس

علی عنقا

ضمیرشناسی ـ نیروی جاذبه انسانی

دانش مانیه‌تیسم

ـ ۲۰ ـ

تأثیر در دیگران و دستور ایجاد خواب مغناطیسی :

در جذب دیگران و خوابانیدن اشخاص اغلب دیده شده هرکس همینقدر که با مطالعه این دستورات مختصر اطلاعاتی بدست آورد بلافاصله مقابل معمول قرار گرفته وباو آنچه را باید انجام دهد میگوید و میخواهد اورا تحت اثر قرار داده و هیپنوتیزه کند ولی با این ترتیب حصول نتیجه را نباید انتظار داشت زیرا کارمقابل شدن با معمول و خوابانیدن او تقریباً آخرین مرحله عمل هیپنوتیزم و موقعی‌است که عامل ترقیاتی در این فن کرده ومهارتی بدست آورده باشد .

عاملی‌که ماهر شده پیش ازآنکه هرشخصی را اعم از نیرومند و ضعیف و یا کسانی‌که اصولاً مایل‌بمعمول قرارگرفتن باشند یا نباشند تحت‌اثر قرار دهدباید برای آزمایشات خودمعمول خوبی انتخاب نمایدکه آمادهٔ همکاری می‌باشد .

بهترین معمول شخصی‌است که بتواند تا حدی متمرکز وپذیرای نیروی‌جاذبه بوده و باميل باطنی دربرابر دستورات عامل تسلیم باشد ، عامل‌باید قبلا معمول‌خود را آزمایش کند که حقیقتاً تسلیم است یا خیر آنوقت شروع بعمل نماید والاممکن است شخصی ظاهراً خودرا مایل‌بمعمول شدن معرفی نماید ولی درباطن باعامل‌مقابله نموده وازتوجه وقبول اثر خود داری کندبدیهی است در اینصورت عمل هیپنوتیسم ولو عامل هر چقدر نیرومند و ماهر باشد حاصلی ندارد زیراهمانطوری‌که‌قبلاهم یاد آوری شده هیچ ضمانت علمی که ثابت‌کند بتوان شخصی را بدون آنکه خود اومایل

و آماده باشد تحت اثر قرار داد و یا احیاناً کسی‌را با اعمال نیروی مغناطیسی‌وادار به‌انجام کاری بر خلاف میل و ارادهٔ خودش نمود در دست نیست. یعنی هیچ عاملی نمیتواندشخصی‌راعلیه ارادهٔ خودش تحت اثر ببرد ویاکسی راکه تحت اثر رفته‌وادار به‌اعمال خلاف نماید (چه درحال خواب وچه در حال خواب وبیداری).

اینکه شنیده شده گاهی‌عکس‌نظریه‌فوق انجام یافته وکسی‌درخواب‌مغناطیسی و یا بواسطه خواب مغناطیسی دربیداری به‌انجام اعمال خلاف ویاجرائمی دست زده (حکایتی هم در اینمورد قبلا از نظر خوانندگان محترم گذشته) بطوریکه تجارب مکرر علمی و تجزیه و تحلیل درکارهای روحی نشان داده اینگونه اشخاص در حال عادی هم مرتکب همان اعمال غیر اخلاقی و جرائم میشوند و اینگونه اعمال خلاف در واقع تمایل طبیعی آنهاست .

دکتر کاکن بوس که دراین دانش تحقیقات زیادی دارد چنین‌گفته :

« نمی‌توان گفت امکان وقوع جرم ندانسته از کسی مبتنی به چیزی نیست زیرا یك گناهکاری غیر عمدیا ندانسته عملی است‌که وجود ندارد . دلیلی‌نداریم که گناه ارتکاب یافته با تلقین و تحت اثر گرفتن گناهکار هرگز انجام نشده باشد ولی میدانیم اگر عاملی‌روی‌معمول نجیب وپاکی برای‌عمل خلاف‌وجرم‌اعمال‌نیرو نمایدهیچ ارزشی ندارد وبطور خلاصه بایدگفت نیروی عامل برای اعمال ناشایسته ومضر وغیر اخلاقی محدود است و برعکس درکارهای خیر ومفید نامحدود میباشد) .

انتونی وین داستان‌نویس مشهور انگلیسی که درزمان خود راجع بامکانات ومحدودیتهای هیپنوتیسم وخواب مصنوعی تحقیقاتی دارد نوشته است بعضی چیزهـا هست‌که‌هیچ هیپنوتیزور و تلقین‌کننده‌ای هرچقدرهم نیرومندبود و بر روی معمول خود تسلط داشته‌باشد هرگز قادرنیست انجام‌دهد چنانکه هیپنوتیسم در مقابل عشق حقیقی ناتوان‌است ونمیتواند عشق‌کسی‌را برطرف‌کند وهمچنین نمیتوان‌معمول‌نجیب

وشرافتمندی را بگناه وادار کرد فقط میشود شخصی راکه مثلا عـادت بدزدی دارد زیر تلقین ونیروی جاذبه بدزدی مهم ومشکلی باتمام خصوصیات ودقایق آن رهبری کرد و او منظور عامل را موبمو انجام میدهد ولی یك مرد پاك که ازاینکارهای خلاف امتناع دارد ممکن است تمام دستورات را انجام دهد ولی نفس عمل را مرتکب نمی شود و درواقع اگر گناهی بواسطه عمل مانیه تیسم انجام گیرد باید گفت خود معمول گناهکار وطبعاً آن کاره بوده ونیروی عامل هم اورا تقویت وتشجیع نموده است .

انتخاب معمول

همه کس برای خوابیدن وتحت اثر قرار گرفتن استعداد ندارد ولی اغلب کسانی که مقابل عامل قرار میگیرند ممکن است تحت اثر واقع شوند بشرط آنکه خود آنها تسلیم بوده و بتوانند کمی تمرکز فکر داشته و بوقوع خواب مغناطیسی ونیرومندی عـامل معتقد باشند این قبیل اشخاص تدریجاً معمول خوبی خواهند شد ولی دردفعات اول ودوم ممکن است کمتر تحت اثر قرار گیرند . بطورکلی برای یافتن معمول خـوب باید چندین نفر وچندین مرتبه هریك راآزمود تاشخص قابل جذب و مستعدی را بین آنها یافت زیرا اغلب اشخاص یا نمی توانند متمرکز شوند یاآنکه قبل از تمرکز و تسلیم وقبول واجرای تلقینات خیلی متجسسند و میخواهند جریان وقوع خواب را خودشان به بینند اینست که دیر تحت اثر میروند .

قابل جذب وپذیرش وتلقین درمرد وزن متساوی است وبهترین معمول چه مرد وچه زن آنهائی هستند که روشن ضمیر و دارای روحی سالم ونیرومند وصادق باشند زیرا آنها هستند که باصمیمیت تعلیمات ودستورات عامل رااروود و با میل انجام میدهند بنابراین قبل از مبادرت به تجربه باید بین آشنایان کسی راکه بنظر قابل پذیرش تلقین است انتخاب کرد وقبلا هم باو نباید گفت که من در مانیه تیسم کار کرده ام بلکه ضمن مصاحبه موضوع مانیه تیسم را مطرح کنید اگر آشنای شما با این بیانات موافق

نباشد مأیوس نشوید عدم موافقت او اهمیتی ندارد بلکه شرط موفقیت آنستکه وی بتواند تمرکز فکر بدهد و راضی بقبول اثر باشد بعداز او بخواهید دوستانه و قلباً در تجربه شما شرکت کند . اگر تمرین‌ها و مشقهای گذشته را باعلاقه عمل کرده باشد اکنون مسلماً میتوان گفت شما دارای نیروئی هستید که بتوانید مصاحب خودرا باایراد بیانات جالب جذب و وادار بقبول تجربه نمائید .

لازم است عامل در عملیات خود نهایت صبر وحوصله داشته و از اعمال یا سئوالاتی که موجب تألم و تنفر معمول است وهمچنین درحضور معمول از گفتگو در امور خلاف آداب عمومی و یا عادات مذمومه وغیر مألوف ولعب و استهزاء احتراز کند و دراعمال وگفتار خودصداقت ومتانت داشته و باارادهٔ نیرومند وضمیرپاك وروشن خود شدیداً معتقد وکارهای مربوطه را باشوق انجام دهد. واجدنگاه ثابت و جاذب و مهربان بوده وتلقینات و دادن دستور بمعمول خودرا با مهارت و بدون لکنت انجام داده ودارای صدائی گیرا وسرشار ازلطف و در تمرکز فکر توانا ونیرومند باشد .

یزدگرد در نزدیك شدن دشمن اری به اصفهان وازآنجا بکرمان و از آنجا به بلخ پی درپی عقب نشست پس ازآن به مرو پناه برد و در آنجا از خاقان ترك و فعفور چین استمداد کرد خاقان ترك به او امداد داده و لشگری فرستاد وچند سال درحطهٔ مرو جنگ باعربها باغلبه وشکستهای موقتی از طرفین مداومت کرد عاقبت خاقان ترك با قشون خود به مملکت خویش ماوراء نهرجیحون برگشت ویزدگرد نیز با اوبه آن مملکت رفت و سپس به خراسان برگشت و عاقبت چنانکه معروف است درسنه ۳۲ هجری در آسیابی در مرو کشته شد .

فریدون نوزاد

بقیه ازشماره قبل

حزین لاهیجانی

چون به بنارس بازگشت ، تصمیم به اقامت دائم گرفت ولی هیچوقت با آن دیار و مردش سازگار نشد چنانکه به محمد احمل‌الله آبادی متولد ۱۱ شوال ۱۱۶۱ و متوفی غره ذی حجه ۱۲۳۶ معروف به احمل شاه در رباعی زیر نوشت :

دیدیم سواد هند حیرت زارست روزکه ومه‌چوشام هجران تار است

بسته است بکار همه شان‌سخت گره اینجا گرهٔ گشاد در شلوار است

طبعاً این هجویه‌ها و بی‌پروائیها بیجواب نمیماند . احمل شاه جواباً نوشت .

صبح طرب هند چو روی یاراست شام خوش اوچو کاکل دلدار است

اینجاست‌گشاده صد هزاران در فیض جزیك‌گرهی‌که بسته در شلوار است

بدگوئی‌های چنین از هند آنچنان‌تند وصریح و بی‌پروا بودکه هندیان باهمه‌احترامی که برای وی قائل بودند نمی‌توانستند از جوابگوئی خودداری کنند . چنانکه به قصیده هجویه زیر ...

شرح قومی شنو از من که ندارند نسب

ادب و شرم و حیا، غیرت از ایشان مطلب

همه حمامی و دلاك بود اعلایش

مانقی دله و سادو دگر ارباب طرب

ور حسبنامه شان از همه خلق جداست

در نجابت بعزازیل رسانند نسب

کس ندیده بوطن مردن کشمیری را

در جهان چون صف مورندروان‌دانه طلب

یك ازین قوم ندیدست دو نوبت کشمیر
بر نگردد چو ز سوراخ بر آید عقرب

پی یك حبه دوانند شتابان بدمشق
نزد ایشان دو قدم راه بود تا به حلب

بی سبب نیست ، اگر دوستی اظهار کنند
بعداوت چـو در آیند مجوئید سبب

در محبت چو ذباب و به محبت زنبور
بسخاوت چو غراب و بشجاعت ارنب

جزو نظمی که کند خامهٔ ایشان تحریر
هزج و سالم آنرا همـه بینی احرب

گر کشنداز تن‌زارت‌چوشپش‌خون‌چه عریب
ور بر ندارکمت‌ایمان چه بعید و چه‌عجیب

کفش و پا جامه نماند بیکی از عجمی
لنگ عمامه نما می برد از اهل عرب

تا نمیزاد ز دنیای دنی ، کـشمیری
کاش این قحبه سترون بدی ، ابلیس‌عزب

گویند رام پندت لکهنوی متخلص به زیرك چنین گفته است :

شهسواری که بدشت سخن از طبع روان
تاخت چون قدسی وطغراء وجلالا اشهب

واصف خطه کشمیر شـد و سکـانش
که عجیب است و غریب اند عجم‌تا بعرب

آدم آنست که گوید ز بهشت و غلمان
هر چه آید بدل ار معنی و لفظش برلب
نه که چون مرتد مجهول فرومایه فضول
نه‌که از حلق خوشش‌بهره بود نی ز ادب
باشد از نقص خرد . . . . درعالم شعر
بر خـلاف همه ارباب کمالش مشرب
چند در پنبهٔ ابهـام نهـم در سخـن
فاش گویم که کدامین بود آن بد مذهب
شیخ شیطان که حزین نام وخطابش آمد
در سخن یافت دراین جزو زبان تا منصب
بی حیا آب نه در چشم و نه بررو دارد
خاك او ساحت محمر ز پی حجلت رب
قلتبان چون ندهد ساق عروسان سامان
میهمان خفته رسانند بخوابش هر شب
همچو پیکان بدلش غیر دلاراری نیست
چون کمان خم نشود پیش‌کسی جز مطلب
خانه‌اش نی بفلك هست و نه برروی‌زمین
سر بسرخانه برآمد از چوراس‌است و ذنب
ساکن دیر شد ود اکر بتخـانه هند
غور کن بودن اورا نه بنارس چه سبب
کیست در شیطنت ای شیخ بگو استادت
که عزازیل بود پیش تو طفل مکتب

فتنه‌ها زاد بایران ز وجودت شاید
مادرت ام حبائث شده چون بنت عنب

چون تو موذی نبرد راه دگر ره به وطن
روی سوراخ ندیدست دو نوبت عقرب

حرف بد جز بزبان و لب بد کی آید
بد اگر در حق نیکان تو بگوئی چه‌عجب

حزین با اینکه میگفت :

از بنارس نروم معبد عام است آنجا
هر برهمن پسری لجهن ورام است آنجا

معذلك مینویسد : « پیوسته در خیال حرکت ونجات از این کشور که بغایت مسافر افتاده بوده‌ام وازکثرت موانع‌عایقه میسر نیامده‌از راه ناهموار زندگی‌پنجاه و سه مرحله بقدم استواژ صبر وشکیب پیموده‌ام و کالبد عنصری از هجوم آلام و اسقام در هم شکسته و قوای نفسانی افسرده وعاطل سر درجیب خمول‌کشیده‌اند، اکنون عاجز وناتوان گوش برندای رحیل‌نشسته‌ام رب ان تعذبنی فانا من عبادك وان تغفر لی‌فانك انت الغفورالرحیم ، فطرت وحملت را بابیگانه‌کشور کون وفساد آشنائی‌ومایه‌استیتی نبود وچون نه‌درآمدن‌اختیاری‌بود ونه دررفتن ، چندی بخونین جگری ساختم ،

بر خیز حزین، از سر دنیا بر خیز
زین‌کهنه دمن توای مسیحا بر خیز

تنها تو در این انجمنی بیگانه
برخیز ازاین میانه تنها بر خیز »

بنارس اقامتگاه جاودانی او شد ، درشب یازدهم جمادی الاولی سال ۱۱۸۰ دیده از جهان فرو بست و درحال احتضار قطعه معروف «زبان دان محبت بوده‌ام» را سرود وجان تسلیم نمود .

مؤلف تحفة العالم در ابتدای شرح حال حزین‌مینویسد ؛

« جگرنات ودر آنشهر بودمقبره و بارگاه شیخ اجل ، عارف ربانی، شیخ محمد علی جیلانی متخلص به حزین حشره الله مع الشهداء والصدیق» و در آخر اضافه می کند که: « سنه ۱۱۸۱ بجوار رحمت حق آرمید اللهم ارحمه واغفره ، بارگاه او در آن کفرستان مطاف زمره انام و هر دوشنبه و پنجشنبه در مقبره اوزوار عجیب انبوه وازدحام است» استاد معظم آقای علی اصغر حکمت در «نقش پارسی براحجار هند» سنگ نوشته قبر اورا چنین تعریف می کند : سطر اول « یاالله » .

سطر دوم: «یامحسن قداتاك المسئی» سطور ۳ تا پنج « العبدالراجی الی رحمته ربه محمد المدعو بعلی بن ابیطالب الجیلانی » درپائین سنگ بیت :

روشن شد از وصال تو شبهای تارما

صبح قیامت است ، چراغ مزار ما

و در حواشی طولی سنگ قطعه ای که درحال احتضار سروده وما درصدر مقاله آورده ایم منقوش گردیده است .

حزین را بدون استثنا ،چه معاصرانش و چه فضلای بعد از او وچه دانشمندان زمان ما بفضل و ادب و هنر ستوده اند ، بدیهی است هر صاحب عنوانی دشمنان و خرده بینانی هم دارد وحزین با آن صراحت لهجه نمی توانسته و نمی باید از پاره ای بدگوئیها وخرده گیری ها مصون بماند.

با اینکه سراسر حیاتش به دربدری گذشت ، ولی از فیض بخشی وتعلیم نیاسود و آثار ارزنده ایهم از خود بیادگار گذاشت که عبارتند از ؟

۱ ـ رساله توفیق ۲ ـ رساله توجیه کلام قدمای حکمای مجوس ۳ ـ رساله حاشیه برشرح حکمت اشراق ۴ ـ رساله شرح بررساله کلمة التصوف شیخ اشراق ۵ ـ حاشیه بر الهیات شفا ۶ ـ فرائدالفوائد ۷ ـ حاشیه بر شرح هیاکل النور ۸ ـ رساله مدارج حروف ۹ ـ فرسنامه ۱۰ ـ حاشیه برامور عامه ۱۱ ـ شرح تجرید

بقیه در شمارهٔ آینده

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و دوم
دورهٔ ـ سی و نهم
شمارهٔ ـ ۹

شمارهٔ ـ نهم
آذر ماه
۱۳۴۹

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

سید محمد علی جمال زاده

ژنو . دهم آذرماه ۱۳۴۹

یونانیان و بربرها

خدمت فاضل وشاعر گرامی آقای وحیدزادهٔ دستگردی (نسیم) مدیر محترم مجلهٔ «ارمغان» دام مجده استدعای مخصوص دارم که این نامه را هرچه زودتر در «ارمغان» درج فرمائید بسیار ممنون میشوم .

با سلام ودعای خالصانه بعرض می رساند امروز شمارهٔ آبان ۱۳۴۹ مجلهٔ ارمغان که با پست هوائی ارسال فرموده اید بدستم رسید خدا یار و یاورتان باشد . دنبالهٔ مقالهٔ دانشمند وادیب وشاعر آقای دکتر علی اصغر حریری راکه « کارنا بکاران » عنوان دارد خواندم و خیلی چیزها یادگرفتم درضمن آن گفتار درصفحهٔ ۵۲۹ سخن از کتاب « یونانیان و بربرها » بمیان آمده است که بقلم دانشمند وحکیم محقق آقای میرمهدی بدیع تاکنون مجلدات اول ودوم وسوم آن بزبان فرانسه (چون اساساً روی سخن با

(فرنگی‌هاست) بچاپ رسیده وانتشار یافته است وجلد چهارم آن هم امید است هرچه زودتر بحلیهٔ طبع آراسته گردد . ترجمهٔ فارسی جلد اول وجلد دوم هم بقلم فاضل فعال و پرمایه آقای احمد آرام در طهران انتشار یافته و امیدواریم که ترجمهٔ فارسی جلد سوم‌هم باز بسعی و اهتمام ایشان هرچه زودتر منتشر گردد . سه جلداول بزبان فرانسوی را ناشر بسیار معروف « پایو » « Payot » منتشر ساخته است و تا تاکنون عده‌ای از مورخین وفضلای فرنگی دربارهٔ آن در روزنامه ومجله‌های نامدار فرنگستان مقاله‌هائی نوشته‌اند واین خود نشان می‌دهدکه مساعی قسمتی‌ازعمر آقای میرمهدی‌بدیع که خواسته‌اندبی‌انصافی مورخین‌یونانی‌وپس ازآنهامورخین فرنگی‌را که درواقع شاگردان همان تاریخ نگاران قدیمی هستند مدلل سازند و نشان بدهند که مقداری از آنچه تاریخ نویسان دربارهٔ معاملات‌وخصوصاً زد وخوردبین ایرانیان ویونانیان نوشته‌اندنه‌تنها اساس صحیحی‌ندارد بلکه بحکم « قلم دردست دشمن‌است » از راه تعصب ملی و تفاخر وخودستائی محض بوده است والحق‌که از عهدهٔ این‌کار هم خوب برآمده و حق مطلب را درنهایت روشنی و کمال ادا فرموده و از اینرو نه‌تنها خدمتی بوطن خود ایران نموده‌که البته سزاوار قدر دانی بسیار است بلکه بجهان تاریخ نگاری هم خدمتی انجام داده ونکتهٔ مهمی‌راکه در تاریخ دنیا و تمدن حکم سرفصل پیداکرده‌است درنتیجهٔ مطالعه وتحقیق‌عمیق چندین‌ساله روشن‌ومدلل‌ساخته است چنانکه رفته‌رفته‌آثارآن « مقالاتی‌که درفرنگستان دربارهٔ کتاب « یونانیان و بربرها » انتشار یافته مشهود است و ضمناً نباید از خاطر دور داشت که نظر و نیت اساسی مؤلف محترم « یونانیان و بربرها » که قسمتی از عمر خودرا مصروف‌بتألیف این‌کتاب ساخته همانا به اثبات رساندن و باصدها دلیل وبرهان و استدلال روشن ساختن همین موضوع است‌که هرکس ایرانیان را درقبال یونانیان « بربر » خوانده است (اعم ازخود یونانیان ویا مورخین ومؤلفین دیگر دراعصار وادوار بعد) اولا

این کلمه‌را بمعنائی که امروز بعضی از اشخاص و اقوام نادانسته به‌این کلمه‌می‌دهند استعمال نکرده‌اند و یا اگر استعمال کرده‌اند از راه بی‌خبری و احیاناً بدخواهی و بی انصافی بوده‌است.

آقای دکتر حریری مرقوم داشته‌اند که هنگامی که در یکی از معروضه‌هائی که از ژنو به‌پاریس بخدمت ایشان فرستاده بودم «از انتشار کتابی مژده‌میدادم بنام «یونانی‌ها و بربرها» مرا از این عنوان عجب آمد چه در کتاب‌های تاریخ که بهرزبان و در هرزمان نوشته شده هرگز رابطه‌ای میان یونانیان و بربران بنظرم نرسیده بود. بسیار شایق شدم‌که آن کتاب را ببینم‌که شاید اطلاعاتی جدید بدست آورم و بر معلوماتم بیفزایم و در این باره شرحی به جناب جمال‌زاده نوشتم و خواستم که مؤلف نسخه‌ای از کتابش برایم بفرستد و بهایش را از من بستاند. بسیار بجا افتاد که مؤلف چنین لطفی نفرمود. چه پس از آگاهی از مضمون آن رفتار ابن سینا پیش می‌آمد».

آنگاه آقای دکتر حریری رفتار ابن سینا را شرح داده اند و تصور فرموده‌اند که اگر آقای میر مهدی کتاب خودرا برای ایشان فرستاده بود و ایشان آن کتاب را مطالعه فرموده بودند همان‌معامله‌ای را روا می‌داشته‌اندکه ابن سینا درحق شخصی که کتابی را نوشته بود نزد ابن‌سینا برد وچون ابن‌سینا نظری بر آن انداخت و اشتباه بزرگی در آن‌کتاب یافت کتاب را بی تامل بست و بصاحبش پس داد. آقـای دکـتر حریری کتاب آقای میر مهدی را ندیده و تنها بملاحظه عنوان آن که «یونانیان و بربرها» است چنین مطلبی را نوشته وچنین داوری فرموده‌اند.

شاید تقصیر من‌است‌که بمؤلف محترم‌کتاب ننوشتم‌که یك‌جلد از آن‌برای‌آقای دکتر حریری بفرستد واحتمال‌میرودکه علت این تقصیرآن بودکه میدانستم آقای بدیع نسخه‌های نسبةً زیادی‌ازکتاب‌خود را برای اشخاصی ازهموطنان‌مجاناًو بلاعوض فرستاده بودند و بدبختانه تنها عدهٔ قلیلی وصول آنرا خبرداده بودند و میتوان‌گفت این معامله موجب دماغ سوختگی ایشان گردیده بود و با آنکه من میدانستم

دکتر حریری از آن نوع اشخاص بی‌رؤیه نیستند باز از عرض تقاضا بخدمت آقای بدیع خودداری کردم بخصوص که مجلدات بسیاری از آن کتاب را بتقاضای ارادتمند از راه لطف برای بعضی از هموطنانمان فرستاده بودند .

پس تقصیر با من است و از آقای دکتر حریری معذرت میطلبم وچون از قرار معلوم ایشان کتاب را ناخوانده درباره‌اش داوری نموده‌اند خواستم درضمن عذرخواهی خاطر ایشانرا مطمئن سازم که احتمالی که ایشان درحق این کتاب رواداشته‌اند مقرون بصحت وحقیقت نیست و برای مسرت وتسکین خاطرشان بعرض برسانم که آقای بدیع درطی مندرجات این کتاب گرانقدر مکرر دربارهٔ کلمهٔ « بربر» و مفهوم واقعی آن توضیحاتی داده‌اند که مادراینجا پاره‌ای از آنرا بعرض آقای دکتر حریری وسایر خوانندگان « ارمغان » میرسانیم تا سوء تفاهم از میان برخیزد وخاطر نازنین وحساس آقای دکتر حریری عزیز تسکین یابد .

بنقل ازجلداول (صفحات ۷ و۸ از ترجمهٔ فارسی :

«کلمهٔ بربر» کلمه‌ایست بسیار معمولی برای معرفی کسانی که ازسرزمین‌های دیگرند واخلاق وعادات دیگری دارند ودر هرزبانی معادلی داردکه معنی آن چیزی جز « اجنبی » یا « بیگانه » نیست . این کلمه که درآغاز درمیان یونانیان برای نشان‌دادن کسانی بکار میرفته است که ازسرزمین هیلن برنخاسته اند وآنرا نمی‌شناسند و در زیر آسمان آن چشم بدنیا نگشوده اند و بزبان آن سخن نمی‌گویند ، ازشدت گمراهی و جانبداری بیجا و نادانی وسبکسری درمیان کسانی که خودرا باکمال تعصب ازفرهنگ یونانی میدانند ، دیگر بمعنی مردمی نیست که فرهنگی جزفرهنگ شکوفان در جامعه آتنی داشته‌اند ، بلکه آنرا حقیقةً فقدان هرگونه فرهنگ واقعی وحتی مخالف با هرچه بتوان نام تمدن برآن گذاشت تصور می‌کنند وآن‌را بهترین توصیف جهانی میدانند که درحقیقت یکی از پیشرفته‌ترین جهانهای تاریخ قدیم بوده وهست . واین

جهان ایران باستان است. (درحاشیه چنین آمده است : درنیمهٔ قرن چهاردهم میلادی هنوز برای سخن‌شناسی چون نیکول اورسم (Nicole Oresme) « بربر کسی است که بزبان اجنبی سخن میگوید » (بنقل ازلغت‌نامه فرانسوی لیتره).

مؤلف محترم دراین مورد چندین صفحه دربارهٔ همین مطلب ، با ذکر شواهد بسیار ، آورده‌اندکه نقل تمام آن موجب اطالهٔ کلام خواهد بود و از حوصلهٔ اوراق يك مجله بیرون است .

☆☆☆

درجلداول، صفحات ۲۵ ببعد

از زبان پوپ که در اثر گرانقدر وعظیم « **تحقیقی درهنر ایران** » پس از آنکه دربارهٔ فرهنگ ایران میگوید « خلاصه آنکه جهان بندرت فرهنگی این اندازه زنده وفعال دیده است » وپس از مطالب بسیاریکه آقای میرمهدی بدیع تمام را درکتاب خود نقل فرموده است وآقای آرام با زبر دستی تمام و تمامی بفارسی بر گردانده اند درباره ایرانیان چنین میخوانیم « همان ایرانیانی‌که هر يك از ما در نخستین کتاب تاریخ‌دبستانی بصورت‌پارسها ومادها درتحت عنوان ننگ‌آمیز« بربرها» باآن روبرو شده است .»

درصفحه ۳۱ ازهمان‌جلداول:

« ایرانیان‌که مردم سرزمین هلن ایشان را ازآن جهت که زبانشان را نمی‌فهمیدند « بربر » مینامیدند ... »

☆☆☆

خلاصه آنکه مؤلف « یونانیان و بربرها » در اختیار این عنوان نظر طعن و طنز در استعمال‌کلمه « بربرها » داشته وهرسطری ازکتاب عظیم و گرانقدر او این معنی را با وضوح هرچه تمامتر آشکار میسازد واساساً این‌کتاب بهمین نیت نوشته

است که مردم دنیا بدانند که اولا ایرانیان نه تنها بمفهوم امروزی این کلمه «بربر» ووحشی وفاقد تمدن نبوده‌اند بلکه تمدنی بس عالی میداشته‌اند ومافی‌المثل درصفحه ۲۵ جلد اول آن‌کتاب چنین میخوانیم .

«... چون‌واحد مقیاس زندگی تاریخی ایران باشد یونان جز واقعه‌ای‌افتخار آمیز وعظمت روم جز پرده‌ای ازنمایشنامه جهانی جلوه‌گر نمیشود . نمودی باچنین عظمت ونیرومندی آدمی را درصحنهٔ تاریخ به اشتباه می‌اندازد . نه تنهاتاریخ آسیا بلکه تاریخ جهان هم تا زمانی‌که‌منابع قدرت ایران‌کشف و بیان واندازه‌گیری‌نشود ودامنهٔ‌تأثیر آن بهسنجش‌درنیاید ودرست وهم نشود غیرقابل فهم خواهد بود . »

نظایر این‌نوع‌داوری‌بهادرطی سه مجلد ازکتاب عالی مقام « یونانیان‌وبربرها» بسیار است ودراینجا مقصودماتنها رفع‌سوء تفاهمی بودکه ذکر آن‌گذشت‌وامیدواریم بکلی مرتفع شده باشد .

تصحیح

در مقالهٔ « معنی کلمهٔ دری درکیك دری » درشمارهٔ اخیر « ارمغان » (آبان ۱۳۴۹) دوغلط چاپی دیده شد که محتاج اصلاح است .

۱ = در صفحهٔ ۴۹۱ . سطر ۱۱ کلمهٔ « رسیده » بکلی برعکس‌منظور است و صحیح « نرسیده » است .

۲ = درصفحهٔ ۴۹۲ ، سطر ۱۲ کلمهٔ « به این » هیچ‌معنائی‌نداردوا بداً‌تناسبی با عبارت ندارد و درست آن «مابین» است .

تقصیری برحضرت آقای وحیدزاده نیست که دست تنها صد نوع‌کارهای‌مجله را باید شخصاً انجام بدهد . خدا یار و یاورش باشد .

جمالزاده

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۵۹)

یعقوب‌لیث درخشانترین‌چهره تاریخی ایران

یکی از برجسته‌ترین پیشوایان نهضت ضد عرب در ایران‌که درکوتاه کردن دست فاتحان خارجی‌ازحکومت براین‌کشور واخراج آنها از ایران فداکاری‌رابحد کمال رسانیده وموفق شده است یعقوب‌بن لیث صفار میباشد ، وی‌درخشانترین‌چهره تاریخی ایران در دوران بعد از اسلام است کـه بحق شایسته احـراز این مقـام ملی میباشد .

لیث پدر یعقوب رویگری پیشه داشت وفرزندانش(یعقوب) و(عمرو) و(علی) و (طاهر) حرفه پدر برگزیدند و بهمین جهت سلسله‌ای که بهمت یعقوب لیث در ایران تأسیس شد بنام (صفاریان) مشهورگردید نوشته اند (۱) یعقوب جوانی باهمت ودلیر بود واز شغل خودکه رویگری باشد راضی نبود و هر زمان که فراغتی مییافت به سواری وتیراندازی می‌پرداخت تا بدینگونه ورزیده شده وزمانیکه فرصت مناسب پیش آید بتواند در راه هدف مقدس خودکه همانا رهائی سرزمین ایران از چنگال بیدادگری تازی باشد شمشیر بکشد همانطورکه درصفحات‌گذشته این تألیف بیان‌شد این مرد بزرگ وتاریخی ایران از دسته عیاران سیستان بودو در آغاز کار خود در دستگاه صالح بن نصر بن مالك بستی که برعامل طاهریان خروج کرده بودبسرمیبرد.

عیاران سیستان کـه بیشتر افراد آن از طبقه متوسط و عوام‌الناس بودند برای

---

(۱) کارنامه بزرگان ایران صفحه ۲۲۵

اجرای نقشه‌های خود از آداب ورسوم وتشکیلات خاصی پیروی میکردند ، رهبران ومدیران خود را سرهنگ می‌خواندند ، ازضعفا و بی‌نوایان‌حمایت می‌کردند، تعداد آنها دربرخی بلاد گاه بچند هزار میرسید وعمال خلیفه‌وزورمندان‌برای‌حفظ‌موقعیت خود ناگزیر بودندکه بااین‌جماعت از در دوستی در آیند .

عیاران مذکور غالباً درجنبش‌هائی‌که بقصد مخالفت باحکومت بغداد تشکیل میشد شرکت میکردند هماطور که گفته شد یعقوب لیث مؤسس سلسله صفاریان که درشمار عیاران سیستان بود پس از پیوستن به صالح بن نصر در اندك مدت در سایه شجاعت وکاردانی ومردم داری کارش بالاگرفت وبمقام سرهنگی رسید ، وی‌که خود را ازدودمان‌گرشاسب وجمشید می دانست دشمنان و مخالفان خود را یکی بعد از دیگری ازمیان برداشت وبه‌مقام فرماندهی‌کل سیستان رسید .

این مرد شجاع وطن‌پرست که بهمت مردانه خود ازعیاری به امارت سیستان رسید روحی سرکش وسری پرشور ودلی‌آکنده از مهر وطن داشت و برای قطع نفوذ جابرانه عرب ازتمام نیروهای ملی ایران استفاده‌کرد وبرای نخستین باربعد ازظهور اسلام وتسلط عرب بر ایران دولتی مقتدر بر اساس استقلال ملـی بنیان نهاد و دست خلیفه عباسی وعمال اورا از جنوب وشمال ومشرق ایران‌کوتاه کرد ودراثر فعالیتهای شایان وی استقلال ملی ایران تجدید حیات یافت .

مقایسه‌ای ازنظر تمایل ملی بین‌طاهریان وصفاریان

راست است که عموماً طاهریان را مقدم بر صفاریان میشمارند و بیك اعتبار همچنین بوده است ، رئیس این طایفه طاهر ذوالیمینین است‌که شرح فعالیتهای ملی وی درصفحات‌گذشته این تألیف بیان شد وبپاس خدمات مهم وی درمیدان جنگ از طرف مأمون بحکومت خراسان برگزیده شد و این افتخار نسلاً بعد نسل‌تا سه‌پشت در خاندان او بوراثت دوام یافت و بدین سبب فرماندهان پیشین‌که هریك فقط چند

سالی از طرف خلیفه منصوب و بدلخواه او معزول میشدند هرگز دارای مقام واقتدار خاندان وی در آن مرز وبوم نبودند ، ازطاهریان بغیراز شخص طاهر ذوالیمینین که مدت بسیارکمی (کمتر ازدوسال) درخراسان فرمانروائی کرد و عاقبت در اثر تمایل ملی خود از طرف عمـال خلیفه عباسی مسموم گردید بقیه افـراد بهیچ وجه تمایلی به استقلال ملی ایران نداشتند ، بهمین جهت برخی از مورخان نوشته‌اند که آنان از نژاد عرب بوده اند (۱) هرچند حنظله بادغیسی نخستین شاعر ایرانی که اشعار او باقی مانده است کم وبیش درکنف حمایت آل‌طاهر میزیسته است مع‌الوصف داستان زیرکه مؤید تمایل طاهریان به استقلال ملی ایران واظهار علاقه شدید آنان به قوم و زبان عرب میباشد در اینجا نقل میشود تا عقیده فرزندان نا خلف وطن پرست کم نظیری چون طاهرذوالیمینین که جان خود را دراثرعشق وعلاقه بوطن ازدست داده بود در اثرحب جاه روشن ومبرهن گردد ، دولتشاه سمرقندی درآنجائی که ازنخستین شعر فارسی بحث میکند گوید :

روزی شخصی بدربار عبدالله‌بن طاهر در نیشابور آمد وکتابی فارسی از عهد کهن تقدیم داشت پرسیدند چه‌کتابی است ؟ پاسخ داد : داستان وامق وعذرااست‌وآن قصه شیرین را حکماء برشته تحریر آورده وبه انوشیروان اهداء نموده‌انداميرطاهری گفت ما قرآن میخوانیم و نیازی به این کتابها نداریم ، کـلام خدا و احادیث ما را کفایت‌کند ، بعلاوه این‌کتاب را مجوسان تألیف‌کرده‌اند ودر نظر ما مطرود و مردود است سپس فرمود تاکتابرا بآب انداختند ودستور داد هرجا در قلمرو خاك او کتابی بزبان‌فارسی بخامهٔ‌مجوس‌کشف شود ، نابودگردد ، ادوارد براون دراین‌مورد مینویسد بدون اینکه اهمیت تاریخی زیادی برای این‌قصه قائل شویم میتوانیم این داستا نرا

۱ ـ تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور ادوارد براون جلد اول ترجمه علی‌پاشا صالح صفحه ۵۱۰

پیش معرف صحیح روش طاهریان نسبت به‌ایران‌وایرانیان بدانیم .

دولتشاه بلافاصله بعد از این‌داستان قصه دیگری را نقل میکند که پسر کوچك یعقوب‌لیث صفار باشادمانی ونشاط‌کودکی نخستین شعر فارسی دوره اسلامی را که عاری ازلطف ادبی‌است میسراید واین قصه خود حاکی‌ازعقیده عموم است‌که‌صفاریان مایه‌تجدید حیاط ملی ایران‌بودندوحقی‌که‌آن دودمان ازاین رهگذر بگردن ایران دارندکم نبوده است .

عقیده مذهبی یعقوب‌لیث

بنابرآنچه گذشت درعصری‌که مورد بحث ماست مجاهدت ایرانیان بمنظور تجدید حیات ملی خویش به ثمر رسیده و در همین عصر است که ایرانی رجحان و مزیتی راکه بنحو بارز برای مذهب شیعه قائل است بار دیگر نشان میدهدزیرا اگر قیام توأم باکامیابی یعقوب‌لیث راکه در واقع برضد خلافت بود و نظام‌الملك به‌تفصیل در سیاست نامه (۱) شرح داده است بشمارآوریم باید بگوئیم‌یعقوب تمایلات‌شدیدی به پیروی از مذهب تشیع داشته است ولی آنچه درکتاب مذکور درباره‌تمایل‌او به ـ اسماعیلیان نوشته‌شده است ازحیث تقدیم وتأخیر وقایع تاریخ خطای‌محض‌وبی‌اساس است ، درکتاب مجالس‌المؤمنین تألیف سید نورالله شوشتری‌که شرح زندگانی‌رجال بزرگ شیعه در آن آمده است صفاریان در زمره پیروان تشیع بقلم آمده‌اند ، دلیلی که این‌کتاب برعقیده مذهبی یعقوب میآورد درواقع تاحدی عجیب ولی دلپذیراست طبق نوشته کتاب مذکور به یعقوب اطلاع داده بودند که ابو یوسف نامی درباره عثمان‌بن عفان سخن توهین آمیزگفته است ، یعقوب بخیال اینکه مقصود از عثمان‌یکی‌ازنجباء سیستان است فرمان‌می‌دهد ابویوسف رامجازات‌کنند،ولی‌همینکه به یعقوب می‌گویند آن شخص (عثمان) خلیفه سوم و جانشین عمر است که مورد

۱ ـ سیاست نامه بتصحیح وکوشش مدرسی چهاردهی صفحه ۱۵

دشنام وسخط قـرار گرفته فوراً حکم خود را نسخ می کند و می‌گوید : (من کاری باصحاب ندارم)

آغازفرمانروائی یعقوب‌درسیستان

مؤلف ناشناخته شده تاریخ سیستان بعداز بیان نسب‌نامه یعقوب لیث صفارکه که به پادشاهان سلسله ساسانیان و کیـانیان و پیشدادیان پایان می‌گیرد و این خود نمونه‌ای از ایران خواهی ووطن پرستی یعقوب لیث مؤسس سلسله صفاریان ایـران می‌باشدکه از روی علاقه به‌شاهان گذشته ایران این نسب‌نامه‌را تنظیم ومورد توجه قرار داده است می‌نویسد : عموم مردم با وی بیعت کردند یعقوب برای تحکیم پایه قدرت وحکومت خود تصمیم‌گرفت‌ابتدا خوارج را سرکوبی نماید بهمین علت‌باآنان بجنگ پرداخت تا اینکه درهـم بن نصر از زندان یعقوب گریخت و به‌کلاشیر نزد سرباتك رفت ، درهم وسرباتك برضد یعقوب‌باهم متحد شدند ، یعقوب باتفاق‌محمد پسر رامش به‌کلاشیر تاخت ، سرباتك بمنظور مقابله بایعقوب ویارانش شمشیرکشیده پیش‌آمد، وبرسم پهلوانان مبارز طلبید ، ازلشکرگاه یعقوب محمد پسررامش بجنگ او رفت و پس از غالب شدن او راکشت و در نتیجه سپاه سرباتك رو بهزیمت نهادند یعقوب‌لیث جمعی راکشت وعده‌ای را باسارت‌گرفت وغنائم حاصله از این جنگ‌که عبارت ازسلاح وستور و مال سرباتك و یارانش بود جمع‌آوری نموده و پیروزمندانه به زرنج بازگشت ، بموجب نوشته تاریخ سیستان : (وکار سیستان برورا‌ست‌شد ، پس همه مردمانرا بخواند وبنواخت و اسیران را بیرون گذاشت وخلعت داد وسوگند و عهدها برگرفت وباز همه دل با اویکی‌کردند) (۱)

مذاکره‌یعقوب‌باعمار خارجی

یعقوب برای عمار خارجی رئیس خوارج سیستان پیغام فرستاد که خـوارج

---

۱ ـ تاریخ سیستان به تصحیح شادروان ملك‌الشعرای بهار صفحه ۲۰۲

سیستان بدان جهت تاکنون دوام آورده است که حمزة بن عبدالله درگذشته هرگز برای مردم شهر زرنج مزاحمت ایجاد ننمود چون سیستان در دست عمال خارجی بود او علیه خلیفه وعمال وی قیام کرده بود و رعیت از وی در امان بودند ولی اکنون وضع دیگرگون شده است اگر میخواهی در سلامت باشی فکر امیرالمؤمنینی را ازسرخود دورکن و برخیز باسپاه خود باما متحد شو زیراکه : (ما به اعتقاد نیکو برخاستیم) وسیستان را نیز به هیچکس نخواهیم داد واگر خدای تعالی یاری کند دامنهٔ متصرفات خودرا تاحدودی که بتوانیم گسترش خواهیم داد، واگر این پیشنهادرا نمی‌پذیری در سیستان کسی را میازار و برهمان سنت که اسلاف خوارج عمل کردند رفتار کن، عمار خارجی درپاسخ یعقوب اظهار داشت که پیشنهاد تو را مورد مطالعه قرارخواهیم داد ولی اطمینان داشته باش که ازاین پس بتو ویارانت آزار نخواهیم رساند یعقوب پس از اطمینان یافتن ازطرف خوارج بنظم امور شهرهای سیستان پرداخت مؤلف تاریخ سیستان این روزرا مصادف با قتل متوکل عباسی نوشته است (شوال ۲۴۷ هجری)

جنگ یعقوب لیث و صالح بن نصر

مؤلف تاریخ سیستان نوشته است که پس ازبالاگرفتن کار یعقوب لیث درسیستان وی برادر خود عمرو را بنمایندگی ازطرف خوددرسیستان بحکومت نشاندوعزیز بن عبدالله مرزبان را بریاست پلیس برگزید دراینموقع کارصالح بن نصر دربست قوی شده بود ویعقوب بمنظور جنگ باصالح عازم بست گردید (جمادی الآخر سال ۲۴۸ هجری) طبق نوشته کتاب مذکور [1] جنگهای زیادی بین یعقوب لیث و صالح بن نصر اتفاق افتاد سرانجام صالح بن نصر شبی ازمیدان کارزارگریخت و ازراه بیابان عازم سیستان گردید وبست را به یعقوب واگذاشت ومردم سیستان ازآمدن صالح بن نصر خبر نداشتند واو شبانه از دروازه آکار به زرنج وارد شد درآن شب مردم تصور نمودند

---

۱ ـ تاریخ سیستان بتصحیح ملک الشعراء بهار صفحه ۲۰۴

یعقوب لیث است که ازسفر بست آمده عمرو برادر یعقوب نیز پس‌ازآگاهی بر اینکه صالح بن نصر بی خبر بشهر وارد شده است چون درآن موقع هیچگونه دسترسی به مردم نداشت ناگزیر بخانه خود که بموجب نوشته تاریخ سیستان درکوی گوشه‌واقع بود پناه برد وآنجارا حصارگرفت بدفاع از خود پرداخت ، صالح‌بن نصر خانه عمرو را محاصره کرد و اورا دستگیر ساخت . عزیز بن عبدالله وبرادرش داود نیزدر دست صالح بن نصر اسیر شدنداز آن‌طرف یعقوب لیث هنگامی ازغیبت وهمچنین‌حرکت صالح‌بن نصر بسوی سیستان مطلع شد متعاقب وی رو بسیستان نهاد ویکروز بعد از ورود صالح به‌سیستان رسید صالح‌بن نصر وقتی‌که از ورود یعقوب به سیستان آگاه شد بجایگاهی بنام مینوحنف پناه برد و آنجا را حصار گرفت ولی سرانجام مجبور به ترك سیستان گردید و مخفیانه از آنجاگریخت و به بست رفت و بعد از فرار صالح یعقوب کلیهٔ اموال و سلاح او را تصاحب نمود و برادر خود عمرو وعزیز بن عبدالله و برادرش‌داود راکه طبق‌دستورصالح‌بن نصر بود به زندان افتاده بودند آزاد ساخت .

(بقیه در شمارهٔ آینده)

زرتشت معتقد است و برپیروان خود چنین توصیه میکند : زمین باید وسیله‌ای باشدکه مانع نفوذ شیاطین بآسمان‌گردد هریك از افراد مردم باید درمبارزه‌ای سهیم‌گردندکه نتیجه آن پیروزی نیکی درجهان است، وجود هرانسانی پرمعنی و بی نهایت ارجمند است بنابر این اخلاقی پدیدار میگرددکه منشأء مذهبی دارد و تکالیف انسان را ارزش بسیار می‌بخشد ، هرکس که‌درطریق اهورا مزدا قدم‌برداردنیکوکار است .

(تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان)

استاد سخن : وحید دستگردی

غزلی شیوا

مکن ای یار که این نیست طریق یاری
کار ما زاری و شغل تو ز ما بیزاری

دوستان را مده از دست وگرنه دشمن
مغتنم می شمرد فرصت کج رفتاری

چیره گردد بتو دشمن چو برنجد ز تو دوست
بی رفیقی است سرانجام رفیق آزاری

تکیه بر حسن گذر پیشه مکن در ایام
روز روشن کشد البته بشام تاری

گل فروتن شد از آن گشت در آفاق عزیز
خار سرکش شد از آن دید بدوران خواری

سر افسوس و ندامت نزنی بر سر سنگ
سر از این خواب گران سنگ اگر برداری

چند گوئی که بجوی آب هنر خشک شده است
باید این آب بدین جوی تو خود باز آری

زنگ نادانی از آیینهٔ خاطر بزدای
گفتگو تا بکی از خال وخط زنگاری

پاس کالای خود آنروز توانی کردن
که از این خواب گران دست دهد بیداری

باز گوید نه پی مصلحت خویش وحید
مکن ای یار که این نیست طریق یاری

محمدجناب‌زاده

شاهنامه کتاب تعلیم‌وتربیت و اخلاق است

در نظر فردوسی اخلاق اصل مهم‌بلکه اساس زندگانی ومنشأ سعادت‌است . از لحاظ طرح فلسفی شاعر طوسی سعی وعمل واراده اگر روی مبادی تقوی و عفت بکار نرود ـ نتایج سودمندی ندارد بلکه‌زیان آوراست .

وصول بمدارج اخلاقی‌ودرك حقایق منوط به دینداری است ودرهر حال‌دیانت ازضروریات حیات مادی ومعنوی است وتنها این راه یزدان شناسی است که نیکی و بدی را باآن میتوان مقیاس ومیزان قرار داد .

هر آنکس که اندیشه بد کند — بفرجام بد با تن خود کند

از امروز کاری بفردا ممان — چه دانی که فردا چه سازدزمان

بدانگه که یابی تن زور مند — ز بیماری اندیش‌و درد و گزند

بدانگه که در کار سستی کنی — همه رای با تندرستی کنی

چه چیره شود بردل‌مرد رشک — یکی دردمندی بود بی پزشک

وگر بر خرد چیره گردد هوی — نخواهد بدیوانگی برگوا

وگر مرد بیکاره بسیارگوی — نماندش نزد کسی آبروی

بکژی ترا راه تاریکتر — بوی راستی راه باریکتر

اگر جفت گردد زبان با دروغ — نگیرد ز بخت سپهری فروغ

ز خورد و ز بخشش‌میاسای هیچ — همه دانش و داد دادن بسیج

دگر با خردمند مردم نشین — که نادان نباشد بر آئین دین

سخن‌گفتن کژ ز بیچارگی است — به بیچارگان مربباید گریست

مبدأ و انتهای سعادت‌را اندیشه‌نیك میداند در ستایش راستی و دوری‌ازدروغ

و در هرفصل شواهد زیادنشان داده و برای اینکه انسان اندیشه خوب‌داشته باشد از لحاظ معنی‌هم دین را لازم شمرده ـ این حکیم‌دانشمند درهزارسال پیش‌واقف بوده که سرچشمه آفات ومفاسد روحانی ناتوانی جسم میباشد وگفته است .

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی کژی آید و کاستی

فردوسی از زبان بزرگان وشاهان ـ مؤبدان ـ دستوران بیانات حکیمانه‌دارد که باید همه بخاطر بسپارند و کاربندند .

درنصایح بزرگمهر گوید :

نخستین چو از پند بگشاد لب به یزدان ستودن هنر داد لب

دگر گفت روشن روان کسی که کوتاه گوید بمعنی بسی

کسی را که مغزش بود پرشتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب

مدارا خرد را برادر بود خرد بر سر جان چو افسر بود

چو دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود

چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخنگوی‌در مردمی خوار گشت

همه روشنی تن از راستی است ز تاری و کژی بباید گریست

همه راستی باید آراستن ز کژی دل خویش پیراستن

مگو آن‌سخن‌کاندراوسودنیست کزان آتش‌بهره جز دود نیست

توانگر شد آنکس‌که‌خرسندگشت از او (آز) و تیمار دربند گشت

بآموختن چون فرو تن شوی سخنهای دانندگان بشنوی

بیاموز و بشنو زهر دانشی بیابی ز هر دانشی رامشی

در هفت مجلسی‌که دربارگاه انوشیروان با حضور مؤبدان و بزرگمهر تشکیل شد نکته‌های اساسی اخلاق که درزندگانی افراد ازلحاظ مقدرات فردی و اجتماعی ذیقیمت است با شیرینی وحسن ابداع‌بیان شده ـ فردوسی شاهکارهای فلسفی‌خویش

را دراین قطعات بمعرض نمایش در آورده است .

تحصیل دانش

میاسای از آموختن یکزمان ز دانش میفکن دل اندرگمان
چه گوئی که کار خرد توختم همه هر چه بایست آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت نزد آموزگار

در قسمت دیگر از زبان بزرگمهر خصائل مرددانا را توصیف مینماید .

درزیان ناسپاسی

به یزدان هرآنکس که شد ناسپاس بدلش اندر آید ز هر سو هراس
خوی مرد دانا بگوئیم پنج وزین پنج عادت نباشد برنج
نخست آنکه هرکس که دارد خرد ندارد غم آنکه زو بگذرد
نه شادی کند زانکه نا یافته نه گر بگذرد زو شود تافته
بنا بودنی ها ندارد امید نگوید که « بار آورد شاخ بید »

در مجلس سوم – بزم سوم - اندرزهای زیر را میدهد:

چو بنیاد دانش بیاموخت مرد سزاوار گردد به تنگ و نبرد
ز دانش نخستین بیزدان گرای که او هست و باشد همیشه بجای
بدو بگروی کام دل یافتی رسیدی بجائی که بشتافتی
دگر دانش آنست کز خوردنی فراز آری از روی آوردنی
بخورد و بپوشش بنیکی گرای بدین داد و فرمان یزدان بپای
همان دوستی با کسی کن بلند که باشد بسختی ترا یارمند
تو بر انجمن خامشی برگزین چو خواهی که یکسر کنند آفرین
چو گوئی همان گو که آموختی بآموختن در جگر سوختی

در مناظر طبیعت

فردوسی دروصف مناظر نقاط مختلفه ایران ومیهن عزیز خود از لحاظ تجسم آب وهوای پاك و مناطق دلکش و زیبا دادسخن را داده و درداستان «کاوس» اززبان رامشگر مازندران را بدین نحو توصیف میکند .

به بربط چو بایست برساخت رود	بر آورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است	در و دشت پر لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار	نه سرد و نه گرم وهمیشه بهار
نوازنده بلبل بباغ اندرون	گرازنده آهو براغ اندرون
گلاب است گوئی بجویش روان	همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پر از لاله بینی زمین

در میهن خواهی نهایت درجهٔ فصاحت و بلاغت وحدکامل محبت وایمان خودرا بکار برده وفرموده .

چو ایران نباشد تن من مباد	چنین دارم از مؤبد پاك یاد
همه سر بسر تن بکشتن دهیم	از آن به که کشور بدشمن دهیم

عقیده ونظر فردوسی درباره زن و خانواده .

ز اندوه باشد رخ مرد زرد	ز رامش فزاید دل راد مرد
زن خوب رخ رامش افزای وبس	که زن باشد از درد فریاد رس
بزن گیرد آرام مرد جوان	اگر تاجدارست اگر پهلوان
همه زو بود دین یزدان بپای	جوان را بنیکی بود رهنمای

از زبان روزبه بدستور بهرام گفته است :

ز بوی زنان موی گردد سپید سپیدی کند از جهان نا امید

چو چوگان کند گوژ بالای راست ز کار جهان چند گونه بلاست

در داستان سیاوش و سودابه آورده است :

چو این داستان سر بسر بشنوی به آید ترا گر بزن نگروی

بگیتی بجز « پارسا زن » مجوی زن بدکنش خواری آرد بروی

از زبان اسفندیار گوید :

بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی «رایزن»[1]

در داستان بهرام چوبینه از زبان « کردیه » گوید :

اگر من زنم پند مردان دهم به بسیار سال از برادر کهم

در همان داستان گوید .

همی گفت هر کس که این پاکزن سخنگوی روشندل و رایزن

تو گوئی که گفتارش از دفتر است بیاش ز « جاماسب » نامی تر است

و البته این جزر و مد نظر وعقیده درباره زن تابع مقتضیات وحالات گوناگونی است که زنان درخانواده وجامعه ازخود نشان میدهند گاهی درلباس فرشتهٔ آسمانی ومظاهر ملکوتی جمال وزیبائی وعشق وعفت ومحبت ووفا تجلی میکند و زمانی در قالب اهریمن درآمده جهانی را بخاك وخون میکشد ـ جزر ومد روحی زنان موجد بسی فتنه‌ها شده وشواهد آن در داستانهای ملی فراوان است .

---

۱ ـ صاحب عقیده ورای ثابت

م . اورنگ

اهل حق

« دنبالهٔ گفتار پیش »

اهل حق همان گروه پاکدل هستندکه در میان مـردم بنام علی‌اللهی خوانده می‌شوند . ولی آنان خدا پرست می‌باشند و آفرینندهٔ جهان را بنام (خاوند کار) یاد می‌کنند و می‌پرستند .

خاوندکار همـان واژهٔ خداوندگار در پارسی است کـه در گویش آنان باین شیوه درآمده .

اهل حق چون علی علیه‌السلام را نمودار فروغ خدائی میدانند و به‌او مهـر می‌ورزند ، از این‌رو مردم آنها را علی‌اللهی پنداشته‌اند .

علی را نمودار فروغ خدائی دانستن باین معنی است‌که فروغ خدا درجان و دل او تابیده ومانند آئینهٔ خدانما شده است . این واژه یا این معنی همان است‌که بزبان عربی مظهر گفته شده . مظهر یعنی جای‌ظهور یا تابشگاه‌فروغ ایزدی.

اهل‌حق نه تنها علی علیه‌السلام را نمودار فروغ خدا یا آئینهٔ‌خدانمامیدانند، بلکه همهٔ پیشوایان بزرگ دینی را اینچنین می خوانند . این اندیشه بسیار بجا و درست است وباگفته‌های‌دینی هم سازگار میباشد . درکتاب پر ارج‌مثنوی، به‌اینگونه رازها وریزه‌کاریها زیاد برخورد می‌کنیم .

در خود سرودهـای دینی این گروه ، به واژهٔ اهل حق بر نمی‌خوریم . بلکه بنام (یارسان) یاد شده‌اند . یعنی یارمانند . آئینشان نیز بنام (یاری) آمده‌که کمك و یاوری ودوستی را میرساند . خدا را هـم بیشتر بنام (یار) میخوانند . زیرا خدا براستی یار و یاور است .

گاهی بجای واژهٔ (یارسان) واژهٔ (یارستان) را بکار میبرندکه درست نیست. زیرا یارستان بمعنی (جای یار) است . مانند (نیستان)که بمعنی نیزار ، و گلستان که بمعنی گلزار یا جای گل است .

رویهم رفته آئین آنان آئین یاری و یاوری و دوستی و یگانگی و همبستگی است وخودشان نیز بایکدیگر مانند یار و یاور ودوست مهربان هستند .

ازکتابهای زبانداری که ریشه وبنیاد و چگونگی راه وروش آنانرا برساند ، کتاب برهان الحق نوشتهٔ دانشمند گرامی آقای نور علی الهی را باید نام برد . ولی بیشتر آنان چنانکه بارها از خودشان شنیده‌ام ، این کتاب را سازگار با آئین خود نمیدانند واز نویسنده‌اش گله‌مند هستند .

شاید درهنگام دیگر انگیزهٔ گله آنان وپاره‌ئی ازخورده‌گیریهایشان‌را بنویسم ودر این باره به‌داوری پردازم.

گرچه سلطان سهاك یا سلطان اسحاق ازمردم‌کردستان درسدهٔ هشتم بنیادگذار این آئین بوده ، ولی‌چون پیشینهٔ این‌کار از زمان شاه خوشین لرستانی‌در میانهٔ سدهٔ پنجم آغاز شده و او هم اندیشهٔ تازه‌ئی آورده وزمینه را بـرای پیدایش آئین نوین آماده ساخته ، از این‌رو باید داستان را از آنجا آغاز کنیم و سرگذشت این رهبر پر جنب وجوش راکـه شیدنی ودر خور ژرف بینی است بنویسیم و دنبال سخن را بگیریم تا برسیم به‌زمان سلطان سهاك‌که برنامه‌های ویژه‌ئی پی‌ریزی کرده‌است .

چون داستان شاه خوشین دامنهٔ درازی دارد و دارای یك رشته رازها وریزه‌ـ کاریها است ، ازاین‌رو در اینجاگفتار خود را پایان میدهیم ودر شمارهٔ آینده به‌آن میپردازیم .

دنباله دارد

دکتر مرتضی صراف

زبان عامیانه

« در این زمان که چرخهای صنعت در گردش است و اوضاع و احوال زبان و ادبیات و فرهنگ ما دستخوش دگرگونیهاست جای آن دارد که مراکز علمی و ادبی ما بذل توجه بیشتری در اینگونه امور نمایند وقبل از اینکه آثار بازپس ماندهٔ این مرز وبوم زیر فشار دندههای بی روح چرخهای ماشین خورد و پایمال گردد ، دستی از آستین برون کنند وفرهنگ وتمدن سنتی ما را کـه پایه ملیت و افتخار این ملت است قبل از نابودی مطلق بحیات مجدد رسانند . این وظیفه را ما از دانشگاههای خود انتظار داریم بویژه دانشگاه تهران که دانشگاه مادر نام دارد چه اعتقاد داریم دانشگاه آن زمان ارزش واقعی خود را دارا خواهد بود که گذشته را فراموش نکند واز حال و آینده هم غافل نگردد. این گفتار ما موقعی عملی خواهد شد که اولیاء دانشگاه در انتخاب افراد و اعضای علمی وآموزشی خود کمال دقت وتوجـه را نموده ، از وجود صاحب نظران و علاقمندان حقیقی بآثار علمی وادبی وهنری بهره جویند ، وکار را باهل واگذارند ، و شیوه علمی وانسانی را أرج نهاده ، فکر و نیت خـود را محض علم ودانش مصروف نماید.»

« برج را مردم میسازند ، فیش را لق لق میکند »

لق لق به لك لك

درص ۳۸۹ تا ۳۹۳ ـ سخن (مجلهٔ ادبیـات و هنر امروز) شمارههای ۴ و ۵ « دربارهٔ چند لغت عامیانه فارسی »

نویسندهٔ محترم ومحقق دانشمند در ابتدای مقاله ، اظهار داشتهاند ، کهزبان « عامیانه »بسیار کم مورد توجه قرار گرفته است ودر دنبال آن نوشتهاند که«مدتهاست

که به‌بررسی‌فارسی«عامیانه» پرداخته‌اند و به‌زودی نتیجهٔ آنرا منتشرخواهندنمود:»
امیدواریم‌که تحقیق علمی وجدی‌که ازطرف ایشان بعمل آمده است هرچه زودتر از
نظر علاقمندان به سخن عوام بگذرد و حق مطلب را همانطوریکه در این سی‌واژهٔ
نمونه ادا نموده‌اند نسبت بکلیه واژه‌های موجود هم مرعی‌النظر دارند . چه بعقیدهٔ
ما مشت نمونهٔ خروار خواهد بود .

درطریقت‌ها ومکاتب مرسوم است‌که همیشه ذکری از متقدمان آن‌طریقه‌بشود
ونسبت بکارهای انجام شده وبرآوردگردیده ، اظهار نظری گـردد و بطور اعم‌حفظ
سررشته وسیرجریانات بگذشتهٔ آن طریقت درپیش نظر مبتدی ویا سالك جدید باشد
و تکیه‌گاه خود را بر اقوال وگفتار پیشینان قرار دهد واگر لغزشی نیزدر آنها بچشم
میخورد از روی‌کمال خلوص وصمیمیت آنرا بازگو نماید ، وبحل و فصل آن مبادرت
جسته بی‌شائبه مقصود خود را عملی‌گرداند . نه اینکه چشم بسته‌وزبان‌راگشاده‌بدون
تعمق وتأمل اقدام بنگارش نمـاید . چیزی‌کـه بسیار مایه شگفتی من شد اینستکه
نوشته‌اند : « مدتهاست‌که به بررسی فارسی«عامیانه» پرداخته است و به زودی نتیجهٔ
آنرا منتشر خواهد کرد .»

اگر ازنویسنده محترم سئوال‌کنیم بااینکه شما باصراحت کامل نوشته‌اید کـه
« تا به حال تحقیق علمی وجدی نشده است . » پس شما با در دست داشتن چه مواد و
مدرکی توانسته‌اید به بررسی بپردازید واز آن نتیجه بگیرید ؟ برخلاف‌نظروادعای
ایشان دراین زمینه کارهائی شده و هستند محققینی که بی سر وصدا پای بند باصول
اخلاقی وانسانی بوده و ازچهارچوبه تحقیق اصولی خود خارج نشده‌وسخت‌دراین‌باره
کوشا وبدون خود نمایی وبزرگ‌گرائی مشغول تفحص وجستجو میباشند .

کیست‌که نداند دراین‌رشته ماهنوز در مراحل‌گردآوری‌هستیم وتاکنون قادر
نبوده‌ایم حتی هزار یك‌آنچه راکـه موجود است ثبت و ضبط نمائیم ، در اینصورت

ملاك ادعای ما برچه مقیاسی بوده وآیا چنین‌حرفهائی بر پایه علمی و اصولی استوار تواند بود .؟ وآیاکسانی‌که باروش علمی دست اندرکارند وازروی علاقه وتوجه‌خاص عمر خود را مصروف تهیه و تنظیم فرهنگ عامه مینمایند باینگونه بررسی‌ها چه نامی خواهندگذارد . ؟ وآیاسکوت اهل فن تاچه حد واندازه باید عمیق و بی‌تفاوت باشدکه اجازه دهند زبان و ادبیات و فرهنگ ما از روی اماره‌های بیگانه . بیگانه داوری شود .

شروع توجه بفرهنگ عامه وسخن‌عوام بشیوهٔ انتقادی وعلمی ازصد سال‌بیشتر است وقدما نیز جسته وگریخته‌گاهی ماعرض معذرت لغاتی ازاینگونه بکارداشته‌اند. در این پنجاه سال اخیر کسانی که این رشته را جدی تلقی کرده‌اند و مجدانه بآن نگریسته‌اندکم نبوده‌اند . چه خوب‌بودکه قبل از تهیه این سی‌لغت که اکثرآنهاجزو سخن عوام نمیباشد ، مراجعه‌ای بآثار موجود مینمودند . از قبیل نوشته‌های ، سید محمدعلی جمال‌زاده ، مرحوم‌علی‌اکبردهخدا ، مرحوم صادق هدایت ،امیرقلی‌امینی، محمد معین ، محمد مقدم ، صادق‌کیا ، منوچهرستوده ، محمد جعفر محجوب ، دبیر- سیاقی ، محمودکتیرائی ، یوسف رحمتی . شکور زاده ، محمدمکری، مرحوم جلال آل احمد ،بهمن‌بیگی ، علی‌حضوری ، هوشنگ پورکریم ، علی‌بلوکباشی، ابوالقاسم فقیری وکریستن‌سن ، لسکو ، هانری ماسه ، و....

واژه‌های عامیانه فارسی مورد بحث ایشان عبارتند از :

«اد ـ ات ، بالاغیرتاً ، ببو ، بربابهر ، بل‌گرفتن ،پیت ،تخس ،تك وتا،توپ، تور ، چك،چوغ (چوق) ، حشری ، حل ، خنگ ، دك‌کردن ، دلمه ،دوزدن،دیس، دیلماج،سربینه ،شلنگ (شلخته) ، فاستونی ، قاب ، قاپ، قرنی (قر) ،کته ،گاری ، گپ‌زدن ،لغ(لق) ،لیسه ،مورمورشدن ، هالو . »

نا تمام

مجموعهٔ‌سی‌واژه‌ای راکه آورده‌اند وسعی نموده‌اندکه تحول ومنشأ آنها را همواره راه حل‌هائی ارائه دهند اکثر آنها درکتب‌لغت معتبرکه مطابق با اصول زبانشناسی تهیه وتدوین گردیده است دیده میشود ، گویاکلمات عامیانه نزد ایشـان دارای مفهوم دیگری جز آنکه تاکنون علم بوده وشناخته شده است میباشد زیرا چنین‌نوشته‌اند : دربارهٔ‌کلمهٔ «عامیانه» که در این مقاله بکار رفته است فعلا توضیحی داده نمیشود.

احتمالات دور ازذهن ، بنظرهای غیرروشن ' آیاهای بیجا وفاقد بودن طرح وشیوهٔ اصولی وعلمی ، نداشتن مآخذ وشواهد امثال وحتی ذکرنکردن محل استعمال واژه ازنواقص عمدهٔ چنین‌کارهائی میباشد .

از این سی‌لغت‌که ایشان‌ار روی فرهنگها برداشته و بدست داده‌انددوازده‌تای آن‌با احتمالا ، آیا ، ممکن است ، ظاهراً ، به‌احتمال بسیار وشاید توأم بوده‌است . ما به‌احتصار وایجاز بذکر مطالب خود می پردازیم و داوری آنرا به عهدهٔ اهـل فن می‌گذاریم .

ادـات ـ ما نمیدانیم ازکدامیك ازلهجه‌ها گرفته شده ولی اصل آنرا «عدل» دانسته‌اند بنظرمن بهترآن می‌بودکه اگر (اد ـ ات) درگویشی‌یا ناحیه بهمین‌معنی آمده باشد آنرا درذیل واژه «عدل» معرفی‌میکردندکه‌شناخته‌شده ومستعمل‌است .

بالاغیر تا ـ نوشته‌اند شاید «بالا» در اینجا مبدل « برای » باشد ، ، این هم یکی ازنمونه‌های تحول ومنشأ این ترکیب است‌که‌راه حل‌آنرا ارائه داده‌اند ؟!

بل گرفتن ـ بفرهنگ محمدمعین مراجعه شود .

تخس ـ شیطان وموذی (کودك) . نوشته‌اند درصورتی‌که این واژهٔ عام است و برای بزرگسالان هم‌کم و بیش بکار میرود واینکه آنرا ظاهراً ازفعل « تخشیدن » به معنی کوشش‌کردن دانسته‌اند ، ما نفهمیدیم‌چگونه معنی موذی میدهد،دراصفهان وسایر نقاط از فعل تخشیدن ، تخش را معادل تخس‌گرفته وآنرا تیر تخشی گویند و

نخس ونخس از اتباع آن است و نیزدك . به برهان قاطع وذیل آن، وفرهنگ معین.

تك و تا ـ دربارهٔ تك وتا ، دك به برهان قاطع که از لحاظ ایتمولوژی و شواهد تاریخی در آنجا مفصل بحث شده است . برای اینکه سخن‌ما دراز نگردد از آوردن آن خودداری میشود .

توپ ـ نوشته‌اند :در بزازی ، مقداری پارچه که به صورتی دور تخته پیچیده و برای فروش آماده کرده باشند . احتمالا این کلمه از «ثوب» عربی گرفته شده‌است . در فرهنگ لغات عامیانه جمالزاده نیز چنین حدسی زده شده‌است . ولی در صدر مقاله‌شان گفته‌اند که کاری حدی وعلمی نشده و دراینجا مستند خودرا فرهنگ لغات عامیانه جناب جمالزاده میدانند. حدس واحتمال ایشان کاملادور ازحقیقت میباشد واگر جمالزاده هم چنین حدسی را زده دراثر دوری ازوطن بوده واگرکسی که بیشتر عمر خود را در خارج از کشور سر برده تدوین و گرد آوری چنین فرهنگی نیز مورد تحسین وچیزی حرنشانه علاقه بزبان وفرهنگ مملکتش نخواهد بود و تااین حد واندازه هم باید ممنون وسپاسگزارش بود ، ولی شما که میخواهید راه حل‌هائی ارائه دهید چرا پایه کار خودرا برحدسیات دیگران میگذارید . بهتر است بدانید که این واژهٔ دخیل اززبان انگلیسی مستقیماً یا از هندی من غیر مستقیم و یاازطرف ایرانیانی که از هند برگشته‌اند وارد زبان ماشده ، اصل آن (TOP) است که تلفظ صحیح آن «تاپ» میباشد . اگر قول ووعده‌های شمارا بپذیریم ، لازم می آیدکه از شما توقع داشته باشیم که نگاه مختصری قبل‌از تهیه این واژه‌ها به برگه های خـود مینمودید و ملتفت میشدیدکه ازاین‌واژه درفارسی چند اصطلاح موجوداست،ومفهوم هرکدام چیست ، واز روی قرینه‌هم که شده متوجه میشدید . خوبست بدانیدکه معنی توب (ToP) بزرگترین قسمت هرچیزرا گویند ، عوام این واژه‌را از روی حروف خوانده اند و مثل زبان‌شناسان ازباز وبسته بودن لغت آگاه نبوده‌اند واز ایتمولوژی

وریشه‌شناسی بی‌خبر وکاملا عامی بوده‌اند وگناه دگران را بپای آنها نباید نوشت.

تور ـ مسلم است که هرواژه فارسی معادل درزبان‌های اروپائی دارد. اما به اتکاء به احتمال قوی وضعیف نباید این واژه فارسی‌را از کلمه فرانسوی **Tulle** دانست ، من خودار یکی ازمستشرقین شنیدم که میگفت : اکثر نامهای پارچه‌ها ـ را غرب از ایران گرفته است . مثلا شما بواژه تافته خودمان توجه نمائیدکه بزبان انگلیسی راه یافته و (**Taffeta**) شده است ، آیا شما بمن اجازه میدهیدکه آنرا انگلیسی بدانم ، حتماً نه ، زیرااگر اندکی دقت داشته باشیم وشرایط اقلیمی ایران وفرانسه وانگلیس را درنظر بگیریم مطمئن خواهیم بودکه این قبیل بافته‌هاو نزه شرق است وباآب و هوای آنجا هیچگونه سازگاری ندارد ویا ترمه که از طریق کشمیر بهآنجارفته است وآنرا **Cashmer** میخوانند ویاواژه چوخاکه درانگلیسی **Toga** و درهندی نیز چوخا است وتیم ومیل فارسی‌که درزبان‌های اروپائی داخل شده و هزاران قبیل واژه‌را باچشم‌باز وعقل‌درست در جلد غریزدگی رفته و آنها راانگلیسی یا فرانسه یاآلمانی‌یاهلندیم و...بخواهیم ازاین‌نمونه‌ها زیادوجای آن اینجا نیست‌ولی همین مختصر اشارت ما راکفایت است .

چك ـ ازتوضیحات ایشان چیزی دستگیرمن نشد . بهتـر است این واژه‌ها را (چك ـچوغ(چوق) ، حشری ـ خل ، خنگ ، را درفرهنگ‌هاملاحظه‌فرمائید.

دك کردن ـ«کسی‌را ازسر خود بازکردن ، آیا اصل این اصطلاح «ترك کردن» نیست ؟ »

باید اضافه‌کنم نه‌خیر ، در اصطلاح‌معروف فارسی « دك وپوز » آنرا داریم بمعنی سر و پوز است در برهان قاطع چنین آمده است «دك : بمعنی سر باشد مطلقاً وبعربی رأس خوانند . »

وواژه‌های (دق ـ دغ ـلق) ودق ولق نیز بهمان معنی است ودراصفهان دکلـه

زدن » و « دك کردن» هردو بیك معنی است .

دوزدن ــ معنی آنرا درست تشخیص داده‌اند ولی تلفظ آنرا اگر مرقوم می‌ـ داشتند و نیز بکتب لغت مراجعه مینمودند از اظهار نظر خود عدول میکردند و میدانستند که سابقه تاریخی آن از چه زمانی است .

در فرهنگها (داو زدن ودو زدن) هردو آمده است وآنگهی اگر احتمال میدادندکه از واژه(So)باشدکمی بمقصود خود نزدیك‌تر میشدند چه‌صورت‌قدیمی‌تر آن در زبان هلندی (Zo) است .

دیس ــ واژه دخیل است ولی عامیانه بودن آن‌برمن معلوم نشد .

شلنگ ــ در رساله شلنگ نوشته‌اند « شلخته » و معنی آنرا از فرهنگها آورده‌اند ، چنانچه ملاحظه میفرمائید معنی عامیانه شلخته در تداول امروز با آنچه ذکر شده است تفاوت کلی دارد .

قرتی ــ (غرتی) راجع باحتمالات ایشان نظری ندارم ، ولی اظهار میدارم که‌این‌لغت هرچند با (غروعل) فارسی نتواند همبستگی داشته باشد بازهم نمیتوان آنرا فارسی محسوب کرد . فکر میکنم از طریق ترکی استانبول بما رسیده باشد ، آنها هم ازیونانی‌گرفته‌اند ودر اصل نام یکی از جزایر یونان است‌باسم(Crete) باضافه یای نسبت ودرحقیقت باید (کرت + ی) باشدکه وصف حال این‌گونه جزایر معروف ومشهور است ودر زبان فارسی هم بیشتر بصورت (غرتی‌بازی) بکار رود ، و معنی ترکی آن بمقصود نزدیك‌تر است ، احتمالی را هم‌که استاد فرید داده‌اند دور از ذهن نمیباشد ، ایشان آنرا ازواژه«فرد» دانسته‌اند .

گاری ــ این‌لغت دربرهان قاطع وحاشیه آن مورد بحث قرار گرفته است و درفرهنگ معین‌هم باستنادقول فرهنگ نظام دیده‌میشود . و آنگهی لغت انگلیسی **گاری** ،(Acart) است .

گپ‌زدنـ در برهان قاطع وذیل آن بتفصیل آمده است .

لغ (لق)- درفرهنگ برهان قاطع وذیل آن دیده میشود ویکی ازمعانی‌ضبط شدهٔ آن تخم مرغ ضایع شده است ، هیچگونه همبستگی با «لنگ» ندارد واز فعل لغزیدن هم مأخوذ نیست از این‌ریشه مصدری در برهان هست وآن «لوغیدن» است، در تداول امروز زیاد بکار رود وهمان معنی ضایع ازآن استنباط‌میگردد. ونیز رك. به « مجله یغما س ۱۶ ش۹ آذر ۴۲ تحت‌عنوان بحثی دربارهٔاتباع ـازجعفرشعار.»

لیسهـ درگروه‌کلمه«بره‌لیسه» ؟ آنچه از لحاظ زبان شناسی نوشته‌اند در آن شکی نیست ولی «لیسه و ریسه» که امروز در میان عوام مصطلح است مفهوم دیگری دارد که بانوشته‌های ایشان کاملا متفاوت‌است .

مورمور شدن ـ مور درلغت‌های هندو اروپائی بهمین صورت‌بمعنی مورچه است ویکی از اصطلاحات طبی نیز میباشد ـ مورش هم بمعنی مهره‌های ریز باشدکه زنان بردست وگردن بندند .

شاید حرکت اینگونه مهره‌ها وحالتی‌که ازآن دست می‌دهد باشد .« مورمور کردن » و«مورمورشدن» و «مورمورش شدن»لرزیدن بطور خفیف وپیش ازتب‌است. رك . امیرقلی‌امینی و برهان قاطع .

هالو ـ «احمق و زود باور وگول ، ممکن است این کلمه صورتی دیگراز کلمهٔ «آلو» یا «هلو» باشد.»!

چون در زبان‌عامیانه‌فرانسه بااین‌گونه اشخاص **Poire** گفته‌میشودکه بمعنی گلابی‌است‌دلیلی‌نداردکه اصل‌واژه‌از«آلو» ویا «هلو» باشدآنچه‌آقای‌جمال‌زاده نوشته است‌نه اینکه بعید بنظر نمی‌رسد بلکه‌کاملا صحیح است واین‌کلمه‌ازلغات لری‌است، که‌هنوز هم بهمان‌معنی ضبط شدهٔ جمال زاده بکار میرود ومؤنث‌آن‌هم « دالو »است بمعنی پیرزن‌که هر دو از بختیاری‌وارد فارسی شده است .

پایان

علی جواهر کلام

نکته ها

سرورگرامی‌من ـ جناب آقای وحیدزاده (نسیم) مدیرمحترم مجله‌ارمغان

از اینکه با ارسال مجله گرامـی مرا سرافراز میفرمائید تشکر میکنم وحتم دارم این‌بذل لطف مستمر جنابعالی موجب شادی روان استاد سخن‌خواهد بودکه از ارادت‌کیشان این تفقد میفرمائید .

اما بعد (بقول ماآخوندها) جناب آقای دکتر حریری‌نویسندهٔ نامی‌در‌شمارهٔ هفتم ارمغان نوشته‌اند :

هرتسفلد را با امـلای عبرانی حرص‌فلد بنویسیم بنابراین از روی قیاس باید دار مستتر شرق‌شناس فرانسوی جهود نژاد راهم دار ماصاطاطار خواهیم نوشت ؟

دیگر آنکه مرقوم داشته‌اند حکم اسلام آن استکـه الناس مسلطون علی‌ـ اموالهم وانفسهم .

برای یادآوری جسارت میوررم :

اولا این‌جمله عربی نه آیهٔ قرآن نه حدیث وروایت موثق است بلکه یکی‌از مقررات علم اصول استکه بنام تسلیط شهرت دارد .

ثانیاً هیچ‌مسلمانی بحکم اسلام بر نفس خود تسلط نداردکه خودش رابکشدیا آزاری بخود برساند بهمین نظر قمـه زدن اگر چه در مصیبت حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام باشد بالاتفاق حرام است .

ثالثاً تسلیط بر اموال هم تسلیط مطلق نیست بلکه محـدود بموازین شرعی و عقلائی خواهد بود پس اگر کسی بدون‌عذر موجه دارائی خود را آتش‌بزند وبگوید قانون تسلیط بمن اجازه‌داده حرف اومسموع نیست وبحکم اسلام‌محجور تلقی‌میشود

واز تصرف درمال خود ممنوع میگردد وهمین قسم شخصی که خودکشی میکند تسلیط برنفس را بهانه قرار میدهد البته بحکم اسلام معاقب ومسؤول میباشد .

با این توضیح مختصر شاید مناسب ترباشدکه این مقررات بیچیده علم اصول وغیره را درهر صورت با احتیاط بیشتر اعلام بدارند تاتیغ بران در کف زنگی مست نیفتد وبه‌عذر تسلیط آن یکی قمه نزند وآن‌دیگری بابستهٔ اسکناس بخاری‌بزرگان راروشن نسازد .

از«نابکاری» خود معذرت‌میخواهم ارادتمند: علی جواهرکلام.

برای اطلاع زیادتر از قانون تسلیط ورفع ابهام بکتاب مقدماتی معالم‌الاصول مراجعه شود .

خاطره‌ای ازعلامه قزوینی

مرحوم قزوینی صبح‌های جمعه پذیرائی داشتند دریکی‌ازاین‌جمعه‌ها بنده‌هم افتخار حضورشان را داشتم عده دیگرهـم بودند مرحوم قزوینی با آن بیان شیدا از هردری سخنی میگفتند درضمن راجع بفرهنگستان (البته فرهنگستان آنزمان‌قدیم) صحبت شد علامه چنین فرمودند :

میدانید من‌عضو فرهنگستان هستم اماکمتر بآنجا میروم چون مشاهده میکنم مقصد اصلی اخراج کلمات عربی و آوردن کلمات ناماًنوس باصطلاح فارسی است اما هفته‌گذشته برحسب اتفاق بفرهنگستان رفته بودم یکی از افاضل اعضای‌فرهنگستان (عین عبارت مرحوم قزوینی است که بخاطرم مانده) ازجا برخاست و پیشنهادکرد کلمه اساس عربی برود وبجای او کلمه بنیان فارسی بیاید .

مرحوم قزوینی میفرمود من تعجب کردم که کلمهٔ بنیان را چطور بقول خود فارسی سره یا فارسی ناب دانسته است معذلك ساکت ماندم و علی‌الرسم پیشنهاد را تصویب کردند .

قزوینی فرمودند بعد دانستم که آن عضو فاضل فرهنگستان قدیم بنیان‌را بجای **بنیاد فارسی** پیشنهادکرده است .

خاطرهٔ دیگر

مزیداً این خاطره را هم ارشادروان استاد سخن والدبزرگوار شماعرض‌کنم:

روزی‌حسب‌المعمول در خدمتشان بودم یکی‌ازحاضران گفت **فلان** کلمه‌فارسی سره است استاد فرمودند اگرمقصودت فارسی خالص است بایدبگوئی فارسی‌ناب است نه فارسی سره چون سره در زبان فارسی بمعنای ساده است و بعد باین **گفته** حکیم نظامی استدلال فرمودند که فرموده است .

مادرم گفت کوزنی سره بود پیرزن گرگ باشد ار بره بود

زیاده براین جسارت نمیورزم .

خیام از زاویهٔ دید معاصران

نخستین ومحسوس‌ترین خصوصیتی‌که از تاریخ زندگانی خیام‌بنظرمیآید احترام‌وتکریم‌کسانی است‌که ازوی‌بمناسبتی نام برده‌اند . اورابه‌بزرگی یادکرده، عنوان‌هائی ازقبیل امام ، دستور ، حجةالحق ، فیلسوف‌العالم، سیدالحکماءالمشرق‌والمغرب بوی داده‌اند . شهرزوری اوراتالی‌ابن‌سینا و قفطی بطور قطع درحکمت ونجوم بی‌همتا گفته‌اند . عمادالدین کاتب اورا در جمیع فنون حکمت، خاصه قسمت ریاضیات بی مانند دانسته و ابوالحسن‌بیهقی ویرا مسلط برتمام اجزای حکمت وریاضیات ومعقولات گفته‌است . زمخشری ویرا حکیم جهان وفیلسوف‌گیتی نام برده .

(ازکتاب دمی با خیام)

مرتضی مدرسی چهاردهی

بقیه از شماره قبل

نقش ایرانیان در تاریخ عراق

در سال ۱۹۱۸ ـ ۱۹۲۳

استقلال عراق

استفاده از وفات سید یزدی

در آغاز تصرف انگلیسی‌ها که آزادیخواهان برای دریافت استقلال کشور خ
جان‌فشانی میکردند سید محمدکاظم یزدی پیشوای شیعیان جهان در شب ۲۸ رج
۱۳۳۷ هـ . ق ـ ۳۰ مه ۱۹۱۹ که بیش از هشتاد سال داشت درگذشت .

در اثر وفات وی مجلس سوگواری بسیار درشهرهای عراق تشکیل شده گروها
سنت وجماعت هم با برادران شیعه خود درسوگواری شرکت کردند ومجالس ترحی
بیاراستند تا بهره سیاسی از آن گرفته شود.

در اثر وفات سید یزدی اتحاد مردم بیشتر شد و ارتباط مابین طوایف مختل
برقرار گردید . آزادیخواهان از این پیش‌آمد برای پیوستگی مردم و کشور استفا
کردند وبرای درخواست استقلال راسخ‌تر شدند . چه در این هنگامه ها ریاس
روحانی وسیاسی پس از وفات سید یزدی به آقا میرزا محمد تقی شیرازی منتقل ش
این روحانی وارسته که هشتاد وپنج سال ازعمرش می‌گذشت وعمر خودرا درراه دا
و تربیت صدها دانش‌پژوه ایرانی . افغانی . هندی . عرب . ترك . جاوه‌ای گذرانی
بود ، و از ثروت دنیا بجز چند جلد کتاب چیزی نداشت از شهر سامراکه مرکز روحان
و دانش پژوهان ایرانی بود پس از چهل سال اقامت در آن شهر بنا بدرخواس
آزادیخواهان و جانبازان عراقی بکربلا شتافت و رهبری انقلاب بین النهرین

...گرفت(۱)

بیشتر شیعیان عراق که همه جانباز ومسلح و پیرو شیرازی بودند با اهل سنت و جماعت وسایر فرق اتحاد کرده وفرمان آماده باش مهیاشدند که این پیشوای بزرگ روحانی وسیاسی ایرانی چه میگوید ؟ و برای دریافت استقلال عراق چه کنند ؟.

آرزوها بر آورده می‌شد.

با ورود میرزای شیرازی بکربلا کار دگرگون گردید . عراق که استعمار آن از دیده سیاست‌مداران ونظامیان باتجربه امپراطوری انگلستان قطعی شده بود سر بشورش برداشت مصروسوریه وحجاز و یمن نیزدرخواست استقلال داشتند(۲)

پیکر متلاشی وبیمار عثمانی بهم پیوست ونیروی بزرگی بنام آزادی‌واستقلال تشکیل شد . شوکت علی ومحمدعلی جناح درهندوستان از استقلال مسلمانان سخن میگفتند وایران بندهای‌قرار داد وثوق‌الدوله راپاره‌کرد،روحانی سالخورده ایرانی « میرزا محمد تقی شیرازی » با وجود تهدیدها و تطمیع‌ها وفشارهائی که از دور و نزدیك بر او وارد می‌گشت ازهمه‌چیزگذشت وحمله تاریخی «لرد النبی » را با این دوکلمه روشن‌وگویا وقطعی خود پاسخ داد ، درفش نصرمن‌الله وفتح‌القریب اسلامی را برای مبارزه با هرگونه استعماری برافراشت « لیس لاحدمن المسلمین ان ینتخب ویختار غیر مسلم للامارة والسلطنة علی المسلمین » جایز نیست بهریك ازمسلمانان که غیراز مسلمان را برای حکومت وسلطنت انتخاب نماید» علت صدور این فتوی این بودکه پس از جنگ جهانی اول انگلیسی‌ها درعراق اعلان‌کردند که می‌خواهیم حکومتی‌که مورد اعتماد افکار عمومی باشد دربین‌النهرین تشکیل دهیم ، مردم حق دارندکه نوع حکومت وشخصی راکه باید زمامدار آن باشد و بنام او کشور عراق

---

۲ ـ الثورةالعربیه الکبری تالیف امین سعید چاپ قاهره

۱ ـ الثورةالعراقیه تألیف سیدعبدالرزاق حسنی چاپ سوم صیدا

اداره گردد انتخاب ومعرفی نمایند [۱] و اطمینان داشتندکه‌مردم رنج دیده وناراضی ازعثمانی‌ها بکسی متوجه نخواهد بود و حتی پیش‌بینی‌کرده بودندکه‌سرپرسی‌کوکس فرمانروای کشوری عراق مورد نظر افکار عمومی خواهد شد وزمامدار مستقل آنجا خواهد شد ! با این دوکلمه یك پیر روشن دل و روحانی ایرانی نقشه‌های سیاست امپراطوری انگلستان عوض شد . صدای مهیب این دوکلمه پیشوای شیعیان جهان بیش ازغرش توپ فاتحان در خاورمیانه پیچید وهمه مسلمانان جهان وعرب‌ها را در اقطارکشورهای اسلامی متوجه این فرمان رعد آسانمود [۲] دوفرقه‌های بزرگ شیعه وسنت‌وجماعت‌که بیشتر مردم آن دیاررا تشکیل میدادند ازنفوذ روحانی آن بزرگ مرد وارسته ایرانی برای رسیدن بهدف سیاسی خود استفاده‌کردند چه‌میرزای‌شیرازی باتمام نیرو در اتحاد واتفاق مردم‌کوشید تاهمه دربرابر بیگانگان جبهه واحدی را تشکیل دهند . چون رؤسای عشایر عراق همه سلحشور ومسلح بودند وازطرفی‌هم احترام خاصی برای میرزا قائل بودند .

میرزای شیرازی سیاست و روشی اتخاذکرد و باتمام وسیله‌های ممکن مردم‌را وادارکردکه همه بیك آهنگ استقلال عراق را بخواهند [۳]

مابین شهرهای بغداد وکربلا تلگراف‌ها مخابره میشد . همچنین با شهرهای دیگر عراق وعشایر نیرومند عرب در تماس بودند. پیشوایان سیاسی وروحانی نجف

---

۱ ـ کتاب فیصل اول تألیف امین ریحانی چاپ بیروت وکتاب القضیةالعراقیه تألیف‌دکتر محمد مهدی بصیر چاپ بغداد

۲ ـ تاریخ‌العراق‌السیاسی‌الحدیث تألیف عبدالرزاق حسنی چاپ صیدا وحرب‌العراق تألیف سپهبد طه هاشمی چاپ بغداد

۳ ـ الثورته العراقیه الکبری ـ تألیف سیدعبدالرزاق حسنی چاپ دوم ۱۹۶۵ ـ صیدا وامین سعید ـ الثورته‌العربیه الکبری چاپ قاهره ۱۹۳۵

کربلا ورؤسای عشایردرشامیه وسایرمناطق دیگر موافقت کردندکه خط مشی واحدی اتخاذ کنند تا زودتر به استقلال نائل گردند .

پس از مذاکرات ودیدارهای پی درپی برای اینکه از اوضاع و احوال پشت پردهٔ سیاست آگاه شوند جلسهٔمهمی درشب ۱۵ شعبان ۱۳۳۸ با شرکت آزادیخواهان بنامدرخانه میرزای شیرازی درکربلا تشکیل شد ودر اطراف انقلاب وهدفهای آن و مرکزهای انقلاب گفتگوهای بسیار شد و تصمیمات بزرگی گرفتندو در بیستم شعبان جلسه بسیار بزرگی را از آزادیخواهان بغداد تشکیل دادندومذاکرات وتصمیمات و قطعنامههائی که ازطرف میرزای شیرازی برای بزرگان سیاست و آزادیخواهان آنجا صادر میشدتجزیه وتحلیل نمودند .

در نخستینجلسه تصمیم گرفتندکه درمساجدبزرگ شیعه وسنی دربغدادمجالس تذکر ووعظ وخطابه دربارهٔ پیامبر اسلام تشکیل دهند . در هر هفته در این جشنها روشنفکران وآزادیخواهان شرکت کردند و درضمن ذکر محاسن ومزایای پیامبرپاك اسلام وجهاد او با کافران مردم را برای مبارزه برای دریافت استقلال دعوت کردند ، بیانیهها وخطابهها واشعار برای آزادی کشور عراق ایراد میگردید وپیامهای میرزای شیرازی و شریعت اصفهانی بنام رهبران بزرگ اسلامی برای مردم خوانده میشدوهمه را برای تشکیل یك جبهه واحد دعوت میکرد [۱]

---

۱ ـ الحقائق الناصعه فیالثورته العراقیه سنه ۱۹۲۰ و نتائجها تألیف فریق المزهر آل فرعون چاپ بغداد ۱۹۵۲

دین مانی

درقرن سوم میلادی آئین دیگری همگانی یعنی (دین مانوی)دراطراف مرزهای مشترك ایران و بابل نمایان گردید . مؤسس آن مانی یا مانس نام داشت ودربابل متولد شد ولی پدر ومادرش ایرانی بودند .

(تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان)

دکتر محمد وحید دستگردی

شعرای انگلستان

ویلیام شکسپیر (۱۵۶۴-۱۶۱۶)

William Shakespeare

ویلیام شکسپیر شاعر ، هنر پیشه و نمـایشنامه نویس بزرگ انگلیسی در ۲۶ اپریل ۱۵۶۴ دراستراتفورد چشم بجهان گشود . آنچه محقق است اینستکه تاسن سی سالگی از زندگی این نویسنده نامی اطلاعی در احتیار ما نیست تامعلوم گردد درکجا درس خوانده وکدام استاد ذوق سرشار واستعداد خارق العاده ویرا پرورش داده است. شکسپیر بدون تردید بزرگترین ومحبوب ترین نویسندگان عالم است زیرا کـه در میان نویسندگان گیتی هیچکس به اندازه شکسپیر ازدل آدمی باخبر نبوده و طبایع مختلف آدمیان را بهتر نشناخته است . شکسپیر مانند هر شاعر بزرگ دیگر تنها به جزیرهٔ انگلستان تعلق ندارد بلکه ویرا میتوان شاعر نغمه سرای نوع بشر دانست زیراکه سخنان نغز ودلنشین او درطبع همهٔ مردم گیتی اثر کرده وآنانرا برسر شوق و ذوق آورده است .

ترجمهٔ منتخبی از اشعارش

« خاطرهٔ معشوق »

چون باحالی نزار وپریشان و درتنهائی مطلق بر بی اقبالی و اوضاع نابسامان خویش تأسف وتلهف میخورم و بافریادهای بی ثمر خود آسمان بی‌تفاوت را بزحمت می اندازم وچون برزندگی خود نظر افکنده سرنوشتم را لعنت می‌کنم آنگاه آرزو میکنم که ایکاش من نیز درعداد نیکبختان واز مصاحبت دوستـان یکدل برخوردار بودم وازهنر و بصیرت ایشان بهره‌ای داشتم .

چون چنان می اندیشم ونفس خود را تحقیر میکنم ناگهان بیاد تو می افتم . آنگاه چون پرنده‌ای‌که ازدمیدن فلق مسرور وشادمان میگردد من نیز ازآن افکار مغموم بدر آمده خود را درعالم‌علوی احساس می‌کنم . چون‌عشق‌شورانگیز تو ثروتی عظیم برای من بارمغان می‌آورد واین خوشبختی را باشکوه وابهت‌پادشاهان‌وسلاطین هرگز داد وستد نخواهم‌کرد .

« افکار دل انگیز »

هنگامیکه در دریای افکار شیرین فرو میروم ووقایع‌گذشته را بخاطرمی‌آورم، برآرزو های برباد رفته خود تأسف میخورم و باحزن و اندوهی عمیق‌که از نو درمن حاصل می‌شود براتلاف عمر عزیز حسرت میخورم . آنگاه خاطرهٔ دوستان‌عزیزیکه درگرداب هولناك مرگ فرو رفته‌اند درمن زنده می‌شود وبیاد آنان سرشك‌از دودیده فرو میبارم‌وازهجران‌ایشان عمیقاًمتأثرمی‌گردم .

در آنوقت مجدداً ازبیاد آوردن آلام گذشته خود محزون شده از رنجی بدرد دیگر میپردازم گوئی این تأثرات راهرگز پایانی نیست . اما اگردر همان لحظه‌ای یار مهربان، بیاد توافتم‌آنگاه همهٔ آلام ومصائب خود را فراموش‌کرده در درون‌خود دیگر غمی احساس نمی‌کنم .

« عشق »

هنگامیکه بتفکر میپردازم دوست ندارم هیچ عاملی رشتهٔ ارتباط افکار دل انگیز مرا پریشان سازد. عشقی‌که باگذشت زمان تغییرکند ویاجای خود را به‌ـ احساسی دیگردهد عشق نام نتواند داشت . عشق مانند نقطهٔ ثابتی‌است‌که در معرض طوفانها قرار میگیرد لکن تکانی‌نمیخورد .

عشق همچون ستاره‌ایست‌که کشتیهای سرگردان را بجانب ساحل راهنمائی میکند وباآنکه هرچیز ازآن الهام میگیرد اماقدرش مجهول است . عشق باگذشت

زمان سستی نمیگیرد هرچند پیوسته درمعرض حوادث متفاوت است . گذشت ساعات و هفته‌ها برعشق تأثیر نتواندکرد چون دامنهٔ ارتباط آن به ابدیت پیوسته‌است .اگر این سخن خطا باشد وابطال آن ثابت گردد بنابراین‌من‌نیز چیزی‌ننوشته وهیچ آدمی نیز در دام عشق گرفتار نیامده است .

الکساندر پوپ (۱۶۸۸-۱۷۴۴)

«Alexander pope»

الکساندر پوپ شاعر نامدار انگلیسی درتاریخ ۲۱ مه سال ۱۶۸۸ در خیابان لومبارد لندن بدنیا آمد . پدرش پارچه فروش بودلکن در اواخرعمر ازاین‌کاردست کشید وباپول مختصری‌که ذخیره‌کرده بود در جنگل ویندسور گوشهٔ انزوا گرفت . پوپ تحصیلات مرتب نکرد . قبل ازآنکه بسن دوازده سالگی برسد مختصری لاتین ویونانی نزد معلمان مختلف‌آموخته بود . درسن هفده سالگی بعلت افراطدرمطالعه سلامت خود را ازدست داد . ظاهرحوش‌آیندی نیز نداشت وهمین حالات‌دید وی‌را نسبت بزندگی تغییر داده درآثارش نیز تأثیرگذاشت .

منتخبی ازاشعارش :

« امید »

خالق‌کائنات برهمهٔ امور عالم بدیدهٔ بی تفاوت مینگرد . می‌بیند که چگونه قهرمانی‌معدوم میشود ، یاگنجشکی بزمین سقوط میکند ویاذرات اجسام‌ازهم‌متلاشی میگردند ، حبابی ازمیان برمیخیزد ویاجهانی منهدم میشود . آنگاه امید با بالهای لرزان بپرواز در میآید در حالیکه پیوسته بانتظار مرگ است و خدا را پرستش می کند .

از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد ترا خبر نمیدهند بلکه امید تنها مایه تسلی تست . امید همچنان درقلب آدمی موجود است واو رابه خوشبختی‌آتی بشارت

...بیند. روح که از اصل خود بدور افتاده پیوسته بزندگانی آینده متوجه است.
بآن هندی درمانده نظر افکن که فکر نا پخته او خدا را درمیان تودهٔ ابرها جستجو میکند یاصدای او را ازطریق باد میشنود . علوم هرگز باو نیاموخته است که بمطالعه اجرام سماوی پردازد . باایهمه طبیعت سادهٔ او برای او جهانی از امید پدید آورده است ، امیدی که باجنگلهای بی انتها وآبهای بیکران در آمیخته است. وی پیوسته در دامان موطن حود زندگی میکند جائیکه ازمصائب شیاطین برکنارست واز مسیحیان پول‌پرست نیز خبری نیست . بودن تنها آرزوی اوست درحالیکه بکمك فرشتگان نیز او را نیازی نیست . در آن شرائط زندگانی میکند در حالیکه سگ باوفایش مصاحب دائمی اوست .

با وجود شکست دولت مرکزی ایران ازعرب ملت ایران بآسانی تبعیت عرب‌را قبول‌نکردند وهرولایت ازولایات ایران پی درپی و چندین بار قیام‌کرده وباعربها جنگید وسالهای دراز این شورشها ومقاومتهـا طول کشید بطوریکه عربها در خارج ازقلعه‌های خودکه‌قشون وسنگر داشت ایمن نبودند وجرأت استقرار در مملکت ومیان مردم‌نداشتند مخصوصاً تمام مورخین متفق‌اند براینکه درمقابل لشگر پرشور وتازه نفس وجان نثار و از خود گذشته و بی پروای عرب هیچ قومی بیشتر از ملت ایران مقاومت نکرد و این مقاومت بحدی شایان حیرت بود که‌نظرمسلمین‌را مخصوصاً ازهمه نقاط منصرف وبسوی ایران معطوف داشت .

علی عنقا

ضمیر شناسی ـ نیروی جاذبه انسانی

دانش مانیه تیسم

ـ ۲۱ ـ

آزمایش حساسیت معمول :

چون معمول درمقابل عامل باید توانائی آنرا داشته باشدکه عضلات و اعصاب خود را آرام و نرم نگاهدارد وقبول اثر کند لازم است قبلا حساسیت او مورد امتحان قرارگیرد . باین ترتیب که ابتدا اورا روی یك صندلی بطوریکه دو پای او روی زمین قرارگرفته باشد بشاند و بوی دستور داد دست چپ خود را تامحازات شانه بالا ببرد و عضلات واعصاب خود را رها وآزادکند شماهم دست راست خود را مشت کرده و زیر دست بالا بردهٔ اونگاهدارید بطوریکه تکیه‌گاه دست او باشد آنوقت بگوئید ده شماره میشمارم بعد دست خود را اززیر دست شماکنار میبرم وشروع بشمارش نمائیدبشماره پنج که رسیدید دست خود را از زیر دست او بکشید اگردست او مانند جسم بیجانی افتاد البته‌چنین شخصی معمول خوبی است ولی اگرغیر ازاین باشد معمول بایدمدتی تمرین کند تابتواند اعضا واعصاب خود راآزاد نگاهدارد .

طریقه دکتر موتن درآزمایش معمول :

شخصی راکه میخواهید تحت اثر ومعمول قرار دهید باید باحال طبیعی دستها آویخته جلو شما بایستد بطوریکه ساقهای پا پهلوی یکدیگر پاشنه‌ها بهم چسبیده باشد بدن کاملا راست ولی در نهایت آزادی ورهاکردن عضلات واعصاب بطریقیکه اگر دستش راگرفته بلندکنید ودفعةً رها نمائیدمثل دست بیحس بیفتد . بعدشماپشت سر این‌چنین معمول اتفاقی قرارگرفته و دستهای‌تانراکاملا مسطح روی شانه‌های او قرار

دهید بدون هیچ تلقین بعد از مدتی بدون آنکه مجاورت کف دستها از شانه‌های او قطع شود دستها را بطرف خودتان میل آوردن دهید (ماتأ بی) معمول کشیده خواهد شد و باندازه حساسیت و توانائی قبول اثر بدنبال دستهای شمامیآید یك معمول خیلی حساس اگر شما دستهاتانرا باملایمت بجانب خود زیادتر بکشید اوهم آنقدر تعقیب میکند تا بعقب بیفتد.

طریقه امیل بوادراك :

باید از هر گونه تلقین اجتناب کرد تا آنکه اشتباهی دست نداده و ایرادی وارد نباشد.

امیل بواراك طریقه موتن را تعبیر داده است بواراك معمول را که در اطاق دفترش با اوحرف میزنند آزمایش میکند باینطرز :

در امتداد مکالمه بدون آنکه منطور امتحانی خود رانذکر کند دست‌راستش را روی شانه آن‌معمول قرار میدهد بعدازچند دقیقه دست خودرا بجانب خودش‌میبرد. اگر معمول حساس باشد حرکت دست اورا تند یاکندکند تعقیب میکند واین‌تجربهٔ خیلی ساده‌ایست. باید مثل تجربه دکتر موتن مواظب بود که اینکار با ملایمت وبدون انقباض‌وفشار دست باشد.

طریقه دکتر کاستون دورویل :

دکتر دورویل درمکالمه باکسیکه میخواهد درجه حساسیتش را بفهمد دستها را روی قسمتی از بدن او (اگر بخواهید روی دستش) با ارادهٔ محکم واستوار باطنی قرار میدهد درنتیجه معمول یك قسمت ازدرجه حساسیت (سانسیبیلیة) را از دست میدهد بدون آنکه علتش معلوم باشد واثر این‌عمل باینطریق‌ظاهرمیشودکه روی‌آن نقطه‌که دست گذاشته سنجاقی‌میکشد اگرمعمول حساس باشد اثر آنرا حس نمیکند وگاهی پس ازچند دقیقه بی‌حسی زیاد عمیقی برای اوپیدا میشود(درصورتیکه خیلی

حساس باشد) یکنفر زن بخیال اینکه در زانوی راستش چیز مزاحمی جا گرفته و بیرحمانه او را رنج میدهد دائماً در زحمت بوده و ناگزیر حال خودرا با تضرع و زاری بدکتر بیان میکند . دکتر کاستون دورویل دست خود را روی همان زانوئیکه مورد شکایت آن زن بوده با تجاهل قرار داده وبا بیمار ازجای دیگر حرف میزند مثلا ازمعده وریه وغیره پرسش میکند خلاصه بعداز آنکه اوراحدث کرد درجائیکه دست خود را گذاشته خراش میدهد عجبا بیحاست که زن در یاد میکند در زانوی خود هیچ ناراحتی حس نمیکنم .

کاستون دورویل روی معمول هائیکه چشمهای شان بسته بوده و هیچ نمیدیده اند تجربه هائی کرده و نتیجه مفید و مثبت بدست آورده محققاً عامل هرقدر قویتر باشد زودتر وبهتر میتواند نتیجه حاصل کند .

اگر عامل آنقدر قادر نباشد که درجه حساسیت معمول را بطرق فوق بدست آورد هکتور دورویل اسبابی از آهن ربای قوی ساخته که بدست معمول میگذارند تا درجه حساسیتش معین ومعلوم گردد ولی این اسباب فعلا دردسترس ما نیست.

طریق خوابانیدن معمول و طرز عمل پروفسور ارنست نولز : (Elmerse Eknowles) وقتی معمول خوب وامتحان شده‌ای را برای تجربیات خود انتخاب کردید واز نیروی خود هم اطمینان داشتید او را روی صندلی نشانده و خواهش کنید اعصاب وعضلات خودرا مانند کسیکه آماده خواب است رها کند وشما طوری در مقابل اوقرار گیرید که معمول ناگزیر باشد برای نگاه کردن بچشمهای شما بسمت بالا نگاه کند وآمادهٔ خواب شود وشروع کنید بدادن پاس از بالا بپائین وبا تمرکز فکر و اطمینان بقدرت خود درحالیکه نگاه ثابت شما در ریشه بینی یعنی بین دوچشم معمول است باصدای آرام وخواب آور وطنین دار بترتیب زیر شروع بتلقین نمائید.

شما میل دارید بخواب شیرینی بروید ـ خیال خودتانرا بر خوابیدن تمرکز

بومایل باشیدکه بخوابید ـ بخوابید ـ راحت بخوابید ـ بعدبمعمول‌خودبگوئید جملات زیر را باشما بیان کند :

من‌میل دارم بخوابم ـ حالا بخواب شیرینی میروم ـ شروع بخواب کردم ـ دلم میخواهد بخوابم ـ من‌میخواهم بخوابم . وقتی معمول این جملات راباشما میگوید شما درمقابل او چند پاس ازبالا وپائین بدهید وبانوك شست دست راست در حالیکه انگشتان دیگر دست باز وروی شقیقه چپ اوقرار دارد روی ریشه بینی‌معمول کمی آهسته فشار دهید وبگوئید : الان بخواب رفته‌اید ـ پلك‌های چشم‌شما خیلی‌سنگین شده ـ حالاخیلی سنگین‌تر شد ـ دیگر نمیتوانید بیدار بمانید ـ بخوابیدـ بخوابیدـ باخیال راحت‌بخوابید خواب عمیق ـ خواب سنگین ـ این‌خواب برای‌شمانافع‌است ـ راحت راحت بخوابید .

این تلقین‌ها باید ملایم وآمرانه وبا صدای یك‌نواخت وخواب آور باشد ودر عین‌حال شما درفکرخود درباره خواب او اطمینان و یقین داشته باشید و هیچوقت مشکوك نباشید وعمل خود را ادامه دهید تاحالات خواب درمعمول ظاهرشود آنوقت کمی‌عقب رفته ومجدداً تلقین‌کنید : اکنون در خواب شیرین وراحت وخیلی خوشی هستید . اگرملاحظه‌کردید معمول هنوز کاملا بخواب نرفته بادستهای خود بطوریکه ایجـاد ناراحتـی و تألـم در او نکند آهسته بین ناخنهـای دست او را مرتبـاً فشار دهید.

چنانچه معمول شما آدمی است عصبانی به او زیاد تلقین نکنید زیرا طبعش منزجر شده و تسلیم نخواهدشد .

طریقه دیگر :

معمول باید بحال آرام بنشیند وشما هم در حال تمرکز فکر بایستید و از او خواهش‌کنید بطورثابت درچشمان شمانگاه‌کند وباشما بشمارد ودرهرشماره‌یك‌مرتبه

چشم برهم زندمعمولهائی هستندکه علی‌رغم میل‌خود تاصد شماره هم میشمارند ولی معمولا تاشماره ۱۵ الی۲۰ بخواب میروند واین قاعده چنانچه بعداً گفته خواهد شد برای خوابانیدن چندنفر هم بکار میرود .

دکتر کاکنبوس (Guaguenles) عضو آکادمی طب برای ایمکارمیگوید من با معمول شروع بحرف زدن میکردم کـه همان تلقینات ابتدائی بود و از او خواهش میکردم‌که در وضع آرامی بنشیند پشتش را تکیه بدهد آنوقت شروع میکردم بیك مکالمه آرامش بخش باین‌منظورکه برای گوش وچشم او ایجاد یك حالت همصدائی ویك‌نواختی درآهنگ ایجادنمایم میگفتم من میل دارم شما بچشم من‌نگاه‌کنیدآنهم بیك طرز خواب آلود وساکتی‌یعنی بایك نگاه ساده بدون آنکه درباره هیچ‌چیزفکر کنید . اعصاب وعضلات خود را راحت بگذارید مخصوصاً بعضلات چشم فشاری‌وارد نسازید . آنطور نگاه‌کنیدکه میخواهید بخواب بروید . از آنچه اتفاق‌خواهد افتاد تعجب‌نکنید نترسید ومنتظرهیچ واقعه نباشید . اعتمادداشته باشید.میل‌نکنیدبفهمید که میآید ومیرود . سعی‌نکنید هرچه اتفاق میافتد به‌بینید آنچه‌درفکرشمامیگذرد تجزیه تحلیل‌نکنید اصولا هیچ فکر نکنیدبکلی مهمی باشید.هرقدرممکن‌است بی‌قید وسست وبی‌اعتنا باشید . اطمینان داشته باشید هیچ اتفاقی برای شما نخواهد افتاد . اینکاریراکه‌من میکنم ابداً بحال‌شما مضر نیست و این خواب بی‌کم وبیش‌مثل همان خواب شبانه وطبیعی شما است‌عامل میتواند ازاین‌عبارات‌آنچه‌برای‌سست کردن‌معمول واجرای منظور ازگفته‌های دکتر کاکنبوس انتخاب ویاآنکه خودش‌فرمولها ویاعبارات مغلوب‌کنندهٔ دیگری‌که مقاومت معمول را خنثی نماید بسازد و تلقین‌کند وبا این ترتیب خواب سطحی وسبکی ایجاد میشود .

پارسا تویسرکانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

آینه

روزها و ماهها و سالها — بود با آئینه‌ای الفت مرا
از رخ آلوده و موی پریش — مطلع کردی بهر فرصت مرا

✿✿✿

شاد میگشتم ز شادابی خویش — چونکه میکردم نظر بر آینه
شور بود وشوق بود وعشق بود — آنچه میدیدم عیان در آینه

✿✿✿

روبرو چون میشدم با آینه — یار میگشت از نشاط و از شباب
من از او خشنود و او خوشنود من — او بمن خندان و من زو کامیاب

✿✿✿

حالیا آئینه با چشم دگر — بیند آن‌هم صحبت دیرینه‌را
من همی خواهم چو بینم روی خویش — بشکنم از روی خشم آئینه را

✿✿✿

من بحسرت بینم اندر آینه — آنچه‌را بوده‌است دیگر گون شده
روی روشن تیره و موی سیاه — برف گون از گردش گردون شده

✿✿✿

آنچه‌از آئینه‌در خاطر مراست — حسرت اندر حسرت اندر حسرت است
وآنچه را میبینم اندر آینه — وحشت اندر وحشت اندر وحشت است

ابوالقاسم حالت

دل رسوا

گفتم ندهم دل ، رخ زیبای تو نگذاشت
گفتم نکنم ناله ، جفا های تو نگذاشت

گفتم نکشم حسرت آن پیکر زیبا
خود جاذبهٔ پیکر زیبای تو نگذاشت

گفتم بهوای تو چو پروانه نسوزم
ای شمع ، رخ انجمن آرای تو نگذاشت

اینسان که بناگاه نگاهت خجلم کرد
چشمی به من از بهر تماشای تو نگذاشت

یك عمر بلا روزی من بود که یکروز
بی درد و بلایم قد و بالای تو نگذاشت

ایزد که ترا داد رخی همچو رخ ماه
گوئی اثری مهر بسیمای تو نگذاشت

یك اهل دل ای شوخ ندیدم که ترا دید
وز سر نگذشت آخر و در پای تو نگذاشت

کن مرحمتی زان لب جانبخش که حسرت
جان در تن این عاشق شیدای تو نگذاشت

حالت ، پی دل رفتی و دیدی که در آخر
جز ننگ ز بهرت دل رسوای تو نگذاشت؟

کمال زین‌الدین

ترا همتی باید و هست

از این گردش مهر و ماهم مدام — سر فتنه دارد بهر صبح وشام
دریغا جوانی که نابود شد — چو آتش درخشید وپس دودشد
زمانه ز بس کرد ریو و فسون — زمام شکیبم ز کف شد برون
در افکندم از پا بیك دستبرد — زلوح دلم نقش عشرت سترد
چو مرغی که بند قفس بازکرد — نشاط از دل خسته پرواز کرد
چو شمع ارچه پا تا بسر سوختم — لب از آتشین آه بر دوختم
مرا خاطری بود آئینه وار — چه آئینه، آئینه بی غبار
ولی یافت چون دست‌غم چیرگی — شد آن روشنی‌سربسر تیرگی
بجز غم‌چو حاصل ز عمرم نبود — زعمری کرو مرگ‌بهتر،چه‌سود
خدایا براین تیره روزان مگر — نداری بچشم عنایت نظر
چو پیدا تو کردی‌وجود ازعدم — زهستی چرا بهره رنجست و غم
دمی کاشکی خوش بر آسودمی — روان از غم دل نفرسودمی
چومیگفتم‌اینسان‌سخنها،سروش — مرا گفت باش از شکایت خموش
ترا همتی باید و هست. نیست — به بی همتی‌کی توان شادزیست
کسی‌راکه دانا و آزاده زیست — جهان عرصهٔ شادی و خرمیست
ترا دانش و همت آید بکار — که بااین دوخوش‌سپری‌روزگار
وگرزین دونعمت ترا نیست‌بهر — مکن شکوه باری ز بیداد دهر
توچون‌خانه خویش ویران‌کنی — هرآنچت‌رساند زیان، آن‌کنی
نگر خویشتن‌رانکوهی رواست — که‌مردیگران‌راملامت خطاست
دژی ساز روئین ز علم وخرد — که سیل حوادث بر آن نگذرد

علی عنقا

ضمیر شناسی ـ نیروی جاذبه انسانی

دانش مانیه تیسم

ـ ۲۱ ـ

آزمایش حساسیت معمول :

چون معمول درمقابل عامل باید توانائی آنرا داشته باشدکه عضلات و اعصاب خود را آرام ونرم نگاهدارد وقبول اثرکند لازم است قبلا حساسیت‌او مورد امتحان قرارگیرد . باین‌ترتیب که ابتدا اورا روی یك‌صندلی بطوریکه دو پای او روی‌زمین قرارگرفته باشد نشاند ووی دستور داد دست‌چپ خود را تامحازات شانه بالا ببرد و عضلات واعصاب خود را رها وآزادکند شماهم دست راست خود را مشت‌کرده و زیر دست‌بالا بردهٔ اونگاهدارید بطوریکه تکیه‌گاه دست‌اوباشد آنوقت بگوئید ده شماره میشمارم بعد دست خود را اززیر دست شماکنار میبرم وشروع بشمارش‌نمائیدبشماره پنج‌که رسیدید دست خود را از زیر دست اوبکشید اگردست او مانند جسم بیجانی افتاد البته‌چنین شخصی معمول خوبی است ولی اگرغیر ازاین‌باشد معمول بایدمدتی تمرین‌کند تابتواند اعضا واعصاب خود راآزاد نگاهدارد .

طریقه دکتر موتن درآزمایش معمول :

شخصی راکه میخواهید تحت اثر ومعمول قرار دهید باید باحال طبیعی دستها آویخته جلو شما بایستد بطوریکه ساقهای پا پهلوی یکدیگر پاشنه‌ها بهم چسبیده باشد بدن‌کاملا راست‌ولی‌در نهایت آزادی ورهاکردن عضلات‌واعصاب بطریقیکه اگر دستش راگرفته بلندکنید ودفعةً رها نمائیدمثل دست بیحس بیفتد . بعدشماپشت سر این‌چنین معمول اتفاقی قرارگرفته و دستهای‌تانراکاملا مسطح روی شانه‌های او قرار

بدون هیچ تلقین بعد از مدتی بدون آنکه مجاورت کف دستها از شانه‌های او قطع شود دستها را بطرف خودتان میل آوردن دهید (ماتأ بی) معمول کشیده خواهد شد و باندازه حساسیت و توانائی قبول اثر بدنبال دستهای شما میآید یك معمول خیلی حساس اگر شما دستهاتانرا باملایمت بجانب خود زیادتر بکشید اوهم آنقدر تعقیب میکند تابعقب بیفتد .

طریقه امیل بو ادراك :

باید از هر گونه تلقین احتمات کرد تا آنکه اشتباهی دست نداده و ایرادی وارد نباشد .

امیل بواراك طریقه موتن را تغییر داده است بواراك معمول را که در اطاق دفترش با اوحرف میزند آزمایش میکند باینطور :

در امتداد مکالمه بدون‌آنکه منظور امتحانی خود رااذکر کند دست‌راستش را روی شانه آن‌معمول قرار میدهد بعدازچند دقیقه دست خودرا بجانب خودش‌میبرد. اگر معمول حساس باشد حرکت دست اورا تند یاکندکند تعقیب میکند واین‌تجربهٔ خیلی ساده‌ایست. باید مثل تجربه دکتر موتن مواظب بود که اینکار با ملایمت وبدون انقباض‌وفشار دست باشد .

طریقه دکتر کاستون دوروپل :

دکتر دوروپل درمکالمه باکسیکه میخواهد درجه حساسیتش را بفهمد دستها را روی قسمتی از بدن او (اگر بخواهید روی دستش) با ارادهٔ محکم واستوار باطنی قرار میدهد درنتیجه معمول یك قسمت ازدرجه حساسیت (سانسیبیلیة) را از دست میدهد بدون آنکه علتش معلوم باشد واثر این‌عمل باینطریق‌ظاهرمیشودکه روی‌آن نقطه‌که دست گذاشته سنجاقی‌میکشد اگرمعمول حساس باشد اثر آنرا حس نمیکند وگاهی پس ازچند دقیقه بی‌حسی زیاد عمیقی برای اوپیدا میشود(درصورتیکه خیلی

حساس باشد) یکنفر زن بخیال اینکه در زانوی راستش چیز مزاحمی جا گرفته و بیرحمانه او را رنج میدهد دائماً در زحمت بوده و ناگزیر حال خودرا با تضرع و زاری بدکتر بیان میکند . دکتر کاستون دورویل دست خود را روی همان زانوئیکه مورد شکایت آن زن بوده با تجاهل قرار داده و با بیمار ازجای دیگر حرف میزند مثلا ازمعده وریه وغیره پرسش میکند خلاصه بعداز آنکه اوراجذب کرد درحالئیکه دست خود راگذاشته حراش میدهد عجب اینجاست که زن فریاد میکند در زانوی خود هیچ ناراحتی حس نمیکنم .

کاستون دورویل روی معمول هائیکه چشمهای شان بسته بوده و هیچ نمیدیده اند تجربه هائی کرده و نتیجه مفید و مثبت بدست آورده محققاً عامل هرقدر قویتر باشد زودتر وبهتر میتواند نتیجه حاصل کند .

اگر عامل آنقدر قادر نباشد که درجه حساسیت معمول را بطرق فوق بدست آورد هکتور دورویل اسبابی از آهن ربای قوی ساخته که بدست معمول میگذارند تا درجه حساسیتش معین ومعلوم گردد ولی این اسباب فعلا دردسترس ما نیست.

طـریق خوابانیـدن معمول و طـرز عمـل پروفسور ارنست نولز : (Elmerse Eknowles) وقتی معمول خوب وامتحان شده ای را برای تجربیات خود انتخاب کردید واز نیروی خود هم اطمینان داشتید او را روی صندلی نشانده و خواهش کنید اعصاب وعضلات خودرا مانند کسیکه آماده خواب است رها کند وشما طوری در مقابل اوقرار گیرید که معمول ناگزیر باشد برای نگاه کردن بچشمهای شما بسمت بالا نگاه کند وآمادهٔ خواب شود وشروع کنید بدادن پاس از بالا بپائین وبا تمرکز فکر و اطمینان بقدرت خود درحالیکه نگاه ثابت شما در ریشه بینی یعنی بین دوچشم معمول است باصدای آرام وخواب آور وطنین دار بهترتیب زیر شروع بتلقین نمائید.

شما میل دارید بخواب شیرینی بروید ــ خیال خودتانرا بر خوابیدن تمرکز

مایل باشید که بخوابید ـ بخوابید ـ راحت بخوابید ـ بعد بمعمول خود بگوئید جملات زیر را باشما بیان کند :

من میل دارم بخوابم ـ حالا بخواب شیرینی میروم ـ شروع بخواب کردم ـ دلم میخواهد بخوابم ـ من میخواهم بخوابم . وقتی معمول این جملات را باشما میگوید شما درمقابل او چند پاس ازبالا وپائین بدهید و با نوك شست دست راست در حالیکه انگشتان دیگر دست باز وروی شقیقه چپ اوقرار دارد روی ریشه بینی معمول کمی آهسته فشار دهید و بگوئید : الان بخواب رفته‌اید ـ پلك‌های چشم شما خیلی سنگین شده ـ حالا خیلی سنگین‌تر شد ـ دیگر نمیتوانید بیدار بمانید ـ بخوابید ـ بخوابید ـ باخیال راحت بخوابید خواب عمیق ـ خواب سنگین ـ این خواب برای شما نافع است ـ راحت راحت بخوابید .

این تلقین‌ها باید ملایم وآمرانه وبا صدای یك‌نواخت وخواب آور باشد ودر عین‌حال شما درفکر خود درباره خواب او اطمینان و یقین داشته باشید و هیچوقت مشکوك نباشید وعمل خود را ادامه دهید تاحالات خواب درمعمول ظاهر شود آنوقت کمی عقب رفته ومجدداً تلقین کنید : اکنون در خواب شیرین وراحت وخیلی خوشی هستید . اگرملاحظه کردید معمول هنوز کاملا بخواب نرفته بادستهای خود بطوریکه ایجـاد ناراحتـی و تألـم در او نکند آهسته بین ناخنهـای دست او را مرتبـاً فشار دهید.

چنانچه معمول شما آدمی است عصبانی به او زیاد تلقین نکنید زیرا طبعش منزجر شده و تسلیم نخواهدشد .

طریقه دیگر :

معمول باید بحال آرام بنشیند وشما هم در حال تمرکز فکر بایستید و از او خواهش کنید بطور ثابت درچشمان شما نگاه کند وباشما بشمارد ودرهر شماره یك‌مرتبه

چشم برهم زنندمعمولهائی هستندکه علی‌رغم میل‌خود تاصد شماره هم میشمارند ولی معمولا تاشماره ۱۵ الی۲۰ بخواب میروند واین قاعده چنانچه بعداً گفته خواهد شد برای خوابانیدن چندنفر هم بکار میرود .

دکتر کاکنبوس (Guaguenles) عضو آکادمی طب برای اینکارمیگوید من‌با معمول شروع بحرف زدن میکردم کـه همان تلقینات ابتدائی بود و از او خواهش میکردم‌که در وضع آرامی بنشیند پشتش را تکیه بدهد آنوقت شروع میکردم بیك مکالمه آرامش بخش باین‌منظورکه برای گوش وچشم او ایجاد یك حالت همصدائی ویك‌ناراحتی درآهنگ ایجادنمایم میگفتم من میل دارم شما بچشم من نگاه‌کنید آنهم بیك طرز خواب آلود وساکتی‌یعنی بایك نگاه ساده بدون آنکه درباره هیچ‌چیزفکر کنید . اعصاب وعضلات خود را راحت بگذارید مخصوصاً بعضلات چشم فشاری‌وارد نسازید . آنطور نگاه‌کنید‌که میخواهید بخواب بروید . از آنچه اتفاق‌خواهد افتاد تعجب نکنید نترسید ومنتظر هیچ واقعه نباشید . اعتمادداشته باشید.میل‌نکنیدبفهمید که میآید ومیرود . سعی‌نکنید هرچه اتفاق میافتد ببینید آنچه‌درفکرشمامیگذرد تجزیه تحلیل‌نکنید اصولا هیچ فکر نکنید‌بکلی منفی باشید.هرقدرممکن‌است بی‌قید وسست وبی‌اعتنا باشید . اطمینان داشته باشید هیچ اتفاقی برای شما نخواهد افتاد . اینکاررا‌براکه‌من میکنم ابداً بحال‌شما مضرنیست و این خواب بی‌کم وبیش‌مثل همان خواب شبانه وطبیعی شما است‌عامل میتواند ازاین‌عبارات‌آنچه‌برای‌سست‌کردن‌معمول واجرای منظور ازگفته‌های دکتر کاکنبوس انتخاب ویاآنکه خودش‌فرمولها ویاعبارات مغلوب‌کنندهٔ دیگری‌که مقاومت معمول را خنثی نماید بسازد و تلقین‌کند وبا این ترتیب خواب سطحی وسبکی ایجاد میشود .

پارسا تویسرکانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

آینه

روزها و ماهها و سالها | بود با آئینه‌ای الفت مرا
از رخ آلوده و موی پریش | مطلع کردی بهر فرصت مرا

✿✿✿

شاد میگشتم ز شادابی خویش | چونکه میکردم نظر بر آینه
شور بود وشوق بود وعشق بود | آنچه میدیدم عیان در آینه

✿✿✿

روبرو چون میشدم با آینه | یار میگفت از نشاط و از شباب
من از او خشنود و او خوشرو من | او بمن خندان و من رو کامیاب

✿✿✿

حالیا آئینه با چشم دگر | بیند آن‌هم صحبت دیرینه‌را
من همی خواهم چو بینم روی خویش | بشکنم از روی خشم آئینه را

✿✿✿

من بحسرت بینم اندر آینه | آنچه‌را بوده‌است دیگر گون شده
روی روشن تیره و موی سیاه | برف گون از گردش گردون شده

✿✿✿

آنچه از آئینه در خاطر مراست | حسرت اندر حسرت اندر حسرت است
وآنچه را میبینم اندر آینه | وحشت اندر وحشت اندر وحشت است

ابوالقاسم حالت

دل رسوا

گفتم ندهم دل ، رخ زیبای تو نگذاشت
گفتم نکنم ناله ، جفا های تو نگذاشت
گفتم نکشم حسرت آن پیکر زیبا
جود جاذبهٔ پیکر زیبای تو نگذاشت
گفتم بهوای تو چو پروانه نسوزم
ای شمع ، رخ انجمن آرای تو نگذاشت
اینسان که بناگاه نگاهت خجلم کرد
چشمی به من از بهر تماشای تو نگذاشت
یك عمر بلا روزی من بود که یکروز
بی درد و بلایم قد و بالای تو نگذاشت
ایزد که ترا داد رخی همچو رخ ماه
گوئی اثری مهر بسیمای تو نگذاشت
یك اهل دل ای شوخ ندیدم که ترا دید
وز سر نگذشت آخر و در پای تو نگذاشت
کن مرحمتی زان لب جانبخش که حسرت
جان در تن این عاشق شیدای تو نگذاشت
حالت ، پی دل رفتی و دیدی که در آخر
جز ننگ ز بهرت دل رسوای تو نگذاشت؟

کمال زین‌الدین

ترا همتی باید و هست

از این گردش مهر و ماهم مدام بسر فتنه بارد بهر صبح وشام

دریغا جوانی که نابود شد چو آتش درخشید وپس دودشد

زمانه ز بس کرد ریو و فسون زمام شکیبم ز کف شد برون

در افکندم از پا بیك دستبرد زلوح دلم نقش عشرت سترد

چو مرغی که بند قفس بازکرد نشاط از دل خسته پرواز کرد

چو شمع ارچه پا تا بسر سوختم لب از آتشین آه بر دوختم

مرا خاطری بود آئینه وار چه آئینه، آئینه بی غبار

ولی یافت چون دست‌غم چیرگی شد آن روشنی‌سربسر تیرگی

بجز غم‌چو حاصل ز عمرم نبود زعمری کزو مرگ بهتر، چه‌سود

خدایا براین تیره روزان مگر نداری بچشم عنایت نظر

چو پیدا تو کردی‌وجود ازعدم زهستی چرا بهره رنجست وغم

دمی کاشکی خوش بر آسودمی روان از غم دل نفرسودمی

چومیگفتم‌اینسان‌سخنها، سروش مراگفت باش از شکایت خموش

ترا همتی باید و هست. نیست به بی همتی‌کی توان شادزیست

کسی‌راکه دانا و آزاده زیست جهان عرصهٔ شادی و خرمیست

تـرا دانش و همت آیـد بـکار که بااین دوخوش‌بسپری‌روزگار

وگرزین دونعمت ترا نیست‌بهر مکن شکوه باری ز بیداد دهر

توچون‌خانه خویش ویران‌کنی هرآنچت‌رساند زیان، آن‌کنی

نگر خویشتن‌رانکوهی رواست که‌مردیگران‌راملامت خطاست

دژی ساز روئین ز علم وخـرد که سیل حوادث بر آن نگذرد

گرت گنج باید ، زمن گوش دار بکوشش گرا، رنج راحت شمار

بسال و پـر علم و رأی گـزین رسیدن توان بر سپهر برین

بهل نقص و از من شنواین مقال بپای حرد پوی راه ، کمال

وحیدزاده (نسیم)

کتاب

محبوب دل خردوران است کتاب زآنروی عزیزتر زجان است کتاب

اوصاف نکویش ار بعمری شمری افرونتر و والا تر ازآن است کتاب

گلشن آزادی

مدیر روزنامه آزادی مشهد

معاصران

غزل

چند از غمهـا و ناکامی ملول و درهمی ؟

دم غنیمت دان که نبود زندگـانی جز دمی

از چه درد حویشتن را بیدوا دانی که هست

بهر هر دردی دوا هر زخـم دارد مرهمی

هرچه خواهد چرخ گوکجتاب وگردون جورکن

چون بیك حـالت نمیماند نـدارم من غمی

سختی و بدبختیی گر پیشت آیـد غم مخور

هست روز روشنی پـایـان شام مظلمی

هست گیتی سینما وین حادثات سهل و صعب

نیست غیر از نقشهـای تند درهم برهمی

بیش و کم چون هرچه میباید شود آن میشود

مرد دانا از چه دارد غصه بیش و کمی ؟

زندگانی خودبهشت است آن‌سعیدی‌راکه هست

آبرو محفوظ و عیش آمـــاده یـار همدمی

همچو حافظ نیز گلشن نالد و گوید همی

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی

رحمت موسوی

رشت

غزل

تر مکن دیده ، که ات دیدهٔ تر می بخشند

خون مکن سینه ، ترا خون‌جگر می بخشند

به ولای تو به مقصود رســد سینهٔ پـاك

کس چو شدپـاك نـگه . یمن نظر می‌بخشند

ز خطایـی نرود دامــن ایمـان از دست

گنه رخنهٔ دیوار ، بــه در می بخشند

بی نیـازی قفس تنــگ تعلق بشکست

دامنی نیست مرا ور نه گهر می بخشند

حکمتی هست بر این بـازی تقدیر آری

چون رود دست تو از دست سپر می بخشند

ز توکل نتوان دور شدن ، حرف اینجاست

دهنت تلخ چو کردند ، شکر می بخشند

غافـل از غایت احسان مشو ای ابر ملال

فیض عام است که بر مورچه ، پرمی‌بخشند

امتحـان است بـه مـیدان محبت ای دل

آری آری بپدر حـون پسر می بخشند

سینهٔ پاك طلب کردن از اوراد، خوش است

چون ترا بوی گریبان سحـر مـی بخشد

فقر در عـالم جود فکر تقاضـا نکند

میل کو ، ورنـه ترا کیسهٔ زر می بخشند

نتوانیم کـه نـومید شویـم ار معنی

دست کوته شده را دست دگر می بخشند

هر کس از صـدق طلب کار بود در محشر

دوست بخشند مرا چیزی اگر می بخشد

دل پر سوز کند کوه ز جا ای (رحمت)

ناله هـا گـرم چو گشتند ، اثر می‌بخشند

نقش ایرانیان در تاریخ تحولات فکری بشر فقط ازاین جهت نبود که عقاید و مذاهب ابتکاری خودرا بجهانیان بدهند ، بلکه بعلت‌اینکه‌دائم درتماس با ملل مختلف بودند و بعلت اینکه حتی با مغلوبین خـود در منتهای انسانیت وجوانمردی رفتار میکردند لذا برای هم‌آهنگ‌ساختن ادیان وعقاید کمك شایان‌توجهی انجـام دادند .

(تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان)

دکتر قوکاسیان

اشاره‌ای به ادبیات ارامنه در ایران

زندگی هنری وفرهنگی ارامنه در ایران ، از اوایل قرن هفدهم دردورهٔ شاه عباس صفوی آغاز می‌گردد و ازآن ببعد بکمك بازرگانان ارمنی حلفای اصفهان، کانون فرهنگ‌مذهبی ایجاد می‌شودوروز بروز روبه‌وسعت می‌نهد . بنای‌عظیم‌کلیسای تاریخی وانك بیست وچهار نمازخانه حلفا، موزه وچاپخانه و ماتنا داران(کتابخانهٔ قدیمی وانك شاهد براین مدعاست . وهمچنین تبریز نیز یکی از مهمترین مراکز فرهنگی ارامنه بشمار میرفته است . بخصوص ازربع آخر قرن نوزدهم‌تاسال ۱۹۳۵ میلادی‌که‌با داشتن مدارس‌مقدماتی‌ودبیرستانها و بالاخص‌وجودخلیفه اعظم‌نرسس‌ملیك تانکیان ، که سالیان دراز رهبر مذهبی ارامنه تبریز بوده ، این شهر نقش بزرگی را در اشاعه و توسعه فرهنگ ارمنی ایفاء کرده است . و بهمین جهت بسیاری از اندیشمندان‌در قرون پیش، از اصفهان برخاسته‌اند وتبریز نیز مردانی‌همچون‌رافی- یقیشه چارنتز - وگیقام ساریان پرورده است . ولی ازآنجاکه درهر دوره‌ای ،مرکز ادبیات وهنر ، پایتحت هرکشوری ، میشود ، امروز نیز تهران است‌که مهدفرهنگ ارمنی ایران بشمار میرود . چنانچه ازلحاظ فارسی زبانان نیز بدینگونه است .

واما از عواملی‌که‌باعث رشد فرهنگ ارمنی ایران ، خاصه دراین اواخر شده است ، عبارتند از :

نخست ، وجودانجمن‌های متعدد، همچون انجمن فرهنگی وهنری‌باشگاههای ارامنه تهران - انجمن«های گین» مربوط بزبان ارامنه - انجمن دانشجویان‌دانشگاه تهران- انجمن‌خیریه زنان‌ارامنه تهران . ونیز در اصفهان : انجمن‌هنری‌وفرهنگی جوانان جلفا - انجمن دانشجویان‌ارامنه‌دانشگاه اصفهان - انجمن‌های خیریه‌مربوط

بزنان ـ انجمن حمایت فقرا ومساکین وغیره وهچنین انجمن‌های بسیاری در تبریزاز جملهٔ این‌مؤسسات وکانون‌های فرهنگی محسوب می‌شوند . بویژه در این اواخر که دانشگاه اصفهان با افتتاح رشتهٔ زبان وادبیات ارمنی موجب شده است که هر سال دامنهٔ امکانات و بسط ادبیات ارمنی گسترده تر ومتوسع‌تر شود . وازهمه اینها مهمتر انجمن نویسندگان ارامنه ایران ، که درسال ۱۹۶۱ با سی عضو تشکیل‌شد که‌اکثر شاعران ونویسندگان طراز اول اعضای رسمی آن بودند اگرچه امروز تعداد اعضاء آن بسیار کمتر است .

دوم ـ مطبوعات . از دیگر عواملی‌که طی سالهای متوالی باعث اشاعه وارائه ادبیات وفرهنگ ارامنهٔ‌ایران شد وشاید آنرا مهمترین عامل بتوان‌گفت، مطبوعات ارمنی است .

از معروفترین روزنامه‌هاوماهنامه‌ها که نقشی‌این‌چنین بزرگ رابعهده‌داشته‌اند می‌توانند ازاین مطبوعات نام برد .

۱ ـ روزنامهٔ آلیك ـ این نشریه ارزنده ازسال ۱۹۳۱ بطور مداوم و مرتب چاپ ومنتشر شده شده‌است . بااین روزنامه ازابتدا تاحال تمام نویسندگان‌وشاعران ارمنی‌زبان ایران همکاری داشته‌اند . این‌نشریه ازچند سال پیش با دقت بیشتر وبه سردبیری آقای باقدیك میناسیان وهمکاری تنی چند از دانشمندان ارمنی‌مقیم‌تهران وشهرستانها اداره میشود .

۲ ـ ماهنامه آلیك ـ این نشریه‌که ضمیمهٔ روزنامهٔ آلیك منتشر میشده بیشتر جنبهٔ هنری وادبی داشته ومدتی بسردبیری « نورایر پهلوونی» اداره میشده‌است ،

۳ ـ آلیك نوجوانان «پادانگان »که ازچندی پیش منتشر میشود، نشریه‌ایست که دررشد وپرورش افکار نسل جوانان تأثیر بسزا دارد .

۴ ـ نوراج ـ که از سی وپنج سال پیش بکار خود آغاز کرده است ، هیئت

مؤسسین آن نخست هفت نفر بودند که به‌گروه ادبی نوراج معروف‌شدند . این هفت عبارت بودند از : مارکار قرابکیان معروف به دو آشوت اصلانیان مشهور به‌اصلان‌ـ هرانت‌فالیان ـ گالوست خانتس ـ گنیقام مگردیچیان ـ آرا درهوانسیان و آرشاویر مگردیچ . تاسالهای بعدکه سه‌تن دیگر نیز به‌این‌گروه پیوستند : زوریك‌میرزایان روبن آوانسیان وفرانگیان . درحال حاضر اعضای این‌گروه تنها پنج‌تنند : در نشریه نوراج علاوه‌برشعرهاو داستانها ومقالات گروه‌مذکور ، از آثار متفکران‌ونویسندگان و شاعران برجسته خارجی و شاعران و نویسندگان ایران نیز آثاری به زبان‌ارمنی بچاپ میرسد .

۵ ـ وراتنر نوند ـ این نشریه‌نیز در پیشرد فرهنگ وهنر ارامنهٔ ایران‌نقش بسزا داشته است. وانتشارآن گرچه چندان دوام نیافته ، اما اغلب حولانگاه‌اندیشه های معروف ارمنی بوده‌است .

ونیز نشریات متعدد دیگر ، که هرکدام بنوبهٔ خود دراشاعه فرهنگ ارمنی مؤثر بوده اند می‌توان ازاین مطبوعات‌نام برد .

« ساخاول » (نشریهٔ فکاهی) ، «لوسابیر » (که همچنان ادامه دارد) ونیز « آرپی » ـ آرمنوهی » ـ نورهاسکر » ، «نورپادگام » «نور آقبیور » ـ آرارات » ـ « شاویق » ـ « آراود » ـ « نورگیانك » و غیره ، وهمچنین از سال۱۹۳۷ تا ۱۹۴۴ درتهران مجلهٔ ماهیانهٔ « ناواسارد » به سردبیری آقایان . طاطوسیان وبقوسیان‌چاپ میشده است . و نیز «لویس » به سرپرستی دو شخص اخیر و همکاری هامبارسوم‌ـ گریگوریان . در شهر تبریز هم نشریات مستقلی انتشار می‌یافته است از جمله : « آیك » ـ مینارت » ـ «آرشالویس » و « زانگ » .

در اینجا نباید ناگفته‌گذاشت‌که درمیان خانواده‌های ارمنی ، از تقویم های معروف‌که درحکم نشریات دیواری محسوب‌میشده‌اند بسیار متداولست. این‌تقویم‌ها

عبارتند از : تقویم رافی به سردبیری داجاد بقوسیان ـ تقدیم نائیری به سردبیری ساموئل ساروحانیان ـ و تقویم گانتق به سردبیری هوانس در پطروسیان ، و اغلب با تصاویر بزرگان ارمنی وآثار قلمی آنان ، همواره همچون مطبوعات مهم وپرتیراژ در پیشبرد سطح فرهنگ‌ارمنی وآشنائی ارامنه با فرهنگ و ادبیات خود بسیارمؤثر بوده و هست .

در هرصورت تمام این عوامل وموقعیت‌های خاص‌موجب شدکه فرهنگ‌ارمنی تا این حد که امروز می‌بینیم اشاعه یابد و درایجاد و ترویج ادبیات اقلیت ساکن‌در ایران تأثیر بسزا کنند .

تا قبل ازاینکه ادبیات و شعر ارامنهٔ ایران بشکل امروزی خود در آید ، تقریباً یك قرن تمام در دست‌ترانه سازان‌ونغمه سرایان دوره‌گرد وبه اصطلاح‌ارامنه در اختیار « عاشوق‌ها » بود . حلمای اصفهان‌همچنانکه‌در شمارهٔگذشته‌به‌اشاره‌رفت، بخصوص مرکز اجتماع و رشد این قبیل نغمه سرایان بوده است . واغلب « عاشوقها» از این خطه برخاسته‌اند . « آرام میرمیان » درکتاب خود « عاشوقهای‌ارامنهٔ‌ایران» ونیز « هامیرقیوند » از عدهٔ زیادی بعنوان « چگوران » معروف : « باقر اوغلی » « غول هوانس» ـ « امیراوغلی» ـ هارتان‌اوغلی » ـ « پطروس جلفائی » ـغول‌سرکیس» «وان وان » ـ شور شکانی » ـ « آبدان اوغلی » و ،.. نام می‌برند .

اما متأسفانه پس ازاین دوره‌که دورهٔدرخشش عاشوقهاست . تا مدتی‌زمان‌فترت بود . سرانجام که پس ار نهضت آزادیخواهان ، تعدادی از ارامنهٔ قفقاز وراد ایران شدند و پایه‌های شعر وادبیات امروزی ارمنی را بنیان گذاردند . بخصوص « سیمون بازن » ـ « وستانیك » ـ و « یقیاهای بید » که بیشترین سهم را داشتند . پس‌از این دوره بودکه ادبیات ارامنهٔ ایران بویژه شعرآن روبه تداول وتکامل نهاد و زندگی نوین خودرا آغازکرد وشاعران ارمنی به تأثر از هوانس تومانیان ــ یقیشه‌چارنتز-

آودیك ایساهاکیان ـ وواهان دریان که شرح‌حال آنان قبلا در مجلهٔ ارمغان آمده است ، به سرودن شعرهای موفقی توفیق یافتند . ازاین ببعد ، شعر ارمنی درحقیقت در دو صف به حرکت خود ادامه داد:

نخست ـ شاعرانی‌که معتقد به‌نگاهداری ازسنت شعرقدیم ارمنی‌بودند .

دوم ـ شاعرانی‌که ضمن احترام به سنت وبهره‌گیری ازآن ، مکنونات خود را درقالب‌های جدید ارائه کردند ، آن‌چنانکه امروز فی‌الواقع درهمین‌صف است که میتوان‌بانام پویندگان راستین‌شعرارمنی‌مواجه‌شد واین‌حرکتِ واقعی را ازنزدیك مشاهده‌کرد . حرکت ازاین نظرکه چون ایران نزدیکترین مرکز ارمنی‌نشین نسبت به ارمنستان است ، ارامنهٔ ایران این امتیاز را بیشتر داشته‌اند تا به‌خلق ادبیات و زبان اصیل ارمنی توفیق‌پیداکنند .

ولی با این‌همه ناچار ازگفتن این حقیقت‌ایم‌که شعر ارامنه ایران با همهٔ درخشش‌هایی‌که داشته است،کمتر درمعرض تأثیر وتأثر با شعر امروز زبان ارمنی بوده است . شاید علل این را بتوان چنین خلاصه‌کرد .

۱ ـ دانش آموزانی‌که در مدارس ملی ارامنه ودولتی درس میخوانند خواهی نخواهی با ادبیات فارسی بیشتر تماس دارند تا ادبیات ارمنی درصورتیکه در سایر نقاط ارمنی‌نشین جهان جوانان ارمنی همواره در طول دوران دبستان و دبیرستان تحصیلات ارمنی‌خودرا همچنان ادامه میدهند . وانگهی ارامنه مقیم ایران‌بازندگی ایرانیان پیوند بسیار شدید دارند.در صورتی‌که ارامنهٔ مقیم‌کشورهای عربی‌وترکیه کماکان خود را جدا ازمحیط خود احساس‌کرده ومی‌کنند .

۲ ـ مسئلهٔ کشتار وفاجعه ۱۹۵۱که درنزد بازماندگان ارامنه ترکیه انگیزهٔ شدیدی برای خلق آثار هنری وادبی‌شد ، درروحیه شاعر ونویسندهٔارمنی‌ایرانی‌که همواره درمحیط‌آرام بسر برده‌وعذاب ناشی ازعوارض کشتاررا نچشیده، نتوانسته‌است

چندان اثر نگذارد .

۳ ـ عامل سوم اینکه ارامنهٔ ایران اصولا همیشه دارای خط مشی ثابت بوده‌اند وبا ارامنهٔ خارج از ایران کمتر رابطه داشته‌اند ولهذا نویسندگان ارمنی مقیم ایران نوشته‌ها وآثار هنری خودرا محدود بمحیط خود کرده‌اند واز فضاهای ادبی خارج ازایران کمتر بهره گرفته اند .

اما با این همه نمی‌توان ناگفته گذاشت که شعر امروز شاعران ارمنی این آب وخاک از شعر این پنجاه سال اخیر ایران ونیز شعر شاعران رمانتیک وسمبولیست وایماژیست فرانسه وانگلستان تأثیر سزا گرفته است .

در خاتمه این مبحث باید اضافه کرد که سرزمین ایران در همسایگی ارمنستان برای نویسندگان وشاعران ارمنی منبع الهام ارزنده‌ای بشمار میرود ، و این چنین است که ازمیان ارامنه مقیم ایران اندیشمندان ، نویسندگان وشاعرانی برخاسته اند که نگارنده درآتیه ضمن معرفی آنان امیدوار است بتواند مقالات واطلاعات جامعتری ازادبیات این اقلیت ساکن درایران بخوانندگان دانشمند مجلهٔ ارمغان تقدیم نماید.

تغییر مرکز سلطنت اسلامی از دمشق به کوفه و هاشمیه و بغداد که در حوالی مداین پایتخت قدیم ایران بودند واقتادن ارکان سلطنت بدست ایرانیان وخراسانیان وواقع شدن کامل خلافت تحت نفوذ ایرانی سرنوشت اسلام را تغییر داد وازطرفی دربداوت عربی روح تمدن و آداب و نظم ومملکت داری دمیده شد .

(از کتاب پرویز تا چنگیز)

فریدون نوزاد

بقیه از شماره قبل

حزین لاهیجانی

۱۲ ـ رساله لوامع ۱۳ ـ رسالت امامت ۱۴ ـ رساله در ابطال تناسخ ۱۵ ـ رساله تجرد نفس ۱۶ ـ تذکرة المعاصرین ۱۷ ـ روائح الجنان ۱۸ـ کنه السرام ۱۹ ـ تاریخ حزین ۲۰ ـ رساله منطق ۲۱ـ الاغاثه فی الاقامه ۲۲ـ الامامه ۲۳ ـ اخبار هشام بن حکم ۲۴ ـ حام حم ۲۵ ـ انیس الفؤاد فی حقیقة الاجتهاد ۲۶ ـ اخبار ابی الطیب المتنبی احمد ۲۷ ـ الازل و الابد والسرمد ۲۸ ـ واقعات ایران وهند ۲۹ ـ اخبار صفی الدینه حلی ۳۰ ـ اصول المنطق ۳۱ ـ اصول الاخلاق ۳۲ ـ اصول علم التعبیر ۳۳ ـ ابطال ـ الجبر والتفویض ۳۴ ـ اخبار خواجه نصیرالدین طوسی ۳۵ ـ بشارة النبوة ۳۶ ـ مدة العمر ۳۷ ـ رساله تحقیق غنا ۳۸ ـ الاسی ۳۹ـ الادعیه والادویه ۴۰ ـ آداب العزله ۴۱ ـ مفرح القلوب ۴۲ ـ رساله درباب شراب و اوزان ۴۳ ـ رساله راجع بحیوانات شکاری ۴۴ ـ آداب المعاشره ۴۵ ـ آداب الدعوة والاذکار ۴۶ ـ رموز کشفیه ۴۷ ـ التحلیة والتحلیة ۴۸ ـ اقسام المصدقین بالسعادة الاخرویه ۴۹ ـ تجوید القران ۵۰ ـ رسالة فی الحدیث ۵۱ـ تفسیر الاسمی ۵۲ ـ دیوانهای شعر

حزین دیوانی هم بعربی داشت که اکنون ازآن اثری نیست . امیداست که این مقدمه برای چاپ کلیات آن بزرگمرد باشد .

مآخذ این مقاله

۱ ـ تاریخ حزین ـ تألیف محمدعلی حزین چاپ ۱۳۳۲ اصفهان

۲ ــ تاریخ ادبیات ــ هرمان‌اته ترجمه دکتر شفق چاپ ۱۳۳۷ تهران
۳ ــ تحفة‌العالم ــ میرزا عبداللطیف شوشتری چاپ‌سنگی حیدرآباد هند
۴ ــ ریحانة‌الادب ــ محمدعلی تبریزی ج یکم چاپ دوم تهران
۵ ــ ریاض‌العارفین ــ رضاقلیخان هدایت چاپ سنگی تهران
۶ ــ سبک شناسی ــ ملک‌الشعراء بهار ج ۳ چاپ تهران
۷ ــ طرائق الحقایق ــ معصومعلیشاه شیرازی چاپ دوم ج۳ تهران
۸ ــ مجمع‌الفصحا ــ رضاقلیخان هدایت چاپ ۲ ج ۴ تهران
۹ ــ مآثر‌اکرام ــ ج ۲ چاپ لاهور ۱۹۱۳ میلادی میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی
۱۰ ــ نتایج‌الافکار ــ محمدقدرت‌الله گوپاموی هندی چاپ‌سنگی ۱۳۳۶
۱۱ ــ روز روشن ــ مولوی مظفرحسین صبا چاپ تهران

پایان

معاویه بواسطه تدبیر و سیاست فوق‌العادهٔ خود وجلب همدستهای مدبر وکافی وشجاع وعاقل مانند عمروبن العاص و زیادبن ابی سفیان و غیره پیش‌رفت عظیمی درمغرب و مشرق ممالک اسلامی نمود مخصوصاً زیادبن ابی‌سفیان‌راکه به زیادبن ابیه معروف بود یکی ازایادی عمدهٔ معاویه‌در مملکت‌داری میتوان‌شمرد و حکومت‌کوفه نیز بعد ازوفات مغیره‌ضمیمهٔ مشاغل وی شد و تا وفات خود در سنه ۵۳ هجری نظم و نسق قلمرو حکومت او سرمشق سایر ولایات بود .

(از کتاب پرویز تا چنگیز)

نیکوهمت

درویش عبدالمجید طالقانی

با یك نگاه اجمالی در تاریخ سیرخط درایران ملاحظه میشودکه هنرمندان وخوشنویسان ونویسندگان خوش ذوقی طی اعصار مختلف اهتمام واقی از خود نشان داده وبا آموختن رموز خوشنویسی وقواعد خاص خطاطی کتب نفیس وکتیبه‌های زیبا وتذهیب‌های دلکش از خود بیادگارگذاشته و با نوشتن خطوط ثلث ونسخ و نستعلیق وشکسته شاهکارهای جاویدانی ازخود بجای نهاده‌اند. بسیاری ازاین کتب و قطعات و مرقعات وتذهیب کاریها درکتابخانه‌های مهم نگاهداری میشودکه جزو بهترین ومهم‌ترین ذخائر ادبی واسناد هنری بشمار میرود و زینت بخش موزه‌ها ومخازن هنری و فرهنگی دنیاست .

در نگارش خط چهار تن ازخوشنویسان شهرتی تام دارندکه عبارتنداز بایسنقر میرزا درخط ثلث، میرعماد درخط نستعلیق، میراحمد یزدی در خط نسخ وعبدالمجید طالقانی درخط شکسته .

عبدالمجید طالقانی شاعری شیرین بیان و خوشنویسی عالیمقام بود، درفنون خطاطی خاصه درشیوهٔ خط شکسته و نستعلیق درمیان ارباب دانش وهنر ممتاز بود . بسال ۱۱۵۰ هجری قمری درطالقان قزوین بدنیا آمد و درعنفوان جوانی باصفهان رفت وتاپایان عمر درآنجا متوطن گردید .

وی یکی ازمشاهیر خطاطان قرن دوازدهم بشمار میرود ، شعر را نیز خوب میسروده ، دیوان اشعارش حاوی ۱۵۰۰ بیت است ، تخلص وی « مجید » و گاهی « خموش » است.

تاکنون کسی خط شکسته را بزیبائی او ننوشته ، حاجب شیرازی دروصف خط

او چنین گوید :

ای گشته مثل بخوشنویسی ز نخست مفتاح خزائن هنر خامه تست
تا کرده خدا لوح وقلم را ایجاد ننوشته کسی شکسته‌راچون تودرست

یکی از آثار پر ارزش او کلیات سعدی‌ست که بخط شیوائی نوشته‌شده واکنون درکتابخانه سلطنتی ایران نگاهداری می‌شود .

از شاگردان مشهور او درخط یکی میرزاکوچك خواجوئی اصفهانی است که بسال ۱۲۲۰ در اصفهان درگذشت ودیگری فصعلی بیك است که در سال۱۱۹۴قمری وفات یافته .

درویش عبدالمجید طالقانی در اوائل جوانی بکسوت اهل فقر در آمده ودر کمالات صوری ومعنوی بین مردم شهرت داشته است ، با اینکه‌بارها از او برای‌اقامت درهندوستان دعوت‌کردند معذلك تاپایان عمر ساکن اصفهان بود .

عبدالمجید طالقانی در روز چهارشنبه پانزدهم محرم سال ۱۱۸۵ قمری در اصفهان وفات یافت و درتخت فولاد مقابل تکیه میرفندرسکی مدفون‌گردید و دراین وقت بیش از ۳۵ سال ازعمر او نمیگذشت .

آذربیگدلی (متوفی ۱۱۹۵) تاریخ فوت اورا چنین سروده :

زد رقم خامه آذر ز پـی تاریخش «شده‌ایوان‌جنان‌منزل‌درویش‌مجید»

رفیق اصفهانی (متوفی ۱۲۱۲ ه) از معاصران درویش عبدالمجید قطعه‌ای درتاریخ وفات وی سروده‌که برسنگ مزارش منقورست . قطعهٔ مزبور اینست :

در جوانی ز جهان رخت کشید چون باوضاع جهان کرد نگاه
حیف از آن طلعت افروخته حیف آه از آن قامت افراخته آه
شعر چون شعر نکویان دلبند خط بسان خط خوبان دلخواه
حیف صد حیف ز دنیا کوچید سوی جنت چو برون زد خرگاه

ند رفیق از پـی تاریخ رقـم « حعـل الحنة مثویه الاه »
۱۱۸۵

اینك نمونه‌های کوتاهی از اشعار درویش عبدالمجید :

ظلمست که بیرون کنیم از قفس اکنون کز حور توام ریخته‌شد بال وپر آنجا
پرسید کسی دوش ز برمت حبر ازمن پنداشت که‌من داشتم‌از خود حبر آنجا

✿✿✿

نبود باورت ای آنکه زخم کاری را کنون بیا بتماشای جانسپاری ما
بیا « مجید » سفر از دیار یار کنیم که وقت عزت اغیار گشت یاری ما

✿✿✿

بمن فراق توای ماهمهربان آن کرد که فرقت مه‌کنعان به‌پیر کنعان کرد

✿✿✿

کف خاکـی ترا در بر نباشد که از حـون شهیدان تر نباشد
بمحشر داوری هـا با تو دارم اگر شور تو در محشر نباشد

✿✿✿

خوش‌آنکه‌بازارسر بهی گوشی‌بفریادم کنی عمری ز یادم بردهای یکچند هم یادم کنی

✿✿✿

شادی که دلت شادی عالم با اوست آگاه ازاین نئی که غم هم با اوست
گفتی که غم جهان ندارد دل من داری دل من که یك جهان غم بااوست

✿✿✿

ای کاش زمـانه سازگاریم کند یـارم بیکی از این دو یاریم کند
یا کارمرا بزخم دیگر سازد یـا چارهٔ زخم هـای کاریم کند

✿✿✿

کتابخانه ارمغان

جناب آقای دکتر ریش

عنوان کتابی است که بخامهٔ توانای فاضل محقق آقای ابوالقاسم پاینده نگارش یافته وچون دیگر تألیفات این نویسندهٔ ژرف بین مورد توجه و استقبال دانش‌پژوهان نکته بین و دوستداران سخن‌شناس قرارگرفته است .

از عنوان کتاب و مطالعهٔ نخستین سطور آن خوانندهٔ ترببن در مییابد که نویسندهٔ حساس رنج دیده دوچار همان آلام ومصائبی گردیده که هر روز صدها نفر طعم جانگزای آنرا چشیده وشایدکمتر خانواده‌ای باشدکه ازدام مرگبارآن‌عده‌سود- پرست‌وبی‌عاطفه‌ایکه‌شغل‌شریف‌طبابت راوسیلهٔ‌جمع‌آوری‌مال‌وزخارف‌دنیوی‌قرارداده جان بسلامت برده باشد .

عالم طبابت و پزشکی مخصوصاً باید از خدعه ونیرنگ و مال پرستی بر کنار بوده وطبیب وپزشك چون با حیات مردم سروکار دارد لاجرم علاوه بر حذاقت که مستلزم دانش اندوری وکسب معلومات واطلاعات لازم است اصول وجدان ومردمی‌را نباید از نظر دور داشته خدمت بنوع‌را همواره مقدم بر امیال شخصی بشمارد .

ما درعین‌حال‌که معتقدیم درگوشه وکنار مملکت پزشکانی حاذق و خیر خواه ودانش اندوز وجود دارند اما متأسفانه روش ناهنجار و ناستودهٔ عده‌ای از اطباء مال پرست ومتصدیان و جراحان بیمارستانهای از خدا بی خبر موجب گردیده که مردم زبان بانتقاد گشایند تاآنجاکه هرکس‌دارای جزئی‌توانائی وقدرت مالی‌است‌واحتیاج بمعالجه وطبیب پیدا نمود راه خارج ازکشور پیش‌میگیرد .

همه انتظار آنرا دارندکه از طرف (انجمن نظام پزشکی) که‌تاکنون برای اصلاح امر طبابت قدمهای مفیدی برداشته باوضع قوانینی محکم و سودمند ازز یاده-

بویها ودانم بکاریهای آندسته از پزشکان و بیمارستانهای سود جو که بجان و مال افراد رحم نمیکنند جلوگیری بعمل آورده جامعه پزشکی را ازوجود افرادی ناباب و بی‌اطلاع پاك ومنزه سازد .

ما انتشارکتاب‌حساب آقای دکتر ریش‌را بنویسندهٔ دانشمند آقای پایمدو تبریك گفته امیدواریم موجد آثار ونتایجی گرددکه همگان ازآن بهرمند گردند .

تاریخ‌تمدن‌اسلامی

دربارهٔ تاریخ تمدن اسلامی محققان و دانشمندان جهان تاکنون تحقیقات و تتبعات جامع ومفیدی نموده ونتیجه مطالعات خودرا به بیشتر زبانهای‌زندهٔدنیا چاپ و در دسترس دانش پژوهان قراردادهاند.

از آنجمله است رسالهٔ موجز و مفیدی‌که درسال ۱۳۱۸ میلادی بقلم مستشرق نامی روس‌بار تولد بزبان روسی نگارش یافته و چندی بعد بزبانهای دیگر ترجمه گردیده است .

فاضل ارجمند آقای طاهری شهاب‌که با پشت‌کار قابل تحسینی‌همواره درکار تألیف وتصنیف ساعی وکوشا بوده و تاکنون تألیفات متعدد در رشته های مختلف به دوستداران دانش وهنر عرضه داشته ترجمهٔ فرانسوی این رساله راکه در مجلهٔ عالم اسلامی انتشار یافته بفارسی ترجمه واخیراً از طرف انتشارات وحید ضمیمهٔ مجلهٔ وزین وحید چاپ ومنتشر گردیده است .

ما درضمن سپاسگزاری ازکوشش‌های‌مداوم دوست فاضل ارجمندآقای‌طاهری شهاب مطالعهٔ آنرا بجامعهٔ دانش دوست توصیه مینمائیم .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و دوم

دورهٔ ـ سی‌ونهم

شمارهٔ ـ ۱۰

شمارهٔ ـ دهم

دی ماه

۱۳۴۹

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۳۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)

(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

دکتر علی اصغر حریری

پاریس

کار نا بکاران

درگفتار پیشین سخن از « در در » و « از بار » بمیان آمد ضرورت مقام را . دراین ضمن برخلاف عادت معمولم چندی از خویشتن سخن گفتم . این کار را حمل برخود ـ ستائی مکنید . آنان که مرا می‌شناسند ، ازفروتنی وشکسته نفسی من آگاهند. چندتن ازدوستان نیك اندیش کثرت حجب وشرم حضور مرا درخور نکوهش میدانند . ولی این محجوبی مفرط درمن عادتی گردیدست . فرانسویان گویند :«عادت طبیعت ثانویست» از آنروز که مهر خموشی برلب نهاده‌ام روزگاری میگذرد . آشنائی بنده با مرحوم استاد وحید دستگردی درطهران درمنزل آقای والی‌زاده نمایندهٔ آن‌عصر آذربایجان اتفاق افتاد . این والی‌زاده که مردی بود خوشمشرب و باذوق و جوانمرد (اگرهنوز

بقیه است خداوند عمرش را دراز فرمایاد .) با اصرار بسیار مرا وادار بخواندن اشعار نمود . ناچار دو سه قطعه خواندم . مرحوم وحید نسخهٔ آنهارا برای درج در ارمغان میخواست ولی من ازدستوراستاد سرپیچی نمودم وگفتم شرط کرده‌ام که تااثری را بکلی ازعیب بری ندانم منتشر نکنم .

✿✿✿

از این سخن بگذشتیم ویك سخن باقیست — توخوش حدیث کنی سعدیا بیاو بیار

« تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه میرود ، بنابر آنست که طایفهٔ حکمای هندوستان درفضایل بزرجمهر سخن میگفتند . بآخر جز این عیبش ندانستند که در سخن بطیء است . یعنی درنگ بسیار میکند ، مستمع را بسی منتظر میباید بودن تاوی تقریرسخنی کند . بزرجمهر بشنید وگفت : اندیشه‌کردن که چه گویم ، به ازپشیمانی خوردن که چرا گفتم .

سخندان پرورده پیر کهن — بیندیشد ، آنگه بگوید سخن

مزن تا توانی بگفتار دم — نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم ؟

بیندیش و آنگه بر آور نفس — وزآن پیش بس کن که گویند بس !

بنطق آدمی بهتر است از دواب — دواب از تو به، گر نگوئی صواب

فکیف درنظر اعیان حضرت خداوندی عزنصره که مجمع اهل دلست و مرکز علماء متبحر ، اگردرسیاقت سخن دلیری کنم ، شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیزآورده . شبه درنظر جوهریان جوی نیاید و چراغ پیش آفتاب پرتوی نزاید و منارهٔ بلند بردامن کوه الوند پست نماید .

هر که گردن بدعوی افرازد — خویشتن را بگردن اندازد

سعدی افتاده‌ایست آزاده — کس نیاید بجنگ افتاده

اول اندیشه وآنگهی گفتار — پای‌بست آمدست، پس دیوار

نخل بندم، ولی نه در بستان شاهدم من، ولی نه‌در کنعان!»

سعدی نه‌تنها باب چهارم گلستان را در فواید خاموشی نوشته، بل‌چندین بار در موارد دیگر نیز تأمل و اندیشه را درگفتار تأکید میکند:

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به ازکسی‌که نباشدزبانش‌اندرحکم

☆ ☆ ☆

زبان دردهان‌ای‌خردمند چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر!

چو در بسته باشد، چه داندکسی که گوهر فروشست، یا پیلور؟

☆ ☆ ☆

سخن‌آنگه کند حکیم آغاز، یا سرانگشت سوی لقمه دراز،

که زبا گفتنش خلل زاید، یا زنا خوردنش بجان آید!

☆ ☆ ☆

در سخن سعدی تأثیر بسیار است بموجب‌آنکه‌گوینده واعظ غیر متعظ نیست. شیرازی بود بنابراین شیرین‌زبان بود وشیرین سخن. دانش فراوان اندوخته بود. درچندین لغت و حکمت تبحر داشت. باآنکه ازعصر ساسانیان زبان‌دری درشیرازبر زبان محلی‌پیشی‌گرفته بود، تا سعدی‌ببلخ و بامیان‌نرفت و بر کلیهٔ رموزوریزه‌کاریهای پارسی‌دری‌وقوف یافت، دست برقلم‌نبرد و نثرننوشت. بی‌گمان درآن‌زمان نیزمانند امروز نثر درست نوشتن بسی دشوارتر از شعردرست‌نوشتن بود. دلیل آن‌هم واضح است. درسایهٔ تشویق پادشاهان، شاعران ماهربی شمار آشکار شدند و آثار بسیار بیادگار گذاشتند. بگذارید سازندگان «اشعار نو؟» بی‌وزن و بی‌قافیه هرچه در دل دارند بگویند، ولی بفتوای عقل سلیم رغبت مردم را بخواندن و حفظ‌کردن سخن موزون و مقفی منکرشدن، ابلهی محض باشد، لاجرم اشعار نغز و شیوای شعرای استاد خراسان در دهانها افتاد و در میان مردم پراکنده شد.

طولی نکشید که این سبك بتدریج از خراسان به‌عراق(۱) وآذربایجان وکرمان وفارس سرایت کرد و شعرای این سرزمینها درپیروی از همین شیوه بنوشتن اشعاردری پرداختند و شعرای فحل ازقبیل خاقانی و نظامی و قطران و جمال‌الدین وکمال‌الدین پیدا شدند .

بنابر آنچه گفته آمد هرکه طبعی روان داشت اشعـار استادان را میخوانـد و چندین هزار بیت (بدستور نظامی عروضی) حفظ میکرد و برای شعر نوشتن سرمشقی داشت . ولی آثار منثور بفارسی دری از اصل کم بود و در دستـرس مردم کمتـر قرار داشت .

درآن عصر مردم دانشمند کتابهای علمی خود را بزبان عربی مینوشتند . چه زبان‌دری چندان غنی بود که برای شرح مسائل علمی کافی باشد همچنانکه پیش از اسلام نیز کتب علمی در ایران‌ساسانی بزبان سنسکرت نوشته میشد و بهمین‌دلیل‌است که ازآن‌عصر کتابی بزبان دری در دست نیست .(ما در این‌مورد پس از این بتفصیل بحث خواهیم‌کرد .)

هم امروز در ایران شاعرانی مقتدر هستند کـه اشعار غرّا و شیوا و بی غلط می‌نویسند ولی از نوشتن دوسطر سخن منثور عاجزند و اگر احیاناً مقاله‌ای بنویسند در هرجمله‌آن چندین‌غلط دستوری وارد می‌کنند و حال آنکه محال است کـه آن غلطها را درشعر خود بیاورند .

اما سعدی‌کسی نبودکه اثری از خود بیادگار بگذاردکه در آن خطائی وارد باشد . شك نیست‌که پیش از تألیف‌کتاب گلستان اشعار بسیار سروده بودکه درلطف

۱ــ عراق را امروزه در ایران اراك گویند . اگر مراد این است که املای عربی عراق رامبدل بفارسی‌بکنند سزا بودکه «ایراگ» مینوشتندکه بنابر تحقیقات بنده‌از نام‌ایرج گرفته شده . یا لااقل «اراگ» بنویسند باکاف‌فارسی و حذف‌یا از ایراگ

و سادگی و روانی و شیرینی بحد کمال رسیده‌اند و حق با اوست که میگوید :

برحدیث من و حسن تو نیفزاید کس

حد همین بود سخنگوئی و زیبائی را

من صاحب آن حسن را ندیده‌ام و نمیتوانم بگویم که حد همان بوده زیبائی را ولی برسخن سعدی دسترسی دارم و اقرار میکنم که سخنگوئی راحد همین بود. مرحوم عباس اقبال آشتیانی میگفت که سعدی مهر ختم برهمه شعرای ماقبل و مابعد خود نهاده . من بنده علی‌اصغر حریری هم با اقبال آشتیانی هم عقیده‌ام !

سعدی بنا برگفتهٔ خود گلستان را در بهار سال ۶۵۶ بعد ازهجرت پیغمبر اسلام علیه‌السلام آغاز کرد و هنوز بقیتی ازگل گلستان موجود بود که کتاب گلستان تمام شدو درآنسال پنجاه‌سال از عمرش میگذشت یعنی ششصدبار دیده بود که ماه ازسلخ بغره آمدازغره بسلخ .

اگر فرض کنیم که از دهسالگی خواندن و نوشتن میدانست می‌بینیم که چهل سال زحمت کشیده و قدرت قلمش را سنجیده . سفرها کرده ، سختی‌ها دیده ، بتکمیل خود پرداخته و سخنان گفتنی ازهر مقوله گردآورده و تا بحد کمال نرسیده خامه بر نامه ننهاده .

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

پس از ملاحظهٔ این حال بود که مهر خاموشی برلب نهادم . در طهران غالب اوقاتم در مصاحبت استادان ادب میگذشت ولی کم سخن میگفتم و همیشه ازگفته‌های دیگران استفاده میکردم . حافظهٔ قوی داشتم و هرآنچه می‌شنیدم در مغزم ضبط میشد من اینرا برای خود فضیلتی نمیدانم چه تجارب متعدد برمن مدلل گردانیده که هر کسی با تمرین و ورزندگی میتواند حافظه‌اش را تقویت بکند درست مانندورزشکاری که در عضله‌های اندامهایش ورزش بسیار نیروئی خارق‌العاده ایجاد می‌کند . در

آغاز کار حفظ کردن اشعار کمی دشوار می‌نمود ، ولی پس از تمرین‌های متمادی ، چندان آسان و عادی شده بود که اگر تنها یکبار منظومه‌ای را میخواندم و یا از کسی می‌شنیدم ، حفظ میکردم . درهمان تاریخ که من بیش ازشصت هزار بیت شعر از متقدمان ازبر میخواندم ، پهلوان معروف تبریز میرآقا چلوپز شبی که برف فراوان باریده بود ، درکوچه گرگی راکه بدو حمله میکرده گرفته بود و بنیروی بازو دهنش را دریده بود . این خبر درشهر شهرت یافت . من وجمعی از دوستان بمحل وقوع واقعه رفتیم و جسدگرگ را دیدیم که دوفکش ازهم جداشده بود . اندیشیدم که آنچه این همه نیرو ببازوی او و بحافظهٔ من بخشیده جز که تمرین و ورزش نیست !

دوست گرانمایهٔ من آقای محمود فرخ سلمه‌الله روزی دروصف زیباصنمی فاطمی نام ارتجالا قطعه‌ای گفت و خواند . اکنون چهل وپنجسال از آن تاریخ می‌گذرد ومن هنوز آن قطعه را بیاد دارم. شاید فرخ خودآنرا ازیاد برده که درسفینهٔ فرخ نیاورده قطعه اینست :

پرسیدم از کسی کـه بـر مردم ظریف

درحسن ذوق داشت مقـام مسلمی ،

درخوبی ازبتان ری امروز طاق کیست؟

تا دل شود ز دیدن او جفت خرمی .

برخواند مصرعی بمن ازگفت رودکی:

«کز مردمان بکس مگرو جزبفاطمی!»

روزی دیگر منظومه‌ای درخانهٔ مرحوم محمد هاشم میرزا افسرخواندکه آنرا هم هنوز بیاد دارم اگرچه یك بار بیش آنرا ازفرخ نشنیده‌ام و در سفینه ندیده‌ام . در آنروزها دوجوان در یکی ازباغهای اطراف طهران خود را کشته بودند بعلتی

ملوم . فرخ دلیل آنرا چنین بیان می‌کند :

دو تازه جوان دل نهاده بهم / بمهر و وفا دست داده بهم
بیکدیگر آن هر دو بفریفته / دل این یکی بر دگر شیفته
بباغی ببرد یکی شهر ری / نمانده بجز چند روزی زدی
شنیدم که کشتند آن هردو تن / یکی ازپی دیگری خویشتن
دژم گشت از این داستان هرکسی / درآن گفته شد گفتنیها بسی
یکی گفت کآن یك پس از مرگ دوست / اگر خویشتن کشت، کاری نکوست
چرا آن یکی کشت خود را نخست؟ / که بادانش این کار باید درست
بدو گفتم ای جفت روز بهی / ترا نیست از راز عشق آگهی.
مرا گر بپرسی که آن مهر چیست؟ / بگویمت: نوعی ز عاشق کشی است!

این بدآن آوردم تا گواهی باشد بر آنچه ازقوهٔ حافظه‌ام ذکر کردم. باز تکرار کنم که من این حافظه را برای خود مزیتی نمی‌شمارم و یقین دارم کـه هرکسی در ٔ تمرین برآن قادر تواند شد . بارها این کار را در بیمارانی آزموده‌ام که بعلت ، حافظه نزد من آمده‌اند و از من جویای مداوا شده‌اند . آنـانکه بدستور من اند ، نتیجه‌ای خوب و مطلوب گرفته‌اند .

چنانکه عرض کردم کار سعدی را برای خودسرمشق قرار دادم وسوگندخوردم تا در زبان مسلط بشوم و برهمه نکته‌های سخن آگاهی بیابم اثری از خود منتشر م . در انجمنهای ادبی حاضر میشدم و سراپا گوش بودم . گاهی بـاصرار اهل س از خواندن نظم یا نثری ناگزیر بودم ولی هرگز جـز یکی‌دوقطعه نظم و نثر خواندم که استادانی مانند مرحومان وحیـد و بهار و افسر و بدیع‌الزمان آن ها را پسندیده بودند و درآنها عیبی ندیده و چون آنها را بتکرار خوانده بودم گر بمراجعه برنسخه نیازی‌نداشتم. شبی که درخانهٔ مرحوم دانش بزرگ‌نیامهمانی

بود جمعی از ادیبان حضور داشتندکه ازآن‌جمله بهار بود و فرخ و یاسمی و نفیسی فلسفی . این ناچیز راهم ازروی لطف و کرم دعوت کرده بودند اگرچه آن چنان انجمن انس ادبای نامور جای گمنامی‌چون من نبود .

(زدوستان‌که تراهست‌جای‌سعدی‌نیست
گدا میان حریدار در نمی‌گنجد)

ولی خراسانیان همیشه براین ضعیف بنظر التفات می‌نگریستند.

برسرسفرهٔ شام هر کسی شعری میخواند . بحث در این بیت فردوسی بمیان آمدکه مرغابی هنگامیکه روی تخم نشست ، چنین گفت :

کز این خایه گرمایه بیرون کنم ز پشت پدر خایه بیرون کنم

همه در تعجب بودند میگفتند اگر مرغابی نمیخواست که ازآن تخم مرغابی بچه بیرون آید ، چرا روی آن می نشست و آنرا می پروراند ؟ هر کسی تعبیری می‌نمود . بهار روی بمن‌کرد وگفت : حریری چرا تو چیزی نمیگوئی ؟ گفتم مرا چه پایهٔ آنست کــه در حضرت استادان پرمایه رائی‌از خود ابراز بکنم سپس روی بدیگران‌کرد وگفت : بصغرسن این جوان نگاه مکنید . من‌از همان‌ملاقات نخستین دریافته‌ام که‌هوش سرشار دارد ومعلومات بسیار ولی در اظهار افکار خود جرأت‌گفتار ندارد . دیگر در برابر اصرار حضار یارای خود داری نداشتم بویژه مرحوم داش که صاحب جوان بود وخانه .

چو جنگ‌آوری باکسی در ستیز کــه از وی گریزت بود یاگریز

ناچار رأی خود را اظهارکردم وگفتم : بگمان من دراین‌بیت فردوسی‌مایه را بمعنی ماده آوردست وتبدیل «ذال» به «یا» در فارسی معمول است و نظایر بیشمار دارد . درآذربایجان همیشه ماده را مایه گویند . بهار گفت درست است درخراسان هم‌جمه نرو مایه میگویند . آنگاه بهار فرمودکه ازنوشته‌های خود چیزی بخوانم.

مقاله‌ای از خود بعنوان « زبان‌دان » از بر خواندم (این مقاله را مرحوم میرزا ـ ابراهیم خان بامقدمه‌ای از خود در روزنامهٔ ناهید چاپ کرد ولی نخواسته بودم که نام مرا ببرد) .

سالها براین برآمده بود تا روزی پس از پایان جنگ جهانی‌دوم درسفارتخانهٔ پاریس با فلسفی ورشید یاسمی و مطیع‌الدوله حجازی اتفاق ملاقات افتاد . سخن از کار شاعران معاصر بمیان آمد که اشعار خود را از بر میخوانند . فلسفی اشاره بمن کرد وگفت : « ایشان مقاله‌های خود راهم از بر میخوانند ! » گفتم : آنچه درخانهٔ دانش دیدید بدلیل آن بودکه از پس آن‌مقاله را بتکرار برای دوستان خوانده بودم درحافظه ام نقش بسته بود وگرنه‌من برخلاف شاعران دیگر آثار استادان‌راچه نظم وچه نثر از بر میکنم نه آثار خود را . چنانکه براثر سه‌حادثه‌مسودهٔ اشعارم متجاوز از بیست هزار بیت‌که تازمان جنگ جهانی نوشته بودم ـ از بین رفت و اکنون جز معـدودی از آنهـا در دست ندارم که در دفتری جمع میکنم و نام آن دفتر را « دیوان‌قدیم » گذاشته‌ام (۱)

---

(۱) درضمن قصیده‌ای بسیار دراز که پس از جنگ نوشته‌ام بااین‌مطلع :

زمان فتنه وآشوب وروزگار بلاست امیدنیکی وآرامش‌از زمانه هوی‌است

ابیات زیرین را دربیان این حال آورده‌ام :

.. دوبارم ازاثر بمب خانه‌ویران‌شد دگر نه‌مال مراونه‌خانه ونه سراست!
یکی بسال نخستین جنگ، درپاریس نخست‌خانه که‌آسیب‌دید،خانهٔ ماست!
دوم به برلین در روز واپسین نبرد ستون‌خانه‌ام‌افتادو گردازآن‌برخاست
کتابخانهٔ من‌رفت وزیر خاك نشست کتابها که زگوهر عزیزتر به‌بهاست
بغیر پیرهنی هر چه داشتم همه رفت گواه من همه یاران‌من‌بدین‌دعواست
کنون ز دار و ندار جهان مرا باقی همین‌متاع‌پزشکی‌وطبع‌نظم‌سراست...

ع ـ ح ـ ع

در طهران با ووحید و افسر و بهار بدیع‌الزمان ودانش بزرگ نیا و نفیسی و یاسمی وتقی‌زاده و بهمنیار ودستانی رحمةاله علیهم اجمعین ودشتی وفلسفی وفرخ و مینوی ملاقات میکردم واز معلومات‌شان استفاده میکردم .

مرحوم ادیب پیشاوری نیز ازآنجمله بودکه از زیارتش برخوردارمیشدم آن خانه بدوش یا در خانهٔ مرحوم شیخ‌الملك اورنگ مردم را بمحضرش می پذیرفت و یا درخانهٔ مرحوم قراگوزلو . من از خرمن فضل او دانه‌ها اندوخته‌ام .

اینکه آقای باستانی پاریزی ، کــه در حال حاضر « پاریسی » است ،مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری را به نابینائی توصیف کرده در اشتباه افتاده من بنده که علی‌اصغر حریریم اثر نابینائی درآن مرحوم مشاهده نکرده بودم . عجب است کــه استادی‌مانند باستانی پاریزی که‌مورخی است محقق‌ووقایع نگاری‌درستکار وشیرین‌ـ گفتار و در احوال پیشینگان تحقیقهـای عمیق می‌کند ، دربارهٔ ادیبی معاصر چنین سهل انگاری روا دارد . هنوز جمعی زنده‌اند ازکسانی‌که محضر ادیب پیشاوری را درك کرده‌اند . عجبتر ازآن کار دوست وفاضل بزرگوار حبیب یغمائی است‌که مقالهٔ باستــانی را در مجلـهٔ یغما منتشر کرده بی آنکه در حــاشیه نابینائی ادیب را تکذیب بکند .

مردم اینچنین داستان می‌نگارند وبقصد بالا بردن مقام‌کسی، افسانه‌های بی ـ بنیان می‌سازند . شك‌نیست‌که نابینائی رودکی هم از این مقوله است . وگرنه عقل باور نکند که نابینائی آنهمه اثر از خود بیادگار گذاشته باشد که شاعری در شمار اشعار او بگوید :

شعر اورا سیزده‌ره بر شمردم صد هزار

هم‌فرونتر باشد ارچونانکه‌شاید‌بشمری

چه‌مکثارترین شاعران‌معاصر ما مرحوم عباس فرات بود و من گمان نکنم‌که

مقدار اشعار او به صدهزار بیت رسیده باشد .

همین افسانه بافیهاست کــه موجد اختلال احوال شاعران سلف گردیدست . برعارفان صوفی مشرب‌کرامات باور نکردنی پیرایه‌بسته‌اند .

جناب صوفی ما خود همیشه دل می‌برد

علی‌الخصوص که پیرایه‌ای براو بستند

مرا پروائی نیست‌که درویشان‌ازمن هم هیکلی بسازند (همچنانکه ازحبیب یغمائی ومهدی حمیدی ساختند) و آتش بزنند ، میگویم و از عهده بیرون می آیم شیخ عطار قادر براین‌نبود که سرش را پس‌ازبریده‌شدن بردست بگیرد و براه بیفتد یامنصورحلاج پس ازمصلوب شدن «اناالحق»بگوید . حقیقت اینست‌که‌این افسانه‌ها را به‌افسانه‌های ترسایان‌نظیره ساخته‌اند .

در اساطیر ترسایان آورده‌اند که سن دنی (Saint Denis)را سر بریدند واو سرش را بدست‌گرفت ورفت . حتی درغالب کلیساها مجسمهٔ اورا ساخته‌اند در حالی که سر بریده‌اش را بدست‌گرفته . افسانهٔ منصور حلاج‌هم ازمصلوب‌شدن‌مسیح‌بن‌مریم اتخاذ شده که‌قرآن مجید آنرا تکذیب میکند . من‌ازخشم درویش‌مآبان نادان نمی ترسم‌که ایشان برمن دست‌نتوانند یافت ولی بیم ازاین‌دارم‌که دوستان‌ازمن روگردان گردند وگرنه دلیل بردارکردن منصور حلاج را میگفتم . بموجب تحقیقات‌تاریخی حسین منصور حلاج ازعهدهٔ حساب دیوانی برنیامده بود پس‌معاندان او را متهم بدزدی کردند وخلیفهٔ عباسی فرمان بقتلش داد واوبرای تبرئه خود تکرارمیکرد : « حق با منست » ایرانیان‌که عباسیان را دوست نداشتند ، این واقعه را نیز برای اثبات ظلم ایشان وسیله‌ای قرار دادند ، وگرنه منصور حلاج را چگونه یارای آن بود‌که خود را بخدا منطبق نماید؟درصورتی‌که پیغمبر اسلام علیه‌السلام میگوید :« انابشرمثلکم

یوحی الی » یعنی من مانند شما بشری هستم الا اینکه بمن وحی نازل میشود یا معصومی مانند سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام پس از آنکه شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه سرش را برید ، آنرا بدست نگرفت بل برسنانش زد و بشام برد . نویسنده داستانی میتواند کارهای خارق العاده بقهرمان رومان خود نسبت دهد ولی نویسندهٔ تاریخ راست که از آوردن افسانه در وقایع تاریخی احتراز نماید . اگر چنین می بود اینهمه روایتهای بی اساس در تذکره های شاعران ما راه نمی یافت .

کسانی بر جاه وطبع توانای عنصری حسد می بردند و تهمتهائی بر او می بستند سپس تذکره نگاران هم هر یکی بنوبت خود آن تهمتها را بزرگتر می گردانید .

عنصری با آن مقام عالی که داشت محال بود که بدیگران حسد ببرد . بل شاعران را تشویق میکرد . استقبال او از قصیدهٔ لامیهٔ غضایری خود دلیل بر اینست که او را وقعی گذاشته بود ولی به آب شستن دیوان غضایری از مجعولات است و اینکه معزی اشعار شاعران دیگر را بخود نسبت میداد دروغی بیش نیست .

درباب فردوسی هم روایتهای بسیار آورده اند که همه بنظر مشکوك می آید . از کجا معلوم است که عنصری وفرخی وعسجدی در باغی بوده اند و فردوسی بدآنجا درآمده سپس هر یکی مصراعی از یك رباعی سروده بشرطی که اگر فردوسی مصراع چهارم را نتواند بگوید انگل ایشان نگردد .

عنصری گفت : چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرخی گفت : مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت : مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت : مانند سنان گیو در جنگ پشن

با اندکی تأمل واندیشه میتوان فتوی داد که روح این چهار شاعر از این اتفاق خبر ندارد و آن ساختهٔ پندار افسانه سازی بیش نیست که سازندهٔ هر چهار مصراع هم

خود اوست .

تنها روایتی که راجع بفردوسی مقرون بصحت می‌نماید همانا روایت تاریخ سیستان است که به امیر محمود غزنوی گفت : نمیدانم درسپاه امیرچه‌دلاورانی باشند ولی میدانم که خداوند متعال هر گز پهلوانی مانند رستم نیافریدست : این بگفت و از دربار بیرون رفت و ناپدید شد

در این‌روایت هیچ‌مبالغه‌ای نیست . رستمی که درشاهنامه عامل آنهمه‌کارهای خارق‌العاده است ، جز که آفریدهٔ خود فردوسی نیست . چه رستم (رودره دمن) از دودمان سام نریمـان یکی از پادشاهان شایستهٔ سیستان بود . فردوسی خود نیـز چنین گوید :

که رستم یلی بود در سیستان　　　　منش کرده‌ام رستم داستان

این بحث را در همین جامیگذارم چه‌گفتنی‌های دیگر دارم ولی‌بازسروقت آن خواهم آمد .

۞ ۞ ۞

دوست عزیزم شمارهٔ هشتم ارمغان رسید . همچنین کتابهای دانشمند گرامی آقای طاهری شهاب که میخواهد نظرم را درمورد دیوان عسجدی‌عرض بکنم.پس‌از مطالعهٔ دقیق اگر مطلبی بنظر قاصرم برسد از بیان آن دریغ نخواهم داشت . ولی پیداست‌که آن جناب رنج بسیار برده و این دیوان را از اشعار عسجدی گرد آورده گمان‌نمیکنم که برآن چیزی بتوان‌افزود. از شما ممنونم که در تصحیح این شماره دقت بیشترکرده‌اید ونسبت بشمارهٔ پیشین‌غلط چاپی کمتر بود . مایهٔ خرسندی است که در دفاع زبان فارسی‌چندین دانشمند نیز بابنده همداستانند مانندآقایان جناب‌زاده وامام شوشتری ومحمود بهروزی‌که این نخستین باری است کـه از او مقاله‌ای خوانده‌ام . طرز نگارش اورا پسندیدم بویژه‌که درمقالهٔ او هیچیک‌از غلطهای مشهور

مشهود نیست . ازقراری‌که در نامه‌های‌تان مرقوم میفرمائید مقاله‌های این ناچیز را ارباب قلم بنظر التفات می‌نگرند . از لطف‌شان متشکرم و برشکر گزاریم افزوده میشد اگر بر لغزشها وغلطهای‌مشهوری‌که در نتیجهٔ غفلت‌در زبان فارسی راه یافته‌و درضمن نوشته‌های خودم به آنها اشاره میکنم ، اندکی دقت میفرمودند .هنوزمی‌بینم که بجای «قدیم» قدیمی‌می‌نویسند . یاباافراط در جمله‌های خود «را» می آورند یا اینکه آنرا مستقیماً بدنبال مفعول صریح(آنهم درحال لزوم) نمی‌آورند. شك‌نیست که «یکی‌را از دانشمندان » نوشتن درست‌ترار«یکی‌ازدانشمندان را » نوشتن‌است. هنوز با وجود اقامهٔ دلیل من‌کلمهٔ «سردبیر» ازمجلهٔ ارمغان حذف نشده جناب‌آقای دشتی متوجه این‌نکته بودکه در شفق سرخ بجای مدیر وسردبیر ، موحد ونگارنده میگذاشت . سردبیر فارسی‌نیست . میتوان بجای آن«رئیس دبیرخانه» یا «دبیراول» گذاشت . همچنانکه «سرمقاله» هم بمعنی مقالهٔ اول نیست شاید بمعنی عنوان مقاله پذیرفته شود .

استاد دانشمند وپرمایه جناب آقای جمالزاده براین‌ناچیز منتی‌نهاده وتوضیح بنده را درموردکبك دری ازنظرمبارك گذرانده . سالی‌چند ازآن تاریخ میگذردکه آن‌جناب درمجلهٔ یغمااین‌سئوال‌را مطرح‌کرده بود من‌بنده شرحی‌دراین باب‌نوشتم ولی‌نمیدانم چه مانعی در انتشار آن‌پیش‌آمده بود . گویا دوست‌گرامی‌ما آقای‌حبیب یغمائی دوست‌ندارد که مجلهٔ اومیدان‌مباحثه و معارضه گردد شایدهم نگارش‌بنده بدست او نرسیده باشد .

جناب جمالزاده اعتراف میکندکه با شکار وپرنده‌شناسی سروکار ندارد.اطلاع این بندهٔ ضعیف هم در امر شکار بیش از اونیست . حتی‌من‌کشتن جانوران را برای تفریح و تفنن کاری زشت و مذموم می پندارم ولی در معرفت منوچهری برطبیعت و گیاهان وجانوران وشکارشکی‌نیست دراین‌مسمط شیوا ازهردونوع‌کبك : کبك‌دری‌و

کبك کوهی بصراحت سخن میگوید

نوروز بررگم برن ای مطرب امرور   زیرا که بود بوبت نو روز بنوروز
برزن غزلی نغز دل انگیز ودل افرور   ور نیست ترا بشنو از مرغ نوآموز

کاین فاحته زین گوزودگر فاحته زآن گوز
بر قافیهٔ خوب همی خواند اشعار

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند   سروان سهی عبقری سبز خریدند
طوطی بچگان را سلب سبز بریدند   شاهسپرمان چینی در زلف کشیدند(؟)

بادام بسان مقنعه بر سر بدریدند
شلوارك با ماهچهای طبری وار

کبکان بی آزار که بر کوه بلندند   بی قهقهه یکبار نبینم که نخندند
جز خاربنان جایگه خود نپسندند   بر پهلو از این نیمه بهآن نیمه بلمدند

هر ساعتکی سینه بمنقار بـرندند
چون حرع بـر سینه وچون بند منقـار

از این مسمط چنین استنباط میشود که درمقابل کبك دری کبکی هم وجود دارد که درکوه زندگی میکند . حال اگر اشکال در نسبت دری است بادره من هیچ استبعادی درآن نمی بینم . قاعده براینست که هروقت بخواهند نسبت چیزی را به اسمی بدهند که با «ه» غیرملفوظ تمام میشود حرف «ه» ازآخر کلمه ساقط میشود چنانکه مردم «حله» راحلی گویند نه حلهای . تلفظ درست دره هم بی تشدید «را» است. اساساً در زبان دری تشدید وجود ندارد مگر درمورد کلمات مرکب که حرف آخر کلمهٔ اول با حرف اول کلمهٔ ثانی یکی باشد مانند «در رفتن» ودر اینصورت آن حرف را مکرر مینویسند نه باتشدید بدون تردید کلمههای اره ودره وبره و درنده و پرندمو امثال اینها همه بی تشدیدند اینراهم بایدگفت که حروف مصوت درزبان فارسی (دراصل)

دوگونه بوده‌اند : معروف و مجهول همچنانکه یاو واو معروف و مجهول بود الف هم بدوصورت معروف و مجهول وجود داشت هنوز امروزهم در افغانستان تفاوت تلفظ معروف و مجهول معمول است .

دربارهٔ انواع کبك بفرهنگ لاروس فرانسه متوسل شده‌اند و نتیجه چنین میگیرند که در آن اشاره‌ای بوجودکبکی نشده‌که در دره زندگی نکند و این مایهٔ تعجب بنده است .

لاروس فرهنگ مختصری بیش نیست و درآن مجال بحث مفصل در انواع جانوران نتواند باشدلازم بود بفرهنگهای مفصلتری مانند لیتره و روبر مراجعه‌کرد و به‌آن هم اکتفا نکرد حتی فرهنگهای تخصصی‌هم‌کافی نیست باید بکتابهای بزرگ حیوانشناسی مراجعه نمود .

اما اصطلاح «رب‌هون» آلمانی چیزی برعلم ما نمی‌افزاید . زبان آلمانی از اساس چندان غنی‌نیست . رسم آلمانیان برأینست که یا لغات را ازالسنهٔ خارجی میگیرند و یا درزبان خود کلمات مرکب‌می‌سازند «هون» بمعنی‌مرغ خانگی‌است (ماکیان) ولی‌گمان‌نمیکنم‌که «رب»بمعنی انگور باشد علی ای حال‌انگورخواری خاصیت‌کبك نیست .

معهذا همان فرهنگ لاروس مختصر در بارهٔ کبك چنین مینویسد :

پردری (یعنی‌کبك) مأخوذ از لطینی : پردیکس ، پـردیسیس ــ از جنس خروسیان باتنی جسیم‌که در فرورفتگی‌های زمین زندگی میکنند الی آخر...

پس زندگی کبك را در دره‌ها لاروس هم تأئید میکند . لاجرم کبك مرغی پرنده نیست چه در دره باشد چه درکوه و مسمط منوچهری بخوبی اینرا روشن می‌نماید .

✩ ✩ ✩

پیش از اتمام این کلام لازم بتذکار میدانم که کلمهٔ گوز در مصراع آخر بند اول مسمط بمعنی درخت گردوست که معرّب آن جوزاست. کسی در مجلهٔ یغما پیشنهاد کرده بود که بجای آن کلمهٔ « روز » گذاشته شود بدلیل آنکه گوز معنائی قبیح دارد. بعقیدهٔ بنده تغییر دادن در اشعار شاعری چون منوچهری از آن هم قبیحتر است.(۱)

گوز به آن معنی قبیح از اصطلاحات امروزی عوام است و در عصرهای گذشته آن عمل قبیح را تیز می گفتند نه گوز. گذشته از این آن کار درصورتی که ارادی نباشد، قباحتی ندارد و چیزی است طبیعی که مانند قضای حاجت و ادرار و آروغ از عوارض

۱ــ کلمه «گوز» معنی دیگر نیز دارد و برعلتی اطلاق میشود که درآن ستون فقرات کژ میشود و در پشت برآمدگی ایجاد میکند و دراصطلاح مردم آنرا قوز یا غوز گویند. مثل معروف «گوز بالا گوز شد» هم بهمین معنی است. مبتلایان این بیماری را گوژپشت هم گویند. سعدی فرماید

پیرزنی موی سیه کرده بود	گفتمش ای مامك دیرینه روز
موی بتلبیس سیه کرده گیر	راست نخواهد شدن این پشت گوز

درهمه زبانها برخی ازلغات معنی های متعدد دارد. خواننده راست که بمناسبت مقام بمعنی مراد توجه نماید و بیت بصلاح بکند نه اینکه بسوی قباحت بگراید درمسمط منوچهری «گوز» جز بمعنی درخت گردکان راست نیاید. چنانکه درشعر سعدی جز بمعنی پشت برآمده وخمیده نتواند باشد.

تیز هم که دراصطلاح قدما به آن عمل قبیح اطلاق میشد معانی دیگری هم داشت که تند و برنده باشد.

وقت ضرورت چو نماند گریز	دست بگیرد سر شمشیر تیز

دراین مورد تیز را بمعنی قبیح گرفتن از بی‌ذوقی و کژسلیقگی است.

ع. ح

زندگی است . شیخ‌سعدی هم حکایتی در این باب آورده که برخی آنرا براو خرده میگیرند ولی‌من‌گمان می‌کنم‌که سعدی آن‌حکایت را باین‌مناسبت آورده‌که اگر بی اختیار ازکسی دفع شود موجب شرمندگی شخص نباشد بحدی‌که مردی نجیب همه عمر خود را بکری بزند تا زنی‌که بی‌اختیار دچارآن شده شرمنده نگرددوپنـدارد که آن مردکر بوده و آنرانشنیده .

بمزاحت نگفتم این گفتار هزل بگدار و حد ازاوبردار

غلطنامهٔ گفتار پیشین

صفحه	سطر	غلط	درست
۵۲۵	۲۰	شمخص را	شخص مرا
۵۲۶	آخر	پارسگرد یا پارسگرد	پارسکردیاپارسگرد
۵۲۹	۴	Barlar	Barbar
۵۳۲	۱	(بقول حادتو..)	(بقول‌جاویدتغوط)
۵۳۲	۲	بکردانند	بگروانند
۵۳۵	۱۷	نشده است	نشدست

عاقل چون بیند که خلاف در میان آمد بجهد و چون صلح دید لنگر بنهدکه آنجا سلامت برکران است و اینجا حلاوت در میان .

(سعدی)

علی جواهر کلام

یادی از یاد رفتگان

شادروان حسین‌دانش

ایرانی ایران ندیده

بنده درسال ۱۳۱۰ با سمت نمایندگی فرهنگی ایـران در ترکیه و مدیـری مدرسه ایرانیان استانبول عازم آن دیار شدم . ارزنده ترین ارمغان این مأموریت برای بنده آشنائی ومصاحبت مرحوم حسین دانش بود .

این دانشمند ایرانی پاك سرشت در کادی‌کوی (محله‌قاضی) درقسمت آسیائی استانبول منزل داشت ودوران بازنشستگی را میگذارند بنده‌هفته‌ای دوسه‌بار برای دیدار ایشان به‌کادی‌کوی میرفتم وایشان هم گاه و بیگاه بمدرسه ایرانیان میآمدند در این دید و بازدیدها مرحوم دانش شرح زندگانی خود را به‌تفصیل برای من نقل میکردند که اینك خلاصه آنرا کـه متضمن نکات تاریخی میباشد برای خوانندگان گرامی ارمغان عرض میکنم تامراتب غیرتمندی وغرور ملی‌یك ایرانی دور از وطن بعد از یکقرن یادآوری شود وسرمشقی برای‌نسل جوان باشد.

مرحوم حسین دانش چنین فرمودند :

« پدرم اهل اصفهان ودرآن شهر به‌تجارت فرش اشتغال داشت ودرضمن برای ترکیه هم قالی میفرستاد . تاجری بنام نجفقلی خراسانی مقیم استانبول طرف معامله ومکاتبه پدرم‌بود . پدرم‌که ازمظالم‌حکام اصفهان ونادانی ملانمایان‌آن‌شهردل‌پرخونی داشت درهرنامه‌که بابت اموربازرگانی به‌حاجی مینوشت شرح مبسوطی‌هم ازتیرگی اوضاع آنروز اصفهان‌مینگاشت وباصطلاح درد دل‌میکرد . بالاخره حاجی نجفقلی به پدرم نوشت که‌چه‌بهتر از اصفهان قطع‌علاقه‌کند وباستانبول بیاید ودرمحیط آزاد

زندگی کند . پدرم فوری این پیشنهاد را پذیرفته داروندارخود را برداشت و باستانبول مهاجرت کرد . ودر آنجا به تجارت فرش وشال کرمان مشغول شد . و بیشتر باهیئت « مابین » داد وستد میکرد مابین یعنی هیئتی از رجال و اعیان استانبول کـه واسطهٔ میان دربارسلطان عثمانی و سایرمردم بودند. پدرم بقدری درمعاملات حسن سلوك بخرج داد که بزودی مستقیماً بدربار سلطان راه یافت ومعاملات مهم بازرگانی با صدراعظم عثمانی وسایر اشراف انجام میداد . و همین حسن سلوك و خوشرفتاری سبب گردید که یکی از بانوان چرکس حرمسرای سلطان را برای پدرم نامزد کردند و بزودی مراسم ازدواج انجام پذیرفت ثمرهٔ آن ازدواج من و یك همشیره هستم . من(دانش) خواندن ونوشتن را نزد پدرم آموختم وسپس بدبستان ایرانیان رفتم ودرآنجا افتخار شاگردی مرحوم میرزاآقاخان کرمانی ومرحوم شیخ احمد روحی را پیدا کردم که هردوی آنها درمدرسه ایرانیان معلم بودند ومشق خط تعلیم میدادند و این موقعی بود کـه مرحوم سید جمـال الدین اسد آبادی در استانبول میزیست وصحبت اتحاد اسلام در میان بود مرحوم شیخ احمد روحی از اصحاب خاص سید برای خودسجع مهری باین مضمون تهیه کرده بود .

ـ داعی اتحـاد اسلامم ـ احمد روحی آمده نامم ـ محفل سید جمـال الدین مرکز آزادیخواهان ایران بود واشخاصی مانند احمد روحی کرمانی ـ میرزاآقاخان کرمانی ـ میرزاحسن خان خبیرالملك جنرال کنسول ایران ـ ابوالحسن میرزا حاج شیخ الرئیس قاجار ـ حاج میرزا طاهر تبریزی مدیر روزنامه اختر چاپ استامبول ـ عبدالحسین خان وحیدالملك مدیر روزنامه ثریا چاپ قاهره ودیگران پروانه وارگرد جمال نورانی سید میگردیدند من (حسین دانش) که جوان نورسی بودم همراه پدرم خدمت سید میرسیدم سید بسیار با ابهت بود وقتی که سخن میگفت شورو هیجانی فوق العاده پیدا میکرد دلنگرکلامش این جمله بود کشتی اسلام بگرداب استعمارچیان

افتاده باید مسلمانان متحد شوند و آنرا بساحل برسانند باری با اشاره سیدپدرم مرا به لیسه فرانسویان استامبول فرستاد مدتی درآنجا فرانسه تحصیل کردم بعداز مرگ پدرم ودرگذشت سید آن جمع پراکنده شد من چندماهی در مدرسه ایرانیان تدریس میکردم تا اینکه مرا برای تدریس زبان وادبیات فارسی بدربار سلطان دعوت کردند و به تعلیم فرزندان سلطان (ظاهراً سلطان عبدالحمید دوم) مشغول شدم بعداز دوسال همراه فرزندان سلطان بفرانسه سفر کـردم و در پاریس اتفـاقی رخ دادکه از تعلیم فرزندان سلطان کناره گرفتم باین معنی که روزی درپاریس بملاقات سفیر ایران رفتم سفیرعثمانی مقیم پاریس فردای آنروز مرا خواسته وگله مندانه گفت آقای معلم شما در استامبول بدنیا آمده ودر آنجا بزرگ شده اید و اکنون هم معلم فرزندان سلطان هستید دیگر با سفارت «عجم» چه کار دارید .

من ازگفته سفیر عثمانی مخصوصاً کلمه اهانت آمیزعجم برآشفته گفتم جناب سفیر من ایرانی بدنیا آمده ام وایرانی هم ازدنیا میروم تغییر ماهیت محال است اینرا گفته از نزد سفیر بیرون آمدم واز معلمی فرزندان سلطان استعفاء دادم و چون بااین پیش آمد مراجعت من باستامبول میسر نبود ناچار چندی در فرانسه ماندم اما بزودی انقلاب عثمانی پیش آمد و آسوده خاطر باستامبول برگشتم ودر بانك عثمانی بعنوان مترجم و منشی فارسی مستخدم شدم و اکنون ازصندوق بانك حقوق تقاعد میگیرم (پایان شرح حال مرحوم دانش نقل ازگفتار خودش باختصار)

همانطور که عرض شد بنده در ایام اقامت استامبول غالب اوقات در خدمت مرحوم حسین دانش بسرمیبردم وهرموقع هوا مساعد بود بزیارت مزارسیدجمال الدین میرفتم قبـر سید آنموقع در گورستان نیشان تاشی درقسمت اروپائی استامبول بود و هنوز بافغانستان منتقل نشده بود یك خاورشناس آمریکائی بنام مسترگرین نرده آهنی وسنگ مرمر برای قبر ساخته بود و شرح حال مختصری به فارسی وترکی و عربی

دربارهٔ سید روی سنگ حك شده بود .

باری مرحوم حسین دانش زبانهای ترکی ـ عربی ـ فرانسه راخوب‌میدانست ودر تاریخ وادبیات ایران احاطه کامل‌داشت خطش بسیارخوب بود حکایات ونوادر و امثال زیادی میدانست خوش صحبت بود ادیبانه سخن میگفت هروقت‌که خدمتش میرسیدم حکایت تازه‌ای بیان میکردروزی‌برای من‌این‌حکایت رانقل‌کرد.

« درآغاز جنگ جهانی اول مرحوم شیخ‌الرئیس قاجار باستامبول آمده بود سلطان‌محمد رشاد خامس پادشاه آنروز عثمانی بافتخار شیخ‌الرئیس ضیافتی ترتیب دادکه من‌هم (حسین‌دانش) جزء میهمانان بودم آن موقع هنوز دولت عثمانی وارد جنگ نشده بود سلطان رشاد از مرحوم شیخ‌الرئیس خواست که در بارهٔ این‌جنگ شعری بگویند شیخ‌الرئیس بالبداهه چنین گفت :

اقوام محارب که همه‌کور وکرند گوساله پرستند ور حق بی خبرند

چون آمده است واقتلوا انفسکم مأمور بحق بکشتن یکدیگرند :

سلطان رشادکه‌خوب فارسی‌میدانست ازاین‌شعرخیلی خوشش‌آمدوشیخ‌الرئیس را درآغوش‌گرفته چندبارصورتش را بوسید .

آری این‌بود مختصری از شرح حال مرحوم دانش‌که از زبان‌خودش‌شنیدم.

مرحوم حسین دانش درسال۱۳۱۵ یا ۱۶ وفات کرد ودر استامبول بخاك رفت وهیچگاه ایران را ندید .

خداوند مجله ارمغان را پایدار بدارد که اجازه میدهد بیاد بزرگان و فراموش شدگان ایران مطالبی درطی صفحات ارزنده آن نگاشته شود .

دوکس مردند و حسرت بردند یکی‌آنکه داشت و نخورد و دیگرآنکه دانست و نکرد .

(سعدی)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۶۰)

همکاری پرارزش ازهر بن‌یحیی با یعقوب لیث در مورد برقراری نظم داخلی سیستان

یعقوب‌لیث‌که برای استقرارحکومت مستقل ملی‌ایرانی نقشه‌های بسیاروسیع و دامنه‌داری داشت بهتر آن‌دیدکه هرچه زودتر به اغتشاشات داخلی سیستان پایان داده و پس از اطمینان یافتن از اوضاع‌سیستان‌به‌سرزمینهای خارج ازحوزه‌متصرفات خود بپردازد، برای اجرای این‌منظور با خوارج سیستان که دسته سیاسی بسیار قوی بودند به‌مذاکره و تبادل‌نظر پرداخت در این بین همکاری و فعالیت یکی از بستگان وفادار و دلیر یعقوب بنام ازهر بن‌یحیی‌که مؤلف‌تاریخ سیستان(۱)درضمن بیان شرح‌حال وی سلسله نسب اورا به‌کیخسرو بن اردشیر بن قبادبن‌خسروپرویزپایان می‌دهد و یعقوب نیز وی را پسرعمو خطاب می‌نمود (۲) بسیار ثمربخش و مفید واقع شد

از هر از سالها پیش با خوارج دوستی داشت وی هنگامی‌که از منظوریعقوب لیث در این‌مورد آگاه شد نامه‌هایی برای بزرگان خوارج نوشت و آنان را بصلح و صفا و دوستی ترغیب نمود چنانکه در تاریخ سیستان آمده است (۳) : (تا هزار مرد نیك راه بیامدند و یعقوب مهتران ایشان‌را خلعت داد ونیکوئی‌گفت که از شماهرکه

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۰۴

۲ـ یعقوب لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۳

۳ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۰۵

سرهنگ است امیرکنم و هرکه یك سوار است سرهنگ‌کنم و هرچه پیاده است شما را سوارکنم و هرچه پس از آن هنر ببینم جاه و قدر افزایم ، پس‌آن مردم با او آرام گرفتند) .

فرار صالح‌بن‌نصر به کابل

یعقوب لیث برای یکسره‌کردن‌کار صالح‌بن‌نصر که رقیب سرسخت وخطرناکی برای وی محسوب می‌شد با دوهزار سواره‌نظام از زرنج عازم بُست گردید و عزیزبن عبدالله را به‌نمایندگی از طرف خود در زرنج گمارد ، صالح بن نصر هنگامی که از آمدن یعقوب‌لیث به بُست آگاه شد پا بفرار نهاد به رتبیل یا زمبیل فرمانروای کابل پناهنده شد یعقوب‌لیث پس از ورود به‌بست‌اموال بازمانده از صالح‌بن‌نصر را تصاحب نمود و به‌سیستان بازگشت .

یکی دیگر ازگردنکشان سیستان از میان برداشته‌شد

پس از بازگشت یعقوب لیث از بست در رمضان سال ۲۴۹ هجری یکی از گردنکشان سیستان بنام اسدویه‌الحارجی علم طغیان برافراشت و طبق نوشته تاریخ سیستان (۱) : (بدر طعام تاختن آورد) یعقوب از شهر بیرون آمد وبا اسدویه جنگید بعد از غالب شدن بروی سرش را از تن جدا کرد و به زرنج آورده بدار آویخت .

آخرین جنگ یعقوب لیث باصالح‌بن نصر

یعقوب لیث پس ازآنکه اسدویه گردن‌کش معروف‌سیستان را ازمیان برداشت مانع دیگری در راه حکومت خود بغیر از صالح‌بن نصر نمی دید و او نیز در این موقع‌به فرمانروای سرزمین‌کابل پناهنده شده بود ولی یعقوب میدانست‌که‌صالح‌بن ـ

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۰۵

نصر عاقبت مراجعت خواهد نمود ، بهمین‌جهت به‌یاران خود در بست پیغام و سفارش داده بود که هروقت صالح‌بن‌نصر به‌آن حوالی نزدیك‌شد وی‌را آگاه سازند، در تاریخ سیستان آمده است‌که(۱) یعقوب‌پس از آگاهی از مراجعت صالح‌بن‌نصر به‌بست‌باتفاق دوهزارتن سواره‌نظام عازم بست‌گردید و در روز هفتم ذی‌الحجه سال ۲۴۹ بدانجا رسید ، صالح‌بن‌نصر که انتظار نداشت یعقوب با این‌سرعت به‌بست‌رسیده باشد باسپاه خود بقصد فرار از بست خارج‌شد ولی‌یعقوب‌لیث که درکمین صالح بود در نزدیکی رخد (رحج) با او رو برو شد و جنگ‌سختی بین آنان‌درگرفت درهمین هنگام‌رتبیل کابلی با سپاهی‌عظیم و پیلان بسیار به‌منظور کمك به‌صالح‌بن‌نصر از راه رسید و به ــ جنگیان پیوست .

رشادت و بی‌باکی‌شایان توجه وقابل تحسین یعقوب لیث

این‌جنگ یعقوب که در حقیقت آخرین جنگ مهم وی باصالح‌بن‌نصر رقیب بزرگ وخطرناك او بود بسیار حائز اهمیت و در خور توجه است ، چنانکه یعقوب دراین جنگ شکست میخورد (همانطورکه در ابتدا خورده بود) یکی ازنهضتهای مهم وپرثمر ملی ایران پا نمی‌گرفت ودر نتیجه استقلال سیاسی‌و ادبی واجتماعی این سرزمین‌مدتی به‌تعویق می افتاد .

حضور رتبیل(کابلشاه) وانبوه سپاهیان پیل‌سوار درصحنه کارزار، (رخد)کاررا بر یعقوب‌لیث نام آور دلیر سیستان وعده قلیل یارانش مشکل کرده بود در اینجا همانطورکه لازمه پیکارهای مهم ملی وتشخیص موقعیت حساس وحیاتی هر قوم وملتی است بی باکی‌واز خودگذشتگی فرمانده وهمچنین افرادگروه پیشتاز نقش مؤثری در تعیین سرنوشت آنان‌خواهدداشت یعقوب‌لیث نیز در این‌جنگ باانتخاب‌شیوه‌جنگی

۱ــ تاریخ سیستان صفحه ۲۰۵

می شاهد پیروزی‌را درآغوش گرفت، درهمین جنگ بود که (ازهر) نیز شجاعت وجلادت خود را نشان‌داد تابدان حدکه‌خرطوم پیلی راکه برسپاه یعقوب‌حمله‌آورده بود باشمشیر قطع‌کرد وسبب هزیمت و شکست آن سپاه گردید (۱) در مورد این جنگ مهم مورخان مطالب بسیار نوشته‌اند برخی ازآنان این پیروزی یعقوب‌را در اثرحیله‌جنگی دانسته‌اند ولی آنچه‌مسلم بنظرمیرسد این‌مهم دراثر بی‌باکی‌وازخود گذشتگی واتخاذ تصمیم حلل ناپذیر یعقوب بمنع وی بپایان رسیده است بطوریکه در تاریخ سیستان تصریح شده (۲) هنگامیکه یعقوب وضع‌خود رادرجنگ(رخد) بسیار سخت تشخیص داد پنجاه تن ارسواران خود را که از دلاوری و بی‌باکی آنان مطمئن بود برگزید وبانقشه آمادگی قبلی ناگاه به سپاه مجهز وپرقدرت رتبیل‌شاه‌ـ کابلی حمله برد وباسرعتی هرچه تمامتر بسوی قلب لشکر دشمن پیش رفت وپس از دست یافتن به رتبیل شاه‌کابلی اورا بقتل رسانید ، افراد رتبیل هنگامی که از کشته شدن‌فرمانده خودآگاه شدند بی‌اختیاررو بهزیمت‌نهادند ، یعقوب ویاران برگزیده‌اش باچنان شور وحرارتی دراین‌پیکار تاختندکه بموجب نوشته تاریخ‌سیستان: (یعقوب‌و یاران شمشیر اندر نهادند ، تا بر یکجا شش هزار مرد بکشتند وسی‌هزار مرد اسیر گرفتند وچهارهزار اسب گران‌بها‌آن‌روز بدست آمد) (۳)

ابن اثیرنوشته است(۴) که یعقوب برای حام‌کردن رتبیل به‌اوپیشنهاد صلح کرد وقرار ملاقات ومذاکره درمورد آشتی‌گذاشت پس از تعیین شدن ساعت و محل ملاقات یعقوب دستور داد سیستانیان زره‌های خود را دربر جامه پوشیده‌وشمشیرها

۱ـ یعقوب لیث تألیف دکترباستانی صفحه ۱۰۹

۲ـ تاریخ سیستان به تصحیح ملك‌الشعرای بهار صفحه ۲۰۵

۳ـ تاریخ سیستان به تصحیح ملك‌الشعرای بهارصفحه ۲۰۵

۴ـ ابن‌اثیر ج ۷ صفحه ۱۱۶

را زیر بغل گرفته و شال‌ها را بر روی سر ببندند تا لشکریان رتبیل تصور نمایند که ایشان بدون اسلحه آمده‌اند پس آنگاه به رتبیل پیغام داد که اکنون عازم حضور میباشم وبافوج خود آهسته پیش راند تا برابر رتبیل آمده سرفرود آورد ، لشکریان کابل که برگرد تخت رتبیل صف کشیده بودند راه دادند تا یعقوب پیش رود ، امادرهمین اثنا یعقوب بهسپاه خود اشاره کردکه آماده کارزار باشند ، سیستانیان شمشیر زن که نیزه‌ها را ازپس میکشیدند وزره در زیرقبا بر تن پوشیده بودند بهمیدان تاختندوخود یعقوب نیز سنان از عقب بر آورده و با سرعتی هرچه تمامتر بسوی رتبیل تاخت و چنان نیزه برسینه رتبیل زدکه ازپشت سرش بیرون آمد وسیستانیان شمشیر کشیدند و دسته دسته ازافراد سپاه ناآماده رتبیل را ازدم تیغ گذراندند.

لشکریان رتبیل شاه کابلی وقتیکه پادشاه خود راکشته یافتند رو بفرار نهادند. یعقوب ویارانش اموال زیادی به غنیمت بردند .

آغاز کامیابی یعقوب لیث ازاینجا آغاز شد

میدان متصرفات کابلشاهان که دراین زمان رتبیل شاه عهده‌دار امورآن بود از سمت مغرب تاسیستان ادامه داشت و ایالت سیستان از سمت مشرق با آن سر زمین همجوار بود .

یعقوب لیث ازچندجهت مشتاق بودکه کابلشاهان را براندازد ، نخست ازجهت اینکه دولتی قوی درمشرق سیستان وبالای هیرمند بود و خطری بزرگ همیشه برای سیستان بویژه یعقوب بشمار میرفت دوم اینکه دولتی غیر مسلمان و بودائی مذهب بود سوم اینکه کابلشاهان ازصدر اسلام تاآن تاریخ عموماً با اعراب سازش کاری کرده وباپرداخت جزیه وخراج ورشوه توانسته بودند حکومت خود را حفظ کنند واین خراجها و باجها پولی کم نبود که از کابل وسیستان شرقی به بغداد میرفت و رتبیل بزرگترین حریف سیاسی یعقوب بشمارمیرفت وی صاحب پیل‌ها ولشکر فراوان بود .

وجنگ با او کار آسانی نبود بهمین جهت یعقوب آسوده‌خاطر نبود واین‌حمله راشعار خود ساخته بود : (اگرمن بیارامم مرا دست بازندارند) (۱)

یعقوب ابتداازآمدن‌رتبیل شاه‌کابلی باسپاه‌گران وپیلهای زیاد به‌یاری صالح‌بن‌نصرسخت‌بوحشت افتاده بود ولی‌پس ازکشته شدن رتبیل شاه وپراکنده‌شدن‌سربازانش بی اندازه خرسند شد بهمین‌علت این‌فتح‌غیرقابل تصور را آغازکامیابی‌وموفقیت‌های درخشان بعدی‌وی بایدمحسوب داشت . ناتمام

۱ــ زین‌الاخبار صفحه ۷

رباعی‌های مشابه

میگویند قالب رباعی‌رانخست رودکی در شعر فارسی پدید آورد . در هرصورت قبل از خیام شاعرانی چون عنصری و فرخی و معاصران وی چون سنائی ، انوری و مهستی رباعیات زیادی‌گفته‌اند . اما رباعیات خیام در نمایشگاه ادب‌فارسی سیمای مشخص و متمایزی دارد . و چه امتیاز آن این استکه در مدح ، تغزل ، نصیحت و موضوعهای‌دیگری که ملك مشاع شاعران است‌نبوده ، بلکه‌آینهٔ روح حکیم‌وکوری است که به راز هستی اندیشیده و دچارحیرت شده است . از این حیث به ــ گویندگان صوفیه چون‌سنائی یا شیخ ابوسعید وجه مشابهتی دارد ، ولی با این‌تفاوت: در رباعیات‌خیام دنیای‌پرحرکت اشباح وجهان‌رنگارنگ رؤیاها تمام می‌شود .

(ازکتاب دمی با خیام)

استاد سخن : وحید دستگردی

قطعه

بکار باش که چون آدمی زکار افتاد
کسی زدوست ودشمن براو نگهبان نیست
بکار خویش ز کار اوفتاده درماند
دریغ ودرد که این درد هست ودرمان نیست
من ازکشیدن دندان خود گرفتم پند
تو نیز ازین دندان شنو که هذیان نیست
حقوق خدمت دیرین و دوستی کهن
بگردن کسی ازکس بقدر دندان نست
چو سودمند و بکاراست در رگ وریشه
مکان اوست که برلعل کانی امکان نیست
ولی ز کارگر افتد به سختیش بکنند
که ترك دوست دیرینه کار آسان نیست
بروزگار خوشی دوستان فـراوان اند
اگرچه دوست اگر هست بس فراوان نیست
بروز سختی وبدبختی اربیابی دوست
نثار کن برهش جان که همسرش جان نیست

سید محمد علی جمال‌زاده

ژنو ، بهمن ۱۳۲۹

داستان

مهستی و مادرش و گاو و دیگ

این داستان را این ایام در« لطیفة العرفان » حکیم سنائی دیدم و بقصد مزید فایده برای کسانی که مقاله ناقابل این ناچیز را دربارهٔ «دیوان مهستی» در «ارمغان» خواندند تقدیم میدارد(گرچه بسیار مشهور است) :

داشت زالی بروستای حکاو (۱) — مهستی نام دختری و دو گاو

نو عروسی چو سرو نو بالان — گشت روزی زچشم بد نالان

زال گفتی همیشه با دختر — باد پیش تو مردن مادر

از قضا گاو زالك از پی خورد — پوز روزی بدیگش اندر برد

ماند چون پای مانده اندر دیگ — آن سر مرده در یکش اندر دیگ

گاو مانند دیوی از دوزخ — سوی آن زال تاخت ازمطبخ

زال پنداشت هست عزرائیل — بانگ برداشت ازپی تحویل

ملك الموت من نه مهستیم — من همان پیر زال محنتی‌ام

۱ـ خواستم بدانم که حکاو درکجا واقع است و به «برهان قاطع» مراجعه نمودم . نوشته است خکاو بفتح اول وثانی والف کشیده و بواوزده نام جا ومقامی و ولایتی است و با کاف فارسی هم گفته‌اند، ومعلوم شد که « فرهنك رشیدی » بجای خکاو «نکاو» آمده و آن صحیح است اما بااینهمه معلوم نشد که کجا ودرکجا واقع است . آفرین براین کتابهای لغت که همینطور بما میفهمانند که آنچه برما مجهول است برآنها هم معلوم نگردیده‌است وشاید بجاداشته باشد بجای عنوان «فرهنك» عنوان «الله اعلم» روی آنها بنویسند .

گر ترا مهستی همی باید اینك او را ببر که میشاید

آنگاه سنائی برسم‌نتیجه‌وعبرت وحکمت این‌دوبیت راآورده‌است.

بی بلا نازنین شمرد او را

چون بلادید درسپرد او را

تا بدانی که وقت پیچا پیچ

جز خدا مرترا نباشد هیچ

باید برطبع‌سنائی آفرین‌خواند که داستان را در نهایت سادگی وایجاز بیان فرموده وشاخ وبرگ زایدکه عموماً کسالت‌افزاست‌وخواننده را ازمقصود دور میدارد وفروع زاید براصل است برلفظ ومعنی بیفروده است .

بخاطردارم سالیان بسیاری پیش ازین درکتابی‌که بقلم شادروان حسین‌دانش (معلم زبان وادبیات فارسی درترکیه‌که خدا بیامرزدش خدمت‌شایانی بزبان فارسی‌و ادبیات ما درآن‌کشور انجام داد و مرد بادوق وفضلی بود وگاهی‌شعرهم میگفت ودر استقبال به‌خاقانی قطعه‌ای نیز دربارهٔ مداین سروده‌که در مطبوعات ما بچاپ رسیده است) بچاپ‌رسیده بوددیدم‌که‌درباب‌عظمت وقدرت سعدی ورجحان او برشاعر«فابل» نویس معروف فرانسوی لافونتن(۲) شرح نسبةً مبسوطی آورده است‌مبنی براینکه یك داستان راهم‌سعدی وهم‌چندقرن‌پس‌ازسعدی‌لافونتن‌حکایت‌کرده‌اند (اولی به‌نثر و دومی به‌نظم) واگرآن پای‌مقایسه درمیان باشد خواهیم دیدکه فابل سعدی بمراتب برگفته‌لافونتن ترجیح دارد. وقتی‌بدیوان سعدی مراجعه نمودم معلوم شدکه داستان معروف « مورچه وزنجره» است که‌هرکس زبان‌فرانسه را در مدرسه و درنزد استاد

۲- La Fontdine (۱۶۲۱-۱۶۹۵) میلادی

آموخته «فابل» آنرا یعنی قصه وحکایت آنرا (۳) (بقلم لاوونتن) از بردارد . شاعر فرانسوی آنرا درنهایت ایجاز (یازده بیت کوتاه وروی‌همرفته ۹۵ کلمه) منظوم ساخته است وهمیشه درمجموعهٔ «فابل»های او مقام ومحل نخستین را دارد . چون در مقام مقایسه برآمدم وبدیوان سعدی مراجعه نمودم دیدم این داستان درضمن «دیباچه» که بقلم بیستون(یا «بی‌ستون») (علی‌بن احمدبن ابوبکر درسنهٔ ۷۲۰ هجری تدوین کرده بصورت (مجلس اول» ازمجالس پنجگانه) آمده است وبا این کلمات شروع میگردد وداستان بلبل ومور است :

« آورده‌اند که بلبلی درباغی برشاخی آشیانه داشت اتفاقاً موری ضعیف درزیر آن درخت وطن ساخت ..».

۳ـ Fable داستان کوتاهی‌است (عموماً منظوم) که نتیجهٔ اخلاقی وحکمتی (بیشتر حکمت عملی) آن دریکی دوسه بیت درپایان آن آمده باشد ومادرزبان فارسی برای این‌نوع حکایتها کلمهٔ مخصوصی‌نداریم ودردیوان پروین اعتصامی که ازین نوع حکایتها متعدددارد ودرنهایت خوبی ولطف وفصاحت است (میتوان آنهارا شاهکار شمرد) بآنها عنوان «تمثیل» داده شده‌است وشنیده شدکه دراین اواخر درمجمع گروهی ازفضلا وداشمندان ما درتهران باین قبیل داستانها عنوان «مثل» (بااول ودوم فتحه‌دار چنانکه معروف‌است) داده‌اند وخدا بخواهدکه بقبول طبع فارسی زبانان اهل ذوق وقلم قرار بگیرد وکم‌کم متداول و مستعمل گردد واین نقیصهٔ زبان فارسی مرتفع گردد .

من دربارهٔ «فابل» که درادبیات ما بسیاراست (وحتی اصل وریشهٔ مبلغی‌از«فابل»های فرنگی را در مشرق‌زمین و هند و ایران تشخیص داده‌اند) مطالبی جمع آوری نموده‌ام (در دنبالهٔ مقاله‌ای‌که بقلم این بنده دربارهٔ یك «فابل» روسی درمجلهٔ «یغما» در یکی دو سال پیش بچاپ رسید) که امیدوارم عمری باقی باشد و مجالی بدست آید وبصورت مقاله و یا رساله‌ای برشتهٔ تحریردرآید .

تا اینجا باقلم ساده ورعایت اختصار تحریر یافته است وای کاش دنبالهٔ داستان بهمین طرز آمده بود ولی بلافاصله بعبارت پردازی وسجع وقافیه میرسیم ومی بینیم که « هزار دستان درچمن باغ بآواز غره گشته . بلبل باشاخ گل رمزی میگفت وبادصبا درمیانه غمزی میکرد» وسرانجام بدانجائی میرسیم که بهارسپری گشته وخزان فرارسیده هواسرد شده است و « ازکله ابر در میریخت وازغربیل هوا کافورمی بیخت» وهکذا تا پایان که تازه برسم نتیجه و عبرت باشرح نسبتهً «دور ودراری » پند ونصیحت و موعظت روبرو میشویم که چنین آغاز میگردد :

« ای عزیزان قصهٔ بلبل بشنوید وصورت حال خود بدان حمل کنید وبدانید که هرحیاتی را مماتی درپی است وهروصالی را فراقی ازعقب. صافی حیات بی درد نیست واطلس بقابی برد نمانه . اگرقدم در راه طلب نهید ان الابرار لفی نعیم برخوانیدکه جزای شماست واگررخت درکوی معصیت میکشید وان الفجار لفی جحیم بشنویدکه سزای شماست ....»

دنبالهٔ داستان باهمین لحن و همین طرز واسلوب در بیست سطر بلند ولااقل در ۵۰۰ (پانصد) کلمه آمده است که زیاد شباهتی باانشاء سعدی در «گلستان» که ازلحاظ سادگی وروانی و ایجاز درحکم اعجاز است ندارد وشخصاً برعکس آنچه شادروان دانش (وبعضی ازهموطنان ما) پنداشته اندگمان نمیرودکه ازسعدی باشد(ویااگر سطوری از آنرا که ساده وروان وموجز است وشاید بتوان گفت که تا اندازه‌ای سکهٔ سعدی را داردبقلم سعدی بدانیم قسمت عمده واستخوان بندی داستان را مشکل میتوان به سعدی منسوب داشت) البته من کم معرفت وناشی حق مداخلـه در این نوع مسائل و قضایا ندارم ولی ذوق سلیم که ربطی باداش ومعرفت ندارد شاید نظرکمترین را زیاد دور از صواب نداند .

شاید بی مناسبت نباشد که برای مزید اطلاع خوانندگانی که بازبان وادبیات

فرانسه زیاد سروکاری ندارند ترجمهٔ تحت‌اللفظی « فابل » (با سکون سوم وچهارم) شاعرفرانسوی لافون‌تن راکه«زنجره‌ومور» عنوان دارد درینجا بیاوریم و ازنارسائی وخامی ترجمه که بعجله و بدون تأمل کافی انجام یافته و خیلی مفصلتر ازاصل است معذرت بطلبیم :

« زنجره‌ومورچه »

زنجره که تمام تابستان آوازخو

چون سوزوسرما فرا رسید دیدسخت بی‌راد وتوشه‌است

حتی بال‌مگسی ویا پاره‌کرمی در بساط ندارد

نزد همسایه‌اش مورچه رفت

واز قحطی نالید

والتماس نمودکه دانه‌ای چند باو وام دهد

وگفت بوجدان‌حیوانی قسم .

قبل ازتابستان پس‌خواهم داد

هم اصل را وهم فرع آنرا .

اما عیب مورچه این است

که وام دادن سرش نمیشود

واز وام خواه‌پرسید

پس وقتی‌هواگرم بود چه‌کارمیکردی

ـ شب وروز با اجازهٔ سرکار آوار میخواندم .

ـ آهان ! آواز میخواندی ، مرحبا

پس اکنون هم برو برقص .

خداوند مارا هرگز دچارچنین همسایه‌ای که شاید بتوان گفت اکثریت مردم

دنیای امروز از آن‌قماشند نکند . گفته‌اند بروگدائی کن تامحتاج‌خلق نشوی وحافظ بزبان بهتری فرموده :

« بر در ارباب بیمروت دنیـا
چندنشینی که‌خواجه‌کی‌بدرآید»

وافسوس‌که همه بردر ارباب بیمروت دنیا نشسته وچشم‌براهیم وخواجه‌هرگز بدر نخواهد آمد تانفسش در آید .

ازدانشمند باهمت‌گرم تاز و گرمران آقای طاهری شهاب سپاسگـزارم کـه با « دیوان مهستی گنجوی » حود بارادتمند حود میدان دادند که مدتی باهموطنانم از دورصحبت بدارم . گنج‌یادآوراست‌وغفلت‌جایز نیست.

مانویان‌که مؤسس مذهبشان در سنهٔ ۲۷۷ مسیحی‌بحکم بهرام اول‌بوسیلهٔ زجر زیاد درمحلس مرد بغایت ناراضی بودند. مخصوصاً موبدان‌زردشتی این‌فرقه را بشدت دنبال میکردند بطوریکه بهیچوجه آزادی در مذهب خود نداشتند . مانویان در دورهٔ اسلامی و میان مسلمین زنادقه (جمع زندیق) نامیده می‌شدند واز تضییقاتی‌که درآن دوره برآنها واردمی‌آمد می‌توان قیاس‌کردکه حال‌آنها درعهد ساسانیان متعصب و حامی مذهب زردشتی چه بوده است . عدهٔ مانویان درایران شاید از هر فرقهٔ دیگر مذهبی بیشتر بود .

(ازکتاب پرویز تا چنگیز)

محمد جنابزاده

فردوسی شاعری حماسه‌سرا

نماینده کاملی از مظاهر اخلاق و معرفت ایرانی

خدمتی‌که حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه بوطن و هموطنان خود یعنی ایران و ایرانیان نمود اثر لایزال آن در معـــارف جهان مانند آواره خواهد بود زیرا «شاهنامه»سند استقلال ایران ودرکتابخانه‌های جهان باقی‌خواهد ماند.

فردوسی شاعر بزرگ ـ حکیم و دانشور سترك در سده چهارم هجری در عین محرومیت و ناکامی و حق ناشناسی بزرگان قوم بهدایت نبوغ ذاتی، تقوی و فضیلت فطری و حس‌میهن‌خواهی غریزی بزرگترین خدمت را در احیـاء ملیت ایـــران انجام داد .

نواحی عظمت فردوسی زیـاد است ـ تنها این شاعر حکیم از لحاظ خدمت بزبان پارسی بزرگ و سخنور شناخته شده و شاید دراین‌امر رودکی براومقدم بوده که «کلیله و دمنه» را بنظم‌آورده است و با آنکه اثری از این‌نظم امروز در دست‌ما نیست معذلك «رودکی» پیشقدم است اما عظمت فردوسی در این است که در بطون اوراق و درخلال سطور شاهنامه لآلی‌شاهواری از ادب و حکمت نهفته داردوگویای این‌حقیقت است‌که : ایرانی با داشتن چنین افکار و مغز بزرگی نخواهد مرد .

فردوسی عواطف و غرور ملی را زنده‌کرد ـ درس‌تقوی و فضیلت رابما آموخت و سنن شریف ـ انسانی و آئین اسلامی را تعلیم داد، تاریخ را بـا چهره درخشانی نمایان نمود و درتلواین مساعی جمیله خانواده و اساس ملیت را استوار ساخت و وحدت زبان راکامل‌کرد .

همچنانکه یك خانواده نمیتواند بدون « خانه » زندگانی نماید و اگرامر

دائرشودکه در زیر چادری هم در« بادیه » سکونت‌کنند بالاخره افراد زیرسایه‌سقف و قبه‌آن چادر گرد هم جمع میشوند همچنین ملتی بدون وطن وجود ندارد . یعنی ملتی‌که وطن نداشته باشد او را سزاوار امتیازاتی نمیدانند حتی یك‌چنین ملت(ملت بیوطن) دارای‌یك هیئت سیاسی برای اداره امور زندگانی‌و شؤون حیاتی خودنمی‌تواند باشد و قادر بانتفاع از قانون بین‌المللی نیست . بنابراین «وطن » از واجبات اولیه و «وحدت‌زبان » عامل دوم ملیت است .

ملتی که علائق و مفاخر وآب وخاك و وطن خود را دوست بدارد و امتیازات قومی خویش‌را نگاهبان باشد مورد احترام و منظور نظر عام و خاص در جهـان خواهد بود .

سربازان قلم و شمشیر هردو زنده و جاودانی هستند هرچند قرنها نام آنـان مکتوم بماند دلیل این‌امر تجدید حیات «فردوسی» است .

در ۱۲ مهرماه سال ۱۳۱۲ «فردوسی» زنده شد . اولین جلسه‌کنگره‌فردوسی بمناسبت انعقادجشن هزارساله‌این‌شاعروحکیم‌بزرگ‌درتهران‌تشکیل‌گردیدمستشرقین اغلب‌کشورها در این‌جشن حضور داشتند و عضویت‌کنگره را پذیرفتند .

ترکیه ـ افغانستان ـ عراق ـ فلسطین ـ مصر ـ ژاپن‌ـ هند ـ فرانسه‌ـانگلیس‌ـ ایطالیا ـ روسیه ـ آلمان ـ لهستان ـ یوگوسلاوی‌ـ چکوسلواکی ـ دانمارك ـآمریکا هریك عده‌ای از دانشمندان عالیمقام خود را اعزام داشتند .

وقتی ایران بافتخار شاعر ملی خود جشن گرفت توانست بعد از هزار سال علو روح و قیمت اخلاقی و نشاط ادبی خود را درفرهنگ جهان از نوزنده سازد . هریك از مستشرقین خطابه‌هائی در مورد شاهنامه ایراد نمودندکه حـاکی از دقت عمیق آنها برافکار و عقاید وآثار فردوسی بود .

شاهنامه فردوسی‌مجموعه‌ای از محامد وعرفان ـ تاریخ و منطق ـ سیاست‌مدن

فلسفه و ادب است .

فردوسی تنها یك شاعر «حماسه‌سرا» نیست بلکه نماینده کاملی از مظاهر اخلاق و معرفت میباشد .

دستورهای حکیمانهٔ فردوسی درخلال اشعارحماسی

فردوسی پرورش‌یافته تمدن اسلامی و مدنیت ایرانی بود ـ افکار و عواطف او از آغاز تا پایان شاهنامه مولود احساسات پاك و تربیت تابناكِ او است و درهرفصل‌و هر بابی با شیرین‌ترین عبارات دستورهای حکیمانه میدهد و درخلال اشعارحماسی از زبان شاهان و موبدان و افسران‌سپاه مواعظ و اندرزهای‌نیکوئی میسراید‌که‌همه «کتاب حکمت و فضیلت» است .

فـردوسی نیکوکاری و درستی را همه جا مدح و ستایش نموده در یکجـا می‌گوید :

نباشد همی نیك و بد پایدار همان به‌که نیکی بود یادگار

هرآنکس‌که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کنـد

بپاداش نیکی بیابی بهشت جك آنکه‌جز تخم‌نیکی نکشت

درفضیلت راستی‌گوید :

به از راستی در جهان پیشه نیست

ز کـژی بتر هیچ انـدیشه نیست

فردوسی بیش ازهرچیز علم و خرد را ستوده و در گفتار خود این اندیشه و عقیده را پرورش داده همیشه نصایح و مواعظ را درطی تجسم مفاسد بیان داشته و بهمین دلیل اندرزهای او متکی بمنطق قوی است و چون محسوس است اثر نافذ و مؤثری دارد . در «راهنمائی و خردمندی»گوید :

همیشه خرد را تو دستور دار بدو جانت از ناسزا دور دار

بگفتار دانندگان راه جوی | بگیتی بپوی و بهر کس بگوی
ز هر دانشی چون سخن بشنوی | ز آموختن یکزمان نغنوی

وطن‌دوستی همه‌جا شعار فردوسی بوده و هنرمندی و توانائی هموطنـان را خواهان .

چنانکه در یکجا گوید :

سپهدار پیران دگرگونه گفت | هنرهای‌مردان نشاید نهفت
هنر نزد ایرانیان است و بس | ندارند شیر ژیان را بکس
همه یکدلانند یزدان شناس | به نیکی ندارند از بد هراس

فردوسی در وصف مناظر طبیعت و مطابقت‌اوضاع وکیفیت حوادثی‌که‌موضوع بحث است قدرت و توانائی بزرگی نشان‌داده و نظر شاعر بلند مرتبه بهرحال و بهر قسمتی متوجه شده بخوبی و بطرز نافذی آنرا مجسم و بیان‌کرده است.

هر شاعری قدرت و نیرومندی‌خودرا دریك‌قسمت و روی‌یك‌حالت که‌باسر نوشت زندگانی او دمسار است مجسم میکند اما فردوسی بتمام معانی و حالات راه یافته و نمیتوان اشعار حماسی یا وصفی ویا مواعظ او را از هم جدا و تفکیك نمود و یك قسمت شاهنامه را برسایرقسمتها رجحان و برتری نهاد .

اشعار وصفی و طبیعی درشاهنامه زیاد است ـ درشرح هفت خوان رستم و در هر موضوعی تصورات بلند و نافذشاعر راه یافته و با بسط نظر و قدرت‌خیال داستانها و حکایات و حوادث را شرح‌میدهدکه می‌توان حقیقةً بـا اصول جنگی ونبردهـای فعلی دنیاآنها را مطابقت داد و حس قبل‌الوقوع‌شاعر راستود .

در تجسم غوغا و رستاخیز میدان‌کارزار همه‌جا قریحهٔ شاعر بحقیقت معانی و حوادث واقعی جنگ رسیده و باندازه‌ای توانائی و قدرت بیان نشان داده که امروز باآنکه سلاح رزم عصر فردوسی فقط در موزه‌هاگذارده شده معذلك دنیای گذشته را

از نوزده میکند و گوئی مردانگی و دلیری و عاطفه انسانی را بجهان امروز تعلیم میدهد .

در بیان حوادث جنگها همیشه اصل مردانگی را پرورش داده ـ جوانمردی را ستوده جنگ «تن به‌تن» و زور و قوه پهلوانی و شجاعت و دلیری را وصف کرده ـ خدعه و نیرنگ وعهدشکنی و حیله‌گری را مذمت نموده در همه‌جا فاتح و قهرمان را مردانی میداند که بقوت بازو و رشادت در میدان جنگ با اصول مردانگـی پیروز شده‌اند .

در مقابله دو جنگجو و سلحشور ابتدا هریك را به بیان زورآزمائی و شرح حسب و نسب خود وادار میکند . زیرا رزمجویان اعصار پهلوانی جز با عدیل و کفو خود حاضر بمبارزه نبودند ـ سپس دوقوه حق و باطل (یزدان واهریمن) را بروی یکدیگر قرار میدهد و در این موارد داد سخن و حکمت میدهد ـ درس اخلاق می‌آموزد . همت و پردلی ـ شجاعت و صداقت ـ رشادت و حقشناسی ـ وفـاداری و امانت را ستایش میکند ـ آنگاه مراحلی راکه انسان در زندگانی سلحشوری بجای بن‌بست میرسد و عقل اودرمانده وحیران میشود نشان میدهد و راه رهائی از مشکل را روشن میسازد .

نصایح رستم باسفندیار ـ سرکشی و غرور پهلوان روئین‌تن که می‌خواهدمقام پادشاهی را از پدر بقیمت اسارت‌یامرگ رستم (سردار شماره‌یك ایران)بستاندوطمع جاه طلبی‌که دیده حق‌بین راکور میکند رستم بزبان پهلوانی شرح‌میدهد ومیگوید از این‌خواهش‌که من تسلیم و اسیرتوشوم دست‌بردار .

از این ستمت من‌روان خسته‌ام بـه پیش تو انـدر کمر بسته‌ام

مرا سرنهان گرشود زیر سنگ ازآن به‌که نامم برآید به‌ننگ

اما اسفندیار رستم‌را دراختیار انتخاب دوامر (تسلیم‌یاجنگ) مقید و محدود میسازد . و درنتیجه پیش‌آمد ناگوار «کوری و مرگ اسفندیار» سیاستهای نابکارانه وغلط رامجسم میسازد .

حسن معاصر

۲۵ دیماه ۱۳۴۹

یك توضیح لازم راجع به عنوان کتاب جدیدالانتشار

«یونانیان و بربرها» و تاریخ هرودوت
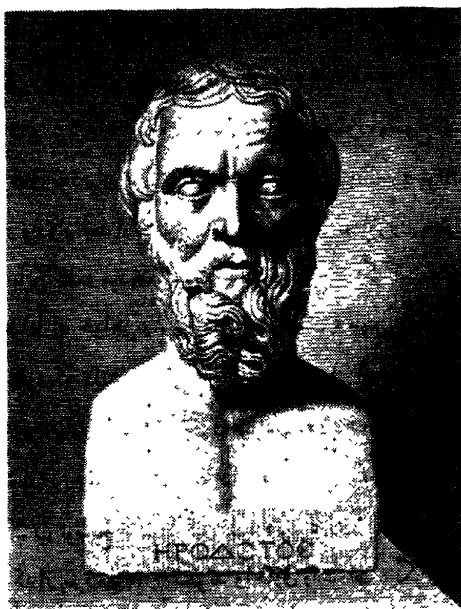
جناب آقای وحیدزاده دستگردی مدیر دانشمند محترم مجله «ارمغان»

درشمارهٔ آذرماه ۴۹ مجله گرامی ارمغان نویسنده دانشمند و محقق آقای جمالزاده زیر عنوان «یونانیان و بربرها» بمناسبت انتشار کتابی بهمین عنوان در پاریس بزبان فرانسه بقلم آقای میر مهدی بدیع شرحی جامع و پر مغز در بارهٔ ارزش

هم این کتاب مرقوم ودر مقام قدرشناسی از خدمت مهمی‌که مؤلف آن کتاب بوطن خود وهم درجهان‌تاریخ نگارش انجام داده‌است‌مینویسند درحقیقت «آقای‌میر مهدی بدیع خواسته‌اند بی انصافی مورخین یونانی وپس از آن مورخین فرنگی را که در واقع شاگردان همان تاریخ نگاران قدیمی هستند مدلل سازند و نشان بدهند که مقداری از آنچه تاریخ نویسان دربارهٔ‌معاملات وخصوصیات زد و خورد بین ایرانیان ویونانیان‌نوشته‌اند نه تنها اساس صحیحی‌ندارد بلکه بحکم « قلم دردست‌دشمن‌است» از راه تعصب ملی وخودستائی محض‌بوده است ... » واینکه‌نیت اساسی مؤلف محترم کتاب « یونانیان و بربرها » همانا باثبات رساندن همین موضوع است که هر کس ایرانیان را درقبال یونانیان « بربر » خوانده است اعم از خود یونانیان ویا مؤلفین دیگر در اعصار وادوار بعد اولا این کلمه را بمعنائی که امروز بعضی از اشخاص و اقوام ندانسته باین کلمه میدهند استعمال نکرده‌اند ویا اگر استعمال‌کرده‌اند از راه بی خبری و احیاناً بد خواهی و بی انصافی بوده است » سپس آقای جمال زاده بدواً نسبت باظهار نظری‌که دانشمند گرامی آقای دکتر علی اصغر حریری مقیم پاریس درباره کتاب « یونانیان وبربرها » قبل‌ازخواندن آن‌کتاب نموده‌اند بالحنی‌مخصوص انتقاد نموده‌اند ازاین‌جهت که « کتاب رانخوانده دربار‌ه‌اش داوری‌نموده‌اند» بعداً بنقل ازهمان کتاب توضیح داده‌اند که کلمه «بربر» کلمه‌ایست بسیار معمولی برای معرفی کسانی که از سرزمین‌های‌دیگرند واخلاق و عادات دیگری دارند و در هر- زبانی معادلی‌دارد که معنی‌آن چیزی جز «اجنبی» یا «بیگانه» نیست و در آغاز در میان یونانیان برای‌نشان‌دادن‌کسانی‌بکار میرفته است که‌ازسرزمین‌هیلن برنخاسته‌اند وآنرا نمی‌شناسند ... » ونتیجه‌گرفته‌اند که« مؤلف کتاب « یونانیان وبربرها » در اختیار این‌عنوان نظر طعن و طنز در استعمال کلمه «بربرها» داشته وهر سطری از کتاب عظیم وگرانقدر اواین‌معنی را باوضوح هرچه تمامتر آشکار میسازدواین‌کتاب

بهمین نیت نوشته شده است که مردم بدانند که ایرانیان نه تنها بمفهوم امروزی این کلمه « بربر » ووحشی وواقد تمدن نبوده اند بلکه تمدنی بس عالی داشته اند بطوریکه مرحوم پروفسور پوپ در «اثر» گرانقدروعظیم خود بعنوان **«تحقیقی در هنر ایران»** درباره فرهنگ ایران میگوید « خلاصه اینکه جهان بندرت فرهنگی این اندازه زنده و فعال دیده است ... »

☆ ☆ ☆

بهرحال مطالعه مقاله شیوای نویسندهٔ دانشمند آقای جمالزاده درباره کتاب «یونانیان وبربرها » بنده نگارنده را برآن داشت که در تائید وتکمیل توضیحات و دلایل مذکور درمقاله ایشان مستندات ودلائل زنده ومهم دیگری نیز که دربارهٔ معنی کلمه « بربر» بهمان معنائی که هرودوت مورخ خیلی معروف یونانی (مشهور به پدر تاریخ) استعمال نموده است در دست دارم ، نکات زیر راهم برتوضیحات موجه آقای جمالزاده اضافه نمایم

میدانیم که منشاء ومأخذ اطلاعات تمام مورخین اعم ازیونانی وفرنگی وغیره در تألیفات خودشان راجع به یونانیان و ایرانیان همان تاریخ معروف « هرودوت » میباشد که درقرن پنجم قبل ازمیلاد میزیسته واین اثر مهم و بزرگ خود را هم ظاهراً درحدود سال ۴۳۰ قبل ازمیلادمسیح نوشته است .

پس اول باید دیدکه خود هرودوت درتاریخ معروف خودهرجاکه کلمه «بربر» یا « بربرها » را استعمال نموده است چه معنائی بآن میداده و اینکه در باره ایران وایرانیان که شرح لشکرکشی تاریخی خشایارشا شاهنشاه ایران را به یونان واشغال آتن پایتخت یونان ازطرف سپاهیان ایران ذکرنموده است) چه گفته است.

هرچندمن اطلاعات تاریخی که قابل ذکرباشد در این زمینه ندارم تادراین بحث مهم اظهار نظرنمایم ولی ترجمهٔ انگلیسی تاریخ کامل هرودوت (یا هرودوتوس) را

که در سال ۱۸۴۷ میلادی (یعنی ۱۲۴ سال قبل) درلندن چاپ شده است در دست دارم که همانا موجب ومحرك این جانب درنوشتن این سطورگردید .

توضیح آنکه این تاریخ ازطرف پروفسور هنری کاری (Henry Cary) استاد زبان یونانی در دانشگاه اکسفورد از زبان یونانی بانگلیسی ترجمه ودر ۶۱۳ صفحه در لندن بوسیله کتابخانه ویلیام کلوز (William Clowes) چاپ شده است . ودرمقدمه مختصری هم که مترجم نامبرده بتاریخ ۱۰ نوامبر ۱۸۴۷ برآن نوشته توضیح داده است که پیش از اوپنج نفردیگر هم (که اسامی آنها را ذکرکرده) تاریخ هرودوت را بانگلیسی ترجمه نموده‌اند ولی هیچ یك از این ترجمه‌ها یابعلت کافی نبودن معلومات مترجم در زبان یونانی یا نداشتن تسلط لازم درترجمه آن بهانگلیسی یاعلل دیگر ، آن ترجمه‌ها (بنا باظهار هنری کاری) ترجمه صحیحی از مندرجات این اثر مهم وپر ارزش هرودوت ولطایف وظرایف زبان ادبی که اوبکار برده است محسوب نمیشود ، وبنابراین پروفسورهنری کاری با تذکار اینکه ترجمه وی هم البته خالی از نقص وخطا نیست میگوید « مقصود من این بوده است که تاآنجائیکه تطبیق و نزدیك ساختن اصطلاحات وعبارات متداول درهریك از این دو زبان را بهیکدیگر امکان دارد ، همان معنائی راکه منظور مؤلف آن تاریخ بوده است عیناً بزبان انگلیسی برگردانم . » ضمناً تصویری هم از مجسمه نیم تنه هرودوت در صفحه اول این کتاب گراور شده است که اینك یك فتوکپی از آن نیزپیوست این مقاله بنظرعالی میرسد.

حال برویم برسر اصل موضوع استعمال کلمه «بربرها» در تاریخ معروف هرودوت اولا دراولین صفحه این کتاب (یعنی ترجمه انگلیسی آن) ملاحظه میشود که هرودوت تاریخ خود را با این جمله شروع نموده است :

« این نشریه حاکی از پژوهش‌ها و تحقیقات هرودوت اهل هالیکارنا

میباشد تا اعمال و کردارهای اشخاص در اثر گذشت زمان محو نشود همینطور شرح کارهای شگفت انگیز و فوق العاده ای که از طرف یونانی ها وهم بربرها که شهریه نیافته ابراز شده است از بین نرود » ـ ودرپاورقی همان صفحه هم مترجم انگلیسی موصوف قید نموده است که «منظور یونانی ها از بربرها تمام اشخاصی هستند که از نسل وریشه خودآنها نیستند ـ یعنی تمام اشخاص بیگانه»

(By barbarians the Greeks meant all who were not sprung from themselves — all foreigners.)

ثانیاً اظهارات صریح خود هرودوت می باشد که درصفحات مختلف کتاب خود هرجاکه منظورش ملیت های مختلف با هم بوده است اعم از ایرانی و مصری و لیدی و حبشی و عرب وغیره و غیره، کلمه «بربرها» رابکار برده است و هرجاکه منظورش منحصراً ایرانی ها بوده همان کلمه ایـران Perse و Persian را استعمال نموده است .

اینك چند فقره از اینقبیل اظهارات هرودوت بطور مثال و نمونـه ذیلاً نقل می شود .

(۱) صفحه ۳ (بند ۴ ازفصل اول) ترجمه فارسی :

«این است که از اینواقعه همیشه یونانیها را دشمن خود می دانستند زیـرا ایرانی ها ادعا می کنند که آسیا و ملل بیگانه که درآن سکونت دارند متعلق به ـ خودشان می باشد . »

(۲) صفحه ۴۳ (بند ۴۳) ترجمه فارسی:

«از این رو تاریخ من به تحقیق این موضوع مبادرت میورزد که **کوروش** که حکمفرمائی **کروسوس** را سرنگون و منقرض نمودکی بودو چطور **ایرانی ها** بر

آسیا تسلط یافتند .»

(۳) صفحه ۵۶۸ فصل نهم بند ۵۹ (راجع بیکی از وقایع جنگ ایران و یونان) - ترجمه فارسی :

«بقیه فرماندهان دسته‌های بربرهمینکه دیدند ایرانی‌ها برای تعقیب یونانی‌ها درحال پیش‌روی هستند فوراً همگی پرچمهای خود را برداشته و هر یك از آنها با نهایت سرعتی که می‌توانستند بدون رعـایت درجه و نظم و ترتیب به تعقیب آنهـا پرداختند .»

(۴) صفحهٔ ۵۷۱ فصل نهم بند ۶۸ - ترجمه فارسی:

«این مطلب برای من واضح و معلوم است که ازطرف بربرها همه چیز بستگی به رفتار ایرانی‌ها داشت ...»

(۵) صفحه ۵۷۳ فصل نهم بند ۷۱ - ترجمه فارسی:

«از بربرها پیاده‌نظام ایرانی‌ها وسواره‌نظام ساکی‌ها برجستگی و لیاقت خود را نشان دادند .»

(۶) صفحه ۵۸۵ - فصل نهم‌بند ۱۰۲ (عقبه موضوع جنگ) ترجمه فارسی :

«بنابراین‌موقعی که استحکامات آنها بتصرف درآمد، بربرها دیگر فکرمقاومت را از خود دور نمودند بلکه همگی بجز ایرانی‌ها فرار اختیار نمودند »

✿ ✿ ✿

بنابه‌دلائل تردید ناپذیر که دربالا شرح داده‌شد همانطور که نویسنده دانشمند و محقق گرامی آقای جمـال زاده راجع به‌ارزش‌کتاب حدیدالانتشار زیـر عنوان «یونانیان و بربرها» و معنای‌کلمه «بربرها»که درکتب تاریخی موصوف بـکار رفته توضیح داده‌اند و ستایشی‌که از مؤلف محترم آن‌نموده‌اند در هیچ مورد و درهیچ‌جا به «بربر» یا «بربرها» که درکتب لغت ما دیکسیونر هم اولین معنی‌آن «بیگانه»

و «اجنبی» ثبت شده است . بمعنای وحشی یا فاقد تمدن ابداً بکار نرفته است .

از طرف دیگر ایراد و انتقاد مؤدبانه‌ای هم که آقای جمال زاده نسبت به پیش‌داوری یا قضاوت عجولانه دانشمند گرامی آقای دکتر علی اصغر حریری درمورد کتاب جدیدالانتشار آقای بدیع نموده‌اند کاملا موجه میباشد .

در عین‌حال باید اضافه نمایم‌که من از این‌جهت‌متأسفم‌که با اینکه درصفحات تاریخ مهم و پرارزش هرودوت از مسائل بسیارجالب و خواندنی راجع به ایران و پادشاهان ایران (کوروش‌کبیر - داریوش و خشایارشا و غیره) واقعه تاریخی تنگه «ترموپیل» و ایستادگی دلیرانه لئونیداس‌پادشاه اسپارت با یك عده سیصدنفری وکشته شدن تا نفر آخر در مقابل سپاهیان‌ایران و موضوع خیانت‌یك‌یونانی بنام «افیالتس» بوطن‌خود بطمع پول و راهنمائی سپاهیان مهاجم از راه دیگر وتسلط یافتن برگردنه «ترموپیل» و مسائل جالب‌دیگر ازقبیل تفصیل خصوصیات ساختن اهرام مصروطول مدت ساختن هریك که ده سال طول می‌کشیده است و عده‌کارگران‌اجباری‌که درامر ساختن این اهرام بهلاکت رسیدند و غیره و غیره بحث شده است‌که واقعـاً خواندنی است ولی ازجهت تعصب ملی این‌جانب در اینمورد ، برای اثبات معنای فقط کلمه «بربرها» که در تواریخ یونان وغیره استعمال شده است ناچار این مقاله طوری‌مفصل شدکه دیگر اطاله‌ای هم از حوصله صفحات یك مجله خارج بوده و هم ممکن است خسته‌کننده باشد مگر اینکه وقتی‌دیگر فراغتی دست بدهد تا درباره آن‌مطالب‌که ذکر شد از تاریخ گرانقدر هرودوت خوشه‌چینی بیشتری بشود.

با تقدیم احترام

دکتر سیف‌الله وحیدنیا

مدیر مجله وحید

تاریخ نشریات ادبی ایران (۱)

کار روزنامه‌نویسی قبل از آنکه در ایران شروع شود و سر وسامان بیابد در هندوستان آغاز شده است(۲) و نخستین روزنامه فارسی که منتشر شده درسال ۱۲۱۲ هجری قمری ودرشهر دهلی چاپ شده وپس‌ازآن‌درسال ۱۲۲۵ هـ ق روزنامه‌دیگری بنام (هندوستانی) بمدیریت شخصی بنام اکرم‌علی و دوسال بعد یعنی درسال ۱۲۲۷ روزنامه‌ای‌بنام «مرآت‌الاخبار» و مجله‌ای‌بنام «جام جهان‌نما» و درسال ۱۲۳۸هـ ق مجله دیگری موسوم به «شمس‌الاخبار» در بمبئی چاپ و منتشر شده است.

علت توجه مردم هند به‌نشر جراید‌فارسی علاوه بر تأثیر فرهنگ وادب‌ایران در شبه‌قاره هند و وجود هزاران نفر پارسیان و دانش‌پژوهان پارسی زبان ، علاقه دولت و دربار هند به بسط و توسعه زبان فارسی بوده‌است چنانکه تا سال ۱۲۶۶هـ ق. زبان فارسی‌زبان رسمی حکومت هندوستان بوده است .

علاوه برنشر روزنامه و مجله پارسی درهندوستان تعداد زیادی‌کتب فارسی‌نیز چاپ و انتشار یافته و برای‌چاپ‌کتاب درآغاز قرن سیزدهم هجری اولین چاپخانه در این‌کشور دایر شده است .

و اما اولین روزنامه فارسی درایران‌روز دوشنبه ۲۵ محرم سال ۱۲۵۳ هجری قمری بوسیله میرزا صالح شیرازی وگویا بمدت سه‌سال انتشار یافته است.

این روزنامه موسوم به «کاغذ اخبار» یا «اخبار وقایع دارالخلافه تهران»بوده

---

(۱) متن‌سخنرانی‌آقای دکترسیف‌الله وحیدنیا مدیر مجلهٔ وحید درانجمن قلم‌ایران.

(۲) ایرانشهر ــ جلد دوم ـ صفحه ۱۲۴۸ ـ چاپ یونسکو ـ تهران

است و قبل از نشر شماره اول در اواخر ماه رمضان ۱۲۵۲ طلیعه‌ای منتشر کرده و بشارت چاپ روزنامه را داده است .

چهارده سال بعد از انتشار روزنامه اخبار و وقایع دارالخلافه تهران یعنی در پنجم ربیع الثانی سال ۱۲۶۷ بهمت میرزا تقی خان امیرکبیر یك روزنامه منظم هفتگی بنام «روزنامه وقایع اتفاقیه» درهشت صفحه بقطع رحلی منتشر شده است(۱)

شماره اول یا طلیعه این روزنامه بنام «روزنامچه اخبار دارالخلافه» بوده واز شماره دوم بنام «روزنامه وقایع اتفاقیه» و یك شماره هم بنام «روزنامه وقایع» نامیده شده و ازشماره ۴۷۲ مورخ پنجشنبه ۱۹صفر ۱۲۷۷ موسوم به « روزنامه دولت علیه ایران» و «روزنامه دولتی» بوده و بالاخره درسال ۱۲۸۷ ه . ق. برای آخرین بار تغییر نام داده و تحت عنوان «روزنامه ایران» منتشر شده است

مدیر این روزنامه میرزا جبار خویی پسر حاج صفرعلی خویی و پدر میرزا جواد خان سعدالدوله و معروف به «میرزا جبار تذکره‌چی» بوده است . این روزنامه مدت بیست سال وهفت ماه هرروز پنجشنبه (بجز ۱۶ شماره اول که روز جمعه منتشر شده است) در تهران منتشر شده است .

در سال ۱۲۸۳ ه . ق. براساس دستور و بفرمان ناصرالدین شاه روزنامه‌های جدید بوجود آمدند . در این مورد ناصرالدین شاه فرمانی بدین شرح صادر کرده است .

«چون توجه ملکوکانه در انتظام امور دولتی از هرجهت زیاد است و درطبع روزنامه‌جات که در اداره وزارت علوم است اهتمامی تمام فرموده‌اند حکم قضا توأم به اعتضادالسلطنه وزیرعلوم صادرشده که در هرماهی چهار طغرا روزنامه از این‌قرار

---

(۱) ایرانشهر ـ جلد۲

طبع شود وهمیرزا ابوالحسن خان صنیع‌الملك ازطرف وزارت علوم نایب‌شد.

اول روزنامه دولتی بدون تصویر ـ دوم روزنامه دولتی مصور ـ سوم روزنامه ملی‌که بطورآزادی نوشته شود ـ چهارم روزنامه علمی.» (۱)

پس ازآنکه چندسالی روزنامه‌های‌فوق‌الذکر منتشر شد ناصرالدین‌شاه دستور دیگری صادرکرد وبرحسب این‌دستورکه دریازدهم محرم۱۲۸۸ توسط اعتمادالسلطنه بکار بسته شده است و بقول حودشان‌برای‌این‌بوده است که عمل مطبوعات دولت‌علیه و عمل روزنامجـات مخصوصاً ترقی نموده و درتحت قاعده‌ای منضبط گردد و بجای هفته‌ای یکبار که روزنامه منتشر میشده مقررشده است هفته‌ای سه روزنـامه منتشر گردد و روزنامه‌علمی و دولتی و ملتی مبدل بیك روزنامه شود وبنام روزنامه«ایران» نامیده شود .

این روزنامه تا سال ۱۳۱۳ که سال‌کشته شدن ناصرالدین شاه و فوت اعتماد‌ـ السلطنه بوده مرتب انتشار یافته و پس‌ازآن توسط محمدباقرخان ادیب‌الممالك‌که بعدها به‌اعتمادالسلطنه ملقب‌گردیده و برادرزاده محمدحسنخان اعتمادالسلطنه بوده است منتشر شده و درسال ۱۳۲۱ هـ . ق . بنام «ایران سلطانی» تعییرنام یافته است.

پس ازآن نشریات دیگری‌از قبیل روزنامه‌های وطن‌ـ مریخ ـ شرف‌ـشرافت‌ـ مرآت‌السفر و مشکوة‌الحضر و ادبیه و روزنامه اردوی همایون وغیره درتهران‌چاپ و منتشر شده است و سپس درشیراز در تاریخ بیستم جمادی‌الثانی سال ۱۲۸۹ بهمت مسعود میرزای ظل‌السلطان روزنامه «فارس»منتشرشده است . شماره اول‌این‌روزنامه بعربی و فارسی و شماره‌های بعدی بفارسی بوده و پس ازآن درسال ۱۲۹۶ هـ . ق . ـ باز بهمت ظل‌السلطان و مدیریت میرزا تقی‌خان سرتیپ‌روزنامه «فرهنگ» درشهر اصفهان چاپ و مدت ۱۵ سال نشرآن ادامه داشته است

---

(۱) تاریخ جراید و مجلات ایران ـ تألیف‌محمدصدر هاشمی‌ـجلد دوم‌صفحه ۳۰۶

خصوصیات جرایدآن دوران عبارت بوده است از اینکه :

اولا غالب‌آن جراید با خط خوش و توسط خط نویسان نخبه و مشهور نوشته میشده است (چنانکه ۸۷ شماره روزنامه شرف‌که طی ۹ سال چاپ شده همه بخط خوش‌نویس مشهور میرزا رضای کلهر بوده است .)

ثانیاً نقاشان معروف آن‌زمان چون میرزا ابوتراب و میرزا ا والحسن غفاری (صنیع‌الملك) عکسها و تابلوهای زیبائی تهیه میکردهاند و در نشریه‌ها چاپ می‌کرده‌اند . (نقاشیهای روزنامه شرف تا شماره ۷۴ کلا اثر دست نقش چیره دست صنیع‌الملك بوده است .)

ثالثاً نوشته‌های جراید آن‌زمان ازلحاظ عبارت و انشاء دور ازسهو و اشتباه بوده و ادیبانه و منشیانه نوشته میشده است .

رابعاً همه آن جراید دولتی بوده و حکام ایالات و ولایات مکلف بوده‌اندکه تعدادی از این روزنامه‌ها را خریداری کنند و درحوزه مأموریت خود بافرادباسواد بفروشند و بهای‌آنرا بمرکز حواله دهند .

در این‌باره میرزا تقی‌خان‌امیرکبیر دستور داده بوده است که هرکس‌درایران سالیانه دارای دویست تومان مواجب دولتی است باید اجیر یك روزنامه (منظور روزنامه وقایع اتفاقیه‌است) شده و سالیانه دوتومان قیمت آنرا بدهند . و بر اثر همین دستور امیر روزنامه وقایع‌اتفاقیه درآن ایام قریب یکهزار و یکصد مشترك‌پول بده داشته است .

خامسا مراعات عفت قلم میشده است و از نوشتن عبارات مستهجن و چاپ عکسهای خلاف عصمت خودداری می‌نموده‌اند . ولی درحال حاضر تعداد جراید مملکت خیلی زیاد شده و صنعت چاپ نیز پیشرفت فوق‌العاده کرده و ملیونها تن از نعمت خواندن و نوشتن بهره‌ور شده‌اند و باید اذعان‌کردکه نشریات این زمان‌غالباً

مشخصات جرایدگذشته را ندارند .

زیرا در این دوران خط‌نویسی و خوش‌نویسی تقریباً منسوخ و متروك مانده و دستگاه‌های عکاسی وگراورسازی مجالی برای نقاشان باقی نگذاشته و کمتر کسی در پی این حرفه و هنر ظریف میرود و نوشته‌های جراید نیز خالی از سهو وخطاهای ادبی نیست و برخی از جراید نیز در نشرمطالب خلاف‌عصمت و عفت بـا همدیگر مسابقه و رقابت دارند وامیدواریم با تأکیدات شاهانه و با توجهی که درکنگره زبان فارسی به‌میراث کهن ادبی و فرهنگی مملکت شده است و با آن نطق بلیغ وغرای نخست‌وزیر مشکلات و نابسامانیهای موجود بتدریج چهره درنقاب کشند و زبان‌وادب و فرهنگ و تاریخ ما را بدرودگویند .

در اینجا بی‌مناسبت نمیدانم موضوعی‌راکه درسفر اخیرخود بپاکستان درمورد یکی ازجرایدآن‌سامان شنیدم بازگوکنم .

یکی ازجراید پرتیراژ و پرخواننده پاکستان روزنامه «جنگ» است مطالب این روزنامه به‌سبك و سیاق اغلب جراید پاکستان بـا دست و بتوسط خوش نویسان پاکستانی نوشته و چاپ میشده است . روزی مدیران روزنامه درصدد برمی‌آیند که این‌روش را ترك گویند و بطریق حروفچینی و با استفاده از مـاشینهای اینترتـایپ روزنامه را بچینند و چاپ کنند و ایامی‌چند نیز این روش را ادامه میدهند لیکن مردم پاکستان‌که سالها به خواندن روزنامه جنگ با خط خوشنویسان عادت کرده بودندکم‌کم از خریدروزنامه خودداری میکنند و تیراژ روزنامه‌کم میشود ومدیران ناچار میشوند بهمان روش قدیم مجدداً روزنامه را منتشر نمایند و این‌عمل‌سبب‌شده است که سایر جراید پاکستان که تعداد زیادی هم جراید دولتی در بین‌آنها هست نشریات خودرا باخط زیبای اردوکه شباهت‌تام و تمامی بزبان‌فارسی داردبنویسانند و چاپ‌کنند .

ناتمام

مرتضی مدرسی چهاردهی

نقش ایرانیان در تاریخ استقلال عراق

در سال ۱۹۱۸ ــ ۱۹۲۳

(۳)

آغاز سیاست ترس ووحشت

هنگامیکه مردم درکربلا کوشش داشتندکه برای‌مصالح ملی‌خود اقدام کنند در روز ۵ شنبه ۱۳۳۷ ه . ق ــ اول اوت ۱۹۱۹ حکومت دستور داد شش نفــر از آزادیخواهان راکه یکی ازآنان ایرانی بود (سیدمحمد طباطبائی) توقیف‌شوند .

این‌کار توهینی به آقامیرزا محمد تقی شیرازی رهبرسیاسی ومذهبی‌جهان‌شیعه بود.میرزای شیرازی فردای آنروز نامه‌ای به‌کلنل ولسن نوشت وازکار اوکه‌برخلاف تمــام قوانین بــود سخت انتقــاد کــرد و آزادی چنــد نفر از توقیف شدگان را خواست (۱)

کلنل پاسخی به شماره ۵۳۹۴۵ تاریخ ۱۹۱۹/۸/۹ فرستاد کــه خلاصه آن این است .

« . . . . آقای میرزا محمد تقی‌حائری شیرازی

« افتخــار دارم وصول نامــه مورخ ۸ ذی‌قعده سال ۱۳۳۷ حضرتعــالی را اعلام دارم » .

« . . . من معتقدم در تجربه‌های چهار سال گذشته به حضرتعالی و پیروانتان

---

(۱) کربلافی‌التاریخ ــ تألیف‌سید عبدالرزاق وهاب‌چاپ‌بغداد ۱۹۳۵

ثابت شده که حکومت بریتانیا بیشتر از هردولتی به حفظ نظم وامنیت عتبات مقدسه توجه داشته است . کربلا از قدیم‌الایام خصوصاً زمان عثمانی مرکز اغتشاشات و انقلابات بین مردم وحکومت بوده است وبرشما مخفی نیست که این‌اغتشاشات ضررها وخسارات وتلفاتی برمردم وشهر وارد میکرد . شرافت علم واحترام علماء درآن ادوار مصون نبود درصورتی که حکومت بریتانیا کاملا متوجه موضوع بوده واهتمام خاصی دارد ..

بواسطه دستور شما تصمیم گرفتیم آقای سید محمدعلی طباطبائی آزاد و به سامره رفته ساکن آنجا گردد وبدون اجازه ما خارج نشود خواهشمند است خبر آزادی را به او اعلام بفرمائید درآنجا درامور مردم دخالت ننمایند و هرگاه تخلف کند او را ازکشور عراق خارج خواهیم کرد وبجائی میفرستیم که نتواند هیچگونه تحریکی نماید.

.... این‌نامه را بوسیله نواب محمد حسین‌خان معروف‌به خدمه که‌کاملا مورد اعتماد ما است تقدیم مینمایم و مطلب شفاهی را ایشان بعرض میرسانند والسلام

کلنل . ای . تی . ولسن .

✩ ✩ ✩

این نامه اثر بسیار ناگواری در میرزای شیرازی نمود . چون بنظر ایشان بآزادیخواهان توهین شده بود و آزادی را از آنان سلب کرده بود تصمیم گرفت از عراق عرب مهاجرت‌کنند وبه‌ایران بیایند .

فرماندارکل‌عراق چون اوضاع را وخیم دید تصمیم گرفت از آن بزرگ مرد وارسته و عالی‌مقام ایرانی دلجوئی‌کند بهمین‌جهت ماژوربوتل فرماندار کربلا احضار شد ومحمدخان بهادر فرماندار آن سامان‌گردید . (۱)

---

(۱) ـ خان‌بهادر «محمد احمد» وکیل درجه‌یك‌دادگستری عراق‌عرب اصلا بوشهری است‌کتابهای انشاء اعلا ـ تاریخ‌تمدن «دوجلد» چاپ بمبئی .

مطالب شفاهی که قرار بود محمدحسین خان خدمه ازطرف کلنل بگوید عبارت بود ازمقدار هنگفتی پول که ازطرف میرزای شیرازی باتغیّر واعتراض ردشد.(۱)

بگواهی مورخان انگلیسی وعرب میرزا محمد تقی شیرازی هشتاد وپنج ساله مقام فرماندهی نیروی عراق را بدست آورد و مردانه بمبارزه پرداخت و چون افکار عمومی ازگفتار رهبر ایرانی خود راه تازه‌ای رادربرابر خود دید ازاین‌جهت اوضاع واحوال سیاسی ونظامی تغییرپیدا کرد وانگلیسی‌ها که آن روز خود رامالك بیرقیب بین‌النهرین میپنداشتند موقعیت خود را سست دیدند و دوام خود را درآن جا تقریباً غیر ممکن دانستند. (۲)

و در مدت چند سالی که جنگ عراق ادامه داشت حوادث هولناك بر اثـر رد و خوردهای خونین دست داده بود. نیروی اشغالی انگلیس خود را از آن‌روزی کـه فتوای شیـرازی انتشار یافت چنـان ناراحت و در خطر دیدکه بفکر چاره در افتاد (۳)

زیرا حکم‌شیرازی مانند آتشی بود که بانبار باروت برسد یکباره همه جای عراق عرب مشتعل‌گشت! انگلیسها خواستند چاره‌ای پیدا کنند و احساسات و قیام

ـــدوستداران نشر چاپ کاویانی برلین از تألیفات اوست. مقالات و آثارش‌درمجلات ایرانشهر. ارمغان منتشر شده است. شادروان کسروی تبریزی رساله دیهها وشهرهـای ایران را بنام اونوشت‌او سالها استاندار کربلا و بصره بودسه ماه پیش‌ازکودتای‌عبدالکریم قاسم دربغداد نگارنده این‌سطور برای‌بار دیگر به‌عراق رفت چندروزی‌میهمان آن‌دانشمند ایرانی دربصره بود. اگر زنده است خدایش بسلامت بدارد.

(۱) کربلا فی‌التاریخ تألیف سید عبدالرزاق وهاب‌چاپ بغداد

۲- العراق دارالسنه فی‌تطوره‌السیاسی‌تألیف فیلیپ و پلارد ایرلاند ترجمه‌جعفرخیاط

۳- سجل موتمرالصلح ۱۹۱۸ – ۱۹۱۹

مردم را خفه‌کنند در پنجم شوال ۱۳۳۷ میرزا محمد رضا شیرازی فرزند بزرگ میرزای شیرازی را باگروهی از آزادیخواهان‌ازجمله شیخ‌جواد زنجانی مدیرمدرسه اخوت ایرانیان درکاظمین و آقاسید محمد تقی خونساری (بعدها از اساتید بزرگ روحانی درقم شد) و سیدعبدالکریم پویان (بعدها مستشار دیوان‌کشور ایران شد) بجزیره هنگام اعزام داشتند.

قضا را بجای اینکه مردم را بجای خود بنشاند بیشتر آنان را تحریك وتهییج نمود و فکر نیروی مقاومت‌را در سرتاسر کشورعراق در نزد همه از برنا و پیر تقویت کرد، در دهستان «بوسخیر» در نزدیکی نجف نخستین محلی بود در عراق که سر بانقلاب برداشت و کارکنان دولت بیگانه را بزور سرنیزه دستگیر و روح مقاومت ضدیت با انگلیس از آنجا آغاز شد و کم‌کم بنواحی‌فرات اوسط دامنه پیداکرد، در چند روز شهرهای دیوانیه، نجف، رمیثه، سماوه، ناصریه را فراگرفت، ازسوی دیگر بکربلا و نجف، کوفه، ذوالکفل. مسیب و از مسیب بر بادی، موصل، یعقوبیه دامنه پیداکرد تا آنجا که حوالی بغداد را هم فراگرفت و عرصه جنگ و سیاست را برانگلیس‌ها چنان سخت گرفت که ناچار شدند نیروهای خود را از اطراف بعراق اعزام داشتند وازهندوستان نیروهای تازه نفس واردعراق کردند شرح این داستان و جنگ‌های‌خونینی‌که مابین ارتش انگلستان و جانبازان‌عراق‌که بیشتر آن‌ها ازپیروان میرزای شیرازی بودند‌که درکتابهای‌تاریخی عربی و انگلیسی‌مفصلا نوشته شده است ازجمله‌آنهاکتاب (چندفصل از تاریخ جدید عراق) تألیف خانم بل خاورشناس‌که سال هارایزن امور شرقی‌کمیسرعالی انگلیس درعراق بود نوشته شده است که: آیت‌اله شیرازی در ذی‌حجه ـ همان سال ۱۳۳۷ در آن زمانی که هنوز آتش انقلاب شعله‌ور بود درکربلا درگذشت ولی همکاران و شاگردان نزدیکش در اجرای فتاوی اوکه دفاع ازحق ملی‌عراق واستقلال آن‌کشور و سایرکشورهای‌اسلامی

بود خاموش نماندند .

خانم بل درکتاب (چندفصل‌از تاریخ جدید عراق) باآنکه فتوای میرزای ـ شیرازی را مسبب اصلی انقلاب عراق میداند اورا باحترام یاد میکند و تنها انتقادی که بخیال خود ازآن بزرگ‌مرد مینماید آن است که‌میگوید این‌مرد روحانی مسن بودوفرزندش‌میرزا محمد رضا او را درتمام کارها رهبری میکرد ووی‌مرد سیاستمدار وفعالی بوده است که‌هیچگاه بریك حال استوار نمی‌ماند واو از مخالفان‌جدی‌قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس وایران بود و برای پیشرفت هدف خود از ترك‌ها هم کمکهای مالی میگرفت واز احتراماتی که شایسته فرزند ارشد یك مجتهد بزرگی بوده است برای هدف خود استفاده میکرده‌است . (۱)

در ۲۲ اوت ۱۹۲۰ شهر کفل بدست انقلابیون سقوط کرد ودر۲۳ اوت ۱۹۲۰ از استان حله نیروی سیار برای استرداد کفل ونجات سربازان محاصره شده درکوفه حرکت‌کرد و۱۸۰ نفراز انگلیسی‌ها بدست انقلابیون و مردم کشته شدند و ۱۶۰ نفر اسیرگردیدند ونیز۶۰ نفرمجروح‌شدنددراین جنگ غنائمی هم بچنگ عراقیها افتاد از جمله ۵۹ توپ ویك توپ از نوع (۸۱ بوند) که بوسیله این توپ عراقی‌ها کشتی فیرقلی راکه مدتها درشط کوفه تیراندازی‌کرده وگروهی راکشته بودغرق‌کردندعلاوه براین‌بسیاری از وسائل نقلیه وقاطر واسب بتصرف مردم در آمد که‌مورد تأئید مصادر انگلیسی است .

---

(۱) مذکرات بل منشی حکمران کل سلطنتی انگلستان در عراق ، نگارنده این سطور گوید .

شاد روان میرزا محمد رضا آیت‌الله زاده شیرازی **در زمان نخست‌وزیری اعلیحضرت رضاشاه پهلوی** دو مرتبه از حوزه فارس نماینده مجلس شورایملی شد **ومورد توجه و تفقد اعلیحضرت رضاشاه پهلوی وشاهنشاه آریامهر بود .**

درنتیجه این پیروزی شهرستانهای هند به .مسیب .کربلا . نجف از سربازان انگلیس تخلیه‌شد وبتصرف عراقیهادرآمد . دراین‌شهر ازطرف‌آزادیخواهان حکومتهای محلی تشکیل و خدمات بزرگی بمردم و آنان که در راه جهاد کارزار کرده بودند شد .

گروه بسیاری ازجوانان ایرانی‌مقیم عراق در پیشاپیش جبهه‌های جنگی‌عراق بودند که‌همیشه تاریخ های عربی بنیکی ازآنان نام‌برده است

مانند سیدمحمد صدر (۱) سیدهبته‌الدین شهرستانی (۲) و سیدمحمد علی بحرالعلوم (۳)

۱ـ خاندان صدر در ایران . عراق لبنان میباشند سیداسمعیل صدر اصفهانی مقیم کربلا و آقا سید صدرالدین صدر فرزندش مقیم قم از بزرگان مراجع روحانیت مذهب جعفری بشمار میرفتند و سید محمدصدر سالها رئیس مجلس‌سنا و نخست وزیر عراق بود **و مورد توجه خاص اعلیحضرت رضا شاه کبیر و اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر بود**

۲ـ خاندان شهرستانی در ایران وعراق میباشند او وزیرفرهنگ‌عراق‌شد ومورد تفقد و توجه **اعلیضرت رضاشاه‌کبیر و اعلیحضرت‌شاهنشاه آریامهر بود.**

۳ـ خاندان بحرالعلوم اصلا بروجردی هستند و حاج آقا حسین بروجردی که از مراجع تقلید جهان شیعه بود از همین خاندان است

م . اورنگ

شاه‌خوشین

دنبالهٔ گفتار پیش

پیش‌ازشاه خوشین بانام دوتن دیگر نیز آشنا میشویم که‌در نزدیارسان گرامی هستند . یکی شاه فضل ولی‌که درپایان سدهٔ سوم میزیسته . دوم بابا سرهنگ فرزند ابراهیم دودانی کـه از روستـای دودان در اورامان کردستان بوده و بسال ۳۲۴ پیدا شده است

چون این دوتن را شناختیم ، اکنون‌می‌پرداریم به‌گفت وگو دربارهٔ خوشین‌که در میانهٔ سدهٔ پنجم میزیسته ودرمیان یارسان نام وآوازهٔ بسزائی‌دارد. فشردهٔ داستان این رهسرپر حسب وحوش باسخن‌کوتاه بدینگونه است .

میرزا آماناکه ازسران لرستان بود ، شش پسر ویك‌دختر داشت . دخترش‌بنام ماما جلاله بودکه جلاله‌هم میگویند . ماماجلاله یك روز بامداد که ازخواب بیدار شد وبرخاست ، روی به‌آفتاب نمود . هنگامیکه دهن‌دره‌کرد ، پرتوی‌از آفتاب به‌ـ دهنش تابید وازگلویش پائین رفت . مانند این بودکه ریزه‌ئی ازگرد به‌گلویش‌پریده وپائین رفته است . انگشت به‌گلو برد وسرفه کرد که شایدآنرا بیرون بیاورد . ولی چیزی نبودکه بیرون آوردنی باشد . جلاله به اندیشه فرو رفت و چگونه‌گی را به مادرش‌گفت . مادرش پاپی نشد ونادیده‌گرفت . چندی براین بگذشت.نشانهٔ‌آبستنی درجلاله نمایان‌گشت.پدرومادر وبرادرانش به‌راز پی‌بردند . دربارهٔاو بدگمان شدندو پنداشتند که از راه ناروا باردار شده است .

میرزا آمانا پسرانش رافرا خواند وبه آنان دستور داد جلاله‌راببرند ودرجای پنهانی اورا بکشند . پسران جلاله را برداشتند وازآبادی بیرون شدند . درمیان‌راه یکی ازآنان را مهر برادر وخواهری به‌جنبش آمد . به‌برادرانش‌گفت شایسته نیست

ما دست خودمان را به خون خواهرمان آلوده سازیم . بهتر این است اورا در بیابان بگذاریم تادرنده‌ئی بیاید بخورد . چهارتن این پیشنهاد را پذیرفتند ولی یکی از آنان که خیلی کینه‌توز وسنگدل بود ، این رأی را نپذیرفت . به آنان گفت من ازفرمان پدر سرپیچی نکنم . شما برگردید . من خودم تنها اورا میبرم و می‌کشم . برادران دیگر برگشتند . او بتنهائی حلاله را به جای دور دستی برد . دستها و پاها و چشمانش را بست . شمشیر را بلندکرد تا او را بزند و بکشد . ولی دستش در بالا خشك شدوپائین نیامد . درشگفت ماند . این بار شمشیر را به دست چپ گرفت و بلندکرد . بازهم‌دستش دربالاخشك شد و پائین نیامد . دراین‌هنگام ناگاه آوائی ازبچه‌ئی که درشکم جلاله بود بلندشد وچنین گفت : ماماحلاله پاکدامن است . ورزندی‌که درشکم دارداز پرتو خداست و بفرمان خدا آیندهٔ درخشانی را خواهد داشت .

دراین هنگام کاکارداهم که ازپاکدلان بود ناگاه سر رسید وحلاله را دلداری داده فرزندش را ازآیندهٔ درخشانی که‌در برخواهد داشت آگاه ساخت . برادرحلاله را ترس وپشیمانی فراگرفت . به دست وپای‌خواهرش افتاد وپوزش‌خواهی کرد، هر دو به‌خانه برگشتند . پسر میرزاآماناچگونه‌گی‌را به‌پدرش گفت . میرزاآمانا دانست‌که این‌راز از سوی خداست .

هنگام زائیدن حلاله فرا رسید . میرزا آمانا دستور داد بزرگان گرد آمدند تاچگونه‌گی زائیدن دخترش رابببینند . تشتی ازتلا آوردند ودرجلو دخترگذاشتند. ناگاه پرتوی ازدهن جلاله نمایان شدوبچه‌ئی به‌درون تشت‌افتاد.همه‌درشگفت‌ماندند وآنرا ازسوی‌خدا دانستند ودربرابرش‌سرفرود آوردند .

نام فرزند راکه پسر بود ، مبارك شاه‌گذاشتند ولی‌از راه بزرگداشت بنام‌شاه ـ خوشینش خواندند . در سرودهای دینی بنام خوشین نیز کـه کوتاه شده شاه خوشین است . یاد شده .

ملی . خوشین‌خوش پیام ماکم‌کم بزرگ شد . اندیشه‌های‌دینی‌درمغزش‌نمایان گشت . خود را آئینهٔ خدانما خواند و پیروان زیادی پیداکرد .

از نوشته‌های گوناگون چنین برمیآید که پیروانش دارای دسته های نه سد (۹۰۰) بوده اند . زیرا دورهٔ او بنام دورهٔ نه‌سد نه‌سده یادشده .

شاه خوشین باگروه زیادی ازیارانش به‌همدان میرود ومهمان باباطاهر میشود. فاطمه‌لره نیز که‌گویند باباطاهر دلباختهٔاش‌بوده ، به‌خانقاه باباطاهرمیرودوازمهمانش پذیرائی میکند .

چنانکه میگویند ودرکتاب برهـان اسحق نیز آمده ، شاه خوشین و یارانش سرودهای دینی را باآهنگ‌دلنشین‌وبانواختن تنبور میخواندند . آقای‌نورعلی‌آلهی برای اینکه این‌کاررابادستورهای اسلام سازش دهد ، دراین‌کتاب آیه‌هاوحدیث‌های زیاد آورده واز روی آنها داوری کرده است که خواندن سرودهای دینی با آهنگ خوب وبانواختن تنبور ، برابردستورهای دین اسلام روا میباشد .

ولی باگفته نماندکه این‌شیوه وروش باآن آیه‌ها وحدیث‌ها هیچگونه‌بسته‌گی ندارد ونمی توان آنها را با هم سنجید ،

سرانجام‌کار خوشین به اینجا میرسد که با چندتن از یارانش در رود گاماسب نزدیکی هرسین سرگرم شنامیشود ودرآب فرو میرود وناپدید می‌گردد،

داستان شاه خوشین بلند آوازه دارای یك‌رشته رازها وریزه‌کاریهائی است‌که نوشتن آنها سخن‌را به‌درازا می‌کشاند وخوانندگان را خسته‌میکند . شایددرهنگام دیگرنیز بتوانیم از آنها گفت‌وگوکنیم . چنانکه نوشته‌اند ، بسال۴۰۶ هجری‌چشم به‌جهان گشوده‌ودر شست ویك سالگی زندگی‌را بدرودگفته‌است .

پس ازشاه خوشین به نام باباناوس برخورد می‌کنیم که نام نخستینش ابراهیم و از کردهای جاف بوده و در سال ۴۴۷ هجری پیدا شده است .

دنباله دارد

طاهری شهاب

ثنای مازندرانی

میرزا عبدالله منشی طبری متخلص به (ثنا) فرزند محمدقلی است که بنوشته رضا قلیخان هدایت در جلد دوم مجمع‌الفصحا اجدادش از اعیان شهر (ایروان) بوده وبحکم نادر شاه دودمانشان راکوچانیده ودر مازندران سکنی دادند. میرزاعبدالله در بدو جوانی بتحصیل کمالات و علوم عربیه وادبیه رنجی برده ودرفنون انشاء و نظم قصاید و حسن خط بدرجه استادی نائل گردید . شاهزاده علیرضا میرزای شهره در کتاب (انیس‌العشاق) که نسخه‌خطی آن درکتابخانه آستان‌قدس رضوی میباشد دربارهٔ وی مینویسد ، در دربار آسمان مدار سلطان صاحبقران (ناصرالدینشاه) بمنصب منشیگری مفتخر و سرافراز است و درفن غزلسرائی از بعضی معاصرین خود ممتاز. هدایت که کراراًدرك صحبت او را نموده می‌نویسدمنشی‌طبری‌فاضلی‌است‌منشرح‌الصدر و ادیبی مرتفع‌القدر،دبیریست‌گرانمایه ومشیری‌بلندپایه‌منثوراتش خوب‌ومنظوماتش مرغوب میباشد . منشی در روستای (نوا) پا بعرصهٔ وجود نهاده و سالها سمت دبیری شاهزاده فاضل معتمدالدوله فرهاد میرزا را درشیراز داشته ودربین سالهای۱۲۷۲ه. تا ۱۲۸۷ هجری قمری در مشهد بوده و قصـاید غرائی در مـدح نواب سلطانمراد میرزای حسام‌السلطنه حکمران خراسان سروده است . در هنگام توقف در مشهد به تدوین جنگی بس‌نفیس بخط زیبای خودکه حاوی بعضی رسالات و آثار نظم و نثر بزرگان ایران وعرب و برخی تقریرات خود اونیز میباشد پرداخته که از آن‌جمله رساله‌ایست بتحریر وی دربارهٔ (تاریخچهٔ فتح هرات) جـنگ مذکور تحت شمـارهٔ ۵۲۲۴ کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ثبت و نگهداری میشود وازحیث حسن خط و شیوه نگارش‌ازنوادر و نفایس‌کتب‌آن‌کتابخانه میباشد. تاریخ‌درگذشت

او معلوم نشد وی در قصاید (ممشی) و در غزلیات (ثنا) تخلص مینموده است . از ازجمله‌تألیفات بسیارخوب او رساله‌ایست در کلمات اشارات که آغاز آن اینست ؛ بدان ارشدك‌الله تعالی‌که کلمات اشارات برسه قسم است قسمتی در اسماء و قسمتی در افعال و قسمتی در حروف ....

نمونه نظمش راکه از آثارش انتخاب شده ذیلاً ثبت مینمائیم .

در توصیف بهار

کرد فیض ابر آزاری هوا را اشکبـار
کـرد بوی باد نوروزی صبا را مشکبار
ابر اگر بی دیدهٔ من از چه شد گوهرفشان
باد اگر بی خاطر من از چه آمد بیقرار
ابرو من هردو همی باریم آب از دیدگان
او ز فصل این بهار و من ز فصل‌آن نگار
من ز جزع‌خویشتن‌مرجان‌نشان بر روی‌زر
او ز چشم خویشتن لولو فشان بر جویبار
سوری نورسته درگلشن ردیف اندر ردیف
بلبل دلخسته بر گلبن قطار اندر قطـار
گلبن از نی‌همچو لیلی ازچه خندد زودزود
بلبل ار نی همچو مجنون ازچه‌نالدزار زار
نرگس‌وسنبل اگرچون‌چشم وزلف یار نیست
ازچه آن شد پرخمار وازچه‌این‌شد تابدار
وین عجب طفل شکوفه بود سالی درفطام
باز از پستان مـام ابر آمد شیرخوار

گرهوا دریاشجر در وی صدف ئی از چه‌رو

میفشاند از شکوفه شاخ در شاهوار

در وصف پیری گوید

پیری و سرما و نامرادی و افیون

مهلك مرد است اگر چه‌هست فلاطون

این تن لاغر نه بحر عجز تواند

در شکم حوت فاقه‌بود چودوالنون

لیك هر کس جبین عجز بساید

واثق باشد بعون خالق بیچون

سفسطه و لعنت است اکنون ممدوح

فلسفه و حکمت است اکنون مطعون

شخص وفاداری و صفا و مروّت

سلسله در گردن و مقید ومسجون

لشکر بغض و نفاق و بخل و خدیعت

برده بمهر و وفا و صدق شبیخون

زیرا کاندر طوارق حدثان نیست

یاری کو گویدت که حالت تو چون

رازق و واهب چو کردگار جهانست

از چه کنی شکوه ایدل از کم وافزون

سرشکی گرم وآهی سرد دارم

الا ای لاله رخسار سمن بوی

غزال مشکمو ماه سخن گوی

گل گوینده ، خورشید قدح نوش
بت جاندار ، ماه پرنیان پوش
رخت رنگین تر از بستان شداد
دلت سنگین تر از سندان پولاد
نکوئی خانه زاد ماه رویت
زیارتگاه جانها خاك کویت
سر زلف تو در هر چین و هر تار
نهفته صد هزاران چین و تاتار
در ایوان شمع و بر بام آفتابی
بعارض گل ؛ بخوشبوئی گلابی
بگیسویت که دست آویز جانست
بیاقوت تو ، کان قوت روانست
که از هجرت دلی پر درد دارم
سرشکی گرم و آهی سرد دارم

ابیاتی از غزلیات اوست

بازو مساز رنجه بقصد هلاك ما
خود میدهد بباد غمت مشت خاك ما
گو بیایند و خیال لب لعل تو کنند
آنکسانیکه بجان در طلب موهومند
دل خلقی بخم زلف تو و میترسم
بگسلد رشتهٔ زلف تو ز بسیاری دل

از تنگی قفس نتوان ناله برکشید

هر ناله‌ام گره شد و راه نفس گرفت

فاضل معاصر رکن‌الدین همایونفرخ درجلد دوم تاریخ کتابخانه‌ایران مینویسد؛ میرزا عبدالله منشی طبری کتابخانه نفیسی راکه شامل مقدار کثیری از کتب خطی نادر وبعضی مرقعات بود تهیه‌کرده بودکه پس از فوتش متفرق وبرخی ازآنها را کتابخانه مجلس خریداری نموده است .

از جمله خدمات بسیار ارزنده عبدالله منشی طبری ترجمه و شرح قاموس فیروزآبادی است درلغت که ازکتب مستند وپرارج زبان وادب عربی است که بفارسی سلیس این دایرةالمعارف عظیم اسلامی برگردانیده وبنام میرزامحمدکاظم‌خان فرزند میرزا آقاخان صدراعظم نوری موشح‌گردانیده وبپایمردی محمداسمعیل خزینه‌دار و محمد یحیی‌قزوینی بسال۱۲۷۳ هـ . ق . دریك‌مجلد بزرگ‌وقطور بچاپ‌سنگی‌درتهران انتشار یافته است .

درضمن یکی ازنامه‌های عبدالله منشی‌که باخط شکسته زیبای خود بیکی از دوستانش نوشته واصل‌آن نزد راقم این‌سطور میباشد یك‌قطعه شعر بعنوان (اسم‌شب) میباشدکه چون خالی ازلطف نبود دراینجا آورده میشود :

چشم گفتا بزلف ، کی عیار

اسم‌شب گو ، که رسم شهر این‌است

زلف پیچید وسر بگوش نهاد

گفت آهسته ، اسم شب چین‌است

دفتر مخصوص شاهنشاهی ۱۳۴۹/۷/۲۸

آقای علینقی هوشیار

چکامه شیوای اثر طبع شما که با الهام از بیانات داریوش بزرگ سروده شده و طی آن احساسات صمیمانه و بی‌شائبه‌ئی نسبت بذات مبارك ملوکانه ابراز داشته‌اید موجب خشنودی و رضایت خاطر خطیر اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر گردید.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

امضا

علینقی هوشیار

انجمن ادبی حکیم نظامی

راز کامیابی داریوش بزرگ

از آثار منقور در کتیبهٔ بیستون و الواح پیداشده در استخر وشوش مأخوذ از ماهنامهٔ هوخت شمارهٔ ۵

جهانا، از آثار استخر و شوش — سزد پندگیری ز شه داریوش

وزو بشنو این گفتهٔ شاهوار — که در بیستون ماند ازو یادگار

که گوید «منم داریوش مهین — یگانه شهنشاه این سرزمین

بزرگ بزرگان سر سروران — مه مهتران صدر نام آوران

جهاندار فرزند ویشتاسب شاه — پدر بر پدر وارث تخت وگاه

شه پارسی اصل و آریا نشان — ز هخامنش باشدم دودمان

بگیتی بسی شهریار بنام — مرا جمله فرمانبرانند و رام

گرفتم ز شاهان باریو ورنگ | من این نه نفر را به پیکار و جنگ
که بودی دروغ آفت جاهشان | بباد فنا داد خرگاهشان
بآهوره مزدا سپاس و درود | که او یاور من درین جنگ بود
چو خواهی تو آگاهی از کار من | ز پیروزی و جنگ و پیکار من
نگه کن برین نقش بر تیغ کوه | که هر پیکرش باشد از یك گروه
ببین دور از پارس اندر نبرد | کجا نیزهٔ پارسی کار کرد ؟
گشودم من این پهنه شهر و دیار | بیاری اور مزد پروردگار
ز سغد و سکا تا حبش تاختم | هم از سند تا سارد پرداختم
همه این امم تخت من برده اند | بدرگاه من باج آورده اند
مراخود مسخر شد این سرزمین | بفرمان اورمزد جان آفرین
همو کاسمان و زمین آفرید | بشر وین سپهر برین آفرید
همو کافرینندهٔ شادیست | جهان را از آن شادی آبادیست
خدائی که مارا خرد داد و هوش | توانا و داناست زو داریوش
از و پاس خود خواهم و دودمان | ورو پاس این کشور و شارسان
مگر پایدش از دروغ و بلا | هم از دشمن و خشك سال و غلا
مرا او بنیکیتی سرافراز داشت | ز ناراستی و کژی باز داشت
بالهام وی طالب نیکیم | بدی را ندارم خوش و بد نیم
نخواهم پسندید زور و زیان | رسد از توانا بیك ناتوان
نخواهم زبردست بر زیردست | دهد رنج و بروی شود چیره دست
منم داوردار و هوا خواه حق | نپویم رهی را بجز راه حق
منم ... و ... دروغ | نفورم ز قول و قرار دروغ

توانم شدن چیره برخشم‌وکین | نیم کینه توز و نیم خشمگین
بکوشنده پاداش دارم روا | ملغزنده بادا فـراه و سزا
شوم شاد از کردهٔ هر کسی | که‌سودی‌رسدزان‌بدیگر کسی
شوم شاد از راستی ای بشر | مپیچ از ره راستی هیچ سر »
بدین‌گونه بسیار شه داریوش | بماپندها دادو خودشدخموش

✿ ✿ ✿

دریغا پس از عهد آن شهریار | دگرگونه شد گردش روزگار
بهنگام پیکار یونان و روم | گه ترك و تازی و تاتار شوم
کسی آن‌سخنها بیارست خواند | همه پند دارا فراموش ماند
چنین بود تا افسر خسروی | ز نو یافت فرار سر پهلوی
نگاه شهنشاه ایران پناه | بزرگ آریامهر جمشید جاه
همه پند و اندرز دانا پدر | شد آویزهٔ گوش فرخ پسر
بوضع‌دوشش‌اصل‌ممشورخویش | ز نوقوم پس‌مانده‌را راندپیش
دوباره برافراشت‌بر این دیار | درفش سر افرازی و افتخار
برانداخت بنیاد جور و ستم | قوی ساخت آیین عدل وکرم

✿ ✿ ✿

امید است‌کاین‌عهدمیمون وی | برد سبقت ازعهد دارا و کی
بسامان رسد جمله آمالها | به نیکی گراید همه حالها
شود باز از حقگذاری و داد | گروه ز تبعیض ناشاد شاد
بر آید همه کام دلخستگان | کهن کارمندان بنشستگان
چوهشیارمردان‌باَهنگ‌وهوش | نیوشند اندرز شه داریوش

حسین وفائی

بیگناه

بیگناهم راندی‌ازخود ،گر مرا باشد گناهی

عفو کن ، گاهی گناهی را ببخشد پادشاهی

گاهگاهی ماه من بر دادخواهان رحمت‌آور

تا ز بیدادت ننالد در دل شب دادخواهی

حال درویشان شهان‌پرسندگاهی . آخرای‌مه

پرسشی از حال ما کن یا به‌سالی‌یا به ماهی

ماه من از ناله محزون مظلومان حذر کن

آسمان لرزد ، چو مظلومی‌کشد از سینه‌آهی

هر ستم بر من روا داری نمینالم که دانم

میشوی روزی پشیمان از ستم بر بیگناهی

آنکه روزم را سیه کرد این‌چنین‌یارب مبادا

خود شود آخر اسیر این چنین روز سیاهی

داشتم صدکوه غم بردل ولی دیدم کـه باشد

کـوه غمهای دگـر پیش غمت کمتر ز کاهی

اشتباهی بود دل بستم بخط و خال خوبان

رایگان دادم جوانی را ز کف از اشتباهی

ماه من گفتی«وفائی»درغمت باشدشکیبا

خرمن‌صبرم‌دریغا سوخت از برق نگاهی

کتابخانهٔ ارمغان

انتشارات ادارهٔ کل فرهنگ و هنر استان فارس

بتازگی چهار جلدکتاب نفیس بنام بناهای تاریخی وآثار هنری جلگه شیراز ومسجد جامع عتیق شیرازوسه‌نمایشنامه‌وچندگفتار که از انتشارات‌ادارهٔ‌کل‌فرهنگ وهنر استان فارس است بکتابخانهٔ ارمغان اهداء گردیده که چون دیگر انتشارات این اداره‌که‌هر چندی یکبارمنتشر میگردد موردِاستفادهٔ‌دانش‌پژوهان ودوستدار هنرو کتاب خواهد بود .

دوجلد نخستین آن که از تألیفات محقق فاضل ارجمند آقای علینقی بهروزی است همچون تألیفات وتحقیقات دیگر این نویسندهٔ پر کار بادقت ومو شکافی تمام و حسن سلیقه ودقت‌نظر تنظیم یافته وبرای ارشاد وراهنمائی علاقه‌مندان بآثارتاریخی این‌شهر بزرگ باستانی بهترین‌اثری‌است‌که تاکنون انتشار یافته‌است .

دوجلد دیگر شامل چند گفتار وسه نمایشنامه ودارای مقالات وتحقیقات ادبی وتاریخی ونمایش‌نویسی است‌که‌بی‌گمان‌موردتوجه‌وبهره‌مندی‌ادب‌دوستان وهنرمندان قرار خواهد گرفت .

ما درضمن ستایش وتحسین از خدمات ادبی وزحمات بی‌شایبهٔ دوست دانشمند آقای‌بهروزی توجهات بیدریغ‌آقای‌کجوری مدیرکل فرهنگ وهنرفارس راکه‌بدون تردید باید سرمشق دیگران قرار گیرد ستوده‌کامیابی بیشتردرامر اینگونه انتشارات را برای ایشان آرزو مینمائیم .

آئین سخن درزبان فارسی

زبان وادب فارسی با آنهمه گنجینه‌های دانش وهنر همواره بزرگترین ستو

...ران و ایرانی بوده وبر هر فرد میهن پرست فرض و واجب است‌که تا حدود توانائی وامکان در اشاعه وحراست آن‌ساعی وکوشا باشد .

فاضل‌گرامی آقای علی مدرسی دبیردانشمند دبیرستانهای تهران که‌در رشته‌های ادب تا کنون تألیفات ارزنده‌ای بدوستداران دانش ارزانی داشته‌اند اخیراً نیز کتاب شیوائی بانثری سلیس وروان‌که‌شامل دستور زبان وقطعات ومطالب اخلاقی‌وآموزنده است نگاشته و بآموزشگاه حرفه‌ای رضا پهلوی اهداء کرده اند تا مورد استفاده هنرجویان قرارگیرد .

مااین‌خدمت ادبی وفرهنگی جدیدرا بنویسندهٔ ارجمند تبریك‌گفته‌امیدواریم درکارهای علمی وفرهنگی بیش ازپیش‌موفق وکامیاب باشند .

یوگا

اثر جیمس هویت ترجمه : فریدون ساعدی ، مقدمه استاد مرتضی مدرسی — چهاردهی بقطع جیبی در ۲۴۰ ص = **ازانتشارات بنگاه مطبوعاتی** گوتنبرگ خیابان منوچهری = تهران .

فلسفه یوگا دقیق‌ترین بحث روان‌شناسی است وهزاران سال‌است درهندوستان وسایرکشورها پیروان‌دارد ، ریشه تصوف وعرفان از شاخه‌های آن بشمار می‌رود و مقدمه دانشمند ارجمند مرتضی مدرسی چهاردهی مانند رساله یوگا ترجمه آقای ساعدی خواندنی وقابل توجه است ، کتابهای ۱ ـ مغناطیس شخصی ترجمه و تألیف آقاسید عبدالله سیار و ۲ ـ نیروی نهفته انسانی و ۳ ـ یوگا از ترجمه های فریدون ساعدی است این سه‌رساله بامقدمه‌های شیوای آقای مدرسی‌چهاردهی « از انتشارات بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ » در زبان فارسی تازگی دارد و از ذخیره های عرفانی و علمی وروان‌شناسی بشمار آید .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و دوم
دورهٔ ـ سی و نهم
شمارهٔ ـ ۱۱ و ۱۲

شمارهٔ ـ یازدهم
و دوازدهم
بهمن و اسفند ماه
۱۳۴۹

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

مرتضی صراف

بنام خردبخش جان آفرین

آیین قلندری

دل دست بکافری بـر آورد   و آیین قلندری بـر آورد

(عطار)

مطالعه تشریحی قلندران وشناخت تبیینی آن ازنظرات عرفانی وجامعه‌شناسی بانبودن امکانات راه گشا محقق‌را دچار نگرانی و پریشانی نموده وچه بسا که‌اورا بکلی درچاه ویلی می اندازد که‌نجات از آن میسر وعملی نخواهد بود . انگیزه بر رسی اوضاع فردی و گروهی در اعصار دیرین در اثر آشفتگی وپراکندگی اشکالاتی غیر منتظر ولاینحل بوجود آورده ، برگشت به آنها برای حل معضلات ازعهده یکنفر ساخته نیست ،دید فلسفی وانسانی در شکافت این گونه مسائل تصوراتی [illegible]

روابط کلی را بر هم می نوردد ، نبودن نظم تاریخی و گسیختگی مشخصات و اماره های زمانی دوران ها و بی قاعدگی مرسوم، ازجهات موردمطالعه دشواریهای سردرگم ناآشنائی درگرد ما می تند .

علم تاریك تاریخ مستقیما کمکی نمی کند ، بگمان من مشکل بتوان نسبت بامور گذشته وسیر تحولات و تطورات نهضت ها و مسلك هائی که حتی اسمشان بما رسیدهازروی این تاریخ بی نقطه سر گذشت حقیقی آنها را مطابق موازین منطقی و علمی استقراء نمود و روابط اسبابها را از لابلای آن مشخص کرد ، و بطور قطع و یقین نسبت بآن ازروی تفاهم کامل‌ودیدۂ بینا اظهارنظر نمود .

آنچهازلوازم اولیه‌کار است هرچنددرگوشه وکنار آثار بازپس مانده فرهنگ ما بچشم میخورد ، و شاید به شناخت نسبی موضوع مورد مطالعه کم و بیش کمك نماید ، آنهارا با شمادر میان میگذارم‌وعناصرو ارتباط فلسفی وبا زده و علل‌ظهور و استقرار وسبب پذیرش اجتماعی آنرا بازگو میکنم ، و چگونگی رشد و تأثیر آنرا درمیان انسانهادر قبول و ادامه چنین اندیشه و نقش اساسی سالکان وپیروان‌حقیقی و منتسب آنرا در میان طبقات مختلف ومتشکل بدواً بر رسی وبتجزیه و تحلیل آن تا جائی که توانائی من است همت میگمارم وپیش میروم .

تجزیۂ فلسفه قلندران ، و بیان چگونگی عوامل مؤثر اجتماعی و روابط عناصرموجود وهم بستگی چند جهتی آن در مراحل پیدایش وپذیرش، بررسی‌زمینه های قبلی و مقتضیات زمانی وبهره گیری از پیوندهای آن با آداب و رسوم پیشین ، غیرطبیعی و اجتماعی آن ورسوخ ونفوذ آنها در افراد پذیرا ، بی تفاوت یامخالف تا هنوز بطورکامل قبل ازتحقیق‌جامع بخود این اجازه را نمیدهیم که برای‌قلندران فلسفه مستقل وساخته و پرداخته ذهنی علم کنیم ،هرچند که از لحاظ نظم

اجتماعی دارای مکتب خاصی و مشرب و روش ویژه ای بوده و هستند . بعقیدهٔ من ریشه این آیین بسوی اولین دوره های اجتماعی بشر بدوی راجع است . بعداً که تصوف و عرفان نضج گرفت توجه شایانی باین ازخودگذشتگان ازلی مبذول داشت.

پس از تشریح و تبیین لغوی درجزئیات مرامی آن داخل میشوم .

شاید فلسفه هائی از این مقوله باعث پیچیدگی کلی فلسفه و جامعه شناسی شده وعلت مبهم بودن بسیاری ازمسائل تاریخی و اجتماعی که با اصول و روش های دیرین برآورد میشدو تا اواخر قرن نوزدهم در زمرهٔ اوهام وخرافات محسوب میگردید همین برتری و اعتلای اندیشه پیروان مکاتب متعدد فلسفی بوده بویژه کتمان و نهان داری اسرار آن تشکیلات کـه بقایای آن هنوز در جوامع امروزی هم بوضوح دیده میشود، نهان خانه های تاریخی وسنتی که خود مکاتبی بوده نظری وعملی ،ومحصلینی جهت هدایت وارشاد اجتماع تربیت مینموده ، چنانچه در قرن پنجم نقش متصوفه را در اشاعهٔ علوم معنوی برأی‌العین مشاهده مینمائیم و ملاحظه میکنیم که چگونه علم را از در بار ها وخانقاه ها و مراجع انحصاری واختصاصی بسوی عموم کشانده بصورت مصلحـان اخلاقی وظیفه انسانی واجتماعی مهمی راایفاء نمودند ، وابواب علوم رابرای علاقمندان وشیفتگان کاملا گشودند وراه را هموار کردندو بحل وفصل غوامض ومعضلات درونی و بیرونی جامعه وصلاح واندیشه همگانی مبادرت جستند . و این بزرگترین انقلاب فکری ومعنوی بود که برای اولین مرتبه در تاریخ اجتماعی وعلمی باوسیله زاویه‌نشینان ارمغان شد . نظیر چنین تحولی نیز در قرن پانزدهم وسیله مارتین لوتر (Martin, Luther 1483—1546) در کلیسای اروپا بعمل آمد که درجای خود اشاره‌ای بآن خواهد شد .

هر چند این روش از جهاتی شایان اهمیت و در خوردید عمیق انسانی است

ولی از لحاظی در جامعه پارس آن زمان باعث یکنوع درهم آمیختگی عمومی گردید و سبب اینکه امروز تفکیک و تشخیص اینگونه مکتب هـای فلسفی و عرفانـی و بخصوص اجتماعـی و اتو پیای ان در بوتهٔ دید محوی سیر میکند از ایـن حـا ناشی میگردد .

در نظام طبقاتی و اجتماعی قدیم تشکیلات داخلی و روابط اسانی که هنوز در مراحل اولیه سیر تکاملی بودند توجه بیشتری میشد هر کس حد وقدری داشت و جامعه موظف بود مراتب هریك را تشخیص داده ودر حد امکان از آنها بهره گیری نماید . مثلا مسئله دیوانگان واستفاده ازنیروی حسمی و زبانی آنها مطرح بوده و بدرجات کاربرد آنها توجه میشده است. یا نابینایان که میدانیم تا این اواخر تنها کاری که بر ایشان در نظر گرفته میشد از برکردن چندین مصیبت نامه و روضه بود که درمجالس روضه خوانی البته بدون دعوت راه می افتادند و بقول معروف پیش منبری می خواندند . و این کاردست کمی ازگدائی نداشت چنانکه آنهائیکه در اطراف ودیه ها بودند شغل گدائی را پیشه میکردند .در این پنجاه سال گدشته است که مدارس روشن دلان در سراسر جهان رو بازدیاد است و از میان این مدارس محصلینی نخبه و برجسته بیرون آمده اند وسخت مشغول خدمت های مختلف میباشند .

از قدیم کوتوله ها و ناقص الحلقه ها و ابلهان موجب تفریح حکام و درباریان بوده اند ، این نوع سر گرمی تا قرن هیجدهم در دربارهای ممالك اروپا معمول بود ولی این اواخر دلقکها همه ابله یا ناقص الاعضاء نبودند ، بلکه مردان نکته سنج وبذله گودر لباس مسخرگان بعنوان دلقك و ابله در حمایت رجال در میآمدند ، وآنچه را که گفتنش به لحن جدی میسر نبود بصورت هزل وشوخی بیان میکردند .

دلقك در تاریخ ایران و اسلام عنوان کلی مسخرگان و مقلدان است که در دستگاه خلفا وسلاطین و حکام و متنفذان بوده اند ، و ظریف نیز خوانده میشده اند ،

احتمالا اصل عنوان مأخوذ است از نام مسخره‌ای موسوم به طلحك(Talbak)،که گویند معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است . در دربار سلاطین ، غالباً این مسخرگان طرف توجه می‌بوده‌اند ، و سخنان نادر و نکته سنجیهای طعنه آمیز می گفته اند .

در زبانهای مختلف دنیا اسامی متفاوتی بآنها میدادند که از لحاظ کلی مفهوم واحدی را بیان میکرد ودر حقیقت نقش‌اساسی و برجسته آنها ایمای دانسته یاندانسته موضوع عمیقی بود که بطرز ذهن کجی و ابتکار جامهٔ عمل می پوشید ، هنوز هم طرفداران بذله گویان در دستگاههای رسمی امروز جهان رلهای مهمی را در دست دارند و ستونهای جالب توجه روزنامه ها ومجلات و بخشهای مورد در خواست کثیر رادیو و تلویزیون در اختیار آنها میباشد . البته این شکل نسبةً تکامل یافته و امروزی است ولی در کنار آن هنوز قلندرها و اتباع آنها بوفور دیده میشوند که از همهٔ وسائل تبلیغاتی دور هستند و در پیلهٔ خود سرگرم اشاعه آیین دیرین خود میباشند .

احیای مجدد این آیین در سایر کشور های جهان زود تراز ایران و آسیا صورت گرفت بدلیل اینکه شرق در آن غوطه میخورد وغرق میشد ونابودمیگردید ونمیدانست کهمرگ تدریجی همین قلندری است .

غرب زودتر متوجه شد زیراآنها همزمان باپیشرفتهای صنعتی پی بعواقب وخیم و دشوار چنگ های کشنده چرخهای ماشین بودند وازروی سنت پرستی و تعصب‌داتی که آغشتهٔ زندگی غربی است به پیش بینی های لازم و احتمالات آتی تمدن غیر ذیروح مبادرت نمودند . از این گذشته دستگاههای اجتماعی گذشته در آن ممالك بکلی از بین نرفت بلکه همگام در طول تاریخ اجتماعی آن قدم برداشت و شکل و بر داشت نو را در خود هضم نمود و استقرار و پایدای خود را با توجه باصالت

دیرینش حفظ کرد .

برای نمونه اعتراض مارتین لوتر(Martin Luther)را بخاطر بیاورید با وجود اینکه خود تربیت یافته محیط کلیسا بود زمانی که نقاط ضعف و نابودی آنرا حس کرد دست بانقلاب زد و دنبال او عدهٔ کثیری که از اوضاع و احوال و رفتار کلیسا کارد باستخوانشان رسیده بود او را تأیید و همراهی کردند و کلیسا مجبور شد در مقابل خواسته های انسانهای واقع بین و میهن پرست و صلاح اندیش دست ازقدرت شیطانی و خودمختاری خود بر دارد و تسلیم منطق اجتماعی و اصولی و خواستههای عملی آنها بشود .

بعضی ها گمان دارند که کلیسا تجزیه شد و احتمالاً دچار نابسامانی های کلی گردید ، در صورتیکه حقیقت امر خلاف آنرانشان میدهد ، که پایه گذار اجتماع روحانی جدید است وپذیرش حقایق انکار ناپذیر از وظایف عمدهٔ آن میباشد وچنانچه مشاهده مینمائیم پس از این تغییر و تحولات بود که اروپا گامهای مصمم تری را بسوی تمدن جدید بر داشت کـه بعد ها گسترش جهانی یافت . نتایج حاصل از این انقلاب آشکارا در جهان متمدن و پیشرفتهٔ امروز کاملاً چشمگیر بوده‌است و و احتیاجی برای معرفی و انگشت گذاری و اشاره بـآن ضروری بنظر نمی آید . مقدمه متوجه عکس‌العمل نهضت هـای کوچك و ابتدائی شدیم و دانستیم کـه نقش مهم اقلیت ها تا چه حد در بهبود وپیشرفت جوامع تارعنکبوت گرفته و غافل مؤثرو راه گشا وپیشرو می تواند باشد .

اکنون کـه ما بدنبال گمشدهٔ تاریخی خود میگردیم لاعلاج محتاج تفحص و تتبع همه جانبهٔ هستیم و مجبوریم دامنهٔ تحقیق و بررسی خود را با گسترش و وسعت بیشتری پایه‌گذاری نمائیم‌ونتایج حاصله رادر معرض‌دیداساتید و دانشمندان

و ایران شناسان صاحب نظر قرار دهیم و از ثمرهٔ تحقیقات و مطالعات و تجربیات عمیق و ارزشمند آنها در حل این معضل‌وشناخت واقعی و درك حقیقی آن استمداد نمائیم وبمعرفی‌فقه‌اللغه و تشریح آیین قلندری مبادرت جسته ، باشد که اگر خدا موافق باشد موفق شویم .

«قلندر» یا «کلندر»

در باره لغت قلندر همانطوریکه استاد دکتر محمد معین در حاشیه برهان قاطع اظهار نظر فرموده اند با کوششهائی که تا کنون بعمل آمده هنوز اصل و ریشهٔ آن ناشناخته مانده، جهت مزید اطلاع در اینجا به نقل آنچه در برهان قاطع آمده است مبادرت مینمایم. و در دنبال آن، آنچه استنباط شخصی است مرقوم‌داشته. باید اضافه نمود که مراجعه به کتب لغت معتبر از جمله برهان قاطع و فرهنگ معین و لغت نامه دهخدا در باره مفهوم و ریشه آن متحدالقول اند و همه یك معنی را ضبط کرده‌اند .

«قلندر ــ بروزن سمندر، عبارت از ذاتی است که از نقوش واشکال عادتی و آمال بی سعادتی مجرد و باصفاگشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقی کرده و ازقیود تکلفات رسمی وتعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده و ازهمه دست کشیده . بدل‌وجان از همه بریده وطالب جمال وجلال حق شده‌و بدان حضرت رسیده . و اگر ذره‌ای بکونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر . و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنستکه قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات وعبادات‌کوشد، وملامتی آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند . و اظهار هیچ شروبدیرا نپوشد، و صوفی آنست که اصلاً دل او بخلق مشغول نشود و التفات رد و قبول ایشان نکند. و مرتبهٔ صوفی از هر دو بلند ترا‌ست زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبرانند و قدم بر

قدم ایشان مینهند.

(. قرندل۶)ومنسوب بدانرا قلندری یا قرندلی گویند وفرقهٔ آنرا قلندریه = قرندلیه نامند. «دوزی ج۲ص۳۴۰» دروجه تسمیهٔ قلندر بحث بسیار است. غالب مؤلفان فرهنگها برآنند که این کلمه معرب یا مبدل کلندر = کلندره (چوب گنده و ناتراشیده، مردم ناهموار و ناتراشیده) است «رشیدی: کلندر «انندراج :قلندر» «فرهنگ نظام :قلندر = غلندر»Jaba نیز براین عقیده است «ژابا ص ۳۱۵»اساس وجه تسمیهٔ آنرا بعلت انتساب بمؤسس فرقه موسوم بشیخ قرندل داند.

Franz Babinger, (De Sacy،Chrestomatie 1، 282،12)«قلندری» را «مؤسس اساطیری قلندریه نوشته»دایرةالمعارف اسلام: Kalenderı ایوانف درکتابی که درباره«اهل الحق»منتشر کرده، بعنوان: Iwanov, Truth - Workers گوید (ص۶۰ح۱) در مدت چهل سال اخیر من کوشش بسیار کردم که ریشه کلمهٔ قلندررا پیدا کنم وبامتخصصان زبانهای مختلف بحث نمودم ولی به نتیجه نرسیدم. درفارسی کلمهٔ «کلانتر» (بزرگتر) بمعنی ناظر و ضابط و مباشر آمده، اما این لغت، حرف نخستین کلمهٔ موردبحث یعنی«ق»ـوهمچنین علت تخفیف«آ»را در«کلان» نمیتواند حل کند. هیچ کلمه‌ای در زبانهای عربی، ترکی، سانسکریت، گرجی و غیر مسأله را روشن نمیسازد. من فکر میکنم که کلمهٔ یونانیCaletorاز ریشهٔ Caleo دعوت کردن، احضارکردن)شاید ممکن بود بمعنی کلمهٔ عربی«دعا» بکار رود. این فکر از اصطلاح روسی معمول درقرون‌وسطی بمعنیKalikaکه بنظرمیرسدازهمان ریشه‌ناشی شده‌باشد، القاءگردیده. اما J.A.B.Palmerتأیید کرده‌است‌که اصطلاحCaletor بسیار بندرت استعمال‌شده است ودرمتون جدید دیده نمیشود.

بنظر میرسد که استعمال این کلمه در ادبیات مدتها موقوف مانده باشد ، اما بکار بردن کلمهٔ مزبور بمعنی « داعی » عربی اشکالی ندارد اگر متوجه باشیم که او مردم را بزیارت معابد مخصوص دعوت میکرد . . . « باهمهٔ این توضیحات منشاء قلندر هنوز روشن نیست .

آنچه دکتر محمد معین با استفاده ازدایرةالمعارف اسلام چاپ فرانسه بدست داده بودند نقل گردید . حال اگر بر گشتی بمطالب موجود درباره قلندر وآنچه که گرد آوری شده بنمائیم امکانات راه گشائی بچنگ خواهیم آورد . در دنباله نظرات مرحوم ایوانف در زبان فارسی به یك واژه بسیار نزدیك از لحاظ شکل و معنی رو برو می شویم وآن «کلان+ تر» است، برخی از محققین وفرهنگ نویسان کلمه «کلان» را یك واژه مستقل تصور کرده‌اند، برهان قاطع آنرا چنین معنی کرده است (بروزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر باشد وبمعنی بلند وافزون هم آمده‌است ـ وبالای سر را نیز گویند(مبدل آن «کلال» و بکسر اول ،کلیددان را خوانند و آن بست وبند در های باغ و طویله و (خانه) و امثال آن باشد

در اصفهانی و تهرانی«کلان = کلن = Kolun »و در بروجردی Kolum و درقزوینی Kolan)مستعمل است .

چنانکه در فوق آمده است این لغت جمع را بصورت مفرد بکار برده‌اند و معانی موجود مؤید آن است . و نظر من این است که اگر قبول کنیم این واژه فارسی سره است باید مفرد و اصل آن«کل»بوده باشدو دراثرمرورزمان صورت‌کنونی را پیدا نموده است .

اما در زبان سانسکریت بواژهٔ نظیر آن دست می یابیم که مشابهت صوری و معنوی کامل باواژه مورد بحث مارا دارد و آن‌لغت «Kalaantara» میباشد .

این لغت درزبان سانسکریت بصورت مفرد بکار رفته است ولی معانی دیگر

اصالت فارسی‌بودن آنرا بوضوح تأیید مینماید . معنی مطلق آن در زبان سانسکریت «ثروتمند وکلانتر»است و اگردرنظر آوریم که هرمهتری یابزرگتری از جهات‌مادی هم‌در رفاه و آسایش می بوده است راه دوری نرفته‌ایم . ترکیبات دیگری در زبان سانسکریت بااین ریشه موجوداست که درجای خود بآنها اشاره خواهدشد. اما اگر بخواهیم بامعیارهای فارسی و واژه های‌موجود وهمریشهٔ‌آن‌دنبالهٔ‌بحث‌را ادامه دهیم بایدبشرح و تفصیل بیشتری بپردازیم .

گفتار من‌در پیرامون واژه «کل» دور میزند، در زبان فارسی علاوه بر ترکیب «کلانتر» ریشه آنرا درلغات دیگر بوفور می یابیم، در ضمن باید توجه داشته باشیم که این اصل دراثر گذشت زمان و استنساح کاتبان ویا نقل صوری فرهنگ نویسان تغییرات کم و بیش محسوسی یافته است کـه بکمك فرهنگ عامه میتوان بـه تلفظ صحیح آن نزدیك شد.

دکتر محمد معین در برهان قاطع و ذیل آن در بـارهٔ لغت « کلـو » چنین آورده‌اند .

«کلو»: بضم اول وثانی بوا ومجهول وکشیده، کلانتر بازار وریش‌سفید و رئیس محله راگویند ونان بزرگ روغنی رانیز گفته‌اند.(« کلو اسفندیار » نام یکی از نوکران امیر مسعود سربداری بـود کـه از سال ۷۴۷ تا ۷۴۹ حکومت کرد . « عباس اقبال تاریخ مغول ص۴۷۲»).

ابن بطوطه در ذکر اصفهان گوید :

«واهل کل صناعة یقدمون علی‌انفسهم کبیرا«یسمونه«الکلو»وکذالك کبارالمدینه اصفهان)من‌غیراهل‌الصناعات».

همه پیش‌رخت سجده‌برند حوریا روح که‌باشد که‌گلوی‌تو‌بود.

«سنائی‌غزنوی» «رشیدی»

مثال دیگر :

« ایـروگلو ، ایـروگلـو ، کرده مرا دنگ ودلـو

هرکه ازا ین هردو برست، اوست اخی اوست کلو»

مولوی بلخی رومی «رشیدی»

و بیزرك: بەدیوان شمس‌تبریزی ص۷۰۲(باندکی تغییر).

شاهد مثال «کلو»Kaluیاkoluاست که به خراسانی و اصفهانیKaluمی ـ باشد بمعنی ، رئیس محله ، کلانتر، و رئیس هر صنف از کسبه، و مرتبه‌ای در نزد فتیان و اخیه .

ورك . کلیات شمس‌چاپ هند ۷۰۲ (باندکی تغییر»ح.کلویان .

«اکابر واشراف وکلویان (و) اصناف مراسم‌نثار وپیشکش بجای‌آوردند»(مطلع سدین بنقل قزوینی یاد داشتها ۶ : ۲۴۳) نقل از فرهنگ معین

تلفظ خراسانی و اصفهانی مطابق با ریشهٔ مورد مطالعه میباشد . نمونه دیگر لغت (کلچنگ «بمعنی خرچنگ است که عربان سرطان خوانند ، در باره این واژه باز باشکال مختلف تلفظ مواجه می شویم ، تلفظ امروزی آن در گویش اصفهان (کله + چنگ » معلوم است که باید « کله + چنگ باشد ولی در حاشیه و متن برهان قاطع باستناد فرهنگهای دیگر اصل ریشه را از « کل » پنداشته و بمعنی کـوژ و خمیده آورده‌اند ، این معنی در جای خود صحیح است و باعتبار اینکه چنگ های آن کج و کول است ولی این واژهٔ ترکیبی درست در مقابل خرچنگ است که هردو به یك معنی است . ناتمام

دکتر علی اصغر حریری
پاریس

کار نابکاران

گفتار یازدهم

این رساله با نامه‌ای آغاز شدکه بدوست دانشمندم آقای وحید زاده ـ نسیم دستگردی، مدیرمجلهٔ ارمغان نوشته بودم . آن‌جناب نظر بالتفات مخصوص‌که به‌این ناچیز دارد ، آن‌نامه را در شمارهٔ اول سال ۱۳۴۹ منتشرکرده بود . حسن استقبال دوستان نیک‌اندیش مرا براین داشت که این مبحث را ادامه بدهم . بر اثر احتلال پستخانهٔ فرانسه‌گفتار نهم و دهم وقتی‌باداره‌ٔ ارمغان رسیده که مجله منتشر شده بود. چندین‌نامه از دوستان رسیدکه حاکی از تشویق و ترغیب بود بر ادامهٔ نگارش این مقالات . از نامهٔ جناب آقای وحیدزاده نسیم معلومم شد که خوانندگان ارمغان هم از ایشان در این‌باره توضیح‌خواسته‌اند . امیدوارم‌که از توجه‌ایشان گفتار نهم ودهم در شماره دیماه با هم منتشر شود .

هرگز اندیشه نمیکردم‌که بضاعت مزجاة این بندهٔ ضعیف در نظر ارباب ادب اینهمه اعتبار داشته باشد . خدا را شکرمیگزارم که زبان فارسی در ایران‌چندین حامی و مدافع دارد بویژه ازخبر نطق بسیار فصیح حضرت اشرف نخست وزیر با فراست وکاردان بقدری محظوظ و متلذذ شدم‌که ذکرآن در بیان نیاید . چنین کنند بزرگان چوکرد بایدکار !

✿ ✿ ✿

اساس این‌گفتارها بردفاع زبان فارسی‌گذاشته شده‌بود و حق‌آن بودکه عنوان آنها «دفاع زبان فارسی» باشد . این‌عنوان «کار نابکاران» بنظر گروهی کم و بیش تند می‌آید با آنکه من توضیحی‌کافی در معنی کلمهٔ «نابکار» در طی یکی از این

گفتارها داده‌ام . خواهم کوشید که این رساله را زود بپایان برسانم . پس از آن مضمون نگارشها منحصر بزبان فارسی خواهد شد و عنوان « دفاع زبان فارسی » خواهد داشت و از همه حامیان زبان فارسی تقاضا خواهم کرد که با این بنده از همراهی و همکاری دریغ ندارند . بیشك اگر همگی دست بهم بدهیم، کاری خطیر انجام خواهیم داد و زبان فارسی را ازورطهٔ انحطاط خواهیم رهاند . بشرطی که ازغرور وخودسری بپرهیزیم و درهرحال حق و انصاف را ترازو قرار بدهیم و داوریهای خود را با آن بسنجیم ، برای انتقاد مقاله‌ای نه تنها باید آن مقاله را بدقت خواند و بمفهوم آن بدرستی پی برد ، بلکه باید چندین بار خواند و نویسنده را متهم بگفته‌ای نکرد که نگفتست .

اگر کسی لااللّهالااللّه بنویسد و دیگری تنها قسمت اول آنرا بخواند که «لااله» باشد و او را متهم بانکار خدا بکند ، جاهل است و مغرض و قصدی جز خرده‌گیری ندارد .

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم که استعمال کلمهٔ «قدیمی» بصورت صفت (بجای قدیم) غلطی است فاحش و اصطلاحهائی ازقبیل «عرض اندام کردن» و «با درنظر گرفتن اهمیت موضوع» و «روی توحساب میکنم» و قس علیذلك غلط است و فارسی نیست! من این را با براهین و ادله ثابت کرده‌ام چه در هیچیك از آثار منثور و منظوم اصیل قدیم دیده نشده . کسانی که باز اصرار دارند که این غلطها را در نوشته هایشان بیاورند یا لجاجت میورزند و یا از اعتراف برخطاهای سابق ننگ دارند و چنین تعصبی جز که علامت خودپسندی نیست . هر انسانی جائزالخطاست .

من هم پیش از این مرتکب خطاهائی شده‌ام ولی لامحاله همیشه در اصلاح خود کوشیده‌ام .

سالها عمر خود را در اینراه هدر کرده‌ام که هرچه ازآثار قدما یافته‌ام همه را

با دقت خوانده‌ام و درطرز جمله بندی آنها تعمق کرده‌ام حتی آنها را با اشعار قدما هم سنجیده‌ام . دعوی ندارم که هر آنچه می‌نویسم از خطا بریست و اگر کسی غلطی در نوشتهٔ من بیابد و مرا بر آن متنبه گرداند ، بمنت خواهم پذیرفت و سپاسگزار خواهم شد . الا اینکه گاهی تغییراتی در حمله‌های من (بقصد اصلاح) داده‌اند که گناه آن برگردن من نیست .

چندتن از دوستان می‌پرسند که چرا دیگر در یکی از مجله‌های معتبر طهران اثری از من بنظرشان نمیرسد و حال آنکه پیش از این با آن مجله بسیار سرو کار داشتم . دلیلش اینست که درآن مجله «مصحح» فراوان است. گاهی هم اتفاق می‌افتد که رندان مقاله را برمیدارند پیش از آنکه بدست مدیر مجله برسد . حتی دیوان اشعار مدیر همان مجله هم در اداره مفقود شده .

ارمغان را از آن برگزیده‌ام که از این عیبها مبرّی است . از مدیر محترم آن هم بسیار متشکرم از مواظبتی که در عدم تغییر نگارشهای بنده دارد و اگر احیاناً چند غلط چاپی دیده می‌شود ، میدانم که از آن گزیری نیست . باید سپاسگزار بود از اینکه ارمغان این رجحان را برمجله‌های دیگر دارد که غلط چاپی در آن بسی کمتر از مجله‌های دیگر مشاهده می‌شود.

وسواسی که من درعدم تغییر نوشته‌هایم دارم بموجب آنست که اگر وقتی بـر نوشته‌هـای دیگران خرده‌ای بگیرم ، مبادا همان خرده بر حودم نیز وارد باشد و حال آنکه من خود مرتکب آن خطا نشده‌ام . بلکه از عمل یکی از ایـن «مصححان» است .

چندی پیش مقاله‌ای از بنده در مجله‌ای منتشر شده بود که اغلاط چاپی بسیار داشت . ناچار غلطنامه‌ای برای مدیر مجله فرستادم که آنرا در شمارهٔ آینده چاپ [illegible] گذشته از اینکه لازم بود غلطنامه‌ای دیگر برآن غلطنامه نوشته شود، صلاح

در این دیده بودند که از تصحیح چند غلط صرف‌نظر بکنند، ازقبیل «مکشید» بجای «نکشید» و«مگوئید» بجای«نگوئید»که بتصور ایشان این تصحیح‌مورد نداشت.
لازم آمدکه در اینجا توضیحی در این باب بدهم: حرف میم و نون در اساس یکی حرف بیش نیست الا اینکه میم شدیدتر و محکمتر از نون است. چون صیغهٔ امر بالطبع باید محکم و مؤکد باشداز اینجاست‌که در زبان فارسی‌دری همیشه درصیغهٔ امر علامت نافیه میم است و نه نون. نون حرفی است بسیار رقیق بویژه وقتی که ساکن باشد و بدنبال حرفی متحرك و یا مصوت بیاید که تلفظی غنی پیدا می‌کند. چنانکه درعروض هم در تقطیع شعر آنرا بحساب نمی‌آورند. ضمیر شخص اول هم در زبان دری میمی مفتوح است‌که نونی غنی بدنبال دارد ولی درحال ترکیب آن‌نون غنی حذف می‌شود و این درحقیقت هما‌ست‌که بعربی تنوین‌گویند. برخی‌ازشعرای جدید که بجای «مرا» «من‌را» در شعر می‌آورند مرتکب غلطی فاحش می‌شوندولو شیرازی باشند یا خراسانی. مگر در موردی‌که مرادکلمهٔ «من» باشد نه ضمیرشخص متکلم. چنانکه در این بیت:

در مقامی که تو من باشی و من جز تو نباشم
معنی‌از روی‌حقیقت‌نه«تو»راهست ونه«من»را

مراد شاعراینست‌که دولفظ «تو» و «من» معنی و مصداق ندارند.
مثال دیگراین بیت مرحوم ملك‌الشعراء بهار است:

جز فرقهٔ مصلح نکند دفع مفاسد
آن فرقه که آزرم ندارد «تو» و «من» را

☆ ☆ ☆

افسوس که از وطن دورم و ازهرآنچه در آنجا می‌گذرد جز شمه‌ای بمشامم نمیرسد.

پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

جز دو سه مجله که مدیرانشان از روی لطف و کرم برایم می‌فرستند .
مطبوعات دیگر دسترسی ندارم ولی بهمین‌قدر خرسندم که جمعی از ارباب قلم تیمار زبان فارسی را دارند . علی‌الخصوص نطق جناب آقای هویدا نخست‌وزیر که در اصلاح زبان بسیار مؤثر خواهد بود . تأسف از این دارم که متن کامل آن سخنرانی را ندیده‌ام. سزاست که مجلهٔ ارمغان عین آنرا منتشر بکند .

دانشمند گرامی جناب آقای پروفسور رضا چند شماره از مجلهٔ خواندنیها برایم فرستاده بود . مطالب آنرا بعادت معهودم بدقت خواندم و استفاده کردم بویژه سبك نگارش آقای خسرو شاهانی بنظر این ناچیز سخت مطبوع و مفید آمد که با آن شیوهٔ طنزآمیز و مطبوع خود با مخربان کاخ بلند سخن بمبارزه برخاسته است !

بنابر نگارش یکی از دوستان مخاص ، چند تن از نوپردازان و شیفتگانشان سخت خشمگین شده‌اند از اینکه من از مرشدشان نیما علیه‌الرحمه انتقادی کرده‌ام. جز آنکه در چند مجله برمن تاخته‌اند ، با تیغ زبان بجان من افتاده‌اند ودشنامهای زشت فرستاده‌اند .گمان می‌کنند که اگر نیما زنده بودی ، من جرأت ایراد گرفتن براو نداشتمی . چرا ؟ نمیدانم چرا ؟

همینقدر میدانم که من از نیما حتی در آنزمان که خنجرکش و رند و عیار بود ، نمی‌ترسیدم .

در یکی از تذکره‌های شعرای معاصر از زبان شخص نیما روایت کرده‌اند که وی در ساختن و پرداختن «اشعار» سبك نوین بسی بیشتر رنج می‌برد تا در شعر موزون و مقفی گفتن بسبك قدیم ! عجبا ! آیا این خود اعتراف بربدی اشعارش نیست؟ همه دانند که شعر خوب آنست که روان و بی‌تکلف باشد ! این نوپردازان اصلاً و ابداً نمی‌دانند که چه میگویند و چه می‌خواهند ؟ از یك طرف عیبی که

باشعار اصیل فارسی میگیرند اینستکه وزن و قافیه مانع از ادای مقصود است ، از طرف دیگر می‌گویند شعر نوگفتن دشوارتر استاز شعرقدیم‌گفتن. لاجرم رنج بیهوده می‌برند و نتیجهٔ زحمت‌شان حمله‌هائی است بی‌وزن و بی‌قافیه و بی‌معنی. مجلهٔوحید تاکنون از حملهٔ آنها دوقطعه را بمسابقه‌گذاشت‌که بکسی که معنی آنها را بتوضیح درآورد جایزه‌ای سزاوار بپردازد . ولی کسی آن جایزه‌ها را نبرد . من در ضمن قصیده‌ای ، که از دوست عزیزم دکترمهدی حمیدی استقبال‌کرده‌ام . در تعریف این «اشعار نوین؟» چنین گفته‌ام :

سه چیزهست درآن : چرت و پرت و هذیان‌هست ؛

سه چیزنیست درآن : سجع و بجرو معنی نیست !

بگذارید این ناسزاگویان نابکار هرچه در دل دارند بگویند . اگر سخنی درست دارند در همین مجلهٔ ارمغان با دلیل و برهان بنویسند . من‌هم اگرقادر باشم جواب منطقی میدهم و اگر متقاعد شوم. سپر می‌اندازم و بر خطـای خود اعتراف میکنم . وگرنه از دشنامها و تهمتهای سیاسی‌شان غباری بردامن من‌نتواند نشست . با ذکر دشنامهای وقیح‌شان دهنم را آلوده نتوانم‌کرد . اعتراضهای دیگرشان از این قبیل است : علی‌اصغر حریری فاشیست است برای آنکه تقسیم زمین را بردو منطقهٔ نفوذ مخالف صلح و آرامش میداند . انگلیس پرست است برای‌آنکه شعر مرحوم وثوق‌الدوله رامی‌پسندد . پزشکی‌حقیر و دواسازی‌کم مایه بیش‌نیست برای‌آنکه‌شعر نیما را دوست نمیدارد . داوری با خوانندگان محترم است تا رای ایشان چه باشد !

مطایبه : چند تن تیرانداز نابکار برای هنرنمائی بصحرا رفتند و سنگی بر جائی گذاشتندآماج را. شخصی که‌درآن‌حوالی تماشا میکرد . رفت و روی‌آن‌سنگ بنشست ، تیراندازان‌گفتند از آنجا برخیز تا از تیر ما برتوآسیبی نرسد. گفت با نابکارانی مانند شما از اینجا ایمن‌تر جائی نمی‌بینم . هرجا باشم ممکن استتیرتان

دشمن بشوید، جز اینجا که آماج شماست!

من هم ذره‌ای از دشنامها و بهتانهای این مردم بی‌مایه متؤثر نمی‌شوم بلکه میخندم و خرسندم.

شرط عقلست که مردم بگریزند از تیر
من گر از دست تو باشد مژه برهم نزنم!

✡ ✡ ✡

ما آزموده‌ایم، هروقت مقاله‌ای یا کتابی تازه منتشر میشود، انعکاس آن در میان طبقات مردم یکسان نیست و این امر رابطهٔ کلی دارد با رشد فکری و روحی و تربیتی و ذاتی اشخاص.

جماعتی از آغاز در محیط جروبحث بارآمده‌اند هرچه بشنوند بیدرنگ بدون تعمق و تفکر بمخالفت برمی‌خیزند و رسم من براینست که اگر در انجمنی بنشینم خاموشی برگزینم چه براین عقیده‌ام که:

(ترا خامشی ای خداوند هوش — دثار است و بیهوش را پرده‌پوش)

ولی توجه من بیشتر بطرز رفتار وگفتار دیگرانست. بارها ملاحظه کرده‌ام که در جلسه‌ای شخصی با بیانات یکنفر از حاضران اظهار مخالفت میکرد و برضد گفته‌های او دلایل می‌تراشید و رأیی دیگر ازخود ابراز می‌کرد. پس ازچند دقیقه کسی دیگرسخنی بمیان آورد که بتقریب نظیر رأی او بود. باری دیگر بمخالفت برخاست. گفتم: شما خودتان چندلحظه پیش برهمین رأی بودید!

درآنزمان که شاگردی دبستانی بودم، بقصد فراگرفتن زبان‌عربی و علوم دینی بمدرسه طلاب نیزدرآمدم. نخستین درس برسرجملهٔ اول ازکتاب «صرف‌میر» گذشت: «بدان ایدک‌الله تعالی‌فی‌الدارین» مباحثه براین‌آغازشدکه چرا «بدان» گفت و «بخوان» نه. دوساعت وقت ما برسراین‌بحث بیهوده بهدر رفت مرا حوصله تنگ شد و بر

سبیل طنز گفتم : این بیچاره نه بدان گفت و نه بخوان . مدرس بر آشفت و توضیح خواست . گفتم : «بدان نوشت !» هنگامه برپا گردید و کتابهای صرف‌میر بر کلهٔ من فرود آمد که تو بی‌دینی و درمدرسهٔ بی‌دینان بارآمده‌ای! تاریخ و جغرافیا میخوانی ترا با علوم دینی چه‌کار؟ پس ازپنجاه سال هنوز در این اندیشه‌ام که بحث برسر بدان و بخوان چه رابطه‌ای با دین دارد ؟ واگر کسی بگوید که صاحب‌کتاب «بدان» نگفته بلکه «بدان» نوشته کافر میشود ؟

من با این‌طایفه‌کمتر می‌نشینم .اهل مباحثه‌اند و ازآغاز بحرافی‌خوی گرفته‌اند ازحق نباید گذشت . غالباً ناطقان زبر دست هم هستند . ساعتها بر سر آیهٔ مبارك «اقتربت‌الساعة و انشق القمر» سخنرانی میکنند و با حساب دقیق باثبات میرسانند که هفتصد و هفتاد وهفت بار و هفت دهم‌از « دنت‌الساعة و انشق‌القمر » امرؤالقیس فصیحتر است . کسی‌منکر فصاحت قرآن نیست . تازیان غیرمسلمان‌هم براین اذعان دارند تا چه رسد بما که برآیین‌اسلامیم وقرآن را «کلام‌الله»میخوانیم(میدانیم نگفتم و می‌خوانیم گفتم تا مغرضان را بهانه نماند) .

پیش از این عرض‌کرده‌ام که تمرین و ورزش وسیلهٔ تقویت انسان است (کار نیکوکردن از پر کردن است) یکی از وکیلان دادگستری میگفت : اگر من مدافع یزیدبن معاویه باشم میتوانم او را تبرئه‌کنم گفتم روز قیامت را انتظار بایدکشید تا هنرشما را دید .

ناطقی در مجلس دعوی‌کرد که در هرموضوعی بخواهید میتوانم هرقدردستور بدهید سخنرانی بکنم . قرار براین‌شدکه موضوع سخنرانی «یك» باشد و مدت‌نطق پنجاه و هشت دقیقه . بی‌تأمل برخاست و سخن‌گفتن آغاز نمود . ما همه در حسن بیان وآهنگ او و حرکات دستش مبهوت بودیم . چون از گفتن فارغ شد ، بساعت نگریستیم‌درست بی‌کم و زیاد پنجاه وهشت دقیقه نطق کرده بود بی‌آنکه خود

دقیقه شماری درپیش داشته باشد . بانگ آفرین از حاضران مجلس به برجیس رسید. اندیشیدم که روح کلامش چه بود ؟ دیدم هیچ ولی ما همگی پنجاه و هشت دقیقه شیفته وفریفتهٔ فصاحت او شده بودیم! مگر از برکت قدرت بیان نبود که آدولف هیتلر شصت میلیون نفوس آلمان را مفتون خودگردانیده بود ؟ در زمان جنگ بارها بنطق درمی آمد و مردم آلمان ، همه رنج و درد وگرفتاریهای خود را فراموش میکردند و با شعف و شوق کف میزدند و فریاد «زیگ ، هایل» Sieg, Heil » از ایشان بر آسمان بلند می‌شد . حاصل کلامش چه بود ؟ این که « چرچیل » ویسکی می نوشد و «ایدن» جامهٔ شیك می‌پوشد !

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح !

کورا جز این مبالغهٔ مستعار نیست!

دین ورزو معرفت که سخنران سجع گوی

در بر سلاح دارد و کس در حصار نیست !

گروهی دیگر مردمانی سبك مغزند که ظاهربینی شعار ایشانست . از خود قوهٔ تشخیص و اندیشیدن و سنجیدن ندارند . چیزهائی شنیده‌اند و بی اندیشه بر آن گرویده‌اند . مثلا بظاهرصنایع و هنرهای معربیان می‌نگرند و می‌پندارندکه هرچه از مغرب آید ، ستایش را شاید ! قورباغه و خرچنگ وگوشت خوك را بر خورشهای دیگر ترجیح می‌دهند . «هیپی» می‌شوند. آنچه را اردیلماجیه بشنوند ، وحی منزل پندارند و اگر کسی با دلایل محکم ثابت بکندکه در اشتباهند ، جواب می‌دهند که فرنگی از شما بهتر می‌فهمد ! بی آنکه ازعلوم ریاضی کمترین بهره داشته باشند، از «آینشتاین» تمجید می کنند و اگر شاهدی و دلیلی بخواهید در گل فرو می‌مانند و می گویند فرضیه‌های آینشتاین (Einstein)کسانی راخواهند فهمیدکه دویست سال بعد از این بدنیاخواهند آمد واگر بمنظور مزاح بگوئید . پس عجب بدحساب کرده

که دویست سال زودتر از عصرخویش بدنیا آمده پرخاش می‌کنند و غضب ... چشمانشان پرده می‌کشد . آنگاه وقیحترین و قبیحترین دشنامهای بین‌الملل را نثار شما می‌فرمایند . چه «سنت جاهلاست که چون بدلیل از حریف فرومانند ، سلسلهٔ خصومت جنبانند ! »

با چنین کسانی هم‌آمیزش ندارم . چه همه دانش و بینششان مبنی بر موهوماتی است که ازجاهلان‌فرنگی وفرنگی مآبان جاهل شنفته‌اند و چون‌گوینده فرنگی‌است آنرا پذیرفته‌اند ، و درآنچه پذیرفته‌اند تعصب شدید دارند .

روزی درکتابخانهٔ ملی پاریس تاریخ وصاف را مطالعه می‌کردم . جوانی آمد ودرجوار من بنشست . پرسید چه می‌خوانید . گفتم تاریخ وصاف، گفت اینهم ازآن کتابهای «میرا» است . با تحیر پرسیدم میرا یعنی‌چه ؟ گفت‌میرا بلکه‌سوراست‌یعنی در حال «میرش» است . گفتم اگر این لغت‌ها را بقرینهٔ گویا و شنوا و کوشش می‌آورید گمان میکنم درست‌نیست چه متقدمان نیاورده‌اند و در سرتاسرهمین‌کتاب اگربجویید‌چنین‌کلمه‌هائی نخواهید یافت. گفت ما میآریم می‌شود . این‌کتاب‌سرتاسر پراست از واژه عربی قلمبه . می‌دانستم‌که این‌جوان هرگز غیرت‌آنرا نداشته‌که‌حتی یك‌سطر ازکتاب وصاف بخواند . در مجلد چهارم وصاف نـامه‌ایست بفارسی خالص (جرأت سره‌گفتن ندارم تا نگویندکه ناب بایدگفت) . آن صفحه را بازکردم و بآن جوان گفتم کلمات عربی را در این‌صفحه بشمارید تا ببینم بچه نسبت است . چون هیچ نیافت گفت «واله من اینطور شنیده بودم» .

گفتم با شنیدن فتوی به امری نباید داد . اگراین‌تاریخ وصاف نبود درتاریخ مغول خلأ و سوراخی می‌ماندکه برای پرکردن آن سندی بدست نمی‌آمد . واینکه در بارهٔ کلمه یا بقول‌شما «واژهٔ» میرا میفرمائید: ماهم آوریم و می‌شود . بدانیدکه زبان بازیچهٔ مردم نیست که بهرصورت بخواهند دربیاورند ، زبان قواعد و اصولی

دارد از این‌سخن شما حکایت حوزهٔ درس آن‌آخوند بیادم‌آمد . گفت چگونه است آن حکایت !

گفتم پس معلوم می‌شود که لامحاله کتاب‌کلیله و دمنه راخوانده‌اید . گفت از آن هم سردرنیاوردم ولی‌حکایت آخوند را ،فرمائید .گفتم :

حکایت آخوندی درس تحریم ازدواج محارم می‌داد و ،رای روشن‌کردن‌آن سخن را بجائی رسانیده‌بودکه می‌گفت : ،ا زنان محرم مخالطه حرام است‌ونمی‌شود کرد مثلا با مادر نمی‌شود ، با خواهر نمی‌شود ، با عمه نمی‌شود ، با خـاله نمی‌شود چون سخن بدینجا رسید یکی ازطلاب گفت اینجا اعتراض دارم ، من اینرا کردم و شد !

گفتگو ،ااین‌حکایت‌پایان‌یافت و رفیق‌ساعتش‌نگاه کرد و ،اشتا‌ب ،یرون‌رفت لابد ،ا«خاله»ای وعده داشت .

مرحوم عباس اقبال آشتیانی که روبروی ،ن نشسته ،ود. پس‌از رفتن اوگفت :

شما حوصله دارید که ،ا این مردم نـادان مباحثه می کنید . ،شما نصیحت میدهم که با این‌اشخاص‌در میفتید و بگذارید درجهل خود بمانند که با آن‌خوشند!

(تـأکید میکنم که بجای «میفتید» نیفتید ،گدارید ـ میفتیدو ،گـذارید)ـ هـردو صیغهٔ نهیند و بنا بر قاعدهٔ زبان دری ،اید ،امیم «نافیه» اداشوند .)

بهمین گروه میتوان پیوست کسانی را که در پرستش چندتن از در گذشتگان مبالغه میکنند . چه صفت مشترك هردو ، ،تعصب است و حامی، چندسال پیش دکتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه چند مقالـه در بارهٔ شیخ عطار وکتابهایش منتشر کرد. فریادهای‌اعتراض عطار پرستان بلند شد. درویشان‌حلقه زدند و زبان بنفرین گشادند. دیگران بذکر کرامات‌عطارپرداختند. چندتن هم ازجلال‌الدین رومی وشیخ‌محمود ... اشعاری در مدح عطار شاهد آوردند، حتی یکی سنائی راکه صدسال پیش

از عطار میزیسته مداح او قرار داده بود . (البته از صاحبان کرامات هیچ چیز غیر ممکن و محال نیست!). دیگری بجای اینکه در رد نوشته‌های حمیدی باقامهٔ حجت وبرهان بپردازد، برنگارنده عیب گرفته بودکه شعری سست را (دلبر جانان من برده ـ دل وجان من برده دل وجان من دلبر جانان من) بحافظ نسبت داده .

در اینجا از این مبحث باختصار میگذرم ولی در گفتاری دیگر بتفصیل در این باب بحث خواهم کرد .

طبقه‌ای دیگر چندان بفضل و دانش خود مغرورند که جز خود هیچ کس را قبول ندارند . تنزل به خواندن آثار دیگران نمیکنند و اگر ببینند که نگارش شخصی توجه مردم را جلب می‌کند ، بتعییب او بر میخیزند وعدم صلاحیت را اعلام میدارند و باتشدد و سختگوئی براو، ماسخنان این اشخاص راهم سزواراعتنا نمیدانیم.

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید ،

گو توخوش باش که ماگوش باحمق نکنیم !

برای آنکه بیگمان محرك این قبیل مردم یکی از بد ترین معایب بشری است که حسد باشد !

۞ ۞ ۞

ازحسدچون‌ممتلی شدمرد روی‌آرد بقدف

معده‌های بدمزاجان را قی افتد از پری !

۞ ۞ ۞

از اینان بگذریم جای بسی خوشوقتی و خرسندیست که کسانی هم هستند با معلوماتی سرشار و از حسن ذوق و عقل سلیم برخور دار. من انتقاد این اشخاص را بمنت می پذیرم واگر توضیحی در مدعای خودلازم بدانم باکمال میل و رغبت میدهم و اگر انتقادشان را وارد بدانم قبول آنرا کسر شأن خود نمی پندارم و

شکر التفاتشان را میگذارم .

توجه دانشمندان بزرگوار جنابان جمالزاده و جواهـر کلام بعرایض بنده موجب افتخار وسر افرازی بندهاست . الا اینکه گمان می کنم از جانب هر دو سوء تفاهمی با مفهوم نگارشهای این ناچیز شده باشد. من بیش از ده بار، نگارش هر دو دانشمندرا خواندم تا مغلطه مرا وادار بعرض جواب ننماید .

نخست باید بحضور جناب آقای جمالزاده عرض کنم که دربارهٔ کتاب «یونانیان و بربرها» اعتراض بنده برعنوان کتاب بود . داستان ابن سینا را نباید برجدی گرفت . بایشان اطمینان میدهم که این رسم من نیست وهرچه بدستم برسدآنرا بـا دقت تمام از اول تا آخر میخوانم . وقتی که خبر انتشار این کتاب را بمن بشارت دادند، پنداشتم که تحقیق آقای میرمهدی بدیع مربوط بروابطی است که ما بین یونانیان یعنی اگریکیان و قوم بربر بود و چون درهیچ تاریخی این رابطه بنظرم نرسیده بود ، در جواب نامهٔ ایشان نوشتم که گمان میکنم این آقای بدیع را درکتابخانهٔ ملی پاریس دیدهام و درهمان نامههم شرحی در این باب نوشتم وخواهش کردم نسخهای از آن کتاب برایم بفرستند آقای جمالزاده درنامهٔ دیگر، که هنوز درمیان اوراقم ضبط است ، جـواب نوشته بودند که بهآقای بدیع گفتم که شما بااو همدرس بودهاید واو انکار کرد: «انکارش بسیار بجاست چه من هرگز باایشان همدرس نبودهام . نمیدانم این ازکجا بذهن آقای جمالزاده وارد آمده؟ لابد نامه بنده را درست نخواندهاندیا درمفهوم آن اشتباه کردهاند وکتابخانهٔ ملی پاریس را بجای مدرسه گرفتهاند. شایدهم آن بدیع که من در پـاریس دیدهام جز این بدیع باشد که مؤلف کتابست . بهرحال تعجب من از عنوان کتاب بود واگر از اول دانسته بودم که این کتاب بزبان فرانسه نوشته شده . اصلاً این سوءتفاهم پیش آمده چهاینکه باربار بحروف لطیفی (Barbare)جائی برای تعجب من باقی

نمیگذاشت. ولی آنچه رادایر بمعنی کلمهٔ بارباروس یونانی نوشته‌ام مبنی بر تحقیقات عمیق است و منابع من بس محکمتر از لیتره ولاروس است. گفتار سابق مرا بدقت بخوانید که در اینجا خود را محتاج تکرار نمی‌بینم. اما راجع بجنبهٔ جانبداری سیاحان یونانی (از قبیل هرودوطس و گزنفون) من خود بارها و حتی درضمن همین گفتارها هم اشاره کرده‌ام و من نخستین ایرانی هستم که خلاف نوشته‌های این سیاحان را ثابت کرده‌ام. اکنون محققان فرنگی که دیگر از تعصب شدید مورخان عصر خلفا (قرون وسطی) برکنارند. همه تغییر عقیده داده‌اند. پانزده سال پیش پروفسور پیکار در انجمن «فرانس ایران» سخنرانی کرد و بصراحت گفت که بنای ستونهای شهر آذینه(آتن) بدستور معماران پارسی صورت گرفته. پس از ختم جلسه همه تعجب میکردند که ما تاکنون برعکس اینرا شنیده بودیم!

جناب آقای جواهر کلام از روی مرحمت بنده را بعنوان نویسندهٔ نامی مفتخر فرموده‌اند. نخست باید عرض کنم که من نه نویسنده‌ام و نه نامی. نوشتهٔ من شبه را ماند که درنظر جواهریان جوی نیرزد. ولی اینکه بمن نسبت داده‌اند که باید «**Herzfeld**» را حرص فلد نوشت نه هر تسفلد. باید از ایشان پرسید: آیا من اینرا گفته‌ام؟ عرض کرده بودم که حرص فلد خود نامش را باملای عبرانی همینطور مینوشت و حرفی را که در برخی زبانها تلفظ «تس» دارد (مانند C و Z در آلمانی) مسلمانان بصورت «ص» مینویسند مخصوصاً مسلمانان چین چه این حرف در زبان چینی بسیار رایج است. اما در نام «دارمستتر» حرف «تس» وجود ندارد. جهود بودن اورا هم نمیدانستم باآنکه دربارهٔ او بسیار تحقیق کرده‌ام. هرگزهم نگفته‌ام که «الناس مسلطون علی اموالهم وانفسهم» آیهٔ قرآنست عرض کرده‌ام این حکم عرف اسلام است. معنی آنهم بنظر قاصر من اینست که دیگرانرا برمال و نفس مردم حق تجاوز نیست اگر کسی مالش را تباه بکند یا خود را بکشد گناه آن برگردن خودش خواهد بود. نمیدانم چرا ایشان

همه‌کارهای نیك را بکنار میگذارند و تنها تباهی مال و خودکشی‌را پیش میکشند اگر کسی مال خود را وقف امور خیریه بکند گناهکار است؟ اگر در راه دین و وطن از جان بگذرد اختیار نفسش بدست خود او نیست ؟ آنچه راجع بمرحوم قزوینی دربارهٔ کلمهٔ اساس وبنیان نوشته‌ام نقل قول است ازمرحوم اقبال آشتیانی.

هم اکنون مقالهٔ جناب آقای فرامرزی بدستم رسیدکه درپیرامون سخنرانی جناب آقای هویدا نوشته شده . دریکی ازگفتارهای آینده در این باب مطالبی معروض خواهم داشت .

ارادتمند صمیم علی‌اصغر حریری

درسخن خیام حسن ترکیب، سادگی بیان پیوسته با اندیشهٔ فلسفی توأم است و این امتزاج بگونه‌ایست که باعث اعجاب سخن سنجان گردیده ، معتقدند توالی چهارمصراع، طوری بیکدیگر پیوسته است که گوئی خیام قیاس منطقی را بکاربرده و در قالب شکل اول مطلب خود را ریخته است یعنی مصراع چهارم نتیجهٔ مسلم سه مصراع نخستین است . در این توجیه غرابتی نیست ، چه او مردی ریاضی‌دان وفطرتش به‌مقولات‌عقلی گرائیده وپرورش یافته است .

(ازکتاب دمی با خیام)

استاد سخن : وحیددستگردی

غزلی دلنواز

مرحوم عزیزالله خان فولادوند از رجال دانش دوست وفاضل وخدمتگزار میهن بود . وی بیشتر ساکن اراك بود وبا استادفقید وحید دستگردی بوسیلهٔ نامه روابط بسیار دوستانه‌ای داشت . در یکی از مسافرتهای خود بطهران بعزم ملاقات وحیدبخانه وی رفته بود و از روی مزاح وشوخ‌طبعی خودرا از منسوبان فولادوند معرفی کرده و برای روز بعد او را بمنزل فولادوند دعوت مینماید . چون روز بعد وحید بخانه فولادوند میرود متوجه میگردد که آن شخص خود فولادوند بوده بدین مناسبت غزل شیوای زیر را بداههٔ انشاد مینماید .

ازدرم دوست فراز آمد و نشناختمش — سر سودا زده در پای نینداختمش

جان بشکرانه نکردم برهش قربانی — ننشاندم بسر دیده و ننواختمش

دست بر دامن امید نیاویختمش — خلوت یاری از اغیار نپرداختمش

جست حال‌دل‌وگفتم خبرم از دل‌نیست — سالها رفته که در راه وفا باختمش

گفت باگردش گردون‌چکنی گفتم‌چرخ — سپرانداخت‌چو شمشیر برافراختمش

غم زبون‌گشت بدست‌من وافتاد زپای — تیغ شادی‌چوبسرزابروی یارآختمش

هرچه ازعشق نشان‌داشت‌بیندوختمش — هرچه ازعقل اثر بود بینداختمش

زان بسرمنزل مقصودرسید اسب‌امید — کەشب و روز بصحرای‌طلب تاختمش

بهر پرداختن زر وجود از غش عقل — ساختم بوته زعشق تو و بگداختمش

ناوک عشق‌تو تانشکندا ندردل‌سنگ — هدف از دیده و آماج زدل ساختمش

دل دلدار شناس است بریار عزیز — زان وحیدا بنظر دیدم ونشناختمش

دکتر علی‌اشرف صادقی

زبان عامیانه (توضیح)

درشمارهٔ نهم دورهٔ سی‌ونهم آن‌مجلهٔ‌شریفه، مقاله‌ای تحت عنوان«زبان‌عامیانه» از آقای دکتر مرتضی صراف چاپ شده است . نویسنده‌در این مقاله‌برمقالهٔ نگارنده تحت عنوان «دربارهٔ چند لغت عامیانهٔ فارسی» مندرج در مجلهٔ سخن ، سال بیستم شمارهٔ ۶ ایرادهایی‌گرفته‌اندکه چون یك‌یك‌آنها نادرست ویا موردتأمل است ناگزیر به‌توضیح آنها می‌پردازد . ایرادهایی که منتقد دانشمند برمن گرفته‌اند بقرار زیر است :

درص ۵۸۳ با عبارات صوفیانه و عارفانه‌که البته درنوشته‌های علمی و انتقادی بی‌مورداست بربنده خرده‌گرفته‌اندکه چرادربحث ازلغات عامیانه‌ازمتقدمین امرذکری نکرده‌ام . از منتقد دانشمند می‌پرسم آیا دریك مقاله‌که هدفش روشن کردن وجه اشتقاق چند لغت است نابجا وغیر علمی نیست اگرصورت بلندبالا از کسانیکه لغات عامیانه را درنوشته‌های خود به‌کاربرده ویا به‌جمع‌آوری مقداری از آنها پرداخته‌اند داده شود ؟ آیا این درست همان طریقه‌ای نیست‌که متأسفانه امروز هم پاره‌ای از «محققین» ما دارند و بجای آنکه‌سخن خود را شسته و رفته تحویل خواننده بدهند، به‌مقدمه چینی‌های زائد وغیرضروری واغلب ملال آورمی‌پردازند ؟ منتقد دانشمند درص ۵۸۴ ارائهٔ طریق‌کرده‌اندکه [چه‌خوب بودکه قبل از تهیه این سی‌لغت‌که‌اکثر آنهاجزءسخن‌عوام‌نمی‌باشد،مراجعه‌به‌آثارموجود می‌نمودندازقبیل‌نوشته‌های ...] [1] وسپس نام ۲۳ نفررا ذکر کرده‌اندکه یادرنوشته‌های خود لغات عامیانه به‌کار برده‌اند ویا به‌جمع‌آوری پرداخته ویا اصلاً به‌هیچ یك از آنها توجه نکرده‌اند.مثلا دراین

لیست‌نام هانری ماسه وکریستن سن ولسکو و محمد مقدم ومحمد مکری و ... دیده می‌شود . از منتقد دانشمندسؤال‌می‌کنم درنوشته‌های‌کدام یك از نامبردگان به مسئله اشتقاق و توجیه تحول این لغات برحورد کـرده‌انـد جـز آنکه بعضـی از آنـان بـه جمـع آوری فولکلور ایرانی پرداخته و برخی دیگر در گردآوری لهجه‌های ایرانی مطالعاتی کرده‌اند .

ایرادگرفته‌اندکه اگر نگارنده معتقداست تا به‌حال تحقیق علمی وجدی‌نشده است‌پس‌بادر دست‌داشتن‌چه مواد ومدرکی‌توانسته‌ام‌در بارهٔ‌لغات‌عامیانه‌به‌بررسی‌بپردازم و نتیجه بگیرم . منتقد دانشمند سخت در اشتباه است‌اگر تصورکنند یك تحقیق‌علمی باید براساس یك تحقیق علمی دیگر باشد . دراین صورت دور لازم می‌آید. چه‌بسا پیش می‌آیدکه مثلاکسی به مطالعهٔ زبان شناسی می‌پردازد و پس از فراگرفتن اصول نظری آن دست‌به‌کار مطالعهٔ جدی لهجه‌های محلی‌که مورد تحقیق قرار نـگرفته‌انـد می‌گردد .

دراینجا منتقد دانشمند بین مواد ومدرك فرقی‌نگذاشته وآن دورا باهم خلط کرده‌اند . درمورد فارسی عامیانه مواد فراوان است اما مـدرك بسیارکم است و از میان آنچه در دست است ، آنهایی‌که با اصول علمی زبان‌شناسی تهیه شده باشدشاید اصلا وجودخارجی نداشته باشد . اگر ایشان همانطوری‌که نوشته‌انـد [بـرخلاف نظر و ادعای ایشان در این زمینه‌کارهایی شده و هستند محققینی‌که بی‌سروصدا پای‌بند به‌اصول اخلاقی و انسانی بوده و از چهارچوبه تحقیق اصولی خارج نشده و سخت‌دراین‌باره‌کوشا وبدون‌خودنمایی‌وبزرگ‌گرایی‌مشغول تفحص‌وجستجومیباشند] نمونه‌هایی سراغ دارند ارائه بفرمایندتا چنانچه از نظر بنده مستور مانده است‌روشن شود وخوانندگان علاقه‌مند نیز ازآن بهره بگیرند.

---

(۱) دراین مقاله قلاب برای نقل عبارات منتقدبه‌کار رفته است .

انتقاد دیگر ایشان بر نگارنده این است که دوازده مورد از سی لغت مورد بحث من با [احتمالا ، آیا ، ممکن است ، ظاهراً ، به‌احتمال بسیار و شاید توأم بوده است] . دراینجا است که باید برذهن علمی وروش عالمانهٔ منتقد دانشمند آفرینها گفت . شخصی که خود را تاآن اندازه صالح میداند که‌ازیك مقاله که براساس زبان‌شناسی نوشته شده انتقادکند چطور نمی‌داند درمورد مسائل تاریخی زبان آنهم در مورد اشتقاق لغات عامیانه غالباً نمی‌توان باقطعیت حکم‌کرد؟ این شخص چطور نسبت به‌این مسئله بیگانه است که به‌کاربردن آیا و احتمالا وغیره دراینگونه مواردبرطبق موازین علمی است وخلاف آن برعکس تصور ایشان غیر علمی و دور از روش صحیح است ؟

منتقد دانشمند در ص ۵۸۵ نوشته‌اندکه [اکثر آنها (یعنی لغات مورد بحث نگارنده) درکتب‌لغت معتبرکه مطابق با اصول زبان‌شناسی تهیه وتدوین گردیده است دیده می‌شود] . نمیدانم ایشان دکترای خود را در چه زمینه‌ای گرفته‌اند ولی آنچه مسلم است متأسفانه از زبان شناسی بی‌اطلاعند از ایشان سؤال می‌کنم آیا در زبان فارسی حتی یك فرهنگ‌که با اصول زبان‌شناسی تهیه شده باشددرجائی سراغ‌دارند؟ ثانیاً کدام یك از مطالبی که‌مورد بحث نگارنده قرارگرفته است دراین‌کتب‌لغت آمده است . واضح است‌که مقداری وشاید همهٔ لغات موردبحث‌نگارنده دربرخی‌کتب‌لغت بطور ساده ضبط شده است . اما درهیچ یك از موارد توضیحات نگارنده نیامده‌است. شاید منتقد فاضل با احاطهٔ خاص خود مواردی را درکتب لغت دیده‌اند ، در این صورت بهتر می‌بود خود دراین باره توضیح میدادند .

سپس ایشان بیشتر لغات موردبحث نگارنده را نقل‌کرده وبه‌هریك ایرادهایی گرفته‌اندکه نه‌تنها در هیچ‌یك ازموارد رأی ایشان مقرون به‌صواب نیست بلکه علاوه که درمواضع متعدد مطالب نگارنده را تحریف‌کرده‌اند درموارد بسیار دیگری

نوشتۀ ایشان حاوی اشتباهات فاحشی است که برای روشن شدن ذهن خوانندگان به توضیح می‌پردازد تا هم روش انتقاد منتقد دانشمند روشن شود وهم تبحر وی در اینگونه مسائل. درضمن سعی می‌شود عین عبارات وی نقل شود تا خوانندگان با شیوۀ نثر نویسی نامبرده نیز آشنا شوند.

در ذیل کلمۀ «بالاغیرتا» نوشته‌اند: [نوشته‌اند شاید «بالا» در اینجا مبدل «برای» باشد ، این هم یکی از نمونه های تحول ومنشأ این ترکیب است که راه حل آن را ارائه داده‌اند ؟ !] مسلماً خوانندگان محترم از این ایراد منتقد محترم چیزی نمی‌فهمند ومحتاج توضیح است . هما نطوریکه درمجلۀ سخن نوشته‌ام احتمال میرود «بالا» در اینجا مبدل «برای» باشد (امروز در قم گاهی بجای « برای » «بالا» و «بال» گفته می‌شود) . جمع شدن یك حرف اضافه با تنوین در فارسی بی‌سابقه نیست. کلمات بعمداً ، بقصداً شاهد این امرند .

ذیل «بل گرفتن» نوشته‌اند : [به فرهنگ معین مراجعه شود] . در فرهنگ معین جز شرح لغت چیزی نیافتم درصورتیکه مطلب مورد بحث نگارنده اشتقاق لغت بوده که تاکنون درجایی نیامده است .

ذیل «تخس» ازاینکه نگارنده آن را ازفعل «تخشیدن» دانسته‌است درصورتیکه «تخشیدن» به‌معنی کوشیدن است و معنی تخس (شیطان) وموذی است تعجب کرده‌اند. عبارت ایشان چنین است: [و اینکه آن را ظاهراً ازفعل «تخشیدن» به‌معنی کوشش کردن، دانسته‌اند ،ما نفهمیدیم چگونه معنی موذی میدهد ، در اصفهان وسایر نقاط ازفعل تخشیدن ، تخش را معادل تخس گرفته و آن را تیر تخشی (کذا)گویند وتخس ونخس (کذا) از اتباع است و نیز دك (کذا) به برهان قاطع و ذیل آن و فرهنگ معین] (به نثر ایشان هم توجه داشته باشید).

اولا اینکه باعبارت نارسا نوشته‌اند [در اصفهان وسایر...] محتاج توضیح

است منظور ایشان از [تخش را معادل تخس گرفته‌اند] مفهوم نشد. احتمال اینکه تخش در تیرتخش از کلمهٔ تخشیدن گرفته شده باشد ضعیف است وقبلا دیگران نیز بـه این مطلب اشاره کرده‌اند ، اما اینکه این مطلب چگونـه گفتهٔ نگارنده را مبنی بر اینکه تخس از تخشیدن گرفته شده نقض میکند ، مطلبی است که باید منتقد دانشمند دربارهٔ آن توضیح بدهند . همانطوریکه درمجلهٔ سخن نوشته‌ام احتمال دارد تخس از یکی از لهجه‌هایی گرفته شده باشد که درآنها «ش» به «س» بدل شده است . اما اینکه ایشان نفهمیده‌اند چگونه معنی «موذی» از کوشش کردن بیرون آمده است، باید ابتدا ایشان یك دوره معنی‌شناسی (سمانتیك) بخوانند تا علل تحول معانی لغات را درك کنند و متوجه شوند که معنی کوشش بسهولت می‌تواند به شیطنت و شیطنت به موذی تحول پیدا کند . اما هدف از اینکه به برهان قاطع وذیل آن و فرهنگ معین رجوع داده‌انـد سردرگم کردن خواننده بوده است . بهتر بود میفرمودند درکجای کتابهای فوق دربارهٔ اشتقاق کلمهٔ تخس بحث شده است . منتقد دانشمند از این رجوع دادن بیمورد بـه کتابهای مختلف در موارد دیگر نیز استفاده کرده‌اند تاهم بظاهر مدعای خود را ثابت وهم خواننده را گمراه کنند . مثلا ذیل «تك‌وتا» آورده‌اند : [دربارهٔ تك‌وتا ، دك (کذا) به برهان قاطع که از لحاظ ایتمولوژی (کذا و این کلمه یك بار دیگر درپایان همین صفحه به همین صورت غلط نقل شده است . برای اطلاع ایشان عرض میکنم که معادل فارسی آن «اشتقاق» است.) وشواهد تاریخی درآنجا مفصل بحث شده‌است. برای اینکه سخن ما دراز نگردد از آوردن آن خود داری می‌شود] . خـوب بود منتقد دانشمند از آوردن آن خود داری نمی‌کردند و برای خوانندگان روشن میشد اشتقاقی که نگارنده پیشنهاد کرده‌است درکجای برهان‌قاطع مورد بحث قرار گرفته

ذیل کلمه «توپ» به‌نظر نگارنده ایراد گرفته وخود برای آن اشتقاقی پیشنهاد کرده‌اند توجه بفرمائید: [اصل آن (Top) است که تلفظ صحیح آن «تاپ» می‌باشد... خوبست بدانیدکه معنی توپ (Top) بزرگترین قسمت هرچیز راگویند ، عوام (!) این واژه را از روی حروف خوانده‌اند ومثل زبان شناسان از بازوبسته بودن لغت(!) آگاه نبوده‌اند واز اتیمولوژی (!) وریشه شناسی بی‌خبر وکاملا عامی بوده‌اند (!)وگناه دگران را بپای آنها نباید نوشت] .

باید از ایشان که خود جرأت داده و برای کلمه «توپ» اشتقاق پیشنهادکرده‌اند سؤال کرد برفرض که Top به‌بزرگ‌ترین قسمت هرچیز اطلاق شود با «توپ» پارچه چه مناسبت دارد ؟ چه دلیلی داشته است که ایرانیان برای چنین مفهومی به سراغ زبان انگلیسی رفته‌اند وکلمه‌ای راکه‌هیچ‌مناسبت معنایی باتوپ پارچه نداردبه‌عاریت گرفته‌اند ؟ اگر اصل کلمهٔ توپ فارسی و به‌معنی بزرگ‌ترین قسمت هرچیز بوداحتمال میرفت که بمرور زمان تحول پیداکند وبرای توپ پارچه به‌کار رود . اما آنچه منتقد محترم پیشنهادفرموده‌اند روشن نیست ، بهتر بود وجه آن را نیز برای بنده وخوانندگان مرقوم میداشتند . خوانندگان محترم حتماً توجه فرموده‌اندکه درتوجیه منتقد فاضل اشتباهات متعددی به‌چشم‌میخورد .مثلا معلوم نیست اشخاصی که [کاملاعامی] بوده‌اند چگونه Top انگلیسی را از روی حروف خوانده بصورت « توپ » درآورده‌اند . از [بازوبسته بودن لغت] نیز چیزی مفهوم نمیشود ، ظاهراً نظر ایشان باز وبسته بودن O است . یك قسمت دیگر از عبارت ایشان در ذیل همین کلمه نقل می‌شود تا خوانندگان باشیوهٔ نثر ایشان نیز کاملاآشناشوند: [واگر آقای جمال‌زاده‌هم‌چنین‌حدسی را زده در اثر دوری از وطن بوده و اگر کسی که بیشتر عمر خود را خارج از کشور بسر برده تدوین وگردآوری چنین فرهنگی نیز مورد تحسین وچیزی جز نشانهٔ علاقه

زبان و فرهنگ مملکتش نخواهد بود و تا این حد و اندازه هم باید ممنون و سپاسگزارش بود] .

ذیل کلمهٔ «تور» نوشته‌اند: [مسلم است که هر واژه فارسی معادل در زبانهای اروپائی دارد... من خود از یکی از مستشرقین شنیدم که می گفت : اکثر نامهای پارچه‌ها را غرب از ایران گرفته است ... اگر اندکی دقت داشته باشیم و شرایط اقلیمی ایران و فرانسه و انگلیس را در نظر بگیریم مطمئن خواهیم بود که این قبیل بافته‌ها ویژهٔ شرق است و با آب و هوای آنجا هیچگونه سازگاری ندارد] . ممکن است خوانندگان خود متوجه نکات این قسمت از نوشتهٔ منتقد دانشمند شده باشند ولی توضیحاً معرض میرسانم که تقریباً هیچ یك از واژه‌های یك زبان در زبان دیگر معادل دقیق وصد در صد ندارد . این مطلبی است که زبان شناسان تاکنون نوشته ومی نویسند مگر اینکه منتقد دانشمند در این باره تحقیق جدیدی کرده و نظر کلیهٔ زبان‌شناسان را رد کرده باشند. ثانیاً ناسازگار بودن آب وهوا وشرایط اقلیمی با بافته‌هایی نظیر تور و تافته و غیره تاچه‌حد ارتباط دارد باز ظاهراً تحقیقی است که منتقد دانشمند برای اول‌بار کرده‌اند و در اینجا فقط به‌اختصار به آن اشاره کرده‌اند . فقط برای یادآوری ایشان عرض میکنم ده‌ها نوع پارچه نظیر نایلون وترلون وکاںگا و فاستونی وسلك وترگال‌وغیره‌و غیره‌که همه درشرایط اقلیمی اروپا ویا آمریکا بوجود آمده‌اند همراه با نام خودبه ایران وکشورهای نظیر آن راه پیداکرده‌اند وناسازگاری‌آب و هوا هیچ مانع ورود آنها نشده است.

ذیل «چك» نوشته‌اند : [از توضیحات ایشان چیزی دستگیر من نشد . بهتر است این واژه‌ها را (چك ـ چوغ (چوق) ، حشری ـ حل ، خنك را در فرهنگها ملاحظه فرمائید] . بهتر بود منتقد دانشمند برای اینکه چیزی دستگیرشان بشود یادداشت نگارنده را راجع به‌این کلمه دقیقاً مطالعه میفرمودند . در اینجا نیزایشان

برای سردرگم کردن خواننده .چند واژه ازمقالهٔ نگارنده رانقل کرده و برای توضیح دربارهٔ آنها به‌فرهنگها رجوع داده‌اند. باز باید از ایشان پرسیددرکدام یك ازفرهنگها توضیحاتی را که نگارنده داده است یافته‌اند ؟ خوانندگان می‌توانند برای بررسی گفته ایشان به‌فرهنگهای مورد ارجاع ایشان مراجعه‌کنند !

آنچه درمورد «دك‌کردن» نوشته‌اند نیز نادرست است . «دغ» و «لغ»که در فرهنگهای‌فارسی آمده با «دك» ارتباط ندارد بلکه اصلاً به معنی سر بیمو است و با داغ (که در اصل به‌معنی سوخته بوده است) همریشه است . دق و لق نیز که‌ایشان نقل‌کرده‌اند درفرهنگها به‌معنی صحرای خشك است .

ذیل «دوزدن» مرقوم داشته‌اند : [معنی آن را درست تشخیص داده‌اند ولی تلفظ آن را اگر مرقوم می‌داشتند و نیز به‌کتب‌لغت مراجعه می‌نمودند از اظهارنظر خود عدول میکردند ومی‌دانستندکه‌سابقهٔ تاریخی‌آن ازچه زمانی است . درفرهنگها (داوزدن و دوزدن) هر دو آمده است] . از ایشان باید تشکرکردکه لطف‌کرده و تأییدفرموده‌اندکه معنی‌آن را درست‌تشخیص داده‌ام ولی‌ظاهراً منتقد دانشمند همان معنی‌راکه به تأیید ایشان درست تشخیص داده‌ام نیز درنیافته‌اند و الا به «داوزدن» و «دوزدن» فرهنگها رجوع نمی‌دادند چه داوزدن مضبوط درفرهنگها اصطلاح‌قمار-بازان است و با «دوزدن» به‌معنی‌ایضا زدن هیچ ارتباط‌ندارد وآنگهی حالاکه‌ایشان اصل آن را فارسی دانسته‌اند چطور احتمال داده‌اند که اصل آن (SO) باشد که [صورت قدیمی‌تر(!) آن در زبان هلندی (ZO) است] ؟ ارتباط SO و ZO با کلمهٔ مورد بحث ما چیست نمیدانم ، خوب بود خود ایشان توضیح میدادند.

در مورد سایر کلماتیکه ایشان نقل‌و انتقادکرده‌اند نیز اشتباهات متعدد ووجه اشتقاقهای عجیب دیده می‌شود مثلا ملاحظه بفرمائید در مورد قرتی چه نوشته‌اند ؛ [فکر میکنم ازطریق ترکی استانبول بهما رسیده باشد، آنها هم از یونان‌گرفته‌اند و در اصل نام یکی از جزایر یونان‌است باسم(Cret) باضافهٔ یای نسبت و درحقیقت باید (کرت+ی) باشدکه وصف‌حال اینگونه جزایر معروف ومشهور است و درزبان

فارسی هم بیشتر بهصورت (غرتی‌بازی) به‌کار رود] . لابدخوانندگان محترم ازخود می‌پرسند غرتی با جزیرهٔ «کرت» چه ارتباطدارد؟ خوب بود ایشان دراین‌باره‌توضیح کافی‌میدادند و نیزمشخص‌میکردندکه‌معانی‌این‌کلمه درزبانهای‌یونانی وترکی‌چیست؟.

این نوع اشتباهات و ارجاعات بی‌مورد برای سردرگم‌کردن خواننده در مورد سایرکلمات نیز دیده‌می‌شود مثلا ذیل‌کلمهٔ لغ (لق)نظرنگارنده را ردکردمو نوشته‌اند: [از این ریشه مصدری دربرهان هست وآن «لوغیدن» است] . خوب است خود ایشان یك‌بار دیگر به‌برهان مراجعه بفرمایند تا متوجه شوندکه لوغیدن به معنی دوشیدن است و بالغ ارتباط ندارد . یا ذیل «مورمورشدن» نوشته‌اند : [موردرلغت های هندو اروپائی (!) به‌همین‌صورت به‌معنی مورچه است ویکی از اصطلاحات طبی نیز میباشد ـ مورش‌هم به‌معنی مهره‌های ریز باشد که زنان بردست و گردن بندند . شاید حرکت اینگونه مهره‌ها و حالتی‌که‌ازآن دست میدهد باشد] (به«شاید»منتقد توجه داشته باشید و بخاطر داشته باشیدکه ایشان از ایـن بابت بـر نگارنده خـرده گرفته‌اند) لابد خوانندگان از خود می‌پرسندکه برفرض‌که مور اصطلاح طبی‌باشدبه مورمورشدن‌چه ارتباط دارد ویا مورمور شدن‌چگونه می‌تواندازمورش(با«ش esh » مأخوذ باشد ؟ اگر ایشان «جمله‌ای نظیر «آدم مور مورش میشود»کلمه را به صورت «مورش» دیده‌اند بعرض ایشان برسانم‌که «ش» در اینجا سوم شخص‌است .

مطلب بەدرازا کشید . واقعاً جای‌تأسف است‌کسانیکه ازرشته‌ای اطلاع‌ندارند به‌اظهارنظر درآن می‌پردازند وبخیال خود خودرا به‌این طریق در چشم عـده‌ای‌که ممکن است‌نوشتهٔ ایشان را بخوانند و از درستی و نادرستی آن دقیقاً اطلاع نداشته باشند صاحب‌نظر جلوه می‌دهند . دیگر آن زمان‌گذشته است‌که افزودن عنوان دکتر جلوی اسم بتواند خزف‌وگوهر را یکسان جلوه دهد . چه‌خوب بود اینگونه اشخاص کمی هم بفکر خوانندگان اینگونه مجلات‌که همه‌صاحب اطلاعند بودند وباچنین قلمی به‌وقت آنان را می‌گرفتند ونه‌صفحات مجله‌ای را که‌باید به‌درج‌تحقیقی

محمد جناب‌زاده

فردوسی زنده کنندهٔ زبان پارسی

فردوسی ایران را زنده‌کرد . و شبهه ندارد حکیم ابوالقاسم فردوسی یکی از بزرگترین سخنوران‌نامی ایران بلکه‌جهان است و از روی انصاف باید اعتراف‌کرد که خدمت سترك او حقیقةً ایران و ایرانی را زنده و احیاءکرد .

آثار فردوسی را چه نسل معاصر گرامی وعزیز بشمارد و چه آنکه سخنان او وسایر سخن‌سرایان پارسی را دوست ندارد و احترام نگذارد و بخاطر نسپارد ـ و چه آنکه این آثار درخشان و زوال ناپذیردرطاق نسیان‌بماند و فراموش‌گردد دنیای‌علم و معرفت این‌گوهرهای شب‌چراغ را پاسبانی حواهد نمود و افکار ایـرانی یعنی نیاکان ما درفرهنگ جهان نافذ خواهد شد .

لازم است گفته شودکه حفظ آثار بزرگان تنهـا بخاطر بقای ملیت و استقلال وطن نیست. بلکه نقش علم وحکمت محترم ومقدس استوکسانیکه‌دروگوهرمیرائی را میگذارندوخرمهره وخزف را بنام‌کالای دانش وادب ببازارفرهنگ عرضه‌میدارند خفت خرد وعقل خود را نشان میدهند زیرا نویسندگی ونثر ادبی و سخن‌سرائی کار هر دلقك ولگرد درس‌نخوانده نیست .

سالها بایدکه تا یك‌کودکی ازلطف طبع بوجود آید و عمری در مکتب‌دانش وبینش بگذارند تا نام‌ومقام فردوسی ـ سعدی ـ حافظ ونظامی را بخود بگیرد .

امروز عوامل ملیت را تغییر معنی و حالت داده‌اند ولی می‌بینیم مناطقی کـه ملتهای مصنوعی مانند حواربار تقلبی با اسناد مجعول میسازند در برابر گردش زمان ونوائب دوران وآزمایشهای چرخ‌گردون دوام ندارند ومحال‌است‌بتوان جوامع‌واقوام مختلف‌العقیده را دریکبوته‌گداخت ومستحیل‌کرد واز آنهاعنصر ملت‌واحدی‌بوجود

آورد زیرا آدمی مجسمه سنگی یا مواد فلزی یا عناصر شیمیائی نیست که صنعتگر یا فیزیك‌دان آنها را بهرحالتی بخواهد درآورد یا از ترکیب مواد ماده دیگری بسازد ملتهای ناجور باهم سازش پیدا نمیکنند وبالاخره اگر علل یا عواملی موجب ترکیب بندی صوری آنها شود مانند عوامل اقتصادی یا سیاسی باپیدایش زمینه مساعدی این اتحاد پریشان خواهد شد اگرچه قرنها این نوع ملتهای ترکیبی اجتماع واحدی داشته باشند و چندروزی با هم همزیستی مسالمت آمیز پیداکنند .

گر یکی زین چهار شد غالب   جان شیرین برآید ازقالب

ملیت واقعی وپایدار آنستکه در اصول خانوادگی با عفت و تقوی استحکام دائمی ومستمر داشته باشد ـ قرابت وخویشاوندی وملکات اجتماعی درمیان افرادآن استوار بماندوحدت زبان بدون شك یکی ازاقوی عوامل تشابه ارتقاء بمدارج عالیه عقلی وثقافت قومی و ملی است و در دامان وحدت نسب وقرابت رحمی اخلاف از اسلاف خوش را از آنها بارث میبرند و در رابطه دینی و زبانی با یکدیگر اشتراك آنها از نسل دیگر منتقل میشود . بنابراین تاریخ ملل قدیم ازجوامع جدید ممتاز است.

بدون تردیددریك قوم ویك جامعه‌ای که تمام افرادآن بیك زبان سخن میگویند ـ شعرمیسرایند ـ و افکارخود را روی کاغذ میآورند حسن تفاهم میان آنها همیشه برقرار است واین قوم و این ملت اگردارای وحدت آئین هم باشند دیگر استحکام قومیت وملیت آنها ازپولاهم محکمتر میباشد .

نژاد ایرانی عنایات ومواهب ایزدی بسیار داردکه شایدکمترقوم وملتی درجهان بتوان یافت که از این مواهب بهرمند شده باشد .

نخست ناحیه جغرافیائی محل توطن و سکونت چندین هزارساله اوست که بلحاظ وسعت خاك وآب وهوابیمانند است و زمین وخاك او استعداد پرورش انواع و نباتات و اشجار را داشته قوت خاك زراعت را بکمال رشدرسانیده معادن وکانهای

زیرزمینی ازهرنوع در این مرزبوم یافت میشود ـ صفای طبیعی هوای آن با آفتاب درخشان بی‌نظیر است واین عوامل بایدمورد استفاده واقع شود چنانکه در دوره‌های مجد وعظمت باستانی ودوره تمدن درخشان‌اسلامی استفاده میشد منبع هوش وادراك وقوت روح ومایه تندرستی جسم‌وجان وسرچشمه پرورش افکار ملکوتی وشاعرانه و عواطف و ادراك برای صنایع‌ظریفه است.

زبان شیرین پارسی گنجینه علوم وفنون وادب وشعر ولطائف‌است و وافی برای بیان مقاصد علمی وصنعتی و ادبی واقتصادی واگر احساس نیازمندیهائی میشودنتیجه بی‌علمی و بی‌اطلاعی متکلمین باین زبان است نه‌گناه زبان . وثمرهٔ آن این استکه افراد نکاشته میخواهند دروکنند وهمیشه غذای پخته و مـائده آماده و رایگان را دوست دارند و این استفاده ازاستعاره و استقراض لغات‌خارجی و ترجمه‌کتابهای‌آنان بهتر و زودتر حاصل میشود و وسیله شهرت وخودنمائی هم آسانتر بدست می‌آید.

امروز طرز تدریس الفباء میان ما با آهنگ لاتین است و کتابهای نظم و نثر ادبی چنانکه درسابق معمول بوده مورد توجه نیست وهرکس بخود حق وضع لغت و ابداع انشاء وبکاربردن اصطلاحات و عبارات غریبه را میدهد و نوآموزان مطالعه آثار قدیمه علمی و ادبی را ننگ میدانند بخصوص آنکه گاه‌بگاه زمزمه مشئوم و تغییرخط و الفباء هم هرچندسال یکبار قوت وشدت پیدا می‌کند. اگر این حربه آخرهم بکار برده شود اثرش مانند سوخته شدن‌کتابخانه‌ها در زمان اسکندرومغول است آنوقت باید خواهی‌نخواهی زبان پارسی را منقرض شده دانست و درشمار خط میخی و سانسکریت وسریانی از لحاظ تاریخ بحساب آورد .

پس مزیت جغرافیائی و اقلیمی ایرانی وزبان شیرین‌پارسی بویژه هم‌آهنگی و تبادل فرهنگی‌که قرنها با زبان علمی ودینی وپرمایه عربی رابطه داشته و برتمام قاره افریقای شمالی و آسیای مرکزی وجنوبی و اسپانیا حکومت مینموده و بچین و

جزائر الیانوسیه هم رسید از میان میرود .

مزیت دیگر آئین ایرانی است که یك ملتی دارای وحدت عقیده میباشد وشما فکر کنید ومطالعه کنید کجا و چه وقت و در چه تاریخ یك قومی با اینهمه فضائل ومزایا و عوامل محکم یکرنگی و اتحاد صوری و معنوی وجود داشته یا وجود دارند؟

از رسول اکرم(ص) است که «لو تعلق العلم باکناف السماء لناله قوم من اهل فارس» فردوسی ها و قهرمانان بزرگی در ادب و علم و هنر در آینده ظهور خواهند کرد .

شاهکار فردوسی

دوره معاصر هنوز بکمال معنوی شاهنامه نرسیده است .

مزایائی که درشاهنامه با نظر اجمالی مورد بحث قرار میگیرد حاصل سی سال و بیشتر فکر و نشاط روحی وعلمی ورنجها والام درونی حکیم عالیقدر فردوسی طوسی میباشد .

ادبیات در دنیای امروز دامنه وسیع وپهناوری پیدا نموده ولی با یك مراجعه میتوان فهمید که فردوسی درهزارسال پیش سیر تاریخ آینده بشررا درنظر داشته وشاید دوره معاصر یعنی فرهنگ مترقی جهان هنوز بکمال معنوی شاهنامه واقف نشده است. اگر از دسته شعرا ونویسندگان دیمی که محصول محیط غربزدگی وثمره فکری دوجنگ جهانگیر عالمسوز میباشند بگذریم و به «کاغذ سیاه کن ها» توجهی نکنیم و آنچه را دربازار اقتصاد وسیاست وسوداگری وشهوات نفسانی و مراکز تحریکات غرائزجنسی نام شریف ادب وهنر را روی خودگذارده نگاه نکنیم و از دریچه ذوق وخرد شعرای بزرگ و دبیران عالیمقام وآثار فروزان آنان وارد قضاوت شویم می بینیم که سطح خرد ودانش را بزرگان سخن و ادب میخواهند بپایه افکار و عواطف وفصاحت و بلاغت حکیم وشاعر گرانمایه طوسی برسانند .

شاهنامه فردوسی برای سالیان طولانی بلکه تا قرنها میتواند بهترین سرمشق ادب وحکمت و تعلیم‌وتربیت ومقوی غرور ملی‌وعواطف دانش‌وفرهنگ باشد . وا... علو مقام ومرتبه ونبوغ‌راحکیم‌طوسی ازمکتب اسلام‌الهام‌گرفته‌وباین‌صورت‌درخشان و پرفروغ در تلوداستانها درمعرض تجلی درآورده است.

فردوسی علاقه‌ای سخت وناگسستنی بدین مبین اسلام داشته ودرعین حال‌بمفاد (حب‌الوطن من‌الایمان)کوشش قابل تقدیس خود را برای جمع‌آوری وزنده‌کـردن لغات پارسی‌که‌معانی آن‌مفهوم عموم بوده فداکاری بیمانندی نشان داده ازخود«واژه ولغت» نساخته پارسی زبانان را از سیر تاریخی دور نداشته و آنها را گمراه نکرده است بلکه نهایت جدیت راکه‌فوق افراد عادی وشاید اکثر نوابغ است بکار انداخته تا توانسته است لغات وکلمات شیرین وسره پارسی را که هنوز «نیمه‌جان» و درحال احتضار ومرگ بوده در تلوداستانها و حماسه‌های ملی‌جای دهد و روان وجان تازه‌در آنها بدمد و زبان قومی حود را زنده سازد. این فداکاری وجهاد حکیم‌وشاعرطوسی با آنهائیکه دروازه «زبان»را برای ورود مهمانان‌ناخوانده و بیگانه و بدون داشتن پروانه بازگذارده‌اند مغایرت دارد .

زبان پارسی جاری ومعمولی امروز با زبان فردوسی و سعدی و سایر استادان سخن فرق بسیار پیداکرده زیرا «خودنمائی ـ وهوسرانی»درآن‌راه یافته وهربیخردی برای آنکه خودی نشان دهد خود را درشمار «دانشمندان» قلمدادکند ولازم دانسته است لغات‌خارجی‌را«بجا یا بیجا» بکاربردوازحکایات و امثال‌وکلمات قصاربیگانگان شاهد بیاورد . و با یك زبانی تکلم‌کندکه معجونی از واژه‌های بیگانه‌باشد .

این تنها زبان شیرین وادبی پارسی نیست‌که ازحیث اسلوب سخن پردازی و سبك انشاء ولغات تابع زبانهای‌خارجی‌میشود بلکه با این روش همهٔ‌کتابهای علمی ما ازفهم ودرایت دور میگردد «رومانی وشوروی» جشن هفتصد سالهٔ تالیف گلستان

با منفعه کردند ولی هموطنان سعدی بجای نوشته‌های گرانمایه‌ای که «وصیت سخنش در بسیط زمین رفته وقصب‌الجیب حدیثش راهمچون شکر می‌خورند ورقعه منشاتش را چون کاغذ زر میبرند ...» هذیان میگویند و مانند دیوانگان و جن‌زدگان شعر میسرایند ونثر مینویسند وباندازه‌ای مالیخولیائی وسودائی زرق وبرق ظواهرفریبنده اروپا شده‌اندکه حتی آب آشامیدنی آنها باید سربمهر دربطری ومارك بیگانه‌داشته باشد وازهر چیز رنگ ایرانی وملیت زد و ده‌وپاك گردد.

فردوسی بواسطه جمع‌آوری لغات پارسی‌وتدوین وتلفیق آن باداستانهای ملی خدمت جاودانی انجام داد . و دراین قسمت هم باید اعتراف نمودکه این‌شاعر توانا نه تنها لغات پارسی را بکار برده بلکه بهترین واژه‌های فرهنگ ملی را که شیرین ونغز است انتخاب کرده و «شاهنامه» خودیك «فرهنگ وقاموس و دیکسیونر» زبان پارسی بشمار میآید .

اگر شاهنامه فردوسی موضوع درس شعر و ادب و تاریخ وفلسفه واخلاق ملی گردد یا به‌آثار شعرای عالیقدر دیگر توجه معطوف شود مسلماً مکتب پارسی‌بحالت وصورت امروز درنمی‌آیدتاکار حرابکاری‌بجائی برسدکه‌حروف‌الفباء هم باآهنگ لاتین به‌نوآموزان تدریس‌گردد وهوسرانی برای تغییر خط پارسی بـا حروف لاتین شدت پیداکند .

یکی از محققین می‌نویسد « منظور فردوسی ازنظم شاهنامه درآن هنگام که حیثیت ملی و اخلاقی ایرانیان دچار مخاطره شده بود بی‌گمان این بودکه این ملت باستانی را بوسیله یادآوری مفاخر گذشته وکشورگشائی و جهانداری که نصیب آنها شده متذکر سازدکه هرگز نباید آن‌گذشته پر افتخار دیرینه سراپا شرف را از یاد ببرند بلکه باید اخلاق‌نیاکان وپدران غیور وبا حمیت خودرا سرمشق زندگانی‌قرار دهند وفرضیات مادی ومعنوی روش وطریقت آنانرا سرمایه نجات شمارند تابشیوه

های ناستوده عادت نکنند و بصفات زشت ازقبیل دروغگوئی وخیانت وبیعلاقگی بکشور و فرومایگی وضعف بنیه وترس و دوری جستن از کارزار ورزمجوئی وتن دادن بخواری خوگر نشوند - و دربرابر بیگانگان مبارزه قوی کنند نه تنها از تسلط وبرتری آنان در امور اجتماعی جلوگیری کنند بلکه اخلاق پاك خود را بصفات ناستوده نیالوده وروش نیاکان را از دست ندهند . بهمین جهت است افرادی راکه درشاهنامه معرفی می کند بتمام معنی سرامد نکوکاران ورلیران و دارای خلق عالی وهمت بلند وغیرت می باشند تا سرمش بازماندگان باشند و این هرج ومرج ازمیان پرودکه فرمود :

نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخن ها بکردار بازی بود

آری کوشش او برای تحصیل این نتیجه بوده است ومی گوید:

بدین نامه بر عمرها بگذرد بخواهد هرآنکس که دارد خرد
جهان ازسخن کرده ام چون بهشت از این پیش تخم سخن کس نکشت
بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

حافظ گرد مدیحه سرائی نگشته وحتی الامکان از این شیوهٔ معمول مگر بندرت و ایجاب ضرورت اجتناب وکناره گیری دارد . با اینکه مردی معروف و متعین و باو توجه داشته اند و با دولتیان مربوط و حتی مورد ارادت شاه و وزیر نیز بوده ، ماترکی بعد از وفات بجای نگذاشته و با توجه باینکه شاعری ساحر است مجمع گفته های دلکش خود اعتناء نداشته .

(حافظ شناسی)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۱۶)

مرگ صالح‌بن‌نصر در زندان یعقوب‌لیث

مؤلف تاریخ سیستان پایان جنگ مهم وقابل توجه یعقوب‌لیث با رتبیل شاه کابلی وصالح‌بن‌نصر را چنین بیان داشته است (۱) : (یعقوب و یـاران شمشیر انـدر نهادند تا بریکجا ششهزارمردبکشتند و سی‌هزار مرد اسیر گرفتند و چهارهزار اسب گران‌بها آن روز بدست آمد «یعقوب را دون اشتر واستر و حر واسبان پالانی‌وترکی و درم و دینار وپیلان، وخیرك راکه غلام وحاجب صالح‌بن‌نصر بود اسیر گرفتند وهمه یاران صالح بزنهار یعقوب آمدند)

در این جنگ برادر رتبیل شاه وهمچنین نزدیکان وی که‌حزولشکریان‌بودند تسلیم یعقوب شدند، اموال‌وخزاین بسیار ازجمله تخت سیمین رتبیل‌که بدست‌یعقوب افتاده بودبه وسیلهٔ‌کشتی به‌سیستان حمل‌گردید میزان‌اموال مذکوررا بظرفیت‌دویست و چندکشتی‌کوچك‌که درآن موقع بر روی آبهای هیرمند دررفت‌وآمد بودندتخمین زده‌اند (۲) یعقوب از بردن پیل‌های سپاه رتبیل به‌سیستان خودداری‌کرد وگفت(مرا پیل‌نبایدکه ایشان‌همایون‌نباشندکه ایزدتعالی‌ابرهه رابه‌پیل یادکرد) در واقع یعقوب درست فکرکرده بود زیرا نگاهداری فیل‌ها برای او دردسر و ناراحتی فراهم‌می‌کرد و در سفرهای طولانی نیز امکان استفاده از آنها نبود. یعقوب پس ازیکسره‌کـردن کار رتبیل‌شاه بجستجوی صالح‌بن‌نصر پرداخت ولی‌صالح چون وضع جنگ را بدان

---

۱ ـ تاریخ سیستان صفحه۲۰۵

۲ ـ تاریخ سیستان صفحه۲۰۶

منوال دید قبل از اینکه در دست یعقوب اسیر شود .

همراه پنج تن از یاران خود با بفرار نهاره ازمیدان گریخت «هنگامی که یعقوب ازفرار صالح بن نصر آگاه شد فوجی ازچابك سواران خود را سرکردگی شاهین پسر روشن به‌تعقیب وی اعزام داشت ، افـراد مـذکور پس از جستجوی بسیار سرانجام صالح بن نصر را در زیرپلی درحدود (والشان) یا (والشتان) که دربین مکران وسیستان وغزنه واقع است یافتند و او را دستگیر نموده نزدیعقوب آوردند ، یعقوب صالح بن نصر وبقیه دستگیرشدگان را به سیستان آورد وصالح بن حجر راکه پسرعموی رتبیل شاه بود به‌ولایت رخد فرستاد .

بطوریکه درتاریخ سیستان ثبت شده است صالح بن نصر هفده روز بعداز ورود به‌سیستان در زندان بدرود حیات گفت و با مرگ وی بزرگترین رقیب و مانع یعقوب لیث ازمیان برداشته شد (محرم سال ۲۵۱ هجری)

یعقوب‌لیث عمار خارجی را نیز از سر راه خود برداشت

یعقوب لیث فرمانروای مقتدر سیستان پس ازپیروزی در جنگ مهم رخدکه منجر به‌شکست وکشته‌شدن رتبیل‌شاه‌وصالح بن نصر گردید فقط عمار خارجی پیشوای خوارج سیستان را در داخل آن سرزمین مقابل خود میدید بهمین‌جهت قبل ازتوجه به‌خارج از مرز سیستان لازم دانست‌که عمار خارجی را نیز از سر راه خود بردارد وسپس با خیالی آسوده به‌گسترش میدان متصرفات خود مشغول شود «ابتدا نامه‌ای‌به به خلف بن لیث که درگذشته‌امیری بست برعهده وی بودنوشت و اورا برای تصدی‌کار حکومت زرنج بدانجا فراخواند ، خلف پس از دریافت نامه یعقوب به‌زرنج آمد و یعقوب‌لیث اورا بنمایندگی ازطرف خود درآنجا برگزید و با سپاه خود بجنگ‌عمار خارجی‌رفت ، عمار خارجی‌که درآن هنگام سپاه خود را بـرای حمله بـه یعقوب جمع‌وجور می‌کرد در محلی بنام (نیشك) از آبادیهای سیستان دچار حملهٔ‌ناگهانی

یعقوب و یارانش شد و درنتیجه عده‌ای از افراد سپاه عمارکشته و گروهی هزیمت یافتند وخود عمار نیز بقتل رسید (جمادی‌الاخر سال ۲۵۱ هجری)

یعقوب لیث دستور داد نعش عمار را به شهر زرنج آوردند و سر اورا بالای دروازه (طعام) روی‌کنگره برج نهادند وپیکر اورا در بالا دروازه (آکار) وارونه آویزان‌کردند با این‌ترتیب بعداز کشته شدن عمار خارجی‌کار قدرت حوارج‌نیز در سیستان پایان یافت ، مؤلف تاریخ سیستان نوشته است‌که بعد از این واقعه:(خوارج همه دل شکسته شدند وبه‌کوههای سفزار رفتند و بدرهٔ هند قانان) (۱)

جنك یعقوب باگردن‌کشی ناشناخته شده درسیستان

نویسنده تاریخ پرارزش سیستان بعداز بیان واقعه احتلاف مستعین ومعتز در بغداد و اعلام‌خبر بیعت مردم به‌خلیفه معتز می‌نویسد (۲) : در اول محرم سال ۲۵۲ درنواحی فراه وکوثین (کوین) شخصی بیرون آمد وقیام‌کرد نام این شخص در متن تاریخ سیستان از قلم افتاده است ومصحح کتاب‌مذکور شادروان ملك‌الشعرای بهار در حاشیه نوشته است‌که محققاً در اینجانام شخصی ازقلم افتاده وبا تفحصی‌که‌بعمل‌آورده درسایر تواریخ نیز موفق نشده است نام شخص مورد بحث‌را تعیین نماید .

بموجب نوشته تاریخ سیستان یعقوب بجنگ وی رفت و او را دستگیر نموده بقتل‌رسانید و وسرش را به شهر فرستاد (شعبان سال ۲۵۲ هجری)

جنك یعقوب با صالح‌بن‌حجر

یعقوب‌لیث مدتی درسیستان بجمع‌آوری سپاه و تنظیم امور پرداخت تا اینکه خبررسیدصالح‌بن‌حجردرخدبرضدوی برخاسته‌است یعقوب بمجردشنیدن‌این‌خبر بقصد جنگ با صالح‌بن‌حجر عازم آن سامان‌گردید وعزیزبن عبداله را ازطرف خود در

---

۱ ــ تاریخ سیستان صفحه ۲۰۷

۲ ــ تاریخ سیستان صفحه ۲۰۷

سیستان گمارد (ذی‌الحجه سال ۲۵۲ هجری) صالح‌بن‌حجر قلعه‌کوهژ (کوهتیز) را حصارگرفته بود وازحرکت یعقوب بدان‌سوخبر نداشت.

یعقوب پس از ورود بآن سرزمین بی‌خبر وناگهانی‌قلعه مذکور را محاصره‌کرد «صالح‌بن‌حجر پس از آگاهی از این موضوع به‌تدارك جنگ پرداخت و چند نوبت جنگ بین آنان اتفاق افتاد سرانجام صالح‌بن‌حجر در محاصره وتنگنای سختی‌واقع شد ، مؤلف تاریخ سیستان نوشته است(۱) وقتیکه صالح‌بن‌حجرمطمئن شدکه یعقوب ازتسخیر قلعه و دست یافتن منصرف نمی‌شود خویشتن را کشت (خودکشی نمود) و سربازانش پیکر بی‌جان اورا از بالای قلعه بزیرانداختند وسپس قلعه را تسلیم‌نموده وخود بزنهار آمدند ولی بنظر می‌رسدکه سربازان صالح‌بن‌حجر در اثر استیصال و بعنوان تعرض به‌مقاومت بی‌ثمر وی وخاتمه دادن بکار محاصره قلعه و رهائی خود از آن تنگنا او را بقتل رسانیده وجسدش را برای جلب رضایت‌واطمینان یعقوب‌ازقلعه بزیر انداخته باشند «پس از این واقعه نعش صالح‌بن حجر را به‌بست آوردند و در آنجا بخاك سپردند» « یعقوب لیث نماینده‌ای از طرف خود در آن قلعه گمارد و به‌سیستان مراجعت‌کرد (جمادل‌الاول سال ۲۵۳ هجری) یعقوب‌لیث فرمانروای مقتدر سیستان پس از فتح مذکور نمایندگانی ازطرف خودتعیین وبمنظور حکمرانی به سرزمینهای والشان (والستان) و داور وبست فرستاد (۲) درهمین هنگام حکومت یعقوب ازطرف همسایگان اطراف به‌رسمیت شناخته شد و اغلب از راه تسلیم‌درآمدند وهدایائی بجانب یعقوب‌گسیل داشتندازجمله حکام:(مولتان) و(طبسین)و(زابلستان)و (سند) و (مکران) همه تسلیم شده هدایائی فرستادند (۳)

---

۱ ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۰۸

۲ ـ تاریخ سیستان صفحه۲۰۸

۳ ـ یعقوب لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی نقل ازوفیات‌الاعیان ج ۵

یعقوب عازم تسخیر هرات گردید

یعقوب لیث‌صفار پس‌ازسرکوبی مخالفان داخلی خود و رهائـی از اغتشاشات حوزه متصرفات خود به تنظیم‌امور سیستان وتجهیزات سپاه پرداخت نقشه‌های‌بسیار وسیع وقابل ستایشی برای‌کسب استقلال تمامی ایران داشت ومنظور او تنها حکومت بریك ایالت یا بیشتر نبود آرزوئی غیراز برقراری یك‌حکومت مستقل ملی درایران همراه با جلوه‌های خاص آریائی آن در دل‌نمی‌پروراند « و در راه اجـرای این هدف مقدس‌ملی‌کوچکترین درنگ ومسامحه روا نمی‌داشت بهمین جهت پس‌از سپری شدن دوماه از آرامش‌کلی درسراسر سیستان عازم تسخیر شهر هرات گردید (شعبان سال ۲۵۳ هجری) یکی ازجوانمردان سیستان را‌بنام‌دودبن‌عبداله‌بنمایندگی ازطرف خود درسیستان تعیین‌کرد .

در این‌هنگام هرات جزومتصرفات دولت طاهریان بود وشخصی بنام‌حسین‌بن‌-عبداله‌بن طاهر درآنجا حکومت می‌کرد هـرات شهری بـزرگ بـود و ارگی بسیار مستحکمی داشت وخود شهر نیز در دامان‌کوه بنا شده و درنواحی شمال سیستان‌قرار داشت و راه آن ازفراه وسبزار می‌گذشت «رودهرات (هری رود) از وسط این شهر عبور می‌نمود» فاصله از سیستان تا هرات هشتاد فرسنگ و راه بطورکلی ریـگـزار بود (۱)

فتح هرات بدست یعقوب لیث

پس از ورود یعقوب‌بن‌لیث‌صفار بنواحی هرات حسین‌بن‌عبداله حاکم آن شهر دستورداد دروازه‌های‌شهررامحکم‌کردندتامانع‌ورود افرادسپاه‌یعقوب‌گردد یعقوب‌شهر هرات‌رامحاصره‌کردمحاصره‌این‌شهرمدتی‌بطول‌انجامید بین‌سپاهیان‌یعقوب‌وحسین‌بن‌-عبداله چند نوبت جنگ واقع شد. تا اینکه یعقوب موفق‌شد حصار شهر را بگشاید وحسین‌بن‌عبداله طاهر فرمانروای آنجا را دستگیر نماید .

جنگ یعقوب با سپهسالار خراسان

خبر سقوط شهر هرات وشکست حسین بن‌عبداله حاکم آن‌شهر بدست یعقوب لیث صفار به‌ابراهیم الیاس سپهسالار خراسان رسید وی‌با سپاه زیرفرمان خودبمنظور مقابله وشکست یعقوب‌لیث بسوی هرات حرکت‌کرد و در نزدیکهای هرات در شهری بنام پوشنگ فرود آمد دراین هنگام خبرعزیمت ابراهیم‌بن‌الیاس با سپاهی بزرگ بسوی هرات به‌یعقوب‌لیث که درهرات بسرمی‌برد رسید ، یعقوب با سرعت‌و سیاستی خاص آماده مقابله با سپهسالار خراسان‌گردید . ابتدا فرمان آزادی مردم هرات را صادرنمود وآنان‌را ازهرگونه تعقیب و آزار درامان‌داشت سپس برادرخود علی‌بن‌لیث را بنمایندگی ازطرف خود در آن شهرگماشت و عده‌ای از افراد خطرناك‌که‌دستگیر شده و در زندان بسر می‌بردند و همچنین باروبنه سنگین را که حمل‌آن مشکل‌بود درآنجاگذارد و باافراد سپاه خودبمنظور جنگ‌و مقابله باابراهیم‌بن‌الیاس سپهسالار خراسان عازم پوشنگ‌گردید .

یعقوب در مقابله باابراهیم‌بن الیاس سپهسالار بزرگ خراسان رشادت‌وشهامت کم‌نظیری نشان داد و با حمله‌های سریع خود سپاه بزرگ سپهسالار پرقدرت خراسان را شکست داده‌و بسیاری از افراد سپاه او راکشت باقیمانده افرادسپاه خراسان‌باتفاق فرمانده خود با ترس ووحشت عجیب وغیر مورد انکاری ازصحنه کارزارگریختند و آشفته وپراکنده بسوی نیشابور پایتخت دولت طاهریان تاختند تا خبر ایـن شکست غیر قابل تصور را به محمدبن‌طاهر فرمانروای‌کل مشرق ایران‌برسانند .

(ناتمام)

---

۱ ـ معجم‌البلدان یاقوت حموی ذیل‌سجستان

دکتر نصرت‌الله کاسمی

بیاد شادروان استاد فروزانفر

چکامهٔ غرای زیر اثر طبع سخنور نامدار آقای دکتر نصرت‌الله کاسمی استاد دانشگاه طهران است که در رثای دانشمند فقید بدیع‌الزمان فروزانفر منظوم داشته‌اند. این رثائیه که از لحاظ حسن ترکیب ورسائی بیان و فخامت لفظ چون دیگر آثار این گویندهٔ توانا مورد توجه وتحسین اهل فضل وادب قرار گرفته باید ماههای قبل در ارمغان بچاپ رسیده باشد اکنون درضمن تأسف از این تأخیر بدرج آن مبادرت میگردد تا از نظر خوانندگان نکته‌بین وفضلای دور و نزدیك بگذرد

چیست این مشغله وین فتنه‌که درخرد و کلانست ؟
این چه‌آشوب‌و چه غوغاست که در پیروجوانست ؟

خلق ماتم زده و شهر بیاشفته تو گوئی
آخر دور زمان ، خاتمت عمر جهانست

تسلیت گوی چرایند بهم عارف و عامی
خود چه دردیست که‌دارند ونه‌درخورد بیانست ؟

خود نه تنها منم امروز چنین وا اسفاگو
هر که بینم چومنش وا اسفا ورد زبانست

خانه و برزن وکو ، پر شد از اعیان و بزرگان
خواجه در خانه چرا مانده واز خلق نهانست ؟

از چه از خانه نیاید بدر امروز بعادت
هان مگر جسمش بیمار و مگر جانش نوانست ؟

بانگ تهلیل ز هر گوشه بلند است و ندانم
گرچه آمیخته این بانگ بفریاد و فغانست
زن و فرزند سیه جامه و معجر زچه رویند
گریه‌شان ازچه گلوگیر و نفس در خفقانست ؟
ار چه استاد خموشست ز تدریس و افادت
نوبت بحث خود امروز مگر با دگرانست ؟
چشم شاگردان چون حلقه بدر مانده و استاد
نیست در حلقه و هرجا سخن از او بمیانست
بروید و خبر آرید وبما فاش بگوئید
حال استاد اجل خود بچه سیرت ، بچه سانست
همه دانند چه پیش آمده و چون بود احوال
خود چه حاجت به بیانست در آنجا که عیانست
گشت استاد اجل بستهٔ دام اجل آری
مرگ را کار همین بود وکنون نیز همانست
مرگ او را همه دانند و ندارند بباور
فوت او گرچه یقین آمده ما را بگمانست
قفس تن بفتادست بخاك اندر و جانش
همچو مرغی بسوی اوج فلك در طیرانست
هم در این تنگ سرا گرچه نبینی دگر او را
بنگرش باز که در ساحت فردوس مکانست
سر تابوت گشائید مگر جمله بدانند
کاین همان نادره پرور هنری مرد کلانست

از کفن بند ببرید که تا خلق ببینند
کاین همان شاعر شیوا سخن دور زمانست

از لحد سنگ بگیرید و بجوئید بخاکش
تا درست آیدتان کاینجا آن گنج گرانست

چه نیازست بیکشودن و ببریدن و جستن
که نه نوریش بچشمست و نه در جسم روانست

بانك ماتم بفلك برشد و از جای نجنبد
باد خاکم بدهان ، خودمگرش گوش گرانست

این همانست که بگشود بسی راز معانی
چه فتادست که امروز چنین بسته دهانست

درةالتاج ادب در شکم خاك نهان شد
آری آری نه عجب گنج بویرانه نهانست

وسط العقد هنرگم شد و از رشته جدا ماند
نك بگرداب فنا دور فتاده ز کرانست

پدر شعر دری مرد ولی تا بقیامت
این پسر را ببدر چشم بحسرت نگرانست

دور حکمت بشدونوبت عرفان بسر آمد
نك گلستان ادب دستخوش باد خزانست

حکمت و عرفان گشتند یتیم از پدروجد
مرگ او خود نه همان مرگ فلان بن فلانست

بود وی از ره تحقیق شه ملك فصاحت
چند برخیره بگویم که چنین یا که چنانست

خوانی از دانش وفرهنگ بگسترد که ایدون
هر چه جویند و بخواهند همه بر سر خوانست
هر سخن از او ، خوشروی تراز سوری و سوسن
هر حدیث از وی ، خوشبوی تراز عنبر و بانست
بستر از خاك چو کرد آن بسخن رهتم دستان
زین سپس رخش سخن سست پی و سخت عنانست
نثر دور از وی ، در ملك هنر ، سوخته خرمن
شعر بعد از وی ، در شهر ادب ، بسته دکانست
ای دریغا دگر آن حافظهٔ خارق عادت
مانده از کار و فراموش زبیداد زمانست!
ای دریغا که نزاید پس از این گوهر رخشان
موج آن فکر که خجلت ده دریای روانست !
ای دریغا که دگر بارهٔ رهوار بلاغت
زیر ران تو فرو ماند و برون ازجولانست !
قرنها آید و نارد چو تو فرزند یگانه
مام گیتی که بسوك تو زکف داده توانست
رفتی و بردی با خویش کمال از سخن نو
وانچه ماندست بجا کهنه ونقص و هذیانست
نظم و نثر دری افتاده بروزی که نیارم
شرح آن باز بگویم که مرا شرم از آنست !
ای دریغا که بمردی بزمانی که زبان را
سخت حاجت بتو از راه بیان است و بنانست !
ای دریغا که برفتی تو بعهدی که سخن را
بوجودت همه بد سود و زمرگ تو زیانست!

ای دریغا که نماندی تو بعصری که هنر را
بهره از بیهنران یکسره ذل است و هوانست!
ای دریغا که نه‌ای زنده بوقتی که ادب را
کشت از بی ادبان بر بکف برق یمانست.
اوستادا ز چه در خاك لحد روی نهفتی
این چنین روی نهفتن زتونی در خور شانست ؛
خامهٔ نو طلبان بر تن شعر کهن ما
جان شکافنده و دلدوز چنان تیغ و سنانست
خیز و اندیشه بدرمان سخن کن که هما نا
پیکر شعر گرانمایه بچنگ سرطانست
تا که گیرند هزیمت همه گرگان و شغالان
کار موقوف بیك تاختن شیر ژیانست
خود حیات ابد ملت و ملکست سخندان
گر چه تا زنده بود مردهٔ بی نام و نشانست
چون از او جای تهی شد ، شودش مرتبه ظاهر
همچو آن شعلهٔ تابان که نهفته بدخانست
مرگ را ئیم همه پیر و جوان ، عارف و عامی
نه بدست کسی از آدمیان خط امانست
دیر یا زود از این راه بخواهیم گذشتن
دانی ایدوست که کس نقد بقا را نه ضمانست
مرگ چون باشه و در چنگل او ما ورشانیم
باشه را طعمه بروزان و شبان از ورشانست(۱)

(۱) مرغی کوچك اندام

حرمت مرگ بدارید که بگشوده دو دیده،
ایستاده نگران ، در پی جان همگانست

شکم خاك سیه آنچه خورد سیر نگردد
تن ابنای بشر همچو یکی لقمهٔ آنست

حرمت از چیست برانیدش از در بدرشتی
کاین همان گرگ درنده‌ست که برگله شبانست

هردمی تازه شکاری فکند فربی و لاغر
ناوك انداز اجل سنگدل و سخت کمانست

ای فروزانفر ! برخیز که گلزار ادب را
باغبانی چو تو بایسته نه در ملك کیانست

باغ را از خس و خاشاك بپیرای و بیارا
کاین ترا مانده بمیراث زنیکان و مهان است

ناتمامست حو « دیوان شریف (۱) » از چه بخسبی
خوب دانی که جهان عرضه بصدگون حدثانست

جز تو کس در خور این کار بصد قرن نیاید
وین حدیثی است که امروز در ایران همه دانست

از خراسانی و هم چاکر سلطان خراسان
پادشاهی که در بارگهش قبلهٔ جانست

بی رضایش ، همه گر خلد برین ، شعلهٔ دوزخ
با ولایش ، همه گر آتش نمرود ، جنانست

---

۱ ـ دیوان مثنوی مولوی که استاد برآن شرحی مستوفی نوشته و افسوس که این کار ناتمام ماند .

دستش از جود و سخا ، ابر گهر ریز بنیسان
دلش از مهر و عطا گنج در آمود چوکانست
آفتابی که چو از طوس بتابید بخاور
آفتاب فلکی پیش جمالش دبرانست (۱)
برتر از این چه سعادت که درآن روز برفتی
که‌هم او رفت بدان روز وخوداین‌حسن‌قرانست(۲)
طبع من ارث چو برد از تو ترا مرثیه خوان شد
هر که میراث‌بر تست ترا مرثیه خوانست
بدعا خواهم آمرزشت از درگه یزدان
تامرا درشریان‌خون‌ونفس‌درضربانست.

---

(۱) عین‌الثور ستارهٔ کوچك
(۲) فوت استاد باروز وفات حضرت علی‌بن‌موسی‌الرضاعلیه‌السلام تقارن داشت که استاد بحضرتش عاشقانه ارادت میورزید .

قوم ملامی برای تأمین خلوص‌کامل و سدتمام روزنه‌های‌محتمله وخفیه روی و ریا وخودنمائی وگرفتاری به‌چنگال زورمند نفاق‌وشرك ، ما بین خود و عامهٔ خلق ، فرق وامتیازی قائل نشده و از داشتن‌هرگونه نام و عنوان وشعائر مخصوص و امتیازات صرف‌نظر کرده‌اند . نه خانقاه دارند ونه خرقه و پوست تخت نه‌رشته وتبرزین وکلاه ترك نه حلقه ذکر معنون‌وممتاز ونه شیخ ومرشد مشخص وصاحب عنوان .

(حافظ شناسی)

علی جواهرکلام

مزار شیخ صنعان در تفلیس

خوشا آنون که پـا ازسر ندونن میان شعله خشك و تر ندونن

کنشت وکعبه و بتخانــه و دیـر سرائی خالی از دلبر نـدونن

تفلیس پایتخت گرجستان از شهرهای زیبای قفقاز است. درزبان گرجی تفلیس معنای آب گرم است چون در این شهرچشمه‌های آب گرم‌معدنی فراوان است‌وحمام های متعددی دایر است که از نقاط دوروئزدیك برای معالجه و استحمام باین‌حمام‌ها رو می‌آورند . رودکر که بنام‌کورش‌کبیر شهرت‌دارد از وسط تفلیس می‌گذرد. شاه عباس‌کبیر مسجدی عالی درمیان رودکر بناکرده‌که پایه‌های آن باسنگ و آهك از کف رودخانه بالا آمده و شبستان و ایوان وگلدسته‌های آن کاشی‌کاری شده و نام استادجعفراصفهانی درپائین گلدسته‌های آن نقشبندی‌شده‌است. اصولاً گرجستان وپایتخت آن تفلیس بواسطهٔ داشتن مناظر طبیعی عالی و آب‌وهوای مطبوع بهشت قفقاز لقب گرفته است پوشکین شاعر و نویسنده روسی که ازگرجستان دیدن‌کرده آنرا سرزمین می وپریرویان‌مینامد وهنوزهم‌که هنوزاست شراب و انگور محصول عمده‌گرجستان میباشد .گرجستان پس ازجنگهای ایران وروسیه به‌تملك روسها درآمدهمان‌هنگام منوچهرخان وبرادرش‌گرگین‌خان‌ازشاهزادگان‌گرجستان‌بایران پناهنده شدند واسلام آوردند منوچهرخان معتمدالدوله لقب گرفت ومدت زمانی‌والی اصفهان بود . تکیه منوچهرخان وگذر منوچهرخان پشت‌خیابان بوذرجمهری از یادگارهای آن‌شاهزاده تازه مسلمان‌گرجی میباشد و درتفلیس هم‌عمارت مجللی از بناهای منوچهرخان باقی است‌که بموزه شهر تبدیل شده‌است. هفتادوچند سال پیش‌که مرحوم حاج‌میرزا یحیی دولت آبادی بعنوان نماینده ایران درمجلس صلح لاهه از راه قفقاز باروپا میرفت

درشهر تفلیس چندی مقیم‌شد و باهمت آن‌رادمرد برای‌ایرانیان مقیم تفلیس‌مدرسه‌ای بنام اتفاق تأسیس‌گردید.این‌مدرسه تاسال ۱۳۰۸ هجری شمسی توسط تجار ایرانی مقیم تفلیس اداره میشد ولی چون درآن ایام بواسطه تغییر رژیم بساط بازرگانی‌فردی برهم خورد تجار ایرانی از عهده اداره‌مدرسه اتفاق برنمیآمدند ازاینرو ازدولت‌ایران خواستندکه برای ادامه امر مدرسه اتفاق مدیر ومعلمانی از تهران به‌تفلیس بروند و بودجهٔ مدرسه را دولت ایران تأمین‌کند . آن ایام بنده در وزارت معارف(ببخشید وزارت آموزش و پرورش) خدمت میکردم وچون بزبان روسی آشنا بودم مرا برای این شغل انتخاب‌کردند ودرپائیز آن‌سال باتفاق همسرم خانم‌شمس‌الملوك جواهرکلام بعنوان مدیر ومعلم روانه تفلیس شدیم. مدرسه‌ایرانیان در محلهٔ مسلمان نشین‌تفلیس (اسلام‌بازار) بود و مردنیکوکاری از اهالی‌تبریز بنام حاج‌محمدآقاعلی‌اف یکدستگاه عمارت سه‌طبقه از چند سال پیش برای مدرسه‌اتفاق ساخته و وقف‌کرده بود. مدرسه اتفاق هم دبستان وهم دبیرستان بود و بیش ازچهارصد دختروپسر درآنجا درس میخواندندبرنامه‌مدرسه راوزارت‌آموزش‌وپرورش‌ایران ومقامات‌محلی‌تنظیم‌می‌کردند. این‌مدرسه تا سال۱۳۱۱ باقی بود و ازآن به‌بعد برای همیشه تعطیل شد . باری از جاهای تماشائی شهر تفلیس یکی هم مزار شیخ صنعان است‌که درسه‌کیلومتری شهر روی یك تپه‌ای واقع شده و اطراف آنرا جنگلی از درختان اقاقیا ونسترن وگل طاووسی احاطه‌کرده است.این زیارتگاه بوسیله سیم نقاله بشهر متصل است اما در ایام بهار وتابستان مردم شهر چه‌مسلمان چه‌مسیحی برای درك ثواب بیشتر پیاده بآن زیارتگاه میروند وشمع‌وگل نثار میکنند.خود زیارتگاه نمازخانه وسیعی است‌که دو قبر در وسط آن قرار دارد وبزبانهای‌گرجی وروسی داستان شیخ صنعان و معشوقه‌اش تامارای‌گرجی‌روی سنگ حجاری شده است. پیرمردکشیشی‌متولی این مزار است و شبهای جمعه و یکشنبه‌که مسلمانان ومسیحیان بزیارت میآیندد‌ستگاه‌کشیش‌رونق گیرد.

ازبابت پول‌وشمع ونذرونیاز سبیلش چرب می‌شود . صحن زیارتگاه‌که باغچه با صفائی است‌گورستان عاشقان ناکام‌میباشد از آنجمله قبر گریبایدوف ونامزدگرجی او تامارا در همین صحن زیارتگاه میباشد . گریبایدوف‌ازشعراء ونویسندگان مشهور روس و درضمن دیپلمات هم بوده و درسال ۱۸۲۹ میلادی از طرف دولت تزاری‌روسیه بعنوان (سفیر) مأمور دربار ایران شد . هنوز درآخر بازار عباس‌آباد تهران گـذر باغ ایلچی بنام آن ایلچی‌تیره بخت معروف میباشد. گریبایدوف‌که شاعر و اهل‌ذوق بود سر راه‌خودبایران از تفلیس که‌شهر ماهرویان لقب‌گرفته دیدن‌کرددرآنجا ناگهان با دختر کی‌گرجی بنام‌تامارا آشنا ودلباختهٔ اوگردید وبقول شاعر عرب: نظر تافابتسامة فسلام‌فکلام‌فموعدفلقاء. گریبایدوف با تامارااقرارگذاشت‌که‌زودی‌اورا به‌تهران بخواهدو درتهران‌رسماً‌ازدواج کندااما گریبایدوف‌مغروروندانم‌کار بمحض‌رسیدن‌به تهران‌فرمان دادچندزن‌گرجی‌که مسلمان‌شده بودند و درسرای بزرگان ایران‌بعنوان همسرشرعی زندگی میکردندبزور ازمنزل شوهرانشان بیرون بکشندوبسفارت ببرنداین‌خطاکاری گریبایدوف درتهران بلوائی براه انداخت و درنتیجه گریبایدوف بـدست عوام‌الناس کشته شد. اما تامارای‌گرجی وفادارکه این‌خبرراشنیدازتزار روسیه‌تقاضاکـرد جسد گریبایدوف را ازتهران به‌تفلیس ببرند وبا تحویل بدهند این درخواست پذیرفته‌شد جسدگریبایدوف را از تهران به‌تفلیس بردند وبدستور تامارا آنرا درصحن‌مزار شیخ صنعان بخاك سپردند اما خود تامارادرنزدیکی مزارشیخ‌صنعان به‌دیری‌رفت‌وشصت‌ودو سال بعداز قتل‌گریبایدوف درآن دیر مقیم شد و پس ازمرك اورا در کنارگریبایدوف دفن‌کردند. مجسمه تامارا وگریبایدوف باشرح حال‌آن دو دلداده از آثار دیدنی‌مزار شیخ صنعان است .

بنده مکرر بزیارت مزار شیخ صنعان میرفتم و باکشیش‌مدتی صحبت میداشتم کشیش مدتی‌که بقول معروف (العهدةعلیه) برای‌من میگفت شیخ صنعان ازپیشوایان نامی مسلمانان تفلیس بوده وخیلی هم مرید داشته اما ناگهان عاشق وشیفته دخترکی

زن عیسوی که اورا نینا میخواندند شیخ بخواستگاری نینا آمد کسان نینا به شیخ گفتند باید سبحه را بزنار بدل کنی هفت سال بخوک‌چرانی مشغول شوی و درمیخانه شراب بفروشی. شیخ عاشق همه این تقاضاها راپذیرفت وهفت‌سال تمام خوك چران ومیفروش بود سرانجام بسراغ نینا آمد نینا هم بعهد خود وفاکرد و به‌همسری شیخ تن‌داد امـا مسلمانان ومسیحیان که از رفتار این‌عاشق‌ومعشوق خشمگین بودند به حجلهٔ آنها که همین مزار است هجوم بردند وپیش از آنکه بوصال‌هم برسند هردوراکشتند.

بنده‌درپایان‌داستان‌از آخوندکشیش‌پرسیدم‌بعقیده شما آیا این‌دو دلداده هردو درملکوت خداوند راه یافته‌اند ؟ آخوند حاضر جواب‌گفت :

ازخودت بپرس که هرشب جمعه سرمزار آنها شمع‌روشن‌میکنی!!

همه میدانیم ابن‌سینا بانبوغ فطری و با آن مغز پربرکت‌وفیاض جاه‌طلب بود وبه‌رفاه وعیش‌وبهره‌گرفتن‌ازخوبیهای‌زندگانی‌سخت‌پای‌بند. آیا درمتن نبوغ و باروری فکراو نمیتوان این حواشی را ازعوامل‌نوشتن وتولیدات فکری اوفرض‌کرد . یا اگر به دیلمیان روی نمی‌آورد و بـه چنگال خون‌آشام محمود غزنـوی میافتاد باز دانشنامهٔ علائی را تألیف میکرد .

(دمی با خیام)

م . اورنگ

سلطان سهاك

«دنبالهٔ گفتار پیش»

تا اینجا هرچه‌گفتیم و نوشتیم ، پیشینه وزمینه بود برای رسیدن‌به‌این‌داستان. اما اکنون به‌خود داستان می‌پردازیم‌که شنیدنی و در خور ژرف بینی است . زیرا دورنمائی از یك جنبش‌دینی‌وپیدا شدن آئین تازه را نشان میدهد.

دلاور داستان ما ، مرد دانا وپرشوری است به‌نام سلطان اسحاق فرزند شیخ عیسی‌که همزمان امیر تیمورگورکان بوده و درنیمهٔ دوم سدهٔ هفتم وآغاز نیمهٔ نخست سدهٔ هشتم میریسته . زیرا امیر تیمور بسال ۷۷۱ زائیده شده ودرسال ۸۰۷هجری از جهان درگذشته است .

سلطان اسحاق همان است‌که اکنون درگویش‌کردی بنام سلطان سهاك خوانده میشود .

یعنی واژهٔ سهاك دگرگون شدهٔ واژهٔ اسحاق است. آقای‌نورعلی الهی دربرهان الحق واژهٔ سهاك را با تشدید (ه)آورده وآنرا عربی پنداشته است . ولی چنین نیست و هیچگونه سازگاری با ریشهٔ عربی ندارد . بلکه دگرگون شدهٔ همان واژهٔ اسحاق است‌که‌کردها نمی‌توانندآنراخوب بزبان بیاورندو شیوهٔ سهاك یاد میکنند.

مادرسلطان سهاك بنام (دایراك) دختر حسین‌بیگ بوده و درآئین‌یارسان بنام (رزبار) یا (رمزبار) نیز خوانده میشود .

شیخ عیسی در روستای (برزنجه)ازبخش(شارەزور)کشور عراق زندگی‌میکرده سلطان سهاك نیز در آنجا زائیده شده و درهمانجا پرورش یافته است . ولی هنگامی‌که اندیشهٔ آئین‌گذاری درمغزش پیدا شده، به‌کردستان ایران آمده وبرنامهٔ

خود را پی‌ریزی‌کرده است .

دریادداشت دست نویس کاکاردائی که از مردم یارسان بوده ، از او چنین یاد می‌کند :

«درهنگام‌کودکی به خانقاه رفت‌ودرنزد ملاالیاس‌به‌فراگرفتن دانش پرداخت. سپس به بغداد رهسپار شد و درمدرسهٔ نظامیه داش‌آموری را دبال‌کرد. پس ازآن به‌دمشق رفت و درآنجاکاردانشجوئی را به‌پایان رسانید و به‌زادگاه خود برگشت و در مزگتی(مسجدی) بنیاد نهاد و به‌راهنمائی مردم پرداخت . پس ازچندی به‌مکه رفت‌و بازهم به‌برزنجه برگشت . دراین‌هنگام پدرش رحت ازجهان بربست .

چون‌برادران ناتنیش بنامهای : سلامت‌وقادر وخدر، با وی‌بدرفتاری‌میکردند، به‌سرزمین اورامان‌کردستان آمد و در روستای (شیخان) ماندگار شد و برنامهٔ آئین‌نورا نمایان ساخت» .

پیش از آنکه از زادگاه حود پیرون بیاید و بسوی‌کردستان رهسپار شود، سه‌تن از درویشان پاکدل بنامهای داود و بنیامین وپیرموسی‌که در خاك اورامان میزیستند و آمدن چنین رهبری را باچشم دل می‌دیدند ، به‌خانهٔ شیخ عیسی رفتند و سلطان سهاك را دیدند وفروشکوه ایزدی را درچهره‌اش دریافتند ونزد او ماندگارشدند.

سلطان سهاك هنگام رهسپارشدن به‌سرزمین اورامان ، آن سه درویش را نیز همراه خود آورد . برادران ناتنی از روی‌کینه‌ئی که در دل داشتند ، با سوارانی از ایل چیچك آنانرا دنبال‌کردند .

سلطان ویارانش درکوه (شندره‌کوه)که مرزمیان ایران و عراق است غـاری یافتند ودرون غار شدند. سواران چیچك سه‌شبانه‌روز پیرامون غار را گرفتند . روز چهارم بفرمان خدا هوا سخت توفانی‌گشت و باد سخت‌وزیدن‌گرفت که همهٔ سواران کشته‌شدند ویا اینکه ازمیان رفتند . سلطان و یارانش نیز پس از سه شبانه روز

گرسنگی ازغار بیرون آمدند و روانهٔ راه شدند و بهرستای شیخان رسیدند.

گروه یارسان بدستور رهبرخود، درسال سه‌روز بیاد روزهای‌غار روزه‌می‌گیرند وآنرا بنام (سه‌روچهٔ مرنو) میخوانندکه بمعنی سه‌روزهٔغار می‌باشد.

چنانکه‌گفتیم ، پی‌ریزی‌آئین یارسان‌در روستای شیخان‌آغازشده وگروه‌زیادی درآن زمان به‌سلطان سهاك گرویده آئینش را پذیرفته‌اند. سلطان درآن‌هنگام‌بایاران و پیروانش پیوند دینی می‌بستدکه آنرا بنام (بیابس‌پردیوری) میخوانند.

واژهٔ (بیاس) دگرگون شده واژهٔ (بیعت بست) ویادآور پیمان بستن‌است.

واژهٔ (پردیور) هم بمعنی (این‌ورپل) است‌که این سوی پل باشد.

چون این پیمان در این‌سوی رودخانهٔ (سیروان) یا این سوی‌پل‌سیروان بسته شده ، از این‌رو بنام (بیابس‌پردیوری) خوانده میشودکه پیمان‌بستن دراین سوی‌پل‌ـ رودخانهٔ سیروان را میرساند.

واژهٔ (پردیور)کوتاه‌شدهٔ واژهٔ (پردای‌ور) است واز دوتیکه پیوند یافته نخست (پرد Perd بمعنی پل . دوم (ای‌ور)که بمعنی (این‌ور) میباشد .

دنباله دارد

شراب تلخی‌که روزش مرد افکن است با می صافی که عارف بآن طهارت میکند مسلماً یکی نیستند . قسمتی از ابیات یکسره یأس است وحرمان ، قسمتی نوید و مژده وصل ، قسمتی وجد ونشاط ، یکجا طی طریق و وصول به‌مطلوب را بدون راهنما حطرناك وغیره ممکن وبخود رفتن وبکسی نیاز نداشتن را موصل به‌مطلوب پنداشته است .

(حافظ شناسی)

مجید یکتائی (یکتا)

بر مزار سنائی

سال گذشته بدعوت وزارت اطلاعات وفرهنگ افغانستان نویسنده و شاعر توانا آقای مجید یکتائی که خوانندگان ارمغان باآثار ایشان آشناهستند ازکشور دوست وهمنژاد ما افغانستان دیدن کردند مخصوصاً از آرامگاه شاعران بنام مانند سنائی وسیدحسن غزنوی درغزنین وآرامگاه انوری ورابعه قرداری دربلخ و آرامگاه جامی وهلالی جغتائی وهاتفی و ملاحسین کاشفی وخواجه عبدالله انصاری وامیرعلیشیر نوائی را درهرات. در این دیدار دوقطعه شعر یکی برسرمزارانوری ودیگری سنائی سروده اندکه قطعه شعری که دربارهٔ سنائی در غزنین سروده شده بنظر خوانندگان ارجمند میرسد.

بی‌سخن هست زادهٔ « آدم » — یکسر اسرار عشق را محرم

از سنائی سخنور یکتا — یافت بزم ادب فروغ و سنا

نغز گفتار نکته‌دان «مجدود» — گام بنهاده در حریم شهود

اثر طبع وی بحکم خرد — نی « حدیقه » بود بهشت ابد

نظم وی جمله شور ومستی وحال — رهبر جان آدمی بکمال

ساقی بزم عارفانست او — زین جهان نه که خودجهانست او

گفته‌اش چیست ؟ باده بی درد — کش هنرور می طهور شمرد

مولوی آن یگانه عارف راد — نیز جامی بشاعری استاد

زان شرابی کزوست زنده روان — پای کوبان شدند ودست افشان

✿ ✿ ✿

خود نه تنها بکشور افغان — یا بمرز خجستهٔ ایران

درجهان این بزرگ مشهورست — نزد بخرد بخیر مذکورست

تربتش درگردش سنین و شهور باد از دستبرد حادثه دور

کاین دل آگه‌ز رازهای نهفت خاست‌زان‌خطه، هم‌بدانجا خفت

✿ ✿ ✿

اشک برتربتش چو افشاندم سورهٔ حمد ازنبی [1] خواندم

دیدم آنجا عیان‌چو مهرسپهر در دل خـاک تیره پرتومهر

✿ ✿ ✿

«ای درون پرور برون آرای وی‌خردبخش بیخرد بخشای» [2]

جانش‌ازلطف‌خاص‌وفیض‌عمیم جاودان دار در یـاض نعیم

غزنین «یکتا»

۱ـ قرآن

۲ـ این بیت از حدیقهٔ‌سنائی‌و بیت اول آنست

در طریق روحانی هندو آئین بودا که اصلاحی در طریقهٔ (یوکا) است اشراق افلاطون و طریقه رواقیون و مشرب کلبیون و راه افلاطون جدید و رهبانیت مسحیون همه‌وهمه برای موفقیت در این جهاد است و باقی مطالب شعایر و پیرایه های انتظامی و اجتماعی یاسازوبرگهای سیاسی ونردبانهای جاه طلبی میباشند .

(حافظ شناسی)

[illegible] (ایزد) — نقدی بر کتاب (بانگ تکبیر)

تقدیم بجناب آقای سیدمحمدعلی صفیر

امانت !..

یا . . . . . ؟

دوست ارجمند و دانشمندم ، آقای وحید زاده (نسیم). غرض ازز حمت افزائی و استدعای درج چکامهٔ (جمال محمد) درمجلهٔ (ارمغان)، ده سال بعد از تاریخ سرودن آن ، این است که اخیراً یکی از دوستان کتابی بعنوان (بعثت نبوی - بانگ تکبیر) برسم امانت بمن داد و گفت : « از شما هم شعری در آن چاپ شده . . . » درضمن مطالعهٔ کتاب ، درصفحهٔ ۹۶ آن ، به‌شش بیت از چکامهٔ خود برخوردم که عین آنها با عنوانی که بدان داده‌اند ، در زیر نقل میشود :

«موهبت ایزدی»

آقای کاظم رجوی (ایزد)

۱۴

آئینهٔ حق نگر جمال محمد (ص)

موهبت ایزدی کمال محمد (ص)

گرمی بازار علم و دین ، بدو عالم ،

جز به‌محمد نبود و آل محمد (ص)

نامه بشستند عالمان و حکیمان ،

جمله ، قبال نکو مقال محمد (ص)

خوش متنعم شدند ، مفلس و منعم ،

بر سر خوان پر از نوال محمد (ص)

نوبت عزت بیارگـاه ازل کـوفت

نوبتی درگـه جـلال محمد (ص)

بار صفا بر زمین بـاع وفـا ریخت

پنجهٔ تقدیر ، از نهـال محمد (ص)

ملاحظه میفرمائیدکه علاوه برگسیختن ربط ابیات و پس و پیش انـداختن مصراعها ، چه کلمـات و ترکیبـاتی غیر از کلمات و ترکیبات اصل چکامه ، درآن راه یافته‌است ! بویژه کلمهٔ(آئینه) بجای (آینه) که وزن‌شعر را هم‌بهم‌میزند، و این (کوفت) آخری که نمیدانم چه برتری برکلمهٔ (زد) میتواند داشته باشد !

در روی و توی جلدکتاب ، نام مؤلفی بچشم‌نمیخورد. لیکن ، نظر بمقدمه‌ای که جناب مستطاب‌آقای سیدمحمدعلی صفیر سلمه‌الله تعالی برکتاب مرقوم فرموده‌اند، میتوان ایشانرا مؤلف‌آن بشمار آورد و این تصحیح و تحریف را ازایشان‌دانست.

میفرمائید : ازجناب ایشان‌که مردی مؤمن و مقدس ، وارد در امور طبع و نشر و شاعرمنش مینمایند ، چنانکه چاپ اینگونه کتابهای دینی و ادبـی و درج چندین‌قطعه نظم و نثر و ترجمهٔ منظوم آیات مبارکه ازخود ، در همین‌کتاب،دلیل بارز آنست ، بعید بنظرمیرسد که چنین‌کار خلاف موازین دینی و اخلاقی و قوانین مطبوعاتی را مرتکب شوند ؟.. زیرا ، این‌کار ، ازنظر اخلاقی و ادبی ناپسند ، از لحاظ قانون‌طبع و نشر مطبوعات ، بزه قابل تعقیب و از دیدگاه دیانت ، خیانت در امانت است !؟ . زنهار ، این‌خیالهای ناروا را در بارهٔ ایشان ، نباید بدل راه داد و اگرخدای ناکرده راهی یافته باشد ، بایدازآن استغفارکرد! بچندین‌دلیل:

اول اینکه، بنا بمقدمات‌کتاب‌اشعاری‌که قبل از تاریخ‌اقتراح موضوع(مبعث بمناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت ، چاپ شده بود ، نبایستی در مسابقه شرکت داده و نتیجهٔ درکتاب ایشان ـ که حاوی اشعار موضوع مسابقه است ـ چاپ شود و

ه (جمال محمد) چنانکه میدانید ، قبلا در (بادهٔ کهن) چاپ شده بود . اما
نکه جناب ایشان، دراین‌صورت چه اجباری داشته‌اندکه زحمت انتخاب و تصحیح
چاپ چند بیت‌ازآنرا ، درکتاب خود بکشند ، شاید علتش لطف عمیم ایشان‌بهمهٔ
ویشدگان ، ازجمله باین‌گویندهٔ بیمقدار و ناچیزبوده است و نخواسته‌اند ، ازاین
لیش‌بزرگ‌که نام فراموش‌شده‌اش، در ردیف‌آنهمه استاد نامور ، مانند خود ایشان،
درکتاب‌کثیرالانتشارشان درآید ، بی نصیب بماند . بنـابراین من باید از اینهمه
بزرگواری ایشان سپاسگزار باشم و هستم .

دوم اینکه بنا بمقدمهٔ‌کتاب ، جناب ایشان ، ازطرف (حسینیهٔ ارشاد) مأمور
تألیف و طبع ونشراین اثر بوده‌اند . ولابدوظیفهٔ ارشاد مذهبی را ، نظربسعهٔ صدری
که دارند ، بهمهٔ احوال و اوضاع ، تعمیم داده و خواسته‌اند ، مؤلفان و نویسندگان
دیگررا ، براه راست تألیف ، و تصحیح نوشته‌ها و سروده‌های ناپسندیده وناشایستهٔ
امثال این بندهٔ ناچیز و ناتوان ، ارشاد فرمایند .

سوم اینکه ، پس ازآنهمه زحمت تصحیح و تحریف ، که از انقاض و اطلال
چکامهٔ ویران شدهٔ بنده ، قطعهٔ شش بیتی عالی و بی‌نظیری فراهم‌آورده‌اند ، حق‌این
بود که این‌شاهکار را بنام خودشان درج‌فرمایند وازکثرت فروتنی ولطف‌خداپسندانه
باینجانب بوده است که از این‌حق خود صرف‌نظر فرموده‌اند . واقعاً چه بزرگواری
و بنده نوازی استادانه !..

چهارم ـ نه اینست که ایشان «سید»محمدعلی صفیرند ؟ بنابراین حتماً نظر
بمفاد «انما ولیکم‌الله و رسوله» داشته و بموجب وراثت ، ولایت خود را نسبت بهمهٔ
مسلمانان ، در همهٔ امور شرعی و عرفی و ادبی و علمی محرز میدانسته‌اند . و البته
با جناب ایشان است . پس با وجود ولایت قهری ایشان ، هرگز نمیتوان فکر
انت در امانت بنام دیانت ... و امثال این‌اندیشه‌های ناروا ، دربارهٔ ایشان، بدل

خطور داد .

پنجم ـ اینکه جناب ایشان در مقدمهٔ کتاب ، دربارهٔ اشعار رسیده از طرف گویندگان معاصر ، مرقوم داشته‌اند : «... تاآنکه بروزموعود ، بدقت و بالتمام ، در مقام نقد ارباب حل و عقد (سخن پارسی) رفت و درمعرض غور و شور استادان بنام آمد ...» خفض‌جناحی است که از فروتنی مفرط ایشان سرچشمه گرفته است. و نباید تصورکردکه خواسته‌اند ، برای‌خود در تصحیح و تحریف‌های لازم ، شریك جرم (ببخشید : شریك فیض) بتراشند . حاشا وکلا .، چه نمیتوان پنداشت،داورانی که ایشاندرکتاب حودمعرفی فرموده‌اند ، (بفرض داشتن‌صلاحیت) اجازهٔکاردیگری، جز داوری (که تنها وظیفه‌شان بود) بخود داده باشند .

ششم ـ دلیل مهمتر اینکه صلاحیت‌علمی و ادبی و ذوقی جناب صفیر بحدیست که جزاو ، کسی دیگر نمیتواند ، حق تصحیح و تحریف اشعار گویندگان معاصر را داشته باشد . و من بسهم خود بایشان حق میدهم‌که «بانگ تحریفی» نیزدربارهٔ این بیت مشهور بردارند و بگویند :

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم‌همی‌که «دانا»یم.

از مقدمهٔ منثوری که این استاد بزرگوار برکتاب خود نوشته ، و از چکامهٔ (فتح‌الفتوح) ایشان‌که درصفحه ۱۷۹ چاپ شده وترجمهٔ منظوم سورهٔ مبارکه(فاتحه) که در اول‌کتاب آمده ، و هرسه شاهکار بی‌نظیر نثر و نظم معاصر است ، این بنده نادان و ناتوان ، چیزهاآموختم ،که با وجود چهل‌سال مطالعه و نوشتن و سرودن، یاد نگرفته بودم ! واینك برای ادای وظیفهٔ سپاسگزاری و آموختن آنها بدیگران، پاره‌ای از آنها را یادآوری و استفاده از بقیه را ، بمطالعهٔ تمام کتاب ، بویژه نثر و نظم خودآن استاد بزرگوار ، احاله میکنم :

۱ـ استاد بزرگوار ، ترجمهٔسورهٔ مبارکهٔ فاتحه را، بدینگونه‌آغازمیفرمایند

«نخست نخستین بنام خدای، که بس مهربان است و بخشش‌فزای» ـ
که گویا ترجمهٔ «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» است.

بنده تاکنون نمیدانستم که پیش از کلمهٔ (بسم) کلمهٔ (اول) با ضریب دو، مستتر است، لابد، استاد کنجکاو، مانند آن طلبهٔ دانشمند، صفحات مصحف عزیز را با چاقوی نوک تیز خود، در معهود، چندان تراشیده و سوراخ کرده‌اند تا بدان کلمه رسیده و به (نخست نخستین) ترجمه فرموده‌اند. حتماً همین کار را پیش از کلمه (رحمان) هم انجام داده و واژه‌ای یافته‌اند که ترجمه‌اش (بس) باشد. و بندهٔ نادان نتوانستم بدانم آن کلمه چه بوده. که صفت (رحمان) = مهربان، بخشنده] را به (بس مهربان) تبدیل کرده است. همچنین صفت مرکب (بخشش فزای) بجای (بخشنده یا بخشایشگر) که نباید چنان پنداشت که در (گیر و دار قافیه) و (ضرورت شعری)، بناچار برزبان استاد جاری شده. بلکه این هرسه کشف و اختراع قابل تقدیر همهٔ ادبا و علماء و مفسران و مترجمان است! و جز از «راسخون فی‌العلم» برنیاید:

بیت دوم را در ترجمهٔ «الحمدلله رب‌العالمین» چنین انشاد فرموده‌اند:

«سراسر سپاس آن خداوند راست — که پروردگار فرود و فراست»

علاوه بر (حشومليح!) کلمه (سراسر) درصدر این بیت، باز باید از استاد یاد گرفت که معنی (حمد) شکر (سپاس) است نه (ستایش) و معنی (عالمین) کل عوالم خلقت نیست. بلکه (فرود) و (فرا)ی آن عوالم یعنی (عدم) است!

بیت سوم، ترجمهٔ (الرحمن‌الرحیم×مالك یوم‌الدین) چنین است:

«... چه بسیار بخشنده، بس مهربان
... خداوندگار «قیامت زمان»

باز این (بسیار) و (بس)، ایندفعه با زنگولهٔ (چه) بناف صفات (بخشنده) (مهربان) بسته شده است. ولی شما را بخدا تصور نفرمائید که (استاد خدا نخواسته)

به بیماری (بس) گرفتارند ، بلکه توجه‌تان را به ترکیب زیبای ابتکاری (قیامت زمان) معطوف دارید که هرگونه بیماری را شفا می‌بخشد!

افسوس وقت زیادی ندارم ، وگرنه همهٔ ابیات این ترجمهٔ عالی و دقیق را مینوشتم تا ملاحظه فرمائید که چه حشوهای ملیحی درآنها بکار برده‌اند . اما از بیت آخر نمیتوان گذشت که از همه زیباتر و باصطلاح دارای (حسن مقطع) است . ملاحظه بفرمائید :

« نه رفتار نـار است آن کسان

که در خورد خشمند و نه گمرهان»

و این ، گویا ، بی هیچ حشو و تعقیدی ، ترجمهٔ (غیرالمغصوب علیهم ـ ولاالضالین) است !

بلی چنین است اثر سرایت حکم «انما و لیکم‌الله و رسوله» بجناب سید محمد علی صفیر ! تا آنجاکه بایشان حق میدهد ، آیات فصیح و بلیغ خدائی را نیز ، بذوق سلیم و قریحهٔ توانای خود ، بدین زیبائی و رسائی ، ترجمه و تفسیر فرمایند . ایکاش ، امنای محترم حسینیهٔ ارشاد ، قدر این ذوق‌سلیم و قریحهٔ توانا را بدانند و بایشان مأموریت بدهند ، تا (بانك تفسیر)ی نیز بلندکنند و همهٔ کتاب خداوند تبـارك و تعالی را ، بدین خوبی و نغزی منظوم فرمایند و (قرآن پارسی) گرانقدری از خود بیادگار گذارند . یقین دارم‌که استاد برای این کار ، هیچگونه جایزه و پـاداش و اجرتی نخواهند خواست و تنها بـاجر آخروی آن ، بسنده خواهند کرد ! . . . راستی که :

« ... خوش متنعم شدند ، مفلس و منعم ،

بر سر این خوان پر نوال محمد ! »

ولمؤلفه

اکنون ، چندکلمه از مقدمه منثور استاد بشنوید : بسکه ذوق سلیم شعری ،

اوتحت تأثیر قرارداده، نثرش نیز، گوئی‌شاعرانه ویا بتعبیر خوداو(نوگفتار) است بخصوص که جمله‌های کوتاه و بلند را ، بدون رعایت اصول نثرنویسی و علامات نقطه‌گذاری ، چنان در زیر هم‌آورده‌اندکه شباهت زیادی بشعر نو اصطلاحی معاصر پیداکرده است : ملاحظه فرمائید :

«از دیر باز شب و روز بود و روزگار بس دور و دراز.

و دور زمان نیز شتابان راه خود را می‌پیمود

و قرون و اعصار را بمرور پشت سر میگذاشت . »

باز ، میترسم بفرمائید ، بیماری (واو) در دول سطور ، از نوپردازان باستاد هم سرایت‌کرده است و جمله‌های معطوف بهم‌بوسیلهٔ (واو) را ، که لازم بود پشت سر هم بنویسند ، در اثر آن بیماری ، از هم‌گسیخته و (واو)ها را باول سطورآورده‌اند. بخصوص که اگر این مقدمهٔ شیوا را تا آخر مطالعه فرمائید ، خواهید دیدکه این (واو) تقریباً در اول هرسطری یا (پاراگرافی) حودی مینماید! اما بنظر بنده ، باید استاد را معذور دانست . چه با آنهمه استادی که در شعرکهن دارند ، دراین دور و زمانی‌که برخی از کهن‌سرایان نظیر ایشان ،گاهی شعر بی‌وزن و قافیه وکوتاه وبلند میسرایند . تا ازصف باصطلاح نوپردازی و نوگرائی هم عقب نمانند ، چرا استاد بزرگوار ، این‌خواست زمانه‌را اجابت نفرمایند ؟ وبرای همین منظور است‌که‌برخی از اشعار باصطلاح (نو) را هم با عنوان (نوگفتار) در کتاب خود درج فرموده و دل طرفداران آن طرز سنت‌شکن و پایه برانداز را بدست‌آورده‌اند . راستی ، چه‌عیبی دارد که انسان گاهی‌با دست وانگشت و گاهی با قاشق و چنگال هم از «دیزی» هم از «دیس» بخورد ؟ !

ناتمام

ابوالقاسم حالت

آزادگی

بی اجر ومزد کس نکند کار هیچکس
کالای مفت نیست ببازار هیچکس

هرکس که یار تست کند فکر سود خویش
بیهوده هیچکس نشود یار هیچکس

صد خار منت است بدنبال هر گلی
چشم طمع مدوز بگلزار هیچکس

هرکس که جیره‌خوار شود خوار میشود
هان ای عزیز تا نشوی خوار هیچکس

در زیر آفتاب سر وروی خود بسوز
منت مکش ز سایهٔ دیوار هیچکس

از هول مرگ ترس طلبکار بدتر است
در زندگی مباش بدهکار هیچکس

از رنگ مهر و کینه بری شو چو آینه
در دل مگیر هیچ ز دیدار هیچکس

تا پی نبرده‌ای که دلش با زبان یکی است
دل خوش مکن بگرمی گفتار هیچکس

حالت بدوش هیچ کسی بار خود منه
یا شانه هم تهی مکن از بار هیچکس

از سیف‌الله وحیدنیا

بقیه از شماره قبل

تاریخ نشریات ادبی ایران

اما برای معرفی نشریات ادبی که از دیر زمان در مملکت ما منتشر میشده‌اند باید بگوئیم که درگذشته دراغلب جرایدبخش ادبی وجود داشته و نوشته‌های نویسندگان و اصولا کلیه مطالب روزنامه ها ادیبانه نوشته میشده است ولی اولین نشریه‌ای که جنبه ادبیت داشته شاید روزنامه (علیه دولت ایران) باشد .

این روزنامه در ابتدا به سه زبان فارسی وعربی وفرانسه نوشته میشده و مقاله های ادبی وعلمی مفیدی در آن نشر می‌شده‌است .

نخستین شماره این روزنامه در اول شعبان ۱۲۸۰ هـ . ق چاپ شده و تا شوال ۱۲۸۷ جمعاً ۵۳ شماره از آن منتشر کرده است .

پس از آن محمدحسن خان صنیع‌الدوله روزنامه علمی را دایر کرده و در ۱۲ ذیحجه سال ۱۲۹۳ اولین شماره آن چاپ وجمعاً ۶۴ شماره منتشر شده است . این نشریه نیز از جراید خوب آن زمـان و دارای مقاله های ادبی ، علمی و اشعار متنوع ومختلف بوده است .

✩ ✩ ✩

در دوره سلطنت مظفرالدین‌شاه تحولی کلی در وضع مطبوعات بوجود آمد ، در این دوره نشریات مفید ادبی غیر دولتی نیز در آسمان مطبوعات ایران طلوع کرد و از آن جمله است روزنامه تربیت بمدیریت مـرحوم محمدحسینخان فروغـی (ذکاءالملک) که شماره اول آن در تاریخ پنجشنبه یازدهم رجب ۱۳۱۴ هـ ق .منتشر و تا ۲۹ محرم سال ۱۳۲۵ تقریباً بطور مرتب انتشار یافته است .

در شماره اول این روزنامه اعلان زیر چاپ شده است :

« بیاری قادر متعال جلت حکمته و قدست اسمائه و به اجازهٔ وزارت جلیله انطباعات این روزنامه هفتگی موسوم به «تربیت» شروع به طبع نمود و دری از مفاوضت بروی ارباب دانش گشود .

هرکس حرفی سودمند داشته باشد بواسط این جریده میتواند بگوید و درراه حب وطن گامی وراهی بپوید .

این ورقه مشتمل برهرگونه مطلب مفیداست و از قید اغراض ورسمیت ومدح وقدح وغیر ها فارغ و آزاد .

قیمت آن سهل ومناسب نه مجاناً باحدی داده میشود ، نه حکماً در خریداری آن هر نفسی مختار است وعالم عالم اختیار »

روزنامه تربیت در چهار صفحه منتشر می شده و محتوی مطالب علمی و ادبی وشرح حال بزرگان جهان و اختراعات واکتشافات جدید و اخبار مختلف بوده و در بالای رونامه نوشته شده‌است : «هـرکس مقاله مفیدی بـه اداره تربیت فرستد و نشر آنرا صلاح دانند به منت باسم حود نویسنده طبع خواهند نمود . »

شماره هفتم این روزنامه کلامنحصر است بدوقصیده یکی از میرزاحسینخان ـ فروغی و دیگری از محمد علیخان فروغی که هر دو درمدح صاحب الزمان سروده شده و در پایان صفحه چهارم نیز بهمین مناسبت مطلبی چاپ شده که ازلحاظ سیاق عبارت روزنامه مزبور عیناً نقل میشود .

دارالخلافه تهران :

ازحسن نیت و خلوص عقیدهٔ شاهنشاه اسلام پناه ...... مظفرالدین‌شاه‌روحنا ـ فداه‌کارها همه از مادی و معنوی روبخوبی می گذارد و حالها راه بهبودی میسپارد ازجمله(اسلام شد ومشیدودین گشت استوار) بیمن‌همت واقدام ملجأالانام ملاذالاسلام

مستنعالم مؤید جناب مستطاب آقای آقا میرسید محمدسلمه‌الله‌تعالی تبیین آنکه نیمه شعبان که شب ولادت مسعود حضرت حجت یزدان . . . . . میباشد جناب مستطاب معزی‌الیه در سرای سعادت‌آشنای حود جشن این عید سعید را با شکوهی تمام‌گرفتند و مقتدای معظم‌ما . . . . یعنی علامه ربانی آقای حاجی میرزامحمد ـ حسن آشتیانی مدالله ظلاله بقدوم سعادت لزوم بر شکوه و عظمت آن مجمع مقدس افزودند .

سایر سیارگان سپهر دانش از علمای اعلام و طلاب ذوی‌الاحترام نیز خود را مصابیح وقنادیل چراغانی آن محفل قراردادند و آن بزم نوآئین رشك خلدبرین شد شعرا تهنیت وقصاید غرا انشاد کردند .»

ادیب‌الممالك‌فراهانی را در مدح فروغی و جریده تربیت قطعه‌ای است‌که در اینجا نقل میکنیم :

استاد فاضلان سخنور ذکاء ملك
آن منشی جریده غرای تربیت

دانشوری که فضلش در گوش آسمان
آواره افکنده ز آوای تربیت

آن قائد سپاه معارف که ازهنر
آراست صد کتیبه به صحرای تربیت

کلکش مشاطه و ارز رسم ادب نهاد
خالی به صفحه رخ زیبای تربیت

پیرایه یافت گردن دوشیزه ادب
از فیض بحر طبع گهرزای تربیت

اینك سزد که بنده به پاداش این کرم

از روی شوق بوسه زند پای تربیت

خواهم زکردگار که تا روز رستخیز

منت نهد به خلق زابقای تربیت

روشن کند خدای تعالی روان ملك

از آفتاب چهر دلارای تربیت

بعد از آن در سال ۱۳۱۶ ه.ق ، محمدصادق امیری (ادیب‌الممالك) روزنامه ادب را در تبریز انتشار داده است .

مرحوم استاد وحید دستگردی در مقدمه‌ای که بردیوان ادیب‌الممالك نوشته متذکر شده است : « .... در ذیقعده ۱۳۱۴ که امیرنظام دو باره به پیشکاری کل آذربایجان منصوب شده ادیب‌الممالك هم با او به تبریز رفته . در ۱۳۱۶ که مدرسه لقمانیه درتبریز باز شده ادیب‌الممالك نائب رئیس مدرسه گردیده ... در همین سال روزنامه ادب را در تبریز باخط نستعلیق انتشار میداده‌وبعداز مدتی انقطاع دو باره باخط نسخ انتشارداده .

ازاین قسمت نسخ‌که مصور بود دو نسخه منتشر شده وروزنامه‌اش توقیف‌گردید وادیب هم عازم تهران شد لیکن درمنزلگاه اول‌ازاسب به زمین‌خورده دستش‌شکست وبه تبریز مراجعت‌کرد .

مطابق یاد داشت دفاتر وی امیر نظام و گوهر ملك خانم منکوحه برادرش که ازبنی اعمام بوده شکست دسترابدو چنین تسلیت نوشته اند :

امیر نظام :

یار آمد و گفت خسته میدار دلت

دایم بامید بسته میدار دلت

ما را بشکستگان نظرها باشد

ما را خواهی شکسته میدار دلت

گوهر ملك خانم :

ای بر علوم وای در بی همتا

دست تـو ببست دست عـالم مقما

دست تو اگر شکست از آسیب قدر

امید که دل نشکندت کید قضا

مرحوم ملك الکلامی کردستانی نیز بدو نوشته :

چون یافت سپهردون بر آزارتو دست

هم‌دست‌تورا شکست وهم‌روی‌توخست

بربست در عیش بروی من از آنك

نه دست ترا دل مرا هم بشکست

پس‌از بهبودی دوباره یك نمره روزنامه ادب رادرتبریز منتشر ساخته وقصیده‌ای
ه دربیش آمد احوال خود ساخته مندرج داشته بودکه مطلع آن این است :

«دست شکسته باز درآمد ازآستین» .

نسخه سوم روز نامه ادب مصور مقارن با۱۵ شعبان ۱۳۱۷است . دراوایل سال
۱۳۱۷ ازتبریز بهقفقازیه رفته وازآنجا به خوارزم سفرکرده چندی درنزد پسرمحمد
مین خان خیوه بسر برده وازآنجا بمشهدمقدس رضا صلوات الله وسلامه علیه رفته و
ز چهاردهم رمضان ۱۳۱۸ تاشوال ۱۳۲۰ روزنامه‌ادب‌را درمشهد انتشار داده .
در سال ۱۳۲۱ گویا به تهران آمده . بهر حال در سال ۱۳۲۳ مشار الیه را
دگر بار می‌بینیم که باروزنامه ارشاد ترکی ورقه ضمیمه‌ای انتشار داده‌است .

درشعبان ۱۳۲۴ ه . ق . که مجلس شورای ملی افتتاح شد ادیب الممالک را درتهران می بینیم که سردبیر روزنامه‌مجلس است ۰۰۰۰ ودرسنه ۱۳۲۲ ازطرف وزارت داخله مدیر روزنامه نیم‌رسمی آفتاب بوده است .

دو نشریه تربیت وادب هردو ازنشریه‌های مفیدوسودمند تاریخ‌مطبوعات ایران محسوب میشوند .

نــاتمام

اشعار عربی خیام

نخستین کسی که از خیام بعنوان شاعر نام برده است عمادالدین کاتب درکتاب معروف (خریدة القصر) است . این کتاب که‌قریب نیم‌قرن پس ازوفات خیام تألیف‌شده ومجموعهٔ‌معتبریست ازشاعران ممالك‌اسلامی پس ازآنکه خیام را بعنوان بزرگترین حکمای‌عصر ودرقسمت ریاضیات بی‌همتا میگوید چهار بیت ازوی‌نقل میکند ومدعی‌است آنرادراصفهان برای وی روایت‌کرده اند . شهرزوری درنزهةالارواح خودکه دراواخر قرن ششم تألیف شده عین‌آن چهاربیت را باضافه سه بیت نقل میکندکه مجموعاً قطعه ایست مرکب ازهفت بیت .

(دمی با خیام)

مرتضی مدرسی چهاردهی

نقش ایرانیان در تاریخ استقلال عراق

در سال ۱۹۱۸ – ۱۹۲۳

(۴)

وفات شیرازی

ناگهان در سوم ذی حجه ۱۳۳۸ – ۱۳ سپتامبر ۱۹۲۰ آقا میرزا محمد تقی شیرازی وفات کرد این وفات در هنگامی اتفاق افتاد که موقعیت مردم و انقلابیون بسیار دقیق بود زیرا میرزای شیرازی در حقیقت بمنزله رهبر انقلاب و ملجاء مردم درسختی و مشکلات بود [1] مانند نزول صاعقه بر سر مردم بود اغراق گفته نشده که مردم فوق‌العاده وحشت داشتند ووضعیت در نظر آنان خطرناك جلوه میکرد بعضی از رهبران در ادامه انقلاب مشکوك شدند و اضطراب عظیمی در نتیجه این رحلت در مراکز انقلاب بوجود آمد چون هنوز انقلاب کامل نشده و تمرکز پیدا نکرده بود انظار متوجه نجف شد و رهبران انقلاب بآنجا مسافرت کردند در واقع درنجف کنگره‌ای برای تعیین جانشین شیرازی تشکیل گردید آقایان علماء وزعماء ورهبران قوم در صحن مطهر حضرت امیر گردآمدند و در نتیجه شریعت اصفهانی به‌پیشوائی انتخاب شد .

پس از انتخاب وی‌درسکوئی قرارگرفته نطق بلیغ مفصلی‌ایراد نمودکه‌قسمتی از آن در اینجا نقل میشود .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌ـحضار محترم ـبکسانی که در راه‌عظمت‌اسلام‌واستقلال

---

۱ ـ ماضی‌النجف وحاضرها تألیف باقر محبوبه چاپ‌نجف جلداول وموسوعة‌العتبات المقدسة تالیف جعفر خلیلی چاپ بغداد (در هشت جلد)

مسلمین جهادنمودهاید ، آنها که ازشما حضرت‌رسول‌اکرم (ص) را پیروی‌مینمایید بطور درستی وتحقیق که اورحلت نموده‌است کسانی‌که خدارا بندگی مینمایید همانااوحی جاویدان است امام شیرازی پیشوای مسلمین هم وفات نمود وبرحمت ایزدی پیوست فقید سعید امانتی را که باوتفویض شده بودکاملا حفظ و نگهداری کرد و دررهبری مسلمین حقا وظیفه خود را بسیار خوب انجام داد. او در آرامگاه ابدی جای گرفت در حالی‌که بانچه شائق بود نائل آمد وبا وجدانی راحت ساکت وآرام شد . اینك برما حتم ولازمست که گامهائی که او برداشته‌کامل‌وتکمیل نمائیم .

پس‌از بیانات شریعت اصفهانی مردم آیاتی از کلام‌الله‌مجید برای شادی روح رهبر از دست رفتهٔ خود تلاوت نمودند واز پروردگار عالم خواستند که بین آنها و انگلستان حکومت فرمایند ونیز از زعماء و رؤساء تقاضا نمودندصفوف‌خودرامتشکل کرده و در طریقی که سعادت دوجهان است قدم بردارند .

حکومت انگلستان تقاضای مذاکره و تفاهم مینماید [1] زمانی که انقلاب‌تمام نواحی منطقه فرات را فرا گرفت حکومت انگلستان چاره‌ای نداشت جزاینکه امر انجام شده‌را بپذیرد و حتی این جنبش را مشروع و قانونی بداند از این جهت تقاضا کرد که با آنان مذاکراتی بر اساس شناسائی تقاضاهای اساسی انقلابیون بنماید ، چون دولت انگلستان نظر خود را نسبت بآینده عراق و اعطاء استقلال و آزادی اعلام نمود .

فرماندار کل نامه‌ای را بشریعت اصفهانی نوشت که خلاصه‌اش این بود .

نامهٔ لی . تی . ولسن فرماندارکل عراق

حضور حضرت شیخ الشریعة اصفهانی

پس‌از تقدیم سلام واستعلام ازصحت آن‌حضرت امیدواریم نامه‌ای راکه‌بوسیله

---

۱ ـ کربلافی‌التاریخ تالیف سیدعبدالرزاق وهاب چاپ‌بغداد ۱۹۳۵

احساسات دوستی و تبریکات صمیمانه بمناسبت مقام منیع و شرف رفیع که هم اکنون شما حائزید و پیشوائی مسلمین را عهده دارید تقدیم نموده بودیم رسیده باشد ولی درحقیقت مرتبه عالی در روزها مستوجب تسلیت است نه تبریك نظر به مصائبی که بر عراق و اهالی عراق وارد گردیده این مصائب نتیجه اراء سلف شما مرحوم ـ میرزامحمدتقی شیرازی که همه ایشان را می‌شناسند میباشد. ایشان در یکی از مذاکرات اخیر خود ادعا نمود که خواهان صلح بین حکومت و ملت هستند و از خونریزی‌و قتل‌اجتناب مینمایند و امکان ندارد من تردید نمایم که مانند حضرتعالی باین مسائل توجه ننماید حکومت بریتانیای عظیمی همیشه متکی برسه اصل است .

۱ـ اصل ترحم ۲ـ اصل عدالت ۳ـ اصل آزادی دین و عقیده .

قبل از شروع جنگ اول انگلستان که شعارش صلح و مسالمت‌است دارای سپاه کوچکی برای دفاع از خود بود و چون دشمن شکست خورد و آتش جنگ خاموش گردید بریتانیا دارای پنج میلیون سربازوسپاهی بود پس از ختم زد و خورد انگلستان سربازان‌خودرا مرخص‌کرد تابمیهن ومنزل خود بروند ولی هروقت‌لزومی پیدا کند دومرتبه بسربازی دعوت میشوند .

از جنبه ثروت لزومی ندارد که وضع دولت انگلستان را تشریح کنم زیرا این مطلب مانند آفتاب روشن است . اهل عراق دولت انگلستان را پس از غلبه بر ترکها قبول کردند و از وجود سربازان انگلیسی در شهر های عراق از نظر حفظ امنیت خوشحال بودند متأسفانه مفسدین و معرضین که این حسن‌تفاهم و تعداد کم سربازان ما را دیدند تحریك نموده و افکارمردم را مشوش وخلاصه وضع اسف‌انگیز فعلی بوجود آوردند . اکنون وضع از چه قرار است . عشایر عراق در حال جنگند اما نیروی آنها زیاد نیست و کم پولند و وسائلی برای اختراع‌آلات جنگی ندارند خارج هم نمی‌توانند استعانت جویند و هر گاه مجدداً به‌کارهای کشاورزی‌مشغول

نشوند ازگرسنگی تلف خواهند شد تا کنون هرچه میتوانستند تکان بخورند وجهد و جهد بنمایند کردند و بیش‌از این‌هم نمی‌توانند کاری‌انجام دهند آنها به رای‌العین مشاهده می‌کنند که نیرویشان روبه زوال است هر چند بواسطه کمی سرباز عشایر مشکلاتی برای حکومت ایجاد نمودند ولی موقتی است هر روز کشتی ها در بصره نیرو و توپ و بمب و مسلسل وسایر لوازم‌جنگی پیاده میکنند. و هرگاه مایل باشید ممکن است نماینده مخصوص خودرا برای مشاهده به بغداد اعزام فرمائید ما مقدم او را گرامی خواهیم داشت. و بدون تأخیر صحیح و سالم بر میگردانیم، بنابراین نتیجه نهائی معلوم است پس چرا بی جهت خونریزی شود؟ . حکومت انگلستان بنابر قوانین جاری بعضی از شیوخ وافرادی را که موجب گمراهی مردم شده‌اند مجازات خواهد کرد. نامهای آنان در نزد من هست همچنانکه خودشان میدانند و شکی نیست که سرکار عالی هم آنها را میشناسید و لزومی ندارد که اسامی آنها را در اینجا معرض دارم ولی بر سایر عامه مردم خوفی نیست و لازمست آنهابشهرها و منازل خود مراجعت نمایند و بکارهای عادی خود مشغول گردند و اطمینان کامل داشته باشند کسی متعرض آنها نخواهد شد . وچون حل این مشکل همانطور که بر حضرتعالی پوشیده نیست لازمست لذا کلنل‌هاول مسئول امور مالی را بنمایندگی تعیین نمودم تا در مذاکرات برای جلوگیری از زد و خورد و ختم آن شرکت‌کنند و چون سرکارعالی هم تمام وقتتان صرف امور دینی و وسائل روحانی میشود مستدعی است نماینده یا نمایندگی که مورد اعتماد باشند برای ملاقات و مذاکره با کلنل اول تعیین فرمائید تا با حسن تفاهم طرفین این مسئله مهم حل گردد. این‌مطلبی‌بود که لازم‌بود بعرض عالی‌برسانم‌درخاتمه‌احترامات‌فائقه وتحیات صمیمانه خودرا تقدیم میدارم ، والسلام بغداد ۱۳ ذیحجه ۱۳۳۸ـ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۰ محل امضاء فرمانده‌ار کل ـ کلنل ولسن.

ترجمهٔ دکتر محمد وحید

شعرای انگلستان

جان دن (۱۵۷۲-۱۶۳۱)

John Donne

جان دن ازشعرای عارف مسلك انگلیسی بود که بن جانسون درحق وی چنین گفته است «اولین شاعر جهان دربعضی جهات». هنگام مرگ اسقف کلیسای سنت پول بود و بعنوان بزرگترین واعظ زمان شهرت داشت. معروفیت وی پس ازمرگ دراثر نگارش کتب تحقیقی پیرامون اشعار واحوال وی افزونتر شد. ویرا همچنین سرحلقهٔ شاعران عارف مشرب انگلیس دانسته ودراطراف این موضوع نقادان معروف انگلیس وآمریکا کتابهای ذیقیمتی پرداخته اند. دن از بسیاری جهات با جلال الدین محمد رومی قابل مقایسه است. زیرا هردو از عرفای عالیمقام بودند که مجذوب تجلیات عشق گردیدند وازمضامین عاشقانه برای ابراز نیات عرفانی خویش استفاده میکردند.

منتخبی از اشعارش:

مرگ

ای مرگ، چندان بخود مغرور مباش و هرچند که آدمیان ترا نیرومند و وحشتناك خوانده اند ولی در حقیقت آنقدر هم پر مخافت نیستی و آنانرا که فکر میکردهای مغلوب خویش خواهی ساخت هرگز نمیمیرند و مرانیز هرگز نتوانی کشت. حال ازخواب وآسایشی که سایه‌های تو هستند لذت فراوان میبریم، پس ازخود تو تمتع بیشتر برخواهیم گرفت و برگزیده‌ترین مردان چون باتو هم آغوش گردند استخوانهای دردمند وروح رنجور خود را آسایش خواهند بخشید.

ای بیچاره مرگ، تو بندهٔ تقدیر، اتفاقات روزگار، پادشاهان ظالم و مردان

ازجان گذشته ای وبا زهر وجنگ و مرض پیوسته مصاحب وهمدمی وتریاك وسحر نیز میتوانند ما را چون تو و حتی بهتر از تو بخواب فرو برند . پس چرا اینقدر بخود میبالی . خوابی کوتاه مارا دربر میگیرد وآنگاه بیداری جاویدان که درآن مرگ را راهی نیست بسراغ ما خواهد آمد . آنجاست که ای مرگ توخود نیز خواهی مرد .

لرد بایرون (۱۷۸۸ ـ ۱۸۲۴)

Lord Byron

لرد بایرون ازشعرای بزرگ وعاشق پیشه انگلیسی است که اشعاروشخصیت وی مردم اروپا را مسحور او ساخته بود . نام وی از یکطرف مظهر عمیق ترین حالات حزن انگیز و از طرف دیگر مظهر افکاری است که حاکی از آزادیخواهی سیاسی میباشد . افکارش مختلف وپر ازعاطفه ولطافت ، سخنانش دلپسند ومملو ازعشق وطپش دل وسبك شعرش مایل بطرز متقدمین است .

منتخبی ازاشعارش :

لحظهٔ جدائی

هنگامیکه ما دو نفر ازهمدیگر جدامی‌شدیم سکوت همه جا را فراگرفته و قطرات اشك درچشمانمان گرد آمده و از اینکه سالیان دراز اتفاق ملاقات نخواهد افتاد دلهایمان شکسته بود . گونه‌های تو بیرنگ‌وسردگردیده وبوسه‌ات نیز ملاحت وگرمی نداشت .

درآن لحظه تأسف و اندوه ما را پایانی نبود . شبنم صبحگاهی برپیشانی من سرمائی عظیم ایجاد کرده و حالتی شبیه آنچه که اکنون در خود احساس میکنم بمن داده بود . تو بعهد خود وفا ننمودی وپیمان خودرا گسستی وبدینطریق شهرت خود را بی‌اعتبار نمودی . اکنون نام تو برسر زبانها افتاده ومن ازشنیدن آن شرمگین‌وخجل میگردم .

مردمان چون در برابر من از تو نام میبرند لرزه ای شدید سراسر وجودم را فرا میگیرد و آنگاه ازخود میپرسم که چرا آنقدر بتو دلبسته بودم . آنها نمیدانندکه من ترا میشناسم وازهجر تو تاچه حدرنجور و محزون گشته ام . چه خوشبخت بودیم زمانیکه یکدیگر را پنهانی ملاقات میکردیم ولی افسوس که زودم فراموش کردی و دیگر ازمن یادی نمیکنی . ولی اینراهم نمیدانم که اگرپس از گذشت سالها باردیگر بسوی من بازآئی چگونه باستقبال تو شتابم وچه چیزی را نثار قدمت سازم .

سی وسومین سال تولد

برروی جادهٔ ملالت‌بار زندگی که در آن تاریکی ورنج والم سایه افکنده است سی‌وسه سال ره‌سپرده‌ام وچون بعقب باز مینگرم تا ببینم که مرا از این سالهای درگذشته چه فایده حاصل آمده است درمی‌یابم که ثمرهٔ آن جز گذشت سی‌وسه سال وتحمل آلام ومصائب بیشمار چیزی دیگر نبوده است .

در طول قرنهای یازدهم میلادی جامعهٔ یهود دراسپانیا قوتی بسیار گرفت . علماء ودانشمندان برجسته درمیان‌ایشان بظهور رسیدند . بحث وتحقیق درفلسفه وکلام نزد آنها رونقی فراوان یافت . معارف وفرهنگ ازمبادی مسیحیان وازتعالیم اسلام رنگ بسیارگرفت بطوریکه عصر توقف یهود دراسپانیا درپناه‌سلاطین‌مسلمان عرب اندلس به‌عصرزرین موسوم شده ودرتاریخ ایشان معروف است وازآن زمان کلام منظوم ومنثور درادب‌یهود باقی‌مانده است .

(تاریخ ادیان)

دکتر هراندقوکاسیان

شاعران ارمنی زبان ایرانی

مارکار قرابگیان (DEV)

مارکار قرابگیان معروف به DEV در سال ۱۹۰۱ در تهران در خانواده‌ای سرشناس بدنیا چشم‌گشود .

تحصیلات مقدماتی خود را در مدارس ملی ارامنه تهران و جلفای اصفهان طی

نه است و تا این زمان دو بار ، ابتدادرسال ۱۹۴۹ ودیگر باردرسال ۱۹۵۸ به‌اروپا وکشورهای خاورمیانه مسافرت‌کرده است .

ازاول جوانی اشتیاق شدید خودرا نسبت به هنر وادبیات نشان داد . و دیری نگذشت‌که درشعر ونقاشی توفیق‌وشهرت‌بسیار یافت . اوازسال ۱۹۱۷ به نوشتن آغاز کرد ونخستین اثرش را درسال ۱۹۲۳ درنشریه «نورپادگام» که انجمن‌ادبی «اندیشه» آن‌رابطبع میرساندوخودسردبیر آن‌بود بچاپ‌رساند.واما اولین‌مجموعهٔ شعروی درسال ۱۹۴۷ به نام«ترانه‌های‌من»درتهران‌انتشار یافت . وسپس‌باانتشاردومین مجموعهٔ‌خودبا نام«این‌راه‌طولانی»که از طرف «سازمان‌انتشارات‌نویسندگان ارمنستان»به چاپ رسید، شخصیت شعری ارجمند خویش را نشان داد . دو ازآنجاکه بزبانهای فارسی ، روسی انگلیسی و فرانسه آشناست ، آثاری از نویسندگان این‌کشورها را نیز بزبان ارمنی برگردانده است وبخصوص ترجمهٔ نمایشنامهٔ «مامردگان چه هنگام باید بیدار شویم» اثر هنریك ایبس» ازمیان ترجمه‌های او بسیار معروفست .

اشعار دو ، ازشعرهای «واهان دریان» غزلسرای نامی ارمنی بهره‌ها برده‌است اما بهره‌ای که هیچگاه نشان تقلید ندارد. بلکه همچون اشعار آن شاعر غنائی بزرگ همواره موجد حال و شور و اندوه وسرور است . آنچنانکه از روی بسیاری از شعرهای وی بواسطهٔ همین خصوصیات و نیز موسیقی کلامی که در مجموع‌کلمات شعریش جریان دارد ، آهنگ های زیبائی ساخته شده‌است. آهنگ هائی که ابتدا به دست «نیکول‌گالانداریان» آهنگساز معروف ارمنی انجام گرفت و اندك اندك شهرت جهانی یافت .

شعر دو شعریست کاملاً تصویری وعینی، و این شعربیشتراز آن روست‌که‌وی نقاش چیره دست هم محسوب میشود و این مختصه آنچنان واقعیت دارد

که گوئی او با رنگ و خط ، شعر میگوید و با کلمه و آهنگ کلام ، نقاشی میکند .

ترجمهٔ برگزیده‌ای از اشعارش

«افسوس»

بر برگ های بید مجنون بنگر ، که در زیر باران فرو خواهند ریخت و فردا بر فراز شاخه ها نخواهند بود. فرداهمه جا و همه جارا شبی سرد فرا خواهد گرفت وبرگها نومید برروی گلها خواهند مرد .

چگونه بیاد نیاورد ، چگونه برشب بهاران افسوس نخورد چگونه میتوان ژالهٔ شامگاهی را برشاخساران به‌یادنداشت چگونه میتوان گردش ایام شیرین ترا نا دیده گرفت و چین هائی را که برگونه هایت نقش می بندد . چگونه اندوهناك نشد ، چگونه بجریان زندگی‌گوش فرا نداد ، چگونه دیدگان غمناك را به سپیدم سرخفام ندوخت ، چگونه بادستانی استخوانی به این زندگی گذران نیاویخت به‌این زندگی‌گذران ، اگرچه همواره فریبنده ، همواره خوار وهمواره بیهوده بوده است .

آه . . . چگونه و چسان برخلاف اراده تست ، جدا شدن و رفتن همچون برگ های وزان ولرزان خزانی همچون پروانهٔ یك روزه ، بال ها راگشودن وناآمده رفتن بی بازگشت ، بی‌نشان .

این‌راه طولانی

من دراین جاده‌های جدید ، گاه درخواب وگاهی گوئی در بیداری ، چها که ندیدم . بحرانهای مرگزا ، ضربات روح و سوزی و هیجانی بوسعت اقیانوس ها . دریاهای آبی سرشار از نور وشنزارهای سوزان دیدم ، از بلندترین ابرها برگذشتم‌و از آسمانهای زلال وبیکران دیدارکردم .

ازدیارهای آفتابی ، دشت‌های‌پرگل ، رنگین‌کمان نورانی ، کوههای سربفلك

[illegible] و پوشیده از برف ، از ژرفنای درهها و رودهای خروشان دیدارکردم .

از پرندگان خوش خط وخال ، ازشیران مهیب وآهوان نجیب ماران زهرآلود واقیان خشمگین ودرآبهای سیمین ، ازماهیان زرین دیدارکردم .

من از کاخهای مرمرین ، از درختزاران مینوی ، تندیس های اندیشمند و فرشته اندام واز آنهمه طلاکه شما ندیده اید دیدارکردم .

شهر وجنگل ، جزیره وکاخ ، همه‌گونه‌انفاس وهمه‌گونه اشیاء همه جا رفتم ، همه را شناختم ، واین جاده‌های‌طولانی ، قلبم را زخمین‌کرد . من دنیارا زیبادیدم ، ودرزیبائیهایش سم‌وسوگ وعذابی رعشه‌آور ، وانسانیتی بینوا ، جاودانه دررنج .

غمگینی

امشب این‌اطاق خاموش تاچه حد سنگین است ، تا چه حد تاریك وتا چه‌حد تهی وسردوتاچه‌حد ، بی‌دوست‌داشتن ، غم انگیز است نشستن ، دیر زمانی نشستن ، دیر گاه وبی‌هدف .

و تا چه حد اندوهزاست ، یادآوری روزی ازگذشته ها ، روزی‌که‌کسی با تو نزدیك وصمیمی بوده است ، کسی‌که‌ترا باعشقی‌تابناك نوازش‌کرده ، وچشمان نمناك ولطیف ترا بوسیده است .

در حدود ۱۴۰۰ ق . م . فراعنه مصر در شهر بزرگ (تبت) برای‌ایمان بخدای (عامون) که معبود آن شهر بود اهمیت بسیار قائل بودند و آنانرا در غالب بلاد مصر با خدای (رع) ترکیب کرده هردو راچنانکه با هم (عامون ـ رع) میپرستیدند . (تاریخ ادیان)

علی عنقا

ضمیر شناسی- نیروی جاذبه انسانی

دانش مانیه‌تیسم

-۲۲-

خواب عمیق : بعد از حصول خواب سطحی و سبك برای ایجاد خواب عمیق نوك انگشتان خود را بدو طرف سر معمول و دوشست را روی پیشانی بالای چشمانش بگذارید بطوریکه دو سر شست‌های شما بهم مماس شوند و بطرف جنبین سرحرکت بدهید و این پاس متصل ببدن را از وسط پیشانی بطرف شقیقه‌ها از بالای ابروان تقریباً دو دقیقه ادامه دهید و با تمرکز فکر و صدای آرام و یکنواخت تلقین کنید: خواب آرام و عمیق ـ خواب خوش ـ با آنکه خواب معمول عمیق وسنگین شود بعد دست چپ خود را بالای سر او گذاشته پاسهای مرتب ومتصل ببدن از بالا بپائین بدهید. ابتدا از مغز سر تا نقطه اتصال سر بگردن و با نوك انگشتان هم فشار نسبتاً قوی بسر معمول بیاورید البته نه آنطوریکه او را ناراحت و تحریك کند در اینحال با دست راست پاسهای کوتاه از بالا بپائین مقابل صورت معمول بدهید و در طول این مدت تلقین را قطع نکنید وسعی نمائید تلقین آمرانه وقاطع وآهسته باشد بعد از آنکه فهمیدید خواب معمولتان عمیق میشود پاسهای دست راست را قطع کنید و پاسهای متصل را تا قاعده مغز ادامه دهید نوك شست دست راست خود را روی ریشه بینی او گذاشته روی آن تکیه کنید و بگوئید :

شما غرق خواب هستید . شما خوب خوابیده‌اید ـ شما در خواب خیلی عمیق هستید . هیچ صدائی را نمی‌شنوید مگر فقط صدای مرا ـ بخوابید ـ بخوابید راحت بخوابید . این تلقینات را با صدای آرام حداقل تا دو دقیقه ادامه دهید خواهید دید

... شما غرق در خواب عمیق است و نسبت بهمه چیزبی اطلاع و بیحس و
مطیع صدای شما است برای بعضی معمولها ایجاد این حالت خیلی طول میکشد
اگر شما کار را تعقیب کنید و این تعلیمات را مورد توجه قرار دهید میتوانید
اب بسیار عمیق ایجاد نمائید .

رق مختلفه خوابانیدن

برای ایجاد خواب مصنوعی طرق مختلفی بکار برده میشود که اهم آن بقرار
یر است :

۱ـ بایك صدای بلند و امر کننده از یك تا صد بشمارید و بمعمول خود دستور
هید که در ضمن شمردن شما برای هر شماره یکمرتبه پلکهای چشم خود را بعادت
بیعی بر هم گذارد قطعاً خواهد خوابید

۲ ـ آئینه‌ای بدست معمول بدهید و باو بگوئید درمردمك یك چشم خود در آئینه
طور ثابت نگاه کند تا بخوابد.

۳ـ فنجان آبی درحضور معمول گذاشته پس از تلقینات لازمه باو بگوئید بمحض
آنکه آب را نوشیدید خواهید خوابید) سپس فنجان آب را بدست او داده فوری
ست چپ خود را روی سر او بگذارید بمحض آنکه آب را نوشید و فنجان را از
ست او گرفتید خواهد خوابید

۴ ـ بلور مغناطیسی یاسر تنگ بلوررا بدست معمول بدهید که درمرکز آن نگاه
کند پس از . چند دقیقه خواهد خوابید

۵ ـ در مقابل معمول بطوریکه قدری مشرف بر او باشد زانو بزانو نشسته و
دستهای او را در دست خود گرفته در وسط ابروانش (ریشه‌بینی) بدون آنکه
چشمی بکنید ثابت نگاه کنید پس از چند دقیقه میخوابد

۶ـ معمول را روی صندلی نشانده از پشت سر او دستهای خود را از نوك تا

انتهای انگشتان روی پیشانی او گذارده و باو تلقین کنید که دستهای شما بتدریج سنگین میشوند و بهمان نسبت او هم تدریجا سنگین شده تا آنکه بخوابد

۷ ـ عامل باید در کمال قوت قلب اثر عملیات خود را در خیال فعال معمول جای دهد و مخصوصاً در کلیه عملیات هیپنوتیسمی طریقه‌ای را اتخاذ کند که معمول بیانات او را از صمیم قلب باور داشته باشد .

بالاختصاص نسبت به بیماران باید قبولانند که بیماری آنها رفع و معالجه خواهد شد . معمول در اثر تلقینات عامل باید عقیده‌حاصل‌کندکه عملیات عامل‌بدون خطر و ضرر و بلکه بافایده‌است. چنانچه اینطورهم‌هست .

طریقه مدرسه سلبتریو ـ عقیده این مدرسه آنستکه معمول را نمیتوان‌بخلاف آنچه عقیده وعادت و اخلاق اوست امر داد یعنی نخواهدکرد ـ دکتر شارکو میگوید معمول را باید مقابل روشنائی‌قوی مثل نورگاز و امثال آن‌نشاند و از او خواست که بدون انصراف متوجه نور باشد تا وقتی که چشمهایش بنور مات میشود و غیر از آن بهیچ چیز توجه نمی‌کندآنوقت عامل او را ازاشعه نور مانع میشود در اینموقع پلکهای چشم معمول مضطرب شده و بخواب میرود و حواس او در این حالت هیجان شدید دارد و تاثیر در او باشاره یا بامر سهل است و عضلات او سخت میشوند وحالت (کاتالسبی پیدا میشود .

طریقه مدرسه نانسی : عقیده این‌مدرسه آنستکه امر عامل درباره معمول نافذ است ولو برخلاف اخلاق وعادت او باشد . معمول باید روی‌صندلی بطوریکه سرش بطرف عقب متمایل باشد به نشیند پس ازآن عامل بچشم‌او نگاه‌می‌کند تااو بخوابد ودراین حال دستور های ساده وسهل بمعمول‌میدهدمثل‌برخیز بایست ـ دست خودرا بلند کن ـ آهسته راه برو پس‌از آن تدریجاً دستور های مرکب و سخت تر میدهد

معمول کاملا خضوع حاصل کند .

طریقه دیگر : معمول روی صندلی می‌نشیند و عامل روی صندلی دیگری که پنج سانتیمتر بلند تر است مقابل او می‌نشیند و طرفین بچشم یکدیگر نگاه میکنند عامل شست های معمول را در حالیکه زانو بزانو هستند میگیرد تا آنکه شست ها گرم شوند در اینموقع عامل دستهای خود را بلند کرده بفاصله پنج‌سانتیمترد روبروی معمول درحالت ایستاده ازقسمت بالای سر وسینه او بپائین مرور میدهد تابخوابد .

طریقه دکتر محمد رشدی بیک : معمول روی صندلی که رو پوش وتشك داشته باشد می‌نشیند و عامل هم مقابل او می‌نشید و زانو های خود را بزانو های معمول می‌چسباند وشست‌های معمول را از داخل باشست‌های خود لمس میکند و بچشمهای معمول خیره و ثابت نگاه می‌کند و در همین حال باید باقی باشد تا آنکه حرارت شست‌های طرفین مساوی شود پس‌ازآن عامل دست‌های خودرا ازدست معمول برداشته وازطرفین او بالا برده کف دست را مدت یك دقیقه خیلی سبك روی شانه‌او گذاشته پس ازآن بطور آرام بطرف پائین‌تاب‌آرنج‌الی‌انگشتهای‌معمول مرورمیدهد واین عمل (پاس) را پنج شش دفعه تکرار می‌کند بعد عامل دستهای خود را بالای سر معمول برده وانگشت‌های هردو دست‌راداخل‌هم‌کرده پس‌ازیکدقیقه‌ازهم‌باز وازمقابل صورت او بطرف پائین آورده بدون تماس درفاصله یك سانتیمتری بدن تابرسد بطرفین شکم و همینطور پاها مرورمیدهد این عمل را باید تکرارکند ودرموقع پائین‌آوردن‌دست‌هم باید انگشتهای عامل ارتعاشی داشته باشد بعد ازاین پاس دست‌های خود را از مقابل صورت وسینه معمول تا مقابل شقیقه او برده و از آنجا بدو جانب سینه پائین آورده مجددا ببالا برمیگردد تاچندمرتبه دراینموقع چشمهای‌معمول‌سنگین شده وسنگینی آن تدریجاً زیادمیشود تاآنکه بکلی‌میخوابد عامل سرمعمول‌را بادستهای خود آهسته بصندلی تکیه میدهدوتا پنج دقیقه اورا بهمین حالت میگذارد .

پس ازآن بابیانی لطیف سؤال میکند :

آیا تو خوابی ؟ چه میفهمی ؟ و درصورتیکه پس از امتحان معلوم شد معمول بخواب مغناطیسی رفته است هرچه از او بپرسند حواب میدهد .

طریقه دکتر شارل ریشید : معمول مقابل عامل می نشیند و عامل طوری باو نگاه‌میکندکه حالت تسلط او برمعمول معلوم شود پس دو شست او را میگیرد وفشار میدهد تامعمول درقسمت فوقانی اعضای خود احساس سستی وسنگینی‌کند دراینموقع عامل شروع بپاس می‌کند باینطریق‌که دستهای حودرا مقابل دو چشم وصورت معمول درمسافت خیلی‌کمی مرور دهد بعدامرمیکند بخواب وضمناً ساعتی‌را درجوارگوش‌او میگذارد که دقایق آنرا بشنود هیدینهم ـ عملیات را مختصر کرده میگوید : مرور دو کف دست عامل برچشمهای معمول‌کافی است تفاوت عقیدهٔ دیگران بادکتر ریشید این است‌که آنها میگویند برای خواب حتمی فقط تمرکز اراده و فکر لازم است و دربعضی احوال همینکه طرفین بیکدیگر نگاه‌کنند با وقوف عامل بحرکت های خود معمول بخواب میرود .

دو تمدن بسیارکهنسال از هزاران سال قبل ازمیلاد درخاك بین‌النهرین وجود داشت‌که او را سومریا و دومی را آکادیا میگفته‌اند . سومر ناحیه جنوبی یا بین‌النهرین سفلی در جوار خلیج فارس قرار داشته است . آنان قومی بوده‌اندکه افزون از سه‌هزار سال قبل‌از میلاد در آن ناحیه سکنی‌گرفته و دارای تمدن و فرهنگی‌کهنسال بوده‌اند و آثار باستانی بسیارگرانبها و مهم درخاك آنها کشف شده که حاکی از قدمت تاریخی ایشان است . (تاریخ ادیان)

از ساتو پسر کانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

پراکندگی

در دور جهان شد آمدن بسیار است
دنیا زدگی و وا زدن بسیار است
در چهرهٔ هرجمع نکو چون نگری
اسباب پراکنده شدن بسیار است

ذکائی بیضائی

غزل

با دل من آنچه آن آشفته‌گیسو میکند
می‌نپندارم که چوگان هیچ باگو میکند
میزند بردل زمژگان تیر ونیکو میزند
میکند بامن جفا بسیار و نیکو میکند
هرکجا دل میرود شاد است چون او میبرد
آنچه‌بامن میکند زیباست چون او میکند
بین بمغناطیس مهر اوکه سرگردان عشق
هرکجا پا مینهد سرسوی آنکو میکند
تاخودازسوئی نشانی‌جوید ازآن بی‌نشان
خاطر مشتاق روی دل بهرسو میکند
راز گیتی چند میجوئی‌که مرغ آرزو
ازازل بنشسته براین بام وکوکو میکند

روسر خودگیر ووقت خوش غنیمت دان که دهر

متصل ما را بدریا باز چون جو میکند

هیچ ازین معنی ذکائی دم مزن کت دست طبع

پای این اندیشه در گــل تا بزانو میکند

کمال زین‌الدین

مدیر انجمن ادبی کمال

پایدار نیست ...!

بی‌مهرتر کس از تو در این روزگار نیست

ای بیوفا مـرا بجز این انتظار نیست

نقش امید میزنم از یاریت بر آب

آری دلـم بمهـر تو امیدوار نیست

ما را زعهد یار چه حاصل که گفته‌اند

از گلرخـان امید وفا استوار نیست

درلاله زار عشق گل و لاله‌ای نماند

کاین خونجگر نباشد وآن داغدار نیست

مشکن دل مـرا بملامت که درجهان

ما را بغیر عشق و جنون هیچ کار نیست

آنکس که لاف عقل در این عرصه میزند

در کیش ما بگفته او اعتبار نیست

گرد غمم بدل نه ز دشمن بود نه دوست

کائینهٔ مرا اثری از غبـار نیست

با تو پای بند وفا مانده‌ای دلا

وآنرا که درد یار بود در دیار نیست

از راه‌تجربت سخنی‌گویمت کمال

بنیان عمر وعهد بتان پایدار نیست

حسین وفائی

غنچه شادی

گلبن عیش من‌آن پیکر گل بوست هنوز

غنچه شادیم آن لعل سخنگوست هنوز

بستری راکه شبی با تو سحر کردم من

همچو آغوش‌سمن سای‌تو خوشبوست‌هنوز

دل آزرده چو مرغان قفس مینالد

که گرفتار درآن حلقه گیسوست هنوز

آتش وصل گرائیده به خاموشی لیك

مانده خاکستر عشقت به‌دل ایدوست هنوز

دل من در پیت ای شمع شبستان‌وجود

همچو پروانه عاشق به تکاپوست هنوز

بارها در دل خود جلوه کنانت دیدم

دل من معبد عشق تو از آنروست هنوز

شکوه از بی‌کسیم نیست که در خلوت‌عشق

با خیال تو من سوخته راخوست‌هنوز

بی تو ای گلبن شادی دل افسرده من

برگ‌خشکی‌است‌که آواره‌بهرسوست هنوز

ناله‌ای بر لبم از چهره خندان تو ماند

حسرتم در دل ازآن قامت دلجوست هنوز

چون نسیم سحری بگذر ازاین‌ره که مرا

بی توچون غنچه سرم برسرزانوست هنوز

حاجتم نیست وفائی به گلستان و بهار

که‌مراشادی‌ازآن پیکرگل‌بوست هنوز

ع . خوروش دیلمانی

جامی دگر

مست مستم ساقیا امشب بده جامی دگر

تا زخود بیرون شوم یك چند ایامی دگر

چون بسوی دوست بامستی قدم برداشتم

به که درمستی براه او نهم گامی دگر

مطربا شوری بپا کن نغمهٔ مستانه ساز

زآنکه آمد از بر معشوق پیغامی دگر

زین سپس گوش دلم بر نغمه‌موزون‌اوست

بو که آید از پی پیغام الهامی دگر

گر چه ازهرگوشه‌ای دل میبرد مه‌پیکری

کی پسندد ذوق من جزاو دلارامی دگر

هر طرف صیادافکنی افکنده دام ودانه‌ای

غافلم خواهم‌اگر جز زلف او دامی دگر

آشیان مرغ دل شد بام حسنش ، تاابد

کی هوس دارد نشیند بر لب بامی دگر

زاهدا منعم‌مکن‌ازعشق‌ومی،کز دور چرخ

نیست ما راحزمی ومستی سرانجامی دگر

دوش‌دیدم(خوروش) شوریده‌سراسرمست وگفت

مست مستم ساقیا امشب بده جامی دگر

وحیدزاده (نسیم)

رباعي

با مردم آزاده صفا باید کرد   دنبالهٔ ناکسان رها باید کرد

در راه حقیقت وکمال مطلوب   پروانه‌صفت‌خویش‌فدا باید‌کرد

✿ ✿ ✿

نه‌علم‌وعمل نه‌جاه‌ومالی‌داریم   وزجور فلك بدل ملالی داریم

بااینهمه‌خرمیم‌وخرسندازآنك   با ما هرخی‌گاه و صالی‌داریم

رحمت موسوی

رشت

معاصران

رباعی

افسوس چه چاره‌ای غم جانان را ؟   فریاد چه شکوه، درد بی‌درمان را؟

چون است که در شهرشما یك بوسه قسمت نکنند آرزو مندانِ را ؟

✿ ✿ ✿

عمری عمری به سرفرازی بودیم چون چرخ بکار ترکتازی بودیم
بگذشت دو روز عمر با غفلت تلخ فریاد که بازیچهٔ بازی بودیم !

✿ ✿ ✿

ای دل به لب تو ذوق گفتاری ؟ نه ای سینه ، ز سوز درد بیماری ؟ نه
ای‌جان ، توبه اند هی‌گرفتاری ؟ نه ای‌بخت، زخواب‌خفته، بیداری؟نه...

فضل‌الله ترکمانی (آزاده)

اراك

معاصران

سرگشته‌ایم در خم این چرخ چنبری

در زیر چنگ بازکبوتر طپیدوگفت داد است این معامله نبود ستمگری
بنیاد کاینات نهادند بر جدال حکم طبیعت است نه لغو استوسرسری
از ران گور شیر ژیان را بود غذا بر پشه عنکبوت کند دام گستری
چون زندگی باز بمرگ کبوتر است فکر ترحم ابلهی و زود باوری
افسون شمر وفا بمواثیق و بر عهود افسانه دان تساوی حق و برابری
چون پای دادوگشت‌قوی‌میخوردنورا آن کو دهد بدست تو دست برادری
هر کس ضعیف بود شود طعمهٔ قوی در صحنهٔ حیات بهر جا که بنگری
(آزاده) راز دهر نه‌من دانم و نه تو سر گشته‌ایم در خم این چرخ چنبری

لی مقدسی

خشم

در دامن پلید تــو ای عشق رو سیاه
افتاد یــوسف دل وشد تیره و تبــاه

تو دیو زشت طینتی ای دانش فریب
هر کس ترا گزید در افتاد قعر چاه

افسوس کای دعای شب و ورد صبحگاه
راهی که بود بسته ندادی نشان توراه

ای راستی تو حیله و نیرنگی ودروغ
دادی با هل روی وریا عیش و مال جاه

دانائی است اهر من جادوی فریب
داناست‌ز آن سبب‌همه‌بدبخت وبی پناه

از بهر کودکان دل خلق دین توئی
لولوی آتشین دم و عفریت ژاژ خواه

خوبی و مهر و عشق‌وصداقت فسانه‌اند
افسانه‌هـای مبتذل و سر بسر گناه

پاکی‌شد است حاکم‌ومحکوم گشته حق
نوراست محو ظلمت وشب‌جای‌صبحگاه

فردا عزای دانش واخلاق ومردمی‌است
بــایــد بتن کنیم همه جامـه سیاه

فهرست مندرجات سال پنجاه و دوم (دورهٔ سی و نهم)

شمارهٔ اول

شمارهٔ دوم

شمارهٔ سوم

شمارهٔ چهارم

شمارهٔ پنجم

شمارهٔ ششم

شمارهٔ هفتم

شمارهٔ هشتم

شمارهٔ نهم

شمارهٔ دهم

شمارهٔ یازدهم و دوازدهم

باباطاهر

از چندی پیش که از سوی انجمن آثار ملی ، ساختن آرامگاهٔ باشکوهی در همدان برای شادروان باباطاهر آغازگردیده ، منهم بهاین اندیشه افتادم‌که دربارهٔ سروده ها وسرگذشتش به‌بررسی پردازم وکتابی‌که درخور آن دانای روشن‌بین وارسته باشد ، بچاپ رسانم . درست یکسال‌است‌که دراین‌راه‌سرگرم‌کوشش‌وپژوهش هستم . خوشبختانه باکمك پاکدلان تاکنون‌بیش‌ازشصت (۶۰) نسخهٔ دست‌نویس ازسروده‌های بابارا بدست‌آورده‌ام‌وسرگرم پالایش وسنجش‌هستم. اینك خوانندگان‌گرامی‌پیشنهاد میکنم‌که برای شادی روان باباطاهر بلند منش وبلند آوازه‌وبرای روشن شدن ارزش سروده های اوکه دورنمائی از فارسی سادهٔ باستانی است ، در این راه نیك فرهنگی مرا یاری‌کنند وهرگونه نسخه‌های دست‌نویس‌ازسرودهایش ویااگرفرتوری (عکسی) ازاو دارند ، دردسترس من بگذارند تافرتورگیری (عکسبرداری) کنم وکارم را بهتر به انجام رسانم . بی‌گمان نام‌ونشانی‌کسانی‌که بادادن فرتور یانسخهٔ دست نویس بمن کمك میکنند ، درکتاب چاپ خواهد شد ونام نیکشان درآن برای همیشه‌به‌یادگار خواهد ماند .

مراداورنگ‌ـ نشانی: دفتر ارمغان

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه وسوم

دورهٔ ـ چهلم

شمارهٔ ـ ۱

شمارهٔ ـ یکم

فروردین ماه

۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

علی دشتی

شیوهٔ سخن حافظ

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

محستین شمارهٔ دورهٔ چهلم از سال پنجاه و سوم را با مقالهٔ شیوای (شیوهٔ سخن حافظ) که بقلم توانای استاد فاضل مقدام آقای دشتی نگارش یافته و در پنجمین چاپ کتاب نفیس (نقشی از حافظ) با تحقیقات بدیع و دلنشینی برفصول سابق، علاوه گردیده آغاز میکنیم . علاقه مندان بسخن آسمانی و اندیشه‌های تابناک حافظ از مطالعهٔ این کتاب بهره‌ها برخواهند گرفت و با رموز و نکته‌هائیکه تاکنون سخن گوینده را بنظر مشکل مینمود آشنائی‌ها خواهند نمود ..

[illegible] این ادبیات را [illegible]

مفهوم تازه‌ای نیست ، لااقل زیاد نیست و آنچه تازه است قالب است . ادبیات جز طرز تعبیر چیزی نیست . هرکس قالب بهتر و تعبیر مؤثر پیدا کند ابداعی کرده است .

راستی هم فصاحت و بلاغت جز این نیست که مفهوم را بشکل کامل و مؤثری بذهن دیگر وارد سازند . اگر هنر خطبا و شعرا و نویسندگان در رسیدن باین هدف باشد ، حافظ یکی از بزرگترین هنرمندان بشمار میرود و قله‌ایست که ادبیات ایران بآنجا منتهی می‌شود .

مطالعهٔ دیوان حافظ این نکته را در ذهن می‌آورد که استادان بزرگ پنج قرن قبل از حافظ ، اعم از غزلسرایانی که درخشندگی سعدی نام آنها را تحت الشعاع قرار داده است مانند جمال‌الدین عبدالرزاق (۱) کمال‌الدین اسمعیل ، همام‌تبریزی، اوحدی ، عراقی ، و قصیده سرایانی چون مسعود سعد و انوری و خاقانی در پخته کردن این زبانی که دیگر کسی نتوانست بحریم آن نزدیك شود مؤثر بوده‌اند.

تعبیرات و مضامین آنها [مخصوصاً سعدی] در دیوان حافظ پراکنده است و چون این مضامین یا مصراع‌ها میان اهل ادب معروف بوده ، حافظ که پیوسته از اطناب و حشو اجتناب داشته ، نیازی دراین نمی‌دیده است که اشاره به تضمین آن کند . بنظر او همه میدانند بیت :

سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود

از همام تبریز یست و اگر او دو مصراع را مقدم و مؤخر گذاشته و درطی یکی

---

(۱) نام جمال‌الدین عبدالرزاق را بواسطه کثرت قصاید در شمار قصیده سرایان ولی بسبب غزلهای کم (درحدود ۱۵۰۰ بیت) اورا در شمار بهترین غزلسرایان آورده است .

ازغزلیات خود باین‌شکل درآورده است :

بر زمینی که نشان از کف پای تو بود

سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود

حال تضمین را دارد و محتاج‌اشاره‌نیست . دیگر نمیدانست چنان «تحفه سخن او دست بدست میرود» و بقدری شایع خواهد شد که مردم همام را بکلی فراموش خواهندکرد .

باری قریحه در وی بحدی قوی و دایره ابتکار چنان وسیع است که اثر این استفاضه نامحسوس‌گردیده ، زیرا هرچه از دیگران گرفته در بوتهٔ ذوق خود ذوب کرده و سپس عنصرجدید درخشان ، کالای تقلیدناپذیر و غیرقابل وصولی‌آفریده‌است که گوئی سعدی یك قرن‌قبل دربارهٔ وی‌گفته است :

حد همین است سخندانی و زیبائی را

چنانکه در فصل اول اشاره شد ، کنجکاوی‌در زندگانی‌خصوصی بزرگانی‌چون حافظ خلاف ذوق سلیم و روش زیباستائی است . بهترآنست‌که ما آنها را در موکب محتشم فکر و ادب و درفلك حدیه و حالشان تماشا کنیم .

ستاره زهره را باید از دور نگریست . نور خندان و درخشندهٔ او از بعد از میلیونها فرسنگ زیباست . حافظ را باید دراشعار او جستجوکرد ، درآنجازیباست، در آنجا درخشان است ، درآنجا صورت الههٔ عشق است ، مارا چه میرسدکه حافظ پسرکی بوده است ؟ او پسرفکرخود و زادهٔ قریحهٔ سوزان خویش است . از این کاوش چه سود که آیا در جوانی شاگرد خمیرگیر بوده است یانه ؟ او شاگرد سنائی است ، شاگرد خاقانی است ، شاگرد عطار است ، شاگرد خیام‌است ، شاگردابوالعلای معری است ، شاگرد جلال‌الدین رومی است ، شاگرد سعدیست ، حتی در مدرسه فردوسی و رودکی و مسعود سعد و فرخی و منوچهری درس خوانده تا استاد بی‌بدل

...ریده است.

تذکره نویسان باین اکتفا نکرده‌اند که در زندگانی خصوصی وی وارد شوند و هرچه مثل خود ما حقیر و ملال انگیز است باو نسبت دهند، زیرا تابش او چشمشانرا خیره میکرد و مجبور بودند مشتی گل و لای باو بپاشند تا مثل خود آنها بود و بتوانند باو نگاه کنند. غالباً باین اکتفا نکرده و مطابق مغز کوچك ومحدود خود افسانه‌هائی بافته‌اند. برای نمونه یکی از آنها را که در مقدمه حافظ پژمان بنظرم رسید نقل میکنم. آقای پژمان این قصه را از تذکره میخانه بطور خلاصه نقل می‌کند که من دراینجا آنرا خلاصه‌تر میکنم:

«خواجه در جوانی شاگرد خمیرگیری بود و در همسایگی آنها جوان بزازی شعر میگفت.

خواجه بتبعیت او بگفتن شعر آغازکرد ولی شعرش مستهجن و رکیك و مایهٔ مضحکه بود. خواجه مهموم و به «باباکوهی» پناهنده شد، سه روز روزه گرفت و شب چهارم درخواب بزرگواری را دیدکه باو دلداری داد وگفت: «ای حافظ برخیز که مراد تو بر آمد» سپس لقمه‌ای ازدهان درآورده و به دهان اوگذاشت وگفت «لقمه را فروبرکه ابواب علم بر توگشوده شد.» هنگامیکه از خواب برخاست روح و فکر خود را روشن یافت و بلافاصله این غزل را سرود:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند»

این غزل که معلوم نیست درپرتو چه حالت روحی گفته شده و شاعر از چه تحول فکری و سیر معنوی الهام گرفته است ولی طرز بیان، پختگی سخن، انسجام واستحکام جملات، تعبیرات و اشارات به افکار فلسفی و عرفانی و همه آنها نشان میدهد که گوینده به دقایق زبان خود آشنا و در ادبیات ورزیده بوده‌است، باچگونه تصورات

سخیف و تعلیلات ابلهانه مخلوط میشود !

محققاً حافظ برمعلومات متداول عصر خود احاطه داشته است. اینکه میگویند قرآن را از حفظ میدانسته و خود او نیز بدان اشاره میکند « بقرآنی که اندر سینه داری» تنها عبارت قرآن نبوده است ، حقیقت قرآن را با تمام تفاسیری که تا آن تاریخ دماغ‌های فعال ومتبحر علمای دین نوشته و برحقایق آن روشنائی پاشیده بودند میدانسته و ازفقه و حدیث و حکمت ، مخصوصاً حکمت اشراق بهرهٔ وافر داشته است . برعلوم ادبی زبان عرب مسلط و بزبان فارسی و گنجینه‌های بی مانند آن مستولی بوده و آثار تمام استادان بزرگ را بطور تفصیل خوانده است . شاید در تصوف قدم زده و به‌کنه معارف آن رسیده و مدتی هم سالك طریقه‌ای بوده و سپس برتحت تأثیر فکر آزاد خودکه در قالبی نمی‌گنجیده است ، ازحوزهٔ رسمی صاحبان طریقت کناره‌گیری کرده و «چهار تکبیر» زده «یکسره برهرچه‌که هست.»

این دیوانی که در دست ماست و همه «بیت‌الغزل معرفت است» با معتکف‌شدن در باباکوهی و سه روز متوالی روزه گرفتن فراهم نمیشود . فقط دماغ افسانه باف ماست که معلول را بدون علت جستجو و هرکاری را بی‌رنج و تهیه اسباب آرزو میکند : بی‌سوادی ، با یك شب در آن سر بردن ، عربی یاد میگیرد و حافظ بـا سه روز روزه ناگهان حافظ می‌شود و برابر استاد استادان سخن ظاهر میگردد.

شیوهٔ سخن

سخن حافظ بیگمان یکی از متشخص‌ترین شیوه‌های ادبی ایران است. وجه تشخیص آن چون آثارسایر سرایندگان بزرگ در انتخاب مفردات ، ابداع ترکیب‌های خاص ، کیفیت نشاندادن کلمه میان جمله و طرز تلفیق آنست .

شیوهٔ سخن حافظ خویشاوندی نزدیکی بشیوهٔ خاقانی دارد که به تناسبات لفظی و رعایت صنایع شعری اهمیت خاصی میدهد و در ابداع مضمون و آوردن

تعبیرات تازه ، دربکاربردن استعاره و تشبیه وکنایه ، دراستعمال مفاهیم مختلفه لغات، سبکی مشخص دارد و از این جهت سبك او متمایزتر میشود که در گفتارش اشاره به قرآن و حدیث وسنن اسلامی، اشاره بافسانه وتاریخ قومی، اشاره به عادات ومرسومات زمان خود بحد وفور آمده است . حافظ نیز چنین است ، با این تفاوت که درمراعات تمام این نکات از مرز اعتدال نمیگذرد . اضافه براین به موسیقی کلمات وخوشاهنگی جمله علاقه شدیدی دارد و هیچگاه آنرا فدای مضمون نمیکند و گوئی در قریحه بهره‌ای کامل از فصاحت و سهولت بیان سعدی وانوری دارد از اینرو سخنش از تعقید و دشواری شیوه خاقانی رها گشته است و در دیوان ارجمند او کمتر به تعبیرات و ابیاتی برمی‌خوریم که روشن شدن آن محتاج مراجعه بکتاب لغت یا جستجوی در تاریخ و معتقدات وسنن وعادات زمان باشد (مانند «این بحث بثلاثه غساله میرود»، « خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت » ، « که همچو سرو نگارم بدست باز آید » .

مفردات

واژه‌های خرقه و مترادفهای آن چون دلق ، مرقع پشمین ، میکده ، میخانه، دیرمغان و تعبیراتی که آن موضوع را برساند در مقابل صومعه ، مدرسه ، خانقاه و مسجد ، می ، باده ، شراب ، نبید و هرچه مجازاً آن معنی را نشان دهد چون جام و قدح و غیره با صوفی ، زاهد ، واعظ ، شیخ ، محتسب در مقابل رند و قلندر و مست و خراب. پس از آن بسیار واژه‌های دیگر در زبان خواجه جاری و متداول است که همه میتواند شیوهٔ سخن او را مشخص سازد ، چون نقش ، فیض ، دولت ، زرق ، ریا ، سالوس ، واقعه ، حادثه ، ملول و ملالت ، خورشید و ذره ، درویش و گدا و ... ، لطف ، حرم ، حریم ، مرصع ، نقد و غیره که اکنون بطور اجمال بدانها بپردازیم .

خرقه

خرقه ، دلق ، مرقع و سایر تعبیراتی که جبهٔ ارشاد و یا لباس اهل فقر واز دنیاگذشتگان را نشان میدهد دیوان حافظ را رنگین و سیر فکری او را مشخص میکند . از دیوان حافظ بخوبی برمیآید که زهدفروشی درشیراز رائج ، شریعت و طریقت وسیله‌ای بوده است برای کسب مال و جاه و حافظ از اینهمه دروغ وریابجان آمده است و از تخطئه و طعن و طنز دربارهٔ آنها دریغ نمیکند و تنوع تعبیرات او در این باب از زیباترین مشخصات شیوهٔ اوست . گاهی صریحاً میگوید :

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

خدا زان خرقه بیزار است صد بار
که باشد صد بتش در آستینی

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم
وین نقش زرق را خط بطلان برکشیم

شرممان باد ز پشمینه آلودهٔ خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

آتش زهد وریاخرمن‌دین‌خواهدسوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

گاهی نیز از خود مایه میرود و از طعن و طنز درباره خویشتن دریغ نمیکند و بدین حیله خشم اهل ریا و زهد فروشان را فرو مینشاند :

دلق حافظ بچه ارزد بمی اش رنگین کن

وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار

گرچه ما دلق ملمع می گلگون عیب است

مکنم عیب کز آن رنگ ریا میشویم

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ

یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود

گاهی از این شیوهٔ پوشیده طنز آمیز در گذشته و چون کسانی که از ظاهر سازی و مدارا بجان آمده اند فریاد میزند :

درخرقه از این بیش منافق نتوان بود

بنیاد بر این شیوهٔ رندانه نهادیم

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی

بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح

شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم

و بی ارزشی خرقه را گاهی بدینصورت بدیع در میآورد :

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت

که پیر باده فروشش بجرعه ای نخرید

محمد جناب زاده

پاسداران ادب پارسی سپاه دانشند

برای قوام و یگانگی یك جامعه (از نظر ابدیت نه سازمان موقت) عوامل روانی وعاطفی بر موضوعها و مسائل مادی و اقتصادی رجحان دارد. درسازمانهای موقت اجتماعی وقتی عوامل اصلی همداستانی از میان برود اجتماع خود بخودمنحل میشود یا بجامعه دیگری تحول پیدا میکند از عوامل ثبات جامعه یکی زبان‌است همزبانی خویشی‌وپیوندی است دو همزبان اگر چه از دو نژاد مختلف باشند از دو همنژاد که زبان یکدیگر را ندانند بیشتر بیدیگر نزدیك میشوند

ای بسا هندو وترك همزبان ای بسا دوترك چون بیگانگان

بنا براین زبان هرقومی گسترش پیدا کند نفوذ مدنی وعقلی‌و فرهنگی وسیاسی واقتصادی او بموازات زبان در قوم همزبان رسوخ و مایه الفت و یگانگی‌میگردد.

چون زبانهای بنی آدم همه در پی آبست و نان‌ودمدمه

از تأثیر زبان درپیوستگی والفت روحی نمیتوان غافل شدواگر قومی که‌ریشه تاریخی و همزبانی دارند درحفظ زبان از بیماریهای زمان کوشا نشوند وزبان دیگری را بعاریت به پذیرند زبان دوم جایگزین زبان فطری و طبیعی و تاریخی آنان خواهد شد ومنبع ومصدر الهام و اندیشه و تفکر ونقش های روانی‌آنان بسوی مراکزی انعطاف خواهدیافت که ازحدود خصایص زبان‌قومی آنها بکلی جداست . دانستن زبانهای زنده از لحاظ کسب فضایل روز سودمند است . دقت و کلوش در زبانهای ملل قدیم از نظر درك کمیت و کیفیت تمدنهای باستانی مفید میباشد . آنچه قابل مذمت است بی اعتنا بودن بزبان مادری وقومی‌است که مغناطیس تفکیك ناپذیر نژاد و قوم اصیل است .

زبان اصیل یك ملت از جهاتی در معرض خطر و زوال است . تاریخ نشان میدهد که زبان پارسی در همه متصرفات دولت شاهنشاهی هخامنشی گسترش داشته و زبانشناسان که در السنه قدیم واقف شده‌اند این معنی را تصدیق کرده‌اند .

بعد از سلطه قوم تازی آنگاه که زبان پارسی از بن و ریشه های اصلی شاخ وبرگ وبر تازه‌ای پیدا کردند و سخنوران و شاعران نامی پدید آمدند زبان پارسی دری از مشرق تا پشت دیوار چین و از جنوب تا ناف هندوستان و ترکستان و در آسیای صغیر توسعه یافت وآثار زوال ناپذیری در این مناطق بجای گذارد .کتابهای ادبی و دیوانهای شاعران پارسی اغلب در هندوستان بچاپ رسیده پارسی زبانان هند از قند پارسی شکر شکن شدند و فرهنگهای پارسی که در سرزمین هند تدوین و بچاپ رسیده بازهم در قدر اول لغت نامه های پارسی قرار دارد مانند (فرهنگ آنند راج که لغت نویسان تازه کار ما از همان منابع بهره‌برداری کرده ومیکنند. زبان پارسی لطیف و موافق طبع سالم وبا ذوق است بهمین دلیل استعمار ویرانگر با آنکه مرزهای (با تدابیر خاص خود) این مناطق را از ایران از جهات سیاسی و اقتصادی جدا کرد موفق نشد ریشهٔ زبان فارسی را از این نواحی قطع کند.

(بخاطر دارم که در دوره تحصیل در مدارس جدید و دارالفنون اطلاعات ما از این حوزه‌های پارسی زبان بسیار ناچیز بود مرزهای سیاسی ممالك اروپا وسایر قطعات زمین وطول وعمق رودخانه ها وارتفاع کوهها ومحصول هرکشور و صنایع آنها را میدانستیم ولی از همسایگان همزبان و همکیش خود هیچگونه اطلاعی نداشتیم) اما تعداد پارسی زبان و همکیشان ما علاوه بر کشور برادر عزیزما (پاکستان) درقاره هند بیشمارند واین اثر وجاذبه زبان استکه درطول جبر استعمار واولویت زبان بیگانه بر زبانهای محلی وپارسی بازهم شیرینی وذوق و نشاط لغات و

اشعار ونثر پارسی غذای روحی آن سامان است و درحال حاضر که زنجیر استعمار پاره شده والفت دیرین تازه وخویشاوندان بسوی یکدیگر آمده‌اند زبان پارسی در حال رشد و نمواست و علامه‌اقبال پاکستانی زبان گویای دلبستگی جاودانی با ایران وزبان پارسی آنست‌که :

غیر نطق و غیر ایما وسجل صد هزاران ترجمان آید زدل

که فرمود : ای جوانان عجم‌جان من و جان شما .

گفتم زبان اصیل ملی از جهاتی در معرض خطر و زوال است . نخست بی اعتنائی معلمان وپدران ومادران وخویشاوندان ،سخنگویان ـ نویسندگان وشاعران وکسانیکه بعنوان روشنفکری یا اظهار وجود و نمایش فضل موهوم در غلو عبارات وبرگزیدن نامها واصطلاحات زبان خود را نادیده انگارند دوم مطبوعات دراین زمان عامل اصلی قوت یا ضعف ترقی یا انحطاط آن میتوانند باشندزیرا از یکسوی سرعت عمل قلت وقت وکثرت مطالب متفرقه ومتنوع‌آن دقت و عنایت کاملی که در رعایت قواعد لغوی و دستوری ضروری است فراموش میشود وچون‌توجه خوانندگان از نظر وقوف بحوادث روز وموضوعهای تازه به روزنامه و مجله زیادتر است واژه ها و سبك انشا و روش اقتباس و تقلید موجب دوری از اسلوب زبان و روابط علمی با گذشته‌ها میگردد بدین معنی چون گروه نویسندگان حرفه‌ای باید مانند ماشین کار کنندونشریات نو فرصت‌مطالعه از آثار ادبی و پرمایه قدیم و موجود را بسیار تنگ میکند وبهمین جهت کتابهای ادبی واخلاقی وعلمی مهجور میماند ودرکتابخانه ها خاك میخورد .

تند نویسی و تهیه خوراك برای جرائد که با قطع بزرك و تعداد زیاد منتشر میشود از جهات بسیاری در خور مطالعه است زیرا ساختمان زبان را این عجله و

[illegible]

پریشان میکند وهمین‌تند نویسهای بدون مطالعه وفوری‌ومردم بیلی است
که مایه ویرانی زبان است وطرد وراندن کلمات مفهوم و بکار بردن لغات مجعول و
اصطلاحات نامعلوم‌چه‌بخواهندچه‌نخواهندزبان‌ما بازمان عرب متصل‌وبمثابه‌زبان لاتین
برای زبانهای اروپائی است اما‌اهمیت مطلب دراین است که زبان عرب هم در گرو
زبان پارسی است واین دوزبان درطول تاریخ باهم داد وستد داشته‌اند

مجله‌ای تاچندی پیش بنام (در اسات‌الادبیه) در یکی از کشورهای عـربی
زبان از طرف دانشگاه آنجا طبع ونشرمیشد که بطوروضوح نمایشگر این حقیقت
بود و نشان میداد چگونه دانشمندان و متفکران این دوزبان از منـابع ومصادر
لغوی و علمی واندیشه های یکدیگر بهره برداری کرده‌اند و در حال حـاضر هـم
آنچه آثار علمی وعرفانی و فلسفی از استادان ایران وعرب‌که‌مرز وسیع آن اندلس
(اسپانیا) و ساحل اقیانوس اطلس کشیده واز سوی خاور تا پشت دیوار چین‌راتسخیر
کرده وشبه جزیره بزرگ بنگاله (هندوستان) را در برگرفته بود وجود دارد سرمایه
مشترك هر دوزبان است از همه این آثار و گوهرهای درخشان نمیتوان چشم پوشید
وراه تقلید بیهوده‌ای را پیش گرفت زیـرا **(میراث پدر خواهی علم‌پدر آموز)**
انعطاف اندیشه ومیل بسوی روشها وآموزشهائی که اثر روائی ندارد و مولد تفکر
و تدبر وهنر بمعنی صحیح این کلمه درطبع وخواسته‌های روحی ما نمیشودبیفایده و
تنها اثرش‌اینست که‌روندگان‌راه‌دیگر موردنوازش‌آنهائی‌واقع‌شوندکه‌میل دارندما از
هر لذت روحی وطبیعی وافتخارات‌موروثی‌محروم‌بمانیم.

بنا بر این تغییر اصطلاحات و جعل تعریف و توصیف برای ادب و شعر
مانند مسائل علمی وبطور دلخواه (من‌درآوردی) همان داستان‌ساختن گلهای‌کاغذی

صورتهائی که از توهم دماغهای تب‌آلود وهذیان بوجود میاید ودرزیر زمینهـای دود آلودکه نامهای گوناگون دارند در زیر شعاع سرخ رنگ نور وموسیقی وآواونواهای سیاهان ستمدیده افریقا و استعمارزده شلنگ و تخته زدن و در اینجا مهملاتی بنـام شعرنوسرودن و دیواری بلند در برابر دیدگان نسل جوان از تماشای بدایع طبیعت کشیدن غیر ازبیماری روانی معنی دیگری ندارد.

اگر این جمع پراکنده خاطر وپریشان بخواهند دراصول ریاضی وهیئت ونجوم وفیزیك وطبیعیات وعلوم طبیعی وپزشکی تصرفات ناروا ومطالب بیهوده واردکنندآیا استادان علوم وفنون آن ترهات را بعنوان سنت شکنی و نوسازی می‌پذیرند ؟!

البته‌خیر ـ بنابراین موضوع خط ـ لغت ـ موسیقی ـ شعر ـ خطابه ـ علوم ـ حکمت ـ امثال و سیر وتاریخ هم که مانند مبادی علمی قاعده و خط سیر و حلقات و سلسله‌های متصله دارند باید از دستبرد وراهزنی وهوسرانی امان بمانند .

اما تعریف ادب از نظر زبان علمی

۱ـ ادب هر ریاضت محموده‌ای است که انسان را به فضیلتی میآراید و صفتی نیکو دروی پدید میآورد.

۲ـ ادب عبارت از شناسائی آن چیزی است که بوسیله آن احتراز از جمیع خطاها میسر میگردد .

۳ـ معرفت باحـوال نظم و نثر از حیث درستی و نادرستی و خوبی و بـدی و درجـات آن.

۴ـ ادب علمی است که اسالیب مختلفه کلام بلیغ در هریك ازحالات خـود بتوسط آن شناخته میشود .

عزالدین محمود بن علی کاشانی متوفی ۷۳۵ هجری) لفظ ادب عبارت است از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال وافعال - افعال بردو قسم است افعال قلوب وآنرا نیات خوانند افعال اقولب وآنرا اعمال خوانند - اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند واقوال و اعمال نسبت بظاهر ادیب کامل آن بودکه ظاهر ویا باطنش به محاسن اخلاق و نیات اعمال آراسته بود واخلاقش مطابق اقوال و نیاتش مطابق اعمال - چنانکه مینماید باشدو چنانکه باشد نماید ...»

بنا براین درفرهنگ اصیل ایرانی شاعر وادیب باید مهذب وار علوم زمان و نحووصرف وعروض بی‌بهره نباشد اگر کسانی پیدا شوند و بخواهند کلیه موازین علمی وادبی را نادیده انگارند ومکتب نرفته‌ودرس نخوانده وبه‌غمزه مساله‌آموز صد مدرس شوند البته مطلب‌جداگانه‌ای است .

اینجاکه‌گفته‌اندپیدایش‌شعروادب سب‌طبیعی‌وغریزی‌داردمطلب‌صحیح‌و دقیقی است‌ولی درهرانسانی تحت تاثیر عوامل موروثی‌و محیط استعدادهاتفاوت پیدا میکند که گفت هرکسی را بهرکاری ساختند . حب آنرا دردلش انداختند . بنابراین استعدادها باآموزش وپرورش بیدار میشود. شعر وقوه شاعری‌ضرورت‌ندارد‌که درگرد ادب بچرخد هردانشمندی شاعراست ولی در حدود کار خود زیرا مخترع بنوبه خود شاعر است واگر نخوانده ملاها بخواهند بدون تعلم و دانش‌آموزی‌مانند آن‌سرایدار باغ وحش درپوست شیر بروند باید بدانند خودرا فریب میدهند ابن یمین‌گوید

از برای دو چیز خوید وبس	مرد عاقل جهان پر فن را
و آنکه میجوید و نمیداند	که‌غرض‌چیست‌مال‌جستن‌را
غیر جان‌کندن‌وزحستن‌چیست	حاصلی ناشناس کودن را

مرتضی صراف

بقیه از شماره ۱۱ و ۱۲ دورهٔ ۳۹

آئین قلندری

و «کل» بنظر من درست‌تر مینماید ، درهمین‌زمینه بواژه دیگری برخورد مینمائیم که جزء اول ترکیب آن مفاهیم فوق را تأیید می‌کند و آن ترکیب (کلوبنده) : بضم اول بروزن فروشنده ، بمعنی بزرگ ومهتر غلامانرا گویندوباین معنی باکاف‌فارسی هم بنظر آمده است . لغة بندهٔ بـزرگ « رشیدی » بنقل از برهـان قاطع : دکتر محمد معین.

چون قبلا در باره تلفظ این واژه صحبت شد احتیاج بتکرار آن بیهوده است ونیز لغت (کلونده) : بروزن ارزنده . وبعضی گویند کلونده خیار بزرگی است کـه آنرا جهت تخم نگاه دارند ، جزء اول این واژه مددکار خواهد بود وبنظر من تلفظ صحیح تنهادراین واژه داده شده ویا اینکه بقیه لغات مذکور درفوق ازلحاظ اعراب وشکل وفرم دستخوش دگرگونی شده‌اند که‌اشاراتی بآنها نمودم.

تشابه صوری واژه های یادداشت شده باکلمه (کله) که بمعنی‌سر باشد ومطلقاً اعم از سر انسان وحیوان دیگر وفرق راهم گفته‌اند . فکر میکنم همین واژه (کل) است که بعدها «سر» جانشین آن شده شواهد و امثال آن زیاد است و آوردن آن ضروری بنظر نمی‌رسد .

مجموعه امثال وشواهد فوق بوضوح مقصود کمك بیشتری مینماید . تا ایـن جا احتمالی را که مرحوم ایوانف نسبت بیکی بودن ویا شك اورا دربـاره قلـندر و کلانتر باختصار توضیح دادم امامعتقدم‌که هرچند شباهتی درمیان است اصلا این دو کلمه نمی تواند از یك ریشه باشد واندك مفهومی درمیان نیست . حال‌که‌این نظریه را رد کردم لازم است دلایلی اقامه نمایم واین شروع اصلی کار من‌است. درپیش بیان

شکل دیگر قلندر . کلندر است در برهان قاطع چنین ضبط شده است :
«کلندر» : بروزن قلندر ، مردم ناتراشیده و ناهموار لك و پك را گویند . و
چوب کندهٔ ناتراشیده را نیز گفته‌اندکه آنرا گاهی درپس در اندازند تا در گشوده
نگردد وگاهی سوراخ کرده وپای گناهکاران و مجرمان وگریز پایان را محکم کنند،
شاهد مثال برای معنی دوم آن :

برگردن مخالف وبرپای دشمنت نکبت کنند دوشاخی و محنت کلندری

«پوربهای جامی» «رشیدی»

وقلندرمعرب آنست در لغت نامه‌مرحوم دهخدا ذیل کلمه « غلندر » چنین
آمده است .

« غلندر : (غ ل د) (ص) شخص بیکار بیعارکه در لباس درویشی گدائی کند
«از فرهنگ نظام» این لفظ مبدل «گلندر» بمعنی کندهٔ ناتراشیده است و مجازاً در
معنی بیکار گدا استعمال شده است .

مطابق قاعده تبدیل حروف بهمدیگر تبدیل گاف بحرف قریب‌المخرج خود
غین درست است ، وچون لفظ فارسی است باقاف نوشتن (قلندر) غلط مشهور است
(از فرهنگ نظام) در اصطلاح صوفیان شخص بی پروا از دنیا که سالك راه خدا
باشد .» (از فرهنگ نظام) توضیح اینکه درلغت نامه دهخدا «گلندر» نیامده و به
قلندر ارجاع شده است .

در زبان فارسی کلمه (کال) را سراغ داریم که بمعنی‌ژولیده و درهم‌نیز آمده
است‌وخام‌ونارسیده‌راهم میگویندو بمعنی‌هزیمت‌وگریز باشدچه‌کسیکه‌گریخت(کالید)
ازهمین کلمه‌اسم مفعولی داریم‌که(کالیده)است‌بر وزن‌مالیده، بمعنی‌درهم‌شده وآمیخته
وآشفته‌وژولیده‌گردیده مصدر آن (کالیدن = KALIDAN) است و(کالد) یعنی‌در
هم‌شود‌ودیگر‌یزد . ونیزواژه‌کلاندن بمعنی‌پاشیدن و افشاندن‌است (ناظم الاطباء)

ترکیبات دیگر آن (کال جوش ـ کالوش ـ کالوشه ـ کالیوس و کلمجوش) است . کال درهمه ترکیبات باهمه معانی‌مذکور مطابقت دارد . واژهٔ(کالوس: بروزن سالوس بمعنی نادان و ابله وبیعقل واحمق باشد .)

(ملول مردم ، کالوس بی‌محل باشد مکن نگارا ! این خوی‌و طبع‌را بگذار)

ابوالمؤید بلخی « لغت فرس اسدی »

ونیز در واژهٔ (کالفته) : بروزن آلفته ، بمعنی آشفته وشیدائی ودیوانه مزاج وپریشان حال و کالفه نیز بهمان معنی باشد .

درواژهٔ (کالیو) که برابر است با (کالیوه) بمعنی نادان و ابله و سرگشته و گیج وحیران ، و سراسیمه و بیهوش ودیوانه مزاج باشد ـ نادان و احمق ، و (کالیوی) بهمان معنی و (کلالیوه) مصحف«کالیوه» است . گلاوه نیز بهمان معنی است .

(گفت گاه‌گاه آمد از وقت تیز برگذشت سراسیمه وکالیو و خجل و بی‌قرار ، روی بـویرانـه‌ای نهاد .) (عطار نیشابوری تذکرة الاولیا ، چاپ اروپا ج (ص۷۵) و لغات ، کلاش و قلاش که بروزن فراش است ، بمعنی بی نام وننگ ولوند و بی‌چیز و مفلس و از کاینات مجرد را گویند . ونیز درواژهٔ (کلوك بروزن سلوك ، بمعنی بی‌ادب وبی حیا باشد وبفتح اول پسر امرد راگویند .

مثال دیگر واژهٔ (کلك = Kalak) است: مخفف «کالك» بمعنی کال‌ونارس در تداول امروز بمعنی حیله گر و حقه باز ومخفف دیگر آن «کلیك» است، (مردـ کلکا):ابوالعباس . ونیز رجوع شود به‌کلیچك .

در زبان فارسی‌واژهٔ (کل) =Kal کچل را گویند (مخفف «کیچل» طبری Kal ، گیلکی نیز Kal باشد ودراصفهانی هم (کل) Kal است درزبانهای‌اروپائی و اسلاوی قدیم و لاتین همبستگی‌های زیادی داردکه برای مثال‌چندتای‌آنهارابدست میدهم مثلا درزبان هلندی به لغت (کال = Kaal برخورد مینمائیم که بمعنی (کل)

شد و موی ریخته از انسان و اشیاء راگویند و با (کال) بمعنی خام و بی ریشه هم ریشه وهم معنی است ولخت و عریان را نیز گویند . در زبان آلمانی قدیم (کالو =Chalo است ودر انگلیسی قدیم (کالو =Calu میباشددکتری. فریس Etymologisch Woordenboek Dr . i . Devries مؤلف فرهنك اتیمولوخیش هلندی مینویسد در انگلیسی جدید واژه (کال لو = Callow) از آلمانی گرفته شده است هیأت آلمانی قدیم آن (کال وا = Kalwa) استو در اسلاوی قدیم (گولو =Golü) است در لاتین (کال ووس = Galvus میباشد .

در ایتالیائی (کال و=Galvo) است ، مسیرو دگرگونی ایـن لغات را در زبانهای دیگر مشاهده مینمائیدکه ریشه واصل آن ثابت استومعانی بدست دادهشده یکسان ومشترك .

واژه هائی‌هم که معادل لغات فوق‌الذکر است در زبان سانسکریت دیده شده محض نمونه به نقل معدودی از آنها مبادرت میکنم مثلا واژهٔ (کل‌ایل=کلیله = Kal ـ ila) که بمعنی مغشوش ، در هم ریخته ، ژولیده و گـریخته ، است بنظر میرسد که هم‌ریشه (کال) باشد و نیز درواژهٔ سانسکریت دیگر(کال‌اوشا = Usha ـ Kal) بمعنی بی تمیز ، دیوانه ، کثیف ، گیج ـ ابله است که شباهت معنوی بسیار نزدیك با لغت (کلوشار =Clochard) فرانسه دارد ،

واژه های دیگر از همین ریشه سراغ داریم مثل (کل‌کا=Kalka) بمعنـی ناروزن ، نا پاك ، فرومایه ، بی قاعدگی و بی اساسی ، واژه شبیه آنرا چنانچه در فوق ملاحظه فرمودید ابوالعباس (مردکلکا) بکار برده‌است . و نیز در لغت (کال انـا ـ Kalana) بمعنی آشفتگی و همچنین واژهٔ (کال انك = Kalank) بمعنی ویلك ، آلودگی ، تنگ این چند واژه محض نمونه آورده شد تا نزدیکی‌صورت و معنی میان آنها روشن گردد .

در زبان فارسی لغات دیگری نیز موجود است که از همان ریشهٔ (کل) میباشد مثل کلی، کلپتره ـ کلمرغ (نوعی از کرکس باشد و آن مرغی است که بر سراو پر نمیباشد) .

بیضهٔ کلمرغ بزیر همای   از نسب خویش بود بچه زای

«خسرو دهلوی» «رشیدی»

پس از ایراد خطابه یکی از دانشمندان حاضر در کمیته اظهار داشتند که اغلب (کاف) های سانسکریت پس از ورود بزبان فارسی بصورت (خ و چ) تلفظ میگردند، بنده برای مثال (چل) و (خل) را عرض کردم ولی اضافه نمودم که من معتقدم که اصل واژه مورد بحث فارسی است ودرصورتیکه هم از سانسکریت گرفته شده باشد باذکر شواهدی که قبل آورده‌ام هنوز در زبان فارسی به ترکیب (چلندری یا خلندری) دست نیافته‌ام ، و با اینکه (سلندر) از اتباع این واژه میباشد هیچیك از فرهنگها آنرا ثبت وضبط ننموده‌اند و (سلندر) از زبان مردم است و جزو سخن عوام ولی تذکر بجای ایشان موجب شدکه توجه بیشتری به واژه (چل = Cal)بشود درگلپایگان وبروجرد و اصفهان ، کم‌عقل ، نادان ، احمق ، گول ، گلاوه ، دیوانه ومجنون) راگویند .

تنها یك ترکیب از آن پیدا کردم وآن (چل‌مرد) است بمعنی چوب گنده‌ای که پس در گذارند :

« چلمرد در سرای سنبل خان‌اند   جمعی که بهند راندهٔ ایرانند .»

(ازفرهنگ لغات‌ادبی)، سلیم(لغ)

از میان واژه های موجود فراهم شده بذکر یك لغت دیگر بسنده میکنم و آن واژه (گول) است بهمان معانی که در باره چل آورده‌ام .

دکتر معین دو دنباله واژهٔ (کوله) بهمان معنی اظهار نظر فرموده‌اند که

یه گوله است وهمانطوریکه قبلا اشاره شد دراسلاوی قدیم (Golü)آمده

درزبانهای اروپائی تاآنجائی‌که من پی‌برده‌ام علاوه سرآنچه در پیش آمده است بیك لغت مشترك برخورد مینمائیم‌که اقوال مختلفی دربارهٔ آن ابراز شده‌است بعضی نویسند یونانی الاصل است وبرخی آلمانی وگروهی‌اسکاندیناوی ، و شباهتی از لحاظ معنی وشکل‌با این قسم واژه‌های‌نشان داده شده‌دارد وآن (کلانClown) است‌که تلفظ لاتینی آن را چنین ضبط کرده‌اند (Klaun) در زبان فرانسه‌بصورت (Colon) هنوز دیده میشود ودر لاتین به هیات (Colonus)است .

معانی این لغت عبارتند از ، لوده ، بی‌سر و پا ، دهاتی ، هاالو ، بی تربیت و بالاخره دلقك وکسیکه در سیرك رل های صامت (پانتمیم)را بازی میکند، این‌کلان ها یا دلقك ها سرخودرا به طرزی می‌تراشیدند که بی شباهت به قلندری تراشی نبوده چنانکه میدانید سرتراشی شیوه وآئین کلندری تا این اواخر در میان دهاتی ها وبرخی از اهالی شهر مرسوم ومعمول بود ، وآن‌چنان بود که طاق و فرق سر را تراشیده واز دو طرف نیز موی‌های اطراف دوشقیقه را میتراشیدند.

هزارنکتهٔ باریکتر زمواینجاست نه هرکه سربتراشد قلندری داند

«حافظ»

این رسم هنوز دربین راهبان صومعه ها در تمام دینا سنت شده و زنده مانده و دیده میشود .

آیلو اجداد اولیهٔ دلقك‌ها را سر تراشیدگان (Bald - Headed) نامیده‌اند یاسب سواران وفارسان بی مخ را در نمایشنامه های کمدی و درام های قدیم ایفا مینموده اند وآنهارا (Mime) میخواندند ، این طبقه بعد ها در قرون بعد بصورت دلقك و خواجه سرا ومسخره وبهلول دربارها درآمدند .

در قرن هیجدهم در نمایشنامه ها بصورت سوارکاران دیده شده‌اند و غالباً حرکات‌آن ها توام باگفتار بود ودر صورت سازی آنها بینی بزرگی تعبیه میکردند و لباسهای آنها از نوع گدایان وبیچارگان بود وکفشهای بزرگ وبی قواره درپاوسر و وضع ژولیده ونامنظم داشتند وصورت آنهارا کاملا سفید میکردند ،کار آنهائی‌که در نقش کلان ها مشغول بازی میشدند مثل کار دیو می‌بود وهمیشه رل خودرا عوضی و اشتباهی بازی میکردند وخطاهای زیاد ازآن‌ها سر میزد وحقه و حیلهٔ بارز آنها همین بود .

در حقیقت ابله واحمق نما بودند و میخواستند حرکات و ادا واصول‌کاندرها را از خود در آورند .

ناتمام

دورهٔ خلافت امویان از عهد یزید بن معاویه تا انقراض آن‌سلسله پرازشورشهای طرفداران آل‌علی و خوارج بود . فرقه اولی بواسطه واقعه کربلا قوت معنوی گرفته ودلهای مردم را از امویان بر میگردانیدند و باین طریق مخالفت‌درونی مردم روز بروز در تزاید بود و آثار آن در انقلابات پی درپی مخصوصاً درایران و عراق دیده میشدکه ازآن جمله بود خروج زید بن‌علی بن حسین‌نوه امام حسین درسال۱۲۲وفتنهٔ‌خوارج در ۱۱۸ و۱۱۹ ، زید درکوفه قیام‌کرد وابتدا شیعیان بایك شورمفرطی از هر سوی بدور اوگرد آمدند لکن والی عراق ازطرف خلیفهٔ اموی با قشون شام براو غالب آمده واورا کشت .

(از تاریخ‌پرویز تا چنگیز)

سخن وحید دستگردی

زاهد ناپاك

فسق زشت است لیك زهد دروغ
زان بسی زشت تر بمذهب من
از خشك زاهد نا پاك

کوهسار بلند تا از زهد

داشت برتن سپید پیراهن

بود از سردی و گرانی خویش

آبرا خصم و سبزه را دشمن

لیك چو ناز شکوه باد بهار

یافت ترا دامنی به پیرامن

آبش از چشمه گشت سیل انگیز

سبزه‌اش بر کنار ساخت چمن

مردگان دم زمستان را

زندگی داد در سرای کهن

❁ ❁ ❁

زاهد خشك چون زمستان است

آفت سبزه دشمن گلشن

بگذرد گر به گلستان بینش

خون بلبل هزار بر گردن

ور به بستان قدم نهد یابی

سر خر جای سنبل و سوسن

پاك از لوث زاهد ناپاك

باد ایران و هر دیار وطن

(رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۶۲)

وحشت و اضطراب آشکار طاهریان از پیشرفت سریع یعقوب لیث

ابراهیم بن الیاس سپهسالار بزرگ خراسان پس از شکست درمقابل یعقوب لیث در جنگ پوشنگ و فرار از میدان کارزار به نیشابور پایتخت دولت طاهریان رسید و بی درنگ نزد محمدبن طاهر فرمانروای کل مشرق ایران بار یافت .

لازم به توضیح است که جنگهای یعقوب در این روزها با فعالیت و سرعتی عجیبی بنفع او پایان مییافت وهیبت سپاهیان وی چنان در دلها جای گرفته بودکه افراد سپاه دشمن قادر بهاخذ تصمیم مقابلهوجنگ باوی نبودند واینخود نشانهٔ بسیار ارزنده وقابل تقدیسی ازعشق و علاقه بی شائبه و عمیق یعقوب و یاران جوانمرد و با وفایش به وطن وکسب استقلال ملی ایرانی میباشد .

یعقوب بزرگترین مرد وطن پرست ایرانی در دوران تسلط تازیان برایران میباشد وی باقلبی مملو از عشق مقدس وطن به مبارزه باعمال خلفای عباسی درایران برخاسته بودو درمیدانهای جنگ باشجاعت و بی باکی وصف نا شدنی شمشیرمیکشید وباکسب افتخارات درخشان وغیرقابل تصوری توفیق میافت وگفتار ابراهیم بن الیاس سپهسالار بزرك خراسان پس از فرار از میدان جنگ یعقوب لیث که در نیشابوردر حضور محمدبن طاهر فرمانروای کل مشرق ایران بیان داشته است و مؤلف تاریخ سیستان آنرا نقل نموده است . (۱) این مطلبرا بطورکامل تائیدمینماید. ابراهیم بن الیاس پس ازبار یافتن بهحضور محمدبن طاهر و تسلیم گزارش موضوع جنگ با

---

(۱) تاریخ سیستان صفحه ۲۰۹

یعقوب لیث در پوسنگ چنین اظهار داشت :

(با این مرد (یعقوب لیث) به حرب هیچ نیاید ' که سپاهی هولناك دارد ، واز کشتن هیچ باك نمیدارند . و بی تکلف و بی‌نگرش همی حـرب کنند ، ودون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند ، گوئی‌که از مادر حرب را زاده‌اند و خوارج با او هم یکی شده‌اند وبه فرمان اویند ' صواب آنست که اورا استمالت کرده آید تا شر او وآن خوارج بدو دفع باشد ومردی جدست وشاه منش‌وغازی طبع)

محمدبن طاهر فرمانروای مشرق ایران هنگامی که از احوال یعقوب‌بوسیله بزرگترین سردار خود ونزدیکترین قوم وخویش خود بدان وصف آگاه شد بهتر آن دیدکه بایعقوب ازدر مسالمت وآشتی درآید .

دراجرای این منظور نامه‌ای حاکی از ابراز دوستی وصمیمیت به یعقوب لیث نوشت وهمراه با هدایائی بوسیله چندتن از نمایندگان خاص‌خود برای وی فرستاد و در ضمن برای جلب رضایت بیشتر یعقوب ودعوت او به آرامش فـرمان حکومت ایالات سیستان وکابل وکرمان‌وپارس را بنام وی‌صادرکرده ارسال داشت .

حمداله مستوفی در تاریخ گزیده نوشته است که: (محمدبن طاهرخواست‌به حیله براو چیره شود، حکومت کرمان‌بدودادکه درغیبت‌یعقوب‌مگر سیستان‌مستخلص کند)(۱) زیرا مطمئن بود که یعقوب پس از دریافت فرمان حکومت رو به جانب آن دیارخواهد آورد .

البته یعقوب سیستان وکابل را قبلا فتح کرده بود ولی فرمان حکومت کرمان و پارس را ازآن جهت به نام او نوشت که حکام و فرمانروایان این دو ناحیه اصولا مدتها بودکه دیگر عملا تابع خراسان نبودند ومستقیماً از طرف دستگاه خلافت عباسیان انتخاب میشدند .

۱ ـ تاریخ گزیده صفحه ۳۲۵

محمدبن طاهر با ارسال این نامه گویا یك بازی سیاسی کرد ، از یکطرف بن انجام این کار با یعقوب مصالحه کرد واز طرف دیگر اورا برای آنکه متوجه خراسان نشود با بیابانهای کرمان وفارس سرگرم داشت . (۱)

یعقوب پس از دریافت نامه محبت آمیز محمدبن‌طاهر وفرمان‌حکومت‌ایالات مذکور بظاهر آرام گرفت وقصد بازگشتن کرد و به عثمان بن عفان نامه نوشت تـا خطبه ونماز بنام او بخواند هنگام بازگشت عده‌ای از نزدیکان وبستگان خانـدان طاهری را که به عنوان اسیرگرفته بود همراه خود به سیستان برد .

مؤلف تاریخ سیستان نوشته‌است یعقوب‌پس از ۳ هفته به سیستان‌رسید وبمجرد ورود بدانجا باقیمانده افراد خوارج راکشت و اموال‌ایشان راتصاحب‌نمود(۲)

سرودن شعر پارسی برای اولین بار رسمیت یافت

پس از مراجعت پیروزمندانه یعقوب لیث صفار از هرات با در دست داشتن فرمان حکومت سیستان ، کابل ، کرمان و پارس مردم سیستان با شادی وشعف از وی استقبال کردند وشاعران سیستان نیز طبق معمول اشعاری در مدح یعقوب سرودنـد واز دلاوری وشهامت وی ستایش نمودند .

اشعاری که درمدح یعقوب سروده بودند بزبان عربی بودکه از آن‌جمله‌دوبیت زیر است :

قد اکرم الله اهل المصر و البلد بملك یعقوب ذی الافضال والعدد

قد آمن الناس بخواه و غرتـه ستر من الله فی الامصار والبلد

مؤلف تاریخ سیستان پس از نقل دوبیت‌مذکور چنین نوشته است (۳)

۱ ـ یعقوب‌لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۱۲۰
۲ ـ تاریخ‌سیستان صفحه ۲۰۹
۳ ـ تاریخ سیستان به تصحیح شادروان ملك‌الشعرای بهارصفحه ۲۰۹

(چون این شعر برخواندند او (یعقوب) عالم نبود درنیافت ، محمدبن‌وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود وادب نیکو دانست وبدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت : چیزی‌که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت)و اشعار زیر را سرود :

ای امیری که امیران جهان خاص و عام
بنده و چاکر و مولای و سك بند و غـلام
از لی خطی در لوح که ملکی بدهید
به ابی یـوسیف یعقوب بن اللیث همـام
بلتام آمـد زنبیل ولتی خـور بلنك
لتره (۱) شد لشکر زنبیل وهباگشت کنام
لمن الملك بخوانـدی تـو امیرا بیقین
با قلیل الفئه کت داد بـرآن لشکر کام
عمر عمار تـرا خواست و زوگشت بـری
تیغ تـو کـرد میانجی بمیان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در (آکار) تن او سر او باب(طعام) (۳)

مؤلف تاریخ سیستان مینویسد اشعار مذکور زیاد بوده است واو فقط شش‌بیت آنرا ضبط کرده است .

۱ـ لتره : بمعنی پاره‌پاره و هم‌بمعنی رانده و دورکرده است ملك‌الشعرای بهار (حاشیه تاریخ سیستان) .

۳ـ اشاره به دو دروازه زرنج است‌یکی (آکار) و دیگری (اطعام) که درصفحه‌های گذشته ذکر شد .

از جمله پنج بیت از اشعار فارسی بسام کورد (کرد) که درهمان‌زمان به‌پیروی محمدبن وصیف داستان کشته شدن عمار خارجی را به نظم در آورده‌است در تاریخ‌سیستان باین شرح آمده‌است :

هرکه نبود او (ی) بدل متهم	بر اثر دعوت تو کرد (۱) نعم
عمر زعمار بدان شد بری	کاوی خلای آور تا لاجرم
دید بلابرتن و برجان‌خویش	گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کردعرب راخدای	عهد ترا کرد حرم در عجم
هرکه در آمد همه‌باقی‌شدند	باز فنا شد که ندید این حرم

بدنبال محمد وصیف و بسام کورد (کرد) محمدبن مخلد سکزی‌که مردی‌فاضل وشاعر بود در اثر شیفتگی به ادبیات پارسی و تشویق ارزنده و قابل تقدیس ملی یعقوب لیث صفار مؤسس بزرگ دولت صفاریان‌که بی تردید باید او را مشتاق ترین فرد ایرانی به استقلال سیاسی و اجتماعی و فکری کشور ایران محسوب داشت به سرودن شعر پارسی پرداخت و مادر اینجا سه بیت از اشعار اوراکه درتاریخ سیستان ثبت شده است بشرح زیر نقل مینمائیم .

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت	شیر نهادی بدل و برمنشت
معجز پیغمبر مکی توئی	بکنش و بمنش و بگوشت
فخرکند عمار روزی بزرگ	گوید ،آنم که یعقوب کشت

در مورد بی سواد بودن یعقوب لیث صفاررادمرد بزرگ ایرانی وعدم‌آشنائی وبی اطلاعی وی از زبان عربی که مورخان نوشته‌اند دراثر آن دستور داده است که

۱ــ ملک‌الشعرای بهار درحاشیه تاریخ سیستان‌نوشته است(دالهای جمع مانندکردند وبایند در شعرانداخته‌اند ولی ماضی نیفتاده است و پوشیده نماند که این اشعار در نهایت سستی و بی‌لطفی و از اولین تجربیات ادبی‌است و دلیل‌اصل‌بودن‌آن نیز همین زحافات وغلط هاست).

بجای شعر عربی اشعار فارسی سروده شود تا اندازه‌ای سست و بی اساس بنظر میرسد زیرا شوق و شور وطنی و عشق و علاقه این مردکم نظیر ایرانی نسبت به تجدیـد و برقراری آداب و رسوم و سنن باستانی ایران بدرجه‌ای بودکه اگر وی بجای عـدم آشنائی بزبان عربی که نامحققانه مورد توجه و مأخذ مورخان قرار گرفته است بزرگترین عربی دان عصر خود نیز میبود، بی تردید چنین دستورارزنده تاریخی را که در اثرآن ادبیات دلنشین وجهان گیر پارسی برپایه‌ای‌محکم استواروشایع گردید صادر مینمود .

خوشبختانه پاسخی که یعقوب لیث نقل از قرآن وبزبان عربی به‌علی‌بن‌محمد رئیس‌شورشیان زنج (زنگیان) داده است بدون هیچگونه ابهام وتردید تائیدمینماید که یعقوب به اقتضای محیط خفقان آور خودکه دانستن زبان عربی لازمـه ادامـه زندگی و نشو ونما در سرزمینهای اسلامی آن زمان بوده‌به زبان عربی‌آشنائی‌داشته و درمواقع لازم و مقتضی با آن تکلم مینموده است ولی بمنظور ریشه کن‌کردن زبان عربی در ایران و تشویق شاعران سیستان به سرودن شعر بزبـان پارسی که از صمیم قلب شیفته ودلباخته آن بوده مصلحت دانسته‌است خود را با زبان‌عربی که مورد انزجار شدید وی بوده است نا آشنا جلوه دهد تا شاعران ایرانی برای جلب رضایت او به سرودن شعرپارسی توجه ورغبت نمایند.

در مورد پاسخ یعقوب‌لیث به رئیس‌زنگیان نوشته‌اند (۱)که یعقوب‌بدرجه‌ای اعتماد بنفس داشت‌که وقتیکه رئیس زنگیان به‌او پیشنهاد معاضدت و همراهی نمود باکمال تحقیر آنرا ردکردواین آیه از قرآن را در پاسخ خواند : (انی‌لااعبد مـا ـ تعبدون ولاانتم‌تعبدون‌ما اعبد)

---

۱ ـ تاریخ ایران تألیف سرپرسی‌سایکس ترجمه فخرداعی گیلانی جلد دوم‌صفحه۲۴

ن دیگری را محقق دانشمند معاصر آقای نصرالله فلسفی نوشته‌است(۱) نظریه نگارنده را مبنی بر آشنا بودن یعقوب لیث بزبان عربی از هرلحاظ تائید مینماید:(رسولی که از طرف خلیفه به بغداد آمده بود هنگام غروب بدربار یعقوب وارد شد .

ازهر پسر عموی شوخ وبذله گوی یعقوب به پیشواز رفته وبرای اینکه عربی صحبت کرده باشد وبه رسول خلیفه احترامی گذاشته باشدبا اینکه طرف عصر بـود به عربی شکسته بسته‌ای گفت (صبحکم‌اله بالخیر) (یعنی صبح شمارا خداوند بخیر کند) یعقوب‌گرچه عربی نمیدانست ! ! اما متوجه شدکه ازهر اشتباه‌کرده‌است زیرا وقت غروب بود و میبایست بگوید (مسأکم اله‌بالخیر)نه (صبحکم‌اله) بدینجهت‌از پسرعموی خود بازخواست‌کردکه در برابر یك مردعرب این‌چگونه حرف‌زدنی‌است؟ ازهر گفت بیهوده برمن خرده مگیر من میخواستم این رسول بداندکه در دربارتـو لااقل یکنفر هست‌که بزبان تازی سخن‌بتواندگفت)

بدیهی است توجهی‌که یعقوب لیث به اشتباه‌ازهر نموده‌مؤیداین‌مطلب‌می‌باشد که وی بزبان عربی آشنائی داشته است واین جمله‌که (یعقوب‌گرچه‌عربی‌نمی‌دانست اما متوجه شدکه ازهر اشتباه کرده است) غیر قابل قبول میباشد.

ناتمام

۱ ـ چند مقاله تاریخی وادبی صفحه ۱۵۱ .

سید محمدعلی جمال زاده

باز تذکری تازه

(این رشته سر دراز دارد)

مقاله زیر دنبالهٔ آخرین قسمت از مقالات نویسندهٔ دانشمند همام آقای جمال زاده است که سال گذشته راجع بمرحوم مهر بابا (مسیحای هندی ایرانی الاصل) نگارش یافته بود. چون درآن موقع مقالات دیگری از نویسنده رسید که درج آنها ضروری تر بود چاپ این قسمت بتأخیر افتاده بود و اینک از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد.

درضمن مقاله‌ام در باره شادروان مهر بابا مسیح پارسی نژاد از موهومات و خرافات در فرنگستان سخنی رفته‌است . دراین باب میتوان مقاله و کتابها نوشت اما همین امروز یعنی شنبه ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۰ میلادی (۲۱ شهریور ۱۳۴۹) درروزنامهٔ مهم ژنو که « لاتریبون» نام‌دارد در جزو اخبار تلگرافی خبری دیده شد درتحت این عنوان :

در پالرم پنج نفر را اجنه مجروح ساخته‌اند

(عین قطعهٔ روزنامه را هم میفرستم)

در این‌خبر مقصود ازاجنه ارواح سرگردانی‌هستند که فرنگیها آنهارا«فانتوم» میخوانند و درواقع بی‌شباهت به « از ما بهتران » خودمان نیستند و اهالی اروپا بخصوص مردم انگلستان سخت بوجودآنها معتقدند . درخبری که ذکر آن گذشت چنین میخوانیم‌که در شهر پالرم (باحرف سوم کسره دار و چهارم و پنجم ساکن) از شهرهای جزیره معروف سیسیل (ایطالیا) در موقع جشن پنجاه و چهارمین سال تولد یك تن از اهالی آن شهر موسوم به کامبریا هنگامی که دور میز غذاخوری نشسته

... و کسانش سرگرم خوردن و آشامیدن بودند ناگهان پسر نوزده سالش ... گوید و فریاد میزندکه «فانتوم» ها وارد خانه‌شده‌اندوبطریهای‌خالی را بسوی آنها پرتاب میکند .

باید دانست که «فانتوم» عموماً بالباس سر تا پا سفیدی مانند مرده‌کفن‌پوشیده از گور گریخته ظاهر میشود .

میهمانان نیز فانتوم هارا می‌بینند وحتی تاده فانتوم هم میشمارندوآنها نیز با داد و فریاد وترس ووحشت بسیار اشیاء وبطری و سایر اسباب مهمانی را بجانب آنها پرتاب میکنند و کاربجائی میکشدکه پنج نفر از آنهامجروح میشوندو پاسبانان‌وارد میشوند وپسر صاحبخانه وچند نفراز میهمانها را بپاسبانی میبرند ودر آنجا معلـوم میشودکه معروف بوده است که درآن خانه فانتوم ها منزل کرده بوده‌انـد و بهمین ملاحظه سه سال تمام احدی حاضر نشده بوده‌استکه درآن حانه منزل کند و خانه خالی مانده بوده‌است وبا آنکه همسایه‌ها بخانوادهٔ کامبریا اخطار کرده بودند کـه آن خانه منزلگاه فانتوم هاست کسی بحرف آنها اعتنا نکرده بوده استو امشب که شب میهمانی وجشن بوده است خودرا نمایان ساخته‌اند .

✿ ✿ ✿

این است حال مردم دنیا و چند سال قبل که در ژنو در دفتر بین‌المللی کار انجام وظیفه میکردم از یك خانم ایطالیائی بافضل وکمالی که ازاهالی قسمت‌جنوبی ایطالیا بود که به بیسوادی و خرافاتی بودن معروفند شنیدم‌که میگفت بچشم خودش در یکی از دهکده های‌آن ناحیه یك‌نفر روستائی را دیده بودکه کلاه نمدی‌بزرگه ... مچاله کرده ودر دست گرفته وباشدت هرچه تمامتر بدیوار میکوبیدو ناسزا ... ته است ومعلوم میشود که بخیال خود شیطان را گرفته و در کلاه خـود ... (همچنانکه درمملکت ما جن را در شیشه میکردند) واکنون‌اورا

شکنجه وعذاب میدهد تابلکه اورا ازمیان بردارد.

دریکی ازکتابهای آناتول فرانس نویسندهٔ بسیار معروف‌فرانسوی هم‌خوانده‌ام که میگوید یك‌تن دهقان ایطالیائی خشمناك وارد کلیسائی درخاك ایطالیا میشود و خطاب به مجسمهٔ حضرت مسیح که دربالای صلیب دارد جان میدهد میگویدای‌مادر خطا ، ای مادر . امروز محض خاطر تو بدینجا نیامده‌ام چون باوجود آنهمه نذر و ودعا سرانجام گاوم زنده نماند بلکه بخاطر مادر مقدسه‌ات مریـم عذرا آمده‌ام و در مقابل مجسمهٔ حضرت مریم بانهایت خشوع و خضوع بزانو میافتد و بـا چشمان بسته مشغول بدعامیشود .

خود من هم در شهر ژنو در ابتدای ورودم بدین شهر در خانهٔ زن مـومنهٔای (که خالی از معصیت وفجور هم نبود مانند بسیاری از مؤمنین‌ومؤمنات) منزل‌داشتم اعتقاد کامل داشت‌که اسب دارای یك ثلث وسگ دارای یك ربع روح است وچون کشیش کلیسا باوگفته بود تعجب مینمودکه من ضعیف العقل و ازخدا بی خبرمنکر چنین حقیقتی هستم. پس‌آیا جادارد که بازیك بار دیگر بگوئیم «اهـدنا صراط ـ المستقیم،صراط الذین‌انعمت علیهم ، غیرالمغضوبین‌علیهم ولاالضالین »، مغضوب کسی است‌که چشم‌ندارد ونمیخواهد ببیند وگوش‌داردو نمیخواهد بشنود وضالین‌گمراهانی هستندکه اساساً دراین‌راهها وخطها نیستندوتنها برای‌خوردن وخوابیدن وتکثیرجنس ـ در این دنیا جارا بدیگران تنگ میکنندواکثریت‌کامل اولاد آدمرا تشکیل‌میدهند وهمیشه چنین بوده وباحتمال قوی همیشه هم چنین خواهد بود و اگر کسی ناراضی باشد جواب میشنود که

« گـر تو نمی پسندی تغییر ده قضارا »

وعجب آنکه بت‌عیار موهومات هردم بصورت دیگری جلوه‌گر میشود و تجربه نشان داده است‌که بهرشکل و صورتی درآید هواداران و پیروانی پیدا میکنندو هرچندهر

الن بغایت زشت ونادلپسند هم باشد عروس هزاران داماد دلباخته‌ای میگرددکه‌چه بسا درطریق وفاداری حاضرند خون بریزند و احیاناً جان.ومال‌خودرا فدای‌سازند. وعجیب‌ترآنکه هرفردی از افراد انسانی (شاید با استثناهای شاذ ونادر) بطرزی دچار یکی از انواع بیشمار موهومات است .

کسی‌که الآن این سطور را مینویسد باآنکه عمری است کـه در ناف اروپـا زندگی میکند واز بچگی زیاد خرافاتی نبوده‌است وپدر ومربی آزاد فکری‌میداشته است وکارش خواندن و نوشتن است و عموماً باکسانی محشوراست و نشست‌وبرخاست دارد که اهل فضل وکمالند باز بلااختیار گاهی خودرا پا بستهٔ پاره‌ای موهومـات و خرافات میابد و مثلا درکوچه و بخصوص در مسافرت از گربهٔ سیاه احتراز میجوید و دلش گواهی نمیدهدکه از میان دوسگ ردشود واگر موقعی‌که میخواهـد بـکاری اقدام نماید (مثلا سوار اتوموبیل شود و یا بمسافرت برود و حتی در موارد بسیاری که اهمیتش بمراتب‌کمتراست)

اگر احیاناً خودش ویا دیگری عطسه نماید و باصطلاح صبر بیاید خـواهی نخواهی دچار تردید و دو دلی میگردد وپا سست میکند و تنها هنگامی رفع تردید شود که « جخد » آید ویا دعائی خوانده باشد او همچنین‌در اول‌هرماه قمری‌بمحض اینکه چشمش در سینهٔ آسمان بهلال ماه نو میافتد بحکم شعر معروف که با ایـن مصراع شروع میشود :

« محرم زر است و صفر آینه (۱)

---

(۱) این ابیات را شادروان ملک‌الشعراء بهار بخط خودش برایم نوشته است و تبرکا نگاهداشته‌ام وچنانکه میدانید دستور نگاه کردن بماه است در غره هر ماهی از ماهها ی یعنی محرم وصفر و ماههای دیگر .

هرجا باشیم چشمانم را می‌بندم و دعای مختصری میخوانم وبروشنائی وطلای ساعت مچی خود و یا بچیزپاك وزیبای دیگری چشم میگشایم و بقول خـواجه حـافظ « غم این کار را نشاط دل غمگین» خود میسازم .

ژنو ، ۲۱ شهریور ۱۳۴۹ سید محمدعلی جمال‌زاده

اصول دین هندو

دستور و روشی که هندوان در آداب دینی خود پیـروی میکنند عبارت است از اعتقاد واحترام به کتب قدیمه و اخبار وروایات برهمنان و پرستش خدایانی که برهمنان آنها را مقدس شمرده‌اندوتجسم ورجعت آنها در عالم اجسام ، همچنین رعایت طبقه بندی اجتماعی یعنی سیستم «کاست» بحدکمال در اموری مانند امر ازدواج ومعاشرت وطعام وشراب در تحت تعلیم برهمنان وستایش حد عبادت و پرسش نسبت به بعضی از ذوی الحیات ازحیوان و نبات بالاخص احترام «گاو» اینها همه ازاصول دین هندواست . کتاب سرود های وداکه اقوام آریائی از آسیای مرکزی درآن سرزمین آورده‌اند نام بسیاری از خدایان را ذکر میکندکه بعضی از آنها اکنون متروك و بعضی دیگر جنبهٔ الوهیت خودراهنوز فاقد نیستند.

(تاریخ ادیان)

مدرسی چهاردهی

نقش ایرانیان در تاریخ استقلال عراق

درسال ۱۹۱۸ - ۱۹۲۳

(۵)

موقعیت عراقی ها

بدستور حکومت هزاران نسخه از این نامه چاپ و با هواپیما درمیدانهای جنگ بین جنگجویان توزیع شد ونیز درروزنامه هائی که درآن تاریخ چاپ‌میشد انتشار یافت پخش این اعلامیه درمراکز جنگ موجب سروصداهای‌زیاد و اختلالات اراء گردید بهمین جهت شریعت اصفهانی نتوانست به نامه فرماندارکل پاسخی بدهد چون ممکن بود مورد تائید زعماء ورهبران واقع نشود.

برای اطلاع از آراء واخذ تصمیم زعمای سیاسی ورهبران به نجف وکربلا مشرف شدند مردم وآزادیخواهان دو نظر مختلف داشتند بعضی موافق مذاکرات و تنظیم تقاضا بودند به طریقی که بتوان درجلسات مذاکره بانگلستان تحمیل کرد.

دسته دوم با مذاکرات مخالف بودندواحساسات‌و عواطف مردم رابرعلیه‌کسانی که موافق مذاکره یا مقدمات آنرا فراهم‌میکردند برمی‌انگیختند در راس این‌گروه روسای انقلاب که اعلامیه هائی برضد سپاه انگلستان صادر کرده و آتش جنگ را روشن نموده بودند قرار داشتند زیرا معتقدبودند فرماندارکل در اعلامیه خود بآنها توهین کرده و برای آنهامجازات قائل شده و درصورتی‌که اصل حرکت و انقلاب را برسمیت شناخته است بهمین جهت این‌گروه بیانیه‌ای آتشین انتشار داده و مردم را بمبارزه با نیروی خارجی تشویق کردند مردم میگفتند تا یك سربازخارجی‌درعراق است ازجنگ دست نمی‌کشیم شعارآنها (اول تخلیه عراق سپس مذاکره) بود در

اعلامیه این یك سطر خیلی جلب توجه میکند «مردم رشید اگر از حیث اسلحه تازه در مضیقه باشیم باسلاح سیاه یعنی مقوار (چوبی است بطول نیم متر و در رأس آن مقداری قیر سیاه باندازه یك سیب قرار دارد که عربها از آن بواحد بموت تعبیر مینمایند یعنی بایك ضربه کافی است که شخص کشته شود) برای کشتن غاصبین و اخراج مشترکین جنگ خواهیم کرد .

باندازه‌ای این اعلامیه احساسات مردم را تحریك کرد که هیچکس جرأت نمیکرد با عقیده این گروه مخالفت کند معذالك دسته اول هنوز امیدوار بودند و ازفعالیت برای برقراری مذاکرات مستقیم و خاتمه دادن بجنگ کوتاهی نکردند بهمین منظور جمعی از نویسندگان و دانشمندان برای جلب موافقت شریعت اصفهانی به نجف اشرف مسافرت کردند ولی شورای عالی جنگ که زعمای انقلاب هم در آن عضویت داشتند مخالفت کردند ولی در نتیجه عقیده مخالفین مذاکره و صلح غلبه کرد آنوقت شریعت پاسخ زیرا که پر از احساسات و عواطف ملی است به کلنل نوشت .

جواب شریعت اصفهانی به کلنل ولسن فرماندار کل

حضرت آقای فرماندار کل بغداد

از نامه‌ای که برای من ارسال نموده و بوسیله هواپیما در مراکز زد و خورد و در روزنامه العراق انتشار داده اید استحضار حاصل کردم منظور این بوده است که بمطلب توجه خاصی نموده وجواب آنرا بدهم قبل از وصول نامه شما مکرر پاسخ آنرا داده‌ام و آنطور که باید وشاید برای جلوگیری از خونریزی وحفظ نفوس کوشیده‌ام در اعلامیه های خود تذکر داده‌ام قبل از اینکه از توانائی وقدرت ما خارج شود علاج کار را بنمایند .

شکی نیست شما میدانید تدارك این مطلب باین است که حقوقی را که مردم مطالبه مینمایند و شما غصب نموده‌اید بآنها بدهید برای اینکه از تقاضاهای مردم مطلع

گویند در گوشها پنبه گذاشته‌اید .

بعداز وعده ها وامیدواریها مردم را میترسانید . پس‌از آرزوها سخن از عدم موفقیت می‌گویند . شدت عمل بخرج دادید عده‌ای را تبعید نمودید جمعی‌راکشتید بعضی را نیز بزندان افکندید نسبت بروٌسای عشایر اهانت روا داشتید و دشمنی را که آثارآن هویدا شده بود شروع‌کردید .

شما میخواهید کسانی راکه بآنها ستم شده وبه اموالشان خسارات واردآمده مجازات کنید ؟ آیا آنها چاره‌ای‌جزدفاع از خانه وکاشانه خودداشتند ؟ آنها بواجب خود عمل کردند دفاع نمودند شما برای هوای نفس بآنها حمله وهجوم‌آوردید آنها در موقعی قرارگرفتندکه ما از عاقبت ونتیجه سوء آن شمارا ترسانیدیم رحلت سلف خودم مرحوم آیت‌الله شیرازی را بمن تسلیت میگوئید و مصائبی‌راکه بعراق‌ومردم وارد نموده‌اید نتیجهٔ آراء مقدس ایشان میدانید مثل این است که شما به نامه های آن مرحوم از جمیع جهات توجه ننموده‌اید مگر ایشان مردم را در اعلامیه ها بـه آرامش و سکون دعوت ننمودند ؟ و بامسالمت‌حقوق‌حقه آنها را از شما نخواستند؟ شما این نسبت احساسات من وعواطف مسلمین را جریحه دار نمودید شمامنکریـد و خود را کاملا بی‌اطلاع جلوه میدهید وگناه خویش را ازدوش عمال خود برمیدارید کشتی‌های پراز اسباب تخریب وآلات جنگ میفرستید وقوای خود را برای‌بیچارگی این ملت مظلوم و پایمال‌کردن حقوق آن‌کامل مینمائید وحال آنکه در اعلامیه و نامه خود ادعا مینمائید همیشه اساس حکومت انگلستان‌مبتنی برسه رکن‌است.

۱ـ اصل ترحم

۲ـ اصل عدالت

۳ـ اصل آزادی دین وعقیده .

بنظر من منظور از اصل اول ترحم این است که هروقت ملت عـراق استقلال

خودرا مطالبه نماید سربازانتان را برعلیه آن واردکار زار نمائید و روسای آن را بکشید وعلماو زعماء و نمایندگان مردم را تبعید نمائید وزنان‌واطفال را هدف‌گلوله قراردهید و منازل و مزارع واموال‌کسانی راکه مخالف قیمومیت‌انگلستان‌و خواهان تشکیل حکومت ملی عربی هستند آتش بزنید وهتك حیثیت وآبرو بنمائید واموال بی‌گناهان را مصادره کنید و شهرها را برای تلف شدن مردم ازگرسنگی محاصره نمائید وتجهیز شهرستانها را برای دفاع مخالف‌قوانین‌اعلام‌کنید .

اصل دوم با عدالت یعنی‌کشتار واعدام بدون جرم‌ومحاکمه وتبعید بمجرد مطالبه استقلال و استعمال سر نیزه در زندان باندك شبهه‌ای‌وعدم استماع‌دعوائی که بر علیه انگلستان باشد و غیر اینها از اموری که نه موافق عقل است و نه مطابق قانون .

اصل سوم با آزادی دین وعقیده عبارتست از تیراندازی هواپیما هاوکامیونها برمساجد وکشتن عبادت‌کنندگان وزنها وبچه‌ها وتشکیل دادگاه نظامی برای‌مجازات کسانی که جهت ذکر مناقب رسول اکرم (ص) بجهت سوگواری حضرت امام حسین مجالسی برپاسازند مگربا اجازه فرماندار نظامی و نیز عبارتست از بهم زدن مراسم سرور مسلمین دراعیاد وغیر اینها از مطالبی که اگرشرح دهم هرآینه‌طولانی‌خواهد شد وعجب این است که شما تقاضای حسن تفاهم مینمائید و میگوئید ما همه را مجازات نخواهیم کرد بلکه اشخاصی راکیفر میدهیم‌که اسامی‌آنها نزدما وشماوپیش خودمان معلوم است بگمان اینکه آنها مفسدند پس تعریف فساد پیش‌شماعبارتست از مطالبه حق در صورتی که آنها جز اینکه مطالبه حق خود را بنمایند و شما جلوگیری نموده‌اید عملی انجام نداده‌اند شما آنها را نیززیرآسیای نرم‌کننده جنگ قرارداداید‌آنها هم از نفس ومال وناموس خود دفاع‌کردنداگر متعرض‌اینان‌وحقوقشان نمیشدید هرگز قطره خونی از شما وآنها نمی‌ریخت اما این پرده را چنان دریدید

که بالنتیجه نوع نخ وسوزنی دوخته نمیشود مسبب شما هستید و نتیجه هم از شماست (۱)

نظرما در موضوع این استکه بعراقی ها استقلال تام داده شود استقلالی که خالی از هرعیب وقیدی باشد . درخصوص مذاکرات مستقیم نتیجه‌ای برای‌من روشن نیست وامیدوار نیستم در هرحال موضوعی است بسیار دقیق ومحتاج تأمل‌وازپروردگار حسن عاقبت را مسئلت مینمایم ۲ محرم ۱۳۳۹ شیخ الشریعة الاصفهانی

اختلاف ما بین داوطلبان تاج و تخت عراق :

هنگامی که‌کنگرهٔ سوریه در آوریل ۱۹۲۰ امیرفیصل را پادشاه سوریه خواند در شام جمعیت بسیاری از جوانان وپیرمردان عراق‌که تقریباً نماینده شهرها محسوب میشدند اقامت داشتند که استقلال‌عراق را توأم با پادشاهی امیر عبداله طلب‌مینمودند امیرفیصل‌تاج‌گذاری‌کرد ولی‌بیعت‌با امیرعبداله باقی‌مانده بود زیرا عملی‌شدن‌آن در خارج از کشور عراق با وجود تقاضای جمعیتی مشکل بنظرمی آمد .

«۱» تاریخ الثورته العراقیه ص ۷۵ ـ ۷۶ چاپ صیدا ـ و الحقائق الناصعة تالیف فریق المزهر چاپ بغداد ۱۹۵۲

یونانیان علاوه بر آلهه مختلف بموجودات مجرد روحانی عقیده مند بوده‌اند که بعضی از آنها به درجهٔ الوهیت رسیده و مقام پرستش را احرازکرده بودند بعضی دیگر از این موجودات غیبیه روحانی به آن منزلت عظمای الوهی نرسیده ولی بزعم ایشان در زندگی آدمی اثری بسیار داشته‌اند .

(تاریخ ادیان)

دکتر علی اصغر حریری

کار نابکاران

گفتار دوازدهم

مثلی است معروف که‌گویند : در نا‌امیدی بسی امید هست . انحطاطی که در زبان فارسی‌مشاهده میکردم، کمی مانده بودکه مرا بکلی مأیوس‌گرداند . سالهاست از وطن دور افتاده‌ام و درکشور بیگانه بغربت تن در داده‌ام . هموطنان‌که درپاریس مقیمند با بنده معاشرت ندارند . نمیدانم‌گناه از منست‌یا بی‌مهری ازایشان، بهرحال برخلاف آرزویم از صحبت شان دورم واز هر جامعهٔ ایرانی مهجور . نه در جشنها بـار دارم و نـه بـا اهل قمار سرو کار . لاجـرم از روی جبر بـه گـوشه نشینی خوی گرفته‌ام .

ولی گاه بگاه برحسب اتفاق دوستی یا خویشاوندی راگذار باین دیارمی‌افتد ویادی‌ازاین‌غریب‌میکنند واحیانا روزنامه‌ای یامجله‌ای‌باخودمی‌آورد (البته‌غیرازآن چندمجله که مدیرانشان لطفاً برایم میفرستند) طرزنگارش این‌قبیل‌مطبوعات بقدری سخیف است که انسان اصلارغبت بخواندن شان نمیکند. یك‌جملهٔ درست‌که بفارسی فصیح نماند درآنها نتوان یافت . حتی نام بعضی از آنها هم فارسی نیست ویا ترجمهٔ تحت‌اللفظ مجله‌ای انگلیسی‌است .

من وقتی که اینهارا می‌بینم ازآیندهٔ زبان فارسی مأیوس می‌شوم ولی چون درنا امیدی بسی امید هست ، در این اواخر کسانی را باخود هداستان می‌بینم ولذا اینجاست که نوری از امید بدلم می‌تابد ، درگفتارهای سابق نام چندنفر را ازارباب قلم بردم که هم ازطرز نگارش ایشان تمجید کردم‌وهم ازطرز فکرواندیشه‌شان.

گذشته از این درمیان مسافرانی‌که از این بندهٔ ضعیف‌یادمیکنندکسانی‌هستند

که ازصحبت شان مـرا لذتی روحی حاصل میشود . اینهمه مایهٔامیدواری‌است !

تابستان گذشته بمن خوش‌گذشت . دختر برادرم دوشیزه سیما ، که دختریست پاکمال ، باچند تن از دوستانش که همه نازنین بودند و صاحبکمال مـرا از نعمت دیدارشان محظوظ‌گردانیدند ، بویژه که درمدت‌چند روزی که‌بستری بودم‌باعیادت خود درد مرا تسکین میدادند .

از عیادت‌کنندگان یکی هم جناب آقای دکتر وحید نیا بود که دوستی است ارجمند و مهربان وگرانمایه .

بانتظار عیادت که دوست می‌آید

خوش‌است‌بردل‌رنجورعشق‌بیماری!

یکی دیگر آقای علی‌اکبر نامداد بود از رفیقان دوران کودکی کـه پس از عمری جدائی چشم مرا بدیدار خود روشن‌کرد وچون شخصی‌است دانا و پـرمـایه از مصاحبتش حظی وافر بردم .

یکی دیگر دوست قدیم گرانمایه وخوش صحبت وشیرین گفتارم‌آقای‌نصراله فلسفی بود که باهم نشستیم واز روزگار جوانی سخن‌درپیوستیم.

نعمتی غیر مترقبه درک زیارت جناب سپهبد خوشنویسان بود این‌سردار نامدار شخصی است دارای محاسن اخلاقی . بافکری روشن ومعلوماتی متقن باتقوی ودیانت ومانند هرایرانی پاکنژاد آئین اوبراساس خدمت وطن و شاه ودین استواراست. چند روزی‌که درپاریس بودم غالب اوقات بدیدارش نایل میشدم و از بیاناتش استفاده ها می‌بردم . از روی‌کرم یك مجلد قرآن مجید باین بنده عطا فرمودکه برای‌من‌ارزش بسیار دارد . چه این‌قرآن ترجمهٔ فصیح وروشن جناب آقای زین‌العابدین رهنما را دربردارد . امیدوارم جناب سپهبد مجلدهای دیگر آن‌را نیز چنانکه وعده دادست بفرستد که مرا دراین انتظار چشم براهست .

کار مردم کاردان

جناب آقای زین‌العابدین رهنما کاری بزرگ ومفید انجام داده و بدون هیچ گونه اغراق و مبالغه بایدگفت که انجام چنین‌کاری بزرگ ، جامه‌ای بودکه برقامت او دوخته بود که همه قبیلهٔ اوعالمان دین بودند !

فهم قرآن مجید برای ماطایفهٔ عربی دانان چندان آسان نیست ، تا بجوانان معاصر چه رسدکه‌اصلاعربی نمیدانند وبراثر تبلیغات‌ضدعربی چندتن ازکوته‌نظران عربی نمیخوانند . خداوند متعال زین العابدین رهنما را روسفید گرداناد که چنین خدمتی بدین‌اسلام‌کرده و بجامعهٔ ایرانیان ــ این ترجمه قرآن‌دارای مزایائی‌بیشمار است . بفارسی شیوا وروان وساده است که‌نظیر آن رادرهیچیك ازترجمه های‌دیگر نتوان یافت . پیش از هرسوره توضیحاتی بس روشن دارد که خوانندهٔ جوینده را از مراجعه بتفاسیر متعدد بی نیاز میگرداند . کاغذ وچاپش زیباست و جلدش ممتـاز . صفحه اول آن مشحون است بدستخط مبارك مهست (۱) شاهبانوی ایران که ما عین آنرا بقصد تیمن در اینجا می‌آوریم :

آبانماه ۱۳۴۶

« برای من مایه کمال افتخاراست که ترجمه و تفسیر فارسی قرآن کــریم را بملت‌عزیز ایران وبکلیه مسلمانان فارسی زبان جهان‌اهدا میکنم. از درگاه‌احدیت مسئلت دارم‌که همواره کشور وملت ایران رااز عنایات عالیه خود برخوردار فرمایــد وبما ایرانیان سعادت آن دهدکه پیروان واقعی مکتب مقدس قرآن باشیم.

---

(۱) کلمه (مهست)عنوانی است‌که در قدیم مخصوص‌شاهان بود و بیشك‌کلمهٔ ماژسته MAJESIÉ فرنگیان اگرهم ازآن مأخوذ نباشد لامحاله مآخذ آن هردو یکی است . جای بسی تعجب است‌که تاکنون فرهنگستان ایران این لغت زیبا را بجای اعلیحضرت و علیاحضرت نپذیرفته .

سرافرازی خودمن درزندگی اینست که بخاندان مقدس حضرت رسول اکـرم صلوات‌الله‌علیه وآله‌منسوب‌هستم. وبزرگترین آرزوئی که دردل‌دارم‌همین‌است‌که فروغ درخشان تعالیم قرآن شریف ، آن ایمان وفداکاری واقعی راکه از معجزات کلام الهی‌است بیش از پیش دردلهای مردم این سرزمین استوار سازد وآنرا یاری دهد تا جامعه نوین ایرانی‌راکه براساس روح و مفهوم حقیقی تعالیم عالیهٔ قرآن کریم پـی ریزی شدست هرچه بیشتر از نعمت و فضلیت وتقوی وپاکدلی برخوردارسازد.

از صمیم قلب ملت عزیز ایران و شاهنشاه کشور را بصاحب ایـن قـرآن کریم میسپارم فرح پهلوی »

☆ ☆ ☆

این دستخط همایون شهنشاهبانو از هرلحاظ مصداق کلام معروف است « کلام الملوك ملوك الکلام » وبراستی‌مناسب‌وسزابوده که ترجمهٔ بی‌نظیرجناب‌رهنما موشح‌بدان باشد . گذشته از این که بانیت پاك و بی آلایش و با صداقت ضمیر و صراحت لهجه ، ملت ایران‌را بخدمت وطن و درستی ایمان راهنمائی میفرمـایـد ارباب قلم را نیز درنوشتن فارسی‌فصیح وروشن واحتراز ازخطاهای دستوری و جمله بندی سرمشقی ارجمند می‌نمایند .

جای امیدواری است که در عصری که زبان‌فارسی براثر اهمال‌کسانی‌که قلم در دست ایشان است ، درگرداب موحش انحطاط فرو میرود ، مقامات عالی مملکت ما در راه رهائی واستخلاص آن بذل همت می‌نمایند .

نطق جناب آقای نخست وزیر هم یکی‌دیگر از موجبات امیدواری ماست . غم از اینست که عین بیانات ایشان را نتوانسته‌ام بدست بیاورم .ازاینجاست‌که‌از دانشمند ارمغان انتشار آنرا درخواست کرده بودم . فعلا بآنچه در این بـاره یادم مقالهٔ جناب عبدالرحمن فرامـرزی است به عنوان : « دست درازی

بزبان فارسی .»

توضیح ایشان بسیار بجاست که می‌نویسند این نه‌تنها نطق یکنفر «رجل‌دولت است بل نطق یکنفر استاد زبان و ادب زبان‌است.

من بنده علی‌اصغر حریری بیست وپنج سال بیش‌است که هم بکفایت ولیاقت‌و کاردانی و فعالیت جناب هویدا ایمان دارم و هم به‌استادی او درزبان وادب‌فارسی. عرض‌کردم‌که من متن نطق جناب‌آقای هویدا را دردست ندارم . تنها چند جمله را خوانده‌ام که جناب آقای فرامرزی بر آنها شرحی نوشته‌اند و در ضمن ببرخی از اصطلاحهای آن بنظر تردید نگریسته‌اند .

نخست باید دانست که آیا آن جمله‌ها عیناً از نطق نخست‌وزیر کلمه بکلمه نقل شده‌اند یا ازقلم خبرنگار روزنامه بروی‌کاغذ آمده‌اند . چه بسا اتفاق می‌افتدکه کسی نطقی راگوش‌میدهد و سپس‌لب مطالب‌آنرا بشیوهٔ خود می‌نویسد . دراینصورت اصطلاحات نویسنده را نتوان بناطق نسبت داد .

دوم اینکه همچنانکه خود آقای فرامرزی اشاره‌کرده‌اند باید دیدکه نطق از حفظ ادا میشده ، یا از روی نوشته ؟ مسلم‌است که در همهٔ زبانها زبان محاوره بـا زبان‌کتابت‌کما بیش تفاوت دارد .

دو اصطلاح «نقطهٔ نظر» و«فوق‌العاده» بنظر این‌ناچیز چندان‌غریب‌نمی‌آید. من خود تا بدنیا آمده‌ام و سخن‌گفتن مردم آشنا شده‌ام این هردو اصطلاح راهمه روزه از هرکسی شنیده‌ام و با همه تعصبی که در احتراز از ترجمه هـای تحت‌اللفظ خارجی دارم شایدخودم هم‌گاهی‌آنها را استعمال‌کرده باشم .

دخول این دو اصطلاح در فارسی تا حدی سابقه دارد . دیگر لزومی نداردکه بمنابع اصلی رجوع‌کنیم و بتحقیق بپردازیم وگوئیم‌که «نقطهٔ نظر» ترجمه‌ازچنهین زبان ملل مغربزمین است که در اساس‌از اصطلاحات مردمی بوده‌که عادت‌بکشتیرانی

داشته‌اند. اما فوق‌العاده یا خارق‌العاده چندان معمول شده که دیگر هیچ غرابتی در آن مشاهده نمیشود.

اما در اصطلاح «رجل دولت» حق با استاد فرامرزی است. ما درزبان معمول خودمان کلمه‌های متعدد داریم که همین معنی را میرساند و دیگر احتیاجی بترجمهٔ «Honme d'etat» نیست. میتوانیم رئیس دولت بگوئیم یا زمامدار و قس علیذلك برای نخست وزیر یا رجل سیاسی و رکن و دیوانی و غیراینها بنسبت مقام و شغل هر کسی.

امروز که زمان طی مسافتها کوتاه شده، ناچار رابطهٔ اقوام با یکدیگر بمراتب آسانتر از زمانهای پیشین است و همین امر موجب آنست که هرقومی از اتخاذ کلماتی از ملل بیگانه ناگزیر است که مترادف آن کلمه درزبان او نیست و این قاعده وقانونی است که تعیین زمان ایجاد آن از عهدهٔ هیچ مورخی برنیاید. الا اینکه درمملکت ماطبقهٔ متجدد بکلی سررشته راگم کرده‌اند و هیچ بنگاه داشتن اندازه پای‌بند نیستند. اصطلاحاتی ازقبیل «من روی‌تو حساب می‌کنم» بجای «بتو اعتماد میکنم» یا «تو نداری مگر نامه‌ای بنویسی» بجای «برتست که نامه‌ای بنویسی» و امثال اینها بقدری زشت و سخیف بنظر می‌آید که حد ندارد.

اگر یکنفر ایرانی که از مرزهای کشورپای به بیرون نگذاشته باشد و درمجلسی درآید که آنجا چند نفرفرنگ رفته حاضر باشند ازگفتگوی ایشان چه تواند دریابد؟ پناه برخدا که اگر همان فرنگ رفتگان هم هریکی درکشوری دیگر درس خوانده باشند که دراینصورت دیگرهیچ سخن همدیگر را نمیتوانند بفهمند! مثلاً بجای لفظ زمان یکی «تایم» میگوید و یکی «تان» و دیگری «صایت» اینرا جز سست مغزی چه نامی دیگرتوان نهاد؟

من در فرانسه روسیانی می‌شناسم که بیش از پنجاه سال است که هنگام انقلاب بولشویکی از روسیه مهاجرت کرده‌اند و نه‌تنها خودشان بلکه کودکان سه ساله‌شان هم بزبان روسی با یکدیگر سخن میگویند بی آنکه کلمه‌ای فرانسوی درآن بیاورند!

مثالی دیگر : هموطنان ارمنی خودمان که پس ازقرنهای متمادی زبان و خط خودشان را نگاه داشته‌اند .

اینجاست که باید مغز سخنرانی نخست وزیر رادریافت و شرح و توضیح دقیق فرامرزی را «فارسی زبان مادری ماست و زبان مادری هرقومی حمیرمایهٔ بقای آن قوم و محور اصلی تحرکات هنری و زمینهٔ تلاشهـای علمی و تحقیقی آن ملت است . »

استاد فرامرزی در تفسیر این حمله شواهد تاریخی می آورد که هیچ مدعی بر آن انگشت رد نتواند نهاد . زنده ماندن مللی مانند یونانیان و رومیان و ایـرانیان تنها درسایهٔ زبان است وبس من میگویم برای حفظ علم وفلسفه و فرهنگ نیز زبان لازم است وگرنه بسیاری از تمدنهای باستان هم بدلیل مفقودشدن درزیرخاك آرمیده ودچار حوادث وطوفانهای روزگار گردیده . چنانکه امروز درنتیجه کاوشها بوجود آن تمدنهایی می بریم .

اگر فردوسی شاهنامهٔ ساسانیان را بنظم نیاورده بود. امروز تاریخ قدیم ایران برما مجهول بود چنانکه بارها گفته‌ام همین شاهنامه تاریخ درست ایران است اگـر چه بعضی از جهال فریب نوشته های دیلماجیه راخورده‌اند وآنراافسانه می‌پندارند.

من ادعا نمیکنم که افسانه درآن روایات راه ندارد ولی ثابت کردەام که اساس تاریخ ایران برآن استوار است وبتقریب کلیه رجال شاهنامه را باهویت تاریخی شان پیداکرده‌ام . این تاریخ درست ایران است که درطبری وثعالبی و شاهنامه فـردوسی منعکس شده همان تاریخی که ساسانیان باخود آورده بودند الاآینکه بدلیل سیاسی

تاریخ اشکانیان را از آن حذف کرده بودند و از ایشان اثری در شاهنامه نیست جز
تاریخ فریدون که اینرا هم اشکانی نشمرده‌اند خود فردوسی هم دراین باب گوید :

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام   نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

چه نامه خسروان که مأخذ فردوسی است همان شاهنامه ساسانیان بود وفردوسی
سندی در دست نداشت که بداند فریدون همان افراطانیوس اشکانی است که ضحاکیان
یعنی انطیوخوسیان را از ایران بیرون راند.

اگر فردوسی گفته :

بسی رنج بردم در این سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی

من هم حق دارم اگر بگویم که سالهای دراز رنج بردم هم فردوسی را راست
کردم وهم طبری راوهم منابع ومآخذ ایشا را

برخویش نهادم ستم وراست نمودم   فردوسی طوسی و جریر طبری را

این راکه نوشتم حمل برخودستائی مکنید اگر غرض را بکنار بگذارید و
مرا بمیزان انصاف بسنجید شاید بپذیرید که من از چنین عیبی مبری هستم ، هرگز
خود نمائی از عادات من نبوده ، دلیل آن هم سکوت چهل ساله من است درتمام این
مدت درضمن آموختن پزشکی و کیمیا (شیمی) از روی تفنن بتحقیقات تاریخی و
لسانی نیز می پرداختم هرتألیفی که بدستم می افتاد اعم از قدیم وجدید، شرقی و
غربی ، فرنگی و عربی ، خطی و چاپی در آنها بدقت تعمق میکردم و مطالب شان
را باهم می‌سنجیدم و در حدود امکان حق را ازباطل و راست را از ناراست جدا
میکردم واین امر مرا به تألیف دوکتاب راهنمائی کرد که یکی « تفکیك تاریخ از
افسانه وافسون » بود و دیگری « دورنمای تاریخ‌ایران»

یکی دو فصل از دیباچهٔ کتاب اول درمجله یغما منتشر شد ، چند صفحه‌هم از
کتاب دوم برای دوست فاضل آقای ایرج افشار فرستادم وقتی که ادارهٔ مجله

مهررا بعهده‌داشت ولی پس از ترك آن‌اداره ظاهرا نوشته‌های‌من مفقود شده یا در دفتر مجله مهر مانده علی‌ای حال منتشر نشده .

انتشار تفکیك تاریخ از افسانه و افسون ادامه نیافت . چه‌کسانی که در ایران آثار دیلماجیه را میخوانند و آنرا وحی منزل میدانند و علم‌شان مبنی بـر انتشارات فرنگیانست ، نگارشهای بنده را مطابق ذوق خود نیافتند و مدیر آن مجله را بقطع انتشارآن برانگیختند . حال‌آنکه اگر اندکی‌حوصله میداشتند برایشان مدلل‌میشد که در سرتاسر آن‌گفتارها یك حمله بی‌مدرك وجود نداشت . خرده‌ای‌که میگرفتند این‌بودکه در زیر صفحات به مآخذ اشاره نمی‌شد . درد اینجاست که من این رسم را شیوهٔ دانشمندان نمی‌پندارم .

گمان میکنم اینهم یکی از تقلیدهای‌بیربط است‌که مقاله نویسان‌ازدیلماجان فرنگستان اقتباس‌کرده‌اند و اکنون جزء عادات حشو و زاید اهل قلم گردیده کـه ثمری جز خسته‌کردن خواننده ندارد . رسم من براینست‌که مآخذ را در همان متن می‌آورم و اگرلازم باشد خلاصه‌ای از آن مأخذ درآن وارد میکنم . وقتی‌که می ـ نویسم «لئوپولد دوسوسور» چنین میگوید و « رنه گروسه » چنان . دیگر چه لزوم داردکه در حاشیه‌یعنی‌زیرصفحه‌نام مجله و شماره و سال انتشار و صفحهٔ آنرایادداشت کنم که حواس خواننده را مختل بکند و رشته مطلب‌هم ازدستش برود . ازمراجعه بزیرصفحه مطلبی دستگیرش نمیشود و بایدچند ثانیه هم وقت تلف بکند تا باز آن سطررا در صفحه بیابد و دنبالهٔ مطلب را بخواند .

برحسب عادت حاشیه را دیگران برکتاب‌مؤلفی می‌نگارندکه یا مبنی‌برتأیید اوست‌و یا بررد او . وگرنه خود مؤلف نیازی بحاشیه نویسی برکتاب خود نداردچه آنراکه میخواهد بگوید در متن‌کتاب ادا میکند .

من روزنامه نویس نیستم که مجبور باشم هرروز حتماً مقاله‌ای بنویسم و پیش

... انتشار روزنامه آنرا بچاپخانه بفرستم. مزدور هم نیستم کـه اگر ننویسم مزدم نرسد خودفروش و شهرت پرست هم نیستم‌که بخواهم خود را بمردم بشناسانم تا نامم نقل محافل گردد. بنابراین وقت و فرصت کافی دارم که اگر بخواهم چیزی بنویسم بمآخذ متعدد مراجعه بکنم و آنچه می‌نویسم با اندیشه و حجت و برهان باشد.

اول انـدیشه وانگهـی گفتـار

پـای بست آمدست پس دیـوار

اگر خرده‌ای بر طرز جمله بندی یکی از اهل قلم میگیرم بموجب آنست که ترکیب آن جمله مطابق شیوه دستور زبان فارسی نیست. و اگـر وقتی توضیحی در معنی کلمهٔ « بارباروس » یونانی میدهم بدلیل آنست که کسی از روی عدم اعتنا (نه از روی جهل) آنرا بصورت « بربر » نوشته. الااینکه در این اظهار بنده‌از جانب چند نفر سوء تفاهمی پیش آمده که آنرا نه بر تجاهل حمل میکنم و نه برمغلطه من هرگز از کتابی که ندیده‌ام و نخوانده‌ام انتقاد نکرده‌ام. استاد دانشمند آقای حسن معاصر چنین تهمتی بر من نزنند. اگر نوشته بنده را باری دیگـر بدقت بخوانند خواهند دید که انتقاد بنده تنها بر عنوان کتاب بوده نه مطالب آن و چون معلوم شد که اصل کتاب بزبان فرانسوی است دیگر آن انتقاد متوجه برمؤلف نیست ولی بر مترجم آنست.

من هرودوطس را خوانده‌ام و بیش از هرکسی مغرضی او را آشکار کـرده‌ام ترجمه انگلیسی اخیر آن هم ارزشی بیشتر از ترجمه‌های دیگر ندارد باید عرض کنم که زبان یونانی امروزی با زبان قدیم فرق بسیار دارد. خود یونانیها هم زبان یونانی قدیم را درست نمی‌فهمند تا چه رسد بیکنفر مترجم انگلیسی.

ملاحظه کرده‌اید که‌من هر وقت از این‌کتابهای یونانیان یاد میکنم‌مؤلفانشان ... یونانی میخوانم نه مورخان چه کتابهایشان سیاحتنامه است نه تاریخ،

در این مورد گفتنی بسیار است که ذکر آنرا بگفتار آینده محول میکنم.

ضمیمه

از دانشمند فعال جناب آقای طاهری شهاب سپاسگزارم که کتابهای پرارزش خود را به این بندهٔضعیف هدیه کرده‌اند و ازلطف والتفات مخصوص که بنگارشهای این ناچیز ابراز می‌کنند ممنونم مایهٔ بسی امیدواری است که بنابر نوشتهٔ ایشان یکی از جوانان با هوش و با فراست ساری زحمت کشیده و گفتارهـای بنده را از ارمغان استنساخ‌نموده و بوسیلهٔ پولیکوپی در میان جوانان‌منتشر کرده از این‌جوان باید متشکر شدکه اینهمه علاقه بزبان فارسی دارد براستی باید اعتراف نمود که در ناامیدی بسی امید هست ! پاریس علی اصغر حریری

در زمان ساسانیان ازطرفی دین‌مسیحی درمیان‌ملت ایران رخنه کرده بود و ایرانیان عیسوی مذهب در داخله کم نبودنـد و چون موبدان و اعیان دولت واغلب خود سلاطین بانواع شکنجه ها اشخاصی را که‌باین دین‌گرویده و مرتد شمرده میشدنددنبال میکردند . دل این جمع که آزادی‌درکیش‌خودنداشته ودرفشاربودند‌بادولت مسیحی‌روم بود و بهمین جهت بسا اوقات دولت ایران آنها را دوست دشمن خارجی شمرده برشدت معامله میافزود .

(از تاریخ پرویز تاچنگیز)

دکتر نصرت‌الله کاسمی
استاد دانشگاه

شرح تصادمی دلخراش

اکنون نزدیک به هشت نه ماه است که از واقعه تصادم ادیب دانشمند و شاعر سخن‌سنج آقای محمد علی نجاتی با اتومبیل راننده‌ای خودسر و بی‌مبالات میگذردکه پس از معالجاتی ممتد بحمدالله میرود که سلامت‌گذشته را بازیابد و محفل شعر و ادب را رونقی بسزا بخشد. وی‌که درکتابخانهٔ ملی ملك دستیار دوستداران‌کتاب و ادب بوده همواره اهل ذوق وهنررا از راهنمائیهای مشفقانه خویش بهره مند میساخته. قطعهٔ شیوای زیر اثرطبع بلند سخنور دانشمند آقای دکترکاسمی استاد دانشگاه است که حادثهٔ تصادم وجوانمردی و مکرمت‌آقای حاج‌حسین آقا ملك را با بیانی رسا توصیف مینماید.

ملکا بدل عنایت ز تو شد ور نه همانا
جان استاد نجاتی هدف تیر قضا بود

بیکی لمح بصر از اثر ضربت منکر
یکجهان دانش و فضل و هنروذوق هبا بود

از بد حادثه آسیب چنان دید که نشناخت
هر کسش‌دید ونداست خود اینحال‌چرا بود

در شکسته دلش ، انوار امیدی نه هویدا
درگسسته تنش ، اندام درستی نه بجا بود

هرطرف دیده‌گشودی، همه‌جا منظروحشت
هرسوئی روی نمودی همه جا دام بلا بود

کوفت گردونه‌چنانش بزمین‌دست و سرو پا
که ندانست‌کس‌آن لحظه چها رفت‌وچها بود
آسیا سنگ چسان خورد کند دانه وگندم
زیر گردونه تنش خوردهمانسان ز جفا بود
چشم بشکفته و خونین چو انار بکفیده
پای بشکسته ولرزان، چو نی‌ازساق‌جدا بود
آنچه دندان بدهان‌داشت فروریخت‌توگفتی
خار و خاشاکی لرزان بکف باد هوا بود
گشت درخاك تپان، زاینسو و زآسو بکشاکش
خود مگر برگ‌گلی دستخوش باد صبا بود
با تن خونین در خاك بزد غوطه چو بسمل
کی براین‌بلبل‌خوش‌نغمه چنین‌حال‌سزا بود؟
یا چوسنگی که بتاب او فتداندر خم‌چوگان
گردخود،چرخ‌زنان، ناله‌کنان،فرفره سا بود
یا چو شاخی که بیفتد ز تبر بر زبر خاك
اوفتاد از پا و افتادن او خود نه روا بود
گه شتابنده چو تیری زکمان‌جسته‌به‌بیرون
گاه پاینده چنان صخره بنشسته بپا بود
گاه چون ماهی در خشك رسیده به تپیدن
گاه چون آهوی افتاده بدریا بشنا بود
همچنان غنچه بشکفته زبان بسته ز گفتن
آنکه از مشکل انواع سخن عقده‌گشا بود

زن و فرزند بگردش چو یکی حلقه فراهم

او چو شکسته نگینی ز نگین‌داش جدا بود

یکدمش بیکس و تنها ننهشتند به بستر

خودمگر جمع فرشته ببرش صبح و مسا بود؟

دیده‌هرسوی گشودی، همه جا مهر و محبت

هرطرف‌روی نمودی،همه ره‌صدق وصفا بود

سخن همسر در گوش وی ، آوای فرحزا

نگه دختر در دیده او روحفزا بود

چرخ‌زد باز اجل برسر این طعمه ولیکن

تا خبر یافت ، شکار از خم صیاد رها بود

از قضا برد برون جان بسلامت ز هلاکت

آنکه جاش هدف بی بدل تیر بلا بود

بود بشکسته و خسته همه اعضای وی اما

تو تیای کرم خواجه بدین درد دوا بود

الغرض برد ز چنگال اجل جان بسلامت

از تو ای خواجه دواهم ز خداوند شفا بود

ملکا مدح توخوانم‌که چنین رادی ومردی

از ره صدق و صفا نی ز پی ریب وریا بود

همه دانند مراشیوه نه‌مدحست و کنون هم

غرض ازمدح ، نشان دادن‌احسان شما بود

نشگفت‌ازخلقی‌چون توچنین‌بخشش واحسان

که ره‌و رسم نیاکان ترا ، بذل و عطا بود

آنچه امروز نهان گشته بقاف است نه عنقاست

بلکه جود است و سخا وین دو سزاوار ثنا بود

علی جواهر کلام

سید جمال‌الدین اصفهانی

در همسایگی مرحوم سید جمال‌الدین شهید

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
وین مدعیان در طلبش بی خبرانند
کانرا که خبر شد خبری باز نیـامد

اوایل مشروطه منزل ما درمحله سید نصرالدین از محله‌هـای جنوب تهران

بود از حسن اتفاق مرحوم سیدجمال الدین شهید درآن محله تشریف داشتند. (کوچه امین التجار) بنده آن اوقات طلبه بودم و درمدرسه سید نصرالدین نزد فاضل اعمی تحصیل مقدمات میکردم غالباً صبح‌ها که از منزل بیرون میامدم توی کوچه بزیارت سید نایل میشدم سلام میکردم با کمال‌مهربانی تفقد میفرمودند از وضع درسم سؤالی میکردند . من‌هم مثل صدها پیروجوان و مرد وزن امروز عاشق‌بیانات سیدبزرگوار بودم هرجا منبرمیرفت پای منبرش‌میشتافتم از این محلس تآن مجلس از این‌منبر بآن منبر (چون سایه اسیر آفتابم) سید عالی‌مقام در ماه رمضان درسه مسجد وعظ می - کردند : مسجدشاه ــ مسجدشیخ‌عبدالحسین ـ مسجد سید نصرالدین ـ دو ماهه محرم و صفرهرشب درمسجد شیخ‌عبدالحسین منبرمیرفتند . عصرهــای دوشنبه در مدرسه صدر محل انجمن اتحادیه طلاب سخنرانی داشتند . علاقه مندان به بیانــات ایشان تندنویسانی تعیین‌کرده بودند که فرمـایش‌های ایشان را می‌نوشتند و در نشریه‌ای بنام جمالیه چاپ میکردند و مردم آن اوراق را دست بدست میگرداندند .

بنده قریب نیم قرن واعظ ــ خطیب ـ سخنران دیده‌ام و حرفهایشان‌راشنیده‌ام اماکس بمثل و مانند سیدجمال‌الدین ندیده‌ام ــ اگر تو دیدی سلام ما برسان .

مزیت عمده بیانات سید عالی مقام در این بودکه ساده و صریح و مؤثر سخن میگفت و چون بتمام معنی راستگو و درست‌کار و شجاع بودآنچه را بصلاح‌جامعه میدانست (خوب هم تشخیص میداد) بیان میکرد و سخنش‌که از دل برمیخاست بدل می‌نشست. یکشب در مسجد شیخ‌عبدالحسین‌از لزوم تأسیس بانك ملی صحبت‌میکرد تا از منبرپائین‌آمد زنان بیسواد چادربسر آنروز آنچه ازگوشواره و النگووانگشتر و زینت‌آلات دیگرداشتند بپایش ریختند مردهای حاضرمجلس‌که این بزرگواری زنها را دیدند آنها هم چه درآن‌مجلس وچه درمجالس بعد کمك‌های مؤثری کردند چون همه مردم یقین داشتند سید جمال‌الدین جز خیر و صلاح جامعه آرزوی

دیگری ندارد .

البته بسیاری از افراد آزادی‌خواه در راه پیشرفت مشروطیت فداکاری‌کردند ولی این فداکاری‌ها بیشتر در اثر بیانات سیدجمال‌الدین بودکه آتش‌آزادی‌خواهی را در دلها شعله ور میساخت .

مرحوم سیدجمال‌الدین سالهای متمادی در تفسیر این آیه کریم (ان‌الله یامر بالعدل والاحسان ...) صحبت میکرد و پس از تلاوت‌آن‌آیه میفرمود : عرض کردم خدمت‌آقایان حودم‌فحفظهم‌الله تعالی که‌اس اساس‌مشروطیت‌برسه چیزاست: عدالت ـ حریت ـ مساوات .

آنگاه صدها حدیث ـ حکایت ـ مثل پیرامون این سه اصل شرح میداد و مانند دریای متلاطم میجوشید و شنوندگان را بجوش میآورد و هرمطلبی را چنان بموقع وبجا و باحقیقت بیان میکرد که هر بی‌حسی را به‌جنب و جوش در می‌آورد یادم می‌آیدکه یك شب زمستان در مسجد شیخ عبدالحسین این داستان را در بارهٔ مظالم حکام سابق چنین فرمود :

آقایان محترم شب زمستانی سرد و برفی حاکم اصفهان آن زهر ماری را (مقصود شراب و عرق‌است) خورده بود پای بخاری کیف میکرد از گرما کلافه شده بود فراش‌باشی را صداکردکه امشب برای‌شکار مناسب است بگو چادر و دستگاه را حاضر کنند شکار برویم امرحاکم فوری اجراء شد دستگاه حرکت‌کرد رفتند شکار بعد پای دامنه‌کوه صفه اصفهان‌چادر زدند حاکم بعدازشکار برای استراحت بسراپرده آمد ولی‌باد وبوران طنابهای‌چادر را ازجا میکند حاکم اوقاتش تلخ میشودفراشباشی چند فراش را مأمورکرد که طناب‌های چادر را بدست بگیرند و تا صبح توی برف و باد بایستند .

هنگام صبح فراشباشی بعرض حاکم رسانید که چند فراش از سرما سیاه‌شده‌

و صندوق سر مبارك حاکم گشتند تا حاکم راحت در چادر بخوابد !!

روز دیگری یادم هست که در فصل بهار مرحوم سید در مسجد شاه چنین فرمود: ای بزرگانی که در این ماه مبارك رمضان هر روز ناهار باقلا پلو وگوشت بره کوفت میکنید آنقدر رحم داشته باشید که مردم بیچاره یك لقمه نان وماست هم برای افطار خودشان داشته باشند ای رئیس بلدیه ای وزیر داخله که از پول این فقرا ، مرغ و بره میخورید چرا اجازه میدهید در این فصل بهار ماست و پنیر آنقدر گران باشد.

فردای آنروز کابینه ترمیم شد وزیر داخله و رئیس بلدیه (وزیر کشور و شهردار) از کار افتادند و روزنامه‌های آنروز نوشتند که آقای سیدجمال‌الدین کابینه را ماست‌مالی کرد ؟

در یك شب عاشورا ، که دسته‌های سینه‌زن به مسجد شیخ عبدالحسین آمده بودند سید بزرگوار بالای منبر بود خطاب بعزاداران فرمود ای فدائیان امام‌حسین اجر شما با جدم باشد ولی بشما بگویم امام‌حسین برای جلوگیری از ظلم جان‌خود را فدا کرد شما هم اگر میخواهید با شهیدان کربلا محشور شوید با ظالم بجنگید اگر غالب شدید خودتان و اولادتان آسوده زندگی میکنید اگر هم کشته شدید یقین بدانید که روز قیامت در صف شهیدان کربلا خواهید بود .

مرحوم سید در آن اواخر زمین خورده و پایش شکسته بود روزی در مسجد سید نصرالدین بالای منبر خطاب بمردم فرمود ای مردم من سید لنگ بی‌پا و شما مردم فقیر هستید که برای رئیس الوزراء وسایر وزیران کالسکه و پارك تهیه میکنید آنها جیره خوار من و شما هستند باید بما خدمت کنند اگر خدمت نکردند جیره‌شان را ببرید مجازاتشان کنید.

آنروزها بلندگو نبود اما خداوند چنان نیروئی باین سید جلیل القدر عطا

کرده بودکه‌گاهی برای بیست‌سی هزارجمعیت‌چنان‌حرف میزد که صدای‌رسای او را همه میشنیدند همه فیض میبردندهمه به جنب‌وحوش میافتادندو برضدمظالم‌مستبدین برپامیخاستنداین بودکه محمد علی میرزای مستبد چنان کینه‌ای از آن راد مرد در دل گرفت‌که دستور داد سید عالی مقام را بطرزفجیعی شهیدکردند.

اکنون مردمی که از دولت سر آن شهید سعید بآزادی رسیده‌اند جا دارد فداکاری‌های او را بیاد بیاورند بنام نامی او مدرسه ـ بیمارستان قرائت خانه دایر کنند مجسمه‌اش‌را برپادارند نشریه جمالیه‌را تجدیدچاپ‌کنندتاه‌گر هزاریك‌خدمات سید شهید راجبران‌کرده‌باشند انشاالله

مطلب مهمی که نسبت بخواجه ، باید بیان و روشن شود این است که به‌بینیم این گویندهٔ‌آسمانی، برای سلوك و وصول به‌مطلوب‌چه پیشنهاد میکند و چه راه و رویه‌ای را از طالب حقیقت میخواهد که تا بحال در این دیوان مخلوط و تجزیه نشده ، بر أبهام خود کاملا باقی است . مانند عقد گسسته‌ای که همه در وگوهرش در هم شده و برای استفاده ناچار گوهری ناقدی باید تا آنرا تجزیه و سپس تنظیم نماید. آری بس بعید است که مردی‌با آراستگی بفضائل اخلاق و مکارم نفس از نشان دادن صراط مستقیمی که از آن خود بمقصد رسیده و از ارائه طریق هدایت در بارهٔ طالبین و سالکین‌متحیر و گمشده دریغ نماید. بلی دریغ ننموده وگفتنی را گفته منتهی‌بارعایت اصل‌راز داری‌وپوشیده از دسترس اغیار اینك به بینیم که آئین و برنامه و متدیکه نشان داده کدام‌است.

(حافظ شناسی)

دکتر سیف‌الله وحیدنیا

بقیه ازشماره قبل

تاریخ نشریات ادبی ایران

ادیب‌الممالك مانند اغلب نویسندگان وشعرا وجریده نگاران امروز از وضع خود و روز نامه اش گله وشکایت داشته و حال خودرا در قصیده‌ای که با مطلع زیر آغاز میگردد بیان کرده :

خدایگان من از حال بنده بی خبری

که بر تنم چه رسد از غم زمانه همی

مقارن با انتشار روزنامه ادب انجمنی بنام انجمن معارف در تهران تشکیل میشود و اعضاء نشریه‌ای نیز بنام معارف منتشر میسازند.

ریاست عالیه انجمن معارف را مظفرالدین شاه قبول کرده و نیرالملك وزیر علوم بنمایندگی از طرف شاه اداره انجمن را بعهده داشته است.

در شمارهٔ اول نشریه معارف که در تاریخ اول ماه شعبان ۱۳۱۶ منتشر شده نوشته شده‌است :

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ چون بفضل‌الله المتعال و بـه یمن اقبال بی زوال بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه ظل‌الله اسلامیان پناه مظفرالدین‌شاه قاجار خلدالله ملکه وابدجیشه اجزاء انجمن معارف در ایجاد مدارس ومکاتب ملیه مظفریه که بهترین وسیله برای ترقی دین‌ودولت وبزرگترین سرمایه برای تربیت ابنای‌ملت است بر طبق نیات مقدسه همایونی به مقصود خود نایل شده و دراین قلیل مدت چند مدرسه منظمه جدیده با ترتیبات لازمه ایجاد و دایر کرده و باز هم در خیال ایجاد و مدارس و مکاتب عدیده دیگر چه در دارالخلافه تهران و چه در سایر بلدان

ایران هستند لهذا آراء اعضاء انجمن معارف بر این قرار گرفت که یك روزنامهٔ مخصوص دایر بترتیبات و تنظیمات مدارس و مکاتب ملیه ومطالب راجعه بآنها ومفید بحال عامه ایجاد و منتشر سازند تا هم عموم عقلای مملکت و هوشمندان ملت که بالطبع و فی‌نفس‌الامراز اعضاء این انجمن و ازوضع وترتیبات مدارس ومکاتب‌جدیده کاملا مستحضر شده و هم غیرتمندان ملت و هوشمندان مملکت خیالات‌عالیه و افکار مفیدهٔ خود را از دور و نزدیك نوشته باین مجلس ارسال و القا دارند که‌درصحایف این روزنامه درج و منتشر شده و عموم اهالی مملکت از آن مطلع و منتفع گردند.

بنابر این پس‌از تحصیل اجازه و امتیاز مخصوص‌از طرف قرین‌الشرف‌همایونی به مبارکی و میمنت به ترتیب و انتشار این روزنامه اقدام کرده و آنرا موسوم به روزنامهٔ « معارف » نمود و بعد از این ماهی دونمره از آن به طبع خواهد رسید. ان‌شاءالله تعالی و هر نوع نوشتجات راجع بامور مکاتب و مدارس ملیه و مفید بحال عامه که باین اداره برسد در صورتیکه منافی بادین و مخالف با دولت‌نباشدپذیرفته‌و مجاناً طبع خواهدشدولی‌مخصوصاًاجزای‌این‌مجلس‌محترم‌خواهش‌میکنندکه‌نوشتجات راکه برای‌مندرج شدن در این روزنامه میفرستند بکلی‌از اغلاقات لفظیه واغراقات معنویه وتملقات رسمیه باشد تا همه کس از خواص وعوام منتفع از آن توانند شد و در ذکر اسامی اعاظم و اعیان هرطبقه هم از ایراد عنوانات زائده و تکلفات فائقه بکلی محترز باشند زیرا که اجزای معارف نیز همین شیوه مرضیه را معمول خواهند داشت. »

این نشریه همانطور که گفته شد هر دو هفته یکبارمنتشر میشده واداره آن بعهده مفتاح‌الملك بوده‌است و گویا جمعاً ۷۲ شماره از آن منتشر شده‌است.

چند سال بعدیعنی‌درسالا ۱۳۲۴ ه.ق. نشریهٔ دیگری بهمین‌نام وبمدیریت‌شیخ

...علی بهجت دزفولی در تهران تأسیس و انتشار یافته‌است .

مرحوم بهجت‌دزفولی قبل از نشر مجلهٔ معارف (در سال۱۳۲۱ هجری قمری) اقدام بتأسیس انجمنی بنام « انجمن علمی » و بعد «انجمن معارف » کرده و بعضی کتب کلاسیك و نشریاتی از قبیل « دعوت‌الحق » را توسط این انجمن بچاپ رسانیده است .

ناگفته نماند که قبل از نشر مجلهٔ معارف‌بتوسط بهجت دزفولی در سال۱۳۲۰ ه ق، در تبریز مجلهٔ گنجینه فنون به مدیری محمدعلی تربیت و باکمك و معاضدت سیدحسن‌تقی‌زاده و اعتصام‌الملك‌چاپ میشده‌است .

شماره اول‌این مجله‌در اول ذیقعده سال ۱۳۲۰ در تبریز هر نیم‌ماه یکبارطبع وتوزیع میشده وبمدت یکسال انتشار یافته است .

پس‌از آن تربیت در سال ۱۳۴۱ ه.ق. به نشر مجلهٔ‌گنجینهٔ معارف پرداخته است (شمارهٔ اول این مجله در ماه عقرب ۱۳۰۱ برابر ۲۴ اکتبر ۱۹۲۲ میلادی در تبریز منتشر شده است) و این مجله نیز پس ار چاپ شماره هشتم تعطیل شده است . (ناتمام)

کلده نامی است که بر قسمت ساحل فرات گفته شده و درناحیه بین بابل و خلیج‌فارس‌قرارداشته وبعدها آنراعمومیت‌داده و دردوره‌های بعد تمام آن کشور راکلده نامیده‌اند. در کتب مقدسه اشاره به کلده بسیار شده که غالباً مقصود همان‌ملك بابل است . کلدانیان‌ازنژادسامی الاصل آنها از عربستان جنوبی است قومی متمدن و دارای خط و کتابت بوده‌اند .

(تاریخ ادیان)

کاظم رجوی(ایزد)

بقیه از شمارهٔ قبل

نقدی بر کتاب(بانگ تکبیر)

تقدیم بجناب آقـای سیدمحمدعلی صفیر

امانت ! . .

یا . . . . ؟

در مصراع (ببخشید در سطر) پنجم این مقدمه میخوانیم :

« ابر گوهربار کوه استوار دریاژرفا و گلبن شکوفا چهره مینمود »

می بینید که استاد در ترکیب (دریاژرفا) چه شاهکاری بکار برده‌اند: اولاً بکلمهٔ (ژرفا) که معنی مصدری دارد(مانند پهناودرازا)معنی وصفی(ژرف)بخشیده‌اند، ثانیاً(ی)علامت وصفی‌را(که‌معمولاً بعدازکلمات مختوم بالف و واو)بجای کسره آورده میشود، ملزوم دیده ، از ته دریا نجات داده‌اند !، همچنین صفت حالی (شکوفان) را بقیاس (دانا و توانا و بینا) بصفت مشبهه یا (مانا) مبدل ساخته‌اند و (شکفتن) را مانند(دانائی) و(توانائی)و(بینائی)جاویدان‌فرموده‌اند.این‌رامیگویندابتکارواجتهاد در(ریشه‌شناسی) ودستورزبان‌فارسی. ضمناً برای‌اینکه‌تصرفی در املاء معمول‌کلمات پارسی هم کرده باشند ، درسطر،هفتم،کلمه (توتی) را که بموجب نوشتهٔ فرهنگ‌ها «(بروزن ومعنی طوطی است)» با تاء نقطه‌دار نوشته‌اند . بلی، اگر این تصرف را نمیکردند ، ما از کجا میدانستیم که ایشان وجوه‌گوناگون املاء برخی(ببخشیدهمه) کلمات فارسی را میدانند !

چند سطر بعد، میخوانیم .

« وبراین‌قیاس‌فرایپش مردم میزان شناخت شعر برتر آن است‌که خود

خروش دل آنان بوده وخواست دلشان‌را هرچه بهتر بازگوید »

اولاً به (واو) اول جمله توجه فرمائیدکه از عوارض بیماری یادکرد ماست. ثانیاً بحشوملیح (فرا) در پیش (بیش) دقت‌کنید . ثانیاً به (حود)که‌ظاهراً بایستی‌پیش از کلمهٔ (آنان) بیایدوشتابزده ، پیش‌از خروش آمده، و بالاخره ، (بوده)که بتنهائی و یاحذف‌کلماتی مانند (است)،(باشد) صفت مفعولی است ونمیتوان آنرا بفعل (بازگوید) عطف کرد . اما باید دانست که این‌دستورهای صرف‌ونحوی، برای ما عامیان است ، نه استادانی‌مانند ایشان که حق تصرف درهمهٔ قوانین ادبی و اخلاقی دارند. چنانکه شعربسیار فصیح وبلیغ نظامی را نیز ، دو سه سطر بعد ، چنین‌تفسیر فرموده‌اند :

« سپاه کبریارا دو صف است : نخستین‌انبیاوواپسین شعرای بحق گویا »یعنی ایشان کسیکه (طوطی)را(توتی) مینویسد و با این خوشمزگی ، نوشتهٔ‌خودراچاشنی فارسی (سره) یا (دوسره ــ چون با دوتای‌نقطه‌دار نوشته‌اند) میزند، به بینیددر این دو سطر، چه هنگامه‌ای در جمع وردیف‌کردن‌کلمات تازی براه انداخته‌است :

«خصوص آنکه معارف منظوم عموم را سبب وصول ارشاد فکر و متفکران را مسبب حصول استعداد ذکر است »

واقعاً جای‌افصح‌المتکلمین خالی ! که بیاید و از این استاد بزرگوار ، شیوهٔ شیوای نثر ، مسجع را بیاموزد ! . .

آگاهی از علوم قدیمه نیز یکی از فضائل استاد است بخصوص اینکه برای آگاهی خوانندگان و از آنجاکه بخلی در اشاعهٔ علم ندارند ، مارا نیز گاهی از آن آگاهی‌ها، مستفید میفرمایند؛ چنانکه دربارهٔ اشعار نوسرایان ، در(پاراگرافی) از مقدمه مینویسند:

«... و نمونه‌ای از روش گویائی بشیوه نوگرائی را کم و بیش وامینمود که

باصطلاح «علم منطق »توان آنرا ازانواع «صناعات خمس» شمرد و شعرآزاد نام‌نهاد» جل‌الخالق. معنی(صناعات‌خمس)رافهمیدیم .

چند سطر بعد، دربارهٔ (سبك) چنین میفرمایند :

«... ویژه سبکهائی ازقبیل«بحرطویل» و طرز (طرری افشار) ونظم مستزادکه «شعرزنگوله‌دار» نیز نام‌داشت ... »

بیچاره ملك‌الشعراءبهار ، چندین سال رنج برد وسه‌جلد (سبکشناسی) نوشت ، ایکاش ، یکروز خدمت این استاد بزرگوار میرسید و معنی (سبك)را یاد میگرفت و بدین یك جملهٔ رسا و شیوا،آنرا بشاگردان میآموخت !

در جای دیگراز مقدمه مینویسند :

«اینگونه گویش ها وفاداران وزن وقافیه راجنان نمایدکه همه هدر و همی از حدبدراست» این بندهٔ تا چیز نمیدانست که‌گویش بمعنی شیوهٔ (شعرنو) است و تا کنون چنان میپنداشت که معنای آن (لهجه) میباشد که در علم (زبانشناسی) برابر (دیالکت) میتوان نهاد ، همچنین نمیدانست که (همی)به‌تنهائی معنی‌دارد ومترادف همه است بلکه‌گمان میکرد که این‌کلمه ادات استمرار در فعل ماضی و مضارع (مانند همیگفت وهمیگوید) میباشد. سپاس بر این‌استادبزرگوار کهمعانی‌درست‌این دوکلمه‌رانیز بمن یاد داد !..

باری، از مقدمهٔ منثور(منظوم‌گونهٔ) ایشان ـ‌که ازهرسطرش میتوان درسهائی گرفت بگذریم و اندکی نیز بچکامهٔ (فتح‌الفتوح) ایشان بپردازیم ، که واقعاً فتح‌الفتوحی در قلمرو شعروشاعری است ، و از هر بیت آنهم چنین فیضهائی توان دریافت :

الحق، استاد بزرگوار ، دراین‌چکامه، وزن وقافیه وردیف دشواری بر گزیده است نه‌تنها اوبلکه بسیاری از استادان همردیفش نیز،امکان داشت ، در این وزن و قافیهٔ مشکل ، پای کمیت‌شان‌بلغزد . حال چرا ایشان خود را گرفتار این اشکال و

امانت کرده‌اند ؟ باید از خودشان پرسید آنچه بنظر این بنده میرسد : برای اینکه ما بیخبران بدانیم قوافی وحشی و دور ازذهن مانند مجسد، معربد، بلاحد، مجند، ازبد، ازهد، انکد، نوالید، سؤدد، امرد، مهند، مشرد، مصعد، مطرد، مرمد، وده‌ها امثال آنهارا ، استاد(منوچهری‌وار) در ذهن وقاد خود حاضر دارد و معنی اشتقاق آنها را میداند . والبته این فضیلتی بزرگ وازنشانه‌های استادی‌است .

اماوزن عروضی این چکامه که با مطلع زیر :

« گوش ار شنیده عقل مجرد را

چشم ار ندیده روح مجسد را »

(ناتمام)

یاغیگری بهرام چو بین در سال ۵۸۹ مسیحی و جنگهای او با هرمز و بعدها با خسروپرویزواغتشاشات‌حاصله درنتیجهٔ این تزازل‌دولت یکی از صدمات عمده بسلطنت‌ساسانیان‌و مملکت ایران بود .خلع‌هرمز از سلطنت وکورکردن وکشتن او(سال ۵۹۰)بااطلاع پسرش‌خسروپرویز وخلع این یکی‌وقتل او بحکم پسرش قباد دوم (شیرویه) درسنه ۶۲۷ مسیحی مقام سلطنت راکه قائمهٔ مملکت بود نااستوار ساحته بود. بطور کلی از مطالعهٔ تاریخ عهد ساسانی دیده میشود که دولت بعد از سلطنت انوشروان (۵۳۱-۵۷۹) روبانحطاط وضعف و اختلال گذاشت.

(تاریخ پرویز تاچنگیز)

ابولقاسم حالت

انجمن ادبی حکیم نظامی

من و تو

سرور و عیش که در زندگانی من و تست
ز فیض یکدلی و مهربانی من و تست

چنان بکام دل هم همیشه خوش هستیم
که هستی تو و من کامرانی من و تست

بیاری هم و نیروی هم توانائیم
تو و مرا چه غم از ناتوانی من و تست

بگفتگوی اگر میبریم از هم دل
زجذبه ایست که در همزبانی من و تست

بسی ز باغ محبت من و تو بهره بریم
که خرم از اثر باغبانی من و تست

محبت است کزو کار ما شود آسان
گمان مدار که از کاردانی من و تست

ز نور مهر بود این نه از بهار شباب
اگر شکفته رخ ارغوانی من و تست

اگر همیشه دل خویش را جوان داریم
تمام عمر بهار جوانی من و تست

گـرانسری نکند روزگار با تو و مــن
وگر کند ، همه از سر گرانی من و تست
بکام زنده دلان است زندگی ، حالت ،
گـواه گفتهٔ مـن زندگـانی مـن و تست

علی عنقا

غزل

هان ای نـگارسرمست امشب‌چوقرص‌ماهی
قربـان روی مـاهت گـردم بتا الـهی
هر جا سخن شمیدم از حسن تست آری
بـگرفته صیت حسنت از مـاه تا بماهی
بـا ایــن درون خسته وز خـانهٔ شکسته
وصف کمال حسنت کـی میتوان کماهی
گفتی بلب رسان جان مارا چه باك از آن
رنگی دگر مگر هست بـالاتر ازسیاهی
پیمانـه مدامـم از هجـر تست رنـگین
این گفته را نگارا دل میدهد گـواهـی
در کـلبه گـدایـان ای شاه خوبـرویـان
کم کی شود ز جاهت آئی چو گاهگاهی
ما را رضا نباشد غیر از رضـای جـانـان
عنقا بجان و دل‌شد تسلیم آنچه خـواهـی

محمود بهروزی

ساری

معاصران

در رثاء مرحوم سید محمدطاهری شهاب

باکمال تأسف مرحوم سید محمد طاهری شهاب که یکی از فضلاء و شعرای معروف معاصر بود و اغلب خوانندگان ارجمند از دیرباز با آثار نظم و نثرش در ارمغان آشنائی کامل داشتند در موطن خویش ساری در بیستم فروردین ماه دارفانی را وداع گفت ومحافل شعر وادب ودوستان ادب پیشه را سوگوار و غمگین ساخت . فقید سعید از باوفاترین دوستداران ارمغان بود و دردمینه اشاعهٔ آن از هیچ کوشش و تلاشی فروگذار نمیکرد . شرح حال جامع آنمرحوم در شماره‌های آینده بچاپ خواهد رسید واکنون دو مرثیه رسا و جانگداز اثر طبع ادیب وشاعر دانشمند آقای محمود بهروزی و فاضل وشاعر گرامی آقای فتح‌الله صفاری که از ساری رسیده درج میگردد.

رفت ازچنگ‌آنکه بایدتالی‌اش در چنگ رفت

علم و شعر و فهم و هوش و دانش وفرهنگ رفت

نغمه پرداز سخن آهنگ معنی لطف شعر

رفت ولطف از شعرو معنی نغمه و آهنگ رفت

شاعری فحل وسخن‌را روی از او پر آب ورنگ

رفت واز روی سخن دردا که آب و رنگ رفت

آنکه دریائی ز دانش در دلی بودش وسیع

ایدریغا با همه دانش بگور تنگ رفت

(طاهری) رفت و مریدانش زپی خواهندرفت

کله آنجا میرود آری که پیشاهنگ رفت

مرغ جانش ز آشیان تنگ تن پرواز کرد
یا چوسنگی از دهان جسم قلما سنگ رفت
سالك راه حقیقت با خصالی چون ملك
دشمن غدر و عدوی حیله و نیرنگ رفت
دیده‌ام گریان و دل بریان از این حسرت که دوست
در غم خود کرد ما را چهره پر آرنگ رفت
از کمند مرگ (بهروزی) کجا بتوان گریخت
با قضا و با قدر نتوان طریق جنگ رفت

فتح‌الله صفاری

ساری

طاهری شهاب رفت

از جمع ما دریغ- شتابان شهاب رفت
وز سوز هجر- کرد دل ما کباب رفت

پرواز کرد مرغ روانش باوج چرخ
سوی جنان - بخرمی و با شتاب رفت

جا داشت او بمردمك دیدگان ولی
تند از نظر - چو شعشعه آفتاب رفت

عمری کشید رنج چه حاصل که بی گمان
از ما نهفت روی و چو شوق شباب رفت

طبعش بلند لیك - چو ابر سخا بدهر
بر سبزه زار در بفشاند و سحاب رفت

در وسعت کلام سخن سنج و بی نظیر
اما دریغ و درد - چو عمر حباب رفت

از جمع دوستان - بسرای دگر شتافت
گیرد که جای از نظر فتح باب رفت

بوده است نکته‌دان و سخن‌گستر و ادیب
از جوی خلد تا که بنوشد ز آب رفت

گر بعمر خود پی آزار کس نبود
با لطف و مهر و عاطفت بی حساب رفت

... از آن عزیزان مصیبت است
لیکن (شهاب) خدمت ختمی مآب رفت

کتابخانه ارمغان

کویر اندیشه

کاخ رفیع و شکوهمند سخن و ادب فارسی در طول قرنهای متمادی ودورانی پر عظمت بوسیلهٔ معماران چیره دست و بنیان گذاران هنرمند چنان استوار ومتین پی ریزی گردیده که سوانح ایام وتند باد حوادث هر چه هم سهمگین و توفان‌زا بوده نتوانسته در ارکان آن خللی بوجود آورد .

افکار بلند واندیشه‌های تابناك گویندگان و نویسندگان‌خردمند و نوابغ‌عالم دانشوری و سخنوری گنجینه‌های نفیس‌وسودمندی دراین اعصار بجامعهٔ انسانی عرضه داشته که گردش ایام و گذشت روزگار هیچگاه قادر به تزلزل‌ارزش معنوی وعظمت جاودانی آنهانخواهدبود.

در تاریخ کهنسال ادب و دانش فارسی اگر سالهائی چند بنام انحطاط یا عقب ماندگی آن ثبت گردیده و احیاناً عالم سخن و ادب مورد بی مهری قرار گرفته این امر موقتی بوده و چون ابرهای تیره‌وتار نادانی بر طرف گردیده انوار فروزان شعر و ادب از سر آغاز نور افشانی کرده آسمان سخن و هنر را درخشان ساخته است .

در هر عصر وزمانی بوده‌اند کسانیکه با عدم بضاعت‌علمی و ادبی و فقدان‌ذوق و قریحه عاشق نام و شهرت بوده لاجرم بدون داشتن شرایط دشوار نویسندگی و گویندگی بمهمل سرائی و هذیان‌گوئی پرداخته‌و خویشتن را مضحکه دیگران‌قرار داده تا از این طریق بخیال خود بنوائی‌رسیده‌باشند !

زبان و ادبیات فارسی میراث بس گرانبهائی است که از دیرباز ضامن دوام و بقای ایران بوده و درسخترین دقایق خطر مردم این مرزوبوم‌رادستیار والتیام‌دهندهٔ

دردها و آلام درونی ناشی از حوادث و سوانح ایام بوده است . پس بر هر ایرانی میهن‌پرست فرض است که در حفظ وحراست این گوهر گرانبها ساعی وکوشا بوده تا مبادا گزندیاآسیبی بدان رسد.

سهل انگاری که نتیجهٔ بی اعتنائی بارزش و اهمیت سخن و ادبیات بلند پایهٔ این زبان میباشد در سالهای اخیر مخصوصاً آنرا موردتهدیدقرار داده و بیم آن‌میرود که هر گاه این روش ناستوده ادامه یابد خدای نا خواسته بارکان نیرومند آن خللی وارد آید .

بی توجهی نویسندگان در مورد درست نویسی وعدم مراعات قواعد دستوری بهنگام نگارش ؟ باتوجه بکثرت مطبوعات ، جرائد و مجلات و کتب ، ورودافزون لغات وکلمات خارجی در زبان ، انتشار مطالبی نـا مطبوع و مهوع بنام (شعر نو) از طریق چاپ ورادیو وتلویزیون کم‌کم زبان‌شیرین‌فارسی را مورد بی‌مهری قرارداده تا آنجا که نویسندگان و گویندگان دانشمند رادرورطهٔ ناامیدی واندوه غوطه‌ور ساخته است .

بااینهمه گاه و بیگاه آثار پرارزش و گرانقدری بزبان نظم یانثر زینت‌بخش عالم مطبوعات میگرددکه‌موجد امیدواری وقلوب اهل فضل‌ودانش را شاداب ومسرور میگرداند.

از آنجمله است کتاب (کویر دانش) برگزیدهٔ اشعار سخنور نامدار وگویندهٔ استاد آقای پژمان بختیاری مشحون‌بمضامین بدیع و نکته‌های دقیق‌واز نظر انسجام کلام و سلاست بیان وفخامت‌لفظ حقاً ارمغان‌سخن‌و دوستداران‌شعر و ادب راتحفه‌ای گرانمایه وپرارج‌میباشد .

کویر دانش با کاغذوچاپ‌زیبا از طرف کتابخانه ابن‌سینا که در انتشاراینگونه برگزیدهٔ فارسی همواره پیشقدم بوده بطبع رسیده و مطالعهٔ آن سخن شناسان را بسی مغتنم خواهد بود .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

سال پنجاه و سوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۴

شمارهٔ ـ چهارم
تیر ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

پرفسور یرژی بچکا

ترجمهٔ : دکتر محمد وحید دستگردی

جهان ایران شناسی

شجاع‌الدین شفا و تألیف عظیم او

کتابخانهٔ پهلوی باکمك وحمایت دربار شاهنشاهی و دبیرخانهٔ مرکزی انجمن جهانی ایرانشناسان اخیراً اولین جلد اثر عظیم و گرانبهای «جهان ایرانشناسی» را منتشر کرده است . این اثر مهم متجاوز از بیست هزار صفحه است که تحقیقات جهانی ایرانشناسی و روابط فرهنگی ایران را بنحو مستوفی درجمیع جهات و در عرض کره زمین موردتدقیق و تفحص قرارداده است . درصفحهٔ ۳۳ مؤلف براساس توجه جهانیان به فرهنگ و ادب ایران بوسعت این اثرمهم اشارت‌کرده و نوشته است که تقریبا هزار محقق در

...ت سالی که از زمان انکوتیل دوپرون میگذرد در رشته‌های مختلف ایرانشناسی بتحقیق و تفحص پرداخته‌اند. میزان مطالعات کنونی در مورد فرهنگ و ادب‌ایران ازاینجا معلوم می‌شودکه هرروزبطور تقریب یك کتاب درمورد فرهنگ و ادب ایران درآنسوی حدود و ثغور ایران منتشرمی‌شود (صفحهٔ ۳۴) .

مطالب این تألیف به هشتاد و چهار فصل تقسیم‌گردیده و هر فصلی بیکی از کشورهای جهان اختصاص‌داده شده است (صفحهٔ ۴۷) . سازمان بین‌المللی‌ایرانشناسی در موخرهٔ آخرین جلد این‌تألیف مورد بحث و بررسی قرارخواهدگرفت . همانطور که از جلد اول‌کتاب مشهود است فصول‌کتاب از نظرتعداد صفحه بمیزان زیادی باهم تفاوت دارند . من‌باب مثال درجلد اول بیست‌صفحه به‌آرژانتین و تنها دوصفحه به ـ آلبانی اختصاص داده شده است . ازطرف دیگر تعداد صفحاتی‌که مربوط به اتحاد شوروی وجمیع‌جمهوریهای‌آنست از هشتصد و چهل‌صفحه تجاوز می‌کند . بطورکلی فصول به قسمتهای زیرتقسیم شده‌اند :

تاریخ مختصر روابط فرهنگی بین ایران و کشور مربوطه :

تاریخ مختصرمطالعات و تحقیقات ایرانی درکشور مربوطه :

مراکزکنونی تحقیقات علمی مربوط بفرهنگ و ادب ایران :

مراکزکنونی تعلیم فرهنگ و ادب ایران :

مراکز نسخ خطی وکتابهای فارسی :

فهرست مجله هائی که بطور مرتب مقالاتی درمورد فرهنگ ایـران منتشر می‌کنند:

فهرست‌کتابهای منتشرشده درمورد ایران وفرهنگ‌آن . فهرست ترجمه‌هائی که ازآثار ادبی ایران بزبانهای مختلف شده است بترتیب تاریخ ترجمه :

شجاع‌الدین‌شفا برجلد اول اثرخود مقدمه‌ای مفصل نوشته و در این مقدمه

ابتدا منظور وهدف این تألیف را شرح‌داده است . بعد ازاین مقدمه ، تاریخ روابط فرهنگی ایران با سایرکشورهای جهان بطور مختصراما خیلی دقیق و روشن مورد بررسی قرارگرفته است . مؤلف مینویسدکه مرزهای‌جغرافیائی و نژادی‌ازقدیم‌ترین ازمنه هرگزمانع انتشار و توسعه فرهنگ و ادب ایران در سایر نقاط جهان نشد . مؤلف به نفوذ و تأثیرجهانی زردشت درمورد توسعهٔ سایرسیستم های فکری جهـان اشاره کرده و اهمیت فکر ایرانی را در گسترش فرهنگ اسلامی شرح داده است . من باب مثال درصفحهٔ ۳۹گفتهٔ ابن‌خلدون را ذکرکرده است‌که :

«اگر علم درگوشه‌ای ازآسمان باشد بازهم کسانی از مردم ایران بدان دست خواهند یافت ». در اینجا مؤلف مهمترین ترجمه‌های‌آثار علمی اسلامی‌راکه بزبان لاتین انجام‌گرفته ذکرمی‌کندکه قسمت مهمی از این‌آثار بهمت دانشمندان ایرانـی مانند محمدبن زکریای رازی فراهم آمده است . ضمناً در مورد میزان تأثیر عقائد غزالی و دانشمندان دیگرایرانی برعقائد و افکار فیلسوفان قرون وسطی اروپا مانند توماس اکوئناس بتفصیل سخن رفته است .

آقای شفا بدین‌ترتیب اطلاعات جالب توجه زیادی درمورد چگونگی نفوذ و توسعه فلسفه ، فرهنگ و هنرایران‌درکشورهای مختلف اسلامی و کشورهای‌همجوار آنها فراهم‌آورده و دراین‌باره به نوشته‌های ابن بطوطه نیزاستناد جسته است. سپس به این موضوع‌میپردازدکه چگونه اروپا مستقیماً باایران‌آشنائی پیداکرد(مارکوپلو و دیگران) . بعنوان یکی ازاهالی چکوسلواکی من نمی‌توانم این حقیقت رانادیده انگارم که یکی ازراهبان چکوسلواکی‌نژاد بنام اودوریکوس درسال ۱۳۱۸ میلادی به ایران‌آمد و ازشهرهای تبریز،کاشان ، یزد دیدن کرد و احتمالاً در خیابانهـای شیراز بملاقات لسان‌الغیب حافظ شیرازی نیزنائل‌آمد . درسال ۱۳۳۰ میلادی راهب فوق‌الذکر سفرنامه‌ای تحت عنوان «شرح مسافرت به مشرق» نوشت ، درمقدمهٔ کتاب

نویسنده شرحی جامع در مورد آغاز و توسعهٔ مطالعات علمی مربوط به شرق و بالاخص مطالعات مربوط به فرهنگ و ادب ایران در اروپا و سایر کشورهای جهان آورده است.

نویسندهٔ کتاب در این مقدمه از اشتباهات و لغزشهای احتمالی خود با تواضع فوق‌العاده پوزش خواسته و از دانشمندان و صاحبنظران برای نمایاندن اشتباهاتش استعانت طلبیده است تا درچاپ دوم باصلاح آنها همت گمارد. وی همچنین‌ازاینکه متون غیرعربی‌برسم‌الخط لاتین معرفی شده‌اند معذرت خواسته است. بنا باظهاروی این نقیصه نیزدر چاپ دوم این تألیف برطرف خواهد شد. وی در صفحهٔ ۴۸ موجزه مینویسد که‌آخرین جلدشامل «فرهنگ ایرانشناسان» خواهد بود. در این‌فرهنگ اسامی ایرانشناسان معاصردر همهٔ کشورهای جهان بترتیب حروف الفبا باضمام تصاویروفهرست‌کتب و مقالات‌آنان در زمینهٔ ایرانشناسی ذکرخواهد شد.

کشورهای جهان در این تألیف برحسب اسامی فارسی آنها و بترتیب حروف تهجی قرارگرفته‌اند. بنابراین جلد اول‌شامل تحقیقات ایرانشناسی در آرژانتین، آلبانی، آلمان، اطریش و اتحاد جماهیرشوروی میباشد.

فصل مربوط به‌آرژانتین مختصر است و از بیست صفحه تجاوز نمی‌کند. در مقدمه ذکرشده است‌که مطالعات ایرانشناسی در ابتدای کار از کشورهای آمریکای لاتین شروع شده‌است. فهرست‌کتابهای‌منتشرشده درآرژانتین‌نشان میدهدکه رباعیات عمرخیام بکرات دراین‌کشور طبع و نشر گردیده است.

درفصل‌مختصرمربوط به‌آلبانی(صفحات ۷۴ـ۷۳) مؤلف نوشته است‌که‌آشنائی مردم این‌کشور با شعرفارسی سابقه‌ای طولانی دارد و حتی دراقصی نقاط آلبانی این رابطه وآشنائی با شعرفارسی ازگذشتهٔ دور تا زمان‌کنونی همچنان حفظ شده است. درکتابخانه‌های خصوصی آلبانی کتابها و نسخه‌های خطی فراوانی بقلم نویسندگان

فارسی زبان وجود دارند . با وجود این مطالعات مربوط به فرهنگ و ادب ایران تا حد مطلوب درآلبانی توسعه و گسترش نیافته است .

درفصل مربوط به آلمان (صفحات ۵۲۹ـ۷۷) نوشته شده است که اولین شخصی که در مورد ایران گزارشی فراهم کرده هانس‌ژوهان شیلدبرگر بوده که درقرن پانزدهم میزیسته است .

جمهوری فدرال آلمان (صفحات ۲۶۶ـ۱۲۷) و جمهوری آزادآلمان (صفحات ۲۹۲ـ۲۷۱) بطور جداگانه مورد بررسی قرارگرفته و مراکز مطالعات و تحقیقات مربوط به ایران ومجموعه هـای هنری آنها شرح وبسط داده شده‌اند . دراین‌قسمت همچنین نشریات وکتابهای‌مربوط به ایران نیز ذکرگردیده‌اند .

درفصل مربوط به اطریش (صفحات ۵۹۸ ـ ۵۳۵) نوشته شده است که آشنائی با ایران وفرهنگ و ادب‌آن درطول دورهٔ صفویه‌آغاز شده است. اطلاعاتی که دراین فصل داده شده مبین آنستکه در نیمه دوم قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم مطالعـات ایرانشناسی درکشور اطریش رونق چشم‌گیری داشته است .

طولانی‌ترین فصل جلد اول مربوط به مطالعات ایرانشناسی در اتحاد شوروی است (صفحات ۱۴۴۵ـ۶۰۵). این‌فصل شامل مبحثی مستقل‌در مورد روسیه،اوکراین، ازبکستان ، تاجیکستان ، قزاقستان ، آذربایجان ، ارمنستان و گرجستان میباشد . دربعضی قسمتها نواحی‌همجوار وهمسایه به‌نقاط بزرگترمانند قفقاز وآسیای مرکزی منضم شده‌اند. قسمتی‌جداگانه به قزاقستان‌اختصاص داده شده ودراین قسمت‌اطلاعاتی در مورد روابط فرهنگی و مؤسسات تحقیقاتی‌آورده شده است :

«جهان ایرانشناسی .. اثری مهم وعظیم است و تقبل مسئولیت چنین تألیفی‌با وجود استعانت ازگروهی از همکاران مستلزم شجاعت و شهامت و دانش و تبحرفوق‌

افتاده بوده است . مطالب این تألیف بمرور ایام و درمدت زمانی طولانی گردآوری شده و مؤلف در تدوین مطالب گرانبهای اثرخود ازکتب و رسائل و مقالات متعدد و بیشماری که در سرتاسرجهان نگارش یافته استفاده برگرفته است .

طبیعةً مهمترین مسأله در تألیف این اثر آن بود که چه مطالبی تحت عنوان «ایرانشناسی» آورده شود . عنوان مطالعات مربوط به فرهنگ و ادب ایران بهیچوجه وافی بمقصود نبود . دراین کتاب بهرحال در مورد زبان و ادبیات ، تاریخ سیاسی و فرهنگی و سایرجنبه‌های مردم‌کنونی ایران سخن‌رفته است ، من‌باب مثال در مورد فرهنگ و زبان‌کردها نیز اطلاعاتی داده شده است . در قسمت مربوط به تاریخ ، مطالعات و تحقیقاتی در مورد مردم و نقاط خارج ازحدود و ثغور ایران کنونی نیز بعمل‌آمده است . در مورد مطالعات و تحقیقات مربوط به تاجیک‌ها نواقصی مشاهده میگردد . برای مثال ، درصفحهٔ ۵۰۵ درمیان نشریات‌آلمانی نام‌کتاب ح . دوئرفر ، تحت عنوان ترکی و مغولی در زبان فارسی جدید چاپ ویسبادن سال ۵ ـ ۱۹۶۳ ذکرگردیده اما نام‌کتاب معروف دیگری‌که درسال ۱۹۶۷ در ویسبادن درهمین‌زمینه بچاپ‌رسیده‌مذکرنشده است. همچنین‌نام‌کتاب‌احمد دانش‌کلاکه از نویسندگان‌بخارائی در پایان قرن نوزدهم بوده و درکتابش منحصراً راجع به تاریخ‌آسیای مرکزی بحث کرده ، ذکرشده است‌اما نام‌کتاب صدرالدین عینی تحت‌عنوان «نمونه ادبیات‌تاجیک» ذکرنشده است. دراین‌کتاب که برسم‌الخط عربی نوشته شده راجع به تعداد کثیری از شعرای کلاسیك ایران مانند رودکی ، ابن سینا ، سوزنی و دیگران سخن رفته است .

درفهرست‌کتابهای منتشر شده در تاجیکستان در مورد چاپهای متعدد آثار کلاسیك فارسی و تاجیك‌که برسم‌الخط کنونی چاپ‌شده‌اند مانندچاپ تاجیکی‌دیوان حافظ یا چاپ‌آثار ناظم هراتی ذکری بعمل نیامده است . از طرف دیگر این‌کتاب

شامل ترجمه روسی پنجاه غزل حافظ و بالاخص آثار پایه گذار نثرمعاصر تاجیك ، صدرالدین عینی میباشد و دراین مورد هم تنها آثاری که برسم‌الخط فارسی چاپ شده‌اند ذکر گردیده‌اند . درهرصورت ، مرگ سودخور درفهرست نیامده است . علت این نقیصه کاملاً واضح است . آثار نویسندگان کلاسیك که از زبان فارسی استفاده میکرده‌اند متعلق به میراث‌مشترك فرهنگی ایرانیها ، افغانها ، تاجیکها ودیگران میباشد ، اما بطور اخص نویسندگان ایرانی، افغانی و تاجیکی وجود دارندکه در موردآنها اگرغیرممکن نباشد ، بسختی میتوان حد ومرزی‌قائل‌شد . بسیاری‌ازمسائل ایرانشناسی از نقطه‌نظرماهیت همان ماهیت زبان وادبیات و تاریخ فرهنگی وسیاسی مردم دوحطه تاجیکستان و ایران و همچنین افغانستان را دارد . دراین موردمؤلف مینویسد :

تا آنجاکه مربوط به تاجیکستان می‌شود ، ذکراین‌نکته ضروری است‌که‌این تحقیق یعنی مطالعه درمورد فرهنگ و ادب ایران فقط جنبهٔ تحقیقی ندارد بدلیل آنکه قسمتی ازآن به‌فرهنگ ملی مربوط است و این‌ارتباط آنچنان مستحکم‌است که حقیقةً تفاوت‌گذاشتن بین این‌دوقسمت غیرممکن است (صفحهٔ ۱۰۶۹) .

درك این‌نکته هم‌ضروری‌است‌که فهرست‌کتابهای‌منتشرشده درهریك‌ازکشورها نمیتواند بنحواکمل مطالعات و تحقیقات و آثاری را که راجع به فرهنگ و ادب ایران فراهم‌آمده‌است‌منعکس‌کندبا توجه باین حقیقت مسلم که در مورد علم‌خصوصاً مکرات اتفاق‌افتاده‌که‌کتابهای علمی درکشورهای دیگر که موطن‌نویسندگان‌اینگونه کتابها نیست بچاپ رسیده و همچنین تغییراتی که در وضع جغرافیائی کشورها در دوره‌های‌گذشته بوقوع پیوسته‌که ازآنجمله تقسیم اطریش و هنگری پس از جنگ جهانی اول میباشد . من‌باب مثال در ایران ، گئورگیس تکتاندر (صفحه ۸۴) یکی از اهالی بوهمیا، جابلونك‌کنونی در شمال غربی بوهمیا ، درخدمت امپراطورآلمان

و در همانوقت نیز درخدمت رودلف دوم پادشاه چکوسلواکی و اطریش روزگار می‌گذرانید . گئورکیس درسال ۱۶۰۲ پراگ راکه درآنوقت مرکز امپراطوری بود بقصد اصفهان ترك گفت ، اماکتابش برای اولین بار درآلمان منتشر گردید (چاپ اول، لایپزیگ ، ۱۶۰۸) . تا جائیکه به روابط فرهنگی مربوط میشود ، تکتاندرتاحدی متعلق به فصل مربوط به چکوسلواکی و تا حدی به فصل مربوط به اطریش تعلق دارد.
همچنین حی پولاك ،که دریکی از دهکده های نزدیك پراگ متولد شده ، کتابش را در وین بچاپ رسانده است.وین مرکزسابق امپراطوری اطریش بوده که چکوسلواکی کنونی نیز تاسال ۱۹۱۸ جزئی ازآن بود . پرازاك هم که دانشمندی چکوسلواکی است تألیف مهم خود را درگوتای آلمان طبع و منتشر کرد اما درحقیقت وی تعلق به دایرهٔ ایرانشناسی چکوسلواکی دارد .

کتابی که براساس چنین مطالب گوناگون که بربانهای مختلف نوشته شده‌اند برسم الخط فارسی برگردانده شده باشد محققاً خالی ازاشتباه نتواندبود. درمتن فارسی کلمهٔ«بوگومیلها» نوشته‌شده درصورتیکه صورت صحیح آن «بوگونیل» است .درصفحه ۱۰۵ بجای «سوچین» باید «سوتسین» نوشت . بجای «واچسلاو» درصفحهٔ ۴۰۹ «واستلاو» وبجای «رشینگر» صفحهٔ ۵۴۳«رجینگر» باید نوشت. در صفحهٔ ۷ به کلمهٔ استی ودرصفحه۲۰ بهکلمهٔ اوستی برمیخوریم . استنساخهائی کهازروسی بهلاتین شده متناقض و نامتناسبند . برای مثال در صفحهٔ ۶۵۲ A.I uy akubovsky صفحهٔ ۱۲۱۶ ، Lazarevskiy ، صفحهٔ ۱۲۱۸ ، Kamenskü ، صفحهٔ ۱۲۵۸ ، Bady ، صفحهٔ ۱۲۶۰ ، Badi وغیره ، همچنین دراستنساخ اسامی محققان تاجیك برسم الخط فارسی ولاتین ترتیب باید رعایت گردد . بجای پاکویف باید بقایف نوشت صفحهٔ ۱۰۷۲ ، وهمچنین بجای Dikhkhoda ، Dihkhuda' صفحهٔ ۱۰۷۲

وبجای Hoshim' Hashim و هکذا .

اسامی مؤسسات ، دانشگاهها وموزه هابزبان‌فارسی وزبان‌اصلی نوشته شده‌اند.
ولی درمورد چنین مؤسساتی درگرجستان ، تاجیکستان و سایر جمهوریهای شوروی
اسامی مربوطه به زبان روسی هم نوشته شده اند ، ضمناً باید یاد آور شدکه چاپ
کتاب روشن وحواناست لکن حروف لاتین مخصوصاً درمورد فهرست کتب ومنابع
درشت بوده وجنبه اقتصادی دراین حصوص رعایت نشده است .

هنگامیکه‌کلیه مجلدات این تألیف گرانبها وپر زحمت ازطبع حارج‌گردند
ایران وایران‌دوستان‌را افتخاری عظیم نصیب خواهد شد . این اثررا نظیر ومانندی
نخواهد بود. توسعه وگسترش وکیفیت کموبی مطالعات مربوط‌به‌فرهنك وادب ایران
درهیچ کتابی مانند این تألیف عظیم «جهان ایرانشناسی» باچنین دقت وموشکافی و
جامعیت مورد تدقیق وتحقیق قرار نگرفته است واین حود دلیلی کامل برعشق وعلاقه
واحترام ایرانیان به‌فرهنگ وادب وتاریخشان میباشد .

زینهار از نیازمندی

(ومن فقدان‌الکفاف)

لغت فقدان بمعنی نایافتن و نیست بودن . کفاف بفتح‌کاف‌آنچه
بقدرحاجت بوده باشد .

معنی ـ وپناه برتو ای‌حدای از نیافتن‌آنچه بوی حاجت است.

بیان ـکفاف را برای‌آن‌کفافش‌گویند که از سؤال مردم شخص
را بی‌نیاز دارد و درآنچه حاجت است بدیگری محتاج نشود .

(اخلاق محتشمی)

محمد جناب زاده

بقیه از شماره قبل

عناصر تمدن ملل

اگر انسان درهر کارمادی و معنوی از راه فطرت وسرشت خود و اشیاء گام بردارد از خطا و اشتباه و زیان و ضرر وهلاکت مصون میماند یا اگر به پندارها و تصورات خود مغرور شود و احکام طبیعت را نادیده گیرد چون قانون خلقت تغییر ناپذیر است (ولن تجد لسنه‌الله تبدیلا ۲۳ الفتح) محکوم به شکست است زیرا مدار وجود جهان عاطل و باطل نیست وبا حلقنا السماء والارض و مابینهما باطلا ـ شاید این اندیشه‌در اذهان برخی خلجان نماید که اگرخروج ازنوامیس طبیعت مانع درك معرفت نا‌که ممد نادانی و جهالت است پس اینهمه اختراعات و اکتشافات که درنمایشگاه تمدن میدرخشد آیا مولود علم و دانش نیست؟ جواب این پندارها را هم باید درعهده‌کسانی گذاردکه صلاحیت پاسخگونی دراین نوع مسائل دارند.

الکسیس کارل میگوید (پرواضح استکه (علم) هیچگونه طرحی را تعقیب نکرده و بطور اتفاقی با پیدایش نوابغی چند درراهیکه کنجکاوی ایشان تعقیب کرده رشد نموده و تکامل یافته است و دراین راه هیچگاه ازآرزوی اصلاح وضع آدمی ملهم نبوده است وجود اکتشافات علمی مرهون تفکر والهامات درونی دانشمندان و شرایط کم و بیش مساعد موقعیت احتماعی ایشان است اگر گالیله (ریاضی دان و منجم ایتالیائی ۱۶۶۲ـ۱۵۶۴م) ونیوتون(فیزیکدان وفیلسوف انگلیسی (۱۷۲۷ـ۱۶۴۲م) ولاوازیه (شیمی‌دان و بنیان‌گذار شیمی جدید ۱۷۱۴ـ۱۷۴۳م) نیروی فکری خودرا صرف مطالعه روی بدن و روان آدمی‌کرده بودند شاید نمای دنیای ما با امروز فرق داشت ـ مردان‌علم و رهروان طریق دانش ازپیش نمیدانندکه چه راهی درپیش‌دارند

و بکجا کشانده میشوند و چه نتیجه‌ای بدست میاورند ـ اتفاق ـ تعقل ـ و قسمتی (روشن‌بینی) ایشان را هدایت میکند و به پیش میبرد گوئی برای هر یك از ایشان دنیائی مستقل وجود دارد و باقوانین‌مخصوص بخودش اداره میشود ـ گاهگاهی مسائل دشواریکه بردیگران پوشیده و تاریك است از دیده روشن‌بین ایشان حل و روشن میگردد .عموماً اکتشافات بدون هیچگونه پیش‌بینی از نتایج آن صورت‌گرفته ولی‌در عمل این‌نتایج هستندکه تمدن‌جدید ما را ساخته‌اند ـ ازمیان انبوه فراوان‌اکتشافات علمی‌ما ـ انتخابی چندکرده‌ایم ولی‌دراین‌انتخاب‌بمصالح‌عالیه انسانیت‌توجه‌نداشته‌ایم بلکه فقط سراشیب تمایلات و هوسهای خود را پیروی نموده‌ایم ... الخ نقل‌ازکتاب انسان ناشناخته ترجمه دکتر پرویز دبیری .

دراین مقال بمطالب زیر باید توجه داشت .

۱ـ پندارها و خیال‌بافیها نه علم است و نه نوآوری ـ آفرینش عبارت‌ازنیستی است که بقدرت فائقه لایتناهی جلوه هستی یافته ورسالت (رسول) نیزازهمان بیداد فیاض برگزیده میشود ـ پندارها درحکم (سرآب) و دانش بمنزله (آب)است دانش از ریشه‌های تاریخی آبیاری میشود واگر باغبانی‌گلستان یا بوستان رابا بهترین‌طرزی آرایش میدهد اوخالق‌گل وشکوفه و میوه نیست‌بلکه بروفق قوانین تجربی‌ازطبیعت و فصول و استعداد زمین و خاك بهره برداری میکند و دراین مورد میتوان باغبان یا کشاورز را درکارخود دانا و عالم دانست .

اینك اگرکسانی بیایند و ازکاغذ و مواد رنگی و چربی انواع‌گلها ولاله‌هارا مشابه طبیعت بسازندکمال بی‌خردی است که یاوه سرایان اینگونه هنرها یا صنایع را از مقوله آفرینش بحساب‌آورند ـ آفریدگار آنست‌که بدون قلم و رنگ از بذر یابوته و قلمه هزاران الوان‌بدیع از خاك و چوب‌بوجود میاورد بنابراین (ادب‌مالهم) بکاربردن کلمات است در محل و مقام خود .

۲ـ علم حقیقی از مجاری واقع‌بینی ووقوف بقوانین خلقت است و باید ازجنبه داستان‌سرائی وسرگرم‌کردن خواننده و شنونده و بازی با الفاظ دوری گزید درمسائل تاریخی به علل واسباب ورویدادها غور و تأمل نمود ـ فرضیه‌ها باید برقواعدموجود باشد و هراندیشه‌ای نبایدجایگزین طرح و فرضیه گردد و دید محقق و دانشمنددر یك حدود متوقف نشود بلکه روابط علوم مانند سازمان بدنی و دماغی انسان همه بهم مربوط و پیوسته است و اگر توجه به قلمرو دانشهای موجود نشود رشد یك قسمت موجب فساد و انحطاط قسمت دیگر میگردد .

چوعضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

وهمانطورکه توجه‌کامل بمسائل‌مادی موجب تنزل عواطف انسانی وبیماریهای روانی و اخلاقی شده است .

۳ـ علم واقعی از طریق ریاضت بررونق قانون طبیعت منتهی بمکاشفه و اشراق میشود ولی حرکت و فعالیت برضدنوامیس ثابته خلقت بدعوی خلاقیت وغروراصول اساسی دانش راپریشان و ازشکوفان شدن‌حقایق جلوگیری میکند درنتیجه فرهنگ انسانی سرگرم مطالبی میشودکه جهل‌علم‌نما در مغزها انباشته شده عامل کاهش هوش وذوق ومانع پدیدآمدن افراد برجسته و نابغه بمعنی صحیح آن‌کلمه میگردد .

۴ـ طبایع و سرشت ومقتضیات روحی و بدنی انسانها یکسان نیست بنابراین نمیتوان اقوام و ملل را در شرایط واحدی از لحاظ زبان و عادات و عقاید و سنن هم‌آهنگ‌نمود .

۵ ـ زبان وادب هرقومی پدیده حالات حلقی و خلقی (بفتح‌وضم‌ح) اوست این امکان (البته بازهم با تفاوتهائی) وجود دارد که همه ملتها را ازنظرپوشاك و مدلباس بهم نزدیك‌کرد ولی درمسائل روانی و طبیعی این‌یکرنگی حاصل نمیشود و قرابت میسر نخواهد شد و ما می‌بینیم‌این‌تفاوتها درچگونگی ساختمان مصنوعات ومقیاسات

و پول و غیره وجود دارد ـ و حتی‌درجوامعی‌که زبانشان یکی است اگر الفاظ‌مکتوب یکسان باشد لغات و عبارات ملفوظ یك زبان هم‌آهنگ و با یك‌لهجه نیست و سبك نویسندگی و منشآت‌آنان متفاوت است و اندیشه‌های عرفانی آنها بکلی با هم فرق دارد واین‌حقیقت «هریك از ادیان‌آسمانی‌که ریشه وشأن نزول‌آنها یکی است‌بخوبی مشهود است که دین واحدی در هرمرز و بومی رنگی خاص دارد و به فرقه‌ها و شعبه‌های بسیار تقسیم و انشعاب یافته است.

۶ـ بشرزبان وعادات و سنن ساولمه‌ای که روش استعمارگران بوده در برابر بررسیهای دقیق تاریخ و جامعه شناسی درحکم عرض شناخته شده یا روشنتر روپوشی برهستی حقیقی قوم‌کندرو یا باصطلاح روز توسعه نیافته و عقب مانده است ـ نرمش این‌نوع اقوام در برابر مهاجمان هرچند سالیان متمادی بطول انجامد موجب تغییر ماهیت ملت وگوهر وجودآنها نخواهد شد اگرچه بوسیله بسط لغات و عادات و یا پیوند جسمانی این تغییر و تصرف همراه باشد و اسلوب و خصایص زبانی بیگانه در قالب زبان اصیل ملی نفوذ و رسوخ‌کلی پیداکند ـ هما طور که بدن آدمی عضو غیر متجانس‌را نمی‌پذیرد و جز باتزریق خون مشابه امکان حیات وجود ندارد روح‌ملتی که خصایص ذاتی مخصوص بخود دارد پسیکولوژی اجانب و روحیات قوم دیگری را جذب نمیکند و تقالید سطحی و آنانکه در این اوان نقش هنرپیشگی را بازی میکنند هسته‌اصلی قوم نیستند بلکه در ردیف افرادمزدوری میباشند که تنها بخاطر پول و احیاناً یغماگری وجود خود را دراختیار اربابان میگذارند و این نکته‌مسلم شده است فطریات ملتی تابع اراده و روحیات توسعه طلبانی که در نهایت زیرکی از نقب‌ها و زیربناها داخل اجتماع‌میشوند نشده بلکه مهاجمان مواجه با دشواریهائی میشوندکه خلاصی ازآن امکان ناپذیر شده است.

۷ـ ملتی که دوره تکوین خود را گذرانده وتاریخ مستند و زبان فصیح وبلیغ

ادبی و مدارك استوار درآزادی عقلی و عاطفی دارد مولود قانون توارث است یعنی بالفطره موجودیت نیاکان درآن نهفته و عناصر تمدن بیگانه بهرراه وارد شود استیلای قطعی و جبلی پیدا نخواهد کرد واین چنین ملتها را هیچ تدبیر و نفوذی در قید و بند و بندگی آداب اجنبی درنمیآورد از این لحاظ میگویند تاریخ جز تکرار وقایع چیز دیگری نیست .

پایان

انسان هرقدر نادان تر باشد مقطوعاتش بیشتر و شك در روح وی کمتراست . نتیجه شك را ازخصایص عقل و فکر تصور میکنند ، حافظ هردری که میزند رهی بحیرت برویش بازمیشود. انسان حقیرومحدود هم چگونه می تواند نامحدود ولایتناهی را دریابد ؟ مــا را در تمام اسرار طبیعت دسترسی نیست دیگرچه رسد بامور مافوق الطبیعه .

از هرطرف که رفتم جز حیرتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهــایت

پس گفتگو دراین باب زائد وهرگونه تــلاشی بیهوده است و بهتر آن است که «طاق و رواق مدرسه و قیل وقال بحث» را (در راه جــام و ساقی مه رو) از دست بدهد . (ازکتاب نقشی از حافظ)

استاد سخن: وحید دستگردی

غزلی شیوا

این غزل برای پنجمین بار بنا بدرخواست عده‌ای از علاقه مندان بچاپ رسید.

عید نوروز جم آمد صنما جام تو کو
می من مطرب من نقل تو بادام تو کو

نوبرش جامه براندام تو می‌بینم لیك
بس لطیف است نمی‌بینمش اندام تو کو

تا بسر تیشهٔ شیرین بزنم چون فرهـاد
خسروا پیك تو فرمان تو پیغام تو کو

مهر من کوشش من جوشش من آنهمه هست
جور تو قهر تو الطاف تو انعام تو کو

در جوانی ز جهـان تاب سعادت گیرند
نوجوانا که به پیری برسی کام تو کو

خوب دل میبری و زشت نگه میداری
حسن آغاز بجا خوبی انجـام تو کو

آخر ای دورتر از دسترس چرخ بلند
نردبانی که زند دست لب بام تو کو

گل در افکند ز رخساره نقاب ای بلبل
نغمهٔ زند تو دستان بهنگـام تو کو

خیر مقدم بگوای جشن بزرگ جمشید
گیو تو بهمن تو طوس تو بهرام تو کو

لاف گمنامی وعزلت زده ای لیك وحید
در میان همه گمنام جهان نام تو کو

سخن پخته دلان رامش جان وخرد است
پختگی بشکش، ته سخن خام ته که

مرتضی صراف

جوانمردان

« ۲ »

ملاحسین کاشفی (کمال‌الدین حسین بن‌علی بیهقی هروی واعظ کاشفی) از بزرگان نویسندگان وسرایندگان نیمهٔ دوم قرن نهم بود. در بیهق متولد شد نخست در سبزوار اقامت داشت و بوعظ وتذکیر اشتغال داشت. سپس به‌نیشابور و ازآنجا بمشهد رفت. پس ازآن مدتی درهرات بسر برد و براهنمائی جامی درمسلك طریقهٔ نقشبندی درآمد، در اواخر عمر بهندوستان سفر کرد و درسال ۹۱۰ درهرات درگذشته است.

فتوت‌نامه سلطانی ـ یکی ازآثار مهم اوست، در آئین جوانمردی. و نیز از مفصل‌ترین نامه‌های جوانمردان، رساله‌ایست در بیان طریق اهل فتوت و قوانین و آداب شد و بیعت و پوشیدن تاج و خرقه و شرح ادب و سیرت پیرحرفه، و شرایط شیخ ومرید، وشاگرد و استاد ولوازم تکمیل و تعلیم و تلقین و ارشاد.

اساس این رساله برمقدمه و دوازده باب و خاتمه است.

از منابع ومآخذی‌که استفاده جسته‌برخی را نام برده. مثل رسالهٔ‌تبصرةالاصفیا و فتوت‌نامه خواجه‌کمال الدین عبدالرزاق کاشی سمرقندی و کتاب قواعدالفتوه، و رساله آداب‌الفتوت و فتوت‌نامه شیخ‌کبیر و عوارف‌المعارف و مرصادالعباد وحدیقة‌الحقیقه ورسالهٔ سیرجانی‌وزادالاخرة و زریعه‌اصفهانی وتذکرةالاولیاء. ولی‌ازمطالعه فتوت نامه سلطانی و مقایسهٔ آن با سایرفتوت نامه‌ها معلوم میگرددکه از بقیه‌فتوت نامه‌های موجودنیزبهره جسته است. در مقاله پیش اندکی درباره اهمیت آن صحبت کردیم‌و دیگراحتیاجی بتکرارآن نیست همین‌قدر میگویم که با همهٔ اهمیتی که برای آن قائل شده‌اند، چون ازجملهٔ‌کارهائی است‌که در دوران کهولت او انجام

پذیرفته خالی از اطناب نیست ، این درست است که فتوت جزوی از طریقت است ، اما هنر فتوت نامه‌نویس در این باید باشد که بتواند شالودهٔ کار خودرا بر اصول و پایهٔ کار فتیان گذارد . در این کتاب بایکنوع درازگوئی مکرر برخورد مینمائیم که حوصله ازسر میرود. بیشتر بامطالب عرفانی که درکلیه کتب متصوفه بآن‌ها برخورده‌ایم مواجه میشویم ، از جهت دیگر فکر میکنم غرض اوازتألیف این کتاب شایداین بوده که میخواسته عرفان وفتوت‌را دریك کتاب جمع‌آوری نماید وآنراطوری تهیه وتنظیم نماید که خواننده اول با اصول تصوف آشنائی کامل پیداکند وبیك کرشمه دوکاربرآید. در هرصورت با استفاده ازاین کتاب و سایرکتب موجود در این رشته امکان تألیف کتاب مبسوطی در این زمینه میسر است .

نکتهٔ مهمی که دراین کتاب آمده است توجه عمیق وژرف اوست به شئون اجتماعی موجود وکوشش برای ایجاد یکنوع همبستگی انسانی و دینی ، جهت رفاه وآسایش جامعه . دراین‌مورد بازدرآینده سخنانی خواهیم آورد . در این مقاله سعی شده‌است انچه مستقیماً بجوانمردان مربوط میشوداز فتوت نامهٔ سلطانی وگه‌گاه ازسایر رسایل جوانمردان آورده شود تا اندکی وشمه‌ای ازصفات و خصائل آنها ذکر شود و با این آئین کهن ایرانی تجدید آشنائی بعمل‌آید ، امیداست شناخت آن در تعدیل‌اجتماع وافرادآن مؤثرواقع‌گردد، توجه ورعایت‌خصائص‌مردمی بهترین وسیله نجات ورفاه و أمن حقیقی است .که متأسفانه در این زمان مثل سائره است و درك آن عامل مؤثر وجدی در تسلیح اخلاق و برقراری صلح واقعی تواند بود .

(فتوت داران)

هرکه ازعلم فتوت بهره یافت   روسوی‌دین کرداز دنیا بتافت

دیدهٔ دل از فتوت روشن است   روضهٔ‌جان ازفتوت گلشن‌است

اگر بود علم فتوت رهبرت هر زمان بخشد صفای دیگرت

(شیخ فریدالدین عطار)

مبدأ و مظهر فتوت را ابراهیم خلیل دانسته‌اند و قطب آنرا علی ولی‌الله وخاتم آنرا مهدی .

کتاب قواعدالفتوت ، آورده‌است که از زمان شیث نبی(ع)میان طریقت وفتوت هیچ جدائی نبود . از زمان او تا عهد خلیل‌الرحمن صلوات‌الله‌علیه ، طریقت همان فتوت بود و فتوت همان طریقت ، و لباس اهل طریقت و فتوت خرقه بود ، چون‌دور بخلیل‌الرحمن رسید جمعی گفتند ما «بار» خرقه نمیتوانیم کشید ، حضرت ابراهیم ایشانرا درکشتی طریقت نشاند و درمیان دریای حقیقت برد بجزیرهٔ فتوت رسانید و گفت شما دراین جزیره مسکن سازید تا بسلامت و عافیت از غارت شیطان امان‌یابید ایشان گفتند چنانچه طریقت را لباس مقرر بود جهت فتوت نیز لباس تعیین‌فرمائید ، ابراهیم (ع) سروال را که‌بفارسی زیرجامه گویند و اهل عراق فتوت خوانند برای ایشان مقرر کرد . و آن یك جزو از خرقه است چنانچه فتوت یك جزو از طریقت است ، و بواسطه آن اکثر مردم بدین لباس میل‌کردند ، علم فتوت‌مشهورشد والاعلم فتوت شمه‌ایست ازعلم طریقت .

وبسبب آنکه اکثر مردم بدین لباس میل کردند ، جمعی سرگشتگان بادیهٔ غفلت که از این علم دم میزنند ، هوشمندان منازل تحقیق این علم رابنقاب خفا از نظر نامحرمان پوشیده‌اند .

تیغ دادن درکف زنگی‌مست به‌که‌آید علم ناکس‌را بدست

«مولای رومی»

اما موضوع علم فتوت‌نفس‌انسانی است ازآن جهت که مباشر و مرتکب‌افعال

و صفات حمیده گردد و تارك ورادع اعمال قبیحه و اخلاق رذیله شود بارادت ، تصفیه راشعارو دثارخودسازدتا رستگاری یابد. درحقیقت فتوت نوری است از عالم قدسی که به پرتو فیض او صفات ملکی و صفات ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد واخلاق شیطانی و اطوار حیوانی که سبب متعلقات بدنی و انغماس درغواشی هیولائی برنفس انسانی عارض شده باشد بکلی مندفع شود ، اما تعریفی که خواص از فتوت کرده‌اند چنین است ، ظهور نور فطرت انسانی و استیلای آن برظلمت صفات نفسانی تافضایل اخلاق باسرها ملکه گردد و رذایل بکلی افناء پذیرد ، اما از روی اصطلاح در عرف عام عبارتست ازاتصاف شخص بصفت حمیده و اخلاق پسندیده بروجهی که بدان ازابنای جنس خویش ممتازگردد .

ازحضرت موسی دربارهٔ فتوت سؤال کردند واواز خداوند پرسش نمود ، خطاب آمد : «فتوت آنست که نفس راکه پاك بتوسپردم تونیز پاکیزه بمن سپاری» واین مبین آنستکه طهارت نفس رجوع بفطرت باشد ، چون فطرت انسانی ازآلایش جسمانی و شوایب نفسانی و دواعی طبیعی و هیأت بهیمی وسبعی پاك شود تمامت فضایل اخلاق او را ذاتی بود .

«فتوت آنستکه هیچ کاری نکنی در نهانی که اگر آشکاراکنی منفعل گردی».

«ازحضرت علی»

و این وقتی باشد که سالك خدای را حاضر داند ، که هرچه کند می‌بیند .

سرت همه دانای فلك میداند | اوموی بموی ورگ برگ میداند
کیرم که بزرق خلق رابفریبی | بااوچه کنی که یك بیك میداند

« فتوت آنستکه در دنیا و آخرت هیچ خصم نباشد. » «و [illegible] مع الخلق » باهمه کس بخلق نیکو زندگانی کنی که دوستی خلق [illegible] توان کرد.

...ین صفت درمرتبهٔ تجرید و تفریدحاصل‌شود .

«فتوت بعهدازل وفاکردنست و برجادهٔ دین‌قویم، که‌صراط‌مستقیم‌عبارت‌از آنست: ثابت‌قدم بودن»

و بعهد روز میثاق و عقد زمـان الست وفا کردن ، کار جـوانمردان است و نقض عهد و شکستن پیمان نشانه نقصان ایمان . ایـن قول یـاد آور میترائیسم ایرانی است .

«فتوت آنستکه‌همه‌کس را از خود بهتر دانی وخودرا بر هیچکس تفضیل‌ننهی»

امام‌محمد باقر امام جعفر صادق از شقیق بلخی پرسیدکه فتوت چیست‌گفت : «یاامام اگر بدهد شکر کنیم و اگر ندهد صبر کنیم» . امام فرمود: « سگان مکه و مدینه نیز همین عادت دارند» شقیق گفت شما بفرمائید . فرمود : اگر بدهد بذل کنیم واگر ندهد شکرکنیم‌چه نادادن بلاست وبلا از دوست عطاست .»

«فتوت‌ترك تکلف است وآنچه درخانه باشد برای مهمان‌حاضر آوردن .»

« امام موسی‌کاظم»

که از تکلف بوی انانیت می‌آید و مدار فتوت برشکست نفس وترك هستی و خود پرستی باشد .

فتوت‌بزرگ‌داشتن فرمانهای‌خدا وشفقت‌کردن‌بر خلق خدا، که‌تمام‌مکارم‌اخلاق و فضایل او صاف درین‌سخن مندرج است .

امام‌محمد باقر برای‌فتوت سه‌مرتبه بیان داشته است ، اول سخاکه هرچه‌دارد از هیچکس دریغ ندارد ، دوم‌صفا : که سینه را ازکبر وکینه پاك و پاکیزه سازد ، سوم وفاست‌که‌هم باخلق نگه‌دارد وهم باخدا .

از سلمان فارسی منقولست که : « فتوت انصاف دادنست وانصاف ناستدن» .

در حقیقت فتوت شاخـه‌ایست از شاخه های نبوت ، و مروت شاخـه‌ای از

شاخه های فتوت ، و معنی مروت : دست نداشتن است از محرمات و ترك گناه کردن ،

کلمات و تأویلات دیگری از فتوت موجود است که اگر همهٔ آنها آورده شود سخن بطول انجامد .

این مختصر را از فتوت نامه سلطانی بنقل آوردیم . جای جای این مقاله باز هم سخنان و اقاویل فتیان اشارت خواهدرفت تا انشاءالله بمقصود نائل آئیم .

درپیش گفتیم که منبع ومظهر فتوت حضرت ابراهیم بودکه اورا ابوالفتیان گویند، از او نسل بعد نسل بحضرت حبیب‌الله رسید. فتوت یا ازدعوتخانهٔ نبوت بودیاخلوتخانه ولی وازمحمد ، بعلی رسید .

درقرآن به‌پنج تن فتی اطلاق‌شده ، اول ابراهیم، دوم یوسف‌صدیق، سوم یوشع، چهارم اصحاب کهف ، پنجم مرتضی‌علی .

برای هریك از آنها صفاتی گفته‌اند ، مثلاً ابراهیم را از این جهت جوانمرد خوانندکه اورا سه‌چیز بود نفس و مال وفرزند ، مال خودرا فدای مهمان ودوست کرد، وفرزندرا بفرمان دوست قربان کرد ، ونفس خودرا بمحبت حق‌تعالی فدای نیران کرد و جوانمردی ابراهیم آن بودکه بی مهمان طعام نخوردی وسنت‌ضیافت اونهادی واین علامت جوانمردی است .

و جوانمردی یوسف آن‌بودکه گناه برادران برروی‌ایشان نیاورد. ویوشع رابرای آن جوانمرد گفت که طلب علم‌میکرد ، اصحاب کهف را جوانمرد گفت بسبب آنکه روی بحق آوردند وپشت براهل و مال واقارب واحباب کردند و از لذت فانی اعراض نمودند ومتوجه طلب رحمت و هدایت شدند .

علی را جوانمردگفت ، بواسطه آنکه شب‌غارجان بفدای سیدمختارکرد ، وسه شب طعام نخورد و بسائل داد و دیگرسر بدشمن بخشیدو نهایت جوانمردی آنستکه از سرجان‌برخیزد .

همت جوانمرد درم صدهزار کار چو با جان فتد آنجاست کار

امیرخسرو دهلوی

و شجاعتش تا حدی بود که هاتف غیب گفت (لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار)

اقسام جوانمردی منحصر در دو صفت است : یکی نفع بدوستان رسانیدن و آن بسخاوت حاصل شود و دوم ضرر دشمن ازایشان باز داشتن و آن بشجاعت وجود گیرد .

برای فتوت حقیقت و شریعت و ارکان و شرایط قائل شده‌اند ، اما حقیقت فتوت را محافظت عهدالله یعنی نگاه داشتن خدای تعالی دانند وشریعت آن امرونهی صاحب شرع را گردن نهادن وفرمان‌بردار شیخ طریقت واستادشدکه هر آینه موافق قوانین شریعت خواهد بود بطوع ورغبت قبول‌کردن .

ارکان فتوت دوازده میباشد ، شش رکن ظاهر و شش‌رکن باطن .

آنچه متعلق بظاهر است . اول‌بند زبان است از غیبت وبهتان وکذب و سخن بیهوده و عهد فتوت از کسی درست است که از زبان او مردم سلامت باشند ، دوم بندسمع است از ناشنیدنیها ، سوم بند بصراست از نادیدنیها ، چهارم بند دست است از ناگرفتنی‌ها ، پنجم بند قدم است ازجائی که نباید رفت ، ششم بند شکم و فرج است از خوردن‌حرام و کردن زنا ، که عهد فتوت از زانی درست نباشد و عقد فتوت از حرام خوار راست نیاید . و آن شش رکن باطن عبارت است ، اول سخاوت دوم ـ تواضع ، سوم قناعت ، چهارم عفو و مرحمت، پنجم نفی عجب و نخوت ، ششم‌توجهی تمام بمقام قرب و وصل .

ناتمام

دکتر علی‌اصغر حریری

پاریس

کار نابکاران

گفتار پانزدهم

شخصی گله کرد که درضمن بیان حذف افعال ، مطالعهٔ رسالهٔ مجتبی مینوی‌را توصیه‌کرده‌ام بعنوان « جنون حذف »گفت من اقرار میکنم که‌تاکنون بارها این‌خطا رامرتکب شده‌ام . از یاد آوری شما تشکرمیکنم و پس‌از این دیگر ازآن اجتناب خواهم‌کرد. ولی‌خودرا مجنون نمیدانم ! واگرحذف راجنون‌بپندارم، هرآینه‌که‌بر۔ مجنونی خود اعتراف کرده باشم !

گفتم اندکی‌حوصله داشته باشید . شماکلمهٔ «جنون» را بمعنی دیوانگی محض میگیرید بنابراین کسی‌که به‌آن مبتلا باشد دیوانهٔ محض است و باید اورا بزنجیر کشید ولی لازم‌است دراین مورد در معنای‌آن‌اندکی‌بتخفیف قائل‌شد آن‌هم نه‌تخفیفی خفیف. مراد مینوی از این‌اصطلاح بگمان بنده نوعی‌عادت است‌عادتی تقریب‌مذموم که انسان معتاد از قبح آن غافل است . یا میداند ولی آن عادت چندان در او نفوذ کرده که بی اراده و بی اختیار بدنبال آن میرود و ازآن دست برنمیتواند داشت . این همانست که‌غربیان آنرا «مانی Manie »گویند .کسی‌که معتاد بباده‌نوشی‌باشد یا افیونکشی، اگرهم ازخطروضرر آنها باخبر باشد از عادتش دست بردار نیست ! او خود نرود که می‌برندش بکمند !

من رسالهٔ مینوی را ندیده‌ام ولی شنیده‌ام که چند رساله در مبحث صرف و نحوفارسی منتشر نموده‌که بغلطهای معمول امروزی اشاره‌کرده ویکی‌ازآنها هم‌همین رسالهٔ «جنون‌حذف» است و چون بدقت وموشکافی مینوی‌دوامر تحقیق اعتماد‌دارم

ـه بود که مطالعهٔ آنرا توصیه میکردم و متأسفم که خودم بدان دسترس ندارم. وگرنه آنرا بدقت تمام میخواندم و مرا در نگارش این گفتار بسیار مفید واقع میشد . اگر من هم بخواهم رساله‌ای یا کتابی در باب این قبیل عادت هـا بنویسم، لغتی جز «جنون» درمعنی «مانی Manie » نمیتوانم بیابم که آنرا عنوان رسالهٔ خود قرار بدهم ! ولی هیچ خواننده‌ای را دچار دیوانگی نخواهم پنداشت !

پس از این توضیح شونده متقاعد شد و چون مردی منصف بود ، باری دیگر به اشتباه خود اعتراف کرد .

من رفتار این شخص را پسندیدم . این از آن قبیل کسانست که قابل تربیتند . ازخود دعوی ندارند و میخواهند بیاموزند. جای شکر است که جامعهٔ ایرانی از این قبیل جوانان بکلی خالی نیست . یقین دارم که این جوان در اندك زمانی فارسی درست و بیغلط خواهد نوشت !

امید آینده بچنین جوانان است نه بآن پیرمردان خرف که منکر فضل و دانش ایشان نتوان شد ولی خودپسندی و عناد و لجـاجت از اعتراف بخطاهای سابقشان مانع میشود .

ما تاکنون چندین بار درضمن اشاره ببعضی ازغلطهای معمول بتأکید گفته‌ایم که استعمال کلمهٔ «قدیمی» بجای «قدیم» که صفت باشد ، غلط است . باکمال تعجب می‌بینیم که مردی عالم وفاضل درضمن آخرین مقالهٔ خود نه تنها بیش ازپیش این کلمهٔ غلط را بکار برده بلکه آنرا درعنوان مقاله‌اش هم جای داده . چرا ؟ برای آنکه علی اصغر حریری آنرا غلط میداند و بمقام و شخصیت مردی برمیخورد(که سالهاست قلم بدست میگیرد ولی متوجه این خطا نشده) اکنون باید بعقیدهٔ راست دیگری بگرود و از راه کج برگردد . بیشتر دوست دارد که به بیراهه برود وگروهی را گمراه کند ولی بر غلطهای خود اقرار نیاورد.)

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین‌ره‌که تومیروی‌بترکستانست

✡ ✡ ✡

نتیجهٔ کار چنین پیشوایان عنود و لجوح است که جمله‌هائی غلط و نـاقص و نامفهوم درصفحات مجلات معتبر و «ادبی» بچشم میخورد .

بی آنکه باکسی‌غرضی داشته باشم ، برحسب تصادف مجله‌ای را باز میکنم آن‌چنانکه مردم از دیوان حافظ فال میگیرند . نه نویسندهٔ مقاله را می‌شناسم و نه نامش را نگاه میکنم و نه عنوان و موضوع مقاله را میدانم . بنابراین صاحب‌مقاله هیچ‌حق‌رنجش‌ازبنده نخواهد داشت جمله‌های زیرین‌رامیخوانم:

«چوپانهائی‌که درآن‌حوالی گوسفندان خود رامیچراندند نه از میسن‌اطلاعی و نه ازآگاممنون و می‌گفتند ....»(۱) .

اگراین‌جمله را هنگام امتحان برای تجریه وتحلیل بشاگردان مدارس‌بدهند نمیدانم تکلیف‌شان چه خواهد بود ؟ و درورقهٔ امتحان چه خواهند نوشت ؟

«نه ازمیسن اطلاعی و نه ازآگا ممنون ؟»

که چه ؟

فعل این جمله کجاست ؟

چوپانها آنرا خورده‌اند یا گوسفندان ؟ میسن یاآگا ممنون ؟

جمله‌ای دیگرازجائی دیگر

«با دقت درجملات نخستین‌کتیبه **و با درنظر گرفتن** وضع و موقعیت وکیفیت بنای ایوان مزبور ، هیچگونه تردیدی باقی‌نمی‌ماندکه این ایوان ، سردرورودی

---

۱ ـ این‌جمله شباهت بسیاردارد با جملهٔ داستان نویسی‌که در گفتار پیشین از او یادکردم .گوئی این به‌آن یاآن به‌این اقتفاکرده یا هردو شاگرد یك مکتبند .

بوده و عبارات کتیبه ناظر بینای همین سردر و تاریخ ۹۳۹ سال بنای میباشد.»

بارها عرض کرده‌ام و از تکرار پروا ندارم که این ترکیب «با درنظرگرفتن» غلطی است فاحش و اصلا فارسی نیست اگرچه‌آن هم سخت باب امروز است. محال است که مجله‌ای یا روزنامه‌ای در مد نظر بگیرید و این ترکیب عجیب را درآن نبینید. «با» و «در» ادات‌اند و آوردن آن دو با هم با دستور زبان فارسی هیچ درست نتواند باشد. این سبك فارسی نوشتن ازآن قبیل است که مرحوم سید حسن تقی‌زاده «فارسی‌خان والده» میخواند و نه از این‌هم نامی برآن نتوان نهاد. دیگراینکه ایوان چگونه میتواند سردرخانه‌ای باشد؟ مگراینکه دراین‌عصرحاضر «سردر» معنی دیگر بحودگرفته باشد. وآن‌صحن عتیق چیست؟ اگرهنوز برجاست، رابطهٔ ایوان باآن مورد شك و تردید نتواند باشد و اگر برجا نیست، اطلاق کلمهٔ «عتیق» برآن جایز نیست. دراین‌صورت یا باید صحن معدوم گفت و یا صحن‌سابق. چه عتیق اثری راگویندکه از روزگاران باستان مانده باشد. آخر جمله دیگر در نادرستی بحدکمال است:

«و عبارات کتیبه ناظر بینای همین سردر و تاریخ ۹۳۹ سال بنای آن میباشد» شاید من فارسی نمیدانم. ولی نظیر این عبارت در هیچ زبانی معنی ندارد، مگر عبارات کتیبه ناظر سردر تواند بود؟ آن هم ناظر بینا! مگر ناظرمیتواند نابینا هم باشد؟

ارتباط قسمت آخرهم با این‌قسمت بنظراین‌ناچیزبکلی مفقود است: «وتاریخ ۹۳۹ سال بنای‌آن‌میباشد.» مگراینکه بگوئیم که سازندهٔ این جمله هم مرتکب خطای حذف شده باشد یعنی‌کلمهٔ «است» را پس از «سردر» حذف کرده.

اگربخواهیم‌بیش از این هم متة بخشخاش‌بگذاریم باید‌گفت که فعل«میباشد»

هم در اینجا درست نیست و باید بجای‌آن «است» گذاشت .

روی‌هم رفته درسرتاسر این‌جملهٔ سه سطری‌یك ترکیب درست‌هم وجودندارد. خداوند متعال‌گواه است‌که من این جمله را برحسب تصادف از صفحه‌ای استنساخ کرده‌ام . اصلا نمیدانم ازکدام بنای عتیق سخن میرود و نگارندهٔ مقاله کیست ؟ مرادم نه‌خرده‌گیری ازموضوع بحث است و نه اعمال‌غرض برعامل‌آن . بل‌میخواهم اینرا بنمایانم‌که اهل قلم تا چه اندازه درکار نوشتن اهمال میورزند . شك ندارم‌که صاحب آن مقاله مردی است دانشمند و محقق اما نه در فارسی نوشتن و اگر خود پیش ازآنکه مقاله‌اش را باداره مجله بفرستد، باری دیگرآنرامیخواند وبترکیبهای دستوری آن دقت میکرد ، از اینهمه غلطها برکنار میماند تا در آینده پشیمانی بار نیاورد .

بکاری چرا کوشی کزآن کار مرترا همی‌عاقبت خواهد رسیدن‌پشیمانی؟

چند تن ازآشنایان برمن خرده میگیرندکه‌عیب نوشته‌های دیگران راظاهر میکنم بی‌آنکه صورت صحیح‌آنرا عرضه دارم .

من این را میتوانم ولی بیم آن دارم‌که حمل بر غرورم نمایند . هیچ دعوی ندارم‌که من فصیحتر از دیگران می‌نویسم ولی حتی الامکان میکوشم که بی غلط بنویسم. اکنون‌که عیبهای جملهٔ مذکور را نمودم ، عرض میکنم که من آنرا چنین می‌نوشتم :

نظری دقیق در نخستین جمله‌های این‌کتیبه و ملاحظهٔ وضع و مکان و طرز ساختمان ، روشن می‌نمایدکه این ایوان متعلق بصحنی قدیم میبوده وازعبارات‌کتیبه پیداست که سال ۹۳۹ تاریخ بنای آنست .

من باین اصلاح با اکراه دست بردم خرسندی دوستان را . ولی از تصحیح نوشته‌های دیگران سخت بیزارم. نه من‌آموزگارم و نه‌دیگران شاگردان منند تا بو

...شان دست ببرم ، این کار را در ایران اشخاصی میکنند که هیچ استعداد آنرا ندارند . در فرنگستان این رسم جزدر مدارس معمول نیست . اگر کسی مقـالهای بمجلهای بدهد یا نمی‌پذیرند و یا عیناً بدون تغییر و بدون غلط منتشر میکنند ، باری نشدکه من مقالهای بنویسم و برای مجلهای ایرانی بفرستم و بدون حك و اصلاح و بی‌غلط ازآب یا ارچاپ درآید و بسا اتفاق می‌افتدکه جملههای درست مرا بـا جنون تصحیح که دارند تغییر میدهند و بصورت فارسی جان والده در می‌آورند . الا مجلهٔ ارمغان که از این‌عیب مبری است .

بسیار بجا می‌بود که استاد مینوی رسالهای‌هم بعنوان «جنون تصحیح» می‌نوشت. ما قبح این عمل را درگفتاری دیگر بتفصیل خواهیم نوشت . فعلاً که این مجله را بدست دارم جملهای دیگر ازآن نقل میکنم :

« و این نکته ثابت می‌کرد که آن شاعر جـاهلی حقیقتی جاودانه از حقایق توده‌ها را تصویر کرده »

پیداست که این جمله ترجمه از زبانی دیگراست که شاید عربی باشد . من تا متن عربی‌آن را نخوانم مفهوم‌آن پی نتوانم برد . نمیدانم میخواهد چه بگوید لابد مراد ازشاعرجاهلی ، شاعر «جاهلیت» است . ولی حقیقتی جاودانه از حقایق توده‌ها نمیدانم چیست ؟ مگرحقیقت را میتوان تصویر کرد؟ و اگرهم این استعاره در برخی از السنه معمول است بطور قطع درزبان فارسی سابقه نـدارد . دیگر اینکه بارهاگفته‌ام « را » علامت مفعول‌صریح باید مستقیماً بمفعول بچسبد آن‌هم درصورتی که‌آن مفعول معلوم و معروف باشد کـه در اینجا کار حرف تعریف را انجـام میدهد . « حقیقتی جـاودانـه از حقایق توده ها را » ترکیبی است نـادرست در دستور زبان فارسی نیست . درآثار متقدمان ، یعنی آنان که فارسی‌را درست می‌نوشتند «را» همیشه مستقیماً بعد ازمفعول‌می‌آید آن هم درصورتی‌که مفعول معلوم

ند . می‌نویسند یکی را ازحکما حکایت کنند .... نه یکی ازحکما را حکایت
ند .... ازاین هم‌صریحتر عرض‌میکنم می‌نوشتند: یکی‌ازصلحا پیغمبررا علیه‌السلام
بواب‌دید‌ملاحظه میفرمائیدکه ننوشته‌اند: پیغمبرعلیه‌السلام‌را.اگرچه‌باین‌صورت‌هم
ط نیست ولی معذلك « را» را پیش ازعلیه السلام می‌آورند . آیا همین قدر درسی
نی نیست برای آنان که بی‌مورد درهمه جا باستعمال «را» عادت‌کرده‌اند بی‌آنکه
حه‌داشته باشند که درغالب اوقات بی‌مورد است وعبث بلکه جمله را مغلوط
گرداند . نیز باید گفت «را» همیشه مشخص مفعول‌صریح نیست . بسیار متأسفم‌که
این‌گفتار مجال بحث دراین باب ندارم چه این خود مبحثی است که توضیح و
ریح بسیار لازم دارد . جملهٔ فوق الذکر باین صورت درست تر میشد :

«.... ازحقایق توده‌ها حقیقتی جاودانه [را] .....

البته میخواهم صورت درست‌جمله را بنمایانم وبا مفهوم آن سروکار ندارم که
آن سردرنمیآورم. مراد از«حقیقتی جاودانه» چیست ؟ «حقایق توده ها»چه معنائی
بر دارد ؟

جای بسی شگفتی است که آنان که بانسخه های کتب قدیم سروکار دارند .
مقاله‌های خود بیش ازدیگران غلط دستوری وارد میکنند . درحقیقت بایستی
العهٔ آن کتابها وطرز نگارش مؤلفان آنها درمحقق اندکی تأثیر داشته باشد . من
هی شك می‌افتم که آیا براستی این شخص آن‌کتاب را خوانده یاتنهاباستقاد یکی
دیلماجان متوسل شده وآنرا ترجمه کرده .

یاد دارم وقتی کسی مقاله ای درباب یکی‌ازشهرهای قدیم‌نوشته بود وازیاقوت
هد آورده بود . در آنزمان هنوز کتاب یاقوت حموی شهرت نداشت باصطلاح
بدمان هنوز مانند امروزبازاری‌نشده بود . مرحوم سید احمد کسروی درانتقاد آن
اله با لحن بارد وزننده ای که داشت چنین نوشت : «معلوم میشود نویسندهٔ مقاله

«یاقوت را ندیده» درست‌است‌که دیلماجیه کار محققان مارا آسان‌گردانیده‌اند . مدعیان تحقیق هم ازکثرت ایمان وعقیده که بدیلماجیه دارند تنها بمطالعهٔ انتشارات ایشان اکتفا میکنند ودیگر بخود زحمت اینرا نمیدهندکه بمنابع ومآخذ ایشان مراجعه بکنند . چه بساکه دیلماجان دراشتباهند . ولی چه‌باید کرد ؟ برای ایرانی هرچه ازفرنگ آید خوش است اگر احیاناً درایران یادریکی ازممالك مغربزمین انجمنی مربوط بعلوم وادبیات ایرانی منعقد شود ، کلیه دیلماجان فرنگی به‌آنجا دعوت میشوند ولی ازدانشمندان واقعی‌اعم‌ازایرانی یاغیر ایرانی که درممالك اروپا پراکنده اند نامی ونشانی درآنجا دیده نمیشود .

این امر بسیار خطرناکست وغیرت‌کار وکوشش‌وزحمت را ازهموطنان ما سلب میکند وبجای آنکه خودشان کار بکنند ، آثار دیلماجیه را میخوانند وترجمهٔ آنرا بنام‌خود بقالب میزنند وبخورد خوانندگان میدهند ومدعیندکه در«نسخه‌های قدیمی» تحقیق کرده‌اند بی‌آنکه متوجه شوند که مؤلفان آن نسخه های قدیم هرگز بجای صفت «قدیم» «قدیمی» نمینوشتند .

حکایت: سائلی گذرنده‌ای‌را سرراه گرفت وازاوصدقه‌ای خواست . آن مردکه درکار شتاب داشت بادست ردش‌کرد ولی‌شنیدکه خواهنده‌میگوید اکنون که چنین شد چاره ای ندارم جز اینکه ....

گذرنده پنداشت‌که بیچاره فقیرقصدخودکشی دارد . برگشت‌وده تومان بدستش گذاشت وگفت مبادا بچنین کاری دست بزنی .

سائل شکرگزارد وگفت : ناچار بودم که دنبال کاری بروم تاکسب روزی‌بکنم.

عباس خلیلی

مدیر روزنامه اقدام

اختر بریزد

در شهر زیبای «وین» پایتخت عظیم و قدیم اطریش غالباً باران تند ومتوالی می‌بارد. روزیکه درخیابان ازشدت‌باران محاصره‌شده وبسبب غربت وطول‌مدت‌اقامت سحت دلتنگ بودم این اشعار را سرودم که اغلب‌آنها سیاسی بود و عمداً حذف شده و بقیه‌که مجرد ازغرض یاسیاست است اخیراً میان اوراق بدست آمدکه برای مجله ادبی وشیخ‌المجلات که «ارمغان» باشدفرستادم ؛

جای هریك قطره باران ابرصداخگر بـریزد
دست بر دامان دوزخ گرزند آذر بریزد

جای آب آتش فروردد خشك و تر باهم بسوزد
دود هستی را دهد بر باد آتش گر بریزد

سیل باران پیاپی در «وین» تا چند و تاکی
کاش دریای معلق بر جهان یکسر بریزد

ابر گر ریزد زپیشانی عرق چون لؤ لؤ تر
بس نباشد آسمان گو بر زمین اختر بریزد

گر بکار اختر نیاید تیر و سنگ و خاك باید
بـر سر این خلق شاید سحتتر کیفر بریزد

آسمان ای بحر ازرق گوهراندر سینه داری
سینه را بگشا بچنگ برق تا گوهر بریزد

دب اکبر گــر بناخن پیکر جوزا خراشد
هر حراشی قطره‌قطره خون از آن پیکر بریزد

کهکشان‌رودو کواکب‌سنگ‌وریگ‌اندر ته جو
سنگ خارا برسر یك مشت کور وکر بریزد

پر شکوفه باغ سبز آسمان از فیض اختر
وین شکوفه زود باشد کزدم صرصر بریزد

آسمان گر چارهٔ این خلق بی پروا نسازد
لرزه افتد بر زمین کین خلق را از بر بریزد

باده باران است و ساغر گیتی و ساقی طبیعت
ساقی بدمست را گو باده در ساغر بــریزد

پرده آهن بود ابــر سیه کار تــه گــر
پرده برداریم و بگذاریم شور و شر بریزد

تنگ شد گیتی بچشم مردمی یاجوج را گو
بشکنند دیوار آهن سد اسکندر بــریــزد

کیش هندوئی در عالم فکرواندیشه‌آزادی مطلق است ولی در عالم فعل و عمل محدودیت و قواعد سخت دارد . آنکس که معتقد بذات الوهیت است و آنکس که در وادی انکارو الحادگمراه است وآنکس‌که عارف بمعارف معنوی است وآنکه منکراصول عقاید فلسفی است اگر همه در جامعه هند متولد شده و روش هندوان را پیش گرفته باشند همه هندو شمرده میشوند . (از تاریخ ادیان)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۶۵)

یعقوب در تعقیب پسر فراری رتبیل

هنگامیکه یعقوب از سفر فارس به سیستان بازگشت اطلاع یافت پسر رتبیل که در قلعه بست زندانی بود از چنگال یاران وی گریخته و به رخد (رخج) رفته و در آنجا سپاهی عظیم گرد خویش جمع کرده است . «یعقوب پس از آگاهی براین موضوع حمدان بن عبدالله را بنمایندگی از طرف خود درسیستان گمارد و با افراد خود عازم رخد گردید (ذیحجه سال ۲۵۵ هجری) پسر رتبیل وقتیکه از نزدیك شدن یعقوب لیث و یارانش بهرخد آگاه شد از آنجا گریخت و بکابل رفت «یعقوب نیزپس از آگاهی از فرار پسر رتبیل به تعقیب وی شتافت ولی بطوریکه در تاریخ سیستان آمده است .

(چون به خاشاب برسید برف افتاد و راه بسته شد) (۱) بهمین علت با توجه باینکه راه عبور بهکابل کوهستانی بود ودراثر ریزش برف نیزمسدودگردیده بود یعقوب مجبور به عقب نشینی گردید .

بموجب نوشته گردیزی(۲) : (سپس از رخد به غزنین رفت و زابلستان بگرفت و شارستان غزنین را بیا افکند و آنگاه بهگردیز آمد و با ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود جنگید و بسیار زد وخوردکرد تا جمعی به میانجی افتادند

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۵

۲ـ زین‌الاخبار صفحه ۶

وابومنصور گروگان بداد وضمان کرد که هرسال ده هزاردرم خراج به سیستان فرستد)
یعقوب روزچهاردهم شوال سال ۲۵۶ ازسفررخد به سیستان بازگشت .

آغازخلافت معتمد و تغییرسیاست دستگاه خلافت بایعقوب

همانطورکه قبلا بیان شد معتمد خلیفه عباسی پس از انتخاب بمقـام خلافت فرمان انتصاب کلیه حکام وفرما روأیان تابعه دولت عباسی را صـادر نمود ، و برای آنان فرستاد ، حکومت مشرق ایران را بنام محمدبن طاهرصادرکرد . دراین فرمان حکومت سیستان و نواحی اطراف آنرا نیزجزء قلمرو طاهریان گنجانده بود در این موقع یعقوب متوجه شد که دستگاه خلافت معتمد با وی نظرخوشی ندارد وباصدور فرمان مذکور وجود او را نـادیده گرفته و در حقیقت حکومتش را بـرسمیت نشناخته است .

ازطرفی گنجاندن ایالت سیستان جزء متصرفات طاهریان فرمـان برانگیختن مجدد خاندان طاهری برضد یعقوب محسوب میشد .

فرمان حکومت کرمان و فارس نیز ازطرف خلیفه جدید بنام محمدبن واصل تمیمی که مردی کاردان بود صادر و ابلاغ شده بود، ظاهراً همه این کارها برای یکسره کردن تکلیف یعقوب به انجام رسیده بود ، محمدبن واصل متعهدگردیده بود که با خوارج فارس جنگ کند و سالیانه پنجهزار هزار درهم (۵میلیون) خراج فارس را به دستگاه خلافت بفرستد (۱) .

عزیمت مجدد یعقوب بکرمان

یعقوب لیث یکه تاز میدان کارزار ملی ایران برای مقابله با همه این دسایس ابتدا تصمیم گرفت کرمان را مجدداً تسخیر نماید و پس ازآن با اطمینان از وضع نظامی

۱ـ یعقوب لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۱۷۱ .

پشت سرخود به‌خراسان حمله برد، بهمین‌جهت حمدان‌بن عبدالله مرزبان را ازطرف خود درسیستان گمارد وفضل‌بن یوسف را بسمت سپهسالار سیستان تعیین کرد وابراهیم‌بن داود سمی را بجای عثمان‌بن عفان پیشوای بزرگ روحانی سیستان که در سال ۲۵۵ هجری بدرود حیات گفته بود برگزید و فرمان خواندن خطبه و نماز را توسط اوصادر کرد و کار بیت‌المال را نیز بعهده وی گذاشت و آنگاه راه کرمان را در پیش گرفت.

تسخیر مجدد کرمان وفارس ازطرف یعقوب

محمدبن واصل حاکم برگزیده کرمان و فارس از طرف خلیفه معتمد پس از آگاهی براینکه یعقوب لیث بمنظور جنگ با وی عازم کرمان گردیده است بادرنظر گرفتن آوازه شهرت یعقوب لیث جوانمرد دلیر و وطن‌پرست سیستان و وحشتی که عموم سرداران دشمن از او داشتند چون خود را دربرابر حملات برق‌آسای یعقوب و یاران ازجان‌گذشته‌اش زبون می‌دید تصمیم گرفت با وی بمصالحه رفتار کند بهمین جهت هنگامیکه خبریافت یعقوب لیث به نزدیکی کرمان رسیده است با هدایای بسیار باستقبال او رفت و مراتب اطاعت خود و افراد سپاه زیر فرماندهی خود را اعلام داشت (۱).

بدین ترتیب محمدبن واصل از یعقوب امان خواست ویعقوب نیز بموجب فرمان خود اورا در امان داشت، برخی ازمحققان نوشته‌اند (۲) که ظاهراً بین محمدبن واصل و یعقوب ائتلافی روی داده و توافق‌هائی شده بود دراین‌جا بودکه یعقوب نخستین حمله معنوی موفقیت‌آمیزخود را برضد دستگاه خلافت آشکار ساخت و آن این بود که تا

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۶.

۲ـ دکتر باستانی پاریزی درکتاب یعقوب لیث صفحه ۱۷۳.

روز فرمان حکومت فارس و خراسان و سیستان ازطرف خلیفه صادر میشد اما در
ین ساعت یعقوب به منشی خود دستور داد تا فرمان حکومت فارس را از طرف
یعقوب‌بن لیث بنام محمدبن واصل بنویسد و بدین طریق یعقوب انجام امور مربوط
حکومت فارس را ازطرف خود به محمدبن واصل تعویض نمود .

سرانجام معتمد نیزمجبورشد یعقوب را برسمیت بشناسد

یعقوب پس ازدست یافتن بکرمان و فارس به شرحی‌که گذشت لازم دانست
نظردستگاه خلافت را بخود جلب نماید ، بهمین منظور رسولی همراه با هدایای
بسیار ازجمله پنجاه بت زرین و سیمین که از معابد بودائیان کابل و رخد بدست
آورده بود بحضور خلیفه معتمد به بغداد فرستاد یعقوب ازخلیفه درخواست‌کرده‌بود
تا دستوردهد این‌بت‌ها را بخانهٔ‌کعبه برده ودرآنجا آنها راشکسته و پول‌آنراعلیرغم
کافران در راه‌آسایش مسافران خانه خدا بمصرف برسانند .

هنگامیکه نماینده اعزامی یعقوب لیث همراه با هدایای ارسالی او به بغداد
رسید خلیفه معتمد برادرخود موفق طلحه راکه ولیعهد اونیز بود همراه با سه تن‌از
بزرگان دربارخویش اسماعیل‌بن اسحاق قاضی و ابوسعید انصاری و طغتای ترک‌به‌نزد
یعقوب گسیل داشت و فرمان حکومت بلخ و تخارستان و پارس و کرمان و سیستان
و سند را نیزبنام یعقوب صادرکرده توسط‌آنان فرستاد ، افراد مذکور درفارس به ـ
خدمت یعقوب رسیدند یعقوب فرمان را دریافت‌داشت و رسولان خلیفه را به نیکی
پذیرائی نمود و با خلعت و هدیه آنان را بسوی بغداد فرستاد و خود بـه سیستان
مراجعت‌کرد .

یعقوب بلخ و بخارا نیز بتصرف درآورد

مؤلف تاریخ سیستان نوشته است (۱)که یعقوب پس از مراجعت بـه سیستان

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۶ .

دتی در آنجا سر برد تا در ربیع‌الاول سال ۲۵۸ جهت دستگیری پسر رتبیل‌شاه بسوی
ابل حرکت کرد ، وقتی‌که به زابلستان رسید پسر رتبیل به قلعه (نای‌لامان) پناه برد
آنجا را ادامه داد تا قلعه را تسخیر نمود و پسر رتبیل را دستگیر ساخته زندانی کرد.

پس از این واقعه یعقوب از راه بامیان به بلخ رفت حاکم ایـن شهر در اینموقع
اود بن عباس بود وی هنگامیکه خبر نزدیك شدن یعقوب لیث صفار ویاران دلاورش را
به صیت شهرت آنان دراقصی نقاط مشرق ایران پیچیده بود شنید از ترس رو بفرار نهاد
مردم بلخ نیز قلعه بزرگ شهر (کهندز) را حصار گرفتند یعقوب پس از رسیدن به بلخ
ر حمله اول این شهر را تسخیر کرد و عده زیادی از مردم بلخ بدست سربازان یعقوب
شته شدند و اموال آنان نیز غارت شد ورود یعقوب را به بلخ در جمادی‌الآخر سال ـ
۲۵ هجری نوشته‌اند (۱) .

طاهراً درهمین موقع بخارا نیز متصرف یعقوب درآمده است ورافع بن هرثمه حاکم
ست نشانده طاهریان تسلیم یعقوب شده اما یعقوب هرثمه راکه ریشی درازو مطری
سیار زشت داشت از خود راند و این رافع بهمین سبب بعدها قیام کرد (۲)

یعقوب پس از فتح بلخ محمدبن بشیر را بحکومت بلخ گماشت و آنگاه بهرات
وی آورد ، حکمران هرات عبدالله بن محمدبن صالح بمجرد خبر یافتن از حرکت یعقوب
سوی هرات باعجله ازشهر بیرون رفت و بسوی نیشابور پایتخت طاهریـان شتافت و
عقوب پیروزمندانه بهرات وارد شد و مردم آن‌شهر که به پیروی از نیات خیرخواهانه
ای یعقوب باو علاقمندشده بودند مقدمش راگرامی‌داشتند و یعقوب نیز درباره آنان
نیکوئی رفتار کرد .

۱ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۶

۲ـ لغت‌نامه دهخدا ذیل رافع بن هرثمه

سرکوبی عبدالرحمن خارجی

درهمین هنگام یعقوب خبر یـافت که‌شخصی بنای عبدالرحمن خارجی (۱) از کوره کروخ برخاسته و ده هزار تن‌از خوارج ودیگرمردم خراسان راگردخویش جمع‌کرده وعلم طغیان برافراشته است وکوههای هرات سفزاررا‌حصارگرفته وبنواحی خراسان نیز تاخت وتاز مینماید ،فرماندهان لشکرطاهریان وسپهسالار حراسان نیز ازعهده او بر نیامده ودردفع‌شروی عاحر شده‌اند ، دراین‌موقع‌یعقوب هیچگونه‌درنگ را جایز ندانست و باسرعتی‌هرچه تمامتر بسوی جایگاه عبدالرحمان حارحی شتافت و با اینکه فصل زمستان بود وعبور ازکوه پایه‌های‌آن نواحی‌که درآنموقع پر از برف شده بود مشکل بنظر میرسید یعقوب به پیشروی حود ادامه داد تا پناهگاه اورا در محاصره‌گرفت و چندان دراین‌پیکارکوشید تاسرانجام عبدالرحمن در آن‌حصار مقهور گشت و باچندتن از یاران خود از حمله مهدی‌بن‌محسن ومحمدبن نوله و احمدبن ـ موجب وطاهربن حفص‌نزد یعقوب بزینهار آمد ، یعقوب‌لیث عبدالرحمن وهمراهان اورا امان داد وچون‌عبدالرحمن‌درآن نواحی مورد توحه مردم بودیعقوب نیز باتوحه به اظهار اطاعت وی حکومت اسفزار و نواحی اطراف‌آنجا را باومحول نمود وحود به هرات بازگشت و در آنجا مستقر گردید .

جلب توجه خوارج خراسان که از ناراضیان خلافت عباسیان بودند

بطوریکه در تاریخ سیستان آمده است (۲) یکسال از واقعه جنگ یعقوب‌با عبدالرحمن‌خارجی نگذشته بود که خوارج خراسان برضد وی قیام نمودنـد و اورا

۱ـ در تاریخ سیستان‌صفحه ۲۱۷ نام‌این شخص‌عبدالرحیم آمده است ولی‌طبری‌در تاریخ خود وگردیزی در زین‌الاخبار عبدالرحمن ثبت نموده‌اند .

۲ـ تاریخ‌سیستان صفحه ۲۱۸

کشتند سپس شخصی بنام ابراهیم‌بن‌اخضر را به سالاری برگزیدند ابراهیم‌بن‌اخضر که خودرا درمقابل یعقوب‌لیث زبون می‌دید بمنظور اظهاراطاعت وجلب رضایت وی با هدایای بسیار و اسبها و اسلحهٔ نیکو نزد یعقوب رفت، یعقوب لیث سیاستمدار بزرگ ایرانی که موقعیت خود را درهمه‌جا خوب‌تشخیص میداد در اینجا نیز بااعلام موافقت‌خود به سالاری ابراهیم‌بن‌اخضر بمنظور جلب توجه‌ورضایت‌عموم‌خوارج‌ایران که از ناراضیان‌خلافت‌عباسیان‌بودند وتحت عنوان‌خوارج‌که جنبه مذهبی‌داشت برضد بیگانگان برخاسته بودند خطاب به ابراهیم‌بن‌اخضر چنین گفت:

(تو و یاران دل‌قوی‌باید‌داشت‌که‌بیشترسپاه من و بزرگان‌همه خوارج‌اند و شما اندرین‌میانه بیگانه نیستید اگر بدین عمل‌که دادم بسرنشود مردم زیادت نزدیک من تا روزی ایشان پیدا کنیم و دیوانشان برانم و هرچه ازآن عمل خواهند بدهم‌اما این کوهها و بیابانها تغرها است که شما ازدست دشمنان نگاه باید داشت‌که‌ما قصد ولایت بیشتر داریم وهمه ساله اینجا نتوانیم بود ومرامردمان‌کاربست خاصه شما که همشهریان منید و این‌مردم تو بیشتر از بسکر (از دهکده های حوالی زرنج) است و مرا بهیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم (۱)

ابراهیم بن اخضر ازگفتار یعقوب بسیار شادمان شد وبا دلگرمی از پشتیبانی و حمایت یعقوب به جایگاه خود بازگشت وعموم افراد خود را جمع نمود وبه نزد یعقوب آورد یعقوب همه یاران و بزرگان لشکر ابراهیم را مورد محبت‌قرار داده و خلعت داد و سپس دستور داد برای آنان مبلغی ازدیوان حقوق و بیستگانی نوشتند و ابراهیم‌بن‌اخضر برایشان سالارکرد و سپاه آنان را (جیش‌الشراة) نامیدپس از بانجام رسیدن‌کارهای مذکور یعقوب عازم سیستان‌گردید و در جمادی‌الاول سال۲۵۹ هجری که مقارن با فصل زمستان بود و بحسب اتفاق برف بسیار در سرزمین سیستان‌باریده بود به زرنج وارد شد.

(بقیه در شمارهٔ آینده)

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۲۱۰

محمود بهروزی

ساری

یادداشتهای پراکنده

آقای مدیر دانشمند مجله ادبی ارمغان . روزهای بازنشستگی را تاکنون ۱۳ سال از آن گذشته در کنج خانه بمطالعه گذرانیده‌ام . حاصل این مطالعات تن، داستانها و اشعار و یادداشتهائی است که مقداری از آنها در شماره‌های گذشته ارم، چاپ شده و مقداری هم چاپ نشده باقی است که بتدریج تقدیم خواهد شد . و ا، هم شمه‌ای از آنها را در زیر می‌آورم باشد که مورد عنایت و توجه صاحبنظران گیرد . »

توارد خاطرین

نظامی گنجوی شاعر شهیر قرن ششم هجری در ضمن غزلی این بیت گفته است .

طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی

صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود

دریك قرن بعد سعدی شیرازی نیز درقصیده معروف خود بمطلع :

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست

مرد دانا بجهان داشتن ارزانـی نیست

مضمون بیت نظامی را با تغییر مختصری بنا بضرورت قافیه عیناً بدین شکل آور

طاعت آن نیست که برخاك نهی پیشانی

صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

نمیدانم این را باید (توارد خاطرین) دانست یا نام دیگری مثلاً (اقتباس) برآن نهاد ؟

در اینجا عین‌غزل نظامی راکه مثل سایر آثار اوناب و بمانند درخوشاب‌است قبلا و بعد چند بیت از غزل سعدی راکه آنهم از شاهکارهای شعر فارسی است و در همین وزن و قافیه سروده ومعلوم میشود بغزل نظامی چشم داشته است‌میآورم تاشهد این اشعار کام علاقمندان بآثار این دوشاعر سترگ و ارزنده راحلاوت بخشد .

از نظامی گنجوی

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود
میزدم نعره و فریاد کس از من نشنود
یا نبد هیچکس از باده فروشان آنجا
یاکه من هیچ بدم . هیچ کسم در نگشود
پاسی از شب چوشد بیشترك یا کمتر
رندی از غرفه برون کرد سرو رخ بنمود
گفت خیراست‌دراین‌شب‌که تودیوانه‌شدی
نغمه پرداختی آخر بنگوئی که چه بود ؟
گفتمش در بگشا .گفت برو هرزه مگوی
کاندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود
این نه مسجدکه‌بهرلحظه درش بگشایند
که تودیرائی و اندر صف پیش استی زود
این خرابات مغانست دراو زنده دلند

هرچه در جمله آفاق در اینجا حاضر
مومن و ارمنی و گبر و نصارا و جهود

سروزر هیچ ندارند در این نقعه محل
سودشان جمله زیانست و زیانشان همه سود

گر توخواهی که دل و دین بسلامت ببری
خاك پای همه شو تا کـه بیابی مقصود

سالها بر در دل همچو ایازی باید
تا میسر شودش خدمت سلطان محمود

طاعت آن نیست که برخاك نهی پیشانی
صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود

ای نظامی چه زنی حلقه بر این درشب وروز
که از این آتش سوزنده نیابی جز دود

(از سعدی شیرازی)

شرف مرد بجود است و کرامت به سجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشك برند
ای برادر که نه محسود بماند نه حسود

خاك راهی که بر او میگذری ساکن باش
که عیون است وجفون است وخدود است وقدود(۱)

این همان چشمه خورشید جهان افروز است
کـه همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

ای که در شدت فقری و پریشانی حـال
صبر کن کاین دوسه روزی بسر آید معدود

ویکه در نعمت و نازی بجهان غره مباش
که محال‌است دراین مرحله امکان خلود

دست حاجت چوبری پیش خداونـدی بر
که کریم‌است‌ورحیم‌است‌وغفوراست‌و ودود

راجع به رودخانه تجن

(تیجن ـ با فتح جیم) در زبان مازندرانی (تیزپا) معنی میدهد و (تیجنه ـ با فتح جیم وکسر نون) فعل مضارع است از مصدر تاختن و بمعنی (می تـازد) بنا براین رودخانه معروف تجن ساری را باید (تیجن‌رود) یا (تیجنه رود) نامید. در مکاتیب قدیم از جمله نسخه‌های خطی ابن اسفندیار مورخ معروف مازنـدران بهمین ترتیب آمده است .

راجع به نکا

(نکاه ـ نکا ـ نکاء ـ نیکاه) رودی است که در کنار شهرکی بهمین اسم واقع در ۲۴ کیلومتری شرقی ساری جاری است . طبق تحقیقی که بعمل آمـده این کلمه مخفف و مرکب از (نك و آه) یا (نیك و آه) میباشد زیرا (نك ـ با کسر نون) در زبان محلی بمعنی کوچك و آه بمعنی کوه است که کوه کوچك یا کوه نیك از نیکاه مستفاد میشود شاید بمناسبت آنکه در جوار ارتفاعات ناحیه جنوبی خود کـه مستور از جنگل است قرار گرفته ـ در مازندران معمولا اطفال و نواده‌های‌خردسال را (نك و ببیره) میگویند بنا براین شهرك و یا رودخانه مذکور را باید (نیکاه یا نکاه) درست دانست بخصوص که در نوشته‌های قدیم بهمین شکل آمـده چنانکه در کتیبه‌ایکه بسال ۸۶۰ هجری برروی‌درب ورودی بقعه امامزاده عبدالمحیط درهمان

شهرك نكاه (اکنون موجود است) منقور میباشد این کلمه بدین شکل آمده (رابینو) مورخ فرانسوی نیز درسفرنامه خود این کلمه‌را (نکاه) نوشته است .

هزار جریب مازندران

هزارجریب مشتمل بر قریب یکهزار و پانصد آبادی بزرگ وکوچك استکه درنوار غربی و شرقی ناحیه جنوبی دریای خزر روی ارتفاعات پراکنده است .

این ارتفاعات تا یکهزار متر پوشیده از درختان تناور و انبوه جنگلی است و بالاتر از آنرا که تا بدوهزار متر و بیشتر میرسد نواحی خشك‌کوهستانی تشکیل میدهد که در پائین‌پا و یا دامان سمنان و دامغان و سایر ولایات (قمیس) قرار گرفته . در سال ۱۳۳۲ هجری قمری یعنی ۵۹ سال قبل غلامحسین زندی ملقب به افضل‌الملك با سمت معاون حکومتی مازندران از راه مالرو هراز بمازندران آمده و مدتی در ساری اقامت و بنواحی هزار جریب هم رفت و آمد داشته . یادداشتهائی از او باقیست که قسمتی از آنها را دیلا میآورم .

راجع به هزار جریب

هزار جریب شامل روستاهای ییلاقی وقشلاقی و از ملوکات معتبر و کوهستانی مازندرانست از طرف شرق محدود (انزان سدرگر) از مغرب بسوادکوه از جنوب بسمنان ودامغان واز شمال بجلگه و انتهای دامنه‌های رشته جبال البرز درمازندران محدود است . از دهات معتبر این ناحیه یکی فولاد محله دیگری کیاسر (مرکز چهاردانگه) یانه سرودشت فریم میباشد .

ازصنایع دستی آنجا گلیم است که درنهایت ظرافت بافته میشود وبرای‌مفرش و روی‌کرسی و پرده اطاق بسیار مناسب میباشد . گندمی که در هزار جریب بعمل میآید درنهایت مرغوبی و نانش بسیار خوش طعم است . هزارجریب بدوناحیه‌تقسیم وهرناحیه دارای حکومتی مستقل است. یکی دو دانگه و دیگری چهار دانگه ـ

بلوك هزار جریب دوفوج سرباز بدیوان میدهد که هرفوجی عبارت از یکهزار نفر است اما فوج هزارجریبی از هشتصدنفر سوار و پیاده تجاوز نمیکند . حکومت‌قدیم هزار جریب با سلسله سادات عمادی هزار جریبی بوده . سر دودمان این سلسله میرعمادالدین نام داشته‌که معاصر با امیرتیمورگورکانی بوده و مزاراو درهزارجریب زیارتگاه اهالی آنجا و دارای عمارت وصحنی عالـی و درب منبت کاری میباشد و اعقاب این سلسله درساری وهزارجریب همور باقی و جزء متنفذین و ملاکین وعلماء هستند ازجمله یکی میرزا عباسخان عمادی‌است که درحدودفریم (رسکت) صاحب املاك و زندگی است و درشهرساری هم دمو دستگاه دارد . مردی مطلع و عارف و ادیب است . من در هنگام اقامت درساری چندبار اورا دیده و از محضرش استفاده کردم وحتی چندبار باو پیشنهاد حکومت دو دانگه شد ولی او از قبول این خدمت امتناع جست . دیگر از اعقاب میر عمادالـدین حضرت شریعتمداری میرزا عبـاس شریف‌العلماء ساروی‌وبرادرگرامی ایشان سلطان‌الذاکرین‌میباشد. آقای شریف‌العلماء سیدی‌است جلیل‌القدر وصاحب‌سفره ومهمان‌نواز ومورد احترام قاطبه‌اهالی‌مازندران و مرجع رسیدگی بامور شرعیه عامه میباشد بطوریکه خوداظهـار میداشت در سال ۱۲۹۶ هجری‌قمری‌متولدشده ودرآن تاریخ ۳۶ ساله‌بوده ـ درجوانی ازآزادیخواهان بنام و اغلب رئیس انجمنهای ایالتی و ولایتی بوده است و در دوره های دوم و سوم از طرف اهالی ساری بسمت وکالت مجلس قانونگذاری انتخاب شده است (۱) .

ازدودمانهای‌قدیمی هزارجریب یکی دودمان‌اسپهبدان ودیگرسلاله باوندیان هستند که نسبت بسلاطین محلی مازندران میرسانند . شرح حال آنها را سیدظهیر ـ الدین مرعشی در تاریخ مازندران آورده است .

۱ـ اولاد مرحوم شریف‌العلماء بنام (خاوری) مشهور و در ساری و تهران ساکنند . آقای طباطبائی مدیرروزنامه و سالنامه دنیا برادرزاده مرحوم شریف‌العلماء خاوری‌است

مجید یکتائی (یکتا)

هست دریای معانی شعر نغز پارسی

آقای مجید یکتائی نویسنده و شاعر دانشمند در سفری که بدعوت آکادمی‌علوم اتحاد شوروی بدان‌کشور رفته بودند در ۲۷ اردیبهشت ماه ـ ۱۳۴۷ در خانهٔ شاعران تاجیک که‌بیرون از شهر در کنار دریای‌ورزاب باغ باصفائی‌است درمیان‌شاعران تاجیک‌ترسون‌زاده، مؤمن‌قناعت، میرشکر وغیره این قطعه را ارتجالاً سروده‌اند و درآن‌از استادان سخن‌چون‌رودکی، ناصر خسرو، کمال خجندی، سعدی، حافظ و شاعران تاجیک صدرالدین عینی، ترسون‌زاده ومؤمن قناعت یادکرده‌اند

تا سخن را مامور پیکی زتهران آمـدم

تا دوشنبه با سر وجان سوی یاران آمدم

من زتهران تاورا رود (۱)آمدم با اشتیاق

از سخن گویان و از گلزار نظم پارسی
گفته‌های نغز دلکش را در اوشان آمـدم

هست دریای معانـی شعر نغز پـارسی
همچو عمان از گهر آکنده دامـان آمدم

تـا بیاد آمـد سخن سالار استاد دری
لحظه‌ای خاموش گشتم پس ثناخوان آمدم

آفرین خواندم بنظم خامه‌ای رودکی
چون بخاطر یاد آن دانا سخندان آمدم

ناصر خسرو که گفتارش سخن را بر فراشت
شد مگر انگیزه من تا بیمگان آمـدم

از کمالم یاد آمد در بدخشان و خجند
از سمرقند و بدخشان تا بختلان آمدم

ای بخارای و سمرقند و دوشنبه شادری
گر دیار حافظ و سعدیت پرسان آمدم

نیست دلجو گرچه بی‌غیمی مرا سیروسفر
در فراق اوست گریبی که پژمان آمدم

نیستند اینک مرا یاران دیرین همنشین
لیك شادم زانکه هم گفتار ترسان آمدم

هست ترسون زاده و مؤمن قناعت همدمم
زین سبب امروز یکتا شاد وخندان آمدم

---

۱ اوا |۱۱-۰

م . اورنگ

گاتها

چنانکه خوانندگان گرامی آگاهی دارند ، در میان نوشته‌های وابسته به‌آئین زردشت ، کتابی بنام گاتها می‌بینیم که آنرا بمعنی سرودهای زردشت آورده‌اند .

چون در روزگاران کهن یعنی در روزگار ساسانیان چنین کتابی نبوده و از زمانی نزدیك به‌سدسال پیش به‌روی‌کار آمده و به‌این نام خوانده شده است ، ازاین روبارهااز ریشه و پیشینهٔ این‌کتاب و چگونگی‌پیداشدن آن از من‌پرسیده‌اند . من هم این‌پرسشهارا چند بار با دانشمند گرامی آقای موبدرستم‌شهزادی وبرخی دیگراز دانشمندان زردشتی درمیان گذاشته‌ام .گفت‌وگوهای زیادی شده ولی این گفت‌وگوها بجائی نرسیده‌است. این است بایسته میدانم در برابر این پرسشها ، اندیشه وآگاهی خودم را بنویسم و در داوری ژرف بینان بگذارم . چه خوبست آویستاشناسان‌گرامی آماده شوند چندروزی گردهم آئیم و در این‌باره به‌گفت‌وگوپردازیم وگفت و گوهارا هم درمجله یا روزنامه چاپ‌کنیم تاهمه بخوانند و داوری‌نمایند. من‌خودم برای این کار آماده‌ام .

پس‌از این‌یادآوری‌کوتاه اینك آگهی و اندیشهٔ خودم را مینویسم .

نخست اینکه در فرهنگهای باستانی ، به واژهٔ (گات) برنمیخوریم که بمعنی سرود باشد وازآن واژهٔگاتاها ساخته شود . اما واژهٔ (گاتا) رامی‌بینیم‌که بمعنی(گاه) میباشد و از آن گاتاها بمعنی گاهها ساخته میشود . یعنی همین واژهٔ گاتا را از روی لغزش بشیوهٔ گات آورده‌اند و از آن واژهٔ گاتهارا ساخته‌اند که نا درست و بی ارزش است .

دوم اینکه‌کتاب نامبرده یعنی گاتاها در روزگار ساسانیان‌نبوده و چنین‌کتابی

از زمان گذشته بما رسیده است ، بلکه آویستاشناسان کشورهای دیگر ، این کتاب راکه هفده بخش است ، از یسنه بیرون آورده‌اندکه نخستین بخش خجسته وپرارزش از کتاب آویستا میباشد .

یسنه که از راه گرامی بودن در پایهٔ یکم جای گرفته ، دارای ۷۲ بخش است و هر بخشی بنام (ها) خوانده میشود که بمعنی فصل باشد . این فرخنده کتاب دینی، باشناسائی خدا آغاز میشود و دارای رازها و ریزه‌کاریهای ارزنده وآموزنده شیرین و دلنشین است .

پدیدآورندگان کتاب گاتها یا گاتاها که آویستا را از دانشمندان زردشتیان هندوستان یادگرفته‌اند ، در این کتاب باستانی یعنی در یسنه بررسی کرده‌انـد و هفده بخش از جاهای پراکندهٔ آن‌که شیوهٔ سرود بوده بیرون آورده‌اند و آنها را از خود زردشت داشته‌اند ونام گاتها را بروی آن گذاشته‌اند وبه این پیکره در آورده‌اند که اکنون می‌بینید ، یعنی گفته‌اند از میان ۷۲ بخش یسنه ، این ۱۷ بخش از خـود زردشت است و بخشهای دیگر از نویسنده‌گان زردشتی میباشدکه‌سرودهای زردشت رادر میان آنها گنجانده‌اند .

پدیدآورنده یا پدید آورنده‌گان گاتها چنین چیزهائی نوشته‌اند وگفته‌اند . دیگرن هم بی‌چون‌وچرا داوری آنان را استوار وگرامی داشته‌اندوپیروی‌کرده‌اند تا کار به‌اینجارسیده‌است .

از این‌که بگذریم ، این‌هفده بخش سرودمانند راکه‌از جاهای پراکنده یسنه بیرون آورده‌اند ، به پنج دسته‌کرده‌اند و برای‌هرکدام نامی گذاشته‌اند بدینگونه : اهنودگات ـ اوشتودگات ـ سپنتمدگات ـ وهوخشتره‌گات ـ وهیشتوئیشتی‌گات ـ

تا اینجا شیوهٔ کار برخی از دانشمندان کشورهای دیگر ، در بارهٔ کتاب هما ایرانیان است .

همانگونه که میدانیم ، شیوهٔ کارشان هم بخوبی پسندیدهٔ گروهی ازایرانیان و پارسیان هندوستان افتاده و آنرا پذیرفته‌اند .اکنون این پرسش پیش‌میآید که‌آیا ما ایرانیان باید دراین باره خدای نخواسته چشم بسته از گفته‌های آنان پیروی کنیم و هرچه گفته‌اند بپذیریم ، یا اینکه اندکی هم به هوش و دانش خود تکیه داشته باشیم و از راه فرهنگ‌ایرانی و شیوهٔ اندیشهٔ ایرانی دراین باره بررسی‌کنیم و داوری نمائیم .

آنچه‌که به اندیشه‌میرسد ، بسیار ننگ‌آوراست‌که‌ماها در خودمان شایستگی پژوهش‌و داوری درکتاب دینی و دانش خودمان سراغ نداشته باشیم و دیگران را به پیشوائی خود بپذیریم . اگر خدای نخواسته چنین باشد پس این همه ستایش در بارهٔ ایرانیان برای چیست ؟ هنر نزد ایرانیان است و بس ، در کتاب شاهنامه برای کیست .

من چنین پندار ناروارا درخور پایهٔ ارجمند دانشمندان ایران نمیدانم و بی‌گمان هستم از اینکه آنان شایستگی بیشتر را برای پژوهش و داوری درفرهنگ باستانی خود دارند و خودشان‌بهتر می‌توانند در بارهٔ بسنه که‌گاتاها را از آن‌بیرون آورده‌اند ، بررسی و بهره‌گیری‌کنند .

در اینجاپرسش دیگری پیش‌میآیدکه همه می‌توانند‌در بارهٔ آن‌بآسانی‌داوری کنند و پاسخ بدهند .

پرسش این است که‌از روزگاران کهن‌کتابی بدست مارسیده وآن‌یسنه‌میباشد این فرخنده نامهٔ باستانی در۷۲ بخش فراهم آمده و آنرااز زردشت میدانندوگرامی میشمارند . آیا خردپذیراست باپیروی ازگفته‌های یك پژوهندهٔ مسیحی یا کلیمی تیشه به‌پیکره آن بزنیم و بخشهائی را بنام سرود هـای زردشت از آن جـدا کنیم و بنام کتاب جداگانه‌ئی در بیاوریم و دیگر بخشها را از دانشمندان پیشین زردشتی

پنداریم ؟ !

بخشهای دیگر را از دانشمندان پیشین زردشتی دانستن چنین میرساند که آنها خودشان کتابی بنام یسنه نوشته‌اند و سرود های زردشت را بنام خودشان در لابلای آنها گنجانده‌اند .

این پندارها چنین میرساند که آنها مردمان خوبی نبوده‌اند . زیرا سرودهای پیغمبر خود را بنام خود و درکتاب خود آورده‌اند و نامی هم از زردشت نبرده‌اند .

براستی اینگونه پندارهــا خیلی نچسب و شگفت‌آور است . چگونه میشود گروهی که خودرا زردشتی میدانسته‌اند بیایند چنین گناه بزرگی کنند و گفته های پیغمبر خودرا پنهان سازند . اگر خدای‌نخواسته‌چنین بود ، میبایست نامی ازخوشان ببرند و نام کتاب را بنام‌خود بنمایانند . اما چنین نیست یعنی در اینجا از نویسندهٔ کتاب نامی برده نشده تا یسنه را از آنان بدانیم و این کار را نشانهٔ خــود خواهی آنان پنداریم .

از اینها که بگذریم، می آئیم برسر گفت وگو ازگاتها یاگاتاهاونامهای‌پنجگانه که برروی آن گذاشته‌اند . خوشبختانه خود یسنه و دیگر بخشهای آویستا نیزاین رازرا برای ماآشکارمیسازد و پرده‌ای ازروی این‌نامگذاریهای‌لغزش آمیز برمیدارد زیرا واژهٔگاتا در همه‌جا بمعنی (گاه) آمده و این‌پنج نام‌هم که‌درکتاب‌گاتهاآورده‌اند، برای پنجروز پایان‌سال است‌که بنام(پنجه) خوانده‌میشود . چون‌این‌پنجروز درآئین باستانی خیلی گرامی است .

از این رو بااین پنج نام یادشده‌اند ودرهیچ‌جا نمی‌بینیم که بنام سرود هــای زردشت آمده باشد .

نخستین جائی که این پنج نام بکار برده شده . بخش (۱)یسنه میباشد . در آنجا از گاه شماری باستانی سخن میراند . سال رابه دوازده ماه و هرماه رابه‌سی‌روز

بخش میکند .

پس از دوازده ماه ، از پنجروز پنجه نامهای (اهونه‌ودگاه ، اوشته‌ودگاه ، سپنته‌مدگاه، وهوخشتره‌گاه ، وهیشتوئیشتی‌گاه) یادمیکند و آنهارا می‌ستاید .

پس از بخش (۱) ، میرسیم به بخشهای (۲و۳و۴و۶و۷)که در آنجاها نیز این بخش‌بندیها آشکارا نمایان است .

پس از یسنه میرسیم به حجسته کتاب ویسپه رد که گنجینه‌ئیست از راز های دین‌وداش.

در بخش یکم و برخی ازبخشهای دیگر این کتاب‌نیز از پنجروزنیکی یاد میکند و می‌ستاید .

سخن کوتاه اینکه من همهٔ یسنه و همچنین ویسپه‌رد را از خود اشو زردشت میدانم و هر دورا بنام دانشنامهٔ ایرانی گرامی میشمارم و پنجروز یاد شده نام پنج بخش گاتها را هم همان پنجروز پایان سال میدانم وجدا کردن ۱۷ بخش را ازیسنه کاری نا درست میشمارم . امیدوارم کسانی که در این باره دچار دو دلی هستند ، بیایند با هم بنشینیم و بگوئیم و به روی کاغذ بیاوریم تاهمه بخوانند و بدانند و داوری نمایند .

کلده نامی است که برقسمت ساحل فرات گفته میشده و در ناحیه بین بابل و خلیج فارس قرار داشته وبعدها آنرا عمومیت داده و در دوره های بعد تمام‌آن‌کشور راکلده نامیده‌اند . درکتب مقدسه اشاره به کلده بسیار شده که غالباً مقصود همان ملك بابل است . کلدانیان از نژاد سامی‌اند واصل آنها از عربستان‌جنوبی است قومی متمدن و دارای خط وکتابت بوده‌اند . (تاریخ ادیان)

ابوالقاسم حالت

انجمن ادبی حکیم نظامی

رهزن عیار

چکامهٔ شیوای دیرائر طبع توانای سخن پرداز ارجمند ومحقق دانشمند آقای ابولقاسم حالت است که خوانندگان سخن شناس ارمغان باآثار منظوم ومنثوروی بیك آشنائی دارند. او که اردوران استاد بزرگ وقیدوحیددستگردی عضو برجسته انجمن حکیم نظامی بشمار میرفته همواره مورد تحسین وستایش استادان سخن بوده است چکامه زیر نیز بلندی اندیشه وقدرت وی رادرنظم سخن نمودارمیسازد .

دیدن خوش است باری دنیارا — باید گشود چشم تماشا را

ای آنکه دل بخوان جهان بندی — بشناس فرق حنظل و حلوا را

دوران کند بزلزله ای بی پا — این کاخ های سر به ثریا را

ایام همچو رهزن عیاری است — ندهد ز دست فرصت یغما را

اسکندر اجل ننهد وقعی — دارائی هزار چو دارا را

باد خزان بهیچ نینگارد — گلهای باغ و سبزه صحرا را

از تو بهار عمر نصیبی نیست — جز داغ درد لاله حمرا را

مرگ است مشکلی که نگردد حل — ور حل کنی هزار معما را

✡ ✡✡

حرص است و آز آنچه سبب گردد — هر شور و شر و فتنه وغوغارا

حرص شکم نگر که بیك گندم — شیطان فریفت آدم وحوا را

مگشای دست حرص که بر بندی — با لقمه ای دهان تقاضا را

قاف قناعت است که میدارد | ایمن ز کید حادثه عنقا را
گردیـد رشته گهر عزت | بندی که بست دست تمنا را

✿ ✿ ✿

از بخت تیره شکوه مکن کآخر | صبحی است در پی این شب یلدا را
صبر و شکیب روز سیه روزی | یاور بس است مرد شکیبا را
هر جا دلی زمهر خدا پر شد | در آن نماند جا غم اعدا را
مؤمن بهر بلا نبرد از دل | یاد سپاس ایزد یکتا را
و امق کسی بود که نمیجوید | الا رضای خاطر عذرا را
نار و عقاب یوسف کنعانی | کی کم کند نیاز زلیخا را ؟
معشوق هر شرنگ که پیش آرد | چون شربت است عاشق شیدا را

✿ ✿ ✿

در راه خود چراغ هدایت کن | فهم وهیم و دانش دانا را
پندی که داد پیر خرد مندی | شد سرمه چشم فکرت برنا را
عقل است پیشوا همه گیتی را | مغز است رهنما همه اعضا را
راه توسخت و کار تودشوار است | بگشای نیك دیده بینا را
آید سرت بسنگ زیك لغزش | هشدار تا شمرده نهی پا را

✿ ✿ ✿

ایدل بترس از اینکه شوی مفتون | سیمین بر آن آینه سیما را
مگذار در رهت بت لبخندی | دام بلا کند قـد و بـالا را
حاصل نگشت غیر گرفتاری | صید کمند زلف چلیپا را
غم ها و رنج ها بود اندر پی | آن آب و تاب وعشوه وایما را
زخم است بهرهٔ تو زگل چیدن | تا خارهاست آن گل رعنا را

کار کسی کشید ىر سوائـی کر پیش برد پیشه رسوا را

✡ ✡ ✡

نفس حریص حیر توکی حواهد؟ گلچین کجا خوردغم گلهارا ؟

ىدکار را امان ىتوان دادن ىا اوچه‌سود مهرومدارا را ؟

حنجر مده ىدست ستمکاران کآتش‌کندو آتشه‌گرمارا ؟

✡ ✡ ✡

گر جان شد ارلباس هىرعاری ىرتں چه سود حامه دیبا را

حاشا که حامه ار ىظر صائب ىنهان کند معایب پیدا را

عناب اگر به‌شکل چوحرما شد کی یاىد او حلاوت حرما را

گیرم گه صورتی رطلا سازد کی‌سیرت طلاست مطلا را ؟

✡ ✡ ✡

ىگدر زحوی ىدکه‌کند عاری ار رنگ لطف روی‌دلارا را

ار موم تانگشت عسل صافی ىگرفت ىام شهد مصفا را

کں ترك‌حوی رشت که‌این آتش ىی آب میکند رخ زیبا را

✡ ✡ ✡

امروز اگرشراب‌حوریم اورون وردا بــدرد سر وکند ما را

امروز اگر ردرد بیندیشیم فردا حوریم غصهٔ کالا را

امروز ما ، چو آینه‌ای باشد کآرد پدید صورت وردا را

✡ ✡ ✡

رو کار کن که شکر توانائی کار است ىاروان توانا را

آىرا رواست دامن پر گوهر کز جان ىکند تحمل دریا را

آنکه بپای سعی ىشد پویا ىائل ىگشت پایه والا را

گوشش بجای کن که بجز تلخی | ناید ببار کوشش بیجا را
ای بس که درد خویش کنی افزون | نشناسی ار طریق مداوا را

محمود بهروزی

از کتاب (چکیده های اندیشه)

تا نبیند دیده هرگز دل نیفتد در کمند

خال و زلف خوبرویان درمثل دانه‌است و بند
عـاقلا دل از پی دانـه بگمراهـی میبند
هوشمندا عشق را حاصل نه جز آوارگیست
جانب آوارگی کی میگراید هوشمند ؟
دیده از رخسار خوبان پوش و از زلفین یار
تا نبیند دیده هـرگـز دل نیفتد در کمند
گر که از غفلت فتادت‌دیده بـر روئـی نکو
یاکه حسن مـاه رخساری دلت را شد پسند
عاقل آن باشد خرد را رهنمون دارد بکار
سوی دل راغب نگردد تـا نگردد مستمند
مرد باید بـود تابع بـر قـوانین و سنن
دل باحکام وشرایع بست بی هر چون وچند
کانچه فرمود نبی برما ز آیات (نبی)
هست بی شك شامل انـدیشه هـای سودمند
چشم دادندت کـه آسانتر شناسی ره زچاه
گوش . تا فرمان پذیرا باشی از اندرز و پند

زندگی نبود برای خورد و خواب‌وحلق‌وجلق
ورنه حیوانی تو هم مانند گاو وگوسپند
نکبت آرد تنبلی چونانکه از حنظل گبست
راحتی از کار خیزد چونکه شرینی ز قند
میوه شیرین خورد آنکس که بذر علم کاشت
زندگی راحت گزارد آنکه بیخ جهل کند
از هنر هرگز نتابد روی مرد با کمال
زانکه نام مرد گردد از هنرمندی بلند
بنده احسان مردم باش و احسان کن بخلق
آدمی گردد ز احسان سرفراز و ارجمند
هر که از رحمت درآرد خاری از پای یتیم
گفت‌سعدی ـ آیدش‌درخواب‌خوش‌صدر حجند

✿ ✿ ✿

گر مضامین شد مشوش پیش دانا عیب نیست
شعر تر (بهروزیا) نتراود از طبع نژند
زحمت بسیار دارد تا که نغز آید سخن
ورنه آسانست پیوستن عباراتی چرند
شعر باید استوار و نظم میباید متین
در حلاوت همچو شکر در لطافت چون پرند
واجد گفتار های نغز و مضمون بدیع
شامل اندرز ها با ارز و پند سودمند
گر نه انسانست پیش مردم صاحب کمال
نیست جز طنز و تمسخر نیست غیر از ریشخند

وحیدزاده (نسیم)

غزل

سپرد دور فلك کار دل بدست غمی
که نیستم خبر از هست خویش یا عدمی
هزار مرتبه آشفته تر ز زلف کجش
دل من است که آسودگی ندیده دمی
ز بسکه اشك ندامت ز دیده ریخت چو شمع
نه تن نه تاب و نه در دیده مانده است نمی
بزیر بار غمم قد خمیده شد ساقی
بپاس الفت دیرین بیا بکن کرمی
کجاست بلبل دستان سرای باغ امید
که غم ز دل ببرد با نوای زیر و بمی
کنون که باد صبا مژدهٔ بهار آورد
کنار جوی خوش است و شراب صبحدمی
غلام همت آنم کـه در دو روزهٔ عمر
نبود در غم دنیا و فکر بیش و کمی
بیاد نرگس مستش نسیم خرسند است
گرش زمانه از این بیشتر کند ستمی

آرا ـ هوانسیان

سایات‌نوا

سایات نوا نغمه‌سرا و ترانه ساز و خواننده و شاعر از شخصیت هـای استثنائی هنری ملت‌ارمنی است‌که‌بدون مبالغه ممکن است او رادرردیف هنرمندان عالی‌قرن ۱۸ بشمار آورد .

با اینکه نغمه‌سرایان ارمنی از قبیل «وریـك» ، «کنستانتین یزربکاتزی» ، «هوانس‌تلکوراتزی» ، مکردیج‌نقاش » ، «گریکورآختامارتزی» و «نقاش هوناتان» درعصر خود شهرت و محبوبیت بسیار داشته‌اند ولی باید اذعان‌نمودکه سایات‌نوا از قرن ۱۳تا ۱۸میلادی یکی‌از درخشنده ترین نغمه سرایان ارمنی بوده کـه مانند ستاره‌ای تابان درخشیده است . او با استعداد ذاتی شاعری خویش توانسته است ترانه های عامیانه و ملی درقالب عالیترین ادبیات عصر خویش در آورد .

طبیعت مشرق زمین بانهایت سخاوت بیك فرد از افراد بشر بقدری هنرمندی و استعداد بخشیده‌که باسخاوت ممکن بود چهارنفر از اوشهیر و نامی ساخت . یکی را بعنوان خواننده‌ساحر . دومی راچون‌نوازنده‌دلکش وسومی را همچون ترانه‌سرای

و آهنگساز جاودانی و چهارمی‌را شاعر لطیف طبع که هر یك‌از آنها باعث فخر و مباهات‌ملتی میشدلیکن طبیعت باشکوه وزیبای مشرق این‌همه‌نعمتهای‌گوناگون رادر یك‌روح‌ویك‌قلب ویك‌نام‌نهادکه‌دارندهٔ آن درعنفوان‌جوانی«آروتین»وبعداً برای‌همیشه «سایات‌نوا»خوانده شد

سایات‌نوا در پایتحت گرجستان در محیط خانواده نیم‌برده‌ای دهقانی متولدو وپرورش یافته ودرعین‌حال بعنوان یك‌خواننده‌بزرگ‌نوازنده‌ئی ماهر ترانه‌سازی‌فراموش نشدنی و شاعری جاودانی واردتاریخ‌وزندگی‌ملل مختلف‌شده است. طبق‌روایت‌موجود سایات‌نوا درسال ۱۷۱۲ میلادی متولد ودرسن‌شباب مشغول‌بافندگی‌بوده ودرجوانی‌از دیاری‌بدیار دیگر تاکشور هندوستان مسافرت‌کرده است.

پدر او بنام «کارابت» اهل حلب و مادرش موسوم به «سارا» از شهر تفلیس بوده‌اند «صیادنوا بفارسی و عربی شکارچی نوا میباشد هرچند بعقیدهٔ دانشمندان و محققین نام صیادنوا به زبان ترکی بمعنی «صیاد» است در صورتیکه این روایت اشتباه است چون‌میبایستی«نوه»نوشته میشد نه «نوا»کلمه صیاد هنگام‌نوشتن در زبان‌ارمنی «سایات» شده است همانطور که مثلاً «وارد» (بمعنی گل سرخ) «وارت» و یا «مارد» (بمعنی‌مرد) «مارت»نوشته شده‌است.

سایات‌نوا به سه زبان ارمنی وگرجی وآذربایجانی شعرسرود وارقرار معلوم‌به این زبانها تسلط کامل داشته است. اکنون دویست سال است که سایات نوانـه فقط به یك فرد بلکه بیك ملت و اگر مبالغه نورزیم به‌سه ملت مختلف تعلق دارد.

با اینکه سایات‌نوا برده گیورگی ولیعهد گرجستان بود با این حال از طرف «هراکله» به دربارگرجستان بعنوان نوازنده کمانچه دعوت شد و سمت خـواننده نقارمخانه دربار تعیین‌گردیدبعداً بواسطهٔ تهمتی که باوزده‌شد طردگردیدبعدازچندی مقام روحانیت را بنام کشش. استپانوس پذیرفت و در شهر «کاخت» (یکی ازشهر های

گرجستان) سکونت گزید و بعداز مدتی به «هاغباد» منتقل وپس از قبول روحانیت بهدرجه اسقفی تعین شد.

اشعار ونغمات‌سایاتنوا بیش از آن‌میباشدکه بدست مارسیده است دراین‌خصوص او میگوید«کتابی که‌در وصف و تعریف تو نوشته‌ام باندازه‌ای سنگین است که‌باید آنرا فیل حمل‌کند «هرچند دویست قطعه از نغمات و اشعارسایات‌نوا به مارسیده‌است ولی همین مقدار نیزکافی است تا مقام وشخصیت و نبوغ شاعری او بماثابت شود.

همانطوریکه جریان‌آب‌رودهای «ارس» و«کر» راباهم‌متصل میکند«سایات نوا» هم فرهنگ و اشعار سه ملت‌برادر را بهم نزدیك‌کرده است. اشعار و نغمات‌وی برای گرجی و ارمنی و آذربایجانی متجانس میباشد بطور کلی این اشعار و نغمات‌ازبانی ساده سروده شده است که توده مردم بتوانند آنهارا به آسانی درك‌کنند.

عشق در نغمات و اشعار شاعر

سایات‌نوا عشق خودرا تاکمال ایزدی اوج میدهد. عشقی راکه وی باانظرواقع بینانه برآن مینگرد و برای اومعنی مظهر زندگی تلقی میشود جای‌گفتار نیست که این عشق بدرجه پرستش‌رسیده و همچنان‌که‌رسم‌غزل‌سرایان است تنها بمدح‌وتوصیف معشوق پرداخته است.

بمنظور پی بردن بماهیت آثار این شاعر باید توجه داشت که‌کلمه عاشق بدو معنی مستقل‌تعبیر میشود یکی‌عاشق بمعنی‌گوینده شعر و دیگرعاشق بمعنی‌اصلی‌خود کلمه «یار» نیز بمفهوم‌معشوق یا دوست و یارفیق مستعمل است و بسیار بجا ومنطقی است عقیده‌کسانی‌که‌گفته‌اند عشق سایات‌نوامانندوستی ودوستی او شبیه عشق اوست وچون زبان ارمنی‌وگرجی‌و آذربایجانی برای‌تفکیك جنس‌مؤنث و مذکر فاقدقواعد دستوری‌است بدین سبب دربسیاری از اشعار او بدشواری میتوان حدس زد که چه اشخاصی مورد علاقه قرار گرفته‌اند حس دوستی در اشعار سایات نوا بسیار ظریف و

دلچسب وموافق خصوصیات وابسته باین عشق کاملاً درسطور اشعارش نمایان وهویدا است مانند غم جدائی تلخی و فراغ میل پرشور دیدار و لحظات لذت بخش وفاداری ابدی ولی باید دانست که عشق شهوانی نیز باوجود حرارت و عشق و شعف بی‌مانند خود در آثار شاعر بهیچوجه بدرجه شهوت پرستی و اغواء نمیرسد این عشق حقیقی باتمام احساسات متلاطم خویش بی آلایش ومنزه باقی مانده وصفای نهاد او را تا به عالی ترین درجه صعود میدهد درست است که در اشعار سایات نوا ستایش معشوق جای بزرگی رااشغال میکند واین روش مدح و ثنا امروزه از تحولات ادبی واسلوب شاعرانه عقب مانده ولی نباید نادیده گرفت که مقصود مداحی شاعر برای استدعا وجلب توجه وعلاقمندی یار نیست واگر مابلید بدانید سخنان وی حمد وستایش نیست بلکه گفتگوئی است با یار به یکی از نداهای او گوش فرادهید :

«عالم از عالم سیر شد ولی قلب من تشنه تو ماند»

این سطری است که نه فقط میتواند دیباچه آثارش گردد بلکه ممکن است عصار کلیات وی شمار آید .

سایات نوا نسبت به خود ریاکار و خائن نبود و او یکی از شخصیت‌هائی است که اشاره به قفس سینه خود نموده میگوید در درون این قفس ریه نیست ، سرتاسر این سینه راقلب فرا گرفته واین قلب پهناور مملو ازعشق بی آلایش و پاک ودرعین حال خالی از یأس و نومیدی بوده است .

عدالت و دادگری در آثار شاعر

قلب شاعر در تکاپو و جست و جوی عدالت و دادگری است ولی در عین حال هر کس وارد میدان کارزار شد نباید از خون برحذر باشد این میدان همان دنیای پراز بیدادگریهااست و صاحبان این دنیا آنهائی نیستند که دارای اعتبار یا معرفت باشند و یا اینکه طرفدار فلسفه‌ای که عاقبت ندارد باشند بلکه اشخاصی هستند که هنگام

شکفتن گل سرخ مانع شکفتن آن میگردند و خودخواهی وخودپستندی راپیشه کرده اند
با در نظر گرفتن حقوق انفرادی یعنی حقوق شخصی خود وهمچنین حقوق افراد جامعه
سایات نوا تدریجاً بسرحدمفهوم حقوق اجتماعی رسیده وارد میدانی میشودکه نامش
سازمان اجتماعی حقانیت وعدالت است .

خادم ملت

سایات نوا غلام وزرخرید یار خود میباشد و این حالت را کلمات مختلف و
پندارهای دل انگیز غلام ، نوکر ، برده و بنده مدام بیان میکند ولی نباید تصورکرد
که او فقط بنده یا برده ویار خود میباشد وی مجنون و دیوانه عشق نیست بلکه عاشق
ودلباخته زندگی نیزمیباشدکه خود مولد عشق است ولی درعصری که پیچ وخم زندگی
وشرایط طاقت فرسای رژیم فئودالی وبرده فروشی حکمفرمائی میکرد و بگفته خودشاعر
حقیقت را در روزروشن هم باچراغ میبایستی جستجو کرد غیرازغلام یار بودن خود
را نوکر فدائی خلق نیز میشمارد. دور از میهن سایات نواگرجستان را موطن دوم خود
خوانده و از گودال بامدگی تاکوشك سلطنتی صعود کرده ولی از فراز آنهمه باز هم
سخنان خودرا مدام بکلبه های محقر روانه داشت و نوکر خلق بودن را برهمه چیز ترجیح
داده چنانکه گوید :

«هرکس تورازهر دهد تو شکر بخش وی را »

در اشعار سایات نوا کلمه «بلبل» بیش از هر چیز تکرار میشود که همواره به
یك صفت شخصی یعنی «غریب» همراه میباشد جای تردید نیست برای کسی که کم وبیش
آشنائی با اشعار مشرق زمین داردمفهوم بلبل روشن است ولی علت چیست که شاعر بلبل
را بی استثناء «غریب» خوانده است .

دوری ازمیهن وزندگی در خانه دیگران موجب احساس غربت و دلتنگی شاعر
نیست دیرزمانی است که خانه همسایه برای او حکم خانه پدری را پیداکرده است

لذا نباید تصور کرد که زندگی در گرجستان را شاعر غربت میپندارد . او خودرا در شرایطی غریب میدانست که همان احوال و شرایط برای خود گرجستان غربت واقعی بود . او در یکی از اشعارش میگوید :

می‌آئی از کجا بلبل غریبه ؟ تو بس کن گریه را تا دل بگریه

توسوی گل روی دل سوی دلبر تو بس کن گریه را تا دل بگریه

نغمات و آهنگهای شاعر

سایات نوا نغمه سرائی بتمام معنی بوده است او نه فقط سازنده آهنگهای اشعار خود بوده بلکه کلیه ترانه ها و آهنگهای خود را نیز بنحو احسن مینواخته است.

او دارای صدای گیرا و دلنشین و در رموز اجرائی آهنگهای عصر خود وارد بوده و بچندین آلات موسیقی نیز آشنائی کامل داشته ولی برتری را بکمانچه عزیز خود داده است با داشتن استعداد طبیعی بعلت جدیت و کوششی که همواره در راه هنر مبذول میداشته توانسته است هنری را که باو علاقمند بوده تکمیل تر نماید .

او بکشور های مختلف شرق مسافرتها کرد و با نغمه سرایان برقابت پرداخته است . شاعر وارد مجالس بزم وشادی گردیده و با استعداد و هنرخویش حاضرین را مجذوب و مفتون خود ساخته است .

در دفتر نغمات سایات نوا زیر هر شعری علامتهای مخصوصی گذارده شده و بخوبی نشان میدهد که هریك از آنها با چه آهنگی و یا سبکی باید خوانده و اجراء گردد. ازقرار معلوم کلیه اشعار ونغمات او با آهنگ خوانده شده‌اند و این موضوع رافرزند او «اوهان» نیز تائید و تصدیق نموده است .

معلوم است که در عصروی کلیه نغمه‌سرایان آهنگهائی که ساخته وحاضر بوده مورد استفاده قرار میداده‌اند و ترانه سازان فقط شعر می‌سرودند و باهمان آهنگهای موجود میخواندند .

این رویه را سایات‌نوا نیز پیروی مینمود بطوری که آهنگهای « دوستی » و « نقاش هوناتان» و« باقداساردبیر» راموداستفاده قرارداده است ولی‌سایات‌نوا این‌رسم وعادت را تا آخر دنبال‌نمود و به این‌آهنگها اکتفانکرد وشروع ساختن آهنگهای جدید نمود و با این ترتیب ترانه سازی را رواج داد و غنی‌ترنمود .

اکنون سئوالی پیش میآید که در ترانه‌هائی‌که بنام سایات‌نوا معروفند کدام یك از ساخته‌های‌اوهستند وکدام ازدیگران‌اقتباس شده‌است؟ بعلاوه لازم است روشن نمودکه‌ترانه‌های اودارای چه‌مزایا ومشخصاتی میباشند .

این‌موضوع چون بستگی به مشکلات‌فراوان دارد متأسفانه تاکنون حل نشده است ولی میتوان اذعان نمود که او و دیگران آهنگها و ترانه‌های خودرا با روش و بااصول نوتهای موسیقی نساخته‌اند بلکه نغمات را به خاطر میسپرده‌اند و پس‌ازآنها به‌نسل‌های بعد منتقل میشده‌است طبیعی‌است‌که در این شرایط بسیاری از ترانه‌ها بفراموشی سپرده شده و مقدار کمی بما رسیده‌اند اما خوشبختانه در سال ۱۹۴۶ بیست و چهارقطعه از آهنگهای‌او را نغمه پردازمشهور « موشیخ‌آقایان » و خواننده نامی « شاراتالیان‌گردآورده و آنهارابانخط موسیقی نوشته چاپ و منتشرساخته‌اند .

آرام خاچاطوریان موسیقی‌دان معروف‌که شهرت‌جهانی‌دارد دربارهٔ‌آهنگهای سایات‌نوا چنین اظهارنظر میکند :

«سایات‌نوا یکی‌ازبزرگترین شعرا وموسیقیدانهاست چنانچه فقط یك‌بارآثاراو را شنیده ودرك‌کرده باشیدتاآخرعمر آنرا دوست‌خواهید داشت‌من‌همیشه باکمال‌میل ورغبت نغمات و اشعار سایات‌نوارا میخوانم اشعار وآثار پرهیجان‌وپرمعنی‌او هر بار مرا شادی‌بخشیده واحساسات مرابه‌هیجان میآورد.

اساساً نغمات و آهنگهای او برای موسیقی‌دانهای معاصر و حرفه‌ای بهترین تم‌های موسیقی‌است‌حقیقةً این‌همهٔ‌آثار باریتم‌های‌غنی‌وبا موضوعهای‌شاعرانه وهیجان

انگیز ارزش آنرا دارد تا بوسیلهٔ ارکستر های سنفونیك در قالب جدیدی ری
سا شود وظیفه موسیقیدانهای ما این است که بدون درنگ دست بچنین امر
زده تا آهنگها و نغمات او در دنیا بهتر معرفی شود ودر دسترس عموم قرار گیر

حال ببینیم سایات نوا ازچه تاریخی شروع بنوشتن شعر وسرائیدن نغمات
است ؟ اتفاقاً دراین دوبیتی موضوع کاملاً مشخص ومعلوم است . اومیگوید :

۱۸ ساله بودم ولی هنور سراینده نشده بودم .

پس ازسپری شدن سال ۱۸ هم گل سرخ دیدم وهم بوستان .

درسن ۱۹ سالگی بهجبشه وهندوستان مسافرت کردم .

درسن ۲۰ سالگی بهدام عشق افتاده بهسوداگر لعل میفروختم .

چاپ وانتشار اشعارو نغمات او

درست ۱۸ سال پیش یعنی در سال ۱۹۵۲ میلادی باهمت واراده «گورك هاحور
نغمات سایات نوا چاپ و منتشر گردیده این اقدام در زمان خود گام مؤثری درپیه
ادبیات ارمنی بشمار میرود .

بار دوم درسال ۱۸۸۲ بیست قطعه از نغمات سایات نوا منتشر گردید .

درسال ۱۹۱۴ میلادی کتابی که درسال ۱۸۸۲ منتشر وچاپ شده بود بدون تغی
شهر تفلیس مجدداً بچاپ رسید ـ

چاپ وانتشار اشعار ونغمات وترانههای سایات نوا در ارمنستان رو به افزایش
ودرسالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۵ درشهر ایروان کلیه نغمات وترانه های کامل اوراد گر
لونیان» تنظیم ومنتشر ساختهاست .

درسال ۱۹۴۳ درتهران استاد دانشگاه تهران روبن آبراهامیان کلیه اش
ترانههای سایات نوا رامنتشر کردهاست .

درسال ۱۹۴۵ و ۱۹۵۹ دولت فعلی ارمنستان آثار سایات نوارا به زبانهای ا

آذربایجانی وگرجی نوشته «موروس حسرتیان» چاپ و منتشر نموده است.

مجدداً درسال ۱۹۶۳ دیوان کامل شاعر نوشته موروس حسرتیان تجدید چاپ و منتشر شده است.

این کتاب حاوی ۶۸ قطعه شعر بزبان ارمنی ۳۲ قطعه شعر بزبان گرجی و ۸۵ قطعه شعر بزبان آذربایجانی میباشد.

کلیه شعرا و نویسندگان ارمنی وگرجی وآذربایجانی مقام هنری وشاعری اورا ستوده و اشعاری در مدح او نوشته و باو هدیه نموده‌اند.

خانم « رابل بوباجیان» مترجم و دانشمند معروف در سال ۱۹۱۶ کلیه اشعار و نغمات سایات نوا را بزبان انگلیسی ترجمه ومنتشر کرده و این نشریه درسال ۱۹۵۷ مجدداً چاپ شده‌است.

در سال ۱۹۱۸ برای اولین بار «یوسف کرمی شاشویلی» شاعر گرجی نغمات و اشعار سایات نوا را ترجمه و درکتاب جداگانه چاپ ومنتشر ساخته ودرباره اونیز قلمفرسائی کرده‌است ــ

بطوری که اشاره‌شد اشعار و نغمات سایات‌نوا بهزبانهای مختلف ترجمه و چاپ شده‌اندولی متأسفانه تاکنون این اشعار و نغمات بزبان فارسی ترجمه نشده‌است. اینجانب مدتی است که مشغول ترجمه اشعار او بزبان فارسی میباشم که امیدوارم بزودی آنرا بپایان رسانیده چاپ و منتشر سازم.

چند سال قبل جشن ۲۵۰ سالگی تولد سایات‌نوا در ارمنستان و در تمام کشورهائی که‌ارامنه زندگی میکنند باشکوه فراوان برپا شد و مردم جهان احساسات ملی ودرونی خود را ابراز داشته و مقام‌شامخ این شاعر ونغمه سرای بزرگ‌راستودند.

ارامنه ایران نیز از قافله دور نماندند. انجمن نویسندگان و شعرای ارامنه ایران چه در تهران وچه‌درشهرستانها جشنهائی بپاکردند وبا ابراز احساسات بیشائبه

خود مقام و منزلت او را ستایش کردند .

دو قرن و نیم از روزی که این خواننده و نغمه‌سرا و شاعر ازجهان فانی رخت بر بسته است سپری شده ولی نغمات الهی و دلپذیر او گوشهای هرشنونده را مانند گذشته نوازش میدهد زیرا این نغمات هنوز تازگی وشادابی خودرا از دست نداده احساسات درونی شنونده را تحریك میكند وبهیجان میآورد .

سایات نوا یکی از برجسته‌ترین نغمه سرایان قرن ۱۸ بشمار میرود .

او با نغمه‌ها و ترانه‌های لطیف و پرهیجان خودنه فقط قلوب مردم را که در عصر او میزیسته‌اند ربوده بلکه نسلهای آینده را نیز فریفته و مجذوب خود ساخته است . حتی میتوان باجرأت گفت که وی برنغمه‌سرایان قرن ۱۹ و ۲۰ سمت استادی داشته . همین کافی است که گفتهٔ مارا تائید نماید که ترانه‌ها واشعار او بزبانهای مختلف ترجمه شده و مردم هنر دوست استقبال شایانی از آنها نموده و آثار او عمومیت یافته و در همه جا مورد توجه قرارگرفته است .

اشخاص بدون گذشت و سخت‌گیر ، پیوسته برای خود دشمن میتراشند و دشمن بیدار موجب قلق و نگرانی دایم آنها میشود. اینگونه اشخاص همیشه در رنج و زحمت‌اند زیرامایهٔ رنج درروح بی‌اغماض وسخت‌گیر و پرتقاضای خودآنها نهفته است .

نظیر از نظامی

مشو درحساب جهان سخت‌گیر — که هرسخت‌گیری بودسخت‌میر

بآسان گذاری دمی میسپار — که آسان زید مرد آسان‌گذار

(ازکتاب نقشی‌ازحافظ)

فضل‌الله ترکمانی «آزاده»

رئیس انجمن ادبی اراك

معاصران

غزل

تا سازی ار جامی دگر دیوانه‌تر دیوانه را — ساقی بقربان سرت پر کن ز می پیمانه را

تاوارهم از عقل دون کز عقل آید بوی خون — مائیم و صحرای جنون زنجیر کو دیوانه را

از دانش وفضل و هنرچیزی ندیدم ای پسر — کن همسر هر بی خبر دانشور فرزانه را

دانش که خون خلق ریخت باید از آن دانش گریخت — مسجد چوجای دیو شد شو معتکف بتخانه را

باعشق پیمان من است می دامش جان من است — بوسم لب پیمانه را یا غبغب جانانه را

فصل بهار است وجهان سرسبز چون باغ جنان — آبی بزن در ارغوان از گریهٔ مستانه را

بیگانه غمخوار تو نیست درخانه‌ات راهش مده — چون دردیار غار شد ایوای صاحب خانه را

در مذهب عشق ای پسر پروای نام و ننگ نیست — پروای جان هم شرط نیست کن پیروی پروانه را

افسانه شد در انجمن این شاعرشیرین سخن — تادل اسیر دام شد آن خال همچون دانه را

ایسرو قد بوستان ای شمع جمع دوستان — کامم بده جانم ستان کوته کن این افسانه را

در راه عشق دلبران جان و جوانی باختم — شد منزلم کوی بتان یا گوشه میخانه را

آزاده فکری کن کنون بر درد بی درمان من — بیرانه سر عاشق شدم آن دلبر فتانه را

دکتر سیف‌الله وحیدنیا

بقیه از شماره قبل

تاریخ نشریات ادبی ایران

مجله دانشکده در سال ۱۳۳۶ در تهران زیر نظر هیئت (مؤسسه دانشکده) و بمدیری محمد تقی بهار منتشر شده است

مجله دانشکده اصفهان بمدیری میرزا عباس شیدا در سال ۱۳۰۳ شمسی در اصفهان منتشر شده است . این مجله از انتشارات انجمن دانشکده اصفهان و نویسندگانش همه اعضاء انجمن بوده‌اند. مجله پس از نشر چند شماره تعطیل شد و مجدداً در سال ۱۳۱۴ انتشار خود را از سر گرفته و برای همیشه تعطیل گردیده است .

مجله دبستان بمدیری سید حسن مشکان طبسی درغره ربیع الاول ۱۳۴۱ ه . ق. در مشهد منتشر شده است. درسال دوم مجله که پس از سه ماه تعطیل شروع شده شیخ محمد بهار به مدیریت مجله برگزیده شد و مشکان طبسی صاحب امتیاز معرفی گردیده است . ایــن مجله در سال دوم خود فقط چهار شماره منتشر شده و بعداً تعطیل گردیده است ،

مجله درخشان بمدیری فضل‌الله کامکار درسال ۱۳۰۹ شمسی در اصفهان منتشر شده و پس از نشر دوسه شماره تعطیل گردیده است .

مجله دنیای امروز بمدیری ه . مادیل درسال ۱۳۰۱ شمسی در تهران منتشر شده است . شماره اول این مجله در ۳۲ صفحه بقطع خشتی و درتاریخ ۲۶ ثور ۱۳۰۱ چاپ شده و بعد از نشر چند شماره دیگر منتشر نشده است .

(بقیه در شمارهٔ آینده)

آقای آذر رفیعی

بازرگان نیکوکار و دانش‌دوست ایرانی مقیم اروپا

آقای آذر رفیعی بازرگان خیر و نیکوکار و دانشمند ایرانی که سالیان دراز است مقیم آمستردام پایتخت هلاند بوده ودرطول این زمان که شاید نزدیك به سی سال باشد دورازمیهن بسرمیبرد بنا برطینت پاك وسیرت پسندیده خویش هیچگاه راه و رسم وطن‌خواهی رااز یاد نبرده نسبت بزبان مادری وادبیات آن سخت علاقمندوشیفته میباشند.

او نسبت بنوشته‌ها ومقالات وتحقیقات ادبی و تاریخی استاد بزرگوار ونویسنده و شاعرارجمندآقای دکترحریری علاقه وافری داشته وهرکجا اثری ازمعظم له بچاپ رسد برای بدست آوردن و مطالعهٔ آن دمی درنگ نمی‌نمایند.

درشمارهٔ خردادماه گذشته آقای دکتردرپایان مقالهٔ (بانکاران) در ضمن تحلیل از دانش وفرزانگی آقای آذررفیعی از نگارندهٔ ارمغان خواسته بودندکه دراین مورد دنبالهٔ مقاله‌راکه باموضوع ارتباط میداشت ادامه دهم اما بعلت ضیق وقت باین شماره محول نمودم.

لازم بتذکراست که سال گذشته جناب آقای دکتر یادآوری نمودندکه چون جناب آقای آذر رفیعی علاقه‌مند بمطالعهٔ مقالات ایشان میباشند مجله ارمغان بانضمام قبض اشتراك سالیانه برای معظم له ارسال گردد و ما بیدرنگ دستور آقای دکتررا انجام دادیم.

پس ازچندروزی جناب آقای آذررفیعی چندین برابروجه اشتراك بعنوان کمك بانتشار مجله ارمغان حواله نمودندکه موجب تشکروامتنان گردید.

باآنکه ما برای انتشار ارمغان با رنجها و سختیها خو گرفته‌ایم و هیچگاه مناعت طبع را فدای مادیات وخواهشهای غیرمعقول ننموده‌ایم اما این کمك بی‌شایبهٔ آقای آذر رفیعی راکه باید موردعبرت و تنبه دیگران واقع گردد بفال نیك گرفته بمصرف قسمتی از هزینه‌های ارمغان رساندیم.

کتابخانهٔ ارمغان

اصول روانشناسی

علم روانشناسی ازجملهٔ علوم بسیارمهم عصرکنونی بشمار میرود . درگذشته روانشناسی جزئی ازفلسفه بود لکن بمرورایام بسبب توسعهٔ چشم‌گیری که پیدا کرد از فلسفه جداشد و بصورت‌علمی مستقل و پراهمیت درآمد و اکنون اهمیت این علم نه تنها از فلسفه کمتر نیست بلکه بسبب تأثیری‌که در بهبود روابط انسانی و اصلاح جامعهٔ بشری داردبمراتب بیشترازفلسفه و شعب آن موردتوجه دانشمندان‌عالم‌میباشد.

در سالهای اخیر دانشمندان و محققان ایرانی پیرامون این علم تحقیقات فراوان‌کرده و تألیفات گرانبهائی پرداخته‌اند . از جملهٔ بهترین این تألیفات کتاب «اصول روانشناسی» است که بقلم «نرمان ل.مان» نگارش یافته و تاکنون چندین‌بار با اصلاحاتی جدید تجدیدچاپ شده است . آخرین چاپ این کتاب گرانبها بوسیلهٔ آقای دکترمحمود ساعتچی استاد مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی با تعلیقاتی دلپسند و محققانه بزبان فارسی ترجمه شده‌و دردسترس دانش‌پژوهان ودانشجویان قرارگرفته است . آقای دکترساعتچی با نثری شیوا این‌کتاب را بفارسی روان‌ترجمه کرده و بدین‌ترتیب برنفاست آن افزوده‌اند .

کتاب «اصول‌روانشناسی» دوجلدمیباشدکه جلداول‌آن درزمرهٔ انتشارات‌مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی اخیراً ازچاپ خارج‌شده و جلد دوم‌آن‌نیزعنقریب طبع ومنتشرشده در دسترس علاقه‌مندان علم روانشناسی قرارخواهدگرفت. در پایان جلد اول ودوم اصطلاحات‌روانشناسی همراه باتعریفی‌جامع‌ومختصر آورده شده و بدین ترتیب برجامعیت‌کتاب‌بسی افزوده شده است .

ما انتشارکتاب « اصول روانشناسی » راکه چون دیگر تألیفات سودمند مؤلف محترم مورد استقبال دوستداران دانش‌قرارگرفته بدوست فاضل ودانشمندآقای دکتر محمود ساعتچی تبریک گفته‌کامیابیهای‌بیشتری در زمینهٔعرضهٔ اینگونه‌تألیفات‌سودمند برای معظم‌له آرزو مینمائیم .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

سال پنجاه وسوم
دورهٔ - چهلم
شمارهٔ - ۵

شمارهٔ - پنجم
مردادماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)
(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

عبد العظیم یمینی

معانی مختلف «هنر» درشاهنامه فردوسی

مقدمه

سخن درباره‌چند لغت درشاهنامه فردوسی‌است وقبل‌ازطرح مطلب باید یادآوری شود که ما فردوسی را فقط یك شاعر بزرگ‌نمی‌شناسیم بلکه او زنده‌کننده زبان‌ماست وتا قبل ازاو هیچ اثری درزبان فارسی بعظمت‌واهمیت اثر جاویدان او وجود نداشت که یکی ازجنبه‌های اصولی واساسی آن کوشش دربکار بردن زبان فارسی وتلاش درراه احیاء ادبیات ملی ما بوده باشد .

درشاهنامه ابیاتی می‌یابیم‌که ضمن‌آن دقیق‌ترین‌مفاهیم‌ذهنی درهمه زمینه‌های عقلی واحساسی بشر بطور سلیس وروان‌وکاملا‌بزبان فارسی بیان شده درحالی‌که چند قرن پس ازفردوسی‌که طبعاً زبان فارسی بسبب تمرین ذهنی مستمر ومتمادی شاعران

ونویسندگان برای بیان مفاهیم پیچیده‌ودقیق قابلیت توجیه‌بیشتری یافته بود نامورترین شاعران این سرزمین برای بیان همان مفاهیم بلغات وکلمات عربی متوسل شده‌اند .

ازدلائل تسلط فوق العاده فردوسی بزبان فارسی یکی این است که او بمعنی واقعی (خلاق المعانی) بوده و درشاهکار بزرگ خود صدها بار این خلاقیت را آشکار وباتلفیق دو مفهوم‌مستقل ذهنی‌وایجاد ترکیبات وصفی معانی ومفاهیم خاصی‌خلق‌کرده وباین ترتیب زبان فارسی را درجهت اعتلاء وغنای‌بیشتر سوق داده است وباوجودیکه بسیاری از سخن شناسان نظامی را پیش کسوت این فن میدانند ولی بدون تردید دراین کار مقام فردوسی برتر ازاوست کما اینکه‌سعدی‌را بزرگترین شاعر اندرزگوی زبان فارسی میدانند وبوستان راکه جمعاً کمتر از (۴۵۰۰) بیت است ازاینجهت بی‌رقیب می‌شناسند درحالی‌که اگر اندرزهای‌شاهنامه گردآوری وجداگانه چاپ شود کتابی بزرگتر ازبوستان بدست می‌آید این مقایسه‌واستنتاج‌تنهادرباره سعدی ونظامی صادق نیست درباره سایرگویندگان نیز صحیح وصادق است واصولا فردوسی مبتکر و جامع همه‌شاهکارهای اختصاصی سایر سخنوران است ولی‌بعنوان‌مبتکر این‌شاهکارهای اختصاصی مشهور نیست زیرا عظمت کار اساسی او که احیاء زبان فارسی است بحدی استکه این شاهکارهادرکنار آن‌هرگز جلوه ای نیافته‌اند. برای‌شناختن میزان تسلط فردوسی بزبان فارسی کافی است گفته شود که پس ازگذشت ده قرن بیان آن بفهم و ذوق ایرانی مأنوس ومنطبق است درحالی‌که بعضی ازنویسندگان قرون اخیر . حتی قرن حاضر که درزبان وادبیات فارسی مسلماً استاد بوده وکوشیده اند که درتألیفات خود که غالباً درزمینه تاریخ وزبان شناسی وفرهنگ عمومی است فارسی نویسی را رعایت ورایج کنندباین مرحله نرسیده اندونوشته‌های‌آنان‌برای خوانندگان نامأنوس وفاقد جذبه وگیرائی شعر فردوسی است .

غرض بیان (تأثیر فردوسی برشعرای بزرگ ایران) نیست زیرا این کار خاصی

است و برای اینکه چنین کاری بنحو مطلوب انجام شود باید مجموعه اشعار چند شاعر نامدار ایران ودردرجه اول سعدی و نظامی (که بعلت انتخاب قوالب خاص شعری قابلیت اثر پذیری بیشتری داشته اند) ازلحاظ بیان مطالب ومضامین مختلف موردمطالعه قرار گیرد وسپس نظائر آن درگنجینه بی پایان شاهنامه جستجوشود نتیجه ای که ازاین مطالعه ومقایسه بدست می آید قطعاً حیرت انگیز خواهد بود زیرا معلوم میشودکه همان مضامین رافردوسی بی دشواری وتکلف بزبان فارسی بیان کرده است انجام اینکار که درحد خودجالب وارزنده است نشان خواهد دادکه فردوسی چه حق بزرگی برهمه شاعران درجه اول ایران وبزبان فارسی دارد.

طبیعی ترین نتیجه ای که از این تسلط واحاطه بزبان فارسی بدست می آید اینست که قبول کنیم اولا فردوسی درمعانی کلمات ولغات فارسی دچار اشتباه نمیشد ثانیاً برای بیان اندیشه شاعرانه خوددرعسرت وتنگدستی قرار نمیگرفت و بآسانی میتوانست آنچه درذهن دارد بصورت شعر در قالب دلخواه خود منتقل کند قبول این نتایج الزامی وضروری است زیرا نمیتوان هم فردوسی را استادمسلم زبان فارسی دانست وهم درصحت این استنتاج تردید کرد پس گفتار فردوسی برای ما حجت است واگردرمعانی لغات وکلمات اختلاف یا اختلالی مشاهده شود قول فردوسی مرجعی اصح وارجح است وبهمین دلیل است که در فرهنگهای فارسی بیش ازهمه به بیان فردوسی استناد و ازآن استشهادمیشود پس از این مقدمه لازم وکوتاه می پردازیم بآنچه اکنون موضوع سخن است . بامطالعه دقیق در شاهنامه متوجه میشویم که فردوسی بعضی ازلغات وکلمات را بمعنائی میگرفته که باآنچه امروزموردنظر ماست اختلاف دارد این اختلاف بچندصورت است بعضی ازکلمات درشاهنامه معانی متعدددارد درحالیکه ما امروز فقط بیکی ازآن معانی آشنائی داریم و بعضی اصولاً بمعنائی استعمال شده که ما بآن معنی بکار نمی بریم و همچنین پاره ای ازلغات بهمان معنی که فردوسی بکار گرفته دربعضی ازفرهنگها نیز ضبط شده ولی امروز

نه‌تنها درمکالمات روزانه بلکه درمکاتبات رسمی و اجتماعی مطلقاً بآن معنی استعمال نمیشود این لغات وکلمات تا جائیکه‌من بررسی کرده‌ام عبارتند از: هنر ـ هنگامه ـ بسنده ـ خودکام یا خودکامه ـ کیمیا ـ دستبرد ـ بازار ـ وسخن امروز مافقط درباره کلمه (هنر) است .

این کلمه بمعنی استعداد و قابلیت وعظمت ضبط شده‌و بمرورزمان بمعنی (کمال صنعت) یا (تجلی صنعت توأم باظرافت) در آمده در شاهنامه فردوسی جمعاً در ۴۳۲ بیت بکار رفته است بنظر فردوسی هنر معانی متعدد دارد و در بعضی موارد درك این معانی بادقت زیاد میسر است وفقط در صورتی معنی آن روشن میشودکه‌مفهوم بیت با ابیاتی که‌قبل و بعداز آن بیت قرار دارد روشن شده باشد و برای اینکار نیز باید به دونکته توجه داشت اول مسیر اندیشه و دوم‌شیوه‌کارفردوسی . وبهمین جهت ازطریق تجزیه و تفکیك ابیات نمیتوان معانی متعدد وپراکنده این کلمه رامنظم ودسته‌بندی نمود ولی‌بطور کلی میتوان در یك کادر وسیع وعام دودسته مشخص‌راکه دارای‌جنبه خاص و صریحی میباشند انتخاب وازدسته سوم کـه بمعانی متعدد گرفته شده کاملاً جدا نمود این سه‌دسته عبارتنداز :

۱ـ دسته‌ای‌که معنی واحد دارند وبیان‌گوینده‌چنان صریح وروشن‌است‌که‌جز بهمان معنی که مورد نظرشاعراست‌نمیتوان اندیشید .(در۱۰۷ بیت) .

۲ـ دسته‌ای‌که‌بوسیله فردوسی تعریف‌شده و احتیاج به‌توضیح ندارد بدین معنی که شاعر ضمن‌معرفی یك‌شخصیت‌قهرمانی پاره‌ای‌ازممیزات‌وملکات اوراشرح‌میدهدو سپس درباره‌همان‌شخصیت‌میگوید :

بر آنکس که او این‌هنرهابجست ـ وامثال این مصرع. و باین ترتیب صفات منتسبه به‌شخصیت‌مذکور را از (هنرهای) او میداند (استناد در ۱۵مورد).

۳ـ دسته‌ای که معانی مختلف و متعدددارند و باید باتوجه بشیوه کار و مسیر

اندیشه فردوسی معنی آن را شناخت این قسمت بسیار مهم است زیرا با مطالعه آن میتوان دریافت که‌منظور فردوسی‌از هنر تقریباً همه خصال عالیه انسانی وخصوصیات نفسانی است و با وجودیکه هنر در این قسمت به بیش از ۶۰ معنی مهم بکار برده شده ولی توجه فردوسی به (منش و شخصیت انسانی) بر معانی دیگر غلبه دارد (در ۳۱۶ بیت).

وچون وقت کافی برای بحث درتمام ابیات نیست از هردسته بذکر چند نمونه اکتفا میشود در دسته اول عموماً هنر بمعنی زورمندی و دلیری‌است و بیان فردوسی چنان صریح‌است که بهیچوجه نمیتوان گفت نظرش دربکاربردن(هنر) چیزی جزاین بوده است و اینك نمونه‌هائی از آن .

۱ـهنرخوددلیری‌است‌برجایگاه — که بد دل نباشد سزاوار گاه

در: اندرز دادن فریدون به پسران هنرابراز شجاعت بموقع و مناسب است ـ و در مصرع دوم باتوجه بشیوه گفتار فردوسی بددل بمعنی جبون و مردد و ضعیف النفس‌استو با ین معنی در این‌بیت‌نیز (دربزم سوم انوشیروان بابوذرجمهروموبدان) بکار برده است .

در نام جستن دلیری بود — زمانه ز بد دل بسیری بود

۲ـ ترا رفت باید ز بهر پدر — ابا لشکری ساخته پر هنر

در : گرفتار شدن نوذر بدست افراسیاب

۳ـزشادی دل‌اندربرش بردمید — که‌رستم‌بدان‌سان هنرمندید

در: مشاهده زال رستم‌را درحال جنگ

۴ـ زلشکریکایك‌همه‌برگزید — ازایشان‌هنرخواست‌کاید‌پدید

ازمردان لشکرخواست که‌ابرازشجاعت‌کنند در: بسیج‌لشکر برای‌جنگ مازندران

۵ـ زسوی‌دگر گیوبر خاشخر — ز بارو بگردان نمودی هنر

در: جنگ کیکاوس بـا شاه ها ماوران

۶ـ هنرهای رستم‌بگرد جهان همه آشکار است پیش جهان

در: گزارش هجیر سهراب در باره رستم

۷ـ میان‌جوان را بند آگهی بماند از هنر دست رستم تهی

زوربازوی رستم درکمرگاه‌سهراب‌اثر نداشت در: کشتی‌گرفتن رستم باسهراب

۸ـ به‌بینی کزین‌پرهنریك‌سوار چه آید بدان لشکر نامدار

در: گـرفتار شدن پیران بـدست گیو

۹ـ هنرهای مردان بروز نبرد چنین‌است‌ای‌ترك‌جان پرزرد

در: گفتگوی‌گیو باهومان

۱۰ـ هنرنزدایرانیان‌است‌وبس ندارند شیر ژیان را بکس

در: جواب نامه‌بهرام‌گوربه فغفورچین

در بیت اخیر که‌ازابیات‌مشهور شاهنامه است‌هنرآشکارا بمعنی‌دلیری‌وزورمندی است واگرغیراز این‌بود درمقام مقایسه ازشیرژیان یاد نمیشد.

قسمت دوم آن قسمتی است که بوسیله فردوسی تعریف شده و شاعر صفات و ممیزات قهرمان خود را هنر اومی‌نامد و چون خود فردوسی هنر را تعریف کرده توضیح اضافی ضرورت ندارد. در این مورد نیز فقط به نشان دادن چند نمونه اکتفا میشود .

۱ ـ در پادشاهی منوچهر

چون دیهیم شاهی بسر برنهاد جهان را سراسر همه‌مژده داد

در ابیات پائین‌تر

منم‌گفت برتخت‌گردان سپهر همم‌خشم‌وجنگ‌است‌وهم‌دادومهر

شب تار جوینده کین منم همان آتش تیز بر زین منم

گه رزم دریا دو دست من‌است | دم‌آتش از برنشست من‌است
ابا این هنرها یکی بنده‌ام | جهان آفرین را پرستنده‌ام

۲ ـ در تعلیم و تربیت سیاووش‌وسیله رستم در زابلستان

تهمتن ببردش بزابلستان | نشستن‌گهی‌ساخت درگلستان
سواری و تیر و کمان و کمند | عنان‌ورکیب‌وچه‌وچون‌وچند
ز داد و زبیداد و تخت و کلاه | سخن‌گفتن ورزم‌وراندن سپاه
هنرها بیاموختش سر بسر | بسی رنج برداشت کامد ببر
سیاوش‌چنان شدکه اندرجهان | بمانند او کس نبود از مهان

و برستم میگوید :

بسی رنج بردی و دل سوختی | هنرهای شاهانم آموختی
پدر باید اکنون که بیند زمن | هنرها و آموزش پیلتن

۳ ـ بیان فردوسی در آغاز سلطنت کیخسرو و توضیح‌شاعردر باره هنرو نژادو گهر که بسیار جالب است.

هنر با نژاداست و باگوهراست | سه‌چیزاست‌وهرسه‌بینداندراست
هنر کی بود تا نباشد گهر | نژاده کسی دیده‌ای بی هنر
گهر آنکه از فریزدان بود | نیازد ببد دست و بدنشنود
نژاد آنکه باشد زتخم پدر | سزد کاید از تخم پاکیزه بر
هنر آنکه‌آموزی ازهرکسی | بکوشی وپیچی زرنجش بسی

در این پنج بیت که‌بنظرمن‌شاهکار فارسی‌سرائی و نشان دهنده نبوغ و تسلط خارق‌العاده فردوسی بزبان فارسی است هنر و نژادو گهر بروشنی و کاملاً بفارسی تعریف شده است .

طبق‌این تعریف

باگهر ـ انسانی فرشته خصال و دارای فره ایزدیست که نه بهدست میزند و نه به بدگوش میدهد .

بانژاد ـ انسانی است دارای اصالت و طهارت قومی و خانوادگی با هنر ـ انسان صاحب منش و با شخصیتی است که شور و شوق تحقیق چنان در آن قوی باشد که از هیچ تلاشی در راه کسب علم خسته نشود و مشکلات دانش اندوزی را تحمل کند .

۴ـ (در ولیعهد کردن شاپور برادرخود اردشیر را)

خنك شاه باداد و یزدان پرست / کرو شاد باشد دل زیر دست

بداد و ببخشش فزونی کند / جهان را بدین رهنمونی کند

نگهدارداز دشمنان کشورش / با برابدر آرد سر و افسرش

بداد و بآرام گنج آکند / به بخشش زدل رنج بپراکند

برآنکس که او این هنرها بجست / خرد باید وحرم ورای درست

۵ـ در بزم سوم انوشیروان با بزرگمهروموبدان

هرآنکس که جویدهمی برتری / هنرها بباید بدین داوری

یکی رای وفرهنگ باید نخست / دوم آزمایش بباید درست

سوم یار بایدت هنگام کار / زهرنیك و بد برگرفتن شمار

چهارم خرد باید و راستی / بشستن دل از کژی و کاستی

به پنجم گرت زورمندی بود / بتن کوشش آری بلندی بود

۶ـ در بزم ششم انوشیروان

دبیری است ازپیشه ها ارجمند / وزو مرد افکنده گردد بلند

تن خویش را گر بدارد برنج / بیابد بی اندازه از شاه گنج

و در ابیات پائین تر

خردمند باید که باشد دبیر — همان برد بار و سخن یادگیر

شکیبا و بادانش و راست‌گوی — وفادار و پاکیزه و تازه روی

چو با این‌هنرها شود نزدشاه — بباید نشستن و را پیشگاه

۷ ـ پرسش موبد از انوشیروان و پاسخ او

بشاهی چنین گفت زیبای تخت — که هست‌وران کیست باشاد بخت

چنین دادپاسخ که یاری نخست — بباید زشاه جهاندار جست

که‌از بخشش‌ودانش‌ورسم‌وراه — دلش بر ز بخشایش داد خواه

دوم آنکسی را دهد مهتری — که باشد سزاوار بر مهتری

سوم آنکه‌ار نیك‌وبد درجهان — سخن ها بر او بر نماند نهان

چهارم که دشمن بداند زدوست — بی آزاری ازپادشاهان نکوست

چو فر وخرددارد ودین بخت — سزاوار تاج‌است‌وزیبای تخت

وگرزین هنرها نیابی دراوی — همانا که یابیش بی آبروی

این هاست مختصری از تفسیر فردوسی در باره کلمه هنر

دسته سوم‌دسته‌ایست‌که معانی مختلف ومتعدد دارندگرچه دراین قسمت‌منظور فردوسی از هنر تقریباً همه فضائل و ملکات انسانی است ولی باسانی قابل درك است که‌منش‌شخصیت انسانی درذهن‌فردوسی‌جای فراخی‌داشته و پس از(رورمندی‌ودلیری) بیش از هرچیز دربکار بردن کلمه هنر (شخصیت انسانی) مورد نظر فردوسی بوده ولازم بیاد آوری است که‌فردوسی غالباً شخصیت فردی و اصالت‌ذاتی را لازم وملزوم هم میداند و از این دو نام‌های (هنر) و (گهر) یاد میکند .

اینك چند نمونه از معانی مختلف ومتعدد هنر بیان میشود و این‌معانی عموماً از مسیر اندیشه وشیوه گفتار فردوسی‌استنباط و استنتاج شده است .

۱ـ بمعنی درایت وهوشمندی و شایستگی .

چودستور باشد چنین کاردان توشه را هنر نیز بسیاردان

در : داستان طهورث دیوبند

بمعنی علم ودانش

سپاهی نباید که با پیشه ور بیك روی جویند هر دو هنر

(سپاهی وپیشه ور باهم دریك سطح احتماعی بیستند) شایداین نشانه تأثیر (کاستیزم) در آغاز عهدفریدون است .

بمعنی حق جوئی وحق گوئی

۴ـ هنرخوارشد جادوئی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند

در این جا هنر نقطه مقابل جادوئی است و اگر جادوئی را بمعنی اغوا و فریب بکار بریم (۱) منظور فردوسی ار هنر دراین جا حقیقت پژوهی و تجلی واقعی شخصیت انسانی است .

بمعنی مدارج و مراتب لیاقت

۵ـ فریدون فرح چو بشنیدودید هنر ها بدانست و شد ناپدید

در: آرمودن فریدون پسران حود را

بمعنی آداب سلطنت و آئین شهریاری

۶ـ هنرها که بدپادشه رابکار بیاموختنش نامور شهریار

در: پرورش منوچهر

بمعنی کامیابی وموفقیت

۷ـ مرااین هنرهازاولادحاست که هرسومرا راه بنمود راست

در:گزارش رستم بکیکاووس پس ازطی هفت حوان

۱ـ در اوستا بادها بهمین معنی آمده است در: آغاز سلطنت ضحاك

باز بهمین معنی

۸ـ هنرها زیزدان نه بینی همی   بچرخ فلك بر نشینی همی

در: سرزنش هرمز بهرام چوبینه‌را بخاطر موفقیت هائیکه بنظر اوموجب غرور بهرام شده بود.

۹ـ بمعنی منش وشخصیت

چه شد هفت ساله گوسر فراز   هنر با نژادش همی گفت راز

(تجلیات شخصیت اومعرف اصالت تبار او بود)

در: کودکی کیخسرو

۱۰ ـ بمعنی ذات وطینت وسرشت وامثالهم .

همین کودك ازپشت آن بدهنر   همی چاره وحیله سازد دگر

در : دستگیری سرحه وکشته شدن بدست زواره وبدستور رستم

باز بهمین معنی

پدر پاك بد مادرش بد هنر   چنان دان کزو پاك نايد پسر

در : اشاره بسرگدشت اسکندر بعنوان تمثیل

بمعنی فطانت وزیرکی

زهرجای پرسید وهرچیز گفت   خرد باهنرکردم اندر نهفت

(بازیرکی بنادانی تظاهر کردم) در : گزارش کیخسرو بکیکاووس پس ازورود بایران

بمعنی ارج وآبروی وتقوی وعفت

نه بینی کزین بی هنر دخترم   چه رسوائی آمد به پیران سرم

در : گفتار افراسیاب به پیران درباره عشق ورزی منیژه به بیژن

باز بهمین معنی

وزآنجا بایوان آن بی هنر منیژه کزو ننگ دارد گهر

در : گرفتار شدن بیژن بدست افراسیاب

بمعنی عمل (دربرابر قول)

اگر اینکه گفتی بجای آوری هنر برزبان رهنمای آوری

(برای قوات دلائل عملی نشان دهی) در : رسیدن اسفندیار به پیش پدرش گشتاسب

بمعنی بخشایش وجوانمردی ونقطهمقابل کین‌توری

ببخشای و کارگذشته مگوی هنرجوی‌وازگشتگان کین‌مجوی

در: زندان‌افکندن بهمن زال‌را

بمعنی معماری ومهندسی ساختمان

زروم ورهند آنکه استاد بود وزاستاد خویشش هنریاد بود

در : شهر ساری انوشیروان

بمعنی کمال (دربرابر نقص وعیب)

زعیب‌وهنرهرچه‌دارد رواست براین‌نامه‌برپاك‌یزدان‌گواست

باز بهمین معنی

قباد بداندیش بیروگرفت هنرها نشست ازدل آهو گرفت

بیش ازاین استماد متلف‌وقت‌حضار ارجمند است ولی این نکته لازم بیادآوری است‌که درشاهنامه‌فقط یکبارار(هنرمند)بعنوان موسیقی‌دان یادشده وآن‌بیت‌این‌است.

چنین‌گفت‌رامشگری‌بردراست که ازما بسال‌وهنر برتر است

در : سرگذشت سرکش وباربد رامشگر

اجمالا پس ازحذف مکررات معلوم میشودکه فردوسی هنگام بکار بردن‌کلمه (هنر) یکی ازمفاهیم زیررا درنظر داشته است .

دلیری ـ مردانگی ـ آموزش جنگی ـ ظرفیت واستعداد جنگی ـ خردمندی

(بمعنی وسیع وفلسفی خود) هوشمندی ـ آثار حکمت وعظمت ـ عقل ـ علم ـ نبوغ ـ ارزش انسانی ـ فضیلت (وهمه مفاهیم ذهنی مشابه یا نزدیك به آن) منش وشخصیت اهیمت) ـ جلالت و بزرگواری ـ ملکات ذهنی ـ خصوصیات اخلاقی ـ تعلیم لازمه ـ سلطنت وسرداری ـ کمال بمعنی مطلق ـ امتیاز ـ فداکاری درراه مخدوم ابراز چالاکی درورزش وتمرینهای رزمی ـ قابلیت آموزش بمعنی اعم ـ توانائی بمعنی اعم وبرای هرکار ـ تجربه ـ مآل اندیشی ـ تدبیر ـ کامیابی ـ وموفقیت ـ زبان آوری آئین رزم ـ مظاهر کمال وزیبائی ـ ارزش وارزندگی بمعنی اعم ـ (ذیقیمت بودن) سیرت انسانی ـ نحو وشادابی ـ نشانه انسانیت و آثار بزرگواری ـ تجلیات ناشی از شخصیت انسان ـ سرشت و طینت ـ زیرکی وفطانت صفت نیك ـ تجارب پهلوانی و آداب مردانگی ـ خصوصیات اخلاقی ـ شایستگی و کفایت ـ غلبه در جنگ آثار حیات و نشانه‌های زندگی ـ عمل (در مقابل حرف) عفت و تقوی و اخلاق ـ بی‌نقصی و بی‌عیبی (نقطه مقابل آهو بمعنی عیب) نتیجه بمعنی اعم ـ راستی و مردمی کرامت طبع ـ سعه صدر ـ عدالت متانت و آهستگی ـ چاره سازی ـ بخشندگی ـ اندیشه ـ ارج و اعتبار ـ خیر وبرکت ـ سکوت بموقع زیور وآذین ـ حسن شهرت و نیکنامی ـ انسانیت ـ برهان و دلیل ـ سعادت ونیك بختی ـ دبیری (بمعنی کتابت وحسن تحریر) طبیعت انسانی ـ معماری ـ آشنا بودن بفنون موسیقی ـ احترام درایت ـ سرافرازی و سربلندی ـ استحقاق ـ عشق و استعداد تحقیق و تعلم بحدی که در راه آموختن ازهیچ کوششی اظهار یأس وخستگی نشود ـ ابراز شایستگی درسواری وتیر اندازی و کمند افکنی و شکار و میگساری و بزم آرائی وسخن وری و سپه سالاری . وبنظر بنده به پیروی از تعلیم استاد بزرگ سخن فارسی ما میتوانیم هنر را بهمه معانی مذکور بکار بریم .

علی‌نقی بهروزی

از شیراز

شیخ‌الرئیس قاجار و مطایبات او

درج یاد داشت دانشمند محترم آقای جواهرالکلام در شماره‌سوم دورهٔ چهلم مجله ارمغان راجع به شیخ‌الرئیس قاجار و مخصوصاً عکس آنمَرد که در زیر زنجیر محمدعلی شاه گرفته شده ، مرا بیاد شعری انداخت که‌درزیر زنجیر به‌هم طایفه خود یعنی محمدعلیشاه قاجار نگاشته است وضمناً مناسب دیدم که چند مطایبه او را هم از کتاب «لطایف و ظرایف ادبی» تألیف خودرا ، برای نزهت‌خاطر خوانندگان مجله ارمغان نقل وتقدیم دارم :

۱ ــ پس از اینکه بدستور محمدعلیشاه قاجار مجلس شورای ملی بتوپ بسته شده جمعی‌از‌نمایندگان‌متواری و برخی‌گرفتار شدند ــ از‌جمله‌اسیرشدگان‌شیخ‌الرئیس قاجار بود که بدستور شاه اورا در باغشاه بزنجیر کشیدند ــ هرچه خویشان و افراد خانواده شیخ‌الرئیس واسطه‌و وسیله برانگیختند تا شاه او را آزاد کند مؤثر واقع نشد و از کینه محمدعلیشاه نسبت باو کاسته نگردید .

عاقبت شیخ‌الرئیس اینرباعیرا ساخته برای شاه فرستاد :

ایشاه نعز رحم و قدس قرابت
من بستهٔ این درگهم و داعی دولت
از گردن من سلسله بردار تو از مهر
بر گردن یك سلسه بگذار تو منت

مقصود از سلسله اول زنجیر و سلسه دوم سلسلهٔ قاجاریه است
شاه با خواندن آن رباعی دستور دادکه اورا آزادکنند .

۲ ـ وقتی شیخ‌الرئیس عازم خراسان گردید و چون به قریه « میامی » که از توابع نیشابوراست‌رسید ، چندروزی‌اقامت‌کردو برای‌رفع‌خستگی بباده‌گساری‌پرداخت و داد روزگار را از جام باده گرفت !

در اینموقع شیخ‌الاسلام‌محل قصد ملاقات شیخ‌الرئیس کرد ـ شاعر برای‌اینکه مجلس بزم او بورود آن آخوند منغص نگردد اینرباعی را ساخته برایش فرستاد .

تا خیمه بصحرای « میامی » زده‌ایم
با نغمهٔ نی جام پیاپی زده‌ایم
ای شیخ مده زحمت خود ، خجلت ما
در مجلس ما میا ، میا ، می زده‌ایم !

۳ـ شیخ‌الرئیس چون خود را از خانواده سلطنتی میدانست بایست تشریفات رسمی و تجلیل و تفخیم بود و میل داشت که بهر شهری وارد میشود مأمورین از او تجلیل بعمل آورند و برای حصول این مقصود پیش‌از ورود بهر شهری بحاکم آنجا قبلاً خبر میداده و حکام هم بمناسبت انتساب وی بخانواده سلطنتی از اواستقبال بعمل میآورده اند

وقتی بخراسان سفرمیکند وبنابر مرسوم به «آصف‌الدوله» حاکم آنجا ورود خود را خبرمیدهد ولی آصف‌الدوله اعتنائی‌نمیکند ـ شیخ‌الرئیس نزدیك شهر که میرسد چون از مستقبلین خبری نمی بیند دو باره یادآور میشود و باز حاکم اعتنائی نمی‌نماید شیخ‌الرئیس از این تخفیف آصف‌الدوله ملول گشته و این دو بیت را به نایب‌السلطنه (کامران‌میرزا) تلگراف میکند و از خراسان قهرکرده بعشق آباد (در ترکستان) مسافرت میکند :

نایب‌السلطنه ! برگو بشه نیك سرشت
کآدمی زاهل حراسان بتو این بیت نوشت :
آصف و ملك خراسان بتو ارزانی باد
ما ره عشق گرفتیم ، چه‌مشهد ، چه کنشت !

چون آن‌شعررا بنظر «ناصرالدین‌شاه» میرسانند ، دستور میدهدکه‌این دو بیت را در پاسخ او مخابره کنند:

نایب‌السلطنه ! برگو بخراسانی زشت
که شهنشاه حواب تو بدین بیت نوشت
آصف از کرد بدی زود سزا حواهد دید
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت !

۴ ــ روی شیخ‌الرئیس درحانه‌مرحوم «وثوق‌الدوله»مهمان بوده‌است ـ بدستور میزبان برای میهمان «بستنی»میآورند ــ شیخ‌الرئیس بالبدیهه این بیت را میسراید:

عهدیکه با تو بستیم هرگز گسستنی نیست
ما بسته تو هستیم ، محتاج بستنی نیست !

۵ ــ روزی‌شیخ‌الرئیس بحدمت مرحوم «شریعت‌سنگلجی» که از فقهای‌معروف آندوره‌بوده‌رسید. مرحوم شریعت برای‌طلابی‌که درحدمتش بودندکتاب «شرح‌هدایه میبدی» تدریس میکرد ــ شریعت همینکه چشمش بشیخ الرئیس‌افتاد ، کتابرا‌کنار گذاشته باو بتعارف پرداخت .

شیخ‌الرئیس پرسید: چه تدریس میفرمودید ؟
شریعت گفت: شرح هدایه‌میبدی تدریس میکردم !
شیخ‌الرئیس بالبدیهه ایندو بیت را انشاء کرد :
اگــر در کفت جــرعه‌ای « می » بــدی
هــدایت نـمی جستی از « میبدی » !

ره عقل رفتیم ، نقلی نداشت

خدا را مجو جودی !

۶ ـ روزی درمجلسی «شیخ‌فضل‌الله‌نوری» مجتهد «ظهیرالدوله» مرشد وعارف مشهور حضور یافته و بفاصله چند متری «باگر» یکدیگر نشستند. از این وضع‌عکسی گرفته میشود وچون آن عکس‌را بمرلرئیس نشان میدهند فوری این‌قطعه را درزیر آن مینویسد :

چو عکس « مفتی » و «صوفی» بصفحه‌ای دیدم

شگفتم آمد و گفتم‌ی خوشحالی است

« فقیه » و « مرشد » بنشسته در یکی مجلس

که این مقدمهٔ نتیجهٔ عالی است

«شریعت» است و « طریقت» ولی هزار افسوس

که جای نقش‌حقیة آن میان خالی‌است!!

۷ـ وقتی شیخ‌الرئیس‌شیراز وارد میشود و مهمان‌امام جمعه» شیرازمیگردد. روزی شیخ الرئیس بحمام رفته و دست وپا وسریش و سبیل خودرا حنا و رنگ بسته می‌نشیند تارنگ بگیرد ـ در اینموقع اجمعه‌مقداری آب هندوانه را برای«تبرید»توسط یکی‌ازنزدیکان‌خود بنام «عارف‌الله» برای‌شیخ‌الرئیس‌میفرستد وقتی عارف‌الشریعه وارد حمام میشود مشاهده کند که شیخ‌الرئیس مربع وسط حمام نشسته و سروصورت و دست و پایش را حنا رنگ‌بسته و قلیان‌میکشد. شیخ‌الرئیس مردی متفرعن و خود نما و متکبر و مبادی آداب بوده است ـ چون عارف الشریعه رامی‌بیند میل میکند که‌ازراه‌تبرو‌خودنمائی ازروی‌مطایبه با وی سخن بگوید .

پس بدورو کرده و میگوید :

عارف‌الشریعه ! مارا چگونه می‌بینی ؟!

عارف‌الشریعه که مانند بسیاری از شیرازیها بذله‌گو و ادیب بوده ، بامشاهده وضع شیخ‌الرئیس و طرز تکلم او تصمیم میگیرد که اورا از رو ببرد و بنابراین بدون تأمل میگوید : قربان ! همچنان طاوس علیین شده!!

مقصود ازاین مصرع اشاره است بداستانی که مولوی در کتاب مثنوی آورده و چندبیت آن این است.

آن شغالی رفت اندر خم رنگ — اندران خم کرد یك ساعت درنگ

پس برآمد پال و دم رنگین شده — کاین منم طاوس علیین شده

پشم رنگین رونق خوش یافته — ز آفتاب آن رنگها برتافته

دید خود راسرخ و سبز و بور و زرد — خویشتن را برشغالان عرضه کرد

شیخ‌الرئیس که هیچوقت در بذله‌گوئی مغلوب کسی نشده بود از این بذله‌گوئی بموقع یکنفر شیرازی باذوق مسرت میشود ودم بر نمیآورد!

چون این‌داستان بگوش تمام جمعه شیراز میرسد عارف الشریعه را بواسطه‌این بذله‌گوئی بموقع خلعت میدهد.

اکثریت تام جامعه انسانی اسیر تلقینات پدری و زبون مقرراتی هستندکه خود وضع کرده‌اند . حتی مطیع آراء و معتقداتی میشوند که اشخاص بی‌مایه‌تر و پائین‌تر ازخودشان، یا نیاکانی که درمحیط‌تاریکتر و جاهلتری زیسته‌اند پی‌آنها ساخته‌اند بسا اوقات افراد بسخافت و سستی بنیان‌رسوم وعقاید پی‌میبرند ولی نمیتوانند خودرا ازقیدآن رها سازند . (ازکتاب نقشی ازحافظ)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۶۶)

یعقوب بقصد سرکوبی واضمحلال دولت طاهریان عازم خراسان گردید

یعقوب‌لیث صفار پس‌از مراجعت ازسفر جنگ بلخ و بخارا مدت سه ماه در سیستان به‌جمع‌آوری سپاه وتجهیز آنان مشغول بود زیرا سفر جنگی مهمی در پیش داشت وپیروزی دراین جنگ برای این‌سردار بزرگ سیستانی‌که بمنظور سرکوبی واضمحلال دولت طاهریان تدارك می‌دید ازهرجهت مورد توجه و اهمیت بود ، این مطلب محتاج به‌تذکر است‌که خاندان طاهری برخلاف عقیده وآرمان موسس بزرگ وقابل احترام آن سلسله‌که بواسطه تحکیم پایه حکومت وقدرت خود جنبه ایران خواهی راکه یگانه‌هدف طاهر ذوالیمینین بود وسرانجام نیز جان خود را در راه اجرای این‌هدف مقدس فداکرد نادیده‌گرفته وبطور درست دراختیار دستگاه‌خلافت عباسیان‌که قاتل موسس قابل‌تقدیس دولت‌آنان محسوب میشد قرارگرفته ودر اجرای مقاصد شوم آنان وهمچنین کسب پول ومال برای خود وفراهم آوردن بساط عیش و عشرت مستمرکه مقصد اصلی فرمانروایان طاهری قرارگرفته بود به‌تعدی وآزارمردم مشرق ایران ودستگیری وتسلیم دلاوران ملی‌چون مازیار طبرستانی ودیگر ایرانیان وطن‌پرست پرداختند و هیچگونه توجهی به برقراری آداب و رسوم و سنن ایرانی نداشتند و از توسعه و پیشروی نهضت فکری و سیاسی ملی ایرانیان نیز به سختی جلوگیری می‌کردند .

از طرفی یعقوب بخوبی دریافته بودکه تاخاندان‌طاهری در خراسان حکومت دارند امکان برقراری‌آرامش در سیستان و نواحی اطراف آن نیست و هرروز احتمال

ین هست که به اشاره دستگاه خلافت از طرف این خاندان تهاجمی بطرف نواحی متصرفی وی صورت گیرد .

بموجب نوشته تاریخ سیستان (۱) سرانجام یعقوب روزشنبه یازده روز باقیمانده از شعبان سال ۲۵۹ هجری بمنظور سرکوبی و اضمحلال دولت طاهریان عازم خراسان گردید و حفص بن زوبك را به نمایندگی ازطرف خود در سیستان گمارد .

فرار احمدبن فضل سیستانی وعبدالله بن صالح از نیشابور به دامغان

خوندمیر درحبیب السیر (۱) نوشته است که: (احمدبن فضل سیستانی با برادرزن خود و بعضی ازاعیان سیستان ازنزد یعقوب لیث گریخته ، التجا به درگاه محمدبن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهت طلب ایشان به نیشابور فرستاد ولی محمدبن طاهر آن جماعت را تسلیم نکرد و این معنی ضمیمه کدورت یعقوب شده روی به جانب نیشابور نهاد)

احمدبن فضل در خارج نیشابور بسر میبرد که خبر حرکت یعقوب را بسوی نیشابور شنید ، متوحش شد و خودشخصاً برخاسته و به دارالاماره نیشابور رفت تا محمدبن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند ، وقتی به در کاخ رسید حاجب کاخ گفت (امیر در خوابست اورا نمیتوان دید !) احمدبن فضل وقتی ناچار شد بازگردد سری جنباند و اشاره به کاخ محمد بن طاهر کرد وگفت : (بسیارخوب ، اماکسی می آید که اورا ناچار از خواب بیدارکند !) سپس ازهمان راه باتفاق برادر خود نزد عبدالله بن محمدبن صالح حاکم سابق هرات که از ترس یعقوب به نیشابور پناهنده شده بود رفت و با هم مشورت کردند و سرانجام سه نفری به دامغان فرارکردند .

۱ــ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۹

۲ــ حبیب السیر جلد دوم صفحه ۳٤٤

یعقوب جلو دروازهٔ نیشابور فرود آمد

یعقوب‌لیث صفار دلاور نام‌آوری که تاریخ ایران به وجود او افتخار میکند پس‌از طی طریق با سپاه خود جلو دروازهٔ نیشابور فرود آمد . و رسولی نزد محمدبن طاهر فرستاد که : من به سلام تو خواهم آمد) (۱) یعقوب تا اینجا چنین تظاهر کرده که فقط به تعقیب فراریان آمده است ، محمدبن طاهر پس از پذیرفتن رسول یعقوب یك جلسهٔ مشورتی از رجال خود و بعضی از پناهندگان ترتیب داد و با آنان درمورد طریقه اتخاذ تصمیم مقابله با یعقوب لیث به مشورت پرداخت .

عبدالله‌بن‌محمدبن‌صالح که طبق نوشته‌مؤلف تاریخ سیستان در این موقع هنوز در نیشابور بوده و بعد به دامغان فرار کرده‌است به‌محمدبن‌طاهر گفت: (آمدن او و سلام او صواب نیست ، سپاه جمع کن تا حرب کنیم) محمدبن‌طاهر گفت : (ما با او به حرب بر نیاییم و چون حرب کنیم اوظفر یابد و مارا به‌جان آسیب رساند) چون‌عبدالله‌بن محمدصالح وضع را بدین منوال دید از نیشابور بیرون شد و به شهر دامغان واقع در ولایت قومس رفت .

بفرمان یعقوب آخرین فرمانروای طاهری دستگیر و زندانی شد

محمدبن طاهر فرمانروای طاهری همهٔ بزرگان و سرهنگان‌دولت خودرا بعنوان مذاکره نزد یعقوب به بیرون شهر نیشابور فرستاد و روزدیگر خود نیز سوار شد و به اردوگاه یعقوب رفت ، و مورد استقبال وپذیرائی یعقوب و یارانش قرار گرفت ، به موجب نوشته تاریخ‌سیستان(۲)محمدبن‌طاهر پس‌از مذاکره با یعقوب هنگامیکه قصد مراجعت به نیشابور را داشت بموجب دستور یعقوب بوسیله عزیزبن عبدالله

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۹

۲ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۰

دستگیروزندانی شد، در این واقعه کلیه همراهان محمدبن طاهر نیز بازداشت شده در بند افتادند (شوال سال ۲۵۹ هجری).

شمشیر بجای فرمان خلیفه

پس از دستگیری محمدبن طاهر آخرین فرمانروای دولت طاهری و یاران همراه وی یعقوب دستور داد سربازان سیستانی از دروازه های شهر داخل شده و برج و باروی نیشابور پایتخت طاهریان را گرفتند و شهر را تسخیر نمودند. محمدبن طاهر قبل از خروج از نیشابور به یاران خود گفته بود که من بملاقات یعقوب میروم ولی شما باید بدانید که این مرد از طرف خلیفه فرمانی ندارد که به نیشابور بیاید، روز بعد که اعیان نیشابور خبر یافتند یعقوب محمدبن طاهر را دستگیر نموده است، گردهم جمع شدند و گفتند که (یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین (خلیفه) ندارد و خارجی است (۱) یعقوب وقتی که از این گفت وشنود آگاه شد تدبیری بسیار واقع بینانه اندیشید و دستور داد جارچی‌ها درکوچه و بازار نیشابور بهراه افتادند و همه بزرگان وعلماء وفقهاء و رؤساء نیشابور را برای صبح روز بعد جهت دیدن فرمان خلیفه که بنام وی صادر شده است به بارگاه حکومتی دعوت نمودند.

صبح روز بعد همه بزرگان و اعیان شهر نیشابور برابر کاخ دیوانی اجتماع نمودند. یعقوب دستورداد دوهزار نفرغلام مسلح که هرکدام سپری وشمشیری وعمودی سیمین و یا زرین بدست داشتند وهمهٔ این اسلحه از خزانهٔ محمدبن طاهر درنیشابور برگرفته شده بود دربرابر کاخ ایستادند. آنگاه یعقوب به رسم شاهان نشست و آن غلامان دردو ردیف پیش اوصف کشیدند درهمین هنگام یعقوب دستورداد تا بزرگان شهر بداخل بارگاه آمدند وپیش او ایستادند.

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۲

پس آنگاه گفت بنشستند،وقتیکه نشستند حاجب‌را گفت: (آن‌عهدامیرالمؤمنین بیار تا براایشان برخوانم) (۱) ـ دراین موقع حاجب با دستاری مصری که شمشیری یمانی‌درآن‌پنهان شده‌بود داخل‌شد وآنرا پیش‌روی یعقوب وبزرگان‌شهر گشود وشمشیر یمانی براق ودرخشان راازلای آن پارچه بیرون‌آورده به‌یعقوب تسلیم داشت، یعقوب تیغ را دردست گرفته بمنظور نشان‌دادن بحضار آنرا بالا آورد در این هنگام تنی چنداز بزرگان شهر ازترس بیهوش شدند وبقیه بانهایت وحشت واضطراب گفتند مگر بجان ماقصدی دارد.

دراین‌موقع یعقوب بااستفاده ازترس بزرگان‌شهر چنین گفت:

(تیغ نه‌از بهرآن آوردم‌که بجان‌کسی قصدی دارم. اما شما شکایت کردیدکه یعقوب عهدامیرالمومنین ندارد خواستم که‌بدانیدکه دارم!) (۲) علماءوفقهاء وبزرگان حاضر درمجلس پس‌از شنیدن‌گفتار یعقوب نفسی به‌راحتی کشیدند؛ وبه‌دنبال سخنان یعقوب‌گوش فرادادند دراین‌موقع یعقوب حضاررا مخاطب قرار داده بصورت سئوال گفت: (امیرالمؤمنین رابه بغداد نه‌این تیغ نشاندست؟) همه گفتند: بلی گفت ، (مرا بدین‌جایگاه نیزهم این‌تیغ نشاند. (پس) عهد من وآن امیرالمؤمنین یکی است)

آنگاه اجازه دادکه همهٔ‌آنان به‌خانه‌های خود بازگردند.

یعقوب فرمانروای کل‌مشرق ایران

به‌ترتیبی که‌گذشت یعقوب‌لیث شهر نیشابور پایتخت طاهریان را تسخیرکرد و کلیه افراد خاندان طاهری ویاران آنان‌را دستگیر نموده به‌کوه اسپهبد فرستاد و سپس برای جلب‌توجه ورضایت مردم نیشابور فرمانی بدین مضمون صادرکرد و برای

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۲

۲ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۳

آگاهی مردم اعلان نمود: (من داد را برخاسته‌ام. برخلق خدای تبارك وتعالی وبر-گرفتن اهل فسق وفساد را، واگرنه‌چنین باشمی ایزد تعالی مرا تاکنون چنین نصرت-ها ندادی! شما رابرچنین کارهاکارنیست، برطریق بازگردید) (۱)

تاریخ‌دستگیری‌یاران محمدبن‌طاهررا روزچهارم شوال ویادوم شوال سال ۲۵۹هجری نوشته‌اند محمدبن‌طاهر را پس‌از دستگیری ازنیشابور به‌زندان بزرگ سیستان‌که در کنار دروازه مسجدجمعه بود منتقل ومحبوس کردند وگفته‌اندکه هفتاد تن وبه‌روایت دیگر یکصدوشصت تن ازاقارب وعشایراو نیزهمراهش بودند.

ظاهراً همه‌این محبوسان راچندی بعدبه قلعه‌ای‌که درکرمان است وبه قلعه بم معروف میباشد فرستادند وتا زمان فوت یعقوب همچنان درآن قلعه بودند(۲)

نمونه‌ای از آزادمردی و آزاداندیشی یعقوب‌لیث

پس‌ازاستقرار یعقوب‌لیث درنیشابور بسیاری‌ازیاران‌محمدبن‌طاهرخودرابه‌یعقوب نزدیك‌کردند وهریك به‌نوعی میخواستند دردستگاه حکومت وی جای مناسبی برای خود بیابند اما بعضی‌از رجال قدیمی دولت طاهریان ازآن جمله ابراهیم بن‌احمد به نزد یعقوب نیامد ویعقوب اورا پیش‌خود خواند وگفت: همه بزرگان دولت طاهریان پیش من‌آمدند ومراتب فرمانبرداری خودرا اعلام داشتند بچه‌علت توازاین‌کارامتناع ورزیدی ابراهیم بن‌احمد گفت: (ایدالله الامیر)مراباتو معرفتی نبودکه پیش‌تو آمدمی ویا نامه نوشتمی، وازامیرمحمدگله‌مند نبودم‌که از وی اعراض کردمی وخیانت‌کردن با خداوند خویش روا نداشتم، که مکافات او وازآن پدر او غدرکردن نبود (۳)

۱- تاریخ سیستان صفحه ۲۲۳

۲- یعقوب‌لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۱۹۷

۳- زین‌الاخبار صفحه ۱۱

ظاهراً کسانی که با یعقوب همراهی نکرده و به‌خدمت او نیامده بودند سه‌تن بوده‌اند، بدستور یعقوب این سه‌تن راگرفتند وپیش یعقوب آوردند (۱) یعقوب گفت: (چرا به‌من تقرب نکردید چنانکه یارانتان کردند؟) گفتند: (تو پادشاه بزرگی و بزرگتر ازاین خواهی شد، اگرجوابی بدهیم خشم نگیری، بگوئیم..) گفت:(نگیرم، بگوئید) گفتند: (امیر جزاز امروز هرگز مارا دیده‌است)

گفت: (ندیدم) گفتند: (به هیچ‌وقت مارا بااو واورا باما هیچ مکاتبت‌ومراسلت بوده است؟) گفت: (نبوده است) گفتند:(پس‌ما مردمانیم پیروکهن وطاهریان‌راسالهای بسیار خدمت‌کرده ودر دولت ایشان نیکوئیها دیده وپایگاهها یافته روا بودی مارارا، کفران نعمت‌گرفتن و به‌مخالفان ایشان تقرب‌کردن؟ اگرچه گردن بزنند؟ احوال ما این است... وما امروز دردست امیریم وخداوند ما برافتاد، امیر باما آن‌کندکه ایزد عزاسمه‌بپسندد وازجوانمردی و بزرگی اوسزد)یعقوب‌گفت: (به‌خانه‌ها بازروید وایمن باشیدکه شما آزاد مردان رانگاه بایدداشت وما رابکار آئید، بایدکه پیوسته‌بدرگاه من‌باشید، ایشان ایمن وشاکر بازگشتند) (۱)

بقیه درشماره آینده

۱ـ یعقوب‌لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۱۹۵

۲ـ تاریخ بیهقی صفحه ۲۴۸

اگرمادیانت‌را فقط انجام مراسم‌ظاهری ندانسته وبرای‌آن‌حقیقت وجوهری فرض‌کنیم، حافظ ازتمام‌آنکسانیکه دکان‌دینداری‌بازکرده‌اند متدین‌تراست . (ازکتاب نقشی ازحافظ)

استاد سخن: وحید دستگردی

غزلی دلنواز

عارف اندیشه ندارد بدل از عامی چند

عــارف اندیشه ندارد بدل از عامی چند
دام برخود نپذیـرد زدد و دامی چند
آتش عشق گریزان بود از زاهد خشك
خبر از پخته ندارند از آن خامی چند
ماتهی ساخته صد میکـده و دم نـزدیم
دیگران عربـده جو از زدن جامی چند
چه زیـان کـوکبهٔ خسروی خـوبان را
گـر گدائی بنوازنـد بـه پیغامی چند
ایمن از فتنه اگر خواسته بودند جهان
آفـریدند چـرا چشم سیه فـامی چند
مایهٔ زنـدگی دور جهان بـدنامی است
تا چه کردند بهر دوره نکونامی چند
آدمی بهـره نـدارد ز چـراگاه جهان
کاین علف نیست مگر درخور انعامی چند
بضرورت سخنی گوی ورهی پوی وحید
بگذرد خوب و بد این دورهٔ ایامی چند

مرتضی صراف

جوانمردان

(۳)

شرایط فتوت

شرایط فتوت را ملاحسین واعظ کاشفی هفتاد و یك دانسته ، چهل و هشت را وجودی و بیست و سه را عدمی نقل کرده است.

آنچه وجودی است . ۱ـ اسلام ۲ـ ایمان ۳ـ عقل ۴ـ علم ۵ـ حلم ۶ـ زهد ۷ـ ورع ۸ـ صدق ۹ـ کرم ۱۰ـ مروت ۱۱ـ شفقت ۱۲ـ احسان ۱۳ـ وفا ۱۴ـ حیاء ۱۵ـ توکل ۱۶ـ شجاعت ۱۷ـ غیرت ۱۸ـ صبر ۱۹ـ استقامت ۲۰ـ نصیحت ۲۱ـ طهارت نفس ۲۲ـ علوهمت ۲۳ـ کتمان اسرار ۲۴ـ صلهٔ رحم ۲۵ـ متابعت شریعت ۲۶ـ امر معروف ۲۷ـ نهی منکر ۲۸ـ حرمت والدین ۲۹ـ خدمت استاد ۳۰ـ حق همسایه ۳۱ـ نطق بصواب ۳۲ـ خاموشی از روی دانش ۳۳ـ طلب حلال ۳۴ـ افشاء اسلام ۳۵ـ صحبت با نیکان و پاکان ۳۶ـ مشاورت با عقلا ۳۷ـ شکرگزاری ۳۸ـ دستگیری مظلومان ۳۹ـ پرسش بیکسان ۴۰ـ فکرت و عبرت ۴۱ـ عمل باخلاص ۴۲ـ امانت گذاری ۴۳ـ مخالفت نفس و هوا ۴۴ـ انصاف دادن ۴۵ـ رضا بقضا ۴۶ـ عیادت مرضی ۴۷ـ عزلت از ناجنس ۴۸ـ مداومت برذکر.

و آنچه از آن احتراز باید کردن.

۱ـ مخالفت شرع ۲ـ کلام مستقبح گفتن ۳ـ عیب نیکان کردن ۴ـ مزاح بسیار کردن، ۵ـ سخن چینی کردن ۶ـ بسیار خندیدن ۷ـ خلاف وعده کردن ۸ـ بحیله ومکر با مردم معاش کردن ۹ـ حسد بردن ۱۰ـ ستم کردن ۱۱ـ غمازی

[illegible] ۱۲ـ محبت دنیا ورزیدن ۱۳ـ درطلب دنیا حریص بودن ۱۴ـ امل و راز پیش‌گرفتن ۱۵ـ عیب مردم جستن و گفتن ۱۶ـ سوگندبدروغ خوردن ۱۷ـطمع درمال مردم‌کردن ۱۸ـ خیانت ورزیدن ۱۹ـ بهتان گفتن واز نادیده خبر دادن ۲۰ـ خمرخوردن ۲۱ـ رباخوردن ۲۲ـ لواط وزناکردن ۲۳ـ بامردم بدمذهب و بداعتقاد مصاحبت نمودن.

هرکه ازاین هفتادویك شرط خبرندارد بوی فتوت بدو نرسیده است.

خصائص فتیان

اهل فتوت را ازده خصلت چاره نیست، اول باحق بصدق، دوم باخلق بانصاف سیم بانفس خود بقهر، چهارم بابزرگان بخدمت، پنجم باخردان به شفقت، ششم با دوستان به‌نصیحت، هفتم باعلماء بتواضع هشتم باحکماء بحلم نهم بادشمنان بسخاوت دهم باجاهلان بخاموشی. (ازفتوت نامه سلطانی)

اشرف خصائص ایشان وفاست وصدق عهد ووعد، ودیگـر مبالغتست در حفظ اسرار وکتم آن ازاغیار تااگر یکی‌را بشمشیر تهدیدکنند یاباتش تعذیب نمایند جز کتمان اراو نیاید. چه درحدیث آمده است‌که: «افشاء الاسرار لیس من سنن‌الاحرار»

ودیگر تکرم است، یعنی بزرگی‌نمودن ازدنا یا وخسائس و رعایت حرمت و حشمت باحتراز ازمواقع تهمت وشبهت ومواضع مذلت وریبت و اعراض از مجارات لئیمان وسفیهان جهت صیانت عرض وآبروی.

ودیگر سعت‌صدر است که بدان بردیگران سرافراز شوند.

دیگر آنکه با مساکین و ضعفاء مؤمنان طریق مسکنت و مـذلت و نرمی و مرحمت سپرند.

وبا اقویاء کفار وگردن‌کشان غلظت ودرشتی وشدت وقوت نمایند . ودر سلوك حق ازملامت نترسند، وبقول دیگران برنگردند.

دیگر عزت وغیرت وتجمل است وعشیرت: وآن رغبت بمصاحبت اخـوان و اظهار بشر باهمگنان وترك حظوظ خود از برای حقوق ایشان و ار خصائص فتیان استجلاب محبت حق است بمحبت اولیاء او.

واز سیر ایشان. آستکه ترك کسب نکنند الا بعداز صحت مقدمهٔ توکل

ودیگر تعظیم حرمت‌ها است. ومعاملت بامردم چنان کنندکه خواهند مـردم باایشان معاملت‌کنند.

ودیگر اشتغال است بعیب حویش ارعیوب مردم.

ودیگر حسن‌ظن است، بخلق خدا وحفظ حرمت‌های ایشان.

ودیگر قبول‌رفق است اروجهی‌که شاید وایثار بدان در وقت.

ودیگر مراعات احوال وانفاس واوقات است، چنانکه هیچ ضایع نگردانند .

و ار آنجمله آنکه ، کسی که ایشانرا حواهد قبول کنند وکسی که ایشانـرا بخواهد طلب نکنند ، ومرید رابزلالت ازدرخود نرانند و اجنبی‌را بخدمات تقریب نکنند . و حایز نشمرند که توانگری استحدام درویشی کند . و باید که بهیچ‌سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیر نشوند ، و ایشانرا باعتذار مضطر نگردانند ، ونقص و تقبیح کس نکنند ، و حسد نبرند ، و برمطیع و عاصی شفقت یکسان برند .

و از خصائص ایشان بسیان معروف با احوان و معرفت ار مقدار هر یك از ایشان است .

و دیگر آنکه مراعات باطن بیشتر کنند ازمراعات ظاهر چه باطن محل نظر حق است و ظاهر محل نظر حلق .

و دیگر اختیار حق است برجمیع اموال و هرچه غیر او بود .

و دیگر ـ مبادرت نمودن است بقصاء حوائج اخوان و تفحص‌از حال ایشان .

و دیگر تلطف با فقرا ودرویشان و اخلاص بایاران در ظاهر و باطن وحضور

و ... وصحبت داشتن باکسی که در دین بالاتر بوده و در دنیا فروتر ،
و دیگر اختیار عزت ایشان بر عزت خود. و تصحیح مؤاخات بترك مكافات وشادمانی
بلقاء دوستان ، و ترك تعدی بر اخوان ، سیما برکسی که هیچ دافعی و ناصری ندارد،
و معرفت حق کسی که در معرفت سبق برده باشد ،

البته باید متذکر شد که پایه و اساس فتوت برشریعت وطریقت وحقیقت نهاده شده
و این هر سه بهم باز بسته اند ، بطریقت نتوان رسیدالا بشریعت و بحقیقت نتوان
رسیدالا بطریقت اما بزرگان پنج جواب گفته اند .

اول شریعت ، آنستکه آنرا دانی ،که اقوال رسول است، روش است، نشانست،
حرمت است.

طریقت : آنستکه آنرا جوئی ، افعال رسول است، کوشش است ، بیان است،
خدمت است ،

حقیقت : آنستکه آنرا بینی ، احوال رسول است ، بینش است ، عیان است،
همت است ،

چنانچه درحدیث آمده : « الشریعةاقوالی و الطریقةافعالی والحقیقةاحوالی»
این حدیث یادآورسخنان زردشت پیامبر ایرانی است(گفتار نیك،کردار نیك،
و پندار نیك)

این راه بدون استاد میسر نمیشود .

هرکه را استاد نبود کار بر بنیاد نیست — دررهٔ معنی رفیقی بهتراز استاد نیست

یا

هرکه بی‌استادکردآغاز کار — کار و بار او ندارد اعتبار

دامن استاد گیر و شاد شو — مدتی خدمت کن‌واستادشو

(مولوی)

درطریق فتوت آنکس را که میان کسی را بندد، او را استاد شدگویند وشاگرد راکه داعیه میان بستن دارد خلف گویند و فرزند طریق نیز خوانند ، و خلف را در زمرهٔ فتوت داخل شدن از استاد شد چاره نیست ، تا پیری نداشته باشد او را میان نتوان بست و چون پیر گرفته باشد و خشنودی پیر حاصل کرده باید که او را میان دربندد و هرکس استادی را نشاید بلکه مردی کامل و مکمل باید تا قواعد این کار بجای آورد ، استاد کامل باید میان فرزند در محفلی بنددکه شیخ و نقیب و برادران طریقت باشند ، واگر فرزند را لایق نداند ترك میان بستن اوکند وگرنه ظلم کرده باشد ، استاد باید اقسام شدوانواع آنرا بداند و بیان کند و فرزند را چهل روز خدمت فرماید ، سپس آب و نمك درمجلس حاضر کند و چراغ پنج فتیله روشن سازد .

بعد میان فرزندرا بشرط نه بندد، وحلوای شدترتیب نماید. ازمستحبات میان بستن یك سجادهٔ شد را روی بقبله انداختن ، دویم دست چپ برسر فرزند نهادن ، و بدست راست دست راست فرزند گرفتن ، تمار شد گزاردن ، دو بار شد را برروی سجاده انداختن ، دوبار شد را بمیان فرزند رسانیدن ، بعد از سه روز میان فرزند گشادن ، و شد را جهت آزمایش در میان مشدود بندند و بعداز آن تکمیل کنند و هرچه باشد شاید الاچیزی که بزنار ماند .

سند میان بستن اهل ماوراءالنهر وخراسان وطبرستان و عراق عجم وعرب بسلمان فارسی منتهی میشود سلمان فارسی میان علی انصاری بست و علی انصاری میان اشبح مدنی و اومیان ابومسلم خراسانی بست و همچنین هر یك میان دیگری می بستند و تفرع و تشعب پدید می آمد تا احزاب وقبایل پیداشد .

در فتوت نامه سلطانی ازآداب سفر، آداب ضیافت ، آداب سلام گفتن، آداب حقوق اخوان که عبارتند از (ردسلام، عیادت بیمار، تشییع جنازه ، تعزیت ، اعانت، تهنیت گفتن) آداب کسب وبیع وشری، (کسب درویشان را از ضروریات است) آداب

خاندمان (جاروب زدن ، طبخ کـردن ، جامه شستن ، دیگ و کاسه شستن) و...
سخن رفته.

اما باب ششم ، درشرح حال ارباب معرکه، مشتمل برچهار فصل است ، فصل اول دربیان معرکه ومایتعلق به، معرکه دراصل لغت حرمگاه راگـویند ودر اصطلاح موضعی راگویندکه شخصی آنجا بازایستد وگروهی مردم آنجا جمع شوند وهنری که داشته باشد بظهور رساند واین موضع را معرکه گویند، صاحب معرکه، باید بفن خود عالم باشد، معرکه دونوع است یکی مقبول وپسندیده وآن معرکـه ایست که در آن سخنان خوب گذرد، ودیگر نامشروع، اهل معرکه سه طایفه اند، اول اهل سخن، دویم اهل زور، سیم اهل بازی.
ناتمام

قرآن برای این نیست که آنرا بخوانند ، بلکه برای آنستکه بتعالیم آن، مخصوصاً آنچه راجع بتکالیف مردم است در برابر یکدیگر ، عمل کنند و بدون تردید آنچه عقلاً قبیح ومخالف تعالیم خداوندواست زیان رسانیدن بدیگری است . اصل اینست ، اگراین اصل متروك شود از نماز وروزه چه حاصل؟

حافظ این خرقه بیندازمگر جان ببری
کاتش از خرمن سالوس وکرامت برخاست

(ازکتاب نقشی از حافظ)

دکتر علی‌اصغر حریری

پاریس

کار نابکاران

گفتار شانزدهم

فن نگارش ـ آنچه انسان را بنوشتن وامیدارد، درمرحله نخستین لزوم‌ادای مطلبی است‌که بوسیلهٔ گفتن ممکـن نباشد. اگـر کسی را نیاز افتدکه سخنی بکسی بگویدو مخاطب غایب باشد، ناچار دهان بسته ماند و زبان نجنبد و دست و قلم کار آندو را انجام دهند.

روزگاران باستان‌که هنوز اندیشهٔ آدمی بابداع خط پی‌نبرده بود، رسانیدن پیغام بوسیلهٔ پیك انجام می‌گرفت . من این‌بحث را در گفتارهای سه‌گانه‌ام بتفصیل نوشته‌ام‌که یکی ازآن سه‌گفتار منحصر است به‌پیدایش خط وتطور آن.

انسان طبعاً فراموشکار است وقدر نعمت را نمیداند. اگر اندکی تفکر بکنید باهمیت اختراع خط ایمان خواهید آورد.که تفکر ساعة افضل من عبادةسبعین‌سنه.

حکایت آن‌شاعر اعرابی را شنیده‌ایدکه یکی‌از شاهان ساسانی فرمان قتل‌اورا بدست خوداو برای حاکم شهری فرستاد. آن‌شخص شاعر بود وشاعری فصیح‌امامانند همه اعرابیان (۱) نوشتن وخواندن نمیدانست . گناهش این بود کـه شعری در ذم

۱ـ غالب کسانی‌که درایران دعوی نویسندگی دارند کلمهٔ «اعراب» راجمع عرب میدانند وغافلندکه اعراب جمع «اعرابی» است‌که بمعنی تازی بادیه‌نشین است وتازی‌شهر نشین را «عربی» گویندکه «عرب» جمع آنست درقرآن مجید هم‌آمده: الاعراب اشد کفراً ونفاقاً.» و «محمد عربی» یعنی پیغمبر علیه‌السلام عربی‌است نه‌اعرابی.

آشنا [illegible] بود وغافل ازاین بودکه راهی‌که بپای خویش می‌پیماید با نامه‌ای‌که دردست دارد بکشتنش خواهد رسانید. مردی درراه اورا برچگونگی آگاه‌گردانید. اعرابی درحیرت ماند وگفت عجبا! پس بنابراین امکان داردکه اندیشه‌ای و اثری در ورقی باقی بماند . پس بدینقرار اگر اشعار من هم در ورقی ثبت شود محو نخواهد شد . دریغ است که من این ورق اعجاز آمیز را نابود نکنم اگرچه حاوی فرمان هلاکمن است!

وقتی بنوشتن ضرورت افتدکه آدمی را سخنی‌گفتنی درذهن آید . اگر امکان گفتن باشد تحمل زحمت پرمشقت نوشتن چه‌ضرورتی دارد. هرآینه سخن گفتن بسی آسانتر ازنوشتن است.ای بساکسانی‌که ازگفتن دمی نیارامند ولی هرگاه‌که قلم‌دردست بگیرند، بنوشتن جمله‌ای درست وبی‌غلط قادر نباشند.

لازم‌است بعرض برسانم‌که بسیاری ازکتابهای منسوب بدانشمندان قدیم اثر قلم خودایشان نیست، بل شاگردانشان‌که در حوزهٔ درس‌شان حاضر میشدند از درس استاد یادداشت می‌نوشتند. همین‌حال را دارد غالب کتابهاکه بدانشمند بی‌نظیرایرانی یعنی ابوزکریای رازی منسوبند وظاهراًکلیهٔ آن‌کتابها را شاگردان رازی نوشته‌اند. همچنین است‌کتابهای منسوب بعلما وفلاسفهٔ یونانی.

مراد من این نیست‌که رازی ازنوشتن عاجزبود. بل میخواهم بگویم‌که‌حاجت بنوشتن نداشت. دانشمندی‌بودمتبحروبخوبی میتوانست‌باقوهٔ‌بیان‌علم خودرابشاگردانش بیاموزد. بویژه‌که درآنزمان صنعت چاپ وانتشار وجود نداشت . کاغذ هم بفراوانی امروز ازفرنگستان وارد نمیشد. بمع مادی هم‌بنام حق‌تألیف هنوز ایجاد نشده بود . لاجرم طلب علم تنهانتیجه ذوق واستعداد شخصی طالبعلمان بود. البته مؤلفانی هم از قبیل ابوریحان بیرونی وابوعلی سینا بودندکه تاب‌کتاب نوشتن داشتند . شاعران را هم‌باید دراین طبقه شمردکه ناچار بودند اشعار خودرا درورقه‌ای یادفتری بنویسند.

چه شاعر هر قدر هم طبع روان داشته باشد از سنجیدن وحك و اصلاح اشعارش گزیر ندارد.

این‌زمان وضع روزگار دیگرگون شده، نوشتن حرفه‌ای گردیده برای کسب روزی دیگر برای نوشتن کسب علم وداشتن مایه وشناختن دستور زبان لازم نیست. بهروسیله باید رطب ویا بسی‌بهم بر بست وصفحات جراید و مجلات را بدان آرایش داد. چه‌اهمیت داردکه آن آرایشها فاقد زیبائی باشند. همین قدرکافی است‌که‌معاش روزانهٔ نویسنده بدان تأمین‌گردد. الحمدلله‌که کتابهای بی‌صاحب هم موجود است‌که میتوان آنهارا بعنوان «بتصحیح و باهتمام» خودبه بنگاهی عرضه داشت و حق تألیف گرفت. مؤلف اصلی‌کتاب یامرده است ویا درغربت زندگی میکند و از چاپ کتابش هیچ‌آگاه نیست، اینرا باجسارت عرض می‌کنم برای آنکه همین معامله را یکی از رندان با یکی‌از تالیفات من‌کرده. حق‌تألیف را بنام من‌گرفته وبخودم هیچ نگفته. من تاابد ازاین ماجری بیخبرمی‌ماندم اگر پس‌ازگذشت چندین‌سال برحسب تصادف خبرآن بگوشم نرسیده بود[۱] ازاین‌بابت‌کدری دردل ندارم. چه‌همه دانندکه‌مرا بمال

۱ـ این بی‌انصاف نه‌تنها چهارهزار تومان حق تألیف راگرفته ودرکتاب من دست برده وحك واصلاح وجرح وتعدیل رواداشته بل‌مرانه از انتشارکتاب خبرداده ونه‌نسخه‌ای ازآن برایم فرستاده من‌آن حق‌تألیف راباو حلال کردم ولی از خطاهای دیگرش چشم نتوانم پوشید واگر او ازکردار بدخود شرم ندارد. من از افشای نام اوشرم دارم تبعیت یزدانرا.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست و او شرمسار

وباآنکه ما «آبروی فقر وقناعت نمی‌بریم» ورد زبان اوست برای‌کسب درهم‌ودینار ازکوبیدن بدهرکس وناکس دریغ ندارد.

ولی... نیست. نمیتوانم هم بگویم‌که طلاق‌دنیارا داده‌ام چه‌من هرگز بادنیاازدواج نکرده‌ام تاطلاقش بدهم. همین‌قدر میخواهم بگویم‌که شهوت نگارش تابدینجارسیده که مردم ازنوشته‌های دیگران‌هم بهربهانه باشد سودمی برند وحاصل زحمت دیگران را خود رنج نبرده برمیدارند و این ازآنجا ناشی است‌که غیرت و همت رنج بـردن ندارند. می‌خواهند بهر قرار باشد نامی از خود بگذارند ویا نام خود را بـر اثری بگذارند.

گفتم نخستین شرط نوشتن داشتن مطلبی‌گفتنی است شرط دیگر تسلط برزبان است ودانستن اصول وقواعد انشاء واین نویسندگان نامدار نه‌اینرا دارند ونه آنرا. پس برای فرونشاندن آتش شهوت شهرت‌پرستی باید وسیله‌ای بجویند. جمعی درست یانادرست بترجمهٔ آثار دیپلماتیه دست میزنند واگر شخصی بااطلاع با دلیل و برهان خلاف آنرا بثبوت برساند بمجادله بر می‌خیزند بدستاویز اینکه «تا یکنفر فرنگی نگوید ما قبول نداریم» حل‌الخالق چه مدرکی محکم؟ پس ما باید زبان و تاریخ خودمان را از فرنگیان بیاموزیم! فرنگیانی که قادر بخواندن و نوشتن یك سطـر فارسی نیستند!

من بیهوده فریاد میزنم‌که کلمهٔ «قدیمی» نمیتواند بجای صفت «قدیم»استعمال شود ونوشتن جمله‌های دراز شیوهٔ زبان فارسی نیست و حذف فعل از آخر جمله‌ای آنرا ناقص وبی‌معنی میگذارد وبرای ترجمه اززبانی بزبانی دیگر مترجم راست که درآن هردوزبان تسلط کامل داشته‌باشد وبرگردانیدن بمعنی تـرجمه کـردن نیست و نمیتواند باشد (۱) بلی اصطلاح درست «فارسی گردانیدن» است و مترجمان قدیم در

۱ــ این اصطلاح درعصر حاضرسخت معمول‌شده ودرغلط بودن آن هیچ شکی نیست. ...ما آنرا توضیح‌داده‌ایم بی‌آنکه بنتیجه‌ای مثبت‌رسیده باشیم وبابکاران همچنان‌بجای←

زمانی کـه هنوز قلم در دست نابکاران نبود ، چنین مینوشتند . اصطلاح « تـرك گفتن» هم غلط محض است ودرست آن«ترك كردن» است و«بترك گفتن» آری من بیهوده میزنم چه آنان که این غلطها را رواج داده‌اند، بدان خوی گرفته‌اند و از خر شیطان پیاده نخواهند شد. اگر پیغمبر علیه السلام هم از آسمان وحی منزل بیاورد این پیروان ابوجهل درجهل خود باقی خواهند ماند.

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بروز مـرگ از دست

لطیفه ـ مردی حسین نام بخدمت بازرگانی درآمده بود. نخستین خدمتی که بدورجوع شد این بودکه برای وصول‌طلبی بتجارتخانهٔ بازرگانی دیگر برود که نام او حاجی حسین‌آقا بود. چون لحظه‌ای بگذشت خادم باز آمد و گفت هیچکسی ـ تجارتخانه مشهدی‌قاسم. را نمی‌شناسد. بازرگان گفت تجارتخانه حاجی حسین آقا گفتم نه مشهدی‌قاسم، باز برگشت وگفت ازهرکس پرسیدم گفتند دراین بازار تاجری بنام مشهدی‌قاسم نیست. بازرگان گفت من کی نام مشهدی‌قاسم بردم. درست گوشهایت را بازکن وسخنم را بشنو آنگاه محل ونشانی حاجی حسین آقا را بدرستی توضیح داد. پس‌از ساعتی باری دیگر برگشت وگفت: آقا خداوند شاهد است که بهمان نشانی که داده‌بودید رفتم ولی گفتند اینجا تجارتخانه مشهدی‌قاسم نیست واصلا کسی باین نام در اینجا وجودندارد. بازرگان رادیگر حوصله تنگ شد وپرسید نام تو چیست ؟ گفت

«ترجمه بفارسی» «فارسی برگردانیدن» می‌نویسند. اندکی تعمق در معنی بـرگردانیدن معلوم میگرداند که برگردانیدن بازآوردن چیزی است بحالت اولی پس‌از تغییرحالت آن. بفارسی برگردانیدن کتابی مستلزم آنست که آن کتاب ازاصل فارسی بوده سپس بـزبانی دیگر ترجمه‌شده و اکنون آنرا باز بفارسی برمیگردانند. مانند کلیله‌ودمنه وهزارافسان وجاویدان خرد.

حسین. گفت بسیارخوب حسین اگرتو بمکه بروی و برگردی نامت چه خواهدبود ؟ خادم پس از اندکی تفکر گفت: مشهدی‌قاسم. بازرگان را خنده گـرفت و گفت: آقا مشهدی‌قاسم من‌دیگر باشماکاری ندارم.

نویسندگان نابکارهم همین‌حال را دارند: تازنده‌اند ازغلط نوشتن دست‌بردار نیستند همیشه درنسخه‌های «قدیمی» تحقیق خواهندکرد و کتابی یا مقالـه‌ای را از زبانی بیگانه «بفارسی خواهند برگردانید» وطهران را (اشتباه‌کردم تهرانرا) برای‌رم (نه‌روم چنانکه قدما مینوشتند) ترك خواهندگفت و نوشته‌هایشان از آغاز تـا پایان مشحون ازاغلاط خواهدبود.

من‌هم بااین‌مردم عنود ولجوج کاری ندارم وایشان رابحال خـود میگذارم و اگراینهمه برخود ستم می‌نهم وباهمه‌گرفتاری‌که دارم دست ازنوشتن برنمیدارم و در راه‌اصلاح پای می‌فشارم بموجب آنستکه دفاع زبان فارسی راـبرخود فرض میدانم بل‌آنرا برنمهٔ خودفرض می‌پندارم وبگزاردن‌آن ناچارم.

میدانم‌که سخنان من‌بگوش نابکاران لجاجت شعار فرونخواهد رفت ولی مـن برای آینده‌کار میکنم. اکنون دور نابکاران است. نسل‌جوان بتدریج از راه‌کج براه راست خواهدگرائید دنیا روبتکامل میرود واین قانون طبیعت است . محالست کـه هنرمندان بمیرند و بی‌هنران‌جای‌ایشان بگیرند. انسان صاحب ذوق و قریحه است و خوب را ازبد تمیزمیدهد. اندك‌اندك ذوق سلیم بایشان خواهدآموخت کـه روانی و شیرینی و موزونی غزلهای سعدی وتوصیف مناظر منوچهری بر ترکیبات نتراشیده و ناموزون وبی‌معنی سرایندگان «شعرنو» برتری دارد وترانه‌های خوش‌آهنگ عارف قزوینی وآواز دلنواز ابوالحسن‌خان اقبال ازونگ ونگهای مقلدان وحشیان آمریکا وآفریکا وخروشهای‌گوش‌خراش خوانندگان نوین خوشایندتر است . ونثر بلعمی و بیرونی وبیهقی وسعدی باهمه آمیختگی لغات تازی فصیحتر و بلیغتر از فارسی سرهٔ

آقای بینش زنجانی است که با آنهمه تعصب که دراحتراز از استعمال کلمات عربی دارد، نام خودرا بدل برنگانی نمیکند.

لزومی ندارد که بتمجید وتحسین اشعار شعرای متقدم ازقبیل رودکی وعنصری وفرخی ومنوچهری وانوری و ادیب صابر و امیر معزی و کمال الدین و جمال الدین و خواجه همام وخواجوی کرمانی وسعدی وحافظ شیرازی وامثال شان بپردازم. درهمین عصر حاضر اشعار پرار احساسات حمیدی شیرازی برای اثبات ادعای من کافی است .

درفن نگارش شرط نخستین اینست که سخنی گفتنی درمیان باشد وشرط ثانی آنکه نویسنده یا گوینده قدرت ادای مافی الضمیر را داشته باشد که آنرا در قالب الفاظ مطبوع ودلکش بریزد تا خواننده رالذت روحی ببخشد وگرنه گذاشتن کلمات خنك وبی اساس وغیراصیل بجای لغات تازی سخن رابلاغت نیفزاید.

درمیان اعراب مسأله نسب اهمیت عظیمی داشته و دارد . داستن نسب قبائل و اشخاص فن مهمی درمیان درمیان آنها بود . نسب شناسان عرب تمام طوایف و قبایل و تیره‌ها شاخه‌های آنرا بتفصیل تمام شرح‌داده وضبط میکردند واگرچه نسب‌نامه‌ها کلیةً بعد از اسلام ترتیب داده‌شده ومدون گشته است لکن شکی نیست که قسمت عمدهٔ آن از محفوظات و روایات سینه به سینه بوده و فقط دردرجات بالاتر نسب‌ها مانند تاریخ همه اقوام عالم ازیك‌حدی ببالا مشکوك و تاریك و افسانه‌آمیز میشود.

(از تاریخ پرویزتا چنگیز)

اصغر گلچین معانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

مرو

ای بر دلم زهر مژه‌ات نیشتر مرو
گر خون نمی‌کنی بدلم بیشتر، مرو

من از خدای خود بدعا خواستم ترا
امشب تو نیز بهر خدا تا سحر مرو

داری خبر کز آمدنت رفته‌ام زخویش
تا من بخود نیامده‌ام ، بی خبر مرو

ای سنگدل که سخت مهیای رفتنی
این ناله‌ها اگر نبود بی اثر ، مرو

شوق من ازشتاب تو افزون بود، ولیك
کوحرأتی که با تو بگویم : دگر مرو

ای‌سرو اگر نمی‌کشی ازسرکشیت دست
باری سر چو آمده‌یی ، بی ثمر مرو

زود از چه میروی که تودیر آمدی بدست
در پا سبك مخیز وگران کرده سر مرو

گلچین بپایت ارسر جان دیر اگر گذشت
بگذر ،ولی زجای ازین رهگذر مرو

رفتی ورفت این سخنم برزبان قهر
خواهی که از دلم نروی ، از نظر مرو

حسین وفائی

عهد شکن

چو نای گرم فغانم که آشنای توام
نوای دل بشنو ایکه بینوای توام

چه روی داده که بیگانه وارمیگذری
مگر بیاد نداری من آشنای توام

گمان بری که چورفتی زخاطرم بروی
اسیر عشقم وچون سایه درقفای توام

چو بلبلی که به گلشن ترانه گوی گل است
بباغ عمر من ای گل غزلسرای توام

اگر ز ناز نگیری تو سایه از سرمن
قسم بموی سیاهت که خاکپای توام

اگر ز درد فراق تو جان بدر ببرم قسم بعشق که من زنده ازبرای توام

چگونه از سرکویت سفرتوانم کرد کجا روم چکنم من که مبتلای توام

بروز حشرکه من سر زخاك برگیرم بیاد روی تـو و چشم دلربای توام

ببین وفای (وفائی) که بعدچندین سال

هنوز بستهٔ آن زلف مشکسای توام

وحیدزاده (نسیم)

دوران کودکی

یاد از زمان خردی ودوران کودکی

کاندرنشاط ووجدودلی‌شادمان گدشت

یادآنزمان که هیچ نبودی بدل غمی

خوش‌آنزمان که‌درخوشی‌بیکران‌گذشت

یاد آن دقایقی که علیرغم روزگار

پیوسته در سرور وطرب توأمان گذشت

خوش‌بودو خوش‌گذشت‌دریغاکه‌ناگهان

بگذشت‌آنچنانکه‌چوتیرارکمان‌گذشت

احمدعلی دانش

راهنمای تحقیقات ایرانی

در کشور ما چند سالی است که سازمان‌ها و مؤسسات آبرومندی بوجودآمده و وظیفه نشر کتب مفید و آموزنده را بعهده گرفته‌اند و تاکنون صدها کتاب منتشر ساخته و در دسترس علاقمندان گذاشته‌اند.

از جمله این مؤسسات بنگاه ترجمه و نشر کتاب و انجمن آثار ملی رامیتوان نام برد که علاوه بر نشر کتب مفید سعی داشته‌اند متون کهن فرهنگ و ادب پارسی را نیز زنده و پاینده نگاهدارند. بدیهی است که این مؤسسات باید دور از حب وبغض بکار ارزنده خود ادامه دهند چنانچه دو مؤسسه فوق‌الذکر بهمین نهج بکار خود ادامه میدهند لکن مؤسسات دیگری نیز هستند که دچار غرض و مرض بعضی از افراد واقع میشوند و آنرا به راهی ناصواب و طریقی جز آنکه در خور است می‌کشانند و از هدف اصلی و حقیقی خود منحرف می‌سازند.

نمونهٔ این مؤسسات سازمان سابق چاپ و انتشارات دانشگاه تهران بود. این مؤسسه علاوه برچاپ کتب درسی چند سالی به نشر کتابهای غیر درسی نیز پرداخت و کار را به آنجا رسانیده بود که سه چهار نفر دور وبر مؤسسه راگرفته بودند و کتاب های خودشان راکه اغلب‌هم غیرمفید و غیر لازم بود چاپ ویا تجدیدطبع میکردند و مجال به محققان دانشمند نمیدادند که آثار مفید خود را نیز عرضه و چاپ کنند. براثر این غرض ورزی‌ها اخیراً دانشگاه این سفره گسترده را برچید وعذر این افراد را خواست و اصولا از چاپ کتب غیر درسی دست کشید وگروه استفاده‌جو نیز هر یك از گوشه‌ای فرارفتند.

مؤسسه دیگری که باینکار پرداخته و کتاب‌های مفیدی نیز تا کنون منتشر

ساخته است سازمان فرهنگی یونسکو است این سازمان از کمکهای سازمان ملل متحد برخوردار است و در دوران فعالیت خود درکشور ما توفیق یافته است کتب مفیدی از جمله نشریه ایرانشهر (در دو جلد) را منتشر سازد ولی گویا در روش خود پایدار نمانده و در زمانیکه استادممتازدانشگاه جناب آقای علی‌اصغر حکمت کسی که پایه گذاروحامی یونسکو در ایران بوده دربستر کسالت غنوده است در این سازمان نیز دستهای آلوده‌ای راه یافته و میخواهند آن را ازهدف اصلی‌اش منحرف سازند چنانکه دانشگاه تهران را ساختند.

نمونه‌کار مغرضانه یونسکو نشر کتابی است تحت عنوان راهنمای تحقیقات ایرانی در ۴۰۲ صفحه و قطع وزیری. از این کتاب هزار نسخه در اجرای طرح‌اهم «شناخت‌متقابل ارزشهای‌فرهنگی‌شرق وغرب» باهمکاری وکمك مالی‌یونسکوانتشار یافته وگرد آورنده‌آن آقای‌ایرج افشار بوده است. در این‌کتاب صورت وفهرستی از نشریه‌های فرهنگی ایران آورده شده و من باعتبار علاقه خاص که از سال‌های پیش به نشریه ارمغان و انتشارات آن داشتم سراغ مجله ارمغان رفتم و نامی و نشانی‌از آن نیافتم سراغ‌فصل دوم‌رفتم‌که درصفحه۱۲۸ کتاب‌نام‌کسانی‌راکه‌درچهل سال‌اخیر به تصحیح و نشر متون و تحقیق‌های ادبی و تاریخی پرداخته‌اند آورده بود و خیال میکردم در رأس اسامی این‌کسان نام استاد وحید دستگردی نیز آمده است لیکن دیدم اسامی را با نام آقایان علی‌عبدالرسولی، سید عبدالرحیم خلخالی، دکترغنی محمدعلی‌تربیت، دکترمهدی بهرامی و دکترمهدی بیانی‌پایان داده‌است و وحید راکه زنده‌کننده آثار نظامی، جمال‌الدین اصفهانی وادیب الممالك فراهانی ودهها تن دیگر ازشاعران‌ایران‌بوده‌عمداً‌ازیادبرده‌است‌حتی‌ازمجله‌وحید‌که درحال‌حاضر از پخته‌ترین نشریات فرهنگی مملکت است‌نامی‌نبرده و بجای ارمغان و وحید درلیست مجله‌های

فرهنگی و ادبی ایران اسامی نشریه‌هائی را نام برده که یا در حال حاضر چاپ نمیشوند و یا از بدو انتشارشان تاکنون چند شماره‌ئی طبع‌شده لیکن نام مجله مرتب ارمغان راکه پنجاه ودوسال از انتشار آن میگذرد و همه ماهه نیز در دسترس علاقه مندان است حذف کرده و در ذیل صفحه ۳۸۷ یعنی در پایان فهرست اعلام کتاب نوشته است « ارمغان به مدیریت محمود وحید زاده نسیم چاپ میشود » امـا در فهرست نشریات ایرانی در ذیل نام نشریه‌های مختلف از جمله نشریه ایران شناسی (که بقول گردآورنده کتاب از سال ۱۳۴۲ کار خود را آغاز کرده و دومین دوره آن از سال ۱۳۴۹ به چاپ رسیده است) و راهنمای کتاب (باز بقول ایشان ابتدا مجله‌ای فصلی بوده و بعداً دوماهه شده)و فرهنگ ایران زمین(که مجله‌ای است فصلی و چندی است که شماره یکساله آن در یک مجله است انتشار مییابد)(ص۲۵۶ کتاب)و نشریه نسخه‌های خطی « که نشریه است که هر چند یکبار از سال ۱۳۴۰ نشر میشود و در سال ۱۳۴۸ ششمین دفتر آن چاپ شده است » را نام برده است و چون در نشر این نشریه‌ها گردآورنده آن کتاب سهمی داشته و نام خودش آمده است لذا گویا محو و غرق نام خود بوده وهوش و حواسش یاری نمیکرده است که از نشریه‌هائی که با نام وحید بوده است و بطور مرتب نیز منتشر میشود نام ببرد .

آیا مرجع این غرض ورزیها کجاست ؟ آیا یونسکو که بهای چاپ این کتابها را میدهد از این جریان آگاه است .؟

و آیا با اطلاع از غرض ورزی این آقایان اجازه خرج این پولهای گزاف را میدهد ؟ اینها همه مطالبی است که باید سازمان فرهنگی یونسکو جواب بدهد.

با تقدیم احترام

محمد جناب زاده

در هر اثر هنری است

در هر اثر هنری است و در هر هنر گوهری ـ گوهرها را در هنرها و هنرها را در آثار و آثار را درکتابهای دانشمندان میتوان یافت

خزائن انباشته از لئالی وگوهرهای درخشان (ادب پارسی) بویژه درگنجینه های علوم و فرهنگ اسلامی و همچنین معارف اسابهاشایان عرضه و بهره برداری است ــ اینکار تحقیق و بررسی میخواهد نه ازان جهت‌که کلیدآن خزائن وگنجها از دست ما بیرون رفته بلکه آشنایان بدانش وبینش تمدن ملی و انسانی و فرهنگ اسلامی هنوز در میان ما وجود دارند و مفاتیح کنونی دریدآنهاست

البته غرض از آشنایان همه طبقات مـردم از معلم و سخن دان‌وپیشه ور تـا رانندگان تاکسی نیستند ــ نقطه عطف این‌مطلب سوی‌کسانی است‌که در رشته زبان و ادب وعلوم وابسته‌بآن‌کارکرده‌اند و معنی بحث و تدقیق و تحقیق رامیدانند.

تحقیق‌عبارت از خواندن صفحاتی چند از شاهنامه یاگلستان و بوستان سعدی نیست بلکه صرف وقت و قبول زحمت در کمیت و کیفیت عناصر فکری و مایه‌های علمی و نبوغ و اندیشه‌های بدیعی است که نویسندگان و شاعران و عارفان درنوشته هاو تالیفات و اشعار خود بکار برده‌اند و در نسج کـلام چـون زر ناب نمایان است .

بررسی در آثار ادبی باروش علمی سودمند است و مقصد و مقصود از این‌کار جوهر کشی تفکرات نغز و پرمغز و بدیع میباشد روش علمی باید منطبق با عقل و تجربه ووقوف باحوال واوضاع ومیزان معرفت اهل زبان وتجزیه وتحلیل جریانها و رویدادهای تاریخی باشد .

برخی کوته نظران گذشته‌ها را ارد و جهت درخور اعتنا نمیدانند با آنکه عوامل موجده زمان حال و استقبال در آثار گذشتگان نهفته است و بروبار درخت علم در روزگاران ماضی ریشه دارد و سلسله‌موالید بهم پیوسته و هیچ معلولی بی‌علت و هیچ فرزندی بدون پدر یا مادر نیست .

بی‌اعتنائی بتاریخ نتیجه‌اش سرگردانی و ناتوانی در کشف حقایق علمی است و درست نفی زمان و آثار گذشتگان مشابه نسلی است که نخواهد پدر و مادر و نیاکان و شجره خانواده و طایفه و ملت و نژاد خود را بداند ـ این چنین نسلی مانند بیماران روانی هستند که بر اثر ضربات وارده شخصیت و هویت و شناسائی خود را از لحاظ معلومات مغزی از دست داده‌اند و نظایر آنها بعد از جنگ اول و دوم بین‌المللی در قرن بیستم (نیمه اول) در جوامع غربی فراوانند .

پدیده‌های روحی از پیکارهای جهانسوز (۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸) ۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۵ دو نتیجه ناگوار دربرداشته یکی ناتوانی اقتصادی و عصیانهای روانی و بحرانهای موحشی است که نمونه‌ها و مثالهای فراوان دارد دوم عداوت و خصومت ذاتی است که در نسل جوان نسبت به سنن و عادات وعقاید و آئین وتمدن گذشته حلول کرده زیرا نابسامانیها را مولود این عوامل میدانند در صورتیکه اگر از منابع مادی و مدنی گذشته‌ها چشم پوشی کنند و روابط خود را از همه جهت با تمدن موجود مقطوع نمایند امکان ادامه حیات برای آنها میسر نیست برای آنکه از تجربه‌های زندگی اقوام ماقبل تاریخ که در طول سالهای متمادی بدست آمده محروم مند تلاشهای تفوق قدرتهای تسلیحاتی و استعماری به صور گوناگون هم مزید بر علت است و پیکارهای خانمان براندازو شعله‌های فتنه‌ای که در مناطق مختلفه افروخته و در معنی تصادم و آتش سوزیهای نیروهای تجاوز طلب است که دوام این سیاست خود عامل تشدید بیماریهای روانی و اخلاقی و موجب سلب آزادی برای بشر در تمام جهات مادی و معنوی و اندیشه‌ها

والهامات شخصی و خصوصی است.

وجود بیماریهای روانی که گاهی بعنوان پدیدهای نوعاقلان را هم به تکاپوی جنون وادار میسازد .

همه این عوامل که نطفه وهسته آن در خارج از حدود منطقه سالم کشور ماست نباید موجب شود که جوانان ما هم نگذشته‌ها بی‌اعتنا یا فراموشی را پیشه خودساخته بیاد عصر حجر سرود و آواز بخوانند ـ البته برای چند روز یا چند ساعت میشود عربده‌سرداد و بسوی تقلید گرائید و تاآب و نان در سفره پدر است مستی‌وسر خوشی را پیشه کرد وجان او را بلب اورد اما دوران این شیدائی کوتاه است .

در هر حال میراث پدرخواهی علم پدر آموز

این میراث علائق سیاسی و قومی، ارضی و زبانی ومذهبی وعواطف قومی وملی ما است و نیروی ملیت ما جز اینها نمیتواند باشد غرض ازپیش آوردن این سخنان بحکم الکلام یجر الکلام بحث درلزوم تحقیق و تدقیق در آثار و تصانیف و مولفات بزرگان ایرانی در فرهنگ اسلامی است .

تحقیق و مکاشفه بدون مطالعه وفرصت کافی میسر نیست همانطور که استخراج گنجینه‌های بحری ومعدنی مستلزم کاوش وشناسائی طریق عمل و اشنائی بـه علوم و فنون خاص این رشته مهم اقتصادی و بهره برداری است .

تحقیق با نقل قول یکسان نیست.

صرف او قات برای مطالعه و بیان مطالب نویسنده یا گوینده کاری است که نوارضبط صوت بدون فراموشی و اشتباه ولغزش از عهده برمیاید.

مطالعه گفته‌ها و آثاربیشینیان ازچند قرن‌پیش‌تر از دوره معاصر گرانبهاست کتابها ورسائلی که از بزرگان علم وادب‌بیادگار مانده همه ذیقیمت وسند مهم‌برقوت تعقل وذکاء نژاد ایرانی است و بیش‌وکم نیزدر معارف‌گیتی رسوخ و نفوذ یافته‌است

در این مقال گلستان سعدی (مشرف‌الدین مصلح بن عبداله سعدی شیرازی مورد نظر است بحث در تاریخ زندگی سعدی دراین جا زائد است زیرا بزرگی و اهمیت و اعتبار و شخصیت در آثار و افعال و افکار است نه در کیفیت و کمیت سایر مسائل خصوصی

سخندانی و بلاغت سعدی که از بزرگترین گویندگان و سخندانان زبان فارسی است مورد قبول است و در فصاحت وصنعت سهل وممتنع وانسجام پایگاه کلام او عالی و در ملاحت و عذوبت وشیرینی گفتار واسلوب نغز و بدیع و قوت بیان و قدرت اداء معانی در میان شاعران ونویسندگان بی‌نظیر است و براستی‌هفت‌کشور نمی‌کنند امروز بی‌مقالات سعدی انجمنی

سعدی بواسطه مسافرتهای طولانی وسیاحت در اغلب شهرها تجارب فراوان اندوخته کتاب بوستانش دستور زندگی وحکمت علمی و قواعد سیاست و جهانداری وشرایط عدل واحسان ودانش وادب است وکتاب‌گلستان بهترین نمونه وسرمشق انشاء فارسی است و خزانه‌ای از مردم شناسی وعلم‌الاجتماع

این مطالب‌همه درمورد خود درست و پذیرفتنده است اما چرا بموقع از آن بهره برداری نمیشود؟ آیا نبایداز خرمن‌فضل ودانش دانایان درمسائل‌اخلاقی وجامعه‌شناسی وموضوعهای علمی الهام‌گرفت!

اینک طرح سخن

سعدی در پایان دیباچه‌ای‌که برگلستان نوشته این تالیف نفیس راکه حاصل مطالعه سالیان متمادی جهانگردی وسیرآفاق وانفس او است بهشت بـــاب تقسیم کرده است .

باب اول در سیرت پادشاهان	باب‌دوم‌در اخلاق درویشان
بابسوم در فضیلت قناعت	باب‌چهارم در فوائد خاموشی

باب پنجم درعشق وجوانی — باب ششم در ضعف و پیری

باب هفتم در تاثیر تربیت — باب هشتم در آداب صحبت

لیکن در هرباب ابوابی از معارف انسانی در تلو حکایاتی گیرنده ومغناطیسی در سلك عبارات کوتاه وشیرین و دلچسب بچشم میخورد .

برخی سعدی را مانند سکه طلائی دیده‌اند که دوچهره مختلف و شاید دو صورت مخالف دارد این مطلب را باید در روح اجتماع مطالعه کرد زیرا جامعه دریك حال وعقاید و کردار و گفتارش بریك منوال نیست باهمه تضادها وناسازگاریها بازهم اجتماع-اجتماع است وشایان مطالعه وتحقیق و سعدی جامعه‌شناس بوده بزرگترین دستاویزی که برای عیب جوئی درباره سعدی یافته‌اند جمله « دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز میباشد » این مطلب را اگر خارج از حکایت اول باب اول و بصورت یک دستورکلی بررسی کنیم البته مورد قبول عقل وخرد نیست لیکن اگر در قالب داستان مطالعه نمائیم وجدان و ملکه انسانی بما حکم میکند که در مقام مصلحت جوئی برآمده و غضب و فتنه را بیشتر روشن نسازیم .

سعدی یك عالم ایمان و اخلاق است و معتقد است هرگز سخن نسنجیده نباید گفت .

تا نیك ندانی که سخن عین صوابست — باید که بگفتن دهن از هم نگشائی

گر راست سخن گوئی در بند بمانی — به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

و این مطلب در مقام حقگوئی و صلح و صفا و اخلاص و پاس عدالت است .

در سال ۱۳۱۶ شمسی (۱۳۵۶قمری که موضوع جشن هفتصدمین سال تصنیف گلستان در میان بود .

مقالاتی در روزنامه یومیه کوشش نوشتم که بصورت کتابی بنام (تعلیم وتربیت در نظر سعدی) منتشر شد و به متابعت از تقسیم بندی گلستان آنرا بهشت بخش طبقه

بندی کردم .

بخش نخستین روش پرورش ۲ـ دانش وکوشش ۳ ـ اخلاق ۴ ـ تصوف درنظر سعدی ۵ ـ مسافرت و اقتصاد ۶ ـ عشق و خانواده ۷ ـ پرورش افکار بدیع ۸ ـ اندرزهای حکیمانه نسخ. این کتاب نایاب است تا آنجاکه برای مراجعه خودم نیزغیر از یادداشت‌های مدادی پراکنده وسیله‌ای باقی نمانده . (۱)

۱ـ این تألیف بعداز انتشار مورد توجه وزارت فرهنگ و معارفخواهان قرار گرفت و بخشنامه‌ای صادر شد که در مدارس مورد مطالعه واقع گردد .

۲ ـ دانشمند محترم جناب آقای علی اصغر حکمت درسال ۱۳۲۱ درموقعی که وزیر بهداری بودند تألیف مزبور را ملاحظه و شرحی در موضوعهای مفید و سودمند کتاب مرقوم فرموده‌اند .

۳ ـ فاضل فرزانه آقای مرتضی فرهنگ (ترجمان الممالك نیز شرح موثر و جامعی در ارزش ادبی این تألیف نگاشتندکه در جراید همانوقت انتشار یافت .

۴ ـ خاورشناس مشهور (پروفسور سینا) از بنگاه (بیسلکوروما) نامه بعنوان مسیو فرانسوا ملك کرم مدیر روزنامه (مساژد ، دوتهران) مرقوم واشعار داشتندکه کتاب تعلیم و تربیت در نظر سعدی را در برنامه پارسی سازمان علمی قرار داده‌اند .

مملکت حیره که باسم پایتخت آن شهرحیره نامیده شده در زیر سلطنت ملوك لخمی یا مناذره درسواحل جنوبی فرات تا بادیه‌شام وکویر نفوذداشته و درواقع میان عراق وداخلهٔ عربستان واقع بود.

(تاریخ پرویز تا چنگیز)

سرهنگ ابوالفتح اوژن بختیاری

یادی از مرحوم ضرغام السلطنه بختیاری

جناب آقای وحید زاده مدیر دانشمند مجله ارمغان در این ایام که مقارن با جشن مشروطیت ایران است لازم دیدم شرحی تحت عنوان (یادی از ضرغام السلطنه بختیاری) که زحمات و خدمات او بر ملت ایران بخصوص اهالی اصفهان پوشیده نیست و استاد شهیر شادروان وحید دستگردی پدر بزرگوارتان نیز درجریان نهضت‌های ملی وحوادث جنگ بین المللی اول دوش بدوش ضرغام السلطنه شاهد و ناظر تلاشها و کوشش‌های پی‌گیر آن راد مرد بزرگ بوده و درصفحات ۶۰ و ۱۷۲ کتاب ره‌آورد خود هم شرح مبسوطی در این باره نگاشته است بنویسم و خوانندگان محترم مجله وزین ارمغان را درجریان وقایع بگذارم .

سرهنگ اوژن بختیاری

[illegible]مةً باید بعرض برسانم : اینك شصت و پنج سال است‌از جریاناتی که ذیلاً به نظرتان میرسد میگذرد و در حال حاضر خوب میتوان اوضاع‌گذشته را دقیقاً تحت مطالعه و بررسی قرار داد و حقایق را چنانکه بوده و جریان داشته است بدون هیچگونه غرضی و تعصبی بیان‌داشت و چکیده مطالب را به خوانندگان‌گرامی مجله عرضه کرد .

بطوریکه‌از فحوای مطالب تاریخی‌که مورخین ونویسندگان متأخر و معاصرما دراین‌مدت‌تحت عنوان‌تاریخ‌مشروطیت‌ایران ووقایع‌آن نوشته و بدست ما رسیده است بر میآید مشروطه خواهان را اعم از هر طبقه و مقامی که بوده‌اند میتوان بسه دسته متمایز تقسیم بندی کرد از این قرار :

مشروطه خواهان دست چپی مشروطه خواهان دست راستی و مشروطه خواهان واقعی‌یا ملی‌که آن دو دسته‌اول‌ودویم منسوب‌به سیاست‌های خارجی‌بودند‌امادسته‌اخیر بهیچ‌یك‌ازسیاستهای خارجی بستگی نداشته وصرفاً‌ملی‌ومؤمن بامرمشروطیت وحکومت قانون بوده‌اند و چون موضوع خیلی روشن است و غالب خوانندگان خود درجریان بوده‌اند ضرورتی ندارد که کار گردانان آن‌دودسته را با صراحت نام ببرم ، چه که زمان‌چندان دور نیست وآنهائیکه‌سنین‌عمرشان‌بین‌شصت وهفتاد سال‌است خودبصراحت در یافته و با نگارنده هم عقیده میباشند و آنهائی هم که سنین عمرشان باین حد نمیرسدمسلماًدراین‌مدت‌چه‌از بزرگتران‌خانواده‌شنیده وچه شخصاًدرخلال‌کتب وجراید ومجلات خوانده ودریافته‌اندکه اساس مشروطیت‌ما مبتنی برچه پایه واساسی‌بوده‌است.

فعلاً نگارنده‌منظورم‌دسته‌سوم‌است که‌در آن‌میان‌بکلی گمنام‌مانده‌وهر یك‌بطریقی‌از میان برداشته شده‌اند و ضرغام السلطنه بختیاری (عم نگارنده) یکی از افراد مؤثر این دسته بشمار میآید که شمه‌ای از مبارزات او را دراین مقاله بعرض میرسانم.

ضرغام‌السلطنه‌واقعاً مردی وطن پرست‌ومؤمن‌بامرمشروطیت بودچنانکه درسال

۱۳۲۶هجری قمری وقتیکه شنید محمدعلیشاه مجلس ملی را بتوپ بست بدون درنگ و بدون هیچ قید و شرطی آن هم با هزینه شخصی در تاریخ هشتم ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲۶ از خانه خود بیرون آمد و با تعدادی پسران و برادران من جمله پدر نگارنده ومعدودی سوار مسلح بختیاری اصفهان حمله ورشد وپس از تصرف اصفهان در تاریخ دوازدهم ذی الحجة و فرار و تحصن اقبال الدوله حاکم آنجا در صدد و تدارك حرکت بطهران بودکه حاجی علی‌قلی خان سردار اسعد که درطول این مدت بین راه اروپا بایران بود واز طریق دریا بتازگی وارد جنوب ایران شده بود باشنیدن خبر فتح‌اصفهان معجلاً خود را باصفهان رسانید و ازآنجا هم در تاریخ غره جمادی الاول ۱۳۲۷ بطرف تهران حرکت‌کرد و درهمین موقع بود که سیاست های خارجی با هم توافق کرده بودند و در نتیجه دسته‌چپی‌ها هم بدسته راستی‌ها پیوسته و پس‌از تلاقی طرفین درپشت دروازه‌تهران متفقاً وارد تهران‌شدند وبدون هیچگونه برخوردی در ۲۴ جمادی الاول سال ۱۳۲۷ به مجلس شورای ملی وارد شدند وآنجا هم با تعین احمد شاه بجانشینی محمد علیشاه دیگر آبها از آسیا افتاد وهردو دسته به‌بهره‌برداری کامل از آن مشروطیتی که ظاهراً بدست آنها بوجود آمده بود مشغول شدند .

اینجا بود که صرغام السلطنه‌که از همه جا بی خبر بود و بلافاصله هم بخیال آنکه مبادا قوای سردار اسعد در راه اصفهان بطهران با محظوراتی مواجه شود از عقب او روانه تهران شده بود ودر بین راه نیز خبر کشته شدن عزیزالله خان برادرش راکه در اردوی سردار اسعد بود شنید شتابان خود را در تاریخ ۲۷ جمادی الاول به تهران رسانید ولی به مجرد رسیدن بطهران و دیدن اوضاع آنچه باید بفهمد فهمید یعنی کسانی را که تا دیروز تفنگ در دست برضد مشروطه خواهان و مجاهدین می‌جنگیدند امروز آنها را همه کاره و غمخوار ملك و ملت‌مشاهده میکرد و چون دید در مقابل عمل انجام شده‌ای قرارگرفته و مملکت هم در بست در اختیار عوامل

دو سیاست قوی افتاده است ناچار در صدد چاره بر آمد و هم‌مسلکان و کسانی را که با خود هم عقیده میدید بدور خود جمع کرد و موجب دو فقره قرار داد که یکی در تاریخ غره ذی القعده ۱۳۲۷ بین ضرغام‌السلطنه وعده‌ای ازرجال ومجاهدین صدر مشروطیت بشرح و گراور ذیل منعقد شده است .

غره ذی‌قعده ۱۳۲۷ هجری قمری .

حضار مجلس تعهد: درموضوع اساسی که بقای استقلال ایران باشد با جان و مال خود حلیف و هم‌عهد شدیم مشروط براینکه
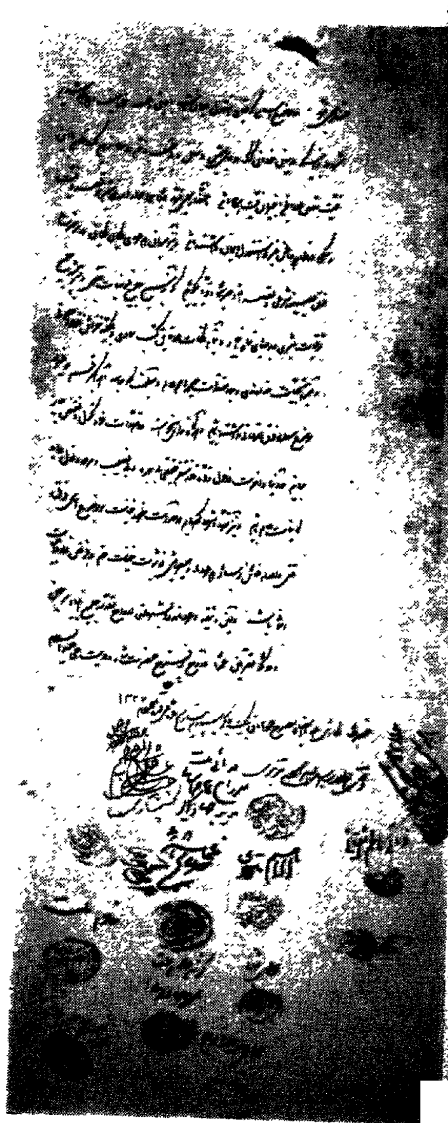
درمیان خودمان گرگ در لباس میش ومنافق و بی‌حقیقت و تمام راه ندهیم کـه در ظاهر با این بیت مقدس و درباطن باعبراین بیت همراه باشد حصار مجلس تعهد ابداً هواخواه احدی نیستیم که قصد و نیت و مسلکی درظاهر و باطن غیراز استقلال ایران داشته باشد و نیز بعنوان عم عهدی یکان یکان در موضوع فوق به صیغه شرعی وبقصد انشاء صریحاً وقویاً میگوئیم که بمنبع جمیع فیوضات الهی و سرچشمه جمیع ترقیات بشری وبوصایای تمام انبیاء و بتمام نکات و دقایق کتب سماوی و بکلیه خزاین انوار رحمانی و بعموم تجلیات خداوندی و بهمه معتقدات صحیحه امم عالم و بعظمت کلمه جامعه‌الله اکبر قسم که غیراز موضوع مسطوره فوق اقداماتی نداشته باشیم وهرگاه خدای نخواسته در تعهدات خود نکول ونقض جایز بدانیم دردنیا وآخرت ازحول و قوه قادر منتقم بی‌بهره و بی‌نصیب و مردود ازل وابد کائنات عالم باشیم و نیز تعهد وشرط کرده‌ایم درصورت ظهورخیانت در موضوع اساسی فوق قتل و اعدام خائن برعهده هم‌عهدها و حلیف‌ها پس ازثبوت خیانت حتم و فرض و از واجبات آسمانی باشد و این وثیقه و عهدنامه را بشهادت ارواح مقدسه جمیع انبیاء مرسلین وملائکه مقربین‌عموماً وروح پرفتوح حضرت شاه ولایت علی‌علیه‌السلام خصوصاً نگارش داده همه با امضاء مصرح خودمان بیکدیگر می‌سپاریم بتاریخ غره ذی قعده ۱۳۲۷ هجری قمری.

محل امضاء اقل‌السادات اسدالله‌حسینی تبریزی محل امضاء فدائی ملت میرزا علی‌آقا خراسانی محل مهرابراهیم‌بختیاری (ضرغام‌السلطنه) محل مهرعلاء الدین موسوی محل مهرعباس آشتیانی محل مهرصالح باغمیشه محل امضاء علی اکبر (دهخدا) محل مهرابوالقاسم محل مهر کاظم‌آشتیانی محل مهرحبیب‌الله محل‌مهر ابراهیم تبریزی (حکیم‌الملك) مهرمهرعبدالحسین موسوی محل مهررحیم‌دولو.

بقیه در شمارهٔ آینده

فرج‌الله بینش زنجانی
هموندیزدانشوران اراك

پارسی سره

مهنامهٔ بهکامهٔ دیرین‌درخش ارمغان

پس ازگسترش‌آفرین گستاخانه مینگارد در رو برگ ۱۳۱ شماره اردی بهشت ۵۰ ارمغان واژهٔبسیار نادرست (دیلماجیه)که بجای واژهٔ شیرین ودرست(خاورشناس) ازسوی دانشمندی بزرگوار چون آقای دکترحریری پیشنهاد شده است چشمگیر و و بسی‌شگفت‌آور است .

این واژه ترکی است و برآن جامه تازی نیزپوشانیده‌اند . در زبان ترکی (دیلماج) به (مترجم) گویند که آمیخته است از واژهٔ (دیل)که آرش آن (زبان) و (ماج) که پسوندی است ویژه و وابستگی را میرساند . اکنون ما بیائیم واژهٔ بسیار بجای خودمان (خاورشناس) راکنار بگذاریم و این‌واژه نابجای‌ترکی را جانشین‌آن سازیم و یك پسوند تازی وابستگی (ایه) هم بدنبال‌آن بچسبانیم از بیگانه‌بیگانه‌تر خواهد بود . بگفت‌سخن سرای میهن‌پرست شادروان عارف قزوینی (چوکرد ترك‌شود خربیار ومعرکه گیر) .

جای پرسش است‌که بگوئیم واژهٔ پارسی (خاورشناس) چه‌آك (عیب) و زیانی دارد که ما آنرا دور بیاندازیم ؟

بهتر است اندی در پیرامون کرانه شناسی و بخش بندیهای زمین سخن برانیم .

درکرانه‌یابی میگوئیم اگرچنان بایستیم که دست راست ما بدان سوی که بامدادان خورشیدجهان‌تاب سربرآوردبوده باشد آنجا راخاور ودست‌چپ‌ما بسوئی‌که

آفتاب دیرگاهان درآنجا فرومی‌نشیند باشدآنجا را باختر و همچنین روبروی‌ما را اواختر یا (سرخاوران) و پشت سرما را نیمروز یا (برخاوران) میگویند . اینکه روشن است ، و از دید کرانه یابی اینسان گفته آید .

ولی حاور وباختراز دیدبخش بندی زمین‌دوگونه‌است .

۱ــدیرینگان بسرزمین‌هائی‌که پیش از دیگر سرزمین‌ها برومند شده وسازمان فرمانروائی داده‌اندویا پیغمبران ودانشمندان وستاره شناسان از آنجاها برخاسته‌اند مانند ایران‌ا مصر،کلده، چین، هند، ژاپون، کشورهای خاوری میگفتندوکشورهای سوی خورنشین را باختر مینامیدند و در ایران سرزمینهای آنسوی (آمودریا) را خاورزمین و سرزمینهای پشت دریای سیاه و دریای روم را باختر مینامیدند..

معاویه که شام را پایتخت خود گزید کشورهای بالای آفریقا را که در برابر کشور شام باختر بود باختر وجاهای دیگر را که در سوی خاور و بالای و پائین‌آن میبود خاور نامید .

۲ ـ در زمان های نزدیك کنونی خودمان دانشمندان اروپا آمدند (گرینویچ) انگلستان را میانه شمردند ۱۸۰ زینه بسوی خاور راکشورهای خاوری و ۱۸۰ زینه بسوی باختر را سرزمینهای باختری نامیدند (هرچند باز خودشان باروپا و بخشی از افریقا هم باخترمیگویند) اینها یك پیمان جهانی است که از دید بخش بندی جهانی چنین انگاشته میشود .

پس آنکس که در فنلاند است و آنکه در خار پونچی میباشد و آن که در ژاپون و در استرالیا و یا درهرکجای جهان زندگی میکند سرزمینها را از دید بخش بندی جهانی همان نامها راکه برگزید شده است مینامد ولی از دیدکرانه‌یابی هرکس درکشور خودش بدان سان که در بالا گفتیم خاور و باختر و نیمروز واواختر را میشناسد .

پس واژهٔ (خاور شناس) بسیار واژهٔ در خور نام خود میباشد . از روی‌اندیشه و آزرم شایسته نیست‌که از آن چشم پوشی نموده یك واژه زشت بیگانه‌تر ازبیگانه را بجای‌آن‌بگذاریم، در مهین نامهٔ آسمانی ما(قرآن) نیز خدای جهان سرزمینهای ویژه‌ای رابنام خاور وبنام باختر یادآور فرموده است . از آن شمار است درداستان (ذوالقرنین) .

اکنون باز بهانه‌ای بدست آورده چند واژهٔ پارسی را که در خور این گفتار است در دوبخش پیشنهاد مینمائیم . امید است که شایان پذیرش همگان گردد .

بخش یکم

(یون) ــ باهنگ چون (یعنی) باشد . (آرش) چون کاهش (معنی) .

(چیم) چون سیم (معنی) . (بچیم) چون بسیم (بمعنی) یا (یعنی)

این دو واژه را ارتش شاهنشاهی پذیرفته است ولی با نگار بنده (چم) درست است‌که سخنوری بنام ابوالحسن شرمید در یك چکامه این واژه را بکار برده و چنین است .

دعوی کنی که شاعر دهرم ولی که نیست
در شعر تو نه لذت و نه حکمت ونه (چم)

شادروان ارباب‌کیخسرو شاهرخ نیز در (آئینه‌آئین مزدیسنی)که همه بپارسی ناب‌نگاشته شده واژه (چم) را بکار برده است رودکی بجای واژهٔ (یعنی) همان واژه (یون) را بکار میبرده است ماهم درنوشته‌های خود ازآن سراینده نامی پیروی‌کرده بجای واژه تازی (یعنی) واژه پارسی (یون) رابکار خواهیم برد .

(ترزبان ــ ترزفان) در زبان پارسی به گزارندهٔ زبانی را بزبان دیگر گویند، پس ازرخنه یافتن زبان‌تازی‌بزبان‌پارسی این‌واژه رامانند بیشترواژه‌های دیگرپارسی تازی وش (معرب) ساخته‌اند و برابر دستور زبان تازی واژه (ترزبان یا ترزفان)

را نخست تازی وش نمودند سپس از (باب فعلل) گذر داده‌اند و بچهرهٔ (ترجمه و مترجم) . در آورده‌اند اکنون که دانسته شد ریشه (ترجمه و مترجم) پارسی میباشد زیانی ندارد همانگونه‌که زبانزد است ما نیز بکار ببریم .

بخش دوم واژه های در خور این گفتار (بخش بندی زمین) بجای تقسیمات جغرافیائی .

(پند) چون هند (قطب) . (سرپند) یون (قطب شمال) .

(پاپند) = (قطب جنوب) - (درست پاپند است)

(کمربند انگاره زمین) بجای خط استوا) . (پرهونه های انگاری) = (مدارات زمین) - (ترار پند ساران) بجای (خط نصف النهار) . (میلهٔ آنگاری بجای (محور زمین) . (تفتان) بجای (حرارت مرکزی زمین .

(تسوک) به آهنگ کبود بجای (قاره) این واژه آرش های دیگری نیزدارد. (زرفاشیب) بجای(فلات قاره) برگزیده انجمن فرهنگی ارتش است .(وندسار) یون (مرکزی) .

(گوی زمین) = (کره زمین) . (چهار دشن) = (جهات اصلی چهارگانه) .

(کرانه یابی) = (جهات یابی) . (خاور) = (مشرق) . (باختر)= (مغرب) .

(سرخاوران بجای شمال) . (برخاوران بجای جنوب) .

اگر چه اواختر شمال و نیمروز جنوب است ما این دو واژه را گوشنوازتر دیدیم پیشنهاد کردیم و ما آنها را در یکی از چکامه های خود نیز برده‌ایم که چنین است .

ز سربا خاوران تا به بر خاوران شنیدند مردم کران تا کران

(سرخاور) بجای شمال‌شرقی). (پاخاور) = جنوب شرقی) .(سرباختر)= شمال غربی. (با پاختر) جنوب غربی. (اوشا) چون‌کوشا (شفیق) و (رخش) نیزدارای

پیوان است .

(پند اوشا) یون(شفق قطبی) . (وروغ)چون فروغ (ظلمت). (ینوار) یون(جو) (تاران) بجای (جوتاریك) .

(پگاهان) ـ پگاه) (طلوع صبح) در زبان پهلوی (هووخش) نیز (طلوع خورشید است) .

(دیرگاهان یون (غروب) . (بامداد) = سحر.

(کهن) بجای عتیقه (سپهری)=(طبیعی) است این واژه‌برگزیده کسروی‌است

(اداك) یون (جزیره)(اداك ساران = مجمع الجزایر)(داها) یون (غار) (بند)= (سد کوچك) .

(شادروان) به آهنگ چادربان. یون (سدهای بزرگ) (سامان شناسی) بجای جغرافیا) (هاوش) یون(ملت) (برومندی) بجای (تمدن) بسیار واژه بجا وشایسته است. (برومند)= (متمدن) .

من این‌واژه را دریکی ازچامه‌های خوددربارهٔ جشنهای ۲۵۰۰سالهٔ شاهنشاهی بکار برده‌ام و آن اینست :

برومند مردم . ز دیرین زمان مر ایرانیانند و بس بی گمان

دولت ترکهای غربی درموقع ظهور اسلام از میان رفته بود و در تابعیت یعنی تحت حمایت دولت چین در آمده بودند و اگرچه بعداً استقلالی یافتند ولی بزودی بزیرتابعیت دولت ترك شرقی درآمدند باوجود این این‌دولت هم دوامی‌نکرد وفقط یکی ازقبایل‌ترك معروف به‌ترکش‌قدرت واستقلالی پیداکرد و دولتی برپا کردند که در سنه ۱۲۱ هجری بدست نصربن‌سیارمنقرض‌شد. (ازتاریخ پرویزتاچنگیز)

محمود بهروزی

ساری

بمناسبت جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران

فصل پائیز برای همه کس مغتنم است
وقت بوسیدن لعل لب زیبا صنم است

خاصه فصلی که در آن جشن بزرگی برپاست
باده هر چند در این جشن بنوشیم کم است

باغ را بار دیگر طلعت فروردینی است
گل ز شادیست که در خنده بهر صبحدم است

قامت بیدبن و نازو از باد خزان
گاه افراشته گاهی سرشان تا قدم است

جشن شاهنشهی کشور ما ایرانست
سر زمینی که چنان ساحت باغ ارم است

این همان بارگه کورش ذوالقرنین است
وین همان پهنه پهناور جمشید جم است

این همان کشور کیخسرو و کیکاوس است
مهد شاهان فریدون فرو کیوان حشم است

این همان خاك عزیزی است که چون جان عزیز
پیش ایرانی از خرد وکلان محترم است

✡ ✡ ✡

پادشه سایه یزدان بود و بر مردم
لطف و قهرش چو خداوند بطور اعم است

پادشهٔ ماه زمان باشد و خورشید زمین
که شکافنده ز انوارش هرجا ظلم است
مظهر وحدت ملی بحقیقت شاه است
درديارى که بمشروطه حکومت حکم است
شاه در کالبد مملکت ماست روان
کالبد راکه روان نیست وجودش عدم است
خاصه شاهی‌که در اندیشه کشور داریش
فکر آسایش اماء وطن مرتسم است
شهریاری که پی خدمت کشور شب و روز
همت و جهدش ما فوق جهاد و همم است
در جهان کشور نام آور ما نامبر است
ار شهنشاه که خود وارث ملك عجم است
کشور ما ز شه است اینکه بلند آوازه است
ملت ما زشه است اینکه شهیر امم است

☆☆☆

آریامهرا ، شاها ، بتو ارزانی باد
هر چه آسایش و آرامش و نار و نعم است
نپذیرد دیگر این ملك ز آسیب خلل
رشته کار بتدبیر تو تا منتظم است
نهضت طرفه تاریخی سال چل و یک
ابتکاری ز تو ای خسرو والا شیم است
انقلابی است مقدس که در اقطار بلاد
محیی عدل و امان ، دافع جور و ستم است

انقلابی است که سوزنده جهل است و مری
انقلابی که فرازنده ز دانش علم است
انقلابی است که دهقان پس از این آزاد است
نه چنان پیش نصیبش غم و رنج و الم است
نه چنان پیش گرفتار غم ارباب است
خود نه ارباب که گرگی است مجلد غم است
انقلابی است کریمانه که از پرتو آن
کارگر را همه جا بهره ز صاحب کرم است

✡ ✡ ✡

انقلابی است که با مرد زند زن پهلو
حق مردان و زنان در همه مورد بهم است
انقلابی است که از خیل سپاهی هر سال
بهره مردم ما دانش و علم وحکم است
همه جا جنگ و در آرامش مطلق مائیم
اینهم از پرتو تدبیرشه محتشم است
نام نیکوی تو در صفحه تاریخ جهان
شهریارا ابدالدهر به نیکی رقم است
کور گردد نتوان دیدن این جلوه حسود
نوش نیش است بطبع وی وشهدش چو سم است
تا که انوار جهان ساطع از خورشید است
تا که انهار زمین را ره پایان به یم است
چهره بخت تو خورشید صفت پر نور است
دشمنت را متلاطم دل و چهره دژم است

دکتر سیف‌الله وحیدنیا (مدیر مجله وحید)

بقیه از شماره قبل

تاریخ نشریات ادبی ایران

مجله دنیای ایران توسط حبیب‌الله نو بخت و منصور حسام زاده درسال ۱۳۳۸ ه . ق . در شیراز منتشر شده است. این مجله یکسال چاپ شده و بعد از آن مجله دیگری بنام گل آتشی بجای آن منتشر شده است.

مجله سپاهان بمدیری محمدعلی مکرم حبیب آبادی در سال ۱۳۴۰ ه . ق . در اصفهان منتشر شده وپنجسال ادامه داشته است مکرم بعداً روزنامه صدای اصفهان و روزنامه مکرم را منتشر کرده‌است.

مجله سپیده دم بمدیری لطفعلی صورتگر در سال ۱۳۰۱ شمسی درشهر شیراز منتشر شده است .شماره اول این مجله در ۴۸ صفحه به قطع خشتی در ۷ حمل ۱۳۰۱ چاپ شده است . این مجله گویا دوسال دایر بوده وسپس تعطیل گردیده است .

مجله شرق به صاحب‌امتیازی محمد رمضانی مدیر کتابخانه خاور ومدیریت سعید نفیسی در سال ۱۳۰۳ شمسی در تهران منتشر شده‌است . نشر این مجله نامرتب بوده و ظرف چند سال انتشار درهر سال دوسه شماره چاپ شده و در سال ۱۳۱۱ پس از نشر ۱۴ شماره (جمعا از بدو انتشار تا زمان تعطیل) دیگر منتشر نشده است .

مجله عرفان بمدیری احمد مراغی عرفان در تاریخ ۳۰ عقرب سال ۱۳۰۳ شمسی در در اصفهان منتشر شده است . مجله عرفان پس از دو سال تبدیل به روزنامه شده و تا چهار پنج سال پیش بطور مرتب در اصفهان چاپ و منتشر میشد .

مجله علم و اخلاق به صاحب‌امتیازی حبیب‌الله آموزگار ومدیری سید محمد بحت درسال ۱۲۹۹ شمسی در تهران منتشر شده است . این مجله ماهیانه و در ۳۲ ورقطع کوچك چاپ میشده است .

مجله علم و تربیت بمدیری حسین پرتو درسال۱۲۹۹ در شهر شیراز نشرشده است . مجله علم وتربیت ماهانه بوده‌وشماره‌اول آن ۲۳ سنبله سال۱۲۹۹ چاپ شده است .

مجله علمی در تهران زیر نظرهیئتی از معارف پروران در سال ۱۲۹۳ شمسی تأسیس شده و آقای حسین تهرانی از طرف هیئت مدیره آنرا اداره میکرده است . دوام مجله بیش از یکسال نبوده است .

مجله عنقا بمدیری شیخ اسدالله گلپایگانی (ایزدگشسب) دراول فروردین سال ۱۳۰۵ در شهر اصفهان در ۱۸ صفحه و بطور ماهیانه منتشر شده است .

مجله عبد ترقی بمدیریت ح . ر. و بهمت جمعی از معارف پر ؟ ران تهران در سال ۱۳۳۳ هـ . ق . و بطور ماهیانه تأسیس ومنتشر شده‌است .

مجله فردوسی به‌صاحب امتیازی‌میرزامحمد وفاداروبقلم دیپلمه‌های مدرسه‌آمریکائی در برح حدی ۱۳۰۰ در تهران منتشر شده است. این مجله دنباله مجله الادب است که از شماره اول سال چهارم آن بنام فردوسی نامیده و چاپ شده است . در حال حاضر صاحب امتیاز مجله فردوسی آقای جهانبانوئی است و جزو مجله‌های هفتگی سیاسی بخدمت ادامه میدهد .

مجله فروغ بمدیری ابراهیم فخرائی دردیماه ۱۳۰۶ شمسی در شهر رشت منتشر شده ومدت یکسال تاآذر سال ۱۳۰۷ دوازده شماره از آن منتشر شده وتعطیل گردیده است .

مجله فروغ تربیت بمدیری میرزاابوالحسن خان فروغی در سال ۱۳۰۰شمسی در تهران بطور ماهانه منتشر شده است :

مجله فرهنگ ازانتشارات‌جمعیت فرهنگ رشت بوده و در سال ۱۲۹۸شمسی در آن شهر منتشر شده است . از این مجله فقط ۷شماره چاپ شده وگویا مدیر آن

... رائقی عضو جمعیت فرهنگ رشت بوده است .

علاوه بر مجله فوق الذکر مجله‌های دیگری باین نام در تهران و شهرستانها منتشر میشده است که اولین آن در اصفهان بمدیری میرزاتقیخان سرتیپ حکیمباشی ظل‌السلطان ـ مجله فرهنك در سال ۱۲۹۸ شمسی در تهران و نیز روزنامه فرهنك در تهران بمدیری وصاحب امتیازی اعتضادالعلمامرتضی‌الشریف که در سال ۱۳۲۵قمری منتشر شده است .

مجله‌فکر آزاد بمدیری آقای نوبخت فقط دوشماره درسال ۱۲۹۷شمسی‌درشیراز منتشر شده است آقای نوبخت قبلا مجله دیگر نیز بنام‌زندگانی داشته‌اند که ازآنهم فقط یك شماره چاپ شده و نیز محله‌بهارستان را در سال۱۲۹۸ شمسی منتشر میکرده است .

نشریه‌کانون شعرا بمدیری حسین مطیعی و سردبیری اسدالله صابر همدانی‌در در سال ۱۳۱۳ شمسی در تهران منتشر شده است .این نشریه‌بصورت روزنامه‌هفتگی در هشت صفحه چاپ میشده است .

مجله‌کوکب درخشان به مدیری میرزا احمد جواهری بروجردی و سر دبیری واحدی در سال ۱۳۰۶ شمسی در کرمانشاه بطور ماهانه منتشر شده است .

مجله گل‌آتشی بمسئولیت نوبخت و بمدیری‌حسام زاده حشنود در سال۱۲۹۹ در شهر شیراز منتشر شده وبیشتر جنبه فکاهی داشته و زود تعطیل شده است .

مجله گلبن در سال ۱۳۱۵ شمسی درتهران بطور ماهیانه منتشر شده‌است.

مجله گلزار در سال ۱۳۰۱ شمسی در تهران بطور ماهیانه منتشر شده‌است .

مجله گل زرد بمدیری یحیی‌ریحان درسال۱۳۳۶ هـ.ق. در تهران تأسیس شده وشماره اول آن در شعبان همین‌سال منتشر شده است و هر دو هفته یك شماره چاپ میشده‌است .

مجله گل سرخ بمدیری آقای تقی گلستان (ملك المحققین) در برج جدی ۱۲۹۹ شمسی درشیرازمنتشر شده‌است . آقای گلستان بعد اقدام به نشر روزنامه گلستان در شیراز نموده است .

مجله گنجینه انصار بمدیری میرزا حسنخان انصاری (صدرالادباء) درسال ۱۲۸۴ شمسی در اصفهان منتشر شده است و سه شماره از آن چاپ شده .

مجله گنجینه‌فنون بمدیری محمدعلی تربیت درغره ذیقعده سال ۱۳۲۰ هر پانزده روز یکبار در تبریز منتشر شده است . با تربیت آقایان تقی زاده واعتصام‌الملك بهار نیز همکاری داشته‌اند مجله گنجینه فنون بمدت یکسال چاپ ومنتشر شده است .

مجله گنجینه معارف بمدیری محمدعلی تربیت درسال ۱۳۰۱ شمسی در تبریز تأسیس وشماره اول‌آن درعقرب ۱۳۰۱ شمسی منتشر شده است . این مجله ماهانه بوده و جمعاً ۸ شماره چاپ شده است .

مجله ماهتاب بمدیری محمدامین‌ادیب‌درسال ۱۳۱۶ شمسی درشهر تبریز تأسیس و بمدت یکسال منتشر شده و سپس تعطیل گردیده است .

مجله مربی بمدیری علی اکبر سلیمی در سال ۱۳۰۶ شمسی در تهران بصورت هفتگی چاپ شده است آقای سلیمی در سال ۱۳۱۲ شمسی نیز اقدام به نشر مجموعه گلهای رنگارنگ نموده و همه ماهه یك‌شماره از این مجموعه منتشر میساخته است.

مجله مهر به صاحب امتیازی مجید موقر درسال ۱۳۱۲ شمسی در تهران منتشر شده است و مدیریت آن عملا بعهده نصرالله فلسفی بوده است . این مجله بطور ماهانه قریب چهارسال‌منتشر شده وسپس تعطیل‌گردیده وسپس‌در سال ۱۳۳۰ شمسی و بعدا نیز در سال ۱۳۴۲ تجدید انتشار شده و با مرگ موقر در سال ۱۳۴۶ تعطیل گردیده است .

مجله نامه‌ری بمدیری عبدالعزیز جواهر کلام درسال ۱۳۱۳ شمسی در تهران بطور هفتگی منتشر شده است .

مجله ندای قدس بمدیری حسین قدس در مهرماه سال ۱۳۰۴ در تهران منتشر شده است .

مجله نسیم صبا بمدیری حسین کوهی کرمانی در سال ۱۳۰۲ شمسی در تهران منتشر می‌شده‌است.

مجله همایون درمهرماه سال ۱۳۱۳ درشهر قم تأسیس شده است. صاحب‌امتیاز این مجله علی‌اکبر حکیمی زاده و مدیرداخلی آن محمد همایون‌پور بوده است . از این مجله تا خردادسال ۱۳۱۴ جمعاده شماره منتشر شده است .

مجله ارمغان ـ قبلاً درضمن شرح اسامی نشریات ادبی یاد آوری نمودیم که مجله کهنسال ارمغان بسبب اهمیت و ارزش بی نظیری که در تاریخ مطبوعات ایران داشته در پایان مقاله مجدداً ازآن سخن خواهیم آورد . خدمت فوق العاده‌ایکه این نامهٔ ادبی بزبان و ادبیات فارسی انجام داده با درنظر گرفتن طول زمان انتشار آن که از نیم قرن تجاوز میکند آنرا در رأس نشریات ادبی قـرار داده و شاید کمتر نشریه‌ای در جهان باشد که تا این حد بزبان و ادبیات و تاریخ میهن خود خدمت کرده باشد .

این مجله درسال ۱۲۹۸ شمسی به صاحب امتیازی ومدیریت استاد بزرگ شعر وادب‌معاصرایران‌وحیددستگردی‌تأسیس‌گردیدوتادیماه۱۳۲۱که استاد درقیدحیات‌بود باشور وعلاقهٔ زائدالوصفی ماهیانه انتشاریافت. بامعلومات وسیع واطلاعات عمیق‌ادبی که‌بطور کامل مرحوم وحید از آن برخوردار بود و از سوی دیگر قـدرت و قدرت وتوانائی بی نظیر وی درسخن سرائی و سخن سنجی و دلبستگی وحرارتی که دراین باره بخرج میداد موجب‌گردیده‌بود اداره مجله ارمغان‌که ضمناً محل تشکیل

انجمن‌های ادبی ایران و حکیم نظامی بسرپرستی استاد بود مرکز تجمع بزرگترین گویندگان و نویسندگان و محققان عصر گردد و آثارشان هر ماهه برای استفاده اهل فضل و ادب در ارمغان منتشر گردد .

با در گذشت استاد در دیماه ۱۳۲۱ زبان و ادبیات فارسی یکی از بزرگترین منقدان و خدمتگزاران واقعی خود را از دست داده جامعهٔ ادب دوست را از راهنمائیهای ادیبانه و محافل شعر و هنر را از تذکرات نکته سنجانه محروم ساخت .

مجله ارمغان که آیینهٔ ادب نمای اهل سخن و محققان و فضلای دور و نزدیک بود برای چندی دچار تعطیل گردیده دوستداران ادب و دانش باغم و اندوه فراوان از این پیش آمد بیصبرانه انتظار تجدید انتشار آنرا داشتند .

خوشبختانه این انتظار دیری نپائید و مجله ارمغان با همان سبك وروش دیرین بمدیریت ادیب و شاعر نامدار آقای وحیدزاده (نسیم) خلف صدق استاد انتشار مجدد خود را آغاز نموده واکنون باارزش ترین نشریه ادبی است که بچاپ چهلمین دورهٔ ادامه میدهد .

دوره‌های کامل ارمغان در تمام کتابخانه‌های عمومی و خصوصی جهان از دیرباز مورد استفاده و استفاضهٔ اهل ذوق و هنر و محققان و دانش پژوهان و سخنوران بوده و ما امیدواریم سالیان دراز با ادامهٔ انتشار خود عشاق سخن و ادب فارسی را ازمطالعهٔ خود بهره‌مند سازد .

(پایان)

سید شکرالله روشن
عضو انجمن ادبی اراك

معاصران

دمی کاحساس آزادی نمایم

بروزی مرغکی خوشرنگ و زیبا
بصیاد دغل گفت این سخنها
طبیعت چون بدادت قدرت و زور
که امثال مرا سازی تو مقهور
نمی‌خواهم مرا دلشاد سازی
و یا از دام خود آزاد سازی
نمیگویم رهایم کن از این قید
که تو با لفطره صیادی و من صید
ولیك از تو میدارم تمنا
بقلب کوچکم بدهی تسلی
جدا سازی چو سر از پیکر من
بود خون گرم و جاری در بر من
پر و بالم ز دست خود رها کن
ولو یك ثانیه ترك جفا کن
ز زیر پای خود بنما رهایم
دمی کاحساس آزادی نمایم

سید مهدی شهپر

عضو انجمن ادبی اراك

چه کنم

کشتهٔ تیغ جفایم چه کنم — غرقهٔ بحر بلایم چه کنم

تا برخ طرهٔ شبرنگ افکند — والـه زلف دو تـایم چه کنم

تا مرا یاد بت سرو قد است — غافل از یاد خدایم چه‌کنم

هست آن گلرخ بیگانه نواز — دردم و نیست دوایم چه کنم

گرچه در آتش‌غم‌جانم‌سوخت — بار پا بند وفایم چه کنم

به امیدی که بگیرد دستم — خسته ، افتاده ز پایم چه‌کنم

رفت و یادرخ آن ماه جبین — نکند باز رهایم چه کنم

تشنهٔ چشمهٔ مهرم شهپر — کشتهٔ زهر جفایم چـه کنم

سحر

فن معالجهٔ انسان یا علم طب امروز یکی از علوم صحیحه ومنظم اساسی است واطباء عالیمقدار جهان‌آن عالم را برمبادی صحیح واستوار بنیان نهاده‌اند. باید‌گفت‌که آن علم‌همانا از فن سحربابلیها زائیده شده و آن علم خرافی باستانی امروز بدین درجه کمال واتفاق رسیده است . اقوام ابتدائی در بین النهرین در طول دورهٔ تمدن سه هزار سالهٔ خـود همواره برآن بوده‌اند که ارواح خبیثه از بدن شخص بیمار ببدن شخص سالم نفوذ کرده واو را درتحت استیلاء خود در میآورد و برای نجات‌او از چنگال آن روح شریر باید ریشه از فلان گیاه یا برگی از فلان درخت یا سنگی از فلان کوه سائیده یا پخته و افسونی بر او دمیده و بدست کاهن که در همان حال باین معنی نیز طبیب بـوده بآن مریض بخورانند .

(از تاریخ ادیان)

ارمغان

بازاریابی و بازارشناسی

کتاب « بازاریابی و بازار شناسی » همانگونه که از عنوانش پیداست کتابی تحقیقی و تازه است که بقلم دانشمند عالیقدر و استاد معظم آقای مهندس احمدآرام مدیرکل سازمان امور اداری واستخدامی کشور و استاد دانشگاه تهران باقلمی محققانه بفارسی روان وشیوا ترجمه و طبع ونشر شده است .

در زمان کنونی که ایران میکوشد همگام با سایر کشورهای صنعتی جهان پیش برود تألیف اینگونه کتابها تأثیر بسزائی در پیشبرد هدفهای صنعتی و اقتصادی کشور ما تواند داشت و همانگونه‌که مؤلف محترم مینویسد «درجهان پراز اسرار معاملات و دادوستدهای بازرگانی اگر نبض وگنجایش بازار و میزان مصرف و سهم رقبای همکار در دست بازرگان نباشد موفقیت او چندان محتمل نیست . بازرگانان، صنعتگران، صاحبان مدیر صنایع وکارخانه‌ها فکر و ذکر اساسی خود را در بازار و توسعهٔ آن متمرکز می‌سازند »

این کتاب گرانبهادر زمرهٔ انتشارات دانشکدهٔ علوم اداری و مدیریت بازرگانی بحلیهٔ طبع آراسته شده و دردسترس دانش پژوهان و دانشجویان و سایر علاقه‌مندان نهاده شده است . جنبه‌های مختلف بازاریابی و بازارشناسی دراین کتاب بنحومستوفی مورد تحقیق و تدقیق قرارگرفته وباعتماد ما خوانندگان از مطالعهٔ این کتاب بلاتأمل نتایج فراوان برخواهندگرفت .

ما انتشار کتاب « بازاریابی و بازار شناسی » راکه چون دیگر آثاروتألیفات گرانبها و سودمند مؤلف محترم مورد استقبال دوستداران دانش قرارگرفته بدانشمند ارجمند آقای مهندس احمدآرام تبریك گفته کامیابیهای بیشتری درزمینهٔ عرضهٔ اینگونه تألیفات سودمند برای معظم‌له آرزو مینمائیم .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۶

شمارهٔ ششم
شهریور ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

(دبیر اول: دکتر محمد وحید دستگردی)

دکتر مهدی حمیدی

استاد دانشگاه

زبـان و ادبیات

تصویر شعر قدیم در مسیر شعر جدید

مدتهای مدید است که درباره «زبان و ادبیات » چیزی ننوشته‌ام اما بمناسبت آنکه عشق و تقدیر این موضوع را شغل و حرفه من کرده است ناچار لحظه‌ای نبوده است که از تفکر در این باره غافل مانده باشم و امروز که بنگارش این مقاله پرداخته‌ام روی همرفته باینجا رسیده‌ام که :

تعداد شعرا و نویسندگان بزرگ عالم، آن نویسندگان و شاعرانی که بتمام معنی کلمه از نظر من نویسنده یا شاعرند ، از تعداد پیغمبران اولوالعزم افزون نیست و هرگز افزون باشد زیرا شاعران و نویسندگان واقعی آنها هستند که

اند و این کار را باختیار نکرده‌اند. رسالت خود را، و بعبارت دیگر خود را انجام داده‌اند ـ یك تنه در همه رنجها و محنت های بشری بوده‌اند، یك تنه بار تمام مصائب بشریت را بدوش کشیده‌اند، از آنچه که نفرت و کراهت بوده است، بقدر جمعیتی نفرت و کراهت نموده‌اند، آنچه باعث آسایش ومسرت بوده است، بقدر عالمی ترویج کرده و پرورش داده‌اند، قساوتها را به نیروی کلام موثر از سینه‌ها پاك کرده‌اند، ظلم را ! فساد را، را با نوك‌قلم‌برانداخته‌اند ازدیو، آدمی ساخته‌اند رحم و شفقت‌آنها مانند نور خورشید بر همه‌کس‌وهمه چیز، برانسان وحیوان ونبات‌وجماد، برهرچه میتواند درزیر «کائنات» واقع شودتابیده‌است برای رفاه «آنکه» و«آنچه» که در دنیاست، یا بیاید، از همه لذت‌ها و نعمتهای دنیا چشم پوشیده‌اند.

میدانید که تاشاهکاری بوجود آید، چه‌کارها باید کرد و از چه کارها باید گذشت ؟ چه دردها باید برد و چه بیداریها باید کشید ؟

زبان و ادبیات در مظاهر مختلف خود، در شفقت، در عشق، در محبت ودر انواع واشکال‌گوناگون عواطف جلوه‌هائی دیدنی وقابل تعظیم دارد و قوی‌ترین جلوه هائی او در پیشانی «رحم و آزادی» آشکار است.

شاید بعضی‌ها بپرسند که امروز که صنعت برمزار هنر فاتحه خوانده است، هنوز هم اثری از حیات ادبی باقی است، یا میتواند که باقی باشد ؟ پس‌اینکه زبان و ادبیات مرده است دروغ میگویند ؟!

... آنست‌که سرعت سیر موشکها وزیر دریائیها باآنکه بسیار خارق‌العاده ... شبیه چیزی از قطعیت شهوات و امیال نخواهد کاست و اینها و مضافات ... را از درك اندوه ولذت، باز نخواهد داشت.

... داشته باشد، متأثر میشود ومیاندیشد و اندیشه ...

آنکه بوجود آید ، چون نطفه برشد رسیده‌ای خواه ناخواه از بدنیا آمدن نا
است و جنین همینکه پابعالم وجود گذارد ، در مراحل مختلف زشتی و زیبائی که
بینهایت شروع میشود و تا بینهایت امتداد می‌یابد ، جائی برای خود یافته است
لازمه وجودی اوست که در قید حدی اززشتی و زیبائی‌باشد ، پس پای اندیشه را با
وجود انسان وپای‌بیان را باوجوداندیشه ازجهان نمیتوان‌برید وهمینکه بیان‌بوجود
آمد و ناگزیر ، یعنی بدلیل همان به وجود آمدن : در قید حدی از زشتی و زیبائی
که گفتم ازمنهای بی‌نهایت تاباضافه بینهایت است، بنابر ضرورتی‌که اقتضای وجودی
هر موجود است، محدود شد ادبیات به وجود آمده است .

اجازه بدهید این خرقه سنگین فلسفی‌را از تن این اندیشه در آورم و بزبان
ساده‌تر بگویم‌که تا انسان دردنیا باشد ، فکر میکند، و تافکر میکند حرف میزند
پس حیات زبان‌لازمه حیات انسان است و این دو حیات همچون «جزءتجزیه ناپذیر»
تفکیك ناشدنی است و زبان یعنی بیان ، یا از لحاظ تأثیر ضعیف است ، یا متوسط
یا قوی و در هر حال بین‌درجات ضعف وقوت ناچار است‌که بحدی محدود باشد و
در درجه‌ای از درجات میان زشتی و زیبائی ، یا به تعبیر دیگر ، ضعف و قدرت
بنشیند ، این طبقات و درجات که خواه ناخواه بسته میشود ، ادبیات هر ملتی را
تشکیل میدهد .

بله آنها که میگویند : «زبان و ادبیات» مرده است ، دروغ میگویند ، یعنی
نمیخواهند دروغ بگویند، بدون اندیشه و تعقل این حرف‌را میزنند ،زیرا بدلائلی
که خواندید حیات زبان و ادبیات عین حیات بشر است ، پس تا زمانیکه شما اع
یکی را می‌بینید و هیاهوی عظیم او را از زیر دریاها تا بالای ستاره ها میشنو
بحیات آن‌دیگری ایمان قطعی داشته باشید. صنعت چهره هنر را میشراشد

شدد اما قیافه او را بدلخواه خود می‌آراید و آثاروجودی خویش را زندگی او ترمیم میکند.

شاید الان بخاطر تان خطور می‌کند که خوب این بیان که لازمه حیات بشر است چه میشود که باین ضعف و قدرت، بازشتی و زیبائی متصف میشود، علت این امر چیست؟ و آیا ممکن است که ضعف بیان را بقدرت بیان رساند؟ و اگرجواب مثبت باشد، بچه نحو ممکن است و براین ضعف و قدرت، نتیجه یا نتائجی هم مترتب است؟

جواب آنست که نگارنده این سطور خود در همان درجه بی نهایت از ضعف است که نمیتواند دیگری را بقدرتی برساند، اما از مشاهده آن قدرت عظیم که تجلی حیرت بخش و مستی افزای آنرا از درون بسیاری از کلمات تماشا کرده است، گاهگاه چنان مست شده که دامن از دست داده است و درچنین لحظاتی همه وجود او مصداق واقعی این بیت سعدی بوده است که گفت:

خم ابرو که تو داری بهمه کس بنمایم
ماه نو هرکه ببیند بهمه کس بنماید

و بهمین دلیل ـ در صورتیکه شما بخواهید ـ از این ببعد به نمودن «ماه‌های نو»که دیده است خواهد پرداخت.

غزل ناب

این خصوصیت یعنی بکار بردن استعاره و تعبیرات غیر مستقیم بیشتر در مقام بیان اندیشه و جائیکه بشیوهٔ خود فکری را در حلیهٔ غزل عرضه میکند بچشم میخورد و هنگامیکه زبان غنائی او بکار افتد بسادگی میگراید و فصاحت سعدی از نوک خامه‌اش میریزد.

(نقشی از حافظ)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۶۷)

یعقوب لیث عازم گرگان شد

یعقوب لیث صفار فرمانروای کل مشرق ایران پس از تسخیر شهر نیشابور پایتخت طاهریان و منقرض کردن آن سلسله به تمشیت امورشهرها و رسیدگی به وضع مردم آن سامان پرداخت وهمچنان درنیشابور بود تا به او خبر رسید که عبدالله بن محمد بن صالح از دامغان به گرگان عزیمت نموده و با حسن بن زید علوی (داعی کبیر) که شرح تسلط وی برطبرستان درصفحات گذشته این تألیف بیان شد سازش کرده است ، در اینجا یعقوب کمترین درنگ را جایز ندانست و تصمیم گرفت قبل از اینکه توافق حسن بن زید و عبدالله بن محمد به نتیجه رسیده و برای او ایجاد زحمت نماید به گرگان حمله کند ازطرفی یعقوب بخوبی میدانست که خلیفه معتمد از حمله او به نیشابور سخت خشمناك خواهد شد بهمین جهت با توجه بمخالفت ودشمنی دستگاه خلافت باحکومت حسن بن زید علوی (داعی کبیر) درطبرستان حمله به گرگان و طبرستان را بسیارمفید و بجا تشخیص داده بود ودرصورتیکه توفیق مییافت وحسن بن زیدعلوی (داعی کبیر) راکه دولت طاهریان و دستگاه خلافت ازعهده آن برنیامده بود شکست میداد خلیفه بغداد در ازای این خدمت وی تقصیر حمله به نیشابور و انقراض دولت طاهریان را نادیده میگرفت. نوشته‌اند ، یعقوب ابتدا نامه‌ای مبنی بردرخواست تحویل عبدالله و همراهان وی که بطبرستان رفته بودند به حسن بن زیدعلوی نوشت ولی حسن بن زید از تحویل آنان خودداری کرد .

سرانجام یعقوب درمحرم سال ۲۶۰ هجری ازنیشابور خارج شد برای اینکه

توجیه دهد رسولانی به‌نزد خلیفه معتمد به بغداد فرستاد وگزارش
ساله به‌گرگان وطبرستان را به اطلاع رسانید یعقوب از راه اسفراین
گرگان پیش رفت دراین‌موقع یکی ازافرادخوارج بنام (بدیل‌کشی) بایعقوب
همی‌کرد بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است (۱) یعقوب یکی ازیاران حسن‌بن
زیدعلوی بنام سکنی راکه دارای قدرتی بود و دردهستان‌گرگان سکونت داشت با
دادن وعده حکومت‌گرگان و استراباد با خود همراه‌کرد (سکنی) به طمع حکومت
گرگان و طبرستان که یعقوب وعده آنرا به او داده بود با حسن‌بن زیدعلوی (داعی
کبیر) بمخالفت پرداخت و به‌یعقوب لیث‌پیوست و با راهنمائی او یعقوب روز هرمزد
ماه اردیبهشت سال ۲۶۰ هجری به ساری وارد شد .

فرار حسن‌بن زیدعلوی از ترس یعقوب لیث

حسن‌بن زید علوی پس ازآگاهی به‌خیانت (سکنی) در دهستان و همراهی
او با یعقوب لیث درکار مقابله با یعقوب دچار سستی‌گردید ، وی پس از مذاکره بـا
یاران خودحسن عقیقی را ازطرف خود درساری‌گمارد وسپس باتفاق عبدالله‌بن‌محمد
بکوهستانهای طبرستان پناه برد .

یعقوب‌پس‌از ورودبه‌ساری حسن عقیقی‌راشکست داد و سپس به تعقیب‌حسن‌بن
زیدعلوی (داعی‌کبیر) پرداخت ، سرعت‌عملی را که یعقوب در تعقیب حسن‌بن‌زید
بکار برد باعث شد که کلیه یاران وهمراهان داعی‌کبیر که تعدادآنان را پانصدتن
نوشته‌اند (۲) ازگرد وی پراکنده شوند و داعی‌کبیر تنها پا به فرارگذارد و راه بین
آمل‌راکه پوشیده از درختان تنومند جنگلی بود با استفاده از شعله شمع و

۱ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۴۵
۲ــ نوشته تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۰۵

راه‌گشائی مخفیانه درجنگل بپیماید.

حسن بن زیدعلوی که یارای مقاومت و جنگ با یعقوب لیث صفار را نداشت ناگزیر ازآمل به رویان گریخت و از آنجا نیز به دهکده شیر پناه برد، یعقوب در تعقیب وی ازآمل به‌کلار رفت و به دیلمیان ساکن دهکده شیرپیغام فرستاد که باید داعی‌کبیر را دستگیرکرده و تحویل نمایند درغیراینصورت با زور به دهکده وارد خواهد شد. دیلمیان ازتحویل داعی‌کبیر خودداری‌کردند و برای مقابله با یعقوب از مرد دلیری بنام‌گوکیان‌که ساکن دهکده فحربود یاری خواستند و به دستیاری او به اردوی یعقوب شبیخون زدند و بار و بنه او را چپاول‌کردند، یعقوب ناگزیر بسا عصبانیت به‌کجور رفت و با شکنجه وآزار خراج دوسال را از مردم‌آن سامان‌گرفت طبق نوشته ابن اسفندیار(۱)، (تا ولایت چنان شد که از طعام و لباس هیچ با خلق نماند).

قیام مردم چالوس برضد نمایندهٔ یعقوب

یعقوب لیث‌صفارپس ازتسلط برسرزمین‌طبرستان لیث‌بن‌فنه را به امیری‌رویان و بادوسپان را به حکومت طبرستان و ابراهیم بن مسلم خراسانی را به فرمانروائی چالوس برگزید و خود درآمل ماند، مردم چالوس برضد ابراهیم‌بن مسلم خراسانی نماینده یعقوب لیث شورش‌کردند و بخانه وی حمله بردند و خانه او را در حالی‌که خود وی‌درددرون‌آنجا بسرمیبرد‌آتش زدند و یاران او را نیز بقتل رسانیدند، یعقوب لیث پس ازآگاهی از این اتفاق‌سخت خشمگین‌شد و به‌چالوس رفت وخانه‌شورشیان را آتش زد وگروهی ازآنان راکشت و درختهای آنجاراکند و به جنگلهای اطراف چالوس‌آتش درافکند و ازراه‌کندسان به‌کلار و از آنجا به رویان رفت، در حین

۱ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۴۵

بیشترشترهائی که یعقوب در زیربار و بنه داشت از نیش مگس‌ها (۱).

یعقوب جمعی ازیاران‌حسن بن زیدعلوی‌را درطبرستان اسیرکرد و عده‌زیادی سادات علوی راکه درطبرستان بسرمیبردند اسیرکرد وآنان را به سیستان فرستاد رجب سال ۲۶۰ هجری).

بازگشت یعقوب ازطبرستان

یعقوب و سربازان وی‌که هیچگونه آشنائی به‌وضع طبیعی طبرستان نداشتند سرانجام با تحمل ناراحتی‌های زیادکه ناشی ازبارندگی پیاپی و به وجودآمدن گل و لای در راههای‌کوهستانی و صعب‌العبورآن منطقه بود خود را به‌آمل رسانیدند ، در این موقع حسن بن زید علوی (داعی‌کبیر)که ازگرفتاری یعقوب لیث وهمراهان وی آگاه شده بود ازطریق راههای فرعی مخفیانه به تعقیب وی پرداخت ولی‌یعقوب از حرکت و تعقیب پنهانی حسن‌بن زیدمطلع شد و از راه کناردریای خزربه‌سویش شتافت و داعی‌کبیر ناگزیر درپناه جنگلهای انبوه آن نواحی پای به‌گریز نهاد و به کوهپایه پناه برد ، وقتیکه یعقوب از دست یافتن به حسن‌بن زید نا امید شد از راه ناتل به(کردآباد) رفت دربین این راه متوجه شدکه حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) و یارانش بیشترپل‌ها را شکسته و راهها را خراب کرده‌اند(۲) بهمین‌جهت‌باعصبانیت و خشونت بسیار پس ازوصول معادل خراج دوسال از مردم آن نواحی (دشت)به‌آمل ازآنجا به ساری رفت .

عجز یعقوب ازمقابله با حسن‌بن زید علوی درطبرستان

یعقوب لیث صفار درلشکرکشی به سرزمین طبرستان مانند جنگهای گذشته

۱ـ تاریخ طبرستان‌ابن اسفندیارصفحه ۲۴۶

۲ـ طبری جلد هشتم صفحه ۱۷

خود رشادت و شهامت قابل‌توجهی بروزداد بطوریکه حسن‌بن زید علوی(داعی کبیر) فرمانروای مقتدر طبرستان در اثراین ثبات و پافشاری او را به (سندان آهنگران) تشبیه‌کرده بود ، (۱) ولی سرانجام یعقوب با همه آن رشادت و بی‌باکی نتوانست در این سرزمین موفق شود طبری نوشته است چهل روز رعد و برق و بارندگی دوام پیدا کرد ، بدانگونه که لشکریان نمی‌توانستند ازجایی به جای دیگر نقل مکان کنند .

در همین حال زلزله بزرگی نیز حادث شدکه دوهزار تن از یاران یعقوب را را زیر خاك فرو برد ، از طرفی یعقوب مطلع شد که جمعی از زنان کوهستانهای طبرستان به مردان خود سپرده‌اند که یعقوب را به دره‌های کوهستان بخوانند تا پس آنکه به داخل دره‌ها کشیده شد زنان برسر او تاختن آرند.

بدین جهت یعقوب دریافت که بیش ازاین توقف او در آن ناحیه به مصلحت نیست از طرفی خبر یافت که مردم بخارا در یکی از روزهای آدینه خطبه بنام نصربن احمد (سامانی) خوانده‌اند ونام یعقوب لیث را از خطبه انداخته‌اند (روز جمعه نخستین از ماه رمضان سال ۲۶۰ هجری (۲) از طرف دیگر خبر دادند که حسین‌بن طاهربن عبدالله به (مرورود) داخل شده و فرماندار خوارزم نیز با دو هزار نفر ترك همراه اوست ، در ضمن یعقوب در این تلاش و کوششهای پی گیر خود بخوبی دریافته بودکه‌دستگیری حسن‌بن‌زیدعلوی (داعی‌کبیر) در سرزمین‌کوهستانهای پر از جنگل طبرستان غیر ممکن میباشد بنابر این تصمیم قطعی مبنی بر خروج از این سرزمین گرفت و از ساری رهسپار سرزمین قومس گردید و پس از ورود به سمنان به سوی ری عزیمت نمود .

۱ـ یعقوب‌لیث‌تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۰۷ نقل از کامل‌ابن‌اثیر ووفیات الاعیان جلد۵ صفحه ۴۶۴

۲ـ تاریخ بخاراصفحه ۹۳

...دستگیری و کشته شدن عبدالله بن محمد سکزی

...یعقوب در طبرستان چهار ماه بطول انجامید (۱)وی در باز گشت از این ...کشی بی حاصل و پر زیان ازلشکریان خود سان دید و معلوم شد قریب چهل ...ن از افراداو تلف شده‌اند ، ودر این لشکر کشی با وجود تلفات فراوان مقصود ...او برنیامده بود ظاهراً همه این‌فعالیتها برای دست یافتن به عبدالله‌بن محمدبن ...بودکه منجر به‌جنگ باحسن بن‌زیدعلوی(داعی کبیر) گردیدولی‌عبدالله‌بن محمد ...پس از فرارحسن بن‌زیداز طریق‌دریا فرارکرد وپس از مدتی باتفاق برادرانش ...صلابی حاکم ری پناهنده شد .

یعقوب لیث در ذی‌الحجه سال ۲۶۰ هجری نامه‌ای به حاکم ری اعلام کرد که خلیفه‌حکومت ری‌رانیز به وی‌سپرده است‌وی‌دراین نامه ازصلابی حاکم‌ری‌خواسته بود که عبدالله‌بن محمد و برادرانش را که به ری پناه برده‌اند تسلیم دارد ، درغیر اینصورت با او بجنگ خواهد پرداخت حاکم ری مصلحت در آن دید که عبدالله بن محمد وبرادرانش را به یعقوب تحویل دهد ، بنابراین دستور داد آنان را دستگیر نموده و به نزد یعقوب‌لیث که تا خوار (گرمسار فعلی) به سوی ری پیش‌آمده بود ...ند ، یعقوب ایشان را همراه خود به نیشابور برد و در محله شادیاخ با میخهای ...ین بردیوار دوخت (۲)

نتیجهٔ لشگر کشی یعقوب به گرگان و طبرستان

لشکرکشی یعقوب‌لیث به گرگان و طبرستان جز از جهت قتل عبدالله سکزی ...یکی از لشکر کشی های بی نتیجه این قهرمان تاریخ که بدون توجه به

... تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحه ۲۴۶

... زین‌الاخبار صفحه ۳۱

عوامل طبیعی و وضع سپاهیان وهمچنین ذخیره و سلاح صورت گرفت (۱) عدم توفیق یعقوب در این لشکرکشی موجب عصبانیت شدید او شد که گرفتن خراج دو سال از مردم آن سرزمین وشکنجه و آزار آنان وهمچنین چهار میخ کشیدن عبدالله بن محمد سکزی در اثر ناراحتی هائی بود که در این سفر طاقت فرسا بر او وارد شده بود و این اعمال با رفتار قبلی بکلی فرق داشت .

نگرانی خلیفه معتمد از پیشرفت یعقوب در ایران

صلابی حاکم ری جریان اقدامات و فعالیتهای یعقوب لیث را به خلیفه معتمد گزارش داده و اشاره کرد که یعقوب ادعا دارد که خلیفه حکومت ری را نیز به عهده او محول کرده است معتمد در پاسخ حاکم ری اعلام داشت که ادعای یعقوب صحیح نیست .

خلیفه از رفتار یعقوب سخت خشمناك شد ودستور داد یاران و غلامان یعقوب راکه دردستگاه خلافت در بغداد بودند توقیف وزندانی کنند واموال آنان را نیز مصادره کرده ، در ضمن نامه‌ای به عبیدالله بن عبدالله بن طاهر که در آن موقع حاکم عراق بود نوشت تا حجاج خراسان وطبرستان و گرگان و ری را جمع کند و فرمان خلیفه را درمورد اینکه یعقوب دیگر حاکم خراسان نیست، برای ایشان بخواند ،عبیدالله بن عبدالله بن طاهر نیز بموجب دستور خلیفه فرمان را خواند و سی نسخه از آن رونوشت برداشت و بکلیه نواحی فرستاد تا مردم از آن آگاه شوند (۲) مضمون آن فرمان چنین بود : (ما قبل از این یعقوب لیث را به ایالت سیستان سرافراز کرده بودیم اکنون که علامت طغیان از وجنات حال او ظاهر شد حکم می‌کنیم که بر وی لعنت

---

۱ ـ یعقوب لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۲۲۱

۲ـ و فیات الاعیان جلد پنج ۳۵۵

پشیمانی یعقوب از دستگیری سادات مقیم طبرستان

یعقوب‌لیث پس‌از آگاهی‌از ناراحتی وحشم خلیفه معتمدمتوجه شد که اقدامات وی ضد سادات علوی هرچند به نفع خلیفه بوده مورد توجه قرار نگرفته است ، سخت آزرده خاطر گردید و از اینکه عده‌ای از سادات‌مقیم طبرستان را رنجانده و آن سرزمین را به آتش و خون کشیده است پشیمان شد ، زیرا هم اینان بودند که نهضت پر شور علویان را در طبرستان پایه گذاری نمودند و نهضت آنان سنگرو پایگاه بزرگی علیه دستگاه خلافت جبار عباسیان بشمار میرفت ، بموجب نوشته تاریخ طبرستان (۲) : (به سجستان‌نامه نوشت به نایب خویش تا علویان راکه‌گرفته و به آنجا فرستاده بود خلاص دهد و نفقه تا به ولایت خویش شوند ، چنانکه او نوشت خلاص دادند و یکی از سادات برادر حسن بن زید ، ابوعبدالله محمد بن زید بود .)

داعی کبیر نیز پس از خرج یعقوب لیث از طبرستان با عدهٔ زیادی از افراد دیلم به طبرستان آمد و مردم نیزگرد او جمع شده وبه فرمانروائی او شادی‌کردند، حسن‌بن زید درماه صفرسال ۲۶۳ هجری به‌گرگان رفت و در همان هنگام خبردادند برادرش محمدبن زید و دیگر سادات‌که طبق دستور یعقوب‌لیث اززندان سیستان رها شده بودند به گرگان رسیده‌اند .

---

۱ ــ احیاء الملوك صفحه ۲۷

۲ ــ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحه ۲۴۶

استاد سخن: وحید دستگردی

غزلی دلنواز

ز گلستان‌جهان‌صرفه‌بود خارم و بس
نهال عشق ثمر داد انتظارم و بس
بگرد من قفس آهن است باغ وجود
بجرم آنکه درین‌باغ من‌هزارم و بس
ز چار موج حوادث نمیرسم بکنار
جزاینکه‌یار کند جای در کنارم و بس
خدایرا مفشان دامن ار چه میدانم
بدامن تو درین رهگذر غبارم و بس
غلام زلف سیه فام پرخم و شکنم
که‌دفتری‌است‌ز آشفته‌روزگارم و بس
فراز چشم چو ابرو بهر که دادم جای
نشاندچونمژه‌دردیده‌نیش‌خارم و بس
شنیده‌ای بسکندر چه‌گفت دارا گفت
قتیل مظلمـهٔ مهرمهر یارم و بس
شکسته خاطرم از خامهٔشکسته‌خویش
زبون این دو زبان سیاهکارم و بس
چه جای‌شکوه زاغیار درزمانه‌وحید
که پایمال حوادث‌بدست یارم و بس

... زاده

قبل

در هر اثر هنری است

حکایات و داستانهای گلستان غالب مسائل و موضوعهای فردی و اجتماعی را در بر دارد اما آرمان و هدف وکمال مطلوب سعدی همه برپایه دانش وروش پرورش بوده و هست .

(در حسن معاشرت وآداب مجاورت‌در لباسی‌که متکلمان را بکارآید ومترسلان را بلاغت افزاید) در پایان گلستان فرماید .

« غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت آمیز وکوته نظران را بدین علت زبان‌طعن دراز است که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بیفائده خوردن کارخردمندان نیست ولیکن بررأی روشن صاحبدلان که روی‌سخن در ایشان است پوشیده نماند که در موعظه های شافی را در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند.

روش پرورش درنظرسعدی‌وقتی‌نتیجه بخش‌میباشد وتعلیم برای تربیت سودمند است‌که استعداد و اصالت و اجتماع وعلم وعمل با آن موافق‌باشد .

نظرسعدی بادانشمندان عصرحاضرکه تعلیم وتربیت را بر موازین روانشناسی شناسائی استعداد قرار داده‌اند یکسان است .

در حکایت سوم از باب اول(طایفه دزدان برسرکوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته.) موضوع وراثت جسمانی و روانی را تحت مطالعه قرار میدهد .

بعد ازآنکه « مردان دلاور ازکمین بدرجستند و دست یکان یکان برکتف بستند بامدادان بدرگاه ملك حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاقاً در

آن میان جوانی بود میوه عنفوان شبابش نورسیده و سبزه گلستان عذارش نو دمیده یکی از وزراء پای‌تخت ملك بوسه داد و روی شفاعت برزمین نهاد و گفت این پسر هنوزازباغ زندگانی بر نخورده وازریعان جوانی تمتع نیافته‌توقع بکرم‌اخلاق‌خداوندی همی باشد که به بخشیدن خون او بربنده منت نهد .. »

مطلب و مایه بافت و تاروپود یا مغز حکایت محاوره و مناظره در باب قانون توارث است.

وراثت‌شباهت‌درشکل واندام و همچنین درصفحات ومشخصات وفضایل ومعایب اخلاقی باثرادی است (دکتر خبیری) درکتاب بیولوژی وراثت مینویسد « در طب قدیم توارث عاملی مرموز بشمار آمده و در حکم عواملی ساری است ،

که سبب میشود پاره‌ای ار صفات و مشخصات والد در عده‌ای از موالید بروز کند ـ در عدهٔ دیگر بحال کمون حتی در چند نسل باقی بماند و روزی این یادگار و میراث نیاکان در عده‌ای از موالید نمایان گردد این نوع را وراثت فعال نامند .

وراثت شامل کلیه اعمال حیاتی مانند ساختمان ماده حیاتی و وظایفی که اعضاء انجام میدهند وطرز رشد موجود و اندامها وشکل آنهاکه از اسلاف باخلاف ونیاکان به فرزندان) میرسد » این آخرین نظری است‌که استاد دانشگاه تهـران (با توضیحات بعد) از مجموع طب وزیست شناسی معاصر گرفته است .

سعدی درهفت قرن ونیم قبل چنین گفته است .

« .. ملك روی از این سخن درهم کشید و موافق رأی بلندش نیامد و گفت پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بداست ـ نسل فساد اینان منقطع کردن اولیتر و بیخ تبارشان برآوردن‌که آتش کشتن و اخگر گذاشتن وافعی کشتن و بچه نگاه‌داشتن کار خردمندان نیست .

اگر آب زندگی بارد — هرگز از شاخ بید بر نخوری

فرو مایه روزگار مبر — کز نی بوریا شکر نخوری

زیست شناسی گوید :

... حیوانات اهلی و خانگی که از چندی پیش از نژاد های وحشی جدا شده‌اند صفات و حالات اجدادی را در نتیجه تربیت از دست داده‌اند .

ترانسفورمیست‌ها معتقدین به تغییر و تحول وراثت در اثر تربیت و شرایط محیط دگرگونی توارث را تدریجی و امری طبیعی میدانند .

(لامارك) از پیشروان این مکتب گوید « موجود زنده در خود خواص ثابت ندارد و تابع کیفیات و شرایط محیط است . تا شرایط محیط ثابت است موجود بدون تغییر میماند و وقتی در محیط دگرگونی پدید آید روابط موجود با محیط برهم میخورد و بتدریج در ساختمان آن تغییر عارض میشود.

چارلز ۱۸۰۹ ـ ۱۸۸۲ م (داروین) گوید « وقتی عده زیادی از افراد یک گونه را جمع آوری کنیم و در آنها دقیق شویم بهیچوجه آنان را مشابه نمیابیم زیرا هر یك واجد مشخصات مخصوصی بخود میباشند ـ شرایط خارجی محیط و عامل دیگر در بروز این اختلافات موثرند .. »

مرحوم محمدعلی فروغی قدس‌سره درکتاب سیر حکمت در اروپا مینویسد:

از نیمه سده هیجدهم کم‌کم برای بعضی از دانشمندان این نظر پیش آمد که در انواع و اصناف تغییر دست میدهد و از نوعی بنوعی متحول میشوند و این نظر پیش آمد که ارباب علوم طبیعی باحوال موجودات جاندار و انواع و اصناف و آنها احاطه یافتند و بنکاتی پی بردند که منشاء این فکر شد از جمله اینکه در ساختمان بدن جانداران غالباً ناهنجاریهائی دیده میشود یعنی از آنکه بطور کلی بر آن هیأت باید باشند تخلف میکنند و از قاعده خارج

یشوند و بسیار دیده شده که ساختمان وجود گیاه یا جانور تغییر مییابد چنانکه
پرورندگان گل و گیاه و مرغ و خروس و جانوران دیگر این نکته را دانسته و
بهره برداری میکنند و اصنافی از جانور وگل و گیاه مطابق میل خود میپرورند.

و نیز بر خوردند باینکه اعضاء و اندام موجودات جاندار در هر محیطی
متناسب با آن محیط است وچون محیط عوض میشود اعضای جاندار بمقتضای محیط
تازه تحول مییابد.

در آغاز سده نوزدهم لامارك فرانسوی اظهار عقیده کرد بر اینکه موجود
جاندار درآغاز بسیارساده ودرمرتبه پست بوده سپس کم‌کم تغییر حالت داده و تنوع
تفصیل یافته است .

و او علت واسباب اصلی این تحول راتأثیر محیطی دانست که گیاه یاجانوارن
پست مینمایند .

کیفیات محیط ازگرما وسرما وخشکی و تری و خاك و آب و مانند آن در
اعضاء و جوارح ساختمان بدن تأثیرکرده و اختلافاتی که در این کیفیات روی‌داده
مقتضاهای تازه پیش آورده و احتیاجات نوبرای موجود و جاندار ایجاد نموده و
ساختمان بدن‌برای‌رفع‌آن احتیاجها ومتابعت اقتضاها تغییر یافته و هئیت تازه‌اختیار
کرده و این احوال تازه دروجودآن جانورکم‌کم عادت و طبیعت ثانوی شده درتوالد
تناسل بارث منتقل گردیده وباین طریق از یك نوع بنوع دیگر تحول دست داده
و تنوع پیدا شده است. »

(هربرت اسپنسر ۱۸۲۰ـ۱۹۰۳م) میگوید «زندگی توافق مستمرروابط درونی
با روابط بیرونی‌است‌ماده‌اولیه جهان درآغاز متشابه ویکسان بود سپس خورشید و
سیارات و اقمار پدید آمد .

تخم گیاه چیزی ساده است وهمرنگ وهمشکل‌چون نمو میکند تنه و

[illegible] و میوه میشود حیوان در آغاز نطفه است سپس از وحدت بکثرت وتنوع میرساند .

این کیفیت در جمع امور حتی در اوضاع اجتماعی بشری و احوال روحی و عقلی انسان داده میشود و لازمه تحول و تکامل است و با تراکم اجتماع همراه است .

دکتر الکسیس کارل ۱۸۷۳ ـ ۱۹۴۴) زیست شناس عالیمقام بقای آدمی را مرهون تطابق با محیط میداند و در این رشته به تفصیل بحث مینماید که شایان بررسی و مطالعه است .

از بیانات فوق این نتیجه حاصل میشود که مداخله محیط بنظر عامل مهم میاید ولی با مطالبی که گفته خواهد شد هنوز تأثیر محیط بطور کلی مورد اتفاق نیست و قال و اقول درآن بسیار است .

(سعدی) که همواره با عالمان ومحققان زمان در بلاد خاور و باختر معاشر بوده در جمع این نظرات (که البته با امثله و شواهد حسی این زمان کاملتر شده) وزیر ملك را طرفدار تأثیر محیط در امر تعلیم و تربیت معرفی میکند (. . . وزیر این سخن بشنید طوعا و کرها (خواهی نخواهی) به پسندید و گفت آنچه خداوند دلم ملکه فرمود عین حقیقت است که اگر در صحبت بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی اما بنده امیدوار است که بعشرت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است وسیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد آن مستحکم نشده و حدیث است .

ما من مولود الا و قد یولد علی الفطره ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه

با بدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت ومردم شد

این بگفت وطایفه‌ای از ندمای ملك باوی بشفاعت یارشدند تاملك ازسرخون او درگذشت وگفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم .

فی‌الجمله پسررا بناز و نعمت برآوردند و استاد ادیب را بتربیت او نصب کردند تاحسن‌خطاب ورد جواب واداب خدمت ملوکش درآموختند ودر نظرهمگان پسندآمد باری وزیر ازشمایل وخوی و عادات) او در حضرت ملك شمه‌ای (اندك) همی‌گفت که تربیت عاقلان دروا‌ثر کرده‌است وجهل قدیم از جبلت (ذات‌وسرشت)اوبدربرده ملك را زین سخن تبسم آمد وگفت :

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود»

در بیولوژی وراثت است که اثرمحیط بروی ماده‌زنده‌کلیت‌ندارد ـ و اگرهم مواردی دیده شود نامحسوس و کند و تدریجی است بنابراین وقتی برحسب اتفاق درفردی تحولی‌بدید آید احتمال انتقال و بروز تحول در فرزندان نسل دورتربیشتر خواهد بود تانسل بدون فاصله واساساً باید بدانیم و فراموش نکنیم تغییرات مؤثر از محیط‌عارضی‌است نه‌ذاتی ومحیط نمیتواند بطورکلی ازیك‌ریشه ویك جرثومه‌خلق جدیدی که نوع جدیدی باشد بوجودآورد .

بنابراین موجودات‌از لحاظ صوری تابع تحولات محیط‌اند نه‌ازلحاظ جوهری و ماهوی سعدی فرماید دو سالی دو برین برآمد طایفه او باش محلت درو پیوستند و وعقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر و هردو پسرانش را بکشت و نعمتی بیقیاس برداشت ودرمغاره دزدان بجای‌پدر برتخت نشست وعاصی‌شد ملك دست تحیر بدندان گزیدن‌گرفت وگفت.

شمشیرنیك‌از آهن بد چون کند کسی

نا کس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

از باغ لاله روید وازشوره زار خس »

و این نظر کلی دانشمندان در قرن سعدی بوده که تعلیم و تربیت ناصالح تیغ-
ایست در کف زنگی مست است یا بقول سنائی چو دزدی با چراغ آید گزیده تـر
برد کالا .

درباب دوم گلستان حکایت ۳۶ درداستان مناظره فقیه و پسرش وحکایت هشت
تن درباب سوم و درباب هفتم جدال سعدی با مدعی دربیان توانگری و درویشی روش
بحث وگفتگوی سعدی در دوقطب مخالف خوانده میشود که سرانجام نقطه عطف سخن
در تأثیر تربیت است.

حکایت اول از باب هفتم - یکی ازوزراء را پسری کودن بود پیش یکی از
دانشمندان فرستاد که مرین را تربیتی کن مگرعاقل شود روزگاری تعلیم همیکردش و
مؤثر نبود پدرش کس فرستاد و گفت این عاقل نمیشود و مرادیوانه کرد .

چون بود اصل گوهری قابل — تربیت را در او اثـر باشد

هیچ صیقل نکو نداند کرد — آهنی را که بد گهر باشد

سك بدریای هفت گانه مشوی — که چو ترشد پلیدتر باشد

خر عیسی گرش بمکه برند — چون بیاید هنوز خرباشد

و در حکایت منظومه‌ای این معنی را باچهره دیگری بیان میکند .

پیر مردی لطیف در بغداد — دخترك را بکفش دوزی داد

مردك سنگدل چنان بمکید — لب دختر - که خون ازاو بچکید

بامدادان پدر چنان دیدش — پیش داماد رفت و پرسیدش

ای چه دندان است! — چندخائی(گزیدن) - لبش - نه انبان است

بمزاحت(خوش‌طبعی) نگفتم این گفتار هزل بگذار وجه از وی بیا
خوی بد در طبیعتی کـه نشست ندهد جز بوقت مرگ از دست

ودر حکایت ششم از باب سوم

یکی بچه گرگ میپرورید چو پرورده شد خواجه رابردرید

در باب هشتم در شماره حکمت فرماید

گـر نشیند فـرشته‌ای بـا دیـو وحشت آموزدو خیانت وریو(مکروحیله)
از بـدان نیـکوئـی نیامـوزی نکنـد گـرگ پـوستین دوزی

و در قطعـه با بدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد
یاآنکه پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد

و نظایران در بوستان میرساند که (سعدی) بی نظر در تأثیر محیط در آثار وراثت نبوده است بطورکلی نظر پیشینان که ادباء و شاعران سخندان زبان گویای آنان بودند تعلیم و تربیت نتوانسته صفات و مشخصات و فضایـل و عیوب اخلاقی یا نژادی را تغییر دهد و اگر در ظاهر تحولی بنظر آید صوری است وذاتی نمیباشد .

توان شناخت بیك لحظه در شمائل مرد
که تا کجاش رسیده است پـایگاه علوم

ز خبث بـاطنش ایمن مباش غـره مشو
کـه خبث نفس نگردد بسالها معلوم

فردوسی فرماید

درختی که تلخ است و یراسرشت گـرش برنشانی بباغ بهشت
وراز جـوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین‌ریزی‌وشهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بـار آورد

* * *

... نباشد عجب — نشاید ستردن سیاهی ز شب
... مدارید امید — که‌زنگی به شستن نگردد سپید
اصل چشم بهی داشتن — بود خاك در دیده انباشتن

در تأثیر محیط

... فروشان اگر بگذری — شود جامه‌ات سربسر عنبری
وگر خود روی پیش انگشت گر — بغیر از سیاهی نیابی دگر

اعتقاد دانشمندان (ژنتیك) علم وراثت این است .

تخم یك‌موش حیوانی جز موش تولید نمیکند و از تخم قورباغه جانوری جز قورباغه بدست نمیاید ولی با همه این احوال اعتقاد بدوام وراثت بحالت ثابت‌یاتأثیر تربیت میان دوقطب درنوسان است .

خردمندان معتقدندکه احیای انسان وقتی تحقق می‌پذیرد که جسم وجان وی بتواند بر وفق خواص طبیعی خود رشد و پرورش یابد نه برطبق نظرات مکتب‌های مختلف تعلیم و تربیت .

روش پرورش فرزندان درمکتب سعدی

چو خواهی که نامت بماند بجای — پسر را خردمندی آموز ورای
که گر عقل و رایش نباشد بسی — بمیری و از تو نماند کسی
بسا روزگاران که سختی برد — پسر- چون پدر نازکش پرورد
خردمند و پرهیز کارش برآر — گرش دوست داری بنازش بدار
بخردی درش زجروتعلیم کن — به نیك دیدنش وعده و بیم کن
نوآموز را (مدح) تحسین وزه — ز توبیخ و تهدید استاد به
بیاموز پرورده را دسترنج — وگر دست داری‌چو قارون به‌گنج
به ... دستگاهی که هست — که باشد که نعمت نماند بدست

پیایان رسد کیسه سیم و زر — نگردد تهی کیسه پیشه ور
چه دانی که گردیدن روزگار — بغربت بگردانیدش درد یار
چو برپیشه‌ای باشدش دسترس — کجا دست حاجت برد پیش کس
هرآن طفل کوجور آموزگار — نه بیند جفا بیند از روزگار
پسر را نکودار وراحت رسان — که چشمش نباشد بدست کسان
هرآنکس که فرزند راغم نخورد — دگرکس غمش خورد وبدنام کرد
نگه دار از آمورگار بدش — که بدبخت وگمره کند چو خودش

میکده، میخانه، خرابات، دیرمغان

شاید این کلمات در دیوان حافظ بیش از دیوان شاعران دیگر آمده باشد وغالباً ازآن مفهومی غیراز مفهوم لغوی آن اراده شده‌است. باده و هر مسکری در شرع اسلام حرام است ، هم ساختن هم خرید و فروش و هم آشامیدن آن ، پس ناچار باید فرض کرد غیر مسلمان‌ها ساختن وخرید و فروش‌آن میپرداختند. ازفحوای اشعار حافظ برمیآید که زردشتیان بدان کار مباشرت میکردند واز اینرو مجازاً به مباشرین آن کلمهٔ (مغ) را که در اصل عنوان روحانیان آن طایفه است اطلاق میکند وباز این مجازکشش بیشتری پیداکرده میکده و میخانه، دیرمغان و مباشرین پیرمغان میشود . (از کتاب نقشی از حافظ)

جوانمردان

(۴)

از مطالعاتی که از رسایل جوانمردان بدست میآید ، توجه عمیق آنهاست در بشئون اجتماعی و ایجاد و برقرار کردن روابط وضوابط انسانی در میان آنها، متأسفانه تا کنون دراین‌بخش از ادبیات اجتماعی کوشش واهتمامی چشمگیر بعمل نیامده است .

کسانی‌که درگذشته درباره فتیان و جوانمردان رسائلی فراهم آورده‌اند بعضی از آنها کوشش زیاد نموده‌اند که عرفان ایرانی را با تصوف اسلامی یکی نمایند ، دراین مورد بآسانی نمیتوان قضاوت نمود مگر هنگامی که عرفان ایـرانی باز ـ شناخته شود وتفکیك گردد، بسیاری از عرفان شناسان جهان ـ معتقدند که تنها راه رسیدن بصلح حقیقی در پرتو تجلیات و شناحت و پیاده کردن عرفان ایرانی میسر و مقدور است .

یکی از خطرات عمدهٔ که امروز جوامع پیشرفته جهان ورا تهدید میکند واندکی انسانهاست از گرایش و اجتماع‌پذیری ، تك‌گرائی دلیل‌ضعف و نابسامانی اجتماع است و مبین ناهنجاریهای ناشی ازآشفتگی و پراکندگی وبخصوص تبعیضات بیهول و مرسوم. و این علامت ونشان حتمی سقوط و انحطاط یك جامعه تواند بود. که سخن از اجتماع بمیان میاید منظوریك اجتماع مدون و پیشرفته و مترقی به بشهادت تاریخ ، ودوست و دشمن کشور ایران زمین یکی از ممالکی بوده‌که ... دارای تشکیلات و سازمانهای مرتب و حساب شد ‌ه‌بوده و در کتاب از «قانون پارس و ماد » آمده است و همین قانون پارس و ماد در زبان

ملندی اصطلاحی شده است و مقصود استواری و محکمی این قانون است وقتی قانون ایران درگذشته دارای چنین قدرتی بوده که زبان زد خاص و عام گردیده این رو بآسانی قادر خواهیم بود که پی به تمدن و ترقی ایران آنروز ببریم ، این نفوذقانونی حتماً متکی بعدالت اجتماعی بوده وعدالت است که پایه و اساس وجدان اجتماعی را تشکیل میدهد . وجدان اجتماعی موقعی شناخته میشودکه نظم و ترتیب قانونی حاکم مطلق اجتماع باشد. وارزش واقعی انسانهارا وقعی نهد .

درموضوعات تعلیم‌وتربیت وسیاست مدن‌وکشورداری وجهانگیری وکشتی‌رانی و ارسال پیك و آنچه از لوازم موثر پیشرفت بوده امارهها و نشانه‌هائی از آن بما رسیده است . آثار مکشوفه هرروز تاریخ تمدن ما را عقب‌تر میبرد و بر زمان آن میافزاید ، این آثارکشف شده که نمونه هنر وذوق سلیم ایرانی است ما را به راز مهم پیشرفت پدران و نیاکان خود واقف میسازد ، فلسفه ایران باستان فلسفه مبارزان است ، اهورمزدا و اهریمن دوقطب این فلسفه را تشکیل میدهند ، نور و ظلمت از کهن ترین اندیشه‌های آریائی است ، توجه باین دو عامل مشی اجتماعی ایرانیان بوده ، در کلیه آثار باز مانده گرایش بسوی نیکوئی و مخالفت شیطان و اهریمن بوضوح دیده میشود . خود واژه ایران ، که بمعنی آزادگان ، اشراف و بزرگان و کریمان است دلیل روشن و آشکاری است در شناخت قوم و ملت ایران ، گفتم ایران بمعنی آزادگان واشراف وبزرگان وکریمان است همه اینها صفات وخصائل جوانمردان است در عربی آزادگان را احرار گویند پس کشوری که جایگاه آزادگان واحرار است باید مدینه حریت باشد یا مدینه فاضله یا جهان حقیقت این مدینه محل اقامت و کوشش آزاد مردان و جوانمردان است . شاهنامه بسیاری از حقایق را برما میگشاید و اسناد ملی ما را بدست میدهد . کارنامه نیاکان ما را به جهانیان عرضه میکنند، تاریخ پهلوانی وجوانمرد پیشگی ایرانی سراسر آنرا پرساخته

مطالب در شاهنامه اختلاف طبقاتی است امروز اختلاف طبقات را یکی
از معایب جامعه میدانند ومانع ورادع پیشرفتهای اجتماعی از این روجامعه
شناسان سعی دارند حتی المقدور اختلافات موجود را از میان بردارند و ریشه کن
کنند البته دلائلی هم دارند ، ممکن است برخی ازمتفکران بااین نظریه موافق
نباشند و با خوش روئی آنرا نپذیرند ولی من بشخصه موافق آن هستم ، زیرا تاریخ
تا جائیکه روشن است بما نشان داده که این طبقات مشکلات عمده وفراوانی برای
دولتها ببارمیاورد بخصوص که بعضی ازطبقات قادر نیستند وقت اضافی خود رابطریقی
باستفاده مقرون سازند و از غفلت و سستی و بلاتکیفی که اسباب عقب ماندگی است
خود را رهائی دهند از این روست که دولت و ملت موظف میباشد تا بطریقی وسایل
سرگرم کننده‌ای در اختیار آنهاقرار دهد و چون اغلب طبقات پائین عادت بآموختن
وتوجه و تفکر ندارند و ژوف بینی در آنهاکمتر است وسایل تفریح و سرگرمی آن‌ها
زودتر عوض میشودتغییر میکند واین مستلزم مخارج هنگفت و طاقت فرسائی است
که دولت‌های آنها همیشه باید بتحمل آن تن دردهند .

شگفت اینستکه ایران باستان با داشتن طبقات متعدد و متشکل و غیر قابل
نفوذ بآن همه پیروزیهای مهم و قابل توجه نایل آمده بود گویند « جمشید طوایف
انام را برچهار قسم کرده یکی راکاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و
غارهها جای سازند وبعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند . و دیگری
رانیساری وگفت که سپاهگری کنند ، وجمعی را نسودی لقب داد و بکشت وزراعت
امرفرمود وطبقه‌ای را اهنوخوشی خواند وگفت که بانواع حرفت‌ها بپردازند
، از برهان قاطع م. معین »

اینها طبقات اولیه بودند و هرچند پیشرفتهای دیگر رونق میگرفت تفرعات
دیگر بآن افزوده میشد ، اگر ادبیات اجتماعی شاهنامه را بیرون بکشیم

آنوقت باستانی میتوان دیدکه چه تشکیلات و سازمانهای مهمی در این کشور شغل اشتغال‌داشته است کار این دستگاهها خدمت صمیمانه و ایجاد تفاهم کامل جهت ترقی و اعتلای انسانها بوده ، و شناخت آنها در امر بالا بردن سطح اجتماع و مملکت از وظایف اولیه‌جامعه داران بود، چنانچه میدانید دنیای قدیم جهان قدرت ایران بود و این قدرت جز در سایه انسانهای رشید و جوانمرد و وطن پرست مدیون چیز دیگری نمیتواند باشد افسوس ودریغ که عوامل‌متعدد دست بدست هم دادند وپایه‌های تمدن و قدرت چنین کشوری را سست و تباه کردند و پای دشمنان این آب و خاک را باین سرزمین گشودند . سقوط ساسانیان و روی کار آمدن اسلام شکاف عمیقی میان ایران پیش ازاسلام وبعد از اسلام بوجود آورد ، زمان فاصل بین شکست‌ایران و فترت آن از طرفی و تشکیلات اولیه صدراسلام و مدت زمانی که اسلام توانست جای پای خودرا سفت‌کند از طرف دیگر دورهٔ قابل ملاحظه‌ای است . نقل وانتقال فرهنگ ایرانی و ادغام آن در اسلام باعث شدکه برای جا دادن این فرهنگ دید تازه‌ای درنظرگرفته شود اگراین بینش رعایت نمیشد هرگز فرهنگ اسلامی بدین پایه که هست نمیرسید و مبلغ هنگفتی ازآثار و منابع ایران نیز از بین رفته بوده چنانچه بسیاری ازآنها ازدست بردغارت بیگانگان مصون نماند . این فاصله زمانی را میتوان بعنوان حلقه مفقوده فرهنگ و تمدن ایران بحساب آورد . در این دوره است که فرهنگ ایران خواه ناخواه مجبور رنگ پذیری میشود و آنچنان خودرا در قالب اید ئولوژی اسلام میریزد که تفکیك و تشخیص آن هنوز که هنوز است امکان پذیر نیست · این در هم ریختگی یك نوع گیجی مزمن در شناخت معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی بوجودآورده است که از همان اوایل صدراسلام نیز بچشم میخورده اگر مسلمانان و بخصوص اهل سنت قرآن‌را بهترین دستورالعمل الهی و ازسنت حضرت محمد پیروی می نمایند غرض نهائی آنها دورکردن و نادیده

ان است، و در حقیقت دانشمندان وخلفای اسلامی اعمال نفوذایرانیان
و ملاحظه میکردند و مسئله دوگانگی را احساس مینمودهاند ولی
بان که خود در بوجود آوردن فرهنگ اسلامی نقش عمده را ایفاء میکردند
انی راضی نمیشدند که میدان را خالی کنند و زحمات و فعالیتهای خود را بدون
اداش بکام دیگران شهدنمایند و خودبا تلخی ومحرومیتازآن کنارهگیری نمایند.
حافظ چه خوب روحیه و افکار ایرانیان را مجسم میکند .

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادمگردد من نهآنمکه زبونیکشم ازچرخ فلك

مسئله کتاب سوزی یابرد ریافکنی وتخریب آثارایرانی را نیز از همینمقوله
بایددانست. در باره نفوذ و قدرت معنوی ایران در تشکیلات اسلام منابع و مآخذی
موجود است ، و ذکر اسامی رجال ایرانی که در زمینههای مختلف منشأ خدمت
بودهاند در جراید و تواریخ ثبت و ضبط است و بیان آن موجب اطاله کلام میگردد،
همینقدر میگوئیم که سلمان فارسی یکی از صحابه خاص حضرت محمد بود و او را
درحکم هارون برای موسی و جاماسب برای زردشت میدانند اوکه از پارسیان پاك -
سرشتو ایرانیان وطن پرست نیکوخواه واز جمله معاریف جوانمردان بود درارتباط
واتصالفرهنگایران باسلامبعنوان عامل مهم و ارزندهای شناخته شدهاست. اوست که
شریعت و طریقت و حقیقت اسلام را بخوبی میداند و عمل میکند و از روی ایمان و
راستی قدم برمیدارد و یکی از صاحب قدمان بزرگ جوانمردان است ، اوجامع علم
و نظر و قدم است سلمان پارسی قبل از اینکه مسلمان باشد یك ایرانی دانشمند است
از روی تحقیق اسلام را پذیرفته است وکمر خدمت دربسته است حال اگردرزوایای
سرش اندیشه های انسانی دیگری وجود داشته امری است علیحده ، در اینجا نقل
روایتی ضروری است این خبر در فصل سوم ــ در بیان مآخــذ فتوت و مبداء این
طریقت در کتاب تحفةالاخوان ، کمال الدین عبدالرزاق کاشی سمرقندی چنین

آمده است .

در خبر است که پیغامبر ـ علیه‌الصلوة و السلام ـ روزی با جمعی نشسته بود ، شخصی در آمد و گفت : « یا رسول الله ! در فلان خانه مردی و زنی بفساد مشغولند » فرمود : « ایشانرا طلب باید داشت و تفحص کردن » . چندکس از صحابه دراحضار ایشان دستوری خواستند ، هیچ یك را اجازت نداد . امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ در آمد . فرمود : « یا علی تو برو ببین تا این حال راست است یا نه » . امیرالمؤمنین علی بیامد . چون بدرخانه رسید چشم برهم نهاد و در اندرون رفت و دست بردیوار میکشید تاگردخانه، برگردید وبیرون‌آمد چون پیش‌پیغامبر رسیدگفت : « یارسول‌الله گردآن خانه برآمدم، هیچ‌کس رادرآنجاندیدم». پیامبر ـ علیه‌الصلوةٌ والسلام ـ بنور نبوت بیافت ، وفرمودکه « یا علی انت فتی هذه‌الامة » یعنی تو جوانمرد این امتی . بعد از آن قدحی آب وقدری نمك خواست، سلمان فارسی آنرا حاضرکرد ، رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ کفی نمك بر داشت و گفت : « هذه‌الشریعة» و در قدح افکند و کفی دیگر برداشت و گفت : «هذه‌الطریقة» و در وی افکند ، وکفی دیگر برداشت و گفت « هذه الحقیقة » و درو انداخت و بعلی داد تا قدری باز خورد و گفت « انت رفیقی وانارفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق‌الله تعالی بعد ازآن سلمان را فرمود تارفیق علی شد و قدح از دست او باز خورد . و حذیفه را ـ فرمود تا رفیق سلمان شد و قدح از دست‌سلمان‌باز خورد. بعدازآن‌زیرجامهٔ خود در علی پوشانید ومیان او در بست و فرمودکه « اکملك یا علی» یعنی ترا تکمیل میکنم و مأخذ فتوت واصل این طریقت این حدیث است ، و شرب قدح و لبس ازار و بستن میان که اکنون میان جوانمردان متعارفست و قاعدهٔ فتوت بر آن مؤسس و اساس طریق رفاقت و اخوت بر آن مینهند و تصحیح نسبت وشجره خویش بدان میکنند، ازاینجاست ....»

از این خبر بمنزلت وقرب سلمان پی میبریم، در فتوت نامه سلطانی،

و اما کاشفی چنین آورده است: «سند میان بستن اهل ماوراء النهر و خراسان و طبرستان و عراق عجم و عرب بسلمان فارسی منتهی میشود، سلمان فارسی میان علی انصاری بست و علی انصاری میان اشبح مدنی و او میان ابومسلم خراسانی بست» و همچنین هریك میان دیگری میبستند و تفرع و تشعب پدید میآمد تا احزاب و قبایل پیدا شد. «احزاب و قبایل از اصطلاحات فتیان است و تقریباً بیست و پنج لفظ دارند. از این قرار. « بیت، حزب، نسبت، کبیر، جد، زعیم، رفیق، مسائل، بکر، دکش، ثقیل، وکیل، نقیب، شد، تکمیل، شرب، محاضره، نقله، تعبیر، اخذ، رمی، عیب، محاکمه، وقف، هبت» این اصطلاحات را صاحب نفائس الفنون ذکر کرده است و معانی هریك را نیز نوشته است. تقریباً آنچه در باره مذهب ارباب فتوت بعد از تحفة الاخوان نوشته‌اند را میتوان شرح و بسطی ازخبر منقول تحفة الاخوان دانست.

در فصل دهم از « کتاب الفتوة » ابن معمار بغدادی ـ الحنبلی متوفی بسال (۶۴۲م) که بسعی و اهتمام دکتر مصطفی جواد در مطبعه شفیق در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۰ بچاپ رسیده، فتی را جوانمرد میگوید و آنرا چنین تجزیه میکند، (ج). آن بمعنی جود و سخا است، (و) از وفا، و (الف) از امانت، و (نون) آن ازنبوت و (میم) آن از مروت و (راء) آن از رحمت، و (دال) آن از دین است وکسی که این فضائل در او جمع شده باشد آنرا فتی حقیقی گویند و اگر کسی چیزی ازآنچه گفته شد در او وجود نداشته، از دایره فتوت بیرون است. ابن معمارکه خود عرب است واژه جوانمرد فارسی راگرفته وشرح وتفسیر نموده است.

اما در باره لباس جوانمردان، نویسندکه حضرت ابراهیم(ع) « سروال را که یعنی زیرجامه گویند و اهل عراق فتوت خوانند برای ایشان مقرر کرد و آن یك از خرقه است چنانچه فتوت یك جزو از طریقت است، و بواسطه آن اکثر مردم بدان لباس میل کردند، علم فتوت مشهور شد والاعلم فتوت شمه ایست از علم

طریقت .» (فتوت نامه سلطانی) ملاحظه میفرمائید که سروال که شلوار فارسی است وزیر جامه را نیز گویند ، ابراهیم برای جوانمردان مقرر ساخته است . تمام فتوت نامه نویسان مبدأ « و مظهر فتوت را ابراهیم خلیل دانسته‌اند وقطب آنرا علی‌ولی‌الله و خاتم آنرا مهدی، واعظ کاشفی نویسد ، کتاب قواعد الفتوت ، ـ آورده است که «از زمان شیث نبی (ع) میان طریقت وفتوت هیچ جدائی نبود از زمان او ـ تا عهدخلیل الرحمن صلوات‌الله‌علیه، طریقت همان فتوت بود و فتوت همان طریقت . »

این قول بخوبی مبین اینست که قدمت جوانمردان تا چه حد است و بعدها که مخلوط شده به چه صورت و معنی در آمده است . عجیب اینست که در رسایل جوانمردان که در قرن های اولیه نوشته شده کمتر از اقاویل واحادیث و روایات سخن بمیان آمده است وهرچند بجلو میآئیم فتوت وتصوف کاملاً مخلوط میشود ومشحون از احادیث و کلام نبوی و سور قرآنی میگردد . در باره معنی و مفهوم فتوت بسیار سخن ازایمه و متصوفه و دیگر جوانمردان آمده است که خود مجموعه‌ای را شامل میگردد. امااز سلمان فارسی منقول است که : « فتوت انصاف دادنست و انصاف ناستدن» این گفته را بدیگران نیز نسبت داده‌اند درحقیقت فتوت را شاخه‌ای از شاخه های نبوت دانسته‌اند ، و مروت را شاخه‌ای از شاخه های فتوت ، و معنی مروت : دست بداشتن است از محرمات و ترك گناه کردن . در پیش گفتم که منبع و مظهر فتوت حضرت ابراهیم بوده که او را ابوالفتیان گویند، ازاو نسلاً بعدنسل بحضرت حبیب‌الله رسید فتوت یا از دعوتخانه نبوت بوده یا خلوتخانه ولی و از محمد ، بعلی رسید .

در قرآن به پنج تن فتی اطلاق شده ، اول ابراهیم ، دوم یوسف صدیق ، سوم یوشع چهارم اصحاب کهف ، پنجم مرتضی علی (نقل از فتوت نامه سلطانی)

برای هریك از آنها صفاتی گفته‌اند و مثلاً ابراهیمُ را از این جهت جوانمرد خوانند. که او راسه چیز بودنفس و مال و فرزند، مال خودرافدای مهمان و دوست کرده

[illegible] را بفرمان دوست قربان کرد، و نفس خود را بمحبت حق تعالی فدای نیران کرد. وجوانمردی ابراهیم آن بودکه بی مهمان طعام نخوری و سنت ضیافت او نهادی و این علامت جوانمردی است .

و جوانمردی یوسف آن بود که‌گناه برادران بروی ایشان نیاورد .

و یوشع را برای آن جوانمرد گفت که طلب علم میکرد .

اصحاب کهف را جوانمرد گفت بسبت آنکه روی بحق آوردند و پشت براهل و مال و اقارب واحباب کردند و از لذات فانی اعراض نمودند و متوجه طلب رحمت و هدایت شدند .

علی را جوانمرد گفت ، بواسطه آنکه شب غارجان بفدای سید مختار کرد، وسه شب‌طعام نخورد وبسائل داد ودیگر سر بدشمن بخشید و نهایت جوانمردی‌آنست که ازسرجان برخیزد .

هست جوانمرد درم صدهزار — کار چوباجان فتدآنجاست‌کار

(امیر خسرو دهلوی)

اقسام جوانمردی منحصر در دو صفت است : یکی نفع بدوستان رسانیدن و آن بسخاوت حاصل شود . و دوم ضرر دشمن از ایشان باز داشتن و آن بشجاعت وجود گیرد .

در فوق آوردیم که یوشع را برای آن جوانمرد گفت که طلب علم میکرد ، البته اینجا علم بمعنی عام است هم دانش‌ها است وحرف وهنرها درهرزمینه که باشد مقصود است. و خود فتوت را هم علم فتوت گفته‌اند :

هرکه ازعلم فتوت بهره یافت — رو سوی دین‌کرد ازدنیا بتافت

چشم‌دل از فتوت روشن است — روضه‌جان ازفتوت‌گلشن است

گر بـود علم فتوت رهبرت هر زمان بخشد صفای دیگرت

«شیخ فریدالدین عطار»

برای علم فتوت سه پایه اصلی قائل شده‌اند و آن شریعت و طریقت و حقیقت است برخی معرفت را نیز اضافه کرده‌اند . چنانچه در پیش گذشت اختلافات طبقاتی را یك نیروی فوق العاده یا ازلی بهم دیگر مربوط میساخت در اثر شدت وحدت این نیرو هریك از طبقات حد خود رارعایت میکردند و در بهبود وضع اجتماعی همگی از روی صفا و خلوص نیت قدم برمیداشتند ما در باره این نیرو هنوز سخن نگفته‌ایم ولی نکته‌ها توان گفت، یکی اینکه جوانمردان درهردوره‌ای کوشیده‌اندکه یکنوع همبستگی معنوی و اجتماعی در میان ارباب حرف و مراکز فعال اجتماع بـوجود آورند ، دیگر توجه خاص انسانی است در زیر سایهٔ بذل و ایثار و برقراری انصاف و عدالت در میان مردم ، وسوق دادن آنها بسوی صفات و فضایل انسانی و ملکوتی، رهبران اجتماع که تنها جوانمردان بوده‌اند، منظورنظرشان درهرزمانی ایجادوگسترش فضائل اخلاقی وانسانی بوده است دریك کلام میگویم آنچه صفات پسندیده وخصائص حمیده است گرفتن و عمل کردن و در کار آوردن شیرازه و اساس و وظیفه مذهب ارباب فتوت است .آنچه خوبان همه دارند جوانمرد تنها دارد . آنچه برشمردیم در میان تمام انسانهای جهان بعنوان اصل مسلم بقاء و دوام بشریت پذیرفته شده وتوجه و رعایت آن ازجمله فرایض است ، از این روست‌که تشکیلات جوانمردان درتمام ممالك جهان از قدیم الایام تا کنون دارای یك روح و کالبد بوده است و مقصود و منظور آن تسلیح اخلاق و برقراری صلح واقعی بوده ، بدون در نظر گرفتن زمان و مکان و سفید و سیاه و .. پیروی از اصول وخصائص جوانمردان موجب همبستگی در جهانی شده وموجودیت جهانی آنرا محرز ساخته است . اینکه گفتیم ...

خواهد بود صلح حقیقی وپایدار را تضمین نماید محتاج توضیح است.
...یه را قبول‌کنیم که سخن اولین و آخرین از زبان پیامبر ایرانی یعنی
...شت صادر شده راه دوری نرفته‌ایم محدثین ، حدیثی نقل میکنند و متصوفه بآن
...ه خاص مبذول میدارند، و اصل آن اینست که « الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی،
الحقیقة احوالی» من از صحت و سقم آن بی خبرم اما زردشت با اینکه او هم کامل
بوده است همین گفتار را طوری بیان کرده که عام‌تر و دلنشین‌تر است ، گفتار نیك
کردار نیك ، پندار نیك » اینست سرلوحه آئین جوانمردان در تمام گیتی و هر که
تشبه به این گروه کند و باین گفتار توجه نماید و آنرا در عمل آرد از جوانمردی
شحه باو رسیده باشد .

رومیها نه‌تنها آلهه متعدده را از یونانیها گرفته و آنها را باسامی لاتینی‌مورد پرستش‌قرارداده و بهمان سبك و تشریفات یونانی عبادت کرده‌اند بلکه اساطیروحماسه‌های یونانی نیزدرمیتولژی روم نفوذ بسیار حاصل نمودکه آنها را بصورت ایطالیائی درآوردند و بزبان لاتینی و بقوهٔ تصوریه خود از نوجامه‌ای برآنها پوشانیده و تدریجاً با اندك تغییری‌جزوموارث‌کشور روم‌شدند. ازافسانه‌های مربوط بخدایان‌رومی مانند (ژوپیتر) و (میزوا) اصل و مبدأ یونانی‌آنها بخوبی نمودار است . رومولوس و تیبریوس ودیگران‌اساطیری ازمآخذ یونانی گرفته وشعرای رومی مانند اویدو ویرجیل‌آن حکایات را بزبان لاتین باشعار غرا ...ندکه هنوز درصفحهٔ روزگار باقی است. (تاریخ‌ادیان)

دکتر محمد وحید دستگردی

دکتر محمدمعین

ساعت یازده صبح روز یکشنبه سیزدهم تیرماه یکهزار وسیصد و پنجاه، عاقبت
پس از چندسال زنده بکوری محمدمعین در بیمارستان فیروزگر بال و پر گشود و
لبیك حق رااجابت نمود و بسوی‌اوکه حیی و قیوم است‌پروازکرد . برای خوانندگ
مجلهٔ نفیس‌ارمغان معین وخدمات ارزشمندش ناشناخته نیست . مردی‌که لسلما

... بغفلت نگذشت ، و تاآخرین دم از شور و شوق علمی او ذره‌ای کاسته نشد بلکه افزونتر نیز میشد ، وجودی‌که همه‌اش حرکت و نیرو وفعالیت بود، و درسفر و حضر و دربستر بیماری آنی از تحقیق و مطالعه باز نه ایستاد .کسی که‌همهٔ عمرخود را وقف مردم وخدمت بآنها نمود، وآنچه راکه‌می‌اندوخت مخلصانه به پیشگاه مردم تقدیم میداشت .

بدون هیچگونه‌چشم‌داشتی ، بدون توقع مزدی و بدون انتظارمقامی، اوازآن جمله کسانی نبود، که دانش و فضیلت را در خدمت امیال مادی و درجـه و مقام اداری و ... درآورد ، و درزیر لوای علم و دانش‌بخواهد اغراض‌غیر انسانی ودنیوی را اعمال کند . اودکان باز نکرده بود و هیچ متوجه جاروجنجال و هـوچی بازی و خودنمائی هم نبود . سرمایهٔ زنـدگی او حقیقت و امانت وصدق وصفا وخلوص نیت بود ، پوینده‌ای بودکه‌درطلب‌گمشدهٔ خود بود ، وآنی از آن منفك نمیشد ، تشنه‌ای بودکه ازسراب رفع تشنگیش‌ممکن نبود. عشق وعلاقه و کوشش خستگی ناپذیر او سبب‌شد تاتحولی عمیق وچشمگیر در علوم انسانی و ادبیات بوجود آورد و بـا تمام صفات وخصائل انسانی خود بتقویت آن همت گماشت . تاجائی که نوشتند « مردی که دو روی سکه علم و شرف بنام او زده شد » . قدر مسلم اگر روزی تاریخ تجدید حیات ادبی ایران نوشته شود او رایکی از بـزرگترین پایه گذاران آن معرفـی خواهند کرد .

معین بی ادعا و سربزیر و متواضع سنگ بنائی را گذاشت‌که تا قبل ازاوکسی لیاقت و جرأت‌و جسارت آنرا در خود ندیده بود . معین نه تنها طرح وزیربنای ... پر اهمیت علمی راگذاشت بلکه تمام مصالح و مواد آنرا هم تهیه دیده‌بود . او تنها استادی بود که از زیربار کار شانه خالی نمیکرد ، حتی باتب چهل

درجه بکلاس درس می‌آمد ومجدانه او قاتش را مصروف دانشجویان میکرد . ازین روست که میگوئیم معین از میان ما نرفته است. معین درزمان حیات خود چندین هزار معین دیگرساخت که هم‌اکنون راه او و حقیقت طلبی اورا با همان صفات و ملکات فاصله‌دورازریا وشائبه دنبال‌میکنند ، بگذریدازعدهٔ معدودی‌که چون مکسان بودند و ابوجهل وارگرد او جمع شده بودند. وقلب و زبانشان یکی نبود، وجویای‌نام‌آمده بودند ، ننگرید بفضل فروشان و مدعیان بدعت سار و بازاریابان ابن‌الوقت ، این‌راه داش وفضیلت نیست ، وبهتر بگوئیم هیچ نیست .

جناب دکتر صدیق اعلم پدر فرهنگ نوین ایران در خطابهٔ محققانه خودکه در مراسم یادبود معین ایراد فرمود نکته‌ای را فروگذار نکرد. دورهٔ اول زندگینامه معین بقلم حودش موجود است ولی از هنگامی که پا بدانشسرایعالی میگذارد و تا زمانیکه آماج تیر جفای اطبای ندانم کار میشود باید از زبان صدیق اعلم شنید .

قدر مجموعهٔ‌گل مرغ سحر داند و بس

که نه هرکو ورقی‌خواند معانی دانست

تأسف و تحسرصدیق اعلم‌چنان بود که بغض‌گلویش رامیفشردواشك‌بی‌اختیارش در ذکرعزیز از دست رفته‌اش فرو می‌ریخت ، صدیق اعلم بسیاری از حقایق زندگی معین را بیان کرد ، در ضمن هم اشاره کردکه «معین دیناری ازدولت مزدنگرفت و نه از دیگری کمك دریافت داشت » . او پیرامون ظواهرفریبندهٔ حیات‌نگشت ، با اینکه میدانیم و می‌بینیم بسیارند کسانیکه مبالغ هنگفتی برای تهیه فرهنگ و ... پول‌گرفتند و حتی محض‌نمونه یك عبارت ویا یك صفحه هم ننوشتند . و هنوز هم مراکزی باسم تحقیق و .... روی کار است که نه اینکه راهی رانشان نمیدهند بلکه در تضییع نیروی انسانی و تخریب آثار ایرانی‌پافشاری‌مینمایند .

که معین بنیانگذارش بود ، مکتب اصالت‌علمی توأم با وجدان انسانی

تمام عمر با علاقه کوشید وراه را برای محققین و دانشمندان و استادان و دانشجویان ایرانی و خارجی گشود، طرح‌فرهنگ معین چنانست که‌اگر مرگ مهلت میداد تاکنون انجام شده و بثمر نیز رسیده‌بود . ادعای ماهمین فرهنگ شش جلدی معین است . او قصد داشت این فرهنگ را در چهار جلد تدوین نماید ولی وقتی‌که کار چاپ آن شروع شد هرچندکوشش کرد که آنرا فشرده‌تر نماید غیر از این حد موجود برایش‌امکان پذیر نبود ، تمام‌فیش های‌اومرتب وحاضربرای چاپ بود، ولی ازپا افتادن او در اواخر موجب شدتا چاپ و تصحیح چاپی بقیه فرهنگ‌را دیگران انجام دهند ، وشایدعلت‌اینکه تاکنون جلد ششم اعلام‌آن از چاپ خارج نشده‌اهمال و سهل انگاری در تصحیح مطبعه باشد . ولی بهر حال ما مرحوم معین را یکی از بزرگترین لغویان خود میدانیم و خوشبختانه چهارجلد اول فرهنگ اورا که‌مشتمل بر لغات است وخود مرحوم نظارت‌کامل‌برآن‌داشته و بتصدیق‌فضلای‌محقق‌با اطمینانی کامل میتوان گرفت ونقل کرد میشناسیم .

طرح اولیهٔ فرهنگ او چنانچه همهٔ دوستان و همکاران او میدانند ، شالودهٔ یك فرهنگ پانزده جلدی بوده است ، و آنرا براساس و پایه فرهنگ تاریخی بنیان نهاده بود . همزمان این فرهنگ سرگرم تهیه فرهنگ‌ریشهٔ لغت شناسی بود .

بعضی‌ها معتقدند که اگر معین هیچ کار دیگری انجام نداده بود ، تنها تصحیح فرهنگ برهان قاطع و حواشی او برآن برای‌مخلد ساختن نام این دانشمند بزرگ کافی بود .

دکتر صفاگفت « اوپایهٔ اصول انتقادی تحقیق‌درمتون راگذاشت » وبردیگران لازم است که باشور وعلاقه و جدیت کامل دنبال کارهای اورا بگیرندودرانجام‌آن

ازکوششهای علمی دقیقه‌ای فروگذار ننمایند.

در این‌مقام جای آن نیست که ازکلیهٔ آثار تحقیقی و مقالات علمی او سخن بمیان آوریم.

ولی لازم بتذکار است‌که سرپرستی لغت‌نامه‌مرحوم دهخدا را باچه همت‌عالی و صداقت و امانتی ادامه داد، و درس وفاداری را چه خوب نسبت بمیراث علمی ایران وآثارگرانقدرآن بما داده است. هرچند درطی این دورهٔ بارور با مسائل و مشکلاتی ازجوانب‌مختلف روبروشد، ولی ایمان علمی وپشتکار او نه تنها بزرگترین موانع را ازپیش‌برمیداشت بلکه درسرعت عمل اونیز مؤثرمی‌افتاد. روزی‌درجریان نخستین کنگرهٔ بین‌المللی ایرانشناسان‌درباره لغت‌نامه‌گفت: کوشش میکنیم درعرض یك یا دوسال‌دیگر این‌مهم‌را بپایان آوریم. «لغت‌نامه» را تاکنون میتوان بسه‌دوره قسمت‌کرد، دورهٔ اول مرحوم دهخدا وهمکارانش، بعد ازاومعین و اکنون که معین درگذشته است باید بگوئیم دورهٔسوم هم بنام معین‌خواهد بود. زیرا چنانکه‌ملاحظه فرموده‌اید آنچه ازلغت‌نامه که بعدازمعین منتشرشده است، اکثر شرح و بسط های لغوی‌آن نقل از فرهنگ‌معین است. این‌توجیه مبین‌آنست‌که چقدر دراین‌امرتسهیل بوجودآمده است، و آن دوسالی راکه مرحوم معین‌گفته بود، با این روش فعلی باید زودترازین بپایان رسیده بود وخدا میداند چندسال دیگر باید درانتظار خاتمهٔ این‌کار بود، این‌مقدمه نشان میدهدکه‌معین درگردآوری فرهنگ خود چقدرکوشیده است و تا چه اندازه روی‌آن زحمت‌کشیده است. بطوریکه برخی از همکاران او نقل‌میکنند، معین ازمختصرحقوقی‌که از دانشگاه دریافت میداشت، حقوق‌همکاران فرهنگش را می‌پرداخته است. وخود بساده‌ترین وجه زندگی میکرده، زندگی‌که چه عرض‌کنیم کار میکرده.

درنظرآوریم اواولین دکتردرادبیات‌فارسی بوده است، بعدازاوکسانی‌هم

فرهنگ این مملکت گذاشتند ، مقایسه کار وزندگی آنها نشان میدهد که چگونه شخصی بوده است . عبادت اوخدمت بخلق بود ، ساده و بی آلایش بود، همه چیزرا برای مردم میخواست.

حال که او ازمیان ما رخت بربسته است ، ودیگر درجمع ما نیست و افادات و بوشاتش شامل حال ما نمی‌گردد چه بایدکرد . آیا رسالت علمی آن مرحوم بپایان رسیده است ؟ آیا با رفتن اوآثار نیمه کاره‌اش باید عقیم بماند ، آیا ما چنان ملتی هستیم که ذخایرمعنوی خودرا بسینهٔ خاك بسپریم ومعطل بمانیم تا شاید پس ازقرنها مستشرقی پیدا شود وپردهٔ فراموشی ازروی آن بردارد . آیا بواقع ما قادر نیستیم دنباله کار استادان خودرا بگیریم ومنابع علمی خودرا آنطوریکه بایسته است تحقیق ومطالعه نمائیم ؟ فکر نمیکنم چنین باشد . زیرا تاریخ حیات علمی این سرزمین همیشه بوضوح نشان داده است که دربحرانی ترین مواقع ازگوشه وکنار این مملکت دستهای پرقدرت تراوشات علمی وفکری را بروی کاغذ چکانیده وبیانگر بیداری انسانهای ما بوده است.

ازینرو مجله ارمغان افتخار دارد ، همانطوریکه روش این مجله بوده و هست در شناساندن معاریف علمی و هنری این مملکت کوتاهی و قصور ننماید ، و نیز پیشنهاد میکند برای تشویق و تقدیرازخدمات دانشمندان ایرانی ، دولت و ملت در مرکز کتابخانه‌ای بنام معین تأسیس نماید. بخصوص که شنیده‌ایم مرحوم دکترمعین کتابخانهٔ خود را هم وقف ملت کرده‌است . جای آن داردکه خوب بنگریم وعبرت گیریم اگه متذکرشدیم در یاد حفظ کنیم و دراین امرمهم از جان ودل بکوشیم و کی خودکمال استفاده را بجوئیم .

عبدالعلی ادیب برومند

سنت شکنان گمراه

چکامهٔ غرای زیر اثرطبع بلند فاضل ارجمند آقای ادیب برومند است که در انواع شعر بویژه قصیده سرائی دستی قوی و قریحه‌ای سرشار دارد . در این قصیدهٔ که توانائی وی را در نظم سخن نموداد میسازد سبکسری و کژاندیشی بیحزدانی چند دور از عالم سخن و هنر فارسی که علتی جز گمراهی و بیسوادی ندارد بخوبی توصیف شده است .

درحیرتم از کارگروهی که به اصرار ـ خواری طلبانند و طلب‌کار هجایند!

یك سلسله دیـوانه زنجیر گسسته ـ یکسرمتظاهربجنون درهمه جایند!

هرسوی ،روان بیخبر ومسخره احوال ـ هرجای، عیان بی‌هدف‌و سربهوایند!

بـا موی نپیراسته بر طرف بناگوش ـ با ریش نپرداخته بر گرد لقایند !

کولند و بهر مساله بیگانه ضمیرند ـ جلفند وبهرمرحله انگشت نمایند!

پوشاك بتن کرده بسی، مسخره‌آمیز ـ وندر حرکت زشترو وزشت ادایند!

خودرای‌وخودآرای‌بدانگونه که‌گوئی ـ درطینت‌وخلقت‌زدگرخلق‌جدایند!

در پوشش وآرایش فرقی‌نتوان یافت ـ بین پسر ودختر، کزهم نه سوایند!

«سنت‌شکنی» در برشان مایه فخرست ـ کزسنت‌وآیین‌همه دررنج وعنایند!

بگسسته ز دوران سلف رشتهٔ پیوند ـ وز ناخلفی جمله زهرقید، رهایند!

بیگانه پرستند و مواریث وطن را ـ بیگانه صفت منضجراز فر وبهایند!

هم منکر حیثیت وهم دشمن ناموس ـ هم‌چاره‌گر مذهب وهم‌خصم‌خدایند!

بدخواه بملیت و بدگوی بتاریخ ـ خشنود زویرانی هر کهنه بنایند

نی با وطن و ملت خود برسر مهرند ـ نی [illegible]

[illegible] شب «ژانویه» آمادهٔ جشنند — چونانکه به «نوروز» گریزان ز سرایند!

یکباره ز «موسیقی ملی» شده بیزار — یکسر بفغان آمده ازشور ونوایند!

بر «جازفرنگی» همه دلداده ومشتاق — چونانکه بسی دلزده از سازصبایند!

هر نقش که خیزد ز خطوطی کژ ودرهم — آن نقش تبه را همه گویای ثنایند!

وانکه به تصاویر کمال الدین «بهزاد» — خودطعنه زنان چون بهنرهای «رضایند»[۱]

بر نقش «کمال الملک» آرند دوصد طعن — وندر پی «پیکاسو» کوبنده عصایند!

چون گردهم آیند پی خواندن اشعار — الحق که بسی مایه ننگ شعرایند!

از «جیغ بنفش» است اگر قطعه نگارند — وز «غار کبود» است اگرچامه سرایند!

از «سایه مرداب» و «نم سبز» و «دم زرد» — خایند بسی ژاژ وچگویم که چه خایند!

احشام زبونند که بی صاحب وسالار — درمرتع حیرت، همه سرگرم چرایند!

بی کوشش و بی دانش و بی زحمت تحصیل — جویای مقام ادب از راه هوایند!

گویند بهر گفته بی معنی و بی وزن — «شعر نو» و «محو سخن» «پرت و پلایند»!

وانکه ز پی نشر چنین طرفه اراجیف — هرسوی دوان در پی هر بی سروپایند!

بادست شناعت چو یکی طبل تهی پوست — در گنبد تبلیغ، درافکنده صدایند!

هذیان تب است آنچه سرایند ونگارند — کاین دسته مریضند وسزاوار دوایند!

گویند گل سر سبد جامعه ماییم — اینان که چوخاری برهٔ ما وشمایند!

گویند که ما پیشرو نسل جوانیم — لیکن همگی پیشرو خیل بلایند!

[illegible]ند بعلم وخرد وهوش و خط وربط — طفلان خطا کرده ناخورده قفایند!

یارب تو خود این فرقه گمراه براه آر

کز بخت پریشان برهٔ خبط وخطایند!

---

۱ - مقصود «رضای عباسی» نقاش معروف معاصر شاه عباس اولست.

حسین پژمان بختیاری

نکاتی کوچك

سالهاست که بانام شریف و اشعار استاد حریری آشنا و مأنوسم اما سعادت زیارتشانرا نیافته‌ام «همیشه مستحق بودست محروم»

خوشبختانه مجله کهنسال وگران ارج ارمغان توفیق یافته نظر مهر استاد را جلب کرده است تا جماعت کثیری ازخرمن فضایل آن سخنور کم بدیل‌مستفید شوند و چون بنده نیز یکی از عاشقان آثار هدایتگرایشانم ازحضورشان اجازه میخواهم نکته‌های بسیار کوچکی راکه در آخرین مقالت ایشان (شماره پنج سال چهلم مجلهٔ ارمغان) دیده‌ام بعرضشان برسانم شاید درست باشد وتشریف قبول یابد.

بنده میداند که لغت ناںکار مفهومی بسیارزننده ندارداما ازآنجاکه غالب‌خوانندگان و شنوندگان آنرا نوعی ناسزا میدانند، اختیار آن برای‌عنوان مقالات ادبی شایستهٔ مقام استاد نیست وممکن‌است برخی ازخوانندگان تصورکنندکه هرکس پیرونظرهای استادنباشد یاپاره‌یی از دریافتهای‌آن بزرگوار را محل تامل‌بداند مشمول آن اهانت خواهد بود مثلاً هرکس بادلایلی، لغت قدیمی را درست دانسته بکاربرد رفتارش«کار نابکاران» است و بنده از آن جمع است.

حقیقت‌آنست‌که بنده لغت قدیمی را بسه دلیل صحیح میداند یکی‌آنکه‌کلمهٔ مورد گفتگو سالهاست بر سر زبانها افتاده و صورت فارسی یافته است همانطور که اعراب هزارها لغت فارسی را جامه عربی پوشانده از بیخ عرب کرده‌اند ما هم حق داریم و باید لغت قدیم و صمیم و حمیم وکریم و نظائر آنها را با افزودن «یاء» نسبت مبدل بکلمات‌فارسی‌کنیم چون‌این بحث محتاج صحبت طولانی است فعلاً بهمین‌اندازه

...یم . دیگر آنها درفرهنگها از جمله لغت نامهٔ دهخدا وارد شده پس با
...یم سه دیگر آنکه شادروان علامهٔ قزوینی که در احاطه بر لغات و اد
...حری منکر ندارد در مقدمهٔ دیوان خواجهٔ بزرگ شیراز ضمن معرفی نسخ مو
...لد خویش بارها آنرا بصورت قدیمی بکار برده اندو مسلماً عمل آن مرحوم درعد
«کارنابکاران» محسوب نخواهد شد .

استاد حریری در مقالتی که از آن صحبت می کنیم مرقوم فرموده اند: «اصطلا
ترك گفتن غلط محض است و درست آن «ترك کردن و بترك گفتن» است.

البته ترك کردن و بترك گفتن کاملاً صحیح است و کسی منکر نیست اما ترك گفت
نیز غلط محض نیست و چه مدرکی بهتر از شعر استادسخن وخدای غزل فارسی سعد
شیرازیست که فرماید وما را تمام است .

سهل باشد بترك جان گفتن   ترك جانان نمیتوان گفتن

امیدوارم که استاد وسرور عزیزم نکته چینی حقیر را جسارت نخوانند و مکد
نشوند چه منظور آن بزرگوار واین شاگرد بی سواد خدمت بزبان فارسی است ومعلو
نیست که نکته جوئی بنده درست باشد .

قرآئن نشان میدهد که خیام از آن طبایعی است که در خود فرو رفته و کمتر خویشتن را عرضه میکنند از آن مردمانی که در مقام بیان هرمطلب نخست از خود میپرسند آیا ضرورتی هست که آنرا بدیگری باز گویند. آیا دیگران آنرا درك نکرده اند . دراین صورت آیا استعداد قبول آنرا دارند ،درصورت نداشتن استعداد چه فایده ای بر گفتن مترتب است ؟   (از کتاب دمی با خیام)

مجید یکتائی (یکتا)

نمیرد آن چراغی کو برافروخت

اشعار زیر درشب هفدهم شوال برمزار امیرخسرو ارتجالاً سروده شد

دانشمند وشاعر توانا آقای مجید یکتائی در سفری که درالتزام رکاب شاهنشاه آریامهر بهندوستان رفته بودند در دهلی نو در مراسم عرس (محفل یادبود) امیرخسرو دهلوی شرکت کردند . این جلسه که باحضور نمایندگان هندوستان و مصر وپاکستان ودیگر کشورها برمزار امیرخسرو و نظام الدین اولیاء برپاشده بودعارف ربانی نظام الدین حسن چشتی معروف به نظامی ثانی در مراسم عرس نیز شرکت داشتند .

سخن گو عندلیب خوشنوائی بگلزار ادب دستانسرائی

یکی فرزانه استاد سخن سنج ز درمنظومه‌ها آکند چون گنج

نظام تازه‌ای در نظم افکند سخنهایش بسی شیرین تر ازقند

بنظم آورد بس درهای شهوار سخنهایش ستایش را سزاوار

نظامی را بدیل ازسحر گفتار سخنهایش چوگوهرهای شهوار

نظامی را بهین پیرو بگفتار نظام الدین دانا را مدد کار

ز مهتا عارفان نیك رفتار ز شیرین شاعران نغز گفتار

بگلزار ادب خسرو بدهلی بشعر افکند طرحی نو بدهلی

زشعرش درطرب لاهوروکشمیر زعرفانش معین الدین باجمیر

سخن را بر سخنهایش نیازی مرا بر تربتش روی نمازی

به پیش تربتش بر پا ستادم بدهلی برمزارش گل نهادم

شبانگه برمزارش گل فشاندم به محفل زوثنای تازه خواندم

...رش تا سحرگه دل ببستم	ز اندوه و غم جـانکاه رستم
شدم در محفل ثانی نظامی	که بودی بن‌حسن‌چشتی نامی
همان سجاده بنشین نظامی	که خلقی رو بدودارد تمامی
شبانگه در سماعش قال کردم	بشب دربزم یاران حال کردم
ازآن‌منطق دلم‌بس‌حکمت‌آموخت	نمیرد آن‌چراغی‌کو برافروخت
سماعش از زمین تاآسمانست	نوای ساز او درگوش جانست
ز ساز محفلش مدهوش‌گشتم	سخنگو بودم و خاموش‌گشتم

دهلی نو ـ ۱۷ شوال «یکتا»

در مملکت چین خاصه درنواحی شمال غربی و غرب آن سرزمین‌پهناور در وقت حاضرپنجاه ملیون نفوس مسلمان را بتقریب احصاء کرده‌اند که از دوبرابرسکنهٔ ایران افزونتراست . گویند چهل و دوهزار مسجد در آن‌کشور وجود دارد . این دین شریف هم ازصدر اسلام بوسیلهٔ تجـار عرب وایرانی‌که ازجنوب عربستان از راه دریا و هم ازخراسان بآنجـا آمد و شد میکرده‌اند بآن‌کشور سرایت‌کرده است . منقول است که در زمان حیات نبی اسلام (۶۲۸ میلادی) گروهی از مسلمانان تاجر عرب بشهرکانتون آمده‌اند . مسجدآن شهر ازمساجدکهنسال دیرین عالم‌است که درطول سنین و اعوام درازمکرر تعمیرومرمت یافته است .

(تاریخ ادیان)

رجبعلی انوری‌پور

آذارماه و ابر آذاری

ابر آذاری چمنها را پراز حوراکند باغ پر گلبن کند گلبن پراز دیباکند

منوچهری دامغانی

آذارماه چیست؟ ـ در باره آذارماه با مراجعه به‌فرهنگ‌لغت های متعدد به اصح آنها یعنی‌فرهنگ‌برهان‌قاطع‌تصحیح واهتمام‌دانشمندفقید روانشاد دکترمحمدمعین با توجه به متن و حاشیه (جلد اول صفحه ۲۲) این جملات معنی و شرح شده است « آذار بادال نقطه‌دار بروزن بازار نام اول ماه بهار است از سال رومیان وبودن‌آفتاب در برج‌حمل ـ آذار یا ادار (ع ف) ششمین از ماههای سریانی‌که عرب آنها راشهور الروم نامند ..»

باید دانست که آغاز سال رومی یاسریانی در هرسال مطابق است باآبانماه‌از از سال شمسی ما ایرانیان که از تشرین اول شروع و به ایلول خاتمه می‌پذیرد و نام ماههای مذکور به شرح زیر میباشد :

۱ تشرین اول ۲ تشرین ثانی ۳کانون اول ۴کانون ثانی ۵شباط ۶آذار ۷نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱آب ایلول.

در میان ماههای فوق‌آذار ماه‌که نام ششمین ماه و مطابق با فروردین‌ماه‌شمسی میباشد در ادبیات و شعر اصیل فارسی ما بسیار معروف بوده و شاعران و سخنسرایان در اشعار خود بمناسبتی بعنوان مثال از آن شاهد آورده و طبع‌آزمائی نموده‌اند.

ابر آذاری چیست؟ دربهارکه بعدازسپری‌شدن زمستان و سرماآغاز فعالیت طبیعت‌است و بنات نبات در مهدزمین برای روئیدن واطفال شاخ درختان برای پوشیدن سبز و خلعت نوروزی احتیاج به دایه ابر بهاری دارند تا با عصاره آن پرورش یابند و

ابر بهاری راکه دلا بهار با بار ثمر بخشش جـلوه بخش بوستان و گلستان است ابر آذاری مینامند .

صفت ابر آذاری . در چگونگی حالت وصفت ابر آذاری استاد سخن افصح المتکلمین سعدی در باب هفتم گلستان در جدال سعدی با مدعی درباب توانگری و درویشی میفرماید «... گفتم مذمت اینان روا مدارکه خداوند کرمند گفت غلط گفتی که بنده درمند چه فایده چون ابر آذارند و نمی‌بارند وچشمهٔ آفتابند و بر هرکس نمی‌تابند ...» و درضمن قصیده‌ای در وصف بهار بنظم میفرماید .

این هنوز اول آذار جهان افـروز است

بـاش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار

پس بطوریکه مشاهده میشود ابر آذاری بواسطه پر باری و آستنی باران صفتی است تشبیهی و وصفی و اینگونه شواهد درکتب ودواوین فارسی بسیار است با در نظرگرفتن مراتب فوق واستناد ازشعر شاعران که هریك برگونه‌ای بیان شده باید یاد آوری گردد این مثل و مضمون در اصطلاح ادب توارد معانی است وجنبه اقتباسی نداشته و ندارد .

از منوچهری دامغانی

ابر آذاری برآمد ازکران کوهسار باد نوروزی بجنبید از میان مرغزار

✿ ✿ ✿

یاقوت‌نباشد عجب از معدن یاقوت گلبرگ نباشد عجب اندر مه آذار

✿ ✿ ✿

وین پرنگاریش بر او باز ببندند تا آذرمه بگذرد و آید آزار

برفروزآذربرزین که دراین‌فصل‌شتا آذر برزین پیمبر آذاربود !

✿ ✿ ✿

ابر آذار چمنها را پر از حورا کند باغ پرگلبن کند گلبن پراز دیبا کند

✿ ✿ ✿

تا باغ پدید آرد برگ گل مینائی تا ابر فرو بارد تادونم آذاری

از فخرالدین اسعد گرگانی در «ویس ورامین»

چنان گریم که گرید ابر آذار چنان نالم که ناله کبك کهسار

✿ ✿ ✿

منم آذار و تو نوروز خرم هر آئینه بود این هردو باهم

از حافظ شیرین سخن

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید وجه‌می‌میخواهم‌ومطرب‌که‌میگوید‌رسید

از قطران تبریزی

ابر آذاری بباران درچمن پروردورد گشت‌حیری‌تافراق‌نرگسش‌آزرد زرد

لاادری

اصل‌دانش‌شاخ‌حکمت‌بارفضل‌ومعرفت بحر ذوق وکوه‌عشق و طبع‌ابر آذری

از میرزا محمد نوائی شاعر دوره قاجاریه

نوشین لبشان حقه‌ای ازلعل بدخشی زیبا رخشان خرمنی از لاله آذار

از حاج میرزا حبیب خراسانی

محب روی توخندان چو برق‌در آذار عدوی جاه‌توگریان چوابر درنیسان

از سلمان ساوجی

آذار ببرد آب رخ آذر و کانون — وز درد سر هردو امان داد جهان را

از سنائی

ای‌درت‌ز بی‌برگان چون‌شاخ در آذر — وی‌دلت‌ز بخشیدن چون باغ‌در آذار

از ازرقی هروی

سردوسوزان‌اندرآمد بادآذرمه‌بدشت — تیر گون شد باغ آذاری ز بادآذری

از ناصرخسرو

آنی که پدید آمده درباغ شریعت — از عدل تو آذار ز احسان تو نیسان

حکیم صفای اصفهانی

بگذشت مه آذر و پیش آمد آذار — ابر آمد و بزاده تر ریخت بکهسار

باد آمد و بگشود دردکه عطار — آراسته شد باغ چو روی بت فرخار

نرگس که بود پادشه کوچه و بازار — زد خیمه سلطانی در برزن و در کو

دولت روم نیز مانند سایرممالك و دول‌جهان دورهٔ عظمتی داشت ، اندك اندك فساد اخلاق و افراط درمناهی درنزد رومیان منتشر گشت، دشمنان داخلی وخارجی قوی‌گشتند و امپراطوری روبضعف و زوال‌نهاد. آخرین امپراطور روم شخصی است بنام تئودسیوس(۳۹۵ـ۳۷۹م) وی‌امپراطوری وسیع خود را بین دوپسرخود بدوقسمت شرقی و غربی تقسیم کرد و این انقسام آنچنان ادامه یافت‌که دیگربرای رومیان اتفاق ووحدت بهیچ‌رو حاصل نشد . (تاریخ ادیان)

سرهنگ اوژن بختیاری

بقیه از شماره قبل

یادی ازمرحوم ضرغام‌السلطنه بختیاری

و معاهده دیگری چند ماه بعد ازآن یعنی در۱۹ رجب المرجب سال ۱۳۲۸ هجری قمری ماز بین ضرغام السلطنه و ستارخان و باقر خان و سردار محیی بموجب گراور ذیل منعقد شد باین شرح :

۱۹ رجب‌المرجب ۱۳۲۸ هجری قمری

ما امضاکنندگان ذیل بکلام‌مجید ربانی و شرف و ناموس ووطن قسم‌یادکردیم که از امروز تاریخ نوزدهم شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۸ متحداً ومتفقاً در راه دین‌مبین اسلام و بقای مشروطیت واستقلال مملکت ایران و دفع اشرار و قلع وقمع ریشه‌فساد تا وقتیکه عمرداریم بکوشیم و ازجان ومال و اهل و عیال در راه این مقصود مقدس بهیچوجه من‌الوجوه مضایقه و خودداری نکنیم و هرگاه خدای نخواسته یك نفر از این چهارنفرامضاکنندگان ذیل بوسایس شیطانی از جاده حقیقت و این مقصد عالی منحرف شد و ازشرافت قومیت صرف‌نظر نمود برسه نفردیگر فرض وواجب است‌که بهروسیله باشد آن شخص را دفع نمایند خداوند تبارك و تعالی را در این اتحاد خودمان حاضر و ناظرداسته شرایط فوق عمل خواهیم نمود .

محل مهرعبدالحسین	محل مهرابراهیم بختیاری	محل مهر ستار
محل مهر باقر	(سردار محیی)	(ضرغام السلطنه)	(سردارملی)

(سالار ملی) .

و مشغول فعالیت و اقدام بودند که دسته‌های مخالف متوجه شدند و فوری به بهانه شرارت مجاهدین موضوع خلع سلاح راعنوان‌کردند و به‌آن جنبه قانونی هم

ثره با ایجاد جنگ معروف به پارك اتابك و تیرخوردن ستارخان که در تهران در روز غره شعبان المعظم سال ۱۳۲۸ هجری قمری رخ داد موجبات خلع سلاح و تفرقه و ازبین‌رفتن دسته سوم یا مجاهدین واقعی فراهم گردید .

در اینجا لازم بتذکر است که این مجاهدین واقعی که خلع سلاح شدند غیر ازمجاهدین ارمنی بود که یفرم‌خان ریاست آنها را داشته است و در واقع اینها بودند که درشهر شرارت میکردند درهر حال پس ازتفرقه و متواری شدن مجاهدین ضرغام السلطنه‌هم ناچار شد ابتدا بعنوان اعتراض به‌حضرت عبدالعظیم عقب‌نشینی کند و بعدهم که دید به‌تنهائی کاری از پیش نمیبرد بنابراین کمی پس از آن وقایع راه اصفهان را در پیش گرفت ودرفرادبنه چهارمحال‌ملك شخصی خودگوشه‌گیری و درویشی اختیار نمود .
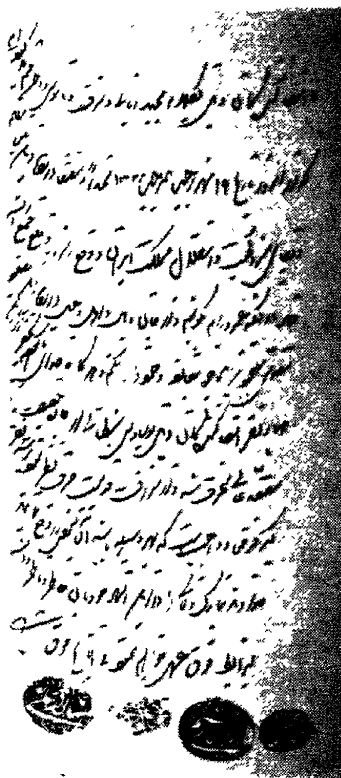
یکسال بعد از این‌هم یعنی درسال ۱۳۲۹ هجری قمری که محمد علیشاه‌برای برهم زدن اساس باصطلاح مشروطیت ایران بازگشته بود باز شرحی بموجب گراور از طرف انجمن ترقی‌خواهان اصفهان و تهران بعنوان ضرغام‌السلطنه صادر و او

را دعوت نمودند که مجدداً خود را برای مقابله با او آماده نماید باین شرح :

۲۰ ذی حجه ۱۳۲۹ هجری قمری.

مقام محترم حضرت اشرف آقای ضرغام السلطنه دامت شوکته

پس ازعرض تبریك درخصوص قبول مسلك فرقه محترم ترقی خواهان دام‌تأیید اتهم درصدرجسارت برآمده چون مجمع هیئت ترقی‌خواهان اصفهان عرضه میدارند که امروز چون مقابله کفر با اسلام است و وطن عزیز را مخاطرات گوناگون در پیش‌از اشخاص محترم مثل وجود حضرت اشرف که اول فاتح مشروطه و عالم تمدن وتجددند نباید دراین موقع مهم کناره گرفته ملتی را مثل ملت ایران در بوته حیرت و حسرت بگذارند زیراکه چشم ملت خاصه اهالی اصفهان امروز باقدامات مجدانه حضرت اشرف است خاصه هیئت ترقی‌خواهان دراین‌هنگام تمام توجهشان باهتمامات وطن‌خواهانه وجود مبارك است چنانچه دراین خصوص تلگرافی ازمجمع ترقی خواهان مرکزی تهران بحضرت اشرف و سردارعشایر شده است و نهایت آمال ترقی خواهان را دراقدامات آن ذوات محترم بخوبی دراین تلگراف میتوان دانست و ما لفاً عین تلگراف را با عریضه حضور مبارك انفاذ نمودیم امید است که فرقه ترقی خواهان را از اقدامات وطن‌پرستانه خویش درپیش‌سایرمسالك مفتخر وسرافراز فرمایند. هرگونه خدمتی که از مجمع هیئت ترقی‌خواهان قبول حضور مبارك افتد بارجاعش مفتخر و سرافرازیم زیاده عرضی نداریم مجمع ولایتی هیئت ترقی‌خواهان اصفهان

محل مهر مجتمع ولایتی اصفهان

اما این دفعه ضرغام السلطنه زیربارنرفت وبطوریکه از پدرم شنیده‌ام جواب داده است :

اگرمیدانستم مشروطیت یعنی این وضعی که آقایان برای ما درست کرده‌اند

محمدعلیشاه و دستگاه استبداد او که بمراتب از اوضاع حالیه بهتر بوده قیام نمیکردم و جان و مال خود و بستگانم را بخطر نمی‌انداختم.

و اما برای اثبات وطن‌پرستی این مرد همین بس که چند سال بعد از آن یعنی در بحبوحه جنگ بین‌الملل اول بمصداق لالحب علی بل لبغض معاویه از آنجائیکه انگلیسی‌ها راموجب تمام بدبختی‌های این مملکت میدانست مجدداً بدون هیچ‌گونه شرط و قیدی قدعلم نمود و به‌حمایت آلمان‌ها برخاست و بدسته آزادیخواهان پیوست و دونفر از پسران خود

یکی محمدرحیم‌خان را مأمور جلوگیری از سربازان روسی که بطرف چهار محال بختیاری سرازیر شده بودند نمودکه متاسفانه این پسر در نزدیکی اصفهان درجنگ باروسها کشته شد وپسر دیگرش ابوالقاسم خان‌ضرغام‌را که در فتح اصفهان شجاعتها کرده با عده‌ای سوار مسلح بختیاری در حدود سیصد نفر بسمت کرمانشاهان و غرب ایران فرستادکه باقوامی عثمانی (ترکیه فعلی) که باانگلیسی‌ها درنبرد بودند تشریك مساعی کند و قلعه شخصی خود در فرادبنه را هم در بست در اختیار آزادیخواهان گذاشت و ازسرشناسان از آزادیخواهان که در آن موقع در قلعه فرادبنه از اطراف و اکناف ایران آمده و اجتماع نموده بودند بغیر از سفرای آلمان وعثمانی آقایان علی اکبر دهخدا ــ وحید دستگردی ـ عارف قزوینی ـ حسین نوری زاده و شیخ باقر تویسرکانی‌راکه درخاطرم مانده‌است بایدنام برد.

روی همین اصل بود که بالاخره انگلیسی‌ها سخت ناراحت شدند و با آنکه سیاست آنها هیچوقت اقتضا نمیکرد که در اینگونه موارد مستقیماً و علناً دخالت نمایند معهذا در این مورد بخصوص وجود ضرغام‌السلطنه و فعالیت های او بقدری برای آنها اهمیت داشته است که مستقیماً دخالت کرده و کاپیتان نوئل معروف را مأمور کردند که ضرغام السلطنه را بهر طریقی که ممکن باشد از فرادبنه اخراج نماید و بالاخره هم توانست با کمك عموزادگان اوکه حکام وقت بختیاری بودند ضرغام السلطنه را از خانه خود تبعید و قلعه او را که مدتها پناهگاه صدها نفر از آزادیخواهان اصفهانی و تهرانی و سایر نقاط ایران بوده بدست فراموشی بسپارد.

آری در نتیجه همین کشمکش‌ها و فشارهای روحی بود که ضرغام السلطنه‌پس از ده سال کوشش و تلاش در راه آزادی و استقلال ایران و تحمل هرگونه سختی و مشقت وقربانی دادن یک پسر ویك برادر درراه‌آن بالاخره اوایل سال ۱۳۳۷هجری

اواخر جنگ بین‌الملل اول دنیا را وداع گفت .

بنابراین جا دارد در این موقع که جشن‌های مشروطیت در سرتاسر ایران برگزار میشود ملت ایران بخصوص اهالی اصفهان بپاس خدمات بی‌شایبه از این‌مرد بزرگ یاد نمایند و اما ایکاش زنده می‌بود ومیدیدکه درعصر درخشان سلسله پهلوی مخصوصاً در ایام سلطنت پر افتخار اعلیحضرت محمد رضا شاه آریامهر شاهنشاه ایران چگونه آمال و آرزوهای او به حقیقت پیوسته و مشروطیت واقعی را که آرزوی آن را مذکور مرد برأی‌العین میدید که در سایه انقلاب سفید شاهنشاه و تدبیرات خردمندانه آن رهبر عالیقدر چگونه با تمام مظاهر و مزایا نصیب ملت ایران شده وطبقات ملت ایران اعم از مرد وزن دررفاه و آسایش و امنیت کامل بسر میبرند واز عدالت وامتیازات اجتماعی برخوردارند .

اصطلاح (آنیمیزم) بمعنی جان و روان است وآن عبارت است از عقیده بآنکه مظاهرطبیعت صاحب ارواح مجرده مستقل هستند یعنی برهرچیز وهرجسم‌دارای روحی است. نخستین‌کسی‌که درتاریخ ادیان این‌اصطلاح را وضع کرد (تایلر) انگلیسی است‌که درسال ۱۸۷۱ میلادی آن معنی رادرضمن‌تعریف‌جامع دین‌گنجانید وگفت درین معنی اعتقادبروحانیات بعبارت دیگرآنیمیزم یعنی ایمان بوجود ارواح‌که بعد از مرگ و فنای جسم باقی میمانند . بعضی اقوام بدوی این موجودات وهمی را تا درجهٔ الوهیت بالابرده‌آنها را پرستش وعبادت میکنند (تاریخ ادیان)

كمال زين‌الدين

انجمن ادبی حکیم نظامی

قدر شاعر بجاست هنوز

چکامهٔ زیر اثرطبع آقای کمال زین‌الدین رئیس انجمن ادبی کمال شاعرمعاصر است که در منقبت شعر ومقام والای شاعر سروده وپاسخی است بآن عده معدود خالی از احساس که بیهوده سعی میکنند شعر و ادب را نفی نمایند .

گفتی که عهد شعر و زمان بیان گذشت
با من بگوکزین دو چسان میتوان گذشت

گفتی فسانه گشت و کهن ، قول شاعران
نوکن حدیث خویش که این داستان گذشت

گفتی که عصر برق و زمان اتم رسید
این در زمین فروشد و آن ز آسمان گذشت

پروا نکرده از خطر موج جان شکار
از بحر بیکران ، ز کران تا کران گذشت

با شهپر تفکر و ابداع و ابتکار
گردون نورد گشت و از این خاکدان گذشت

بشکافت کوه و صخره ز تف شرار برق
آنسان که آهنش بقطار از میان گذشت

با فکر روشنش دل هر ذره را شکافت
با بال همتش ز بر کهکشان گذشت

...که با تمدن امروز شعر چیست
شاعر کدام، ز آنکه سخن زین و آن گذشت

✿ ✿ ✿

گفتم دلایلت بنظر سخت محکم است
شك نیست آنچه را که بخاطر عیان گذشت
حجت بلیغ و متقن ، اما بمن بگوی
انصاف را ز شعر نکو چون توان گذشت
آنجا که سوز غم زند آتش بنقد جان
با سحر شعر بتوان ز آتشفشان گذشت
آنجا که تیغ یاس برون آید از نیام
و آنجا که تیر عشق ز خم کمان گذشت
تنها علاج مردم دلخسته شاعریست
با آن توان ز دست غم جان ستان گذشت
شعر است ترجمان دل انگیز راز دل
آسان کجا توانی از این ترجمان گذشت
شاعر طبیب حاذق روح است بیگمان
بس پندها که برقلمش رایگان گذشت
پیوند روح میکند از نظم و نثر خویش
سعدی که گفته‌اش بهزاران زبان گذشت
کی میتوان کلام نظامی زیاد برد
یا از حدیث حافظ شیرین بیان گذشت

تأثیر شاهنامه استاد طوس بین
شعر بلند او زورای گمان گذشت

شاعر بود مروج صلح و صفا و عشق
شهباز شعر بر زبر اختران گذشت

پر کن مشام جان ز دلاویز شعرها
کاین بوی خوش زنکهت صدگلستان گذشت

بس کن سخن (کمال) که گفتند اهل دل
شعرت ز دل بر آمد و برگوش جان گذشت

نوربخش آزاد

وفای شمع

شمع دیشب که در برم میسوخت
نکته جالبی بمن آموخت

اشکهائی که پای او میریخت
بازبا یکدگر همی آمیخت

چون سراپای آن تمام گداخت
باز شمعی زاشک خویش بساخت

گفت خود گرچه باز میسوزم
شادم از اینکه محفل افروزم

صد ره دیگر ار که بگدازم
باز شمعی ز اشک خود سازم

چون که پرتو فکن در انجمنم
نیست غم سوزدار که جان وتنم

ای‌بنی آدم ای که تا عیوق
رفته صیتت با شرف مخلوق

من نگویم چو شمع سوزان باش
کلبه‌ای را ز خود فروزان باش

مکن اینقدر آتش افشانی
کاتش حرص خویش بنشانی

سوخت آزاد شمع از پی جمع
ما بسوزیم جمع را چون شمع

تا نسوزم ز پای ننشینم
گرچه در پای خود همی بینم

(مژده)

پاس دوستی

تا ترا دارم نمیخواهم دلآرامی دگر
لاله روئی محفل آرائی گل اندامی دگر
بیشتر دیدم که دارم دوستت ای نازنین
با تو هر روزی مرا بگذشت و هر شامی دگر
باز خواهم با تو بودن باز گر آید مرا
عمر دیگر روزگار دیگر ایامی دگر
(مژده) را دادی بپاس دوستی دشنامها
شادمانم کن عزیز دل بدشنامی دگر

اصغر بکائی ـ وفا ـ

پیمان مهر

محبوب من زعشق تو دیوانه‌ام هنوز
با آشنای خویش چو بیگانه‌ام هنوز
پنداشتند خلق که فرزانه‌ام ولیك
جانا قسم بموی تو دیوانه‌ام هنوز
پیمان‌مهر گرچه‌شکستی‌چوزلف‌خویش
بنگر مرا که بر سر پیمانه‌ام هنوز
با آنکه رفته‌ای ز برم ای گل مراد
بیرون نرفته‌بوی‌گل از خانه‌ام هنوز
در ساغر نگاه تو آخر چه باده بود
کاینسان‌خراب‌نرگس مستانه‌ام‌هنوز
ویرانه گشت کاخ امیدم ز روزگار
دردا چو بوم برسر ویرانه‌ام هنوز
آنکه شمع بزم شب افروز ما نئی
سوگندمیخورم‌که‌چوپروانه‌ام هنوز
مهر و وفا ز مردم دنیا ندیده‌ام
سرگرم این ترانه و افسانه‌ام هنوز

ی عنقا

غزل

دل پریشان تر از آن زلف پریشان تاکی
خاطر آشفتهٔ آن طرهٔ پیچان تاکی

تیر آن غمزهٔ جانسوز بجانم تا چند
جگر آلوده بخون از سر پیکان تا کی

تیغ خونریز کج و فتنهٔ میخوارهٔ مست
در پی کشتن ما بر زده دامان تا کی

بر رخ زرد شب و روز ز سر چشمه دل
جوی خونست روان از بن مژگان تاکی

چند از حسرت آن لعل بلب آید جان
تشنه لب بر لب آن چشمهٔ حیوان تا کی

وصل آنشوخ مدامست بکام دگران
ما مدامیم گرفتار به هجران تا کی

چرخ وارونه کند کار بناکامی ما
میدهد گوهر اقبال بدونان تا کی

طلب همتی از دل کن و بس کن عنقا
شکوه از طالع ناساز بسلطان تا کی

ی چهاردهی

کوروش بزرگ

از نظر یک محقق و مورخ بزرگ انگلیسی

ج . هزولز

۱۸۶۶ = ۱۹۴۶ میلادی

ولز از نویسندگان ومحققان بزرگ انگلیسی است ، کتابی بنام تاریخ جهان تألیف نمودکه مورد توجه دانشمندان قرار گرفت و بارهاچاپ ومنتشر گشت ، این کتاب معتبر و مشهور دوره تاریخ عمومی جهان را دربردارد، از لحاظ جلوه‌های تمدن انسانی بسیار با ارزش است ، مهمترین حوادث اندیشه‌های آدمی رادراعصار وقرون نمودارساخته است که چگونه بزرگان هرقوم و ملت هابنای بزرگ تمدن رابنانهاده‌اند، معماران دانش و فرهنگ بشری چگونه مردمی بودند، این کتاب نفیس بنام « دانستنی های تاریخ انسانیت» درچهارجلد بزبان عربی ترجمه دقیق شده و مترجم آن عبدالعزیز توفیق جاوید دانشمند مصری است .

محمدبدران وچندمترجم معروف دیگرقاهره هم ترجمه عربی کتاب را با اصل انگلیسی آن مطابقه نمودند ، چاپ دوم کتاب در ۱۹۵۶ در قاهره شد . این گفتار ما ترجمه و گلچینی از آن کتاب نفیس است که حقاً شاهکار تاریخ نگاری بشمار آید .

داستان اسیری گرزوس « قارون بدست کورش و فتح لیدی بکوشش ایرانیان درلیدی شهریاری بود که تشخیص داد نیروی تازه نفسی جمع آوری شده و دردست کورش قرار گرفته است شهریار لیدی کرزوس نام داشت که فرزند او بوضع فجیعی

کشته شدکه هردوت آن را نقل مینماید ، در بارهٔ آن سخنی نمی‌گوئیم هردوت گوید :
کرزوس بعدازآن حادثهٔ دردناك درمدت دوسال برای از بین رفتن فرزندش عزادار بود. ولی توجه داشت که دراین مدت کورش چگونه فرزند کیاکسارس را ازحکومت برانداخت و روز بروز برقدرت و عظمت ایران زیادمیشد کرزوس ناچارغم واندوه راکنارگذاشت وتمام قوای خودرا بکار برد تا بهروسیله که ممکن میشود نیروی ایران را از بین بردارد از طرفی قدرت ایران تکامل یافت پیش از آنکه ایران بآخرین قدرت و عظمت خود نایل آید خواست اقدام نماید ، از این جهت از تجربه‌های معابد گوناگون دریافت الهام می‌خواست تاچیزی دست‌گیرش شودکرزوس لیدی‌هارا مجبور کرد که عطایا ونیازها به معابد برند و از خدایان پرسش نمایند که آیا کرزوس بایرانیان یورش کند چرا اگر اوضاع و احوال بدان روش گذردآیالازم است که گروهی از مردان صمیمی را بهمراه سپاه اعزام دارد چرا گروهی از مردم لیدی بسوی معابد شتافتند و نیازها و بخشش ها پخش کردند و نذورات به‌پیشگاه خدایان تقدیم داشتند از گیرندگان الهام پرسیدند که کرزوس شهریار لیدی وسایرملت ها ازدردوستی مابین مردم خویشتن‌را در معابد در معرض الهام قرار دادند ، عطایائی‌که شایستگی دارد تقدیم‌نمودتا پرده غیب راکنار زنند اینك از خدایان جویا میشود که آیا برای باردیگر توانائی داردکه سپاهیانش برعلیه‌ایران مهیا شوند چرا اگر چنین است آیا گروهی دیگر ازمردمی که‌دوستدار اویند باسپاه همراهی کنند چرا این چنین پرسشی است که‌کرزوس از خدایان معابد دارد چرا از قضا تمام‌پاسخ های‌مراکزالهام اتفاق داشتندوتأکیدکردندکه اومی‌تواندشاهنشاهی بزرگ کورش‌را براندازدهنگامیکه جواب‌های مثبت را به نزدکرزوس بردندوهمه اسرارالهام معبدها‌راشنید آنگاه انتظار داشت که‌کورش را ازبین بُردارد برای اطمینان بیشتر دوباره گروهی را بسوی پی‌تیا روانه‌کرد ، هدیه‌ها برای‌مردان دلفی فرستاد ، پ...

...ان پیدا کرد که شمار اهل معبد دلفی چند نفر است برای هر یك از آنان دو قطعه طلا فرستاد که قیمت آن برابر ستاتیر بود در برابر نیازهای کرزوس و لیدی ها کهنه اجازه دادند که لیدی‌ها حق تقدم داشته باشند ودرمشورت با خدایان درمعبد دلفی شرکت جویند و ازتشریفات مذهبی معاف شوند و حق نشستن در جشن ها و بازیها هم داشته باشند . امتیازات دیگری هم بدست آوردند که بمرور ایام برای لیدی‌های باقی‌ماند تا آنجا که هر کس مایل بود مجاز بود که جایگاهی در معبد دلفی‌دارا باشد ، کرزوس قرار داد دوستانهٔ دفاعی با کاد وکیا و مصریان بست .

هردوت پس ازآن گوید : کرزوس ایرانیان‌رادنبال کرد از قضا در همان زمان یکی از لیدی‌ها که معروف بخردمندی وحکمت بود به‌کرزوس زینهار وپند همی داد وبشهریار لیدی چنین گفت :

شهریارا توانی که حمله بمردانی کنید که شلوارشان از چرم است و سایر جامه‌هاشان هم چنین از پوست است . آنان خوراکی دارند که اشتها بدان ندارند یااینکه توانائی بدست آورد نشان‌رادارند درزمین وصحرا زندگانی می‌کنند، گذشته‌از اینهاشراب خوار نیستند بلکه بجای شراب آب‌می‌خورند ، انجیر در دسترسشان نیست که حلوائی سازد که پس از خوراك شیرینی میل نمایند .

یاهرگونه خوراك خوبی‌را نمی‌خورندهرگاه فتح با تو باشدچیزی‌بدست نیاوری وچیزی‌هم ندارد که‌تا دریافت‌کنیداگر آنان فاتح‌شدند درست دقت نماکه‌چه چیزهائی خوب و گرانبها از ما به یغما برند هرگاه خوبی های ما را برای نخستین بار درك کنند بهروسیله هست آنها راخواهند خواست و توانائی آن را نداریم‌که بشمارآوریم که‌چه از دست ما بیرون می‌رود از خدایان شاکرم که باندیشه ایرانیان نیافتاد کـه باز پرسش کنند . بالاخره کرزوس و کوروش در جنگی که آن اندازه‌ها فاصله از یکدیگر نداشت گرفتار مانند گردید،کرزوس از جنگ باز گشت کوروش او را دنبال کرد

وبیرون از پای تخت «سارد» بهم برخوردکردند نیروی‌لیدی‌ها انحصار به سوارکاران بود، سوارکاران‌ممتازی بودندگرچه غیرمنظم‌بودند ولی‌درتیراندازی‌کشتار می‌کردند، زمانی‌که کرزوس دیدکه لیدی‌ها صف‌ها برای جنگ تشکیل داده وآماده نبردشدند مشورت باد«هارپاحوس» راکه یکی از مادها بود به کار برد .

درآخرسپاه یك صف ازشتران‌که کالا حمل میکردند تشکیل داد،سوارکارانی که ورزیده بودند در مقدمه سپاهیان‌که درجهت سوارکاران‌کرزوس قرارگرفته بودند گذاشت ، در پشت سپاه‌بقیه اشتران‌پیادگان راقرار دادوفرمان دادکه پیروآنها شوند، در پشت سرپیادگان سوارکاران کامل و مجهز را نهاد و هریك ار جنگ جویان ایرانی در برابر جایگاه مخصوص قرارگرفت ، دستور دادکه مبادا هیچ‌یك ازلیدی‌ها را زنده گذارند و هریك از آنان راکه در راه ایشان قرار گرفت بکشند ، مباداکه کرزوس را به قتل رسانند ، اگر مقاومت کرد کوشش نمایند تا زنده‌اش را دستگیر کنند چه اسب‌ها از اشتران ترسند و یارای دیدن آنها را ندارند و نمی‌توانند بوی شتران را استشمام کنند . این‌نیرنگ جنگی را بکار بردند تا آنجاکه دیگر یکی از سوارکاران کرزوس پیدا نبود این تنها نیروئی بود که شهریار لیدی انتظار برتری وفتوحات را ازآن داشت معرکه جنگ بهم خورد و سوارکاران لیدی باشتران دیگر آرزوی‌کرزوس بزودی ازمیان رفت ایرانیان به پایتخت «سارد» درمدت چهارده‌روز یورش کردند تا کرزوس را باسارت بردند هنگامی‌که ایرانیان فاتح شدند شاهنشاه دستور داد که هیزم‌ها انباشته و امرکرد کرزوس راکت بسته پای آف گذاشتند بهمراه شهریار اسیر چهارده نفر ازلیدی‌ها رابرسر هیزم‌ها نهادند .

آیا شاهنشاه ایران می‌خواست قربانی نخستین فتوحات خود را برای یك از خدایان تقدیم دارد چرا یا آنکه می‌خواست به نذرخود وفاکند چرا یا شنیده بودکه کرزوس از خدا می‌ترسد ، می‌خواست او را در بالای انبوه هیزم گذارد تا ببیند چه

...گفته باآنکه میخواست بداندکه آیا یکی‌ازنیروهای یزدانی هرگزنمی‌میرد چرایا گفتار آنان میخواست بهدف خود رسد .

کرزوس بربالای‌پشتهٔ هیزم‌باآن‌حال‌نزار وپریشان ایستاد و بیاد «سولون» حکیم افتاد که از خدا الهام گرفته بود می‌گفت ، ما بین زندگان خوش بختی ادعائی بیش نیست باید عاقبت کار زندگی را دانست که چگونه می‌گذرد چه وقتی که بیاد گفتار او افتاد در اندیشه عمیق فرو رفت وسربجیب تفکر پرداخت دانست چه سخن بزرگی است پس ازآنکه مدت درازی خاموش بماندکرزوس داستان راگفت ، آتش درخرمن هیزم افتاد و شعله آن اطراف آن زبانه کشید کوروش هم بوسیله ترجمان آنچه را که‌شهریار اسیر گفته بود شنید ناگاه تغییر عقیده داد و یقین دانست که اسیر او انسان است او پیش قدم از دیگری است و خوش بخت تر از وی نیست ولی آتش‌زبانه می‌کشید گذشته از اینها از مکافات عمل میترسید دید امان از چیزی نداردکه مردم دیگر دارند .

امر دادکه هرچه زودتر آتش راخاموش کنند وکرزوس وهمراهانش راازشعله سوزان نجات دهندهرچه کوشش کردندکه اسیران را ازشعله‌آتش نجات دهندقدرت نداشتند که بر شعله‌های آتش غلبه کنند پس از آن لیدیها برای کرزوس داستان شورانگیزش را برای وی حکایت‌کردند که چگونه کوروش شهریار ایرانی منصرف از سوختن شدن آنان شد و هراسانی می‌کوشید که آتش را خاموش‌کند ولی توانائی خاموش کردن آتش رانداشتند، وآتش همی زبانه میکشید وشهریار اسیر همی‌فغان برداشت ومتوسل به اپولون شد.

بان‌روزی‌که هدیه‌برای خدایان‌اپولون فرستاد وخدایان هدیه وی‌راقبول‌کردند اوست وی‌را بزرگی داد وازشرارتی‌که درنهادش بود رهائی دهد، هم ناله وزاری‌می‌کرد اشک ازچشمانش سرازیر شد تابحال بیهوش در افتاد درآن هنگامه آسمان صاف

وهوا آرام وآسمان روشن بود. ناگاه ابرها زیادشد وطوفانی گشت ورحمت الهی باریدن گرفت وباران تند وسیل آسا آمد وآتش را خاموش کرد .

آنگاه کوروش دانست که کرزوس دوستدار خدا ومرد نیکوکاری است فرمان دادکه اورا ازانبوه هیزم پائین آوردند وبوی گفت: مرا آگاه کن تاچه کسی ترا مغرور کرد که یورش بکشورم نمائی باآنکه دوستم بودی چرادشمن من شدی چراگفت شاهنشاها کاری انجام دادم که خوش بختی تو درآن بود وبدبختی من درآن .

خدایان سبب شدند و مرا تشویق کردندکه حمله ور شوم وقتی که نادانی انسان بدانجا رسد که صلح را کنار گذارد و بجنگ پردازد ، فرزندان راه و روش پدران خودرا که بخاک رفته اند درهنگام صلح و آشتی انجام میدهند باآنکه شایسته است رویه پدران را درزمان جنگ انجام دهند، عقیده دارم که نیروی خدایان از این حوادثی که این جوراتفاق افتاد شادگشتند هردوت دانستنی های تاریخ را چه بسیار شیرین و دلکش نوشته است که ما ماجرای کوروش را در اینجا اقتباس کردیم بقیه داستان کرزوس و پندهای حکیمانه را که به پیشگاه کوروش تقدیم داشت و در صفحات کتاب هردوت بخوانید.

هنگامیکه لیدی تسلیم ایران شدکوروش متوجه نابود پنداس در بابل شدسپاه بابلی بریاست وفرماندهی بلشازاردر بیرون شهر بابل شکست خورد وایرانیان حصار شهررا از بین بردند ودر سال ۵۳۷ق.م. وارد بابل شدند .

کلدانی‌ها :

پادشاهی کلدانی‌ها که پایتخت آن بابل بود «پادشاهی دوره دوم بسابلی زیر فرمان بنوخذ نحصر « بخت‌نصر » بزرگ بود ، بخت‌نصر دوم و جانشینانش تا ۵۳۸ ق.م. در آن دیار سلطنت داشتند تا در برابر یورش موسس دولت شاهنشاهی ایران

فتح بابل :

ایرانیان آریائی بابل را بفرماندهی کوروش در ۵۳۹ ق م. فتح کردند و شاهنشاهی ایران تا مصر دامنه داشت گرچه این امتداد متزلزل بود و بدرازا نکشید. هم چنین قدرت و سلطنت کوروش بآسیای صغیر رسید.

کوروش آزادی مذاهب را در بابل اعلام داشت .

بعد از انقضاء شصت و هفت سال از استیلای آریائی‌ها به‌نینوا منجر به تخلیه کلدانی‌های سامی از بابل شد ، کوروش مینویسند آخرین شهریار کلدانی را (دومین شهریار بابلی) رامعزول کرد ، مینویسند پرورش خوبی داشت و دارای هوش بسیار و خیال پهناوری بود ، درکارهای دولت فشار و محدودیتی روا نمی‌داشت ، تحت تاثیر کاوش‌های آثار تاریخی باستانی بود ، بحث‌های او در تاریخ محدود بود و محدود ۳۷۵ ق م . دقت میکرد . در آن حدود عصر سر جون اول‌که بود که بسیاری از مورخان مورد اعتماد بآن دوره اعتراف و توجه دارند، مینویسند شهریاری باوفار بود نوشته‌های ثبت شده را توجه نمی‌کرد و حدود مجدد دینی بشمار میرفت ، معابد را بنا نهاد .

بنای معبد اسرائیل بهمراهی و توجه‌کورش بوجود آمد

بنای معبداسرائیل در اورشلیم (بیت‌المقدس) بهمراهی و توجه‌کوروش فاتح ایرانی صورت گرفت ، فاتحی که بنویسد آخرین حکمران کلدانی بابل را در ۵۳۹ قدم. برانداخت (۱)

۱ــ ص ۲۷۴ جلد دوم دانستنی‌های تاریخ انسانیت تالیف ح . هـ. ولز چاپ قاهره.

فضل‌الله ترکمانی «آزاده»

ـئیس انجمن دانشوران اراك

مشعل افروز تمدن بوده‌اند ایرانیان

ٔفرین بر ملك ایران کشور آزادگان — مام افریدون و داراجای جم مهد کیان

ـرکز فضل و فضیلت منبع علم وخرد — خانهٔ جود و شرف آرامگاه راستان

ی بهفته همچو دریا گوهر اندر آستین — وی شکفته گلبن دانش تورا در آستان

ـایگاه داریوش و کورش کشور گشا — پایگاه نامداران و دلیران و مهان

ـیر از پستان تو نوشید کاوس و قباد — خفته در دامان تو کیخسرو و نوشیروان

ـهر دفع اجنبی پروردی اندر دامنت — چون رضا شاه کبیر و نادر کشورستان

وعلی سینا و بیرونی گرفتند از تو درس — نغمه خوان فردوسی و سعدیست در این بوستان

ـر شمار آرم بزرگان و شهانت یك بیك — بایدم پرداخت چندین دفتر و صد داستان

چندگاهی گرز سهل انگاری ابناء تو — خار و خس روئید جای سرو و گل در گلستان

ـکر ایزد را کنون از همت شاه بزرگ — بهترین فرزند تو از اینزمان تا باستان

ٔریامهر بلند اقبال شاه دادگر — آنکه نازد بر وجودش تاج و اورنگ کیان

ـحنه‌ات خلد برین گردیده ای ایران زمین — بار دیگر سرفراز و شهره گشتی در جهان

ـشور آبادان زسعی و کوشش این پادشاه — مردم آسوده چه بازرگان چه مرد دهقان

ـین همه باشد ز فیض صبحگاه جانفزا — باش تا خورشید این کشور شود پرتوفشان

ـین همه باشد ز فر تو نهال نوثمر — باش تا گردد درخت بارور نخل جوان

ی شهنشاهی که هستی فکر ملت روز و شب — داردت یزدان ز آفات زمانه در امان

ـولتت پاینده بادا تا شود ایران زمین — طبق دلخواه شهنشه غیرت باغ جنان

ـد بفرمانت بپا جشنی که تا خلق جهان — بهتر و برتر شناسد کشور آزادگان

شاه سلیمان که اکنون بگذرد — بیست وپنج قرن ازشوکتش تا اینزمان

آنچه را خوانده‌اند در تاریخ جهان — مشعل افروز تمدن بوده‌اند ایرانیان

تا بیینند و بدانند آنکه این فرخنده بوم — از قدیم ایام بوده مسند شاهنشهان

تا بدانند آنکه ازشاهان مادر روزگار — غیر انصاف وعدالت نیست دیگر داستان

گوید (آزاده) ز قول مردم ایران زمین — تا جهان باشد شهنشاها بمانی جاودان

نیك بخت ونیك نام وکامیاب وشادمان

برمرادت چرخ پیر ودولت بختت جوان

مهدی فرزانه

شامی

غزل

دوش با یادش دوچشم اشکباری داشتم — سرو بالائی کنار جویباری داشتم

در بهشت آرزوها دوراز چشم رقیب — با فریبا گلرخی بوس وکناری داشتم

نازنینی دلربائی مهوش وسیمین بری — در بر از اعجاز خلقت شاهکاری داشتم

غافل از بخت سیه تادیده واکردم زشوق — زآنهمه گل در کنار خویش خاری داشتم

تاسحر زین غصه همچون شعله در چنگ نسیم — خاطری آشفته جان بیقراری داشتم

در خوراین غم نبودم کاش بر رخسار دل — ازخس وخاشاك این صحرا غباری داشتم

شاخه‌ای برتربتم بنشان بیاد آنکه من

در جهان فرزانه جان داغداری داشتم

کتابخانهٔ ارمغان

تاریخ نهضتهای ملی ایران

تاریخ نهضتهای ملی ایران تألیف و تدوین محقق دانشمند آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) که متجاوز از پنج سال است درمجله ارمغان بچاپ میرسد توجه فضلاء محققان داخل وخارج کشوررا بخود معطوف داشته است.

این تألیف بدیع که هم اکنون چاپ دنبالهٔ آن در ارمغان ادامه دارد بسبب استقبال شایانی که از آن بعمل آمده اخیراً فصولی از آن (ازحملهٔ تازیان‌تا ظهور صفاریان) جداگانه چاپ ودر دسترس علاقه‌مندان دور و نزدیك قرار داده شده‌است.

چندی قبل یکجلد از این‌کتاب نفیس‌که مطالعهٔ آن برهر ایرانی میهن‌پرست لازم وواجب است به پیشگاه مبارك اعلیحضرت شاهنشاه‌آریامهر تقدیم‌شده وتقدیرنامهٔ زیر از طرف دفتر مخصوص شاهنشاه آریامهر بنام مؤلف‌آن شرف صدوریافته است.

اینك رونوشت تقدیرنامه:

آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

یك جلد کتاب (تاریخ نهضتهای ملی ایران ازحملهٔ تازیان تا ظهورصفاریان) تألیف شما که طی عریضه‌مورخ پانزدهم‌تیرماه سال‌جاری به پیشگاه ملوکانه تقدیم داشته‌اید ازلحاظ انور شاهانه گذشت.

مراتب خرسندی و رضایت خاطر خطیر اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بمناسبت زحماتیکه در تدوین این‌کتاب سودمند متحمل شده‌اید بدینوسیله ابلاغ میگردد.

رئیس دفترمخصوص شاهنشاهی

سپیده و ستاره

آقا غلامحسین مولوی متخلص به (تنها) از شعرای خوش ذوق و توانای معاصر استکه درانواع شعر سخن میسرایدوچون ازدل سخن‌میگوید لاجرم سخنش دلپذ

الرجل میباشد .

از آنگاه و بیگاه سروده‌های خود را در دفتر چاپ و در دسترس دوستداران شعر میگذارد . اخیراً قسمتی از آثار وی که شامل غزلیات و قطعات و دوبیتی در موضوعات مختلف است چاپ وانتشار یافته که چون دیگر آثارش مورد استفاده اهل ذوق و هنر قرار گرفته است .

ما انتشار این منظومه را بهشاعر ارجمند تبریك میگوئیم .

واژه‌های همانند در پهلوی وکردی

تألیف فاضل ارجمندآقای صدیق صفی‌زاده (بورکه‌ئی) که شامل ۱۵۹۱کلمهٔ همانند درپهلوی وکردی است وبا دقتی تمام‌که شیوهٔ پسندیدهٔ وی میباشد چندی‌است انتشار یافته و درخور استفاده محققان این رشته میباشد .

آقای صفی زاده‌که اطلاعاتی‌جامع‌ازادبیات‌کردی ولغات‌پهلوی‌دارند وهرچندی تحقیقات خودرا منتشر میسازند تألیف اخیرشان نیزدرخورتقدیر وستایش میباشد .

ندای شاعر

تألیف مفید و مختصری است از آثار بعض اساتید سخن باستان و ابیاتی چند از معاصران که متأسفانه از گویندگان بزرگی که در سالهای اخیر روی در نقاب خاك کشیده‌اند چیزی بچشم نمیخورد . با این وصف اگر کلماتی ناموزون وبی معنی بنام (شعرنو) در آن چاپ نمیشد بسی ارزنده‌تر و بیشترقابل تقدیس‌بود.

ما این تألیف‌را بفاضل محترم آقای مرتضی جعفرزاده تبریك‌گفته آرزومندیم در تألیفات آینده رعایت دونکته فوق را بنمایند .

فصل سبز

دفتر شعری است که گویندهٔ آن آقای حبیب‌الله شریفی دارای ذوقی سرشار و میباشد . قطعات و ابیاتی شیوا که نمودار ذوق سلیم است در آن دیده و ما یقین داریم با مطالعهٔ بیشتر در آثار استادان سخن و پیروی از قواعد و و پرهیزازشیوه‌های مبتذل وناستوده گویندهٔ آن بمقامات‌عالی سخن

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۹

شمارهٔ ـ نهم
آذر ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیر اول: دکتر محمد وحید دستگردی)

عباس خلیلی

مدیر جریدهٔ اقدام

مبحث ادبی حقیقی وتاثیر آن

ـ۲ـ

در شمارهٔ پیش مجملاً بتأثیر ادب حقیقی اشاره نمودیم و شعررا شعور گفتیم وگرنه شعر نیست. هرسخنی‌که نافع ومؤثر ودارای لذت ومهیج و موجب نشاط است شعر خوانده می‌شود اگر چه‌این قید راهم شرط کردیم‌که باید مقفی و موزون باشد شعربا نظم تفاوت داردکه ممکن است نظم دارای وزن وقافیه باشد ولی شعر محسوب نشود. یکی ازفلاسفه برای‌حیوانات وحتی جمادات قائل‌بشعر شده‌که مثلاً چه‌چه یا طنین حشرات یا نغمه‌آهوان درعالم خودشعر است واز این تجاوزکرده

هم شعرخوانده از اینکه موج یك نحو صدای موسیقی دارد و شعر
هم [illegible] شکی نیست که بعضی الحان از آن گرفته شده. و اگر باز بزعم
شوق تجاوز کنیم نعرهٔ شیران هم یك نحو شعر حماسی می‌باشد. ابن سکره
می شاعر عرب گوید :

واحك العصافیر صی صی صی صی صی اذا تجاوبن فی الصبح العصافیر

نوعی یا جنسی برای خود شعر گفته ولی شعر خوب انسان غالباً برای شخص خود سروده
شو بالطبع برحالات بسیاری از مردم و طبع و ذوق و عشق وعاطفه و رنج و درد
ها تطبیق می‌شود که هر دردمند یا متفکر یا صاحب نظر بآن نگاه می‌کند و به
س وحال خود منطبق می‌دارد ویا بیك نحو تسلی وتشفی واستشهاد بیك گفته وتمثل
ك مثل یا تغزل بیك ترانه احتیاج دارد ونفس خودرا قانع می‌کند. و برای همین
شعر حفظ ودر حفظ آن مبالغه واعجاب یا لذت وشفا اکتساب می‌شود. قصیدهٔ لامیة العجم
ه طغرائی آنرا برای شخص خود سروده وازروزگار شکایت کرده یا تغزل نموده برای
ع مردم درهر زمان ومکان آمده وشامل حال عموم افراد وجماعات بوده وهست بحدیکه
لماء ادب و دانشمندان عجم وعرب گفته‌اند. اشعار آن قصیده بر تمام احوال و اوضاع
ر منطبق شده وهر کسی که مبتلا بیك نحو درد یادارای یك نوع عشق ووجد یا گرفتار
ك زندگانی سخت درحال حضروسفر وتألم از اهل روزگار وخیانت دوستان غدار یا
ری احباب واصحاب یاتنزل مقام وبرتری وتقدم ار اذل وحرمان ازحق حقیقی بیك
ت ازآن قصیده تمثل واستشهاد می‌کند همه آنرا یك سند ثابت وقول صادق وشفای
ی وحجت غیرقابل انکار می‌دانند. همانطورکه آن شاعر برای تسکین خاطر خود
ن شعررا سروده ناقل برای تسکین خاطر خود بدان ترنم می‌کند پس شعر خوب اول
[illegible] آمده و بعد برای مردم یا برای هردو بالسویه یا اول برای مردم آمده
[illegible] هم یکی از آنها باشد ومشمول فواید یا تشفیات وتسکینات و تأثیرات

نیک‌گفتهٔ خود می‌شود و این بهترین نوع شعراست‌که‌گوینده درد ومحنت یاعشق ولذت خودرا باعواطف وخواطر وحالات مردم تطبیق‌کند وبرای خود باندازهٔ احتیاج‌بعلاج وتشفی یا اشباع نفس شفا ولذت ومسرت وتسکین طلب‌کند. مااز بهترین قصیده‌بزبان عربی شاهدآورده‌ایم‌که گویندهٔ‌آن ایرانی بوده و دانشمندان عرب و عجم در فایدهٔ آن و تعمیم معانی و انطباق بر حالات بشر اجماع کرده که گفته‌اند : تقسمت علی حظوظ البشر » پس شعر خوب آن است‌که شامل عموم مردم باشد و اگر شاعر برای تسکین خاطر خود سروده باشد مردم همه بهرهٔ خود را از آن می‌برند . در فارسی بسیاری از اشعار شعراء بزرگ هم چنین می‌باشد و درهرموردی بیکی از ابیات یا بیك قطعه ورباعی وغزل و قصیده تماماً تمثل واستشهاد می‌شود. مثلا در فجایع نوعی همیشه بگفته سعدی تمثل می‌شود :

بنی آدم اعضاء یکدیگرند الی آخر ـ گاهی هم بتمام قصیدهٔ بلند استشهاد می‌شودکه تمام ابیات‌آن دارای اثر کافی و شافی و وافی می‌باشد . مانند این قصیده:

بهیچ یــار مده خاطر و بهیچ دیــار

که بر وبحر فراخ است و آدمی بسیار

یااغلب بلکه تمام غزل سعدی‌که : منطبق برحالات وتالمات عشاق ونالهٔ‌آنها از دوری وفراق است. همچنین اشعار فردوسی درهروضعی حتی وصف جمال‌که خارج ازفن حماسه می‌باشد ودرهرچیزی‌که‌گفته بمنتهای درجه‌ومقام بلاغت واعجاز رسیده حتی درحیات خودگویند: سلطان محمود خواست نامهٔ تهدیدآمیز بیکی از دشمنان خود بنویسد منشی بیکی ازاشعار فردوسی استشهادکرد وچون سلطان پرسیدآن بیت ازکیست‌که از بلاغت‌آن تعجب‌کرده‌گفت : ازفردوسی: سلطان ازحرمان اوتأسف‌کرد وجبران آنرا تدارك نمودکه فردوسی درگذشت.

حافظ نیز چنین بود و خیام که دعوت برای اغتنام لذت می‌کرد و خود بمقام

نمود درعالم خود برسایرین تفوق یافته است .

درخاطر دارم هنگامیکه دراستکهلم بودم درروز تعطیل اعلانی دیدم که مردم به خواندن آن تجمع کرده بودند. موضوع راپرسیدم گفتند : نشرکتاب است و من برای اطلاع بران کتاب روزبعد بکتابخانه رفتم ولی دانستم آن کتاب بکارمن نمی خورد . رفتن بآنجارا بهانه ملاقات مدیرکتابخانه کردم وچون او را دیدم از اوخیام خواستم گفت ماصدوشصت کتاب ومقاله بچندین زبان درپیرامون خیام وزندگانی وشعر ودانش اوداریم. اوومن هردو از فزونی بحث ونشرکتاب دراطراف خیام تعجب کردیم ولی او علت را نمی‌دانست ومن می‌دانستم ازمن پرسید وباوگفتم: خیام برای عموم بشرشعر گفته: اوبعیش ونوش ودریافتن لذت وآسایش روح و وجدان وتمتع بجمال انسان و زیبائی طبیعت دعوت کرده و این معانی شامل تمایلات وخواسته‌های عموم بشراست. ازغم می گریخت وبخوشی پناه می‌برد. پس شعرخوب برای مردم است . وآنچه برای شخص گوینده بدون انطباق برحالات وروحیات وتشفیات بشر گفته شده شعر نیست وهیچ بلکه شرم آوراست. الحق شرم‌آور وعذاب روح وموجب تالم وتاثر ورنج عموم بشر است تاچه رسد بادباء وشعراء حقیقی ولی خوشبختانه آن گفته‌های شرم‌آور مانند حشرات زبون خلق الساعه است که در حین ظهور مقهور بمرگ وفنا وزوال می‌گردد. باگوینده خودمی‌میرد ولی اوراق شرم‌آور که‌مانندکفن آنهارا مندرج‌می‌کند موجب تالم‌وانفعال وستوه و ملال است که چرا باید بعضی‌ازمجلات بنشرآن هذیان که نباید از دهـان گوینده آن تجاوزکندمی‌کوشندشاید برای‌این است که گوینده وامثال‌اویك عدداضافه برعده‌واین‌یك‌نوع کسب درفکروفضل وحیثیت وشرف وادب قوم است . من صریحاً وبیپرده‌می‌گویم: باید مشوقین ومروجین نادان ودشمنان فضل و ادب ومعانی و بیان رونابودکرد وگرنه‌گویندگان خود باقول‌خویش ارج این‌را ندارندکه بگوئیم آنها بـا مرگ طبیعی ازمرگ‌گفته‌خود مرده ونابود شده‌اند.

دراینجا باید ازروی حق وفهم وذوق داوری کرد. نه هر گفته که بنام شعرنو یا موج نو یاشعر آزاد باطل است بلکه اگر دارای معنی وواجد مضمون بکر وحائز اثر نافع نوعی باشد ولو فاقد وزن وقافیه باشد ماآنرا شعر تلقی می‌کنیم وادباءعالم آنرا « شعرمنثور » گفته‌اند و درقدیم خصوصاً درادب عرب هم بوده ولی وزن وقافیه برای انضباط آمده وشعرمنظوم بیشتردرذهن انسان می‌ماند وحفظ می‌شود. البته شعرموزون و دارای قافیه و معنی و مضمون برگفته آزادیابی وزن وقید وانضباط بهتر است بلکه نمی‌توان گفت بهتروقابل قیاس نیست. برای اطلاع خوانندگان وعلاقه‌مندان بتحقیق وداوری در عالم‌ادب این راهم می نویسیم شعرآزادکه عرب آنرا «شعرمنثور»گویند و میان ملل متداول است دارای معانی و مضامین و تااندازهٔ موازین و افکار مردم پسند است. امین الریحانی نخستین کسی بودکه درعالم ادب‌عرب این‌باب رامفتوح کرده‌که بعنوان «الشعر المنثور» درریحانیات آمده ومورد استحسان اغلب ادباهم واقع‌شده ولی دارای معنی ومبنی بوده‌وبعضی ازآن هم مسجع وموزون است واگراز ادب ملل‌دیگر که همه چیز راآزادکرده‌اند نقل شده باشد ناقل ازعهدهٔ‌آن برآمده است .

پس اگر فکر خوب در شعر منثور خوب باشد و اگر مبانی شعر محکم و معانی برحقایق تطبیق شده و استعاره و تشبیه بعمل آمده و شعر آزاد واجد فواید و دارای تشبیهات و استعارات و قواعد باشد آنرا باید شعر گفت و اگر الفاظ باقافیه و وزن و عروض خالی از لطف و استعاره و فایده و ذوق و تاثیر باشدآن شعر نیست وتمام آن بامهملات کودکان این زمان یکسان است . بسا شعر منظوم وجود داردکه باید معدوم شود چنانکه شده . شعر کهنه و نوندارد. فکر جدید و عتیق ندارد. لذت‌وذوق وشوق وعشق‌ومستی وتمتع بجمال طبیعت‌وانسان قابل زوال یانسخ وتجدید وتبدیل نمی‌باشد. چیز خوب درهرمکان وهرزمان خوب است و بدهم در هرحال بد می‌باشد ولی‌گاهی‌ناشرین تشخیص خوب‌وبدرا نمی‌دهندوهر رطب ویابسی را درهم

نذارید که خطاب و عتاب بآنهاست وشرم تمام ارباب ذوق از آن مهملات و
... ت است که وقتی آنها را میخوانم .

احساس شرم می‌کنم. اگرچه ماآنها را نمی‌خوانیم زیرا این ترهات قابل یك
نگاه هم نیست ودرخور بحث ودوام هم نمی‌باشد .

یك مضمون بکر ویك فکر یا وصف واستعاره‌خوب دریك، بیت شعر اثرچندرطل
شراب را می‌کند . گاهی نیوشنده از اختیار خود خارج میشود و حتی مستانه آشوب
می‌کند. پس آن تأثیردرمعنی ومضمون است نه درالفاظ موزون .

بسیاری از شعراء حتی بزرگترین آنها مانند سعدی از دیگری که فردوسی
باشد بااعجاب وتجلیل نقل‌کرده‌که شعر اورا مانند آیات بینات دانسته است و الحق
درعالم مهروعاطفه وانسانیت ورأفت باید چنین باشدکه چنین‌گوید :

چـه خـوش گفت فـردوسی نیك زاد
که رحمت بران تـربت پاك بـاد
میـازار مـوری کـه دانـه کش است
که جان دارد وجان شیرین خوش است

پس شعر خوب وشعری‌که مقبول‌مردم باشد چنین است وآنهائیکه برای مردم
نمی‌گویند برای خود هم نمی‌توانند بگویند. شعرمنظوم یامنثور ،کهنه یانو، مقید
یا آزاد بهر صورتی که باشد باید دارای معنی و مضمون وفکر بکرو فایدهٔ خاصه
یا عامه و تشبیه مقبول و استعاره پسندیده و تاثیر روحی عمیق بـاشد و آنچه فاقـد
معنی و مبنی و اثر و فکر است شعر نیست ولو واجد وزن و قافیه باشد . آنانیکه
تقلید وتکلف وتکرار وصف و تشبیه مبتذل و استعاره غیر صحیح شعر می‌گویندشاعر
نیند و آنانیکه الفاظ بی معنی و غیر متناسب و فاقد لطف واثر و فکر بر اوراق

پراکنده می‌کنند شاعر نیستند و هردو چه نظم آنها کهنه باشد و چه نو وچه مولود طوفان و موج و زادهٔ کوه و دریا باشد محکوم باستهزاء وتنفروطرد و بالاخره مرگ می‌باشند. ولی‌هرچه هست برادباء واجب است که باجهل نبرد ونادانان را ازمیدان ادب طردکنند. حتی شعراء موج نواگر واجد قریحه وذوق باشند باید بدنامی جهال را از خود دور کنند و بهترین حجت آنها این باشد که اول برای مردم شعر گویند و بعد برای خود که مشمول توجه و عنایت مردم با ذوق و استعداد باشند.

سعدی خداوند شعر غنائی‌آنکه تاعشق هست وتارهای قلب مارا مرتعش میکند، غزلهای مترنم او زبان حال‌ما خواهد بود، جلال‌الدین رومی، قطب جذبه‌های صوفیانه و آنکه در این خاکدان زندگانی نکرده،دائماً بطرف لامکان درمعراج بوده است، خیام فکور واقع‌بین، خیام بیرون رفته از دائرهٔ معتقدات ساخته و پرداخته شده که روح شك، او را بهمه چیز بدبین کرده است ـ هر سه در دیوان حافظ دیده میشوند.

خیام‌که یکی از درخشانترین قیافه‌های متفکر تبار ایرانی است عالم وجود را یک تحـول مستمر، یعنی مرگ متوالی می‌بیند. در اقیانوس تاریك و هراس انگیز نیستی تخته پاره‌ای افتاده است، ایـن تخته پاره برای چند لحظه او را از فرو رفتن در لجهٔ خاموش نیستی نگاه میدارد، پس باید باین تخته پاره‌که نامش زندگی است چسبید.

(نقشی از حافظ)

محمدامین ادیب طوسی
استاد دانشگاه

مکتوب دوم

دوست عزیزم! در نامه پیش وعده دادم که بحث خود را دربارهٔ لغات دخیل دنبال کنم . اینک با توجه بمطالب گذشته یادآور میشوم که لغات دخیل دریکزبان مانند افراد بیگانه است درکشور دیگر، بیگانه‌ای که مقیم کشوری میشود ازدوحال خارج نیست: یافردی است مفیدکه وجود او در آنکشور منشاء اثراست ، ویا انسانی است بی مصرف که هیچگونه نفعی ازوجوداوبرای آنکشورمتصور نیست .

در صورت اول چون فرد بیگانه مورد احتیاج است درکشور میزبان باحترام پذیرفته میشود و با قبول تابعیت درشمار افراد آنکشور درمیآید ودیگر نمیتوان نام بیگانه بروی نهاد.

و اما در صورت دوم که بیگانه‌ای بی مصرف است طبعاً در آنکشور برای اوجائی نیست وبایدهرچه زودتر اورا بترك اقامت وادارند ومجبورش کنندکه بمملکت خود برگردد.

لغات دخیل نیز دریك زبان همین حکم را دارند ، اگرلغتی لازم باشد قبول میشود و با پذیرفتن تابعیت تحت قواعد دستوری آنزبان در میآید و اگر بوجود آن احتیاجی نباشد باید از بکاربردن خودداری شود واجازه ندهندکه موجب اختلال و نابسامانی درزبان گردد.

واما اینکه چگونه لغتی لازم و یاغیرلازم است تشخیص آن ازوظائف فرهنگ [illegible]است واگرمابخواهیم دراین باره ضابطه‌ای ذکر کنیم باجمال میتوانیم بگوئیم کلماتیکه [illegible] ندارند لازم و آنهاکه معادل فارسی دارند غیرلازمند مثلا اصطلاحات

دینی که ازراه دین اسلام واردزبان فارسی شده‌اند غالباً کلماتی هستند که معادل فارسی ندارند وحفظ آنها در زبان لازم است مانند: حج، تکبیر ، تشهد، شهادت، رکوع ، سجود، تکبیرةالاحرام ، قربانی، فدیه ،کفاره، سبع‌المثانی وغیره که عموماً اصطلاح دینی هستند و باید باهمان صورت خود حفظ شوند، معهذا در این مورد هم پیشینیان ما هرجا ممکن بوده کلمه را فارسی کرده‌اند و مثلا عوض « صلوة وصوم ووضوء» بترتیب کلمات فارسی نماز، روزه، آبدست یا دستنماز بکاربرده‌اند.

همچنین اصطلاحات علمی از قبیل : طبیعت ، دهر، علت ، تسلسل ، دور ، قضیه ، حجت، برهان، اصل، فرع، موضوع ، محمول وامثال اینهاکه درکتب علمی آمده ومعادل فارسی ندارند و در عداد لغات‌لازم بشمارمیروند، اگر چه در این باره هم‌قدما تاجائیکه امکان داشته‌کوشیده وبرای لغات‌علمی معادل فارسی درست‌کرده‌اند وبیش از همه دراینراه ابوعلی‌سینا،ابوریحان، ناصرخسرو وباباافضل‌زحمت‌کشیده‌اند وما میتوانیم با مراجعه بکتب این دانشمندان ده‌ها اصطلاح فارسی شده بیابیم مثلا ابن‌سینا «قائم بالذات» «ایستاده بخود» وناصرخسرو «بقاء مطلق» و«موحد» رابترتیب «درنگ وباشاننده» اصطلاح‌کرده وبرای فهرست‌کامل این قبیل‌کلمات میتوان بمقدمه لغتنامه مرحوم دهخدا رجوع‌کرد .

ازلغات لازم قسمتی هم مربوط بامور سیاسی واجتماعی‌یا حوائج روزمره‌است مانند، غزا، سلطان سیاست ، ملت ، دولت ، انهاد ، اشراف ، خطبه، تعصب ، غیرت، قضاوت ، رأی، آلت و غیره که معدودی ازآنها نیز بوسیله‌گذشتگان ترجمه شد ولی غالباً کلماتی هستندکه معادل فارسی ندارند و اگر دارند مأنوس نیست .

اینك‌که معنی لازم وغیرلازم دانسته شدفرهنگستان زبان میبایدقبل ازهرکار به تهیه صورتی از این دوگروه بپردازدولغات غیرلازم‌که فارسی معمول دارند ازقبیل «الم» بجای «درد»یا «محنت» بجای «اندوه» و یا «عمل» بجای «کار» وامثال اینهارا

بگذارد و مردم را وادارد که عوض آنها معادل فارسی را بکار برند سپس کار خود را روی لغات لازم منحصر کند باین ترتیب که ابتدا بطبقه بندی آنها بپردازد و لغاتی را که فارسی دارند ولی فارسی آنها متداول نیست از آن صورت بیرون بکشد و مردم را وادارد تا بجای کلمات واصطلاحات نامبرده فارسی آنها را بکار برند ودراینراه کتب ادبی قدیم و دیوان شعرای بزرگ و مخصوصاً تفسیرهای فارسی قرن چهارم تا ششم میتواند برای فرهنگستان راهنمای خوبی باشد چه غالباً نویسندگان تفسیرهای فارسی کوشیده‌اند برای کلمات عربی قرآن معادل صحیح فارسی پیدا کنند ووظیفهٔ دینی آنانرا واداشته که اینکار را بانهایت دقت وامانت انجام دهند و از این جهت درخور اطمینان میباشندمثلا درتفسیر ابوبکرعتیق نیشابوری که دراوائل قرن پنجم نوشته شده تاهرجا ممکن بوده معادل فارسی کلمات قرآن راآورده ومی بینیم مثلاعوض لغات وترکیبات : «شهرت دادن» قصدکردن، راضی شدن،لازم وضروری، احاطه کردن ومهیا «بترتیب: آوازافکندن،آهنگ‌کردن، ازدل یافتن ، دربایست، درکشیدن وساحته وفراهم» را آورده وما میتوانیم ازاغلب آنها استفاده‌کنیم .

اینکه میگویم اغلب برای آنکه در بعضی موارد بنظرمن حفظ لغت اصیل از پذیرفتن معادل فارسی آن بهتر است و آن هنگامیستکه معادل فارسی کاملاً دور از ذهن باشد مانند آوردن بیك بجای اما و برتاویدن بجای تحمل کردن . ویا فارسی آن درذهن مردم ایجاد اشتباه‌کند مانندبکاربردن برگ‌عوض میل ورغبت یابرچسبیدن بجای تکیه کردن و از این قبیل لغات که مرور زمان آنها را بکلی با ما بیگانه ساخته و ذهن ما با آنها آشنا نیست و حکم مرده‌ای را دارند که بخواهیم ازنو آنها را زنده‌کنیم .

دراینجا بدنیست بیك نکته اشاره‌کنم، وآن اینکه دیده میشود بعضی نویسندگان بی آنکه صلاحیت علمی پارسی بخود اجازه میدهندکه بصرف تعصب و از روی

جعل کلمات دخیل متعارف را بلغات ساخته و پرداخته نامتعارف خودشان تبدیل کرده در نوشته‌هایشان بکار برند، این عمل نه تنها فائده‌ای ندارد بلکه موجب گمراهی و زحمت خواننده نیز میشود وچون یك نوع اخلال در زبان فارسی است میتوان نام خیانت بر آن نهاد و این خیانت سابقه تاریخی دارد و درعهد اکبر شاه هندی عده‌ای ماجراجو دور هم‌جمع شده وکتابی‌بنام دساتیر پرداختند وآنرا کتاب آسمانی خواندند. درآن کتاب سعی شده بودکه تمام‌کلمات فارسی باشد و چون اینکار ممکن نبود از خود لغاتی جعل‌کرده ودرآن کتاب‌گنجانیدند ودرآخر کتابهم فرهنگی برای آن لغات نوشتند وادعا کردندکه آن لغات فارسی اصیل است در حالیکه اغلب کلمات وضع شده نه صورت فارسی دارد و نه خوش آیند است مانند بوباش بمعنی سرمد و بووات بمعنی محسوس و پیه بمعنی عرض و نامیستار بمعنی نفس ناطقه و از این قبیل . . .

این لغات‌که امروزه موردتمسخر دانشمندانست هیچکدام نتوانست‌درزبان‌فارسی برای خود جا بازکند وحتی فرهنگهای‌عصرحاضر نیزآنها رانپذیرفت امافرهنگستان سابق یکی از آنها رابکرسی نشاند وآن‌کلمه تیمسار بمعنی حضرت است‌که امروزه در ارتش معمولست در حالیکه معنی واقعی کلمه هیچ مناسبتی با حضرت، ندارد و ترکیبی است از « تیم » بمعنی کاروانسرا و « سار بمعنی سر » و رویهم معنی آن رئیس«کاروانسرا»است.

حال اگر این‌آقایان‌لغت پرداز میخواهند وارث صاحبان دساتیر باشندعرضی نیست ولی باید دیدجز اتلاف وقت خود وجلب نفرت دیگران ، چه نتیجه‌ای از این عمل خود میبرند ؟ بنظر من اگر کار این قبیل اشخاص از نظرعلمی هم صحیح باشد باز چنین حقی ندارند واینکار صرفاً باید بوسیله یك انجمن رسمی علمی انجام

... اتی داشته باشد همانگونه که دیدیم فرهنگستان سابق لغاتی صحیح ... وضع کرد وچون سمت رسمی داشت توانست موضوعات خود را متداول کند چنانکه امروزه مثلا بجای «عدلیه» «دادگستری» وعوض «ادعانامه» «دادخواست» میگوئیم وطوری بآن انس گرفته‌ایم که دیگر تغییر آن بسادگی امکان پذیر نیست !

اینک نامه‌خود را بهمینجاختم میکنم ودنبالهٔ مطلب را بمجالی دیگر موکول مینمایم. ارادتمند ـ ادیب طوسی

خیام چه در خارج و چه در ایران به باده‌ستائی اشتهار دارد ، بحدیکه نام وی‌ملازم میگساری وگاهی عنوان امکنه‌ای میشودکه محل عیش و نوش و خوش‌گذرانی است. حتی بعضی بارزترین مشخصات‌سخن او را ستایش باده گفته‌اند . ولی نکته شایستهٔ توجه این است کــه در رباعیات اصیل خیام ، یعنی رباعیهائی‌که در مستندات قابل وثوق آمده است امرچنین نیست مثلاً در۳۱ رباعی مجموعهٔ نزهةالمجالس فقط ۵ رباعی هست‌که ازباده‌گساری دم زده است و در۱۳ رباعی مونس‌الاحرار نیز بیش از۵ رباعی نیست‌که از می‌سخن بمیان آمده باشد . دررباعی‌های مرصادالعباد و تاریخ‌گزیده و جوینی و وصاف مطلقاً سخنی ازباده نیست . ونکته مهم‌تر اینکه درهیچیك از این ده رباعی نزهةالمجالس و مونس‌الاحرار باده مستقلاً و بــالذات موضوع سخن نیست بلکه همه جا یا تفکری توأم‌است ویا مقرون است بصورتی از انفعالات نفس‌شاعر.

(دمی با خیام)

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

(زبان و ادبیات)

(۴)

تصویر شعر قدیم در مسیر شعر جدید

تاریخ تولد زبان و ادبیات فارسی

درمباحث قبل بعرض رساندیم که «حیات زبان و ادبیات عین حیات بشر است» پس تا این یکی موجود باشد، آن دیگری بالطبع وجود خواهد داشت. و نیز اشاره کردیم که «پیدایش بشر وزبان تقریباً همزمان بوده است» زیرا درتعریف « زبان » نوشتیم که «وجودکلامی حوائج روزمرهٔ ماست» واز آنجاکه بشر با حوائج خود همزاد است ، ناچار بازبان خود همزمان خواهد بود. واین نکته را هم مبهماً متذکرشدیم که «تاریخ ولادت» «ادبیات» هرملتی متأخراز تاریخ تولد «زبان» او ومقارن باحیات معنوی اوست ، زیرا گفتیم که « زبان همینکه از حد سادگی خودپابیرون گذاشت و خود را در قلمرو هنر و صنعت کشید ، بجهان ادبیات داخل شده است.»

با این مقدمه پیداست که در مطالعهٔ تاریخ زبان و أدبیات هر ملتی برای هیچکس جای این سؤال نیست که آیا این ملت ازکی به «زبان» آمده است ؟ اما حای این سؤال هست که ما ازکدام عهد از«زبان» او آثاری در دست داریم و نیز از کدام قرن این «زبان» ازحد سادگی خود پا بیرون گذاشته و بقلمرو هنر و صنعت درآمده یا بعبارت دیگر «ادبیات» آن آغاز شده است .

چنین بنظرمیآیدکه دراینجا نخستین سؤالی که ازخاطر خوانندگان وقادخطور کند، این باشدکه از زبان فارسی ، ازکدام قرن آثاری دردست است؟ و اطلاع ما از «ادبیات فارسی» ازچه تاریخی شروع میشود ؟

... ایل است که مقصود از « زبان و ادبیات ما » کدام «زبان» و « ادبیات »
... زیرا جبر روزگار وحملهٔ معنوی شدید عرب ، هست وبود زبان ما را بنحوی
... هم گسیخته و دگرگون کرده است که اگر هم میان آنها شباهتی باقی باشد ، این
... شباهت آنقدر آشکار نیست که آدمی بتواند باتکاء فراست تنها آنچه راکه هست بآنچه
... بوده است به پیوندد .

زبان وادبیاتی که پیش ازحمله عرب دراین مملکت رواج داشت، امروز برای
ما تقریباً حکم یك زبان و ادبیات بیگانه را دارد ، باین معنی که درصورت علاقمند
بودن بآن با دانستن زبان و ادبیات فعلی ، باید آنرا جداگانه بیاموزیم، یعنی اگر
فرض کنیم یکی ازمردم عهد ساسانی از درون قبر بیرون آمده است و حرفهائی میزند ،
ما آن حرفها را نخواهیم فهمید ، و اگر چیزی مینویسد ، از خواندن آن نوشته ها
عاجز خواهیم بود ، زیرا برای ما و ارثان آن خط وزبان، امروز براثر آن دو عامل
سابق الذکر ، نه تلفظ مشترکی مانده است و نه خط مشابهی.

دراین فصول هم بحث ما متوجه بآن زبان و ادبیات نیست. دراینجا از بـاب
مقدمه کافی است بگوئیم که مورخان ومحققانی که عمر خودرا در آن راه بسر رسانده اند،
از زبان و ادبیات بالنسبه غنی وثروتمندی که درآن زمان وجود داشته است ، بسیار
سخن گفته اند و غالباً برای ثبوت ادعای خود بقول مورخانی موثق و معروف توسل
جسته و بشاهدان دیر پای زنده ای از قبیل کوهها وستونهای سنگی مکتوب استشهاد
کرده اند و همچنین ازکتب بسیاری که با همان خطوط وجود داشته و تا حوالی قرن
... هجری مبنا ومأخذ آثار منظوم ومنثور متعدد ومعروف وموجودی ازقبیل گشتاسب
نامهٔ دقیقی ، شاهنامهٔ فردوسی ، کلیه ودمنهٔ روزبه ، کلیه ودمنهٔ رودکی ، گرشاسب
نامه، ویس ورامین فخر گرگانی قرارگرفته است واز کتابهای دیگری که باین

حد از شهرت نرسیده اما این نکته از حقیقت وجود آنها چیزی نکاسته است ازقبیل خداینامه، اسکندرنامه، آئین‌نامه، گاهنامه، بهرام نامه و غیره نام برده‌اند ـ بعقیدهٔ نگارنده اگر از آن زبان و ادبیات، هیچ چیز بجز همین کلیله، با این تنوعی که در مطالب دارد و مخصوصاً با آن مقدمهٔ مبسوطی که بیادبرزویه طبیب برآن مانده است، نمانده بود، جای شبهه‌ای برای وجود آن زبان و توسعهٔ ادبیات آن باقی نمیگذاشت.

امروزمعمولاً وقتی ما از زبان وادبیات خودحرف میزنیم، توجهمان به«زبان وادبیات بعداز اسلام» است‌وبنده نیز باتوجه بهمین «زبان وادبیات» است‌که درجواب آن‌سؤال‌این‌تعبیرشیرین‌را بااندکی‌تحریف‌از نویسنده‌ای بزرگ‌بعاریت‌میگیرم‌وجواب میدهم :

قرن چهارم هجری میان بیست‌سالگی وسی‌سالگی بود که برعزای قدیم‌ترین شاعرسخن‌آفرین وپدر شعر فارسی نشست؛ زیرا رودکی بسال ۳۲۹ وفات یافت و با آنکه تاریخ ادبیات‌ماپیش‌ازاوشاعری ببزرگی اونشان‌نمیدهد، اما آثارمنظوم ومنثوری کامل، یاناقص، خوب یابد، بهمین زبان دری از نویسندگان وشاعرانی دیگر پیش از او وهمزمان با او ضبط کرده است‌که در نثر، معروف‌ترین و بزرگترین‌آنها تاریخ بلعمی است.

تصحیح فرمائید

در مقالهٔ شماره (۳) صفحهٔ ۵۱۵ سطر ۱۸ شمارهٔ هشتم سال پنجاه و سوم «گردش زمین» بغلط «کرویت زمین» بطبع رسیده بود.

(دکترحمیدی)

تحریری

پادیس

کار نابکاران

گفتار بیستم

درحواشی که، ازگستاخی ، بررسالهٔ«ترجمه پذیری»اثر دانشمند ذوالفنون جناب آقای پروفسور رضا نوشته‌ام ، مطالبی آورده‌ام که برای توضیح چند نکته ـ با همه اعتراف که بقصور خود دارم ـ لازم می‌نمود . این حواشی راپس از تعمق و تجدید نظر بموقع خود در همین جا خواهم آورد . بحث امروز مربــوط بکلیاتی است در کار ترجمه .

این نخستین بار نیست که میگویم برای ترجمه از زبانی بزبان دیگر لازم بل واجب است که مترجم آن هردوزبان راخوب بداند وخوب دانستن کافی نیست بایدبکلیه دقایق وظرایف هردوزبان بخوبی آشنا باشد. یادگرفتن لغات بسیارشخص را قادربتکلم نمیکند. سخن مرکب است ازجمله‌ها وجمله از اسم وفعل تشکیل میشود که گاهی صفت وحرف درآن داخل میشود. برای ادای جمله باید قواعد و دستور زبان را نیز آموخت وکسی که اینها را بیاموزد تا بکنایات و استعارات وطرز استدلال اهل زبان آشنا نباشد ، نمیتواند ازعهدهٔمکالمه ومصاحبه برآید.

برای مثال عرض میکنم همه میدانیم که در زبان فارسی اگر کسی رابماه تشبیه کنند حاکی ازوجاهت اوست. واگرکسی جمله‌ای را ازفارسی بفرانسه ترجمه بکند درآن زیبائــی معشوق چنین بیان شده باشد « جمال یار بماه دو هفته می‌ماند » یک فرانسوی تصور خواهد نمودکه شاعر زشتی بی‌نهایت کسی را تعریف میکند. فرانسویان مردزشت رابماه تشبیه میکنند ملاحظه میفرمائیدکه ترجمه چه کاری

دشوار است که از هر نابکاری بر نیاید.

هنوز فراموش نکرده‌ام آن جوان ایرانی راکه چهل‌سال پیش از این بفرانسه آمد. میتوان گفت که همه لغات فرهنگ لاروس را ازحفظ میدانست. دستورزبان فرانسویرا کماینبغی آموخته بود وجمله‌ها را بدرستی تمام ادا میکرد ولی کلمه بکلمه ترجمه بود از فارسی وبدون هیچ تکلف بروانی سخن میگفت. روزی سرگذشتی را بیکنفر فرانسوی نقل میکرد پس از آنکه از ما جدا شد . رفیق فرانسوی گفت این حکایت از قرار معلوم بسیار جالب بود ولی باید اقرار بکنم که من یک کلمه هم از آن نفهمیدم !

زمانی بود که زباندانی فضیلتی عظیم بشمار میرفت. ولی افسوس که در زمان‌ما صلاح در اینست که مردم اصلاً زبان بیگانگان نیاموزند. انسان باید نخست زبان مادری خودرا بخوبی یاد بگیرد همینکه درآن بحد کمال رسید ، بآموختن زبانهای دیگر بپردازد.

کارما امروز چندان بافتضاح کشیده‌که من آرزو میکنم ایکاش هیچکس در ایران بزبانهای فرنگی آشنا نمی‌بود! مردم تصور میکنندکه ادخال لغات فرنگی در مکالمه مایهٔ افتخاراست. گناه بگردن کیست؟ بگردن اولیای کودکان است که اولاد خود را از عهد صغر، پیش ازآنکه فارسی یادبگیرند ، بفرنگستان می‌فرستند و چون این فرنگ‌رفتگان بایران برمیگردند، قادر بتکلم زبان‌خودنیستند. وچون مردم‌هم کلیةً فرنگیان را «ازمابرتران» می‌پندارند، جرأت عیبگیری ندارند. (البته‌گذشته اززبان، آداب ورسوم وسنتهای ملی را هم بکنارمی‌گذارند. ولی این مطلبی دیگر است که دراینجا ذکرآن مورد ندارد.)

کسانی از قبیل مرحومان قزوینی و تقی‌زاده ودهخدا و اقبال آشتیانی و شفق از در گذشتگان و مجتبی مینوی و محمدعلی جمالزاده و هشترودی و پروفسور رضا از

[...]نکه پیش‌ دیگران ازدرفرنگستان‌اقامت داشته‌اند پیرامون اینکار نمیکردند.
[...] برای‌آنکه پیش از حرکت از ایران درزبان خودمسلط بوده‌اند .

با[...] ملاحظه کرده‌ام وقتی که من با این فرنگی مآبان فارسی ندان سخن میگویم. ازطرز تکلم من تعجب میکنند وغالباً زیرلب می‌خندند حتی برخی ازتند روان این راحمل برجهل وکودنی من می‌نمایند . بگمان ایشان اگرمن پس‌ازچهل وچهارسال اقامت درفرانسه درمکالمه‌ام لغت فرنگی نمی‌آورم از این بابت است‌که زبان فرانسوی نمیدانم !

درحدود ده‌سال پیش ازاین درانجمن دانشجویان بطریق وعظ سخن میراندم. جلسه در قهوه‌خانه‌ای تشکیل شده بود . بنابراین همه ناچار بایستی قهوه یا چای سفارش بدهند، کسی‌که مأمورگرفتن سفارشها بود وارد شد . من سخنم‌را قطع کردم و گفتم صبر کنید خدمتکار برود تا من بادامهٔ گفتارم بپردازم . همگی از ایـن سخن من خندیدند برای‌آنکه خدمتکار یانوکر گفتم و«گارسون» نگفتم !

همین جوانانندکه پس از سه چهار سال اقامت در فرنگستان یا بیش یا کمتر بایران برمیگردند و بشغلی منصوب میشوند . زبان خود را خوب نمیدانند و زبان بیگانه راهم‌چنانکه باید فرانگرفته‌اند وچون ترجمه‌کتب فرنگی درایران امروزی سخت‌معمول شده. هریکی دربند اینست‌که‌از دیگران عقب‌تر نماند . بموجب‌آنکه:

سخن‌درست بگویم نمیتوانم دید   که‌می‌خورندحریفان‌ومن‌نظاره‌کنم.

پس هرکس کتابی فرنگی بدست می‌آورد و آنرا بفارسی ترجمه میکند . اما چه ترجمه‌ای ؟

من از این ترجمه‌های بسیارکم دیده‌ام و در بارهٔ آنها نمیتوانم بدرستی‌داوری [...] ولی اگرقبول داشته باشیم کـه « مشتی نمونهٔ خروار است » آنچه دیـده‌ام [...] نمی‌ارزد :

بدبختی در اینست که غالب این نوکاران بکار آموزش برگماشته میشوند. بنابراین بحال شاگردانی که از زیر دست اینگونه معلمان بیرون می‌آیند باید زار گریست!

گناه نادانی برگردن ایشان نیست. بل برگردن معلمان ایشانست‌که معلومات ناقص ونادرست خودرا تدریس‌کرده‌اند. درحقیقت اگرانصاف داشتند واز مسئولیت وجدانی خود باخبر بودند، دروهلهٔ اول پی می‌بردندکه لیاقت کاری را ندارند که بدآن مأمورشده‌اند ودرصدد تکمیل خویش برمی‌آمدند. آموختن درهر زمانی جائز است وهیچوقت برای تکمیل معلومات دیرنیست. بشرط‌آنکه شخص برنقص خود معترف باشد واین‌کار مردم نابکار نیست. غرورکارجاهلانست ودانا آنست‌که برنقص دانش خود واقف باشد مانند آن داناکه‌گفت:

تا بدآنجا رسید دانش من   که بدانـم همی‌که نادانم.

معلمی‌که فضل ودانش رامنحصر بخواندن چندکتاب از فرقهٔ دیلماجیه بداند ازآن قبیل‌کسانست‌که درحق او گفته‌اند.

آنکس که نداند ونداندکه نداند   درجهل مرکب ابدالدهر بماند!

دستگاه‌آموزش وپرورش راست‌که درانتخاب معلم دقت کامل بعمل‌آورد. مرادم معلمان مدرسه‌های درجهٔ دوم و تعلیمات عالی نیست که امروز دبیرستان و دانشکده نامند. عده‌ای بسیار معدود در میان این دبیران و استادان بودند که از هرحیث شایستگی داشتند. افسوس‌که برخی مرده وبرخی بازنشسته گردیده و آن چه هنوز برجای مانده، در شرف بازنشستگی است. باقی کسانی باشند که باید خط باطله برروی شان کشید.

مقصود من معلمان تعلیمات ابتدائی است یعنی آنانکه کارشان از تعلیم الفبا شروع میشود تابکتابهای قرائت ودستور میرسد. اینجاست که آموزش باید برپایهٔ

شود و آن صورت نگیرد مگر بدست آموزگاران دانا و سنجیده و ورزیده.
اگر مبتدی که از آغاز خواندن و نوشتن را درست آموخته باشد با درسهای نادرست دبیران و استادان ناپکار از راه راست منحرف نشود و گمراه نگردد . بدلیل آنکه مغز کودك زمینی باکر را ماند که هر تخمی که در آن کاشته شود. بتدریج نمو میکند و بحد رشد میرسد. درختی که از آغاز راست روئیده و براستی نیرو گرفته ،راست سر بر آسمان خواهد کشید و هیچ نیروئی آنرا بکژی نتواند آورد.

من نمیگویم دبیران واستادان کنونی را باید جارو کرد و بدور ریخت و در دبیرستان‌ها و دانشگاهها را تخته کرد و بست. بستن مدرسه گناهست . باید گذاشت که ایشان هم دور معلمی خود را بسر ببرند تا نوبت تقاعد شان نیز برسد . ولی بتدریج جانشینهای شان کسانی گردند که آغاز تعلیماتشان بدست آموزگاران شایسته و عالم صورت گرفته باشد .

من درمیان استادان عصر کنونی کسانی می‌شناسم که پس از خاتمهٔ جنگ (که خاتمه‌ای متظاهر بیش نبود) برای تکمیل معلومات خوددر رشته‌های مختلف مانند سیل بکشورهای فرنگستان گسیل شده بودند. هدفی که همگی نشان کرده بودند، عنوان «دکتر» بود . کسب این عنوان دررشته‌های علمی آسان نیست. ولی دیلماجیه بدادشان میرسید . رساله‌ای در بارهٔ یکی از شعرای ایرانی تهیه میکردند و بمساعدت دیلماجیه میگذراندند ولی سندالتعلیم یعنی دیپلومی که میگرفتند ارزشی حسابی نداشت. پس با آن دیپلوم به ایران برمیگشتند و وزارت معارف هم ایشانرا بدانشیاری نصب میکرد. عجب اینجاست که بازخواستی درمیان نبود و کسی نمی‌پرسید که آقای دکتر (!) شما برای تکمیل خودتان درریاضیات یا علوم طبیعی گسیل شده بودید نه ای اخذ دکتری درادبیات .

یاد مرحوم طاهربخیر که وقتی رئیس ادارهٔ رسیدگی بامور دانشجویان بود در

پاریس. از مراتب علمی او خبر ندارم ولی لامحاله مردی اداری بود و سخت مقید مواد نظامنامه و مقررات دولتی . درآخر سال از هرشاگردی تصدیق دانشکده‌ای را میخواست که اودرآن درس میخواند. در دانشکده پزشکی پاریس گواهی‌نامهٔ دیپلوم دولتی بر ورقهٔ سفید نوشته میشود و گواهی نامهٔ دیپلوم غیر دولتی یعنی دانشگاهی برورقهٔ سبز . وقتی‌که من گواهی نامهٔ پایان سال را به او عرضه داشتم چون برورقهٔ سفید بود نپذیرفت‌وگفت شماهمان ورقهٔ سبز را بیاوریدکه دانشجویان دیگر دارند . این ورقهٔ سفید برای من ارزش ندارد. گفتم چون من تصدیق متوسطه از فرانسه دارم نام من در قسمت دولتی ثبت شده. ولی دیگران چون تصدیق متوسطه ایرانی دارند در قسمت دانشگاهی‌ثبت شده‌اند و رسم دولت فرانسه براینست که برای تصدیقنامه متوسطه ممالك بیگانه معادلی میدهد و دیپلوشان از دانشگاه صادر میشود نه از طرف دولت . گفت من این چیزها را نمی‌فهمم تا شما تصدیقی مانند رفقای‌تان روی کاغذ سبز نیاورید قبول ندارم من از شما تصدیق دانشکدهٔ پزشکی میخواهم که باید روی ورقهٔ سبز باشد . ممکن است شما آشپزی هم آموخته باشید و از آن تصدیق بیاورید . دولت شما را برای آموختن پزشکی و داروسازی تعیین‌کرده . هیچ‌تصدیق دیگرمورد قبول نیست . گفتم مگر این گواهی‌نامه از دانشکدهٔ پزشکی صادر نشده و مهر دانشکده و امضای رئیس برزیر آن نیست ؟ الغرض چندانکه حجت وبرهان آوردم دیدم که نفسم در نمی‌گیرد و آتش گرم من در هیزم تراواثر نمیکند . حتی توضیح دانشکده هم بگوشش فرونرفت و مرا در جزء دانشجویان ردشده از امتحان ثبت کرد. تاآنکه پس ازششماه مهاجه و مکاتبه باوزارت معارف و اقدام چند نفر از اولیای امور کارشناسی ودستور وزارت خواه‌نخواه‌گردن نهاد ولی یقین‌دارم‌که در باطن‌از رأی‌خود برنگشت وشاید زبان‌حالش‌این‌بود. بخشیدم اگرچه‌مصلحت ندیدم .

این حاشیه بر بی‌مناسبت نبودطایرچندان سختگیربودکه گواهی‌نامهٔ دانشکدهٔ

را نمی‌پذیرفت بموجب آنکه برورقهٔ سبز نبود. سختگیرانی هم هستند که دکترای (؟) دانشکدهٔ ادبیات پاریس را بجای دیپلوم ریاضیات یاعلوم طبیعی می‌پذیرند آقای دکتر مواخذه نمیکنند و نمیگویند ممکن بود شما دیپلوم آشپزی یاپیرایش خیاطی یا حجامی می‌آوردید . ولی دولت شما را برای ریاضیات یا طبیعیات فرستاده بود.

دانشجوی بیچاره از چنین دانشیاران یا استادان جز گمراهی چه خواهد آموخت؟ چون خودنمائی هم شرط دانشیاری یا استادی است ناچار بایدکتاب تألیف بکند و مقاله بنویسد پس دست بترجمه میزنند یاچندین سال صفحات یکی ازمجله‌های آبرومند دانشکده‌ای را باانتشار «فارسی کرمان» مشغول میکند. من نمیدانم فارسی کرمان چه اختصاصی دارد ؟ الااینکه فارسی دری است مانند فارسی دری ولایات دیگر. گمان میکنم دانشمند محترم آقای باستانی پاریزی هم با بنده همرای باشد چنانکه پیش از این مرحوم دبستانی هم برهمین عقیده بود .

یا مقاله‌هائی در بارهٔ دستورزبان فارسی می‌نویسند که در آن از کتاب دستور یکی از دیلماجان شاهد می‌آورند . عجبا! استاد دانشکدهٔ ادبیات فارسی باید زبان فارسی‌را ازدیلماج فرنگی‌یادبگیرد وبشاگردانش درس‌بدهد!

من رسم دستورنویسی فرقهٔ دیلماجیه رامی‌شناسم. همه برروی قالبی واحداست. دستورزبانهای مردومتروك را می‌نویسند بدلخواه خود وکیست که یارای خرده‌گیری داشته باشد؟ برزبانی که جزچند لغت وبندرت چندجملهٔ ناقص ازآن در دست باشد چگونه میتوان دستورنوشت؟درصورتیکه برای‌زبان زنده ومعمول دری هنوزدستوری درست وصحیح نوشته نشده .

وقتی که شخص فارسی زبان در مقاله‌ای میخواندکه از ودرو بهوبرو برای وغیر حروف اضافه‌اند مات ومبهوت می‌ماند . چه درزبان فارسی آنچه بعقل قاصر

ین ضعیف میرسد علامت اضافه جز کسره‌ای نیست . جای شبهه نمی‌ماند که چنین مقاله‌ای ترجمه از زبانی خارجی است که مترجم یا یکی از دیلماجان خواسته آنرا بازبان فارسی تطبیق بکند.

زبان دری ازجملهٔ آن زبانها نیست که درآنها حالت اسم تغییر می‌یابد مانند زبان روسی و آلمانی و عربی و زبانهای قدیم مانند سنسکرت ویونانی ولطینی.

دراین زبانها حالت اسمی درچهاروضع ممکن است قراربگیرد :

نخست حالت‌رفع است‌که به‌لطینی نومیناتیووس گویند. (Nominativus) وآن حالت اسمی است‌که تنها و بی‌قید باشد. مثال: مرد ، اسب ، سگ، گربه وغیره

دوم گنیتیووس (Genitivus) واین همان حالت مضاف است ومضاف‌الیه مثال اندام مرد، یال اسب، دندان سگ، پنجهٔ گربه .

سیم‌داتیووس(DAtivus) این حالت‌همانست‌که ما آنرامفعول‌بواسطه خوانیم. مثال:مرد‌براسب‌سوارشد،اسب‌از‌آب‌گذشت، سگ‌دردالان خوابید،گربه‌بشکار رفت.

چهارم‌آکوزاتیووس (Accusativus) و این حالت مفعول صریح است‌که در فارسی بمناسبت مقام با«را» یا بی «را» ادامیشود مثال: مرد اسب رازین‌کرد، اسب‌جو خورد ، سگ دزد راگزید،گربه موش‌گرفت .

درفارسی دری اگرمفعول صریح معلوم باشد با«را» می‌آید واگرغیرمعلوم باشد آوردن «را» درآن جائزنیست. اگربگوئیم‌گربه موش گرفت یعنی موشی گرفت که معلوم نیست‌کدام موش است ولی اگربگوئیم‌گربه قناری‌راخورد اشاره بقناری معلوم میکنیم که درقفس بود. دراین مورد «را» وظیفهٔ حرف تعریف ادا میکند وباید در ادای آن دقیق بود . چه فارسی نویسان غیر دقیق غالباً در نوشته‌هایشان «را» را بیمورد می‌آورند.

ملاحظه کردیدکه در این مثالها وضع اسم هیچ تغییر نمیکند و حال آنکه زبانهائی که نام‌بردیم در شکل اسم تغییری ظاهر میشود چند مثال از زبان عربی می‌آوریم:

«ضرب زید عمروا» زیدکه فاعل است در حال رفع واقع میشود ولی عمر که مفعول صریح است حال نصب بخود میگیرد و اگر عمل رامعکوس بکنیم میگوئیم «ضربه‌عمرو، زیدا»

«صدرالمرء صندوق سره» یعنی سینهٔ مرد صندوق سراوست . این مثالی است برای اضافه ودرآن آخر صدر وصندوق باضمه ادا میشود وآخرمرء وسر باکسره

«کنت‌فی‌الدار» این را حالت جرگویندکه مفعول غیرصریح یابواسطه باشد و درآن‌آخرکلمه‌دار ازتأثیر «فی» باکسره ادا میشود.

در چند زبان ـ که ازآن‌جمله است زبان فرانسوی ـ علامتی مخصوص برای‌اضافه نیست دراین‌زبانها اسم صرف‌نمیشود یعنی تغییری در آن حاصل نمیشود وحالت گنیتیووس وداتیووس باهم مخلوط ومشتبه میگردند. اضافه نسبت دادن اسمی‌است باسمی‌دیگر. در زبان فرانسوی این کار بوسیلهٔ اداتی حاصل میشود که مربوطند بطبقهٔ سیم یعنی داتیووس مانند «DE» یعنی «از» و «á» یعنی «به» بگمان من اشتباه نویسندهٔ مقالهٔ حروف اضافه از اینجاست که مأخذ کار او مقاله یا کتابی است بـزبـان فرانسوی مربوط باین مبحث و او بقصد تطبیق آن بادستورزبان فارسی‌آنرا ترجمه‌کرده .

مردمی‌که شهوت شهرت‌دارند بدلیل فقدان مایهٔ شخصی ترجمه رابرگزیده‌اند ولی عرض کردم برای ترجمه از زبانی بزبانی دیگر تسلط‌درهردوزبان برای شخص مترجم شرط اول قدم است . اما در عرض شش ماه‌یا یکسال یا دو سال هیچ زبانی را چنانکه بایدنتوان فراگرفت.

شخصی مرا پرسیدکه برای تسلط‌درزبان عربی‌چه مدتی لازم است؟گفتم دوازده

سال ولی آنهم بشرط کار و کوشش جدی . آنگاه پرسید برای زبان فارسی چه ؟ باز گفتم دوازده سال. آن شخص راشگفت آمد گفت معروف استکه عربی زبانی است بس دشوار وفارسی برعکس بسیار آسان. گفتم برای من آموختن زبانهای معروف بدشواری بسی سهلتر است تازبانهای آسان. بموجب آنکه آنها را دستور وقواعدی است محکم و معین و آموختن آن دستور وقواعد برای تکلم و نوشتن درست وبی غلط کافی است الااینکه یادگرفتن این قواعد مقداری سعی وکوشش وغیرت میخواهد . ولی زبانهای معروف به آسانی قواعدی مشخص ندارند وفرا گرفتن آنها بحد تسلط جز باخواندن کتابهای فراوان و موشکافی در طرز جمله بندی استادان متقدم ممکن نتواند شد !

میگویند درحکم امروز در ایران کتابهای بیشمار از السنهٔ مغرب زمین بفارسی ترجمه شده من تأسف دارم که از آنها جزچند نسخه ندیده‌ام و آنچه دیده‌ام هیچ بدیدنش نمی‌ارزید. بتشخیص من تنهاکتابی که بطرز مرغوب ازفرانسوی بفارسی ترجمه شده همانا تیره‌بختان مرحوم اعتصام‌الملک است .

وقتی ترجمه‌کتاب «ورتهر Werther» تألیف «گوته Göthe» آلمانی بدستم رسیدکه بیشك از ترجمهٔ فرانسوی آن بفارسی ترجمه شده بود . درحاشیهٔ صفحه‌ای چنین خواندم : «گویا آلمانیها درمنقل غذا میخورند.» پس از تفکر بسیار ملتفت شدم که مترجم کلمهٔ « پوتوفو Pot-au-feu» راکه نام نوعی آبگوشت است در لغت فرانسوی تحت‌اللفظ به «ظرف آتش» ترجمه‌کرده و منقل بجای آن گذاشته وپنداشته که آلمانیان عصر گوته غذارا درمنقل میخوردند. برهوش وفراست وزباندانی مترجم هزار آفرین! نابکاری اولش اینست که «Pot-au-feu» راباکلمهٔ «Pot á feu» مشتبه‌کرده‌که با اندکی تغافل میتوان بمنقل تعبیر کرد. نابکاری دوم استنباط اینکه مردم آلمان باآنهمه ظروف ظریف که میساختند و بممالك بیگانه صادر میکردند

غذا خوردن در منقل میلی وافر داشتند. باید گفت راست است که کوزه‌گر از کوزهٔ شکسته خورد آب تنها فایده‌ای که این ترجمه داشت این بود که چندی موجب انبساط خاطر وخنده وتفریح نصرالله فلسفی ورشید یاسمی و من بنده علی اصغر حریری گردید. سپس فلسفی متعهد شد که ترجمه‌ای دیگر از « ورتهر » بکند. نمیدانم بعهد خود وفا کرد یانه علی‌ای حال لذت خواندن آن نصیب این بندهٔ ضعیف نشده تارای خود را در بارهٔ آن ابراز دارم . شك نیست که کار نصراله فلسفی مانند آثار دیگرش جز که شاهکار نتواند باشد. بهرحال یقین دارم که برای صرف طعام در پیش آلمانیان منقل نگذاشتست .

سخن که بدینجا رسید مجلهٔ ارمغان فرازآمد. بنا بر نگارش دوستی خبرداشتم که استاد فرزانه جناب آقای پژمان بختیاری ـ که بخت یارش باد ـ ازروی التفات مخصوص که باین بندهٔ ضعیف ابرازمیکنند . مقاله‌ای درتأییدعرایض بنده نوشته‌اند با انتقاد قسمتی ازآنها ، بناگزیر دنبالهٔ گفتارخود را محول بوقتی دیگر کردم و بیدرنگ با شوقی وافر بمطالعهٔ گفتار استاد پرداختم .

نخست لازم میدانم بعرض برسانم که من این گفتارها را تنها بمنظور رهائی زبان فارسی ازگرداب انحطاط منتشر میکنم. هرگزهم دعوی نداشته‌ام که آنچه می‌گویم عین‌صوابست وهمه بایدآنرابپذیرند ، مراد اینست که این نکات مورد بحث اهل فضل گردد تا من هم اگر براه خطا رفته‌ام از آن برگردم . لاجرم جوانان خوش نیت را طریق هدایتی باشد برای درست نوشتن فارسی و احتراز ازغلطهای مشهور. مدیر محترم مجلهٔ ارمغان گواه است که بتقریب درهمه نامه‌هایم ازایشان با اصرارخواهش وتمنا میکنم که هر انتقادی برعرایض بنده بشود ، بهرلحنی که باشد بیکم و کاست درمجله درج بکنند . حتی از انتقادهای شفاهی نیز مستحضرم نمایند . پس جناب پژمان اطمینان کامل داشته باشند که من نه تنها از توجه ایشان مکدر نمیشوم

بلکه خود را بسیار مسرور و مشعوف می‌پندارم که چنان استادی دانشمند بنوشته‌های این ناچیز وقعی میگذارد و اهمیتی قائل میشود .

من که باشم که بر آن خاطر عاتر گذرم
لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم

پس از آنکه بعادت معهودم چندین بار بدقت این مقاله را خواندم بـر من ثابت شد که هرچه ایشان نوشته‌اند درست مطابق اظهارهائی است که من در طی این گفتارها وگفتارهای دیگرم بارها بعرض خوانندگان گرامی رسانیده‌ام . الا اینکه سخنانی بمن نسبت داده شده که شاید برخی معاندان بایشان القا کرده باشند.خدا را گواه میگیرم که «من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت!»

شاید هم گناه از قصور و ناتوانی من باشد در بیان آنچه دلم میخواهد بگویم.

رب اشرح لی صدری و یسرلی امری و احلل عقدةً من لسانی لیفقهوا عنی.

من هرگز نگفته‌ام که ما حق تصرف در کلماتی نداریم که از عربی اتخاذ کرده‌ایم بلکه یکی از آنان هستم که همیشه سنگ اینرا بسینه زده‌ام که هر لغتی از زبـانی بیگانه بزبان فارسی داخل شود باید تابع قواعد فارسی گردد . حتی عقیده دارم که تلفظ آنهم اگر لازم شد تغییر یابد بنابراین مخالفتی ابراز نکرده‌ام که یاء نسبت بآخر کلمات عربی یا هر کلمهٔ بیگانه بیاید . عرض من این بود که «قدیمی» بجای «قدیم» استعمال کردن درست نیست .چه قدیم صفت است واگر یا بآخر آن افزوده شود دیگر صفت نیست . یا منسوب بقدیم میشود ویا معنای مصدری میدهد . شما آزادی کامل دارید که بآخر قدیم و صمیم و حمیم وکریم و قسیم وجسیم و وسیم و بسیم وهر صفت مشبههٔ عربی یاء نسبت و یاء مصدری و یاء وحدت و تنکیر بگذارید بشرط آنکه آنرا درمقام صفت بکار نبرید .

مثالهائی که استادعزیزمانپژمان از کتاب مصباح الهدایه و نظامی گنجوی وفرخی

بیکانی و مسعود سعد سلمان آورده‌اند همه یاء نسبتند و من هیچ غلطی در آنها نمی‌بینم . براستی این امر بقدری معمول است که من هیچ احتیاجی باقامهٔ دلیل و برهان نمی‌بینم . تا راستی آن بثبوت برسد . سعدی هم‌گوید :

ور بغریبی فتد از مملکت   گرسنه خسبد ملك نیمروز

نظیر همین «غریبی» سعدی‌است «حلیمی» فرخی و «حزینی» نظامی . ولی‌سخن اینجاست‌که نه سعدی غریبی را بمعنی غریب می‌آورد و نه فرخی حلیمی را بمعنی حلیم و نه نظامی حزینی را بمعنی حزین .

اما «قدیمی» بمعنی «قدیم» آوردن درست نیست ولوگویندهٔ آن قزوینی‌باشد یا دهخدا یا هر دانشمند معاصر که نامشان را نمی‌برم تا دشمن من نگردند . بارها گفته‌ام و باردگر میگویم‌که این غلط از روی عدم توجه است نه از روی ندانستن و این غلط ازمقام فضل ایشان نمیکاهد . من خود نیزگاهی از روی عدم توجه ازاین غلطهای معمول استعمال میکنم که اگرکسی مرا برآن واقف‌گرداند متشکرمیشوم و دیگر ازآن غلط احتراز میکنم . یقین دارم‌که اگر این‌را بمرحوم دهخدا میگفتند می‌پذیرفت. ولی قزوینی حتماً نمی‌پذیرفت چه بعلم خود سخت مغرور بود وتواضعی که مردم باو نموده بودند برغرورش افزوده بود ومتوقع بودکه ایرانیان بایدکلام او راوحی منزل بدانند . من یکی دوبار جسارتی درمحضر او بخرج دادم ولی برمن ثابت شد که تاب شنیدن حرف حق ندارد . از آنجمله باری با حضور مرحوم عباس اقبال بر «نوشتجات و روزنامجات» خرده گرفتم جواب‌داد : چون ما درفارسی‌علامتی برای جمع انواع نداریم لازم است این‌علامت «آت» را نگهداریم . گفتم جیم‌ها را چه بکنیم ؟ بشدت جواب داد که آنان اینرا نوشته‌اند اینقدرها شعور داشته‌اند ! اکنون‌که من پزشکی میدانم بحالت روحی مرحوم قزوینی خوب پی برده‌ام . این

مرد در نتیجهٔ تحمل ناگواریهای روزگار از پای در آمده بود و اعصابش درست کار نمیکرد و از تجاربی که در پزشکی مخصوصاً در پزشکی روحی و عصبی بدست آورده‌ام بسر من ثابت شده که عقیدهٔ چندنفر از ایرانیان ساکن برلین بی‌مأخذ نیست که او را مبتلای اختلال مشاعر میدانستند . البته چنین مردی با اعصاب گسسته که همه را معتقد فضل خویش میدید نمیتوانست تحمل بکند که جوانی بیست ساله انگشت انتقاد بر سخن او بگذارد . جائی که مرحوم سیدحسن تقی‌زاده او را چنین می‌ستود که هرگز کسی در امر تحقیق بپای او نرسیده . من که علی‌اصغر حریریم چه دهن آن دارم که بر او خرده گیرم ولی عجب اینجاست که من حود تقی‌زاده را در امر تحقیق بسی برتر از قزوینی میدانم . اکنون که بیش ازچهل سال از آن عصر بیست سالگی میگذرد و همهٔ این سالهای دراز در تحقیق و تتبع گذشته . حق دارم عقیدهٔ حود را بیان کنم افسوس که قزوینی زنده نیست تا بشنود !

استادگرانمایهٔ ما آقای پژمان ، از اصطلاح «بکرسی نشاندن» گمان برده‌اند که من قصد نسبت عناد بایشان داشته‌ام . استغفرالله که من چنین قصدی داشته باشم . هرگز در آثارشان ندیده‌ام که اصطلاح «ترك گفتن» از قلمشان تراویده باشد . من از اصطلاح «بکرسی نشاندن» معنائی دیگر استنباط میکنم که هیچ توهین آور نیست. همچنین صفت «سره نگاری» نه دربارهٔ ایشان صدق میکند و نه در بارهٔ خودم . نمیدانم بچه مناسبت تصور کرده‌اند که روی سخن من با ایشان است حال آنکه روش ما هردو براینست که کلمات عربی که درفارسی داخل شده‌اند باید تابع قواعد فارسی باشند !

اگر من «ترك گفتن» را درست نمیدانم هرگز اعتراض نه به «ترك کردن» داشته‌ام و نه به «ترك» تنها . چه در فارسی مصدرهای عربی را هم تنها میتوان آورد و هم بقید مصدری فارسی از قبیل کردن و نمودن وساختن و داشتن و قس علیذلك بمناسبت

...مگر ایشان باین عرض بنده اعتراض دارند که « ترك کردن » ساده‌تراست از «ترك گفتن» ودرآن هیچ جای اعتراض نیست. پس آیا بهتر نیست که آقایان روزنامه‌نگاران بجای ترك گفتن ترك کردن بنویسند ؟ همچنین بجای گذاردن گذاشتن وبجای گماردن گماشتن ؟ اگر تبدیل شین به را مزیتی دارد پس داشتن راهم داردن بنویسند در بارهٔ این افعال و تبدیل شین به را اعرایضی دیگر دارم که بفرصتی دیگر میگذارم.

آنچه راجع به « یك » و «یکم» نوشته‌اند باز مطابق رای این ناچیز است وتا کنون در چندین مقاله بآن اشاره کرده‌ام و شاید اگر اشتباه نکنم در ضمن همین گفتارها هم ازآن بحث کرده‌ام . درکلیهٔ زبانها از جملهٔ اعداد . عدد اول یعنی یك حالتی دارد که از اعداد دیگر جدا است. مترجمان نابکار از نابکاری « یك » می‌نویسند: مانند «آخرین روز یك محکوم» برای این بحث هم دراینجا مجال ندارم ناچار محول به آینده میکنم . همینقدر یادآور میشوم که دراصطلاح مردم عامی نیز همیشه حتی هنگام شمار «یکی» میگویند نه «یك» «یکی» درست است وبگمان من لزوم ندارد درشعر اثیرالدین آنرا مبدل به «اول» کرد . دراین صنعت تقسیم که معمول شعرای قدیم بودهمیشه «یکی»آمده. اما دربارهٔ دوم وسیم بی‌تشدید ،از بعقیدهٔ استاد پژمانم واگرسوم درنوشته‌های من بنظرشان رسیده‌باشد من خود را از این گناه تبرئه میکنم یقین دارم که من هرگزسوم ننوشته‌ام شاید کاریکی از «مصححان» باشد که بارها از دستشان شکایت کرده‌ام . ومن نخستین کسی هستم که گفته‌ام درزبان دری تشدید وجود ندارد و«را»مطلقاً علامت مفعول صریح نیست وگاهی جای حرف‌تعریف میگیرد الااینکه دیگران آنرابخود نسبت داده‌اند بی‌آنکه حق قدمت مرا مراعات بکنند.(آقای پژمان بازباری دیگرگمان مکنندکه روی سخنم با ایشان است)

آنچه راجع به کلمهٔ « پیدایش » نوشته‌اند حق با ایشان است واگر احیاناً در

نوشته‌های من آمده باشد برغلط کاری وخطای خود اعتراف می‌کنم. این هم برهانی است محکم برآن‌که انسان جائزالخطـاست و شخصی مـانند من بـا همه وسواسی که دردرست نوشتن دارم از عدم توجه برکنار نمی‌مانم واز استاد پژمان سپاسگزارم

شین درآخر صیغهٔ امر بعضی از افعال می‌آید و اسم مصدر بوجود می‌آوردولی نباید آنرا بقرینه در مورد همه افعال جائز دانست و در هیچ حال بآخراسم‌یاصفت نمی‌آید مگر بصورت ضمیر. امید بنده اینست‌که کسانی از قبیل پژمان دست بمن بدهند تا بکوشیم وزبان فارسی را ازگرداب انحطاط نجات بدهیم. من سالهاست‌که بمقام فضل ودانش استاد بزرگوار آشنایم وبراستی خود را لایق آن نمیدانم که در مقابل مردی باین شریفی دهان برسخن‌گفتن بگشایم :

تا خبردارم از او بیخبر از خویشتنم   با وجودش ز من آوار نیاید که منم

سخن را درپیرامون مقاله استاد بناگزیر مختصرکردم ولی راجع بتعصب‌سعدی در زبان فارسی‌که عرض‌کرده بودم سوءتفاهمی رخ‌داده بخواست خدا درگفتار آینده بسروقت این مبحث خواهم آمد .

تصحیح :

درگفتار نوزدهم دوسه غلط چاپی بودکه تصحیح آنرا لازم میدانم در دومورد. مابقی‌رابذوق‌خوانندگان‌وامیگذارم. درصفحهٔ‌آخرخریش غلط وخویش درست است. و درسطور آخرین از اول جملهٔ «این جشن دوهزارو‌پانصد ساله .... »کلمهٔ «ایران» ار قلم افتاده و درست چنین است : ایران این جشن دوهزارو‌پانصد ساله ...
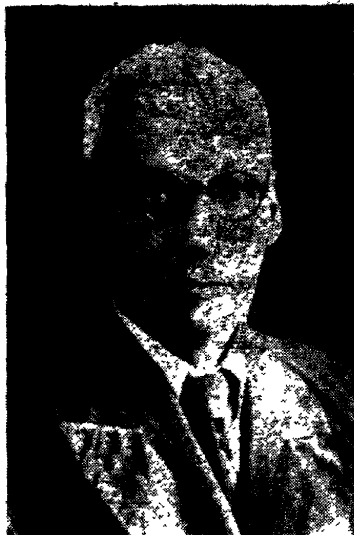
استاد سخن: وحید دستگردی

غزلی جان‌نواز

هر که معشوقی نجوید حرف عشق از دل نگوید
تا سخن از دل نخیزد راهی اندر دل نپوید
مهمل انبازد که بی معنی سراید لفظ موزون
یاوه پردازد که بی معشوق شعر از عشق گوید
از بهار و باغ و بستان وصف کردن درزمستان
آنچنان سرد است کاندر بزم شادی کس بموید
مهوشی باید کـه بنشاند نهال مهربانـی
دلبری رعنا که تخم عشق انـدر دل بروید
نوگلی باید کـه بروی بلبلی دستان سراید
لعبتی شیرین که ازجان دست فرهادی بشوید
غول بروی دست یـابد هر که ره بیره سپارد
ره بسر منزل نیابد هر که بـی مقصد بپوید
خاروخس باشد وحیدا هر که میگوید منم گل

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۷۰)

یعقوب عازم بغداد پایتخت دولت عباسیان گردید

یعقوب‌لیث صفاردلاور باشهامت و وطن پرست ایران سرانجام از جندی‌شاپور عازم سرزمین عراق و بغداد پایتخت پرشکوه دولت عباسیان گردید ، یعقوب از (عسکرمکرم) نامه‌ای به خلیفه‌نوشته ضمن درخواست صدور فرمان حکومت‌خراسان، فارس ، سامرا ، طبرستان جرجان ، قومس ، ری ، آذربایجان ، قزوین ، کرمان ، سیستان ، سند وریاست پلیس بغداد بنام خود از خلیفه خواسته بود که فرمانی‌صادر شود که بموجب آن نامه‌ای را که خلیفه در خانه عبیداله‌بن عبداله در باره خلع یعقوب از مناصب وافتخارات‌گذشته و تکفیر وی خوانده شده بود باطل وفسخ‌نماید. خلیفه از دادن‌پاسخ‌به این نامه یعقوب‌لیث خودداری‌کرد (۱) ویعقوب نیز درپیشروی خود به سوی بغداد ادامه داد ، ابن خلکان نوشته است : (پس ازآنکه یعقوب از اهواز به قصد واسط جنبش‌کرد همه موالی‌بنی‌العباس درسامرا به خلیفه وموفق‌سوءظن بردند و گفتند که مگر تبانی ومواضعتی دربین هست که یعقوب از اقصای بلادبدون معین برخیزد و لشکرها بردارد وبا این چیرگی به بغداد روی نهد و خلیفه همه به مدارا وسکونت بگذراند واین حدیث درسامرا درازشد وگفتگوی برخاست وخلیفه براثراین‌گفتگوها بر دو قضیب رسول (ص) رابیرون‌آورد ویعقوب رالعن‌کرد ولشکر برگرفت وخود به تن خویش به مدافعه قیام‌کرد) (۲).

۱ـ یعقوب‌لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۵۲

۲ـ تاریخ سیستان زیر صفحه ۲۳۱ نقل از ابن خلکان طبع مصرج۲ صفحه ۲۷۰

آغاز پیکار یعقوب باخلیفه معتمد

نوشته‌اند ابتدا موفق برادر خلیفه معتمد بمنظور مقابله وجنگ بایعقوب لیث بالشکری از بغداد بیرون آمد ودرحوالی (دیرالعاقول) که برمشرق رود دجله واقع است بالشکر یعقوب روبروگردید .

سپاهیان یعقوب به ناحیه اصطربند (استربند) که قریه‌ای بین (سیب) و (دیرالعاقول) و (نهروان) و (واسط) بود رسیدند و یعقوب در حالی که لباسی از دیبای سیاه رنگ پوشیده بود ودرپیشاپیش سپاه پیش میراند درآنجا فرود آمد.

دو لشکر مقابل هم صف آرائی کردند در این موقع یکی از سرداران خلیفه جلوآمد ودرحالی که لشکریان یعقوب رامخاطب قرارداده بود باصدای بلند خطابه‌ای به این شرح خواند :

(ای مردم خراسان وسیستان، ماشما را مطیع اوامر خلیفه وقرآن خوان وحج گزار ونیکوکارمیدانیم، دین شما تمام نخواهد بود مگر آنکه ازخلیفه اطاعت کنید، ماشك نداریم که این مرد ملعون (مقصود یعقوب است) شما راتا اینجا کشانده است اکنون ملاحظه می‌کنید که خلیفه و جانشین پیغمبر دربرابر او ایستاده است، هرکس از شما به دین محمدی تمسك دارد، باید از یعقوب جداشود وبه خلیفه بپیوندد) (۱) .

بطوریکه ابن خلکان نوشته است (۲) پس از خوانده شدن خطابه مذکور فقط چندتن ازامیران خراسان ازیعقوب برگشتند وسوی خلیفه معتمد رفتند ولی بقیه افرادلشکر یعقوب که ازایرانیان وطن‌پرست بودند آمادگی خود رامبنی برهمراهی و پشتیبانی وی برضد دستگاه خلافت عباسیان اعلام نمودند .

۱ـ وفیات الاعیان ج ۵صفحه ۴۵۶

۲ـ ابن خلکان ج ۵صفحه ۴۵۶

خدعه و نیرنگ نابکارانه خلیفه معتمد درمقابله با یعقوب‌لیث

خلیفه معتمد عباسی و نزدیکان او که خطر بزرگ وجود یعقوب‌لیث صفاردلاور نام‌آور ایران را بخصوص با نزدیك شدن وی به بغداد بیش از هرموقع احساس‌کرده بودند درصددجستن راه‌چاره ورهائی از خطر حمله یعقوب برآمدند همانطورکه در صفحات گذشته بیان شد خلیفه معتمد بزرگان دستگاه خلافت را نزد خود خواند و با آنان دراین مورد کسب تکلیف و مشورت نمود، بزرگان و عمال نزدیك خلافت چون لشکر خلیفه را در مقابله با لشکر مجهز یعقوب‌لیث ضعیف می‌دیدند ، ناچار تصمیم گرفتند از راه خدعه و نیرنگ بریعقوب تاخته و بـدون جنگ و پیکار نابکارانه او را غافل گیر کرده و از بین ببرند ، نظام‌الملك در این مـورد چنین نوشته است : (۱)

(پس برآن نهادند که خلیفه درشهر نباشد و به صحرا رود واردو ولشکرگاه نبرند وخاصگیان وبزرگان بغداد جمله با او باشند ، چون یعقوب برسد خلیفه رابه صحرا بیند بالشکر اندیشهٔ اوبرخطاافتد وعصیان او امیرالمؤمنین رامعلوم شود ومردم در لشکرگاه یکدیگر آمد و شدکنند، اگر سرعصیان دارد نه همه میران عـراق و خراسان بااویارباشند ورضا دهندبدانچه دردل دارد،چون عصیان‌آشکاراکندلشکر او سربرگردانیم به تدبیر پس اگر درمانیم باری راه برماگشاده شودوچون اسیران‌در چهاردیوار گرفتار نگردیم وبجای برویم ، امیرالمؤمنین را این تدبیر خوش آمد همچنان‌کردند در اجرای این منظور معتمد دستورداد برسرراه یعقوب نهری بزرگ کندند ولی آنـرا به شط وصل نکردند وفقط اندك آبی درآن نهر جاری ساختند چنانکه عبور از آن ممکن بود از طرف دیگر به غلامان (گروهه‌انداز) (فلاخن-

---

۱ـ سیاست‌نامه چاپ طهوری صفحه ۱۶

امدان) خود دستور دادکه فلاخن‌های آهنین ترتیب داده ودرآن حوالی آماده‌نمایند.

سپس کس نزد یعقوب لیث فرستاد و پیغام دادکه چون توآمده‌ای تا با خلیفه ملاقات‌کنی فردا باید که به (دیرعاقول) آئی تاجمعیت روی نماید یعقوب که منتظر چنین موقعیتی بود با این‌کار موافقت‌کرد وباخودگفت : چون خلیفه را درصحرا بینم فی‌الفور او را بگیرم (۱) ، معتمد برادر خود موفق را درمقدمه روان‌کرد و خوددر درقلب لشکرایستاد درمحل تعیین شده جهت ملاقات بایعقوب (دیرعاقول) نیزشخصی بنام (سیما) به شکل و لباس خود درآورده برنشاند تااگرسوء قصدی ازطرف یعقوب بعمل‌آید متوجه‌آن شخص‌گرددد .

در روزی‌که جهت ملاقات خلیفه معتمد ویعقوب‌تعیین شده بود یعقوب باتفاق فوجی ازیاران دلاور خود روان شد. هنگامی که به نزدیکی (دیرعاقول) رسید ، محمدبن کثیر و حسن‌بن ابراهیم‌که درگذشته به‌عنوان رسالت به بغداد آمد بود بودند او را درکنار جایگاه خلیفه فرود آوردند مشاهده کردکه بجای خلیفه شخص دیگری ایستاده است توجه یافت که گرفتار خدعه ونیرنگ خلیفه و عمال مکار او گردیده است محمدبن‌کثیر و حسن‌بن ابراهیم نیز چون وضع را بدین منوال دیدند نزد یعقوب رفتند وگفتند : (بغدادیان حیله کرده‌اند و سیما بجای خلیفه ایستاده) دراین‌موقع یعقوب با پانصد سوارهمراه خودکه همه‌غرق درآهن بوده‌اند درنهرراند، درحین عبورآنان گماشتگان خلیفه به سرعت بندشطراگشادند وآب را درآن‌جاری کردند و دراندک مدت‌آن نهرمملو ازآب‌گردیدکه عبور ازآن خطر غرق شدن را دربرداشت. درهمین حال غلامان‌فلاخن‌دار خلیفه‌که قبلاً آماده حمله بودند سواران یعقوب‌را به (کروهه) گرفتند وهرگروهه‌ای که بربدن یکی از اسبان سپاه یعقوب

۱- یعقوب‌لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۵۶

فرود می‌آمد آن اسب رم کرده روی به هزیمت می‌نهاد، بدین ترتیب چند اسب و چند سوار راکورکردند تااینکه سپاه بغداد ازکمین بیرون آمده برایشان تاخت در این گیرودار بسیاری از یاران یعقوب‌لیث صفار ازجمله حسن درهمی و محمدکثیر کشته شدند وخود او نیز در حالی‌که سه تیر به‌گلو و دستهایش خورده و زخمی شده بود شب هنگام باهزار حیله ازآن معرکه جان بدر برد .

نوشته‌اند (۱) در اثر باز کردن بند دجله وجاری شدن آب در نهر محل عبور افراد سپاه یعقوب قریب ده هزار رأس چارپایان لشکر یعقوب از بین رفت، این نهر که معروف به (سبت) بود چون گشوده شد آب همه صحرای آن حوالی رافراگرفت، از طرف‌دیگر (بصیرادیلمی) غلام سعیدبن صالح‌حاجب دراردوگاه لشکریان یعقوب از پشت سرآتش افروخت و در اثرگسترش دامنه این‌آتش سوزی چهارپایان (شتر ، اسب، قاطر) لشکرگاه یعقوب ازمیان رفتند و پنج هزارشتر (بختی) دراین اردو بود که همه، وختندیاپراکنده شدندومردم نیز بهم برآمدند واین یکی دیگرازعوال مؤثردر شکست یعقوب بود (۲).

فرار محمدبن طاهر فرمانروای مقید طاهری ازلشکرگاه یعقوب

درکتاب یعقوب‌لیث نقل از وفیات الاعیان (۳) آمده است که در این‌گیرودار محمدبن‌طاهرآخرین فرمانروای طاهری‌که دربند یعقوب وهمراه او بود نیز فرصتی یافت وبااینکه زنجیر وقلاده به‌گردن داشت ازاردوگاه فرارکرد وخود رابه‌لشکرگاه خلیفه معتمد رساند و سپاهیان خلیفه بلافاصله قید او راشکستند وآزاد شد و خلعتی

۱ـ مروج الذهب جلد دوم صفحه ۳۱۳

۲ـ یعقوب‌لیث دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۵۹

۳ـ وفیات الاعیان ج۵ صفحه ۴۵۶

تیر برالا پوشاندند .

(خشتج) سردار خلیفه روبه‌او کرده گفت: (شما خاندان طاهر، مارا باثروت‌خود خریدید وخاندان عباسی راروی کارآوردیدو اشتباه شما این بودکه بالاخره باخلیفه هل یکی نکردید، وضع چنان شدکه یك رویگرزاده توانست دربرابرخلیفه بایستد، اما به هرحال اکنون تراازقید و اسارت و دربدری و شهربه شهرشدن نجات دادیم و دوباره به خراسان خواهیم فرستاد)

دلایل ارائه شده مبنی برخام شدن یعقوب درپیکار باخلیفه معتمد

همانطورکه نوشتیم یعقوب‌لیث دراثر خدعه و نیرنگ حلیفه وبرادر ولیعهدش موفق با وضعی که دیدید شکست خورده و به خوزستان عقب‌نشینی کرد، ابن‌خلکان نوشته‌است‌که: (بعدازجنگ وشکست یعقوب‌لیث،ابوالساج مراوراگفت این‌لشکرکشی تو ازخبرگی نبودوخطبه‌های‌اورابرشمرد ویعقوب پاسخ‌دادکه من‌گمان نداشتم جنگی روی دهدکه اگرخیال جنگ داشتم فاتح میشدم، من‌گمان‌کردم اینکار به رسل‌رسائل واصلاح برگزار میشود، ولی‌آنان ناگاه بجنگ مبادرت‌کردند وناچار آنچه توانستم کردم وچنین تقدیربود) (۱) ازگفتار بالا وشواهد دیگرمعلوم میشودکه خلیفه معتمد وعمال‌نابکار اواین‌دلاورنامی ایرانی رافریب داده وازراه جلب اعتماد زمینه شکست وی رافراهم‌کردند .

بازگشت عمرولیث ازسیستان به جندی شاپور

خبرتأسف انگیزشکست یعقوب‌لیث صفاردلاور نام‌آور ملی ایران درپیکار با خلیفه معتمد عباسی دربین ایرانیان وطن پرست به ویژه سیستانیان موجب ناراحتی و وتأثرزیادی گردید عمروبن‌لیث‌برادر یعقوب‌که قبلاً دراثر ایجاد اختلاف از اوکناره

۱ـ تاریخ سیستان حاشیه صفحه ۲۳۲

گرفته و به سیستان عزیمت نموده بود بیش از حد متأثر شد و از اینکه در راه پیکار بغداد از همراهی و پشتیبانی برادر خودداری نموده است پشیمان گردید، بخصوص در این موقع که نامه‌ای از یعقوب دریافت داشته بود و در آن نامه یعقوب از برادرش عمر گله کرده و به نصیحت او پرداخته بود بدین جهت عمرولیث بمنظـور آشتی و کمك و یاری برادرش یعقوب‌لیث به سوی خـوزستان که در آن موقع یعقوب در آنجا بسر میبرد رهسپار گردید و پس از رسیدن به آن سرزمین در جندی شاپور با یعقوب ملاقات کرد، یعقوب از آمدن برادر وجلب رضایت وهمکاری وی بسیار خوشنود وخرسند گردید(۱) و به جمع‌آوری سپاه جهت مقابله وجنگ باخلیفه معتمد مشغول شد. (ناتمام)

۱ ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۳

انتشار دیـن بـودا ـ این ستارهٔ درخشان حکمت و معرفت که در بیست‌وپنج‌قرن قبل از این در دامان هیمالیا ودرکنار رودگنگ طالع‌شد ودرسراسر سرزمین هند نورافشانی‌کرد مدت افزون ازهفت قرن تمام در مهدتولد خودروباوج واعتلا بود پس‌ازآن‌گرچه درآن سرزمین خاموش‌شد وبرهمنان ومسلمانان هند هردوطایفه بنوبت برخلاف بودائی‌ها برخاسته و بقطع وقمع دین ایشان همت گماشتند ولی پس‌ازآنکه درآن سرزمین محو ومنقرض‌گردید درعوض دربلاد مجاور نفوذ یافت ودرسراسرآسیای شرقی و جنوبی منبسط‌گشت ودین عام آن ممالك شد . آشوکا امپراطور بزرگ هند (۲۷۳ق.م ـ ۲۳۲ق.م) باین دین در آمد و آنرا در جهان منتشر ساخت . (تاریخ ادیان)

عبدالعظیم یمینی

جهان بینی تحلیلی سعدی و جهان بینی ترکیبی حافظ

جهان بینی به مفهومی که مورد نظر است فقط طرح و توجیه امور و مسائل کلی درمقیاس وسیع آفرینش وتلاش فکری برای دست‌یابی براه حل‌های این‌مسائل نیست بلکه بررسی‌استقرائی درجزئیات اشیاء واعمال و ضوابط و شرائطی که عوامل پیوند دهنده جامعه انسانی بشمارمیروند پایه و اساس نوعی جهان بینی تحلیلی‌است که تنسیق و تنظیم آن ازنخستین مرحله تحلیل تا آخرین مرحله استنتاج میتواند به صورت نوعی جهان بینی ترکیبی درذهن تجسم‌یابد .

به تعبیر فلسفی نوع دوم رامیتوان مولود نوع اول نامید بدین معنی‌که درنوع اول مسائلی مطرح میشودکه جوابگوئی بآن بطور دقیق ومنطبق با قواعد و مقررات علمی میسر نیست ولی به محض اینکه همین مسائل از صورت شمول وکلیت خارج و به قطعات‌کوچك وجزئی منقسم میشوند بررسی‌دقیق‌وبحث جامع ومانع برای‌شناختن آن میسرمیگردد .

البته باعتبار این‌قاعده نظری نمیتوان دراین مورد خاص مولودراکمتر ازوالد دانست زیرامعمولا حیات بشر ازجزئیاتی تشکیل میشودکه علی‌الظاهر بسیارحقیرند ولی واقعا وعملا بسیارمهم و ادامه زندگی فردی واجتماعی بدون اعتناء واعتماد باین جزئیات محال ویا حداقل بسیارمشکل است .

برای رسیدن بیك‌هدف ضرورة یك‌راه‌وجودنداردوممکن‌است‌ازطرق‌مختلف بهدف‌واحد رسید. وقتی‌که این‌اصل برای یك‌هدف مقبول ومعتبرباشد طبعاً برای تحقق هدفهای متعدد میتوان براهپای متعدد اندیشید .

دلائل بسیار زیادی برای اثبات این نظر وجود دارد که سعدی و حافظ از دو دریچه مختلف بـه پدیده‌های طبیعت و عناصر سازنده حیات عقلی و اجتماعی بشر و بمسائل عصر وزمان خود می‌نگریستند و بینش فلسفی و اجتماعی‌آن دو کاملا مغایر هم‌بوده‌است وشاید بسبب‌همین اختلاف ومغایرت دربینش فلسفی ومسیراندیشه وادراك است‌که نمیتوان این دو را باهم مقایسه نمود زیرافطع نظر ازتشابه اشکال و قوالب شعری درکیفیت وسنخیت اندیشه هنری نیزباید مشابهت‌هائی وجود داشته باشد تاامر مقایسه رامیسرسازد.

وحود این مغایرت یك امر طبیعی است زیرا هردو بحدکمال از شرائط لازم برای نیل بمقام ارجمندی که دارا میباشند برحوردار بوده‌اند و منظرم این شرائط عبارتند از .

۱ــ تسلط شاعر بربان شعر خود و این تسلط باید بحدی باشد که شاعر بتواند دقیق‌ترین مفاهیم ذهنی رابازیباترین عبارات بصورت شعر بیان‌کند .

۲ــ استعداد فطری شاعر بحدی‌که اولا برای خلق مفاهیم وانتقال تصاویرذهنی بصورت شعر درقالب مورد نظر درعسرت وتنگدستی نباشد ثانیاً بطورغریزی وطبیعی ازحساسیتی‌شدید برخوردارباشد وتحت تاثیرهمین حساسیت هم‌ازپدیده‌های احساسی وعاطفی زندگی متاثرشود وهم دراین پدیده‌ها اثربگذارد.

۳ــ شاعر باید با فرهنگ ملی حود و همه عناصر سازنده آن از گذشته بعید تاروزگارخویس آشنائی وپیوندکامل داشته باشد وهمه معتقدات ومختصات‌حیات‌فردی‌و اجتماعی ملت خود را بخوبی درك‌کند.

هیچ‌شاعربزرگی رانمی‌شناسیم‌که فاقد این وجوه ممیزه باشد وهیچ منتقدادبی راسراغ نداریم‌که درمعرفی‌کارهنری یك شاعرواقعی وهنرمند بتواند این سه‌اصل را نادیده بگیرد ودرعین حال درکار خود موفق شود.

سعدی و حافظ هر دو از این سه امتیاز بعالی ترین درجه ممکنه برخوردار بوده‌اند بنابراین دلیلی‌وجود ندارد که هریك برای خود بینش خاصی نداشته باشند.

قطع‌نظر از شرائط زیستی واجتماعی یکسان‌که تاحدی درایجاد نقطه نظرهای مشابه موثر است یکی از عوامل ایجاد وحدت نظر در نحوه استنتاج از فرهنگ ملی و مسائل‌کلی و فلسفی جاذبه هنری شخصیت مقدم است‌که اندیشه شخصیت هنری موخررا درمسیری‌که خود ساخته وپرداخته است می‌راند ونمونه‌های آن را درتاریخ ادبیات وفلسفه ایران وجهان بفراوانی میتوان یافت .

تلاش فکری فوق‌العاده جامی در هفت اورنگ برای احراز مقامی شبیه مقام نظامی چنان‌آشکار است‌که صریحاً آرزو میکند اشعارش در زیبائی و اشتهار برابر اشعار نظامی و امیر خسرو باشد و باوجودیکه جامی بحق از نوابع ادبی قرن نهم و بدلائلی‌که دربعضی ازاشعارش موجود است پیش‌کسوت ایجاد سبك معروف به هندی است بالاخره بمقام نظامی‌نرسید‌کمااینکه‌گرشاسب‌نامه و ظفرنامه بشاهنامه فردوسی وبهارستان وپریشان به‌گلستان سعدی نرسیدند.

بطورکلی دراین قبیل مواردخط ممیزی‌که میتواند خلاقیت وابتکاررا ازتبعیت و اقتباس جداکند در نبوغ فکری وقدرت اندیشه شاعرنهفته است نه درتقدم و تأخر زمانی و بهمین دلیل است که در ادبیات فارسی شاهکارهائی می‌یابیم که ظاهراً بـه تقلید از آثار گذشتگان پدید آمده ولی به تصدیق و تأیید عموم از آثار پیشینیان بهتر بوده‌اند .

گلستان سعدی ومقایسه‌آن باآثارخواجه عبداله انصاری وخسرو شیرین نظامی ومثنوی‌مولوی به‌ترتیب درمقام مقایسه‌باویس ورامین‌وحدیقه سنائی ومثنوی شیخ‌عطار از دلائل بارزتوجیه وتأیید این‌نظر است.

بیان‌این نکته‌باین جهت ضروری است‌که اگردربعضی از اشعار حافظ وسعدی

وجه شبهی دیده میشود دلیل اقتباس و یاالزاما مولود (وحدت نظر در جهان بینی و فرهنگ ملی) نیست زیرا بطوریکه گفته شد هردو از نظر خلاقیت هنری در سطحی بوده‌اندکه میتوانستند بینش مستقلی داشته باشند .

به نتیجه‌ای که مورد نظر است ازطریق دو مقدمه میتوان رسید اول از طریق تحقیق و تجزیه و تحلیل اوضاع اجتماعی و اخلاقـی و مذهبی و محیط تربیتی و شرائط زندگـی و حتی مناسبات خصوصی و قومی آنان دوم از طریق مراجعه مستقیم به گفتارشان .

از طریق اول قبل ازشناختن شاعر محیط زندگی او را می‌شناسیم وسپس تأثیر محیط شناخته شده را درشاعر مورد بررسی قرارمیدهیم و ازطریق دوم کیفیت محیط اجتماعی عصر شاعر را مستقیماً و بلا واسطه از اندیشه شاعر ونحوه توجیه و تلقی او استنباط واستخراج میکنیم مثلاً بجای اینکه حافظ از راه شناختن محیط اجتماعی اوبمامعرفی شود محیط اجتماعی عصرحافظ ازنحوه بیان و تفکر او بما معرفی میشود دراین‌گفتاربسه دلیل طریقه دوم انتخاب شد .

اول‌اینکه اصولاً بحث‌مربوط به‌اختلاف‌درطرز تفکرکلی ونحوه تلقی و توجیه دنیای خارج است نه مربوط به‌محیط اجتماعی . ثانیاً طریقه اول‌کراراً طی شده و بسیاری ازصاحب‌نظران در این زمینه سخن گفته‌اند و گفتنی‌ها در این مورد بحدی زیاد است که نمیتوان در این وقت‌کوتاه حتی برئوس مطالب مورد لزوم پرداخت . ثالثاً(که ازلحاظ اهمیت‌بهتراست‌عنوان اولاً بآن‌داده‌شود) راه‌اول‌مطمئن‌بنظر نمیرسد.

مطالعه در مسیر اندیشه متفکرین بمنظور استنباط و استخراج مشخصات و خصوصیات اجتماعی‌محیط شاعر ومتفکر پژوهشی است درمتن وتحقیقی است درمسیر شناخته شده .

وقابل اعتماد ولی مطالعه در معتقدات ونظامات و تحولات اجتماعی عصرشاعر و متفکربه منظور ارزیابی و شناسائی مسیرادراک‌کلی وجهان بینی شخصیت موردنظر مطالعه‌ایست جنبی و تحقیقی است درحاشیه ومیدانیم که از طریق مطالعه متن باید

حاشیه را شناخت نه ازطریق مطالعه حاشیه متن را.

حرکت در مسیر متن دشوار ولی مطمئن است وحرکت درمسیر حاشیه آسان ولی نامطمئن و در معرض لغزش از خط مسیر اصلی و انحراف در کوره راههائی‌که ذوق و سلیقه شخصی بطور ناخودآگاه در دیدگاه پژوهشگر ایجاد واحداث میکند .

درمسیر حاشیه خطر برخورد با عناصری‌که بیشتر یاکمتر مورد رغبت یا نفرت ماست امری است کاملاً جدی وقابل توجه وبسیار ممکن است نحوه توجیه واستنباط محقق بدون آنکه خود بخواهد یا بداند تحت تأثیر رغبت یا نفرت او قرارگیرد در حالی‌که درطریق دوم وقوع چنین اشتباهی منتفی است زیرا مُحقق فقط درمسیراوکار واندیشه‌های متفکر سیر میکند و مسیر دیگری که موجب گمراهی شود در دیدگاه او قرار ندارد .

نقطه ضعفی که دراین (طی‌طریق) قراردارد بی‌شکلی واجمال و کلیت این نوع تحقیق‌است‌که میتوان‌آن را بخاطر اصالتی‌که دارد نادیده‌گرفت‌آنهم البته دراین‌بحث خاص‌که هدف. تحقیق درجزئیات تاریخ نیست.

پس از بیان این مقدمه میپردازم باصل مطلب .

بنظر میرسدکه‌سعدی دنیاراآنطورمیدیدکه همه ما می‌بینیم‌بجزحافظ وحافظ دنیا راطوری میدیدکه هیچ یک از ما نمی‌بینیم حتی سعدی .

ازنظرسعدی همه اصول ومقررات موضوعه زندگی ما حقیقی و واقعی و مورد اعتمادو قابل اتکاست واین نظامات وضوابط باید رعایت شود. درهمه آثارسعدی و بیش‌از همه در گلستان جاودانی اوبروشنی و صراحت کامل به جزئیات این ضوابط زندگی اشاره شده است .

گرچه ابواب گلستان تحت‌عناوین (در سیرت پادشاهان و اخلاق درویشان و فضیلت قناعت وفوائد خاموشی و عشق وجوانی و ضعف وپیری وتاثیر تربیت و آداب صحبت) خود بخود گویای این حقیقت است‌که سعدی به تمام جزئیات امور توجه داشته ولی بطوریکه‌میدانیم درهریک ازاین‌فصول‌که خود بخشی ازمسائل‌کلی مربوط به زندگی‌انسان است مطالب بسیاری مطرح وروی‌آنها اظهارنظرشده‌که طرح‌تمام‌آن

غیرلازم وغیرمقدور است .

این‌ها مسائل کوچک ومبتلا به مادرزندگی است ما این اموررا هم درك میکنیم وهم بآنها احاطه داریم زیراعموماً کوچك وجزئی میباشند ولی مسائلی راکه حافظ مطرح میکند مافقط درك میکنیم بدون آنکه بآنها تسلط واحاطه داشته باشیم ما یك توده سنگریزه راهم درك ولمس میکنیم وهم بآن احاطه داریم زیرا میتوانیم یکایك قطعات کوچك سنگ را درمشت خود جای دهیم ولی یك قطعه سنگ بزرگ را که هم حجم‌مجموع آن توده سنگ ریزه است‌فقط درك میکنیم بدون اینکه بآن احاطه داشته باشیم زیرا نه تنها درمشت ماحتی درآغوش ما نمی‌گنجد .

آنچه اندیشه حافظ در دیدگاهما قرار میدهد آن تخته سنگ بزرگ است و آنچه اندیشه سعدی درنظر ما مجسم میکند همان توده سنگریزه است این دوممکن است از نظر حجم و وزن با هم اختلافی نداشته باشند ولی تردیدی نیست که ازنظر کیفیت ونحوه تأثیرکاملا متغایر ونشان دهنده‌دونوع خاص ادراك وجهان‌بینی است.

اگرتجزیه وترکیب رافقط بهمان معنی‌که درکلاسهای ابتدائی خوانده‌ایم‌بکار نبریم باید بگوییم حافظ استاد ترکیب است وسعدی استاد تجزیه .

فکرسعدی ازمسیرهای‌کوچك وباریك وکوره‌راههای پرپیچ و خم عبور میکند و مالا به شاهراه حیات بشر میرسد. از سرچشمه اندیشه سعدی رودخانه‌هائی جریان می‌یابند باآبهای روشن‌که جزئیات مسیروبستر آن‌ها بخوبی نمایان و هریك ازآن‌ها نشان دهنده راه‌حل یکی ازمشکلات مربوط به زندگی ماست.

این رودهاکشت زارحیات ماراسیراب میکنند وبصورت دریاچه‌ای ازفرهنگ ملی مادر(گلستان وبوستان) ذخیره میشوند ،

بستراین رودخانه‌ها شکل خاص خود راازگذشته داشته‌اند سعدی باین شکلها رسمیت‌می‌بخشد بدون‌اینکه تغییرمسیرآنها رالازم‌بداند. اوسنت‌شکن‌نیست وضرورت

رعایت موازین و مقررات جاریه اخلاقی وتربیتی واجتماعی را بمد دتمثیلات متعدد تأکید میکند .

با این ترتیب سعدی عناصر متشکله حیات را از پائین‌ترین سطح آن بصورت مجزی از یکدیگر مورد بررسی قرار میدهد درحالی‌که حلاقیت اندیشه حافظ کاملاً درجهت عکس‌آن است.

جهان‌بینی‌حافظ علاوه براینکه ناظر بربالاترین سطح اندیشه‌ایست‌که تاکنون بشربآن دست یافته ازشمول وکلیتی فوق‌العاده برخوردار است.

اندیشه حافظ بجای رود اول دریا می‌آفریند دریائی متلاطم‌که از همه طرف بجدار ظرف خودفشارمی‌آورد این جدار رامی‌شکند ورودهای فراوانی ازهرسوروان میسازد این رودها بجای اینکه بستری داشته باشند و ازمسیرخاص خود عبور کنند وبدریا بریزند خود ازدریا منشعب شده‌اند ودرجستجوی بسترند ودرمسیری‌که‌خلاف مقررات جاریه زمان جلوه میکند راه خود را ادامه میدهند و در سرراه خود نه‌تنها خس و خاشاك مقررات خلق‌الساعه وزودگذر بلکه تخته سنگهای عظیم‌الجثه سنن و آداب‌ورسوم‌کهن رااز جاکنده‌وبساحل خاموش فراموشی وبی اعتباری پرتاب میکنند وبسترخودرا میسازند .

توجه‌بکلیات درحافظ وتکیه برجزئیات درسعدی جالب‌ترین‌وجه تمایزفکری این دونابغه سخن فارسی است وتحت تأثیر همین بینش مستقل فلسفی‌هریک براهی رفته‌اندکه بکلی باراه دیگری مغایر است .

هردو تحت تأثیرحساسیت مخصوصی‌که شرح‌آن‌گذشت ازمظاهرزشت وزیبای طبیعت متأثرمیشوند وپدیده‌های مادی ومجردات ذهنی درآنها اثرمیگذارد ولی این اثرپذیری‌یکسان نیست بلکه کاملامتناسب باشیوه‌ادراك واستنباط ویژه‌آنهاست. بعنوان نمونه بیکی ازرایج‌ترین‌مشغله فکری‌گویندگان شعرفارسی که موضوع زیبائی طبیعت وبهارامت اشاره میشود .

(ناتمام)

مرتضی صراف

بقیه ازشماره قبل

آئین قلندری

سر تراشیدگان

روایت فوق را بنقل از تاریخ فرشته درحاشیه سفرنامه صفحات ۲۶و۲۷ چنین میخوانیم «واین سیدجمال‌مجرد ساوجی‌بود ومدتی درمصر مفتی بود چنانکه‌هرمشکلی که مردم را در مسائل پیش می‌آمد بی‌آنکه بکتاب رجوع کند جواب میگفت و مصریان او را کتابخانهٔ روان میگفتند .... سیدجمال مجرد بفرط جمال موصوف‌بود چنانکه مصریان او را یوسف ثانی میخواندند و همچنانکه زلیخا به حضرت یوسف مفتون شده بود زنی از امرای مصرعاشق سیدجمال مجردگردید و او بتنگ‌آمده از مصرجانب زمین‌دمیاط‌گریخته وآن زن ازفرط تعلق بی‌تابانه بدنبال او شتافت وچون این خبربسیدجمال مجرد رسید مضطرب‌گشت و دست بدعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست وآن بشرف اجابت رسیده موی سبلت وریش و ابروی او همه ریخت وزن چون بدآنجا رسید وبدان هیأت دید روی گردانید و بمصر رفت وسید از آن بلانجات یافته‌درآن جا توطن نمود» (تاریخ فرشته ج۲ص۴۰۷)شرح توطن وداستان شیخ وقاضی رادرص۲۸سفرنامه ابن بطوطه چنین میخوانیم .

«میگویند شیخ‌چون بدمیاط‌آمد درگورستان شهرمنزل‌گزید روزی قاضی‌آنجا که ابن‌عمید نام داشت برای تشییع جنازهٔ یکی از اعیان بگورستان‌آمد شیخ رادید درآنجا نشسته باو تعرض کرد وگفت «توبدعت‌گزاری» شیخ گفت : « تو قاضی نادانی هستی، سوارهازمیان‌گورها میگذری وحال‌آنکه میدانی احترام زنده و مردهٔ انسان یکی است ».

قاضی گفت : «عمل توزشت‌تر است که ریش خود را میتراشی» . شیخ گفت مرا میگوئی ؟ و صیحه‌ای زد وچون سر برآورد ریش سیاه بلندی برروی او بود قاضی و همراهان درشگفت شدند وقاضی از استرفرود آمد آنگاه شیخ صیحه‌ای دیگر بزد و چون سر بلندکرد ریش سپید زیبائی داشت وبارسوم صیحه زد وبحالت اولی خود که ریش تراشیده داشت بازآمد .

قاضی دست او را بوسید وشاگرد او شد وخانقاه نیکوئی برای اوساخت وتازنده بود ملازم خدمت شیخ بود وچون شیخ وفات یافت اورا درخانقاه خوددفن کردند.قاضی نیز وصیت کردکه بعداز مرگ در آستانهٔ خانقاه بخاك سپرده شود تا هرکس بزیارت شیخ میرود پای برگور اونهد».

تاریخ تقریبی نوشته‌های فوق بسال ۷۲۸راجع است که از صفحه ۱۷۹ سفرنامه معلوم میگردد . در همان صفحه در ذکر مراجعت ازمکه ابن‌بطوطه مینویسد :

«بیستم شهرذوالحجه درصحبت امیرقافلهٔ عراق پهلوان محمد حویج که ازاهالی موصل بودو پس از مرگ شیخ‌شهاب‌الدین‌قلندر امارت حاج را برعهده داشت ازمکه حرکت کردم. این شیخ‌شهاب‌الدین مردی سخی و گشاده دست‌بودوپیش سلطان‌حرمت فراوان داشت وطبق مرسوم قلندران ریش وابروان خودرا می‌تراشید» . سخن من‌در بارهٔ آئین قلندری است و نه تاریخ سرتراشیدگان بطور خصوصی . اگربخواهم داخل تاریخچهٔ‌سروروی ستردن بشوم لااقل بایدسیصد یاچهارصد صفحه دراین موضوع‌مطلب بنویسم که مجال وفرصت‌آن در اینجا نیست ولی باید یادآور شوم تا زمانیکه ادوار مختلف تصوف اسلامی وبویژه ایرانی بطور جداگانه تحقیق وبررسی نشده اظهارنظر درخصوص این گونه اجتماعات بضرس قاطع کمترتواند بود . ولی میدانیم‌که‌قلندران مبنی واساس کارشان بر تجربه نهاده شده وهدف اصلی آنها مخالفت و دهن کجی با اجتماعات مرسوم و معمول بوده و از جملهٔ کارهای آنان خرق عادت است. سعدی در

گلستان آورده که : «ظاهر درویشی جامهٔ ژنده است وموی سترده وحقیقت آن دل زنده است» (گلستان چاپ مرحوم نفیسی ص۸۴) من نمیتوانم این گفتهٔ سعدی را گرفته ودر بارهٔ آن حکم کلی کنم . آیا درویشی که او معرفی میکند شامل تمام سلاله‌های متصوفه تواندبود، قدر مسلم جواب نه است، درهریك از فرقه‌های تصوف گروه‌های دیگری وجود داردکه همه پیرو سلسله هستند ولی خود بذانه شعبهٔ مستقل دیگری رانشکیل میدهند مثلاً جوانمردان که بخشی ازتصوف رااشغال نموده‌اند ازلحاظ آداب وعادات و رسوم خود بکلی مجزا توانند بود و همچنین ملامتیه و قلندریه . عبدالرزاق کاشی سمرقندی درفصل سیم در بیان مأخذ فتوت آورده است که :

«و درتصوف حلق سرسنت است ودرفتوت نیست چه حلق اشارت است بازالت موانع ترقی و بدایت فنا که در تصوف مقصد است ، و تفتی اقتناء فضایل و اکتساب مکارم است که اقتضاء محلی وجود میکند. پس محتاج بافنا وازالت نباشد».

همین قول راصاحب نفائس الفنون نقل کرده است. چنانکه گفته شد«سر تراشیدن برای بدنما گردانیدن می‌بوده ولی کم کم نشانهٔ پارسائی شمرده شد و بمردم خوش نما افتاده کسی که میخواسته توبه کند وبپارسائی گراید بیش ازهمه موی‌های سرخود را میتراشید ، از اینجا ما در کتابها می‌بینم چون میخواهند توبه کردن کسی راگویند مینویسند «سر تراشید»وبعربی «حلق رأسه یاقصرشعره» سپس این سرتراشی رواج یافته ـ همه کسانی که دینداری ونیکوکاری مینمودهاند سرتراشیده‌اند، شگفت تر آنکه این زبان صوفیان باز گشته وگیسو فروهشته‌اند ... » . (زندگانی من ، چاپ جدید ص۶ احمدکسروی)دردیوان حافظ ابیاتی دربارهٔ قلندران آمده است ولی بیت زیر بااینکه درنسخه بدلهای حافظ بااختلاف آمده است جای تأمل دارد.

هزارنکتهٔ باریکترزمو اینجاست نه هرکه سربتراشدقلندری داند

دراین بیت (نتراشد وبتراشد) هردو یکسان آمده است وبرخی ازدانشمندان

تشیّن را بشك انداخته است .

این موضوع که بتاریخ زمان حافظ کاملاً بستگی دارد باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد. برمن معلوم نیست که حافظ بواقع قصد انتقاد از دستگاه قلندری زمان خود را داشته است و یا اینکه خواسته است مفهوم قلندری ومختصری ازآئین آنرا ذکر نماید، ونیز نمیدانم که درویشان درزمان او موی‌های خود را فرو می‌هشته‌اند یامطابق سنت میتراشیده، ولی سعدی که قبل از او بوده ظاهر درویشی را در جامهٔ ژنده و موی‌سترده دانسته وفکر نمیکنم که درعرض این مدت کوتاه دراویش ازتراشیدن موی امتناع کرده باشند بطوریکه میدانیم قلندران خرق عادات میکردند ، یعنی چـون درویشان و سایرین موی میگذاشته آنها خلاف آنرا انجام میداده وسرمی تراشیده‌اند . اگرچنین باشد باید سر بتراشد باشد و صحیح نیز همین است و اگر درویشان و دیگران سر می‌تراشیده‌اند باید سرنتراشد باشد. اماچنانکه تاکنون متذکر شده‌ایم ریشه واژه‌ای که درقلندر یاکلندر است بمعنی بی‌موو کل وکر وسرتراشیده است . اعم از بی موی طبیعی یاتـراشیدهٔ سنتی ، چون دیدیم که قلندران خرق‌عادات میکرده‌اند از اینجا اندیشهٔ فوق ناشی‌میگردد وشاید ازاین برداشت بتوان کلیدی دست یافت وآن‌اینکه موقعی که دراویش موی میگذاشته‌اند ، قلندران می‌تراشیده‌اند و هنگامیکه آنها میتراشیده‌اند ، قلندران فرو میگذاشته‌اند . ولی این کلید عمومیت ندارند وقلندران کسانی بوده‌اندکه همیشه سرخود را بطرزی‌که تا این اواخر مرسوم بود میتراشیدند وآنرا قلندری تراش میگفتند .

سرتراشیدن درمیان اقوام آریائی وسامی سابقهٔ قدیم دارد . «مصریان راعادت این بودکه جز درایام ماتم درسایراوقات موی‌های سروریش خود را بتراشند. چنانکه سنگنبشته‌های قدیمی وقول یوسفون مورخ مؤید این مطلب میباشد وبدین لحاظ چون

یوسف بحضور فرعون طلبیده‌شد همچو نوکران مصری موهای خود را تراشید. لکن مصریان‌ازبرای سرخود پوشش از موی عاریه یاکلاه مانند داشته گرکاهنان‌که همیشه سربرهنه یاسرپوش رمزی میداشتند زنان مصری راگیسوهای خم اندرخم وبلند بود. امااهالی آشور وبابل غالباً موی‌های سروصورت خود رانگاه میداشتندو بالعکس. کهنه بابلی سروروی خود رامیتراشیدند .

حتیان مویهای ابرو وریش و سبیل‌را میتراشیدند و موآبیان پیشانی خودرا و طوایف‌اعراب‌شقیقتین خود رامی‌تراشیدندچنانکه در ارمیا۹:۲۶ و۲۵:۲۳ و۴۹:۳۲ اشاره بعادات اعراب میباشد وهیرودتس نیزاشاره نموده است. در کتاب مقدس بآیات زیادی در این مورد برخورد مینمائیم . که چون وقت نزدیك بپایان است از ذکر آن خودداری میگردد. ولی بطور کلی میتوان آن‌آیات راطبقه بندی‌کرد من‌آنهارا چنین مرتب کرده‌ام .

۱ـآیاتی‌که نذور است ۲ـآیاتی‌که جنبه توهین ومجازات وخرق عادات وبدنما ساختن دارد ۳ـآیاتی‌که در عزاداری وماتم وهجرت است ۴ـآنچه مربوط است به تطهیرونظافت ۵ـ درزینت ومحاسن ۶ـ درتمیز و تشخیص بیمار ومبروص ۷ـ نشان دادن و جداکردن قوم ممتاز خدا از طوایف اطراف، هریك ازاین قسمتهاخود فصل جداگانه‌ایست مشتمل برتفاصیل وجزئیات .

یکی‌را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت‌پرسیدندش‌که برصندوق گورش چه نویسیم گفت‌آیات‌کتاب مجید را عزت وشرف بیش‌ازآن‌است که چنین جایها روا باشدکه بروزگار سوده‌گردد و حلایق برآن‌گذرند و اگربضرورت چیزی باید نوشت این بیت‌کافیست . قطعه :

وه که هرگاه سبزه در بستان بدمیدی چه خوش‌شدی دل‌من
بگذرایدوست تا بوقت بهار سبزی بینی دمیده از گل من

(سعدی)

بالعلی ادیب برومند

خط پارسی

ایـن خط نغز که در دفتر ماست	خـوش نـگارندهٔ زیب و فرماست
سخت اگر باشدوپیچیده‌چه باک	هرچه هست این بجهان مظهر ماست
مـظهـر دانش و ملیت قوم	مـنشاء ذوق روان پرور ماست
هـم کلید در گنجینهٔ علم	هم گران مخزن پر گوهر ماست
هم خوداز جمله هنرهای ظریف	هـم بترویج هنر ، یاور ماست
نه همین دیده دل روشن ازوست	روشنـائی ده چشم سر مـاست
جانفزا همچو نگارین رخ دوست	دلربا همچو خط دلبر ماست
به نمایشگه جان آیت حمد	بنمایشگه دل زیـور ماست
پـرورانندهٔ افـکار لطیف	پاس دارندهٔ شعر تر ماست
دلنشین از اثـر جلوهٔ اوست	آنچـه در نامه دانشور ماست
یادگاری خوش از ایام قـدیم	مرده ریگ از پدر و مادر ماست
شاخص قـومی ایرانی راد	مفخر ملی بوم و بر ماست
حرف حرفش که بود آیت حسن	رمزی از منظر و از مخبر ماست
بین بـگذشته و آینده و حال	خـط جانپرور ما ، محور ماست
لاجرم در بـرما هست عزیز	همچنان روح که در پیکر ماست
نقشبندیست گرانمایه بدهـر	آنکه خطاط هنرگستر ماست
چون بدامان قلم یازد چنگ	نیست خطاط که صورتگر ماست
هست سیم وزرما گنج کتب	خط ما خازن سیم و زر ماست

هست ما را چه بسا کهنه کتاب که خود از بی بدلی مفخر ماست

تا خط پارسی مـا زنده است این کتب زنده و در محضر ماست

ورنه برباد شود از همه سوی آنچه گنجینهٔ بـاد آور است

✿ ✿ ✿

گر کسی برخط ما خرده گرفت در حط محو گران دفتر ماست

ورزند دم زصلاح اندیشی غافل از مصلحت کشور ماست

خـط لاتین نبود رهبر علم بلکه در بلهوسی رهبر ماست

اندرین ره کـه بترکستانست ای بسا چاه که درمعبر ماست

آنچه ضایع شده ما را بس باد محو حط « ضایعهٔ اکبر » ماست

نقص آموزش ما بی ز خطست

کز بد اندیش جنایتگر ماست

بودائی در ایران ـ درکشور ایران نیز بعد ار دورهٔ اسکندر و خلفای او (سلوکیها) دین بودا رواج یافته و تـا قرن سوم هجری (دهم میلادی) عصرپارتها کمابیش انتشار داشته ، حتی ازبابل تا حدودسواحل مدیترانه پیش رفته است. دربلخ (بامیان) مجسمه‌ای‌ازبودا هنوزموجود است‌که بزرگترین و مرتفعترین پیکری است‌که‌از آن حکیم ساحته‌شده. راهبان بودائی را درخراسان وماوراءالنهر(شمن) میگفته‌اند و دین ایشانرا (شمنیه) نام داده‌اند . (تاریخ ادیان)

سخنی و خواهشی

دوست دانشمندم جناب آقای وحیدزاده (نسیم)

مقالهٔ شیوای دوست بزرگوار و دانشمندم جناب آقای ادیب طوسی را در شمارهٔ آبان ماه ۱۳۵۰ مجلهٔ وزین ارمغان خواندم و از آن، مثل سایر نوشته‌های استادانهٔ ایشان ، بهره‌مند شدم .

من از شخص ایشان وکسانی که به اصالت زبان وادب فارسی علاقمندند بخصوص استادانی که برای بیان قاعده‌های دستوری قلم بدست می‌گیرند یك خواهش دارم و آن این است که چون بکاربردن قاعده‌های صرف ونحو عربی را درزبان فارسی جایز نمیدانندخودشان هم بهمین روش عمل کنند ، ازجمله جمعهای عربی را تامیتوانند وکلمه‌های عربی را تامعادل فارسی برای آنها هست استعمال نکنند یعنی تا جائی که مخل فصاحت وروانی کلام ومانع القای صحیح فکر نیست کلمه‌های فارسی را باقاعده‌های دستورزبان فارسی بکار ببرند .

اگر استادان بزرگوار همین یك اصل رادرنظر بگیرند وبآن عمل کنند بی‌گمان کمك شایانی بزبان و ادب فارسی کرده‌اند . چه اشکال‌دارد که بجای کلمات و لغات کلمه‌ها ولغتها گفته شود همین‌طور جمعهای دیگرعربی ازسالم ومکسر وسایرقاعده‌ها .

من درکتابهای « شاهنامه ودستور » و«داش و خرد فردوسی» این‌روش را بکار برده‌ام (جز درمورد تعریفها و اصطلاحها). در سخنرانیهائی که درجشنهای فرهنگ و هنرطی‌چندسال اخیرایرادکرده‌ام ودر روزنامه‌ها ازجمله اطلاعات منعکس شده‌است نیزهمین طریقه رابکار بسته وبا اشکالی مواجه نشده‌ام .

یکی از استادان ضمن نقدی در باره «شاهنامه ودستور» این روش را ستوده و مرقوم داشته بودندکه فلانی بآنچه می‌نویسد عمل می‌کند.

بنده‌از این‌تذکر بجاپوزش میخواهم واهل ادب هم ازکسانی چون‌آقای ادیب طوسی جز این انتظار ندارند .

ایرج افشار

رباعی صفی

یادداشت فاضل ارجمند آقای سهیلی خوانساری را دربارهٔ رباعی معروفی که درارمغان به صفی علیشاه نسبت داده شده است و ازو نیست درشمارهٔ۸آن مجله دیدم. چون اینجانب رباعی موردذکررادرجامع‌مفیدی تألیف محمدمفیدمستوفی‌درسال‌های ۱۰۸۲ تا ۱۰۹۰ هجری قمری بنام شاه صفی برادر شاه قوام الدین نوربخش دیده‌ام مفید دانستم‌که اشارتی بدان مرجع وبه‌آن شاعرنیز بشود تاشاید روزی شاعرحقیقی رباعی معلوم شود .

می‌نویسد . «شاه‌صفی برادرشاه قوام‌الدین نوربخشی بود . بسیار درویش‌نهاد وفانی مشرب بود. بقدر در تحصیل سعی‌کرده بود. به شرف طواف بیت‌الله‌الحرام ... مشرف شد. این رباعی ازآن جناب است:

هرگز دل هیچکس میازار صفی   تا بتوانی دلی بدست آر صفی

سررشته همین است نگه‌دارصفی   زنهار صفی هزار زنهار صفی

(ص۱۰۵ ازجلد سوم جامع مفیدی)

حکایت ـ پارسائی را دیدم درکنار دریا که زخم پلنگ داشت وبهیچ دارو به‌نمیشدمدتهادرآن رنج بود و شکر خدای عزوجل‌همچنان میگفت پرسیدندش که چه شکر میگوئی گفت شکر اینکه به مصیبتی گرفتارم نه به معصیتی (سعدی)

م. اورنگ

آشنائی با یك کتاب ارزنده

در روزهای برگذاری جشن دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی کورش بزرگ ، سخنان ستایش آمیزی از کتاب ارزنده‌ئی بنام «سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان» نوشتهٔ دانشمند پرمایه آقای رکن‌الدین همایونفرخ رئیس کتابخانه‌های پارکهای شهر به‌گوشم‌میرسید که ازسوی «هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور» به یاد برگزاری جشن باشکوه شاهنشاهی به‌چاپ رسیده وپخش شده است .

گفت‌وگوهای ستایش آمیز روی این زمینه بودکه نویسندهٔ پرکار وزبردست و ایران دوست ، از دیدگاه فرهنگ ودانش خود ایران وپیشینه‌های روشنگر ایرانی به گذشته‌های سرافرازی آمیز ایران نگریسته،و رازها وریزه‌کاریهای بسیار ارزنده وآموزنده‌ئی از بار وبرهوش وداش ایرانیان پیشین درپی‌ریزی پایه‌های هنرو دانش ودبیره (خط) ونویسنده‌گی نمایان ساخته ورویهم رفته ایرانی راپیشگام این پدید آوریها وسازندگی‌ها نشان داده است. باسخن دیگر، تیشه به‌ریشهٔ پیروی کورکورانه ازنویسنده‌گان کشورهای دیگر زده ولغزشهای گروهی‌ازآنان را دربارهٔ ایرانشناسی آشکارساخته است.

دردنبال این گفت وگوها ، دربرخی از روزنامه‌ها هم دیدم که از این کتاب و ارزش آن سخن رفته و آنرا بنیکی ستوده‌اند . چون خود من هم دارای این راه و روش هستم و از دیدگاه فرهنگ ایران و یادگارهای بجامانده از خود ایرانیان به گذشته‌های این کشور کهنسال آریائی می‌نگرم‌وداوری ورایزنی پژوهنده‌گان کشورهای دیگررا دربارهٔ پیشینه‌های‌خانهٔ همگانی خودمان یعنی سرزمین ایران‌کهن .چندان درست نمیدانم، ازاین روبه تکاپو افتادم این‌کتاب رابه دست بیاورم وبخوانم وببینم

این مرد میدان ماچه اندازه دراین‌راه میهنی وفرهنگی دل ونیرو ازخودنشان داده و چه کارهائی‌کرده است‌که این همه زبانزد ژرف بنیان شده.

پس از چند روز دونده‌گی‌کتاب را بدست آوردم. کتابی است بزرگ وسنگین در۸۹۴ رویه با بهترین کاغذ وپوشهٔ زرکوب (جلد زرکوب)

خواندم و خواندم و جلو رفتم. هرچند بیشتر میخواندم ، باگفتارهای برجسته و ارزنده روبرو میشدم و به دریای دانش و موشکافی و بهره‌گیری نویسندهٔ گرامی درود میفرستادم .

چون برگهای زیادی را زیر وروکردم وباریک شدم ، برنامهٔ سرباز پیروزدر بخش بهرام‌یشت از اویستا به یادم افتادکه در آنجا پیروزی را مانند پردهٔ نمایشنامه در پیکره‌های باد تند و شاهین و غوچ وگوزن واسب وشتر وگاوکه نمودار نیرومندی هستند، مینمایاند ونشان میدهدگه بایدسربازان پاسدار میهن، دارای دل‌ونیروباشند و ترس و دو دلـی را به خود راه ندهند تا از پیروزی خدا داده بهرمند شوند و پیروز گردند .

دیدم پهلوان داستان ما هم بنام پاسداری از گنجینه‌های دانشی ایران و نشان دادن لغزشهای دیگران ، دل ونیرو از خود نشان داده و بخوبی روشن ساخته است که پیشینهٔ کارنامهٔ ایران وفرهنگ وهنر ونوشتهٔ آن ،خیلی بالاتر ازآن است‌که برخی از پژوهندگان یادکرده‌اند ویاایرانیان راخوشه‌چین پنداشته‌اند.

یکی ازآن رازها و ریزه‌کاریهای کتاب ، زمان زایش و پیدایش شت زردشت است‌که بخش بزرگی ازداستان دین ودانش ایرانی به دست وی پی‌ریزی شده . همهٔ اویستاشناسان کشورهای دیگر وبا اینکه بسیاری ازآنان پافشاری دارند زمان او را پس‌از موسی‌نشان دهند و از این راه پیشینهٔ فرهنگی ایران باستان را پائین بیاورند و دنباله روآئین‌های دیگر بنمایانند . اما استاد همایونفرخ دوراندیشی در اینجا

زمان زاهی را رفته که دانشمندان دیرین یونان در نزدیکی‌های سده پیش از مسیح رفته‌اند وزمان زردشت راششهزارسال جلوتر ازخود دانسته‌اند .

پروفسور جمشید کاتراك که از دانشمندان بزرگ پارسیان هند است و بویژه اینکه در زبانهای آویستا وسانسکریت وپهلوی استاد میباشد ، کتاب سودمندی بنام (زمان زردشت) نوشته وگفته‌های این دسته از دانشمندان را با بسیاری از دست آویزهای استوار دیگر درآن کتاب آورده وروشن ساخته است که زمان این پیام‌آور باستانی ، هزاران سال جلوتر ازموسی ونوح بوده واز زمان آدم تورات نیز که ۳۷۶۱ سال پیش از مسیح میباشد بالاتر میرود و نزدیك به هشتاد وپنج (۸۵) سده پیش میرسد که ۶۵ سده پیش ازمسیح باشد .

گفته‌های برجستۀ کتاب همایونفرخ وریزه‌کاریهای آموزنده وراهنمائی کنندۀ آن کم وکوتاه نیست که بتوان آنها را دراین‌گفتار وانمود کرد . باید خود کتاب را خواند وبا شاهکارهای‌آن آشنا شد . وگرنه هرچه دراینجا بگویم وبنویسم، داستان مشتی ازخروار واندکی‌ازبسیار خواهدبود. اما برای اینکه خوانندگان‌گرامی بدانند گفتارهای این‌کتاب رویهم رفته برچه پایه است وازچه چیزهائی سخن میرانند، اینك فشرده‌ئی ازآن را دراینجا میآوریم:

پایه وبنیاداین‌کتاب برروی‌این‌گفت‌وگوها است که‌همۀ‌کجروی‌ها وتاریخ‌سازیها وآلوده‌اندیشی‌ها ولغزشهای بیگانگان را دربارۀپیشینه کارنامه وفرهنگ وهنرایران از روی دست آویزهای استوار روشن سازد ـ دراینجا نشان میدهد کتاب آویستا از آغاز نوشته شده‌بوده است ـ نام عیلام را ساختگی وبی پایه نشان میدهد ـ سومریها راآریائی‌میداند ـ نام‌آرامی‌رانوساز وبی پایه‌میخواند ـ ترجمۀ سنگ نبشتۀ‌بیستون وسنگ نبشتۀ بدست آمده ازجزیرة الفیل مصر را نادرست ولغزش آمیز مینمایاند و

میگوید : درآنها سخن از زبان و نوشتهٔ (خط) آریائی است نه زبان و نوشتهٔ آرامی دیگر اینکه زبان آرامی زبان وگویش عبری است وچنین نامی را دربارهٔ گویشهای ایران به کاربردن ، نادرست و ناروا میباشد ـ دراین کتاب برای نخستین بار گفت وگو از آئین (دهویسنه Dava yasna) به چشم میخورد که در کتابهای دیگر پیشینه ندارد . پژوهندهٔ گرامی در بخش (دهویسنه) یکی از کیشهای ناشناختهٔ باستانی را می‌شناساند وریشهٔ نام خط را درزبان پارسی باستان ودیگر زبانها از آنجا میداند و برپایهٔ این پدیده نشان میدهدکه آفرینندهٔ نوشته یا دبیره (خط) کسانی بوده‌اند که نامشان را برآن نهاده‌اند. سپس بهگفت و گوی زیاد دربارهٔ پیدایش دبیره در ایران میپردازد وازروی چیزهای بدست آمدهٔ وابسته به۴۵۰۰سال پیش ازمسیح درکاوشهای کنونی ، روشن میسازد که پایه و بنیاد دبیره درآغاز از سرزمین ایران بوده . در دنبال آن ازپیشرفت این هنر سخن رفته است از دوگونه دبیرهٔ الفبائی درروزگاران پیش ازفرمانروائی مادی‌ها یادمیکندکه در ایران پیدا شده.یکی دبیرهٔ الفبائی میخی، دیگری دبیرهٔ الفبائی آریائی. دبیرهٔ الفبائی میخی برای نوشتن روی سنگها و فلزها بوده . دبیرهٔ الفبائی آریائی را با مرکب برروی چرم و توز (پوست درختی است) می‌نوشته‌اند . سپس با ابریشم پارچه‌هائی برای نوشتن درست‌کرده‌اندکه آنها را بنام دیبه یا دیبا خوانده‌اند ـ دبیرهٔ آریا همان است‌که ازراه فنیقی‌ها به دیگر کشورهاراه یافته و درهندوستان ما دردبیرهٔ سانسکریت میباشد ، پس از چندبار دگرگونی ، از آن دین دبیرهٔ آویستائی ودبیرهٔ پهلوی اشکانی وسپس پهلوی ساسانی درست شده .

نویسندهٔ کتاب ،۲۸جور دبیره درایران باستان راکه همه ازریشهٔ دبیرهٔ آریائی ساخته شده‌اند نشان میدهد. یکی ازآنها بنام (هام‌آورانی) است‌که مادردبیرهٔ نامزد به عربی است. یعنی همان دبیره‌ئی که در ایران و برخی ازکشورهای دیگر به کا

گفته شده، ریشهٔ ایرانی‌دارد- دربارهٔ نوشته‌های گوناگون پس ازاسلام از آن بکارمیرفته وپدید آورندگان‌آنها ایرانی بوده‌اند، بدرازا سخن رفته- نکتهٔ درخور ژرف بینی ایـن است‌که دبیرهٔ نامزد به‌کوفی را پژوهندهٔ گرامی بنام (ایرانی‌آموز) یادکرده وآنرا ایرانی دانسته است.

اینها فشرده‌ئی بود از کتاب ارزندهٔ استاد همایونفرخ ـ توخود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل.

سوریه ومصر- این دومملکت وخصوصاً اولی دراوایل قرن هفتم مسیحی یعنی چندسالی‌قبل ازهجرت وبعدازآن میدان محاربات‌ایران و روم بوده هردو مملکت‌که درقلمرو حکومت روم شرقی بود درآن‌زمان چند سالی درتصرف ایران ماندند یعنی سوریه و فلسطین قریب دوازده سال الی چهارده سال و مصر قریب ده سال جزو مستملکان ایران بوده و فقط‌درحدود سال۶۲۷مسیحی (سال ششم هجرت)بازبتصرف روم درآمد و بزودی بدست مسلمین افتاد . در مردم مصر مخصوصاً بعلت تعصب در مذهب یعقوبی‌وکشمکش‌آنها ازاین حیث با مذهب رسمی‌روم(ملکائیه- ارتودوکس)وپاتریارك قسطنطنیه خصومت شدیدی نسبت بروم پیدا شده بود بطوریکه اثرآن دراستیلای عرب به‌مصر(که تقریباً بی زد وخورد مهمی صورت‌گرفت) وپیشرفت اردوی عمروبن العاص‌بخوبی نمایان بود.

(ازپرویزتاچنگیز)

باقرخواجوی حبیب‌آبادی

حقایقی چند

درشمارهٔ قبل مجله وزین ارمغان زیر عنوان درخشش داد شرحی نگاشته که جهت توضیح‌امر وبررسی این حقایق مهم‌تاریخی باکمال بی‌طرفی بحث نمود تاموضوع روشن شودکه دنیای زمان ما به‌اختراعات عجیب وپیشرفت علوم کمک شایان نموده ولی ازلحاظ روابط بنی‌آدم ومدارج انسانی با یکدیگر نتوانسته آرزوی غائی فکر مردمان تیزهوش و روشن فکر و بی نظررا انجام دهد واکثرافراد بشرچنان غرق در امورمادی وزندگی روزمره شده‌اندکه عوالم روحانی وانسانی راکمتر میتوانند مورد توجه قرار دهند. ایرانی‌شاهدوست میهن پرست واسان دوست آثاری از خود بجای گذاشته که سرمایه معنوی بشر میباشد و ندای انسانی از زبان شاه و ادیب و فقیر و غنی و شاعر وکارگر مکرر شنیده شده است به قول شیخ اجل سعدی

تن آدمی شریف است بجـان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگرآدمی‌به چشم‌است وزبان وگوش وبینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

بحقیقت آدمـی باش وگرنه مرغ باشد
کـه همین سخن بگوید به زبان آدمیت

این سرمایه معنوی درسوابق تاریخی این ملت‌کهن سال نهفته وفوق‌العاده‌مایه تعجب‌است‌که در۲۵۰۰سال‌قبل درجنوب ایران فردی واردصحنه سیاسی‌گیتی شد و با تصمیمی قاطع برمشکلات مخالف شؤون بشری‌آن روز غالب گردید وندای انسانی‌سر داد وبرخلاف عرف وعادت آن روزبین نژاد ورنگ وآئین تساوی قائل شد واعلام

گرد که ایزد یکتا مرا مأمور اجرای این امرخطیر نموده است وبشر گرفتار و مبتلای به انواع مصائب و مشکلات را آزاد وفرمان آدمیت صادر کرد و گفت من از طرف خداوند یکتا و توانا مأمورم که انسانیت را به موحوداتیکه ارزش چهارپایان را نداشتند باز گردانم شاید عدهٔ افراد که با سوابق تاریخی و مطالعات شرق شناسان آشنائی ندارند تصور اغراق فرمایند ولی اگر قدری به اوراق و نوشته‌های عاشقان علم و ادب مراجعه کنند برآنها مسلم خواهد شد که مطالب مذکوره مشتی از نمونه خروار است .

کوروش بزرگ پس از فتح بابل اصول ونظرات خود و فرمان آزادی اسیران و قوانین مترقی دربارهٔاعطای آزادی عقاید وحفظ حقوق مدنی افرادراصادرنمود ودر لوحه‌ای مراتب را ضبط کرد که سرمشق فلاسفه و شاهنشاهان و فرماندهان گردید و الگوئی است که باتمام ترقیات علمی هنوزعلماء وحقوق‌دانان نتوانسته‌اند حقایق آنرا تغییر دهند یا نکاتی برآن اصول مسلم اضافه نمایند بدین جهت عموم افرادآگاه و پیشتازان جوامع انسانی امروز دنیا جشن تاریخی وملی ما را با تجلیل کامل محترم شمردند و برای سپاس این مراحل آدمیت به‌کشورعزیزما تشریف آوردند و درجشن وسرورما ایرانیان شرکت جسته ومراتب را مبارک دانستند.

شرق شناس معروف آلمانی درضمن نوشته‌های خود راجع به سلسله هخامنشی اظهارنظر نموده‌که هخامنشیان نخستین کسانی بودندکه وحدت عالی شرقی ویابابیانی ساده‌تر وحدت جهانی دنیای‌متمدن‌آن روزراکه اقوام متنوع بارنگ وعقاید ومذاهب وروش‌های مختلف درآن‌زندگی میکردند بایکدیگر مربوط نموده‌اند ودرزیرلوای واحد سیاسی‌اداره‌کردندکه این موضوع درآن ایام تاریک بامشکلات بسیار مواجه بود این مطالبی است‌که پروفسورگریشمن آلمانی درکمال بی نظری شرح و به‌رشته تحریر درآورده است .

یااستادمسلم تاریخ‌کروسه میگویدتمدن ایران یکی از درخشانترین تمدنهای

نیای قدیم است که ازسه هزارسال پیش بافرازونشیب هائی توانسته درمنطقه بزرگی از
نیا زندگی نماید و نفوذ علمی و ادبی در سایر ملل داشته باشد و این سهم برای
ر ملتی که سوابق تاریخی دارد بسیار ارزنده است و در تاریخ با خطوط برجسته
رج میگردد .

اگر بخواهیم وارد تحقیق کلی دراینگونه سوابق تاریخی شویم مکرر درخواهیم
یافت که ایرانی توانسته دنیای عصر خود را درقرون متمادی ازفنا نجات دهد ومانند
سدی غیر قابل نفوذ در مقابل اقوام وحشی ایستادگی نماید و مانع رسوخ آنها به
کشورهای مجاور گردد و گاهی نیز در این گیرودار واز خودگذشتگی فدا شده و به
بهای ویرانی وکشتار مدتها جریمه آنرا تحمل نموده است .

درمیهن پرستی وشاه دوستی وپای بندی به عقاید مذهبی نیز ملت ایران بی نظیر
بوده وهرموقع شاهنشاهی عادل ورهبری خردمند داشته است توانسته در صحنه گیتی
عرض اندام قاطع نماید و در شطرنج زندگی حریفان را مات نماید. از بیان دلسوز
حکیم ابوالقاسم طوسی در شاهنامه که خواسته هجوم اعراب را به ایران ذکر کند
به این شرح .

ز شیر شتر خوردن و سوسمار	عرب رابجائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو	تفو بر توای چرخ گردون تفو

که حکایت ازمیهن پرستی بی نظیرحکیم طوس میکندکه روحش شادوروانش
جاودان باد بحدی شکست ایرانیان از اعراب درقلوب ایرانی اثرگذارده که حدی
ندارد وباوجودی که به دین مبین اسلام گرویده اند ولی از غلبه قومی وحشی وجاهل
متأثر شده و مسلماً هر ایرانی نمیتواند مراتب تألم وتأسف خودرامکتوم سازد .

ایرانی در رأس تمام مسائل عاشق کشور وپیرو فکر شاهان عادل بوده وموجودیت
خود رامرهون آن واین دانسته وشعارخودرا .

چو ایران نباشد تن من مباد	دراین بوم و برزنده یك تن مباد

قرار داده است .

ترجمه: منوچهر صدوقی (سها)

رساله درسلوك

تصنیف حاجی میرزا یوسف آقا مجتهد اردبیلی

« حاجی میرزا یوسف آقا مجتهد اردبیلی چهارمین فرزند حاجی میرزا محسن «آقا مجتهد اردبیلی متوفای ۱۲۹۴ و برادر کوچك آقا میرزا علی‌اکبر آقا اردبیلی «صاحب «البعث والنشور» متوفای ۱۳۴۶ است که در ۱۷ ج ۱ ۱۲۷۱ در اردبیل بزاد. «در ۱۲۹۷ پس از حمل پیکر پدر به کربلای معلا به نجف رفت و پس از یک سال «مواظبت بردرس فاضل شرابیانی که به امر آقای سید حسین ترک کوه‌کمره‌ای بود به «کربلا آمد و به درس آقاشیخ علی بفروئی یزدی معروف به مدرس وپس از او آقای «آخوند ملاحسین اردکانی وآقای حاجی شیخ‌زین‌العابدین مازندرانی مواظبت کرد «تادر ۱۳۰۴ مجتهدا به اردبیل بازگشت. در ۱۳۰۹ مجدداً به کربلا رفت ودر ۱۳۱۴ «به نجف کوچید و ماهی چند در درس آقایان حاجی شیخ محمد حسن ممقانی و «حاجی میرزا حسین خلیلی و فاضل شرابیانی مذکور وآقاشیخ عبدالله مازندرانی و «آقاسید محمد کاظم یزدی آمد وشد کرد ولی چون از درس آنان فایدتی برای او «متصور نبود حوزات ایشان راترك گفت و تاآخرعمر صاحب کفایه به درس اومواظبت «فرمود واز مرگ او «در ۱۳۲۹» تا ۱۳۳۲ به عبادت گذراند و در آنسال به اردبیل باز «گشت و به واسطه ظهورجنگ عالم گیر برخلاف عزم خود بدانجا ماندگار گردید «تا در ۱۲ شعبان ۱۳۳۹ چشم ازاین جهان پوشید وپیکرش در ۱۳۴۴ به دست فرزندش «آقای سلیمان محسن به‌نجف حمل گردید و دروادی‌السلام به خاك سپرده شد. این «بزرگوار علاوه برحیازت اجتهاد مطلق مسلم علی‌الظاهر به برکت مصاحبت آقا سید «مرتضی کشمیری وصی آخوندملاحسینقلی همدانی وبرخی دیگر از اهل‌الله بعزینت

«سلوك نیز آراسته بوده است ورسالهٔ ذیل‌که به دست من بنده به‌پارسی درآمده است»
«یکی از مختصرات مصنفات به تقریب سی‌گانهٔ او است درهجرت الی الیه به‌طریقه»
«متشرعه وپیدااست‌که رهروان راتذکاری تواند بود متن رساله به‌انضمام رسالهٔ اثبات»
«واجب که شرحی است برخطبه توحید علی (ع) برطریق حکما و رسالهٔ عدالت و»
«طی الشبهه ورسالهٔ تقتبل الاعتاب ورساله فنوغراف « ضبط صوت » دریك مجموعه»
« دست نویس خود او، درتصرف‌آقای یوسف محسن است، پسرزادهٔ او، درزنجان، و»
«عنوان ندارد(۱)» طهران شب۲۹/۹/۴۹-م‌ص.س

☆ ☆ ☆

... وبعد ازمسائل معلوم محقق است‌که فروفرستی کتاب‌ها وانگیزش پیامبران بهرمجرد سیاست وحفظ نظام وبقای نوع انسانی نیست‌ازآن روکه این جمله رابی‌این کار بل باپائین‌تر ازآن امکان حصول هست بدانگونه که درملل متمدن است که نظام سیاسی‌شان از رهگذر جعل قوانین به دست خردوران محفوظ است و آحادشان از کمال امن محفوظ واین معنی هرمنصفی را ملحوظ بدین‌گونه ریبی نیست در اینکه انگیزش پیامبران وفروفرستی کتابها وبه رنج اندازی انبیا واولیا نفوس شریف خود رابدین مقدار، بهرشیئی است اهم ازاین مسائل چنانکه مؤید این است ظاهرلام در کلام پیامبر(ص):انی بعثت‌لاتمم مکارم الاخلاق ازآن روکه حفظ نظام وقیام‌به‌سیاست از وظائف سیاسیون است ودانائی ونادانی به علوم سیاسی غیر مخل به عامهٔ ناس‌الابه مقداری‌که مقدمه‌ای باشد بهراخلاق و ملکات نیك که دست افزار وصول به درجات والاینداز دنیوی واخروی.آری سیاست پیشه را است که دانا باشد به دانش سیاست تا اعمالش مبتنی برجهل وموجب تباهی وتباه‌گردانی نگردد . برخلاف آحادناس که

۱ـ این بنده شرحی بالنسبه مبسوط در ترجمهٔ حال این بزرگوار وخاندانش قلم زده است ودراینجا به اقتضای مقام بدین مختصر بسنده کرد.

آن کوشائی درترقی نفس است به‌تحصیل ملکات نیک ودوری گزینی ازملکات
بلکه‌ناحشرشان حشرچارپایان نباشد از آن روکه بااینکه‌آدمیان دردنیا از رهگذر
به صورت برمعنی بنی نوع واحدند طبق اخبارکثیر صادر از صادقین ۴ در آخرت
بر انواع‌مختلف‌انداز رهگذرغلبه معنی‌برصورت. برخی به صورت کلب‌محشورشوند
وبرخی خوک وبرخی خرس وبرخی حمار واز این روحردوررا است‌که عمر خود را
در راه آن بگزارد که‌له او است نه‌آنکه نه تنهاله او نیست بل‌نیز علیه او است از
نحروکه شدیدتر خسرانی خسران عمر است‌که جمیع آنچه‌که در دنیا است برابرآنی
زآن نیست ازرهگذر عدم امکان به دست آوری‌آنی ازآن باجمیع آنچه‌که در دنیا
ست فاذاجاء اجلهم لا یستأ خرون ساعة ولا یستقدمون پس‌عاقل کامل دوری‌گزین‌است
به شدیدتر وجهی ازغفلت وتساهل ازآنچه‌که له اوست .

ازسوئی دیگرازآنجاکه سیاست به معنائی ازفروع ریاست وموضوعش ازاغلب
آدمیان منتفی‌گوئیم‌که دانائی ونادانی بدان‌مخل حال عامه ایشان نیست امابه دیگر
معنائی از آداب و سنن شرع وعشرت است و علم متکفل آن سنن وآداب به نیکوتر
وجهی «فقه» است و از رهگذر شمول آن «سیاست» بر معاملات و این قبیل معانی
احدی را ازآن‌گزیر نیست نیزبه معنای‌اعم شامل براستدراج (۱) بنده به‌مدارج‌فوز
وفلاح واستکمال مراتب خیروصلاح و ترقی به درجات والا وسیرالی‌الله به تخلیه از
رذائل وتحلیه به‌فضائل و تجلیهٔ به احسن خصائل متکفل اخلاق است باآنچه‌که‌فایدهٔ
انگیزش پیامبران است وفروفرستی کتاب‌ها، که علم متکفل این معانی علم الاخلاق
بعد ازفقه. وبدیهی است که عمده فایدت این دوسیرعباد است الی‌الله به‌تزکیه
ودوری گزینی ازرذائل ملکات و بدست‌آوری حسنات‌آن .

۱ــ استدراج در اصطلاح از اضداد است یا مشترک لفظی است بین ترقی وتنزل.س

ابراهیم ـ ناعم

انجمن ادبی حکیم نظامی

نژاده

ره نشاط نپوید دلی که غم دارد طرب حرام براو گردد ار الم دارد

گشایش جگر غنچه از نسیم خوش است که گل ز فیض سحر نقش دمبدم دارد

هرآن کسی که رها از سموم آلامست فراغتی است که فارغ ز بیش و کم دارد

چسان ز حادثه ایمن دمی تواند بود کسی که چاه مهالک بهر قدم دارد ؟

مکن شکار چو شاهین وحشی از سر خشم کبوتری که ترا جای درحرم دارد ؟

مخواه جمله سخنها بیک نهج هشدار که نغمه زیب وفر از لطف زیر و بم دارد

حکایتی است ز سیلاب رنجهای نهان هرآن مژه که ز طوفان اشک نم دارد

نژاده است و سزاوار عز و منصب و جاه کسی که مردم افتاده محترم دارد

به بندگی نشود آشکار ارزش خلق نه آدمی است که سر زیر بار خم دارد

غلام همت آن مرد نازبین هدفم که رو به اهل قلم «ناعم» از کرم دارد

علی عنقا

غزل

اگر آن شوخ پریچهره دل آزار نبود روزگار من و کاردل من زار نبود

یار غمخوار اگر بود و وفائی میداشت بار غم بردلم از طعنه اغیار نبود

برشدی کی بفلک آه و فغان دل اگر یار را اینهمه بیداد برفتار نبود

بوفا و کرمش بود اگر چشم امید کارما با دل سودا زده دشوار نبود

عاقبت این دل ماتم زده میکشت مرا اگر اعجاز مسیحائی دلدار نبود

[illegible]نابه فروشست غبار　　ورنه دل جلوه‌گه نقش [illegible]ار نبود

باشش از حال دل سوختگان　　آنکه در آتش سوزنده گرفتار نبود

چرخ را بود اگر همت عالی (عنقا)

در پی مردم آزاده به آزار نبود

عالم روحانی

تقوی

بنام آنکه دل را آفریده　　زروح خویشتن در وی دمیده

در حکمت بروی دل گشاده　　چراغ معرفت در دل نهاده

بیابانی در او کرده نمایـان　　که نه اول در او پیدا نه پایان

درآن صحرا فشانده بذر ایمان　　زاستغناء بدان باریده باران

چه دریاها در او از تلخ و شیرین　　ملك دروی شناور هم شیاطین

در او فردوس و ناری آفریده　　به حلم و خشم بنیادش نهاده

درون دل درخت شوق کشته　　بروی برگهایش این نوشته

هر آنکس میوه خواهد زین درختان　　بلا باید ببیند تا دهد جان

دل عارف بروید سنبل و گل　　دل جاهل نه گل دارد نه سنبل

هر آنکو خانهٔ دل کرد آباد　　زقید و بند هستی گشت آزاد

بلی هر دل که روشن شد ز ایمان　　در او روید درخت فضل و عرفان

پیروزی شرکت برق منطقه‌ای تهران در آزمایشی بزرگ

« اکنون ملتی کهن برای آنکه در عین حفظ سنن پرافتخار مدنی و فرهنگی چند هزار ساله خود کشور خویش‌را بپای مترقی‌ترین وپیشرفته ممالك کنونی برساند از ترکیب دو عامل نو و کهن جامعه‌ای سعادتمند براساس توازنی شایسته میان نیروهای معنوی و مادی پی‌ریزی کند دست بتلاش وسیع و بیسابقه‌ای زده است .»
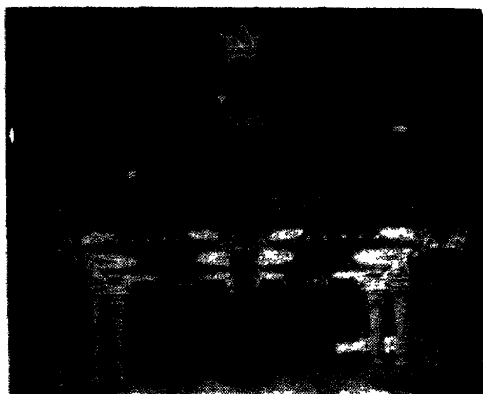
ازسخنان شاهنشاه آریامهر

کوششهای شرکت برق منطقه‌ای تهران برای برگزاری جشنهای دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران نمونه‌ای از برنامه پرشکوه مورد نظر رهبر بزرگ ایران‌است شرکت‌ضمن بزرگداشت تمدن عظیم باستانی ونقش مهمی‌که در برگزاری جشنهای‌بیست وپنجمین‌سده‌شاهنشاهی‌ایران بعهده‌گرفته برای تأمین‌نیروی برق‌مصرفی شهر تهران و نیازهای آتی صنایع و کشاورزی بطریقی قابل قبول دست ببرنامه ریزی دقیق وحساب شده‌ای زده است. بدین ترتیب از ریشه‌های افشان تاریخی‌کهن فرهنگ وتمدنی نو ومترقی شکوفان میشود و در تمام شئون مملکت ارتباط

گذشته وتلاش جهت بوجود آوردن کشوری نوین همپایه مترقی ترین های جهان قابل لمس است .

این مجموعه پرتلاش شرکت برق منطقه‌ای تهران بنوبه خود باتمام نیرو تا درجشنهای باشکوه نیروی برق اضافی مورد نیاز حوزه فعالیت خود را به نحوی دنیاپسند وآنطورکه درپیشرفته ترین کشورهای دنیاازاین صنعت بهره‌برداری میشود تأمین گردد ضمناً همه برنامه‌های تأمین نیروی درخواستی برگزاری جشن بترتیبی تنظیم شده است که پس ازپایان مراسم جشنهای شاهنشاهی از سرمایه‌گذاری شرکت برای نیازهای آینده نزدیك تهران استفاده میشود

شرکت دربرگزاری جشنها با سه گروه مصرف‌کننده مواجه بود:

۱ــ شهرداری پایتخت برای چراغانی میدانها وخیابانهای مهم

۲ــ مصرف کنندگان خصوصی (مؤسسات خصوصی «بانکها» شرکتها وغیره)

۳ــ مصرف کنندگان (دولتی وزارتخانه‌ها، سازمانهای وابسته) برای چراغانی ساختمانها .

برای آگاهی از میزان نیروی درخواستی و محل دقیق مصرف اقدام به انتشار آگهی‌هائی برای قبول درخواست متقاضیان شده و ظرف تاریخ مقرر حدود یکهزار تقاضا باقدرتهای در حواستی متفاوت بشرکت رسیدومورد بررسی قرارگرفت.

شرکت برق منطقه‌ای تهران برای تنظیم برنامه توسعه شبکه‌های توزیع برق بنحوی‌که جوابگوی مصرف این نیرو درتمام نقاط شهر باشد مصرف کنونی ومصرف مورد نیاز آینده قسمتهای مختلف شهر را در نقشه‌ای جامع مشخص کرد و سپس با شبکه‌های‌کنونی‌وقدرت‌ترانسفورماتورهای‌توزیع‌برنامه خودراپی‌ریزی‌کرد. با اینکه بدون احتساب نیازمندیهای مربوط به بخشهای شاهنشاهی شرکت سالانه حدود سی درصدرا تأمین نماید .

اهمیت فوق العاده وظایف شرکت برق منطقه‌ای تهران در ساعتهای نمودارتر میگردد.

با بررسی تقاضاهائی‌که برای برگزاری جشنها رسیده بود و اضافه‌کردن ارقام محاسبه شده جهت تأمین رشد سالانه مصرف برق شهر تهران اقدامات زیر از طرف شرکت انجام شد.

برای تقویت شبکه‌های توزیع نیرو چهار مرکز توزیع نیروی ۶۳ کیلوولتی ساخته شد. محل این مرکز ترانسفورماتور ۶۳ هزار ولتی درنقاطی که درنظر گرفته شده است که قسمتهای جدیدی ازشهر را از نظر تأمین نیروی برق دربرمیگیرد.

این چهارمرکزدرخیابان کریمخان زند. سهراه آذری . میدان شهیاد وخیابان رزم‌آرا ساخته شده است ومجموعاً ۲۶۰۰۰۰ کیلوولت آمپر ظرفیت دارد.

با توجه باینکه مراکز ترانسفورماتور ۶۳ هزار ولتی مهرآباد جمع آوری میشود مراکزمذکورجمعاً ۲۳۰ هزارکیلو ولت آمپرظرفیت تبدیل جدید بشبکه توزیع نیروی تهران افزوده است.

شرکت ضمن برنامه ریزی برای توزیع نیرو باولتاژ ۶۳ هزارولت ...

حساب شده و دقیق تعداد پستهای ترانسفورماتور ۲۰ هزار ولتی را که نیروی برق با ولتاژ بالا را به ولتاژ ضعیف و قابل استفاده مصرف‌کننده تبدیل میکند تعین کرد.

با بررسی‌هائی‌که در وضع شبکه‌های توزیع تهران انجام شده بود نقاط ضعف شبکه‌های توزیع بخوبی مشخص شد و باساختمان کلیه پستهای تبدیل نیروی ۲۰هزار ولتی تا آغاز جشنها نیروی مورد احتیاج این نقاط تأمین خواهد شد .

شرکت برق منطقه‌ای تهران برای تأمین نیروی برق برگزاری جشنهای بیست - وپنجمین سده شاهنشاهی ایران در شهر تهران از۲۳۵ مرکز تبدیل نیروی ۲۰هزار ولتی جدید شروع ببهره برداری‌کرده است وهم اکنون تعداد زیاد دیگری ازاینگونه مراکز آماده نصب تأسیسات یا دردرست ساختمان است .

محل این مراکز با توجه به آماری که از تقاضای مصرف درتمام سطح شهر تهیه شده انتخاب‌گردیده است ونیروی برق را باولتاژی مطلوب ویکنواخت در همه نقاط توزیع خواهدکرد.

برای تغذیه مراکز جدید تبدیل نیروی ۲۰هزار ولتی و۶۳هزار ولتی و ترمیم و تقویت شبکه تهران ۱۷۲/۴۴۶ کیلومتر کابل ۲۰ کیلو ولتی و ۱۵/۴۵۰ کیلومتر کابل ۶۳ هزار ولتی و۳۰/۰۰۸کیلومتر کابل فشار ضعیف کشیده شده‌است .

طول خطوط هوائی‌که نصب شد برابر با ۱۳۵/۸۱۵کیلومتر برای خطوط ۲۰ کیلوولت و۲۵کیلومتر برای خطوط ۶۳کیلوولت است .

دربررسی‌هائی که بعمل آمد مشخص شد تعدادی ازمراکز تبدیل نیروی ۲۰ هزار ولتی با تعویض ترانسفورماتورها و افزایش قدرت قادر خواهند بودکه تقاضای مصرف نیروی برق را درحوزه تغذیه خود تأمین‌کنند .

بدین لحاظ ترانسفورماتورهای ۹۲ مرکز تبدیل ۲۰ هزار ولتی تعویض شد و وبطور متوسط از تعویض هر ترانسفورماتور بیش از ۱۸۰کیلو ولت‌آمپر بر ظرفیت شبکه تهران‌افزوده شده است.

مجلهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی

عنوان کتبی و تلگرافی ـ طهران ـ مجله ارمغان

ARMAGHAN

Monthly Literary and Historical Magazine

TEHERAN – IRAN

...لبانی برای جوانان سراسر کشور

...زش فنون هواپیمائی کشور ایران برای آشنائی جوانان مستعد و
...پاسال و فن خلبانی ازچندی پیش باعزام گروههای مجهز آموزشی به
مختلف کشور اقدام نموده است. این گروهها که فعالیت خود را در مراکز
...زش شهرستانها متمرکز مینمایند ضمن تشریح و توجیه تئوریهای
...ان با استفاده از هواپیماهای گلایدر (هواپیمای بی‌موتور) جوانان بااستعداد
خلبانی آشنا میکنند.
...ماموریت گروه اعزامی مرکز آموزش فنون هواپیمائی کشوری ایران فعالیت
...ستانهای اهواز، آبادان وخرمشهر دنبال مینمایند.
...توجه به ارزش هواپیمائی در جهان امروز واهمیت خاصی که این رشته از
...ترقیات فنی دارامیباشد آموزش فنون هواپیمائی کشوری ایران درزمینه تعلیم
...ن خلبانی در سطح کشور ازجهات بسیار حائز اهمیت است.
...امیدواریم جوانان کشور با بهره‌گیری از امکانات وسیعی که در اختیار آنان
...یشود بتوانند چرخهای عظیم حیات اقتصادی فردای ایران را با شایستگی

انجمن ادبی حکیم نظامی

...حکیم نظامی به پیروی ازروش دیرین روزهای چهارشنبه هرهفته
...با حضور استادان هنر و ادب در محل مجله ارمغان
...تشکیل... در این... حاضر گردیده ازبحث‌ها